

مفاتیح الفصول

تألیف

علامہ ذوالفقار علی کرمات آبادی

۱۱۵۵ - ۱۲۱۶ھ

جلد اول

تخریق نمبر

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقامع الفضل

نویسنده:

محمدباقر بن محمد اکمل (وحید بهبهانی)

ناشر چاپی:

علامه بهبهانی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
مقام الفضل جلد ۱	۸۳
مشخصات کتاب	۸۳
المقدمه	۸۳
اشاره	۸۳
فلسفه کتابه‌ی کشکول	۸۴
اشاره	۸۴
أولاً: عدم اتساع الوقت:	۸۴
ثانياً: استدراك المطالب السابقه:	۸۴
أول كشكول فى الإسلام:	۸۵
کتاب مقام الفضل	۸۶
مؤلف الكتاب فى كلمات الأعظم	۸۶
نبذه من حياة المصنف رحمه الله	۸۷
اشاره	۸۷
هجرة المؤلف رحمه الله	۸۸
هجرتہ إلى کرمانشاه و تشکیل الحوزة العلمیة	۸۹
تألیف کتاب «مقام الفضل»	۹۰
وفاته رحمه الله	۹۰
مراحل تحقیق کتاب «مقام الفضل»	۹۱
نماذج من صور النسخ الخطیة	۹۲
اشاره	۹۳
[سؤال و جوابها]	۹۷
سؤال الف [۱]:	۹۷

۹۷ اشاره

۹۷ جواب:

۱۰۰ سؤال ب [۲]:

۱۰۱ اشاره

۱۰۱ جواب:

۱۰۳ سؤال ج [۳]:

۱۰۳ اشاره

۱۰۳ جواب:

۱۰۳ سؤال د [۴]:

۱۰۳ اشاره

۱۰۳ جواب:

۱۰۳ سؤال ه [۵]:

۱۰۳ اشاره

۱۰۴ جواب:

۱۰۴ سؤال و [۶]:

۱۰۴ اشاره

۱۰۴ جواب:

۱۰۴ سؤال ز [۷]:

۱۰۴ اشاره

۱۰۴ جواب:

۱۰۴ سؤال ح [۸]:

۱۰۴ اشاره

۱۰۵ جواب:

۱۰۵ سؤال ط [۹]:

۱۰۵ اشاره

۱۰۵ جواب:

۱۰۵ سؤال ی [۱۰]:

۱۰۵ اشاره

۱۰۵ جواب:

۱۰۵ سؤال یا [۱۱]:

۱۰۶ اشاره

۱۰۶ جواب:

۱۰۶ سؤال یب [۱۲]:

۱۰۶ اشاره

۱۰۶ جواب:

۱۰۶ سؤال یج [۱۳]:

۱۰۶ اشاره

۱۰۶ جواب:

۱۰۶ سؤال ید [۱۴]:

۱۰۶ اشاره

۱۰۷ جواب:

۱۰۷ سؤال یه [۱۵]:

۱۰۷ اشاره

۱۰۷ جواب:

۱۰۷ سؤال یو [۱۶]:

۱۰۷ اشاره

۱۰۷ جواب:

۱۰۷ سؤال یز [۱۷]:

۱۰۸ اشاره

۱۰۸ جواب:

۱۰۸ سؤال یح [۱۸]:

۱۰۸ اشاره

۱۰۸ جواب:

۱۰۸ سؤال یط [۱۹]:

۱۰۸ اشاره

۱۰۸ جواب:

۱۰۸ سؤال ک [۲۰]:

۱۰۸ اشاره

۱۰۹ جواب:

۱۰۹ سؤال کا [۲۱]:

۱۰۹ اشاره

۱۰۹ جواب:

۱۰۹ سؤال کب [۲۲]:

۱۰۹ اشاره

۱۰۹ جواب:

۱۰۹ سؤال کج [۲۳]:

۱۰۹ اشاره

۱۰۹ جواب:

۱۱۰ سؤال کد [۲۴]:

۱۱۰ اشاره

۱۱۰ جواب:

۱۱۰ سؤال که [۲۵]:

۱۱۰ اشاره

۱۱۰ جواب:

۱۱۱ سؤال کو [۲۶]:

۱۱۱ اشاره

۱۱۱ جواب:

۱۱۲ سؤال کز [۲۷]:

۱۱۲ اشاره

۱۱۳ جواب:

۱۱۳ سؤال کج [۲۸]:

۱۱۳ اشاره

۱۱۳ جواب:

۱۱۴ سؤال کط [۲۹]:

۱۱۴ اشاره

۱۱۴ جواب:

۱۱۴ سؤال ل [۳۰]:

۱۱۴ اشاره

۱۱۴ جواب:

۱۱۴ سؤال لا [۳۱]:

۱۱۴ اشاره

۱۱۴ جواب:

۱۱۴ سؤال لب [۳۲]:

۱۱۵ اشاره

۱۱۵ جواب:

۱۱۵ سؤال لج [۳۳]:

۱۱۵ اشاره

۱۱۵ جواب:

۱۱۵ سؤال لد [۳۴]:

۱۱۵ اشاره

۱۱۵ جواب:

۱۱۶ سؤال له [۳۵]:

۱۱۶ اشاره

۱۱۶ جواب:

۱۱۶ سؤال لو [۳۶]:

۱۱۶ اشاره

۱۱۶ جواب:

۱۱۷ سؤال لز [۳۷]:

۱۱۷ اشاره

۱۱۷ جواب:

۱۱۷ سؤال لح [۳۸]:

۱۱۷ اشاره

۱۱۷ جواب:

۱۱۸ سؤال لط [۳۹]:

۱۱۸ اشاره

۱۱۸ جواب:

۱۱۹ سؤال م [۴۰]:

۱۱۹ اشاره

۱۱۹ جواب:

۱۱۹ سؤال ما [۴۱]:

۱۲۰ اشاره

۱۲۰ جواب:

۱۲۰ سؤال مب [۴۲]:

۱۲۰ اشاره

۱۲۰ جواب:

۱۲۱ سؤال مج [۴۳]:

۱۲۱ اشاره

۱۲۱ جواب:

۱۲۱ سؤال مد [۴۴]:

۱۲۱ اشاره

۱۲۱ جواب:

۱۲۲ سؤال مه [۴۵]:

۱۲۲ اشاره

۱۲۲ جواب:

۱۲۲ سؤال مو [۴۶]:

۱۲۲ اشاره

۱۲۲ جواب:

۱۲۳ سؤال مز [۴۷]:

۱۲۳ اشاره

۱۲۳ جواب:

۱۲۳ سؤال مج [۴۸]:

۱۲۳ اشاره

۱۲۳ جواب:

۱۲۴ سؤال مط [۴۹]:

۱۲۴ اشاره

۱۲۴ جواب:

۱۲۴ سؤال ن [۵۰]:

۱۲۴ اشاره

۱۲۴ جواب:

۱۲۴ سؤال نا [۵۱]:

۱۲۴ اشاره

۱۲۴ جواب:

۱۲۵ سؤال نب [۵۲]:

۱۲۵ اشاره

۱۲۵ جواب:

۱۲۵ سؤال نج [۵۳]:

۱۲۵ اشاره

۱۲۵ جواب:

۱۲۵ سؤال ند [۵۴]:

۱۲۵ اشاره

۱۲۵ جواب:

۱۲۶ سؤال نه [۵۵]:

۱۲۶ اشاره

۱۲۶ جواب:

۱۲۶ سؤال نو [۵۶]:

۱۲۶ اشاره

۱۲۶ جواب:

۱۲۷ سؤال نز [۵۷]:

۱۲۷ اشاره

۱۲۷ جواب:

۱۲۷ سؤال نج [۵۸]:

۱۲۷ اشاره

۱۲۷ جواب:

۱۲۸ سؤال نط [۵۹]:

۱۲۸ اشاره

۱۲۸ جواب:

۱۲۸ سؤال س [۶۰]:

۱۲۸ اشاره

۱۲۸ جواب:

۱۲۹ سؤال سا [۶۱]:

۱۲۹ اشاره

۱۲۹ جواب:

۱۲۹ سؤال سب [۶۲]:

۱۲۹ اشاره

۱۲۹ جواب:

۱۲۹ سؤال سج [۶۳]:

۱۲۹ اشاره

۱۲۹ جواب:

۱۲۹ سؤال سد [۶۴]:

۱۲۹ اشاره

۱۳۰ جواب:

۱۳۰ سؤال سه [۶۵]:

۱۳۰ اشاره

۱۳۰ جواب:

۱۳۰ سؤال سو [۶۶]:

۱۳۰ اشاره

۱۳۰ جواب:

۱۳۱ سؤال سز [۶۷]:

۱۳۱ اشاره

۱۳۱ جواب:

۱۳۱ سؤال سج [۶۸]:

۱۳۱ اشاره

۱۳۲ جواب:

۱۳۲ سؤال سط [۶۹]:

۱۳۲ اشاره

۱۳۲ جواب:

۱۳۲ سؤال ع [۷۰]:

۱۳۲ اشاره

۱۳۳ جواب:

۱۳۳ سؤال عا [۷۱]:

۱۳۳ اشاره

۱۳۳ جواب:

۱۳۷ سؤال عب [۷۲]:

۱۳۷ اشاره

۱۳۷ جواب:

۱۳۷ سؤال عج [۷۳]:

۱۳۷ اشاره

۱۳۸ جواب:

۱۳۸ سؤال عد [۷۴]:

۱۳۸ اشاره

۱۳۸ جواب:

۱۳۸ سؤال عه [۷۵]:

۱۳۸ اشاره

۱۳۹ جواب:

۱۳۹ سؤال عو [۷۶]:

۱۳۹ اشاره

۱۳۹ جواب:

۱۳۹ سؤال عز [۷۷]:

۱۳۹ اشاره

۱۳۹ جواب:

۱۴۰ سؤال عح [۷۸]:

۱۴۰ اشاره

۱۴۰ جواب:

۱۴۰ سؤال عط [۷۹]:

۱۴۰ اشاره

۱۴۰ جواب:

۱۴۰ سؤال ف [۸۰]:

۱۴۰ اشاره

۱۴۰ جواب:

۱۴۰ سؤال فا [۸۱]:

۱۴۰ اشاره

۱۴۱ جواب:

۱۴۱ سؤال فب [۸۲]:

۱۴۱ اشاره

۱۴۱ جواب:

۱۴۲ سؤال فج [۸۳]:

۱۴۲ اشاره

۱۴۲ جواب:

۱۴۲ سؤال فد [۸۴]:

۱۴۲ اشاره

۱۴۲ جواب:

۱۴۳ سؤال فه [۸۵]:

۱۴۳ اشاره

۱۴۳ جواب:

۱۴۳ سؤال فو [۸۶]:

۱۴۳ اشاره

۱۴۳ جواب:

۱۴۳ سؤال فز [۸۷]:

۱۴۳ اشاره

۱۴۳ جواب:

۱۴۳ سؤال فج [۸۸]:

۱۴۳ اشاره

۱۴۴ جواب:

۱۴۴ سؤال فط [۸۹]:

۱۴۴ اشاره

۱۴۴ جواب:

۱۴۴ سؤال ص [۹۰]:

۱۴۴ اشاره

۱۴۴ جواب:

۱۴۴ سؤال صا [۹۱]:

۱۴۴ اشاره

۱۴۴ جواب:

۱۴۵ سؤال صب [۹۲]:

۱۴۵ اشاره

۱۴۵ جواب:

۱۴۶ سؤال صج [۹۳]:

۱۴۶ اشاره

۱۴۶ جواب:

۱۴۶ سؤال صد [۹۴]:

۱۴۶ اشاره

۱۴۶ جواب:

۱۴۶ سؤال صه [۹۵]:

۱۴۶ اشاره

۱۴۷ جواب:

۱۴۸ سؤال صو [۹۶]:

۱۴۸ اشاره

۱۴۸ جواب:

۱۵۳ سؤال صز [۹۷]:

۱۵۴ اشاره

۱۵۴ جواب:

۱۵۴ سؤال صح [۹۸]:

۱۵۴ اشاره

۱۵۴ جواب:

۱۵۴ سؤال صط [۹۹]:

۱۵۴ اشاره

۱۵۵ جواب:

۱۵۵ سؤال ق [۱۰۰]:

۱۵۵ اشاره

۱۵۵ جواب:

۱۵۶ سؤال قا [۱۰۱]:

۱۵۶ اشاره

۱۵۶ جواب:

۱۵۶ سؤال قب [۱۰۲]:

۱۵۶ اشاره

۱۵۶ جواب:

۱۵۶ سؤال قج [۱۰۳]:

۱۵۶ اشاره

۱۵۷ جواب:

۱۵۷ سؤال قد [۱۰۴]:

۱۵۷ اشاره

۱۵۷ جواب:

۱۵۸ سؤال قه [۱۰۵]:

۱۵۸ اشاره

۱۵۸ جواب:

۱۶۱ سؤال قو [۱۰۶]:

۱۶۱ اشاره

۱۶۱ جواب:

۱۶۱ سؤال قز [۱۰۷]:

۱۶۱ اشاره

۱۶۱ جواب:

۱۶۲ سؤال قح [۱۰۸]:

۱۶۲ اشاره

۱۶۲ جواب:

۱۶۳ سؤال قط [۱۰۹]:

۱۶۳ اشاره

۱۶۴ جواب:

۱۶۴ سؤال قی [۱۱۰]:

۱۶۴ اشاره

۱۶۴ جواب:

۱۶۴ سؤال قیا [۱۱۱]:

۱۶۴ اشاره

۱۶۵ جواب:

۱۶۵ سؤال قیب [۱۱۲]:

۱۶۵ اشاره

۱۶۵ جواب:

۱۶۵ سؤال قیج [۱۱۳]:

۱۶۵ اشاره

۱۶۵ جواب:

۱۶۶ سؤال قید [۱۱۴]:

۱۶۶ اشاره

۱۶۶ جواب:

۱۶۶ سؤال قیه [۱۱۵]:

۱۶۷ اشاره

۱۶۷ جواب:

۱۶۷ سؤال قیو [۱۱۶]:

۱۶۷ اشاره

۱۶۷ جواب:

۱۶۷ سؤال قیز [۱۱۷]:

۱۶۷ اشاره

۱۶۸ جواب:

۱۶۸ سؤال قیح [۱۱۸]:

۱۶۸ اشاره

۱۶۸ جواب:

۱۶۸ سؤال قیط [۱۱۹]:

۱۶۸ اشاره

۱۶۸ جواب:

۱۶۸ سؤال قک [۱۲۰]:

۱۶۸ اشاره

۱۶۹ جواب:

۱۶۹ سؤال قکا [۱۲۱]:

۱۶۹ اشاره

۱۶۹ جواب:

۱۶۹ سؤال قکب [۱۲۲]:

۱۶۹ اشاره

۱۶۹ جواب:

۱۷۲ سؤال قکج [۱۲۳]:

۱۷۲ اشاره

۱۷۳ جواب:

۱۷۶ سؤال قکد [۱۲۴]:

۱۷۶ اشاره

۱۷۶ جواب:

۱۷۷ سؤال قکه [۱۲۵]:

۱۷۷ اشاره

۱۷۷ جواب:

۱۷۸ سؤال قکو [۱۲۶]:

۱۷۸ اشاره

۱۷۹ جواب:

۱۸۰ سؤال قکز [۱۲۷]:

۱۸۰ اشاره

۱۸۰ جواب:

۱۸۱ سؤال قکح [۱۲۸]:

۱۸۱ اشاره

۱۸۱ جواب:

۱۸۱ سؤال قکت [۱۲۹]:

۱۸۱ اشاره

۱۸۱ جواب:

۱۸۲ سؤال قل [۱۳۰]:

۱۸۲ اشاره

۱۸۲ جواب:

۱۸۲ سؤال قلا [۱۳۱]:

۱۸۲ اشاره

۱۸۲ جواب:

۱۸۲ سؤال قلب [۱۳۲]:

۱۸۳ اشاره

۱۸۳ جواب:

۱۸۳ سؤال قلج [۱۳۳]:

۱۸۳ اشاره

۱۸۳ جواب:

۱۸۳ سؤال قلد [۱۳۴]:

۱۸۳ اشاره

۱۸۴ جواب:

۱۸۴ سؤال قله [۱۳۵]:

۱۸۴ اشاره

۱۸۵ جواب:

۱۸۵ سؤال قلو [۱۳۶]:

۱۸۵ اشاره

۱۸۵ جواب:

۱۸۵ سؤال قلز [۱۳۷]:

۱۸۵ اشاره

۱۸۵ جواب:

۱۸۵ سؤال قلح [۱۳۸]:

۱۸۵ اشاره

۱۸۶ جواب:

۱۹۵ سؤال قلط [۱۳۹]:

۱۹۵ اشاره

۱۹۶ جواب:

۱۹۶ سؤال قم [۱۴۰]:

۱۹۶ اشاره

۱۹۶ جواب:

۱۹۶ سؤال قما [۱۴۱]:

۱۹۷ اشاره

۱۹۷ جواب:

۱۹۷ سؤال قمب [۱۴۲]:

۱۹۷ اشاره

۱۹۷ جواب:

۱۹۷ سؤال قمج [۱۴۳]:

۱۹۷ اشاره

۱۹۸ جواب:

۱۹۸ سؤال قمد [۱۴۴]:

۱۹۸ اشاره

۱۹۸ جواب:

۱۹۸ سؤال قمه [۱۴۵]:

۱۹۸ اشاره

۱۹۸ جواب:

۱۹۸ سؤال قمو [۱۴۶]:

۱۹۹ اشاره

۱۹۹ جواب:

۱۹۹ سؤال قمز [۱۴۷]:

۱۹۹ اشاره

۱۹۹ جواب:

۱۹۹ سؤال قمج [۱۴۸]:

۱۹۹ اشاره

۱۹۹ جواب:

۱۹۹ سؤال قمط [۱۴۹]:

۱۹۹ اشاره

۲۰۰ جواب:

۲۰۰ سؤال قن [۱۵۰]:

۲۰۰ اشاره

۲۰۰ جواب:

۲۰۰ سؤال قنا [۱۵۱]:

۲۰۰ اشاره

۲۰۰ جواب:

۲۰۰ سؤال قنب [۱۵۲]:

۲۰۰ اشاره

۲۰۱ جواب:

۲۰۱ سؤال قنج [۱۵۳]:

۲۰۱ اشاره

۲۰۱ جواب:

۲۰۱ سؤال قند [۱۵۴]:

۲۰۱ اشاره

۲۰۱ جواب:

۲۰۱ سؤال قنه [۱۵۵]:

۲۰۱ اشاره

۲۰۲ جواب:

۲۰۲ سؤال قنو [۱۵۶]:

۲۰۲ اشاره

۲۰۲ جواب:

۲۰۲ سؤال قنز [۱۵۷]:

۲۰۲ اشاره

۲۰۲ جواب:

۲۰۲ سؤال قنح [۱۵۸]:

۲۰۳ اشاره

۲۰۳ جواب:

۲۰۳ سؤال قنط [۱۵۹]:

۲۰۳ اشاره

۲۰۳ جواب:

۲۰۴ سؤال قس [۱۶۰]:

۲۰۴ اشاره

۲۰۴ جواب:

۲۰۴ سؤال قسا [۱۶۱]:

۲۰۴ اشاره

۲۰۴ جواب:

۲۰۵ سؤال قسب [۱۶۲]:

۲۰۵ اشاره

۲۰۵ جواب:

۲۰۵ سؤال قسج [۱۶۳]:

۲۰۵ اشاره

۲۰۵ جواب:

۲۰۵ سؤال قسد [۱۶۴]:

۲۰۵ اشاره

۲۰۵ جواب:

۲۰۶ سؤال قسه [۱۶۵]:

۲۰۶ اشاره

۲۰۶ جواب:

۲۰۶ سؤال قسو [۱۶۶]:

۲۰۶ اشاره

۲۰۶ جواب:

۲۰۷ سؤال قسز [۱۶۷]:

۲۰۷ اشاره

۲۰۷ جواب:

۲۰۷ سؤال قسج [۱۶۸]:

۲۰۷ اشاره

۲۰۷ جواب:

۲۰۷ سؤال قسط [۱۶۹]:

۲۰۸ اشاره

۲۰۸ جواب:

۲۰۸ سؤال قع [۱۷۰]:

۲۰۸ اشاره

۲۰۸ جواب:

۲۰۸ سؤال قعا [۱۷۱]:

۲۰۸ اشاره

۲۰۹ جواب:

۲۰۹ سؤال قعب [۱۷۲]:

۲۰۹ اشاره

۲۱۰ جواب:

۲۱۰ سؤال قعج [۱۷۳]:

۲۱۰ اشاره

۲۱۰ جواب:

۲۱۱ سؤال قعد [۱۷۴]:

۲۱۱ اشاره

۲۱۱ جواب:

۲۱۱ سؤال قعه [۱۷۵]:

۲۱۱ اشاره

۲۱۲ جواب:

۲۱۶ سؤال قعو [۱۷۶]:

۲۱۶ اشاره

۲۱۶ جواب:

۲۱۶ سؤال قعر [۱۷۷]:

۲۱۶ اشاره

۲۱۶ جواب:

۲۱۶ سؤال قعح [۱۷۸]:

۲۱۶ اشاره

۲۱۷ جواب:

۲۱۷ سؤال قعط [۱۷۹]:

۲۱۷ اشاره

۲۱۷ جواب:

۲۱۷ سؤال قف [۱۸۰]:

۲۱۷ اشاره

۲۱۷ جواب:

۲۱۸ سؤال قفا [۱۸۱]:

۲۱۸ اشاره

۲۱۸ جواب:

۲۱۸ سؤال قفب [۱۸۲]:

۲۱۸ اشاره

۲۱۸ جواب:

۲۱۸ سؤال قفج [۱۸۳]:

۲۱۸ اشاره

۲۱۹ جواب:

۲۱۹ سؤال قفد [۱۸۴]:

۲۱۹ اشاره

۲۱۹ جواب:

۲۱۹ سؤال قفه [۱۸۵]:

۲۱۹ اشاره

۲۲۰ جواب:

۲۲۰ سؤال قفو [۱۸۶]:

۲۲۰ اشاره

۲۲۰ جواب:

۲۲۰ سؤال قفز [۱۸۷]:

۲۲۰ اشاره

۲۲۰ جواب:

۲۲۱ سؤال قفح [۱۸۸]:

۲۲۱ اشاره

۲۲۱ جواب:

۲۲۱ سؤال قفط [۱۸۹]:

۲۲۱ اشاره

۲۲۱ جواب:

۲۲۱ سؤال قص [۱۹۰]:

۲۲۱ اشاره

۲۲۱ جواب:

۲۲۲ سؤال قضا [۱۹۱]:

۲۲۲ اشاره

۲۲۲ جواب:

۲۲۳ سؤال قصب [۱۹۲]:

۲۲۳ اشاره

۲۲۳ جواب:

۲۲۳ سؤال قصج [۱۹۳]:

۲۲۳ اشاره

۲۲۳ جواب:

۲۲۵ سؤال قصد [۱۹۴]:

۲۲۵ اشاره

۲۲۵ جواب:

۲۲۵ سؤال قصه [۱۹۵]:

۲۲۵ اشاره

۲۲۵ جواب:

۲۲۵ سؤال قصو [۱۹۶]:

۲۲۵ اشاره

۲۲۵ جواب:

۲۲۶ سؤال قصز [۱۹۷]:

۲۲۶ اشاره

۲۲۶ جواب:

۲۲۶ سؤال قصح [۱۹۸]:

۲۲۶ اشاره

۲۲۷ جواب:

۲۲۷ سؤال قسط [۱۹۹]:

۲۲۷ اشاره

۲۲۷ جواب:

۲۲۷ سؤال ر [۲۰۰]:

۲۲۷ اشاره

۲۲۷ جواب:

۲۲۷ سؤال را [۲۰۱]:

۲۲۸ اشاره

۲۲۸ جواب:

۲۲۸ سؤال رب [۲۰۲]:

۲۲۸ اشاره

۲۲۸ جواب:

۲۲۸ سؤال رج [۲۰۳]:

۲۲۸ اشاره

۲۲۸ جواب:

۲۲۹ سؤال رد [۲۰۴]:

۲۲۹ اشاره

۲۲۹ جواب:

۲۲۹ سؤال ره [۲۰۵]:

۲۲۹ اشاره

۲۳۰ جواب:

۲۳۰ سؤال رو [۲۰۶]:

۲۳۰ اشاره

۲۳۰ جواب:

۲۳۰ سؤال رز [۲۰۷]:

۲۳۰ اشاره

۲۳۰ جواب:

۲۳۰ سؤال رح [۲۰۸]:

۲۳۱ اشاره

۲۳۱ جواب:

۲۳۱ سؤال رط [۲۰۹]:

۲۳۱ اشاره

۲۳۱ جواب:

۲۳۱ سؤال ری [۲۱۰]:

۲۳۱ اشاره

۲۳۲ جواب:

۲۳۲ سؤال ری [۲۱۱]:

۲۳۲ اشاره

۲۳۳ جواب:

۲۶۸ سؤال ری [۲۱۲]:

۲۶۸ اشاره

۲۶۸ جواب:

۲۶۸ سؤال ری [۲۱۳]:

۲۶۸ اشاره

۲۶۸ جواب:

۲۶۸ سؤال ری [۲۱۴]:

۲۶۸ اشاره

۲۶۸ جواب:

۲۶۹ سؤال ری [۲۱۵]:

۲۶۹ اشاره

۲۶۹ جواب:

۲۶۹ سؤال ری [۲۱۶]:

۲۶۹ اشاره

۲۶۹ جواب:

۲۶۹ سؤال ری [۲۱۷]:

۲۶۹ اشاره

۲۶۹ جواب:

۲۷۰ سؤال ریج [۲۱۸]:

۲۷۰ اشاره

۲۷۰ جواب:

۲۷۰ سؤال ریط [۲۱۹]:

۲۷۰ اشاره

۲۷۰ جواب:

۲۷۰ سؤال رک [۲۲۰]:

۲۷۰ اشاره

۲۷۰ جواب:

۲۷۱ سؤال رکا [۲۲۱]:

۲۷۱ اشاره

۲۷۱ جواب:

۲۷۱ سؤال ركب [۲۲۲]:

۲۷۱ اشاره

۲۷۱ جواب:

۲۷۲ سؤال ركج [۲۲۳]:

۲۷۲ اشاره

۲۷۲ جواب:

۲۷۲ سؤال ركد [۲۲۴]:

۲۷۳ اشاره

۲۷۳ جواب:

۲۷۳ سؤال ركه [۲۲۵]:

۲۷۳ اشاره

۲۷۳ جواب:

۲۷۵ سؤال رکو [۲۲۶]:

۲۷۵ اشاره

۲۷۵ جواب:

۲۷۵ سؤال رکز [۲۲۷]:

۲۷۵ اشاره

۲۷۵ جواب:

۲۷۶ سؤال ریح [۲۲۸]:

۲۷۶ اشاره

۲۷۶ جواب:

۲۷۷ سؤال رکط [۲۲۹]:

۲۷۷ اشاره

۲۷۷ جواب:

۲۷۷ سؤال رل [۲۳۰]:

۲۷۷ اشاره

۲۷۷ جواب:

۲۷۸ سؤال رلا [۲۳۱]:

۲۷۸ اشاره

۲۷۸ جواب:

۲۷۸ سؤال رلب [۲۳۲]:

۲۷۸ اشاره

۲۷۸ جواب:

۲۸۱ سؤال رلیج [۲۳۳]:

۲۸۱ اشاره

۲۸۱ جواب:

۲۸۱ سؤال رلد [۲۳۴]:

۲۸۱ اشاره

۲۸۱ جواب:

۲۸۱ سؤال رله [۲۳۵]:

۲۸۱ اشاره

۲۸۱ جواب:

۲۸۲ سؤال رلو [۲۳۶]:

۲۸۲ اشاره

۲۸۲ جواب:

۲۸۲ سؤال رلز [۲۳۷]:

۲۸۲ اشاره

۲۸۲ جواب:

۲۸۳ سؤال رلج [۲۳۸]:

۲۸۳ اشاره

۲۸۳ جواب:

۲۸۳ سؤال رلط [۲۳۹]:

۲۸۳ اشاره

۲۸۴ جواب:

۲۸۴ سؤال رم [۲۴۰]:

۲۸۴ اشاره

۲۸۴ جواب:

۲۸۴ سؤال رما [۲۴۱]:

۲۸۴ اشاره

۲۸۴ جواب:

۲۸۴ سؤال رمب [۲۴۲]:

۲۸۴ اشاره

۲۸۵ جواب:

۲۸۵ سؤال رمج [۲۴۳]:

۲۸۵ اشاره

۲۸۵ جواب:

۲۸۵ سؤال رمد [۲۴۴]:

۲۸۵ اشاره

۲۸۵ جواب:

۲۸۵ سؤال رمه [۲۴۵]:

۲۸۵ اشاره

۲۸۶ جواب:

۲۸۶ سؤال رمو [۲۴۶]:

۲۸۶ اشاره

۲۸۶ جواب:

۲۸۶ سؤال رمز [۲۴۷]:

۲۸۶ اشاره

۲۸۶ جواب:

۲۸۶ سؤال رمج [۲۴۸]:

۲۸۶ اشاره

۲۸۷ جواب:

۲۸۷ سؤال رمط [۲۴۹]:

۲۸۷ اشاره

۲۸۷ جواب:

۲۸۷ سؤال رن [۲۵۰]:

۲۸۷ اشاره

۲۸۷ جواب:

۲۸۷ سؤال رنا [۲۵۱]:

۲۸۷ اشاره

۲۸۸ جواب:

۲۸۸ سؤال رنب [۲۵۲]:

۲۸۸ اشاره

۲۸۸ جواب:

۲۸۸ سؤال رنج [۲۵۳]:

۲۸۸ اشاره

۲۸۹ جواب:

۲۸۹ سؤال رند [۲۵۴]:

۲۸۹ اشاره

۲۸۹ جواب:

۲۸۹ سؤال رنه [۲۵۵]:

۲۸۹ اشاره

۲۸۹ جواب:

۲۹۰ سؤال رنو [۲۵۶]:

۲۹۰ اشاره

۲۹۰ جواب:

۲۹۰ سؤال رنز [۲۵۷]:

۲۹۰ اشاره

۲۹۰ جواب:

۲۹۰ سؤال رنج [۲۵۸]:

۲۹۰ اشاره

۲۹۰ جواب:

۲۹۱ سؤال رنط [۲۵۹]:

۲۹۱ اشاره

۲۹۱ جواب:

۲۹۲ سؤال رس [۲۶۰]:

۲۹۲ اشاره

۲۹۲ جواب:

۲۹۲ سؤال رسا [۲۶۱]:

۲۹۳ اشاره

۲۹۳ جواب:

۲۹۳ سؤال رسب [۲۶۲]:

۲۹۳ اشاره

۲۹۳ جواب:

۲۹۳ سؤال رسج [۲۶۳]:

۲۹۳ اشاره

۲۹۳ جواب:

۲۹۴ سؤال رسد [۲۶۴]:

۲۹۴ اشاره

۲۹۴ جواب:

۲۹۴ سؤال رسه [۲۶۵]:

۲۹۴ اشاره

۲۹۵ جواب:

۲۹۵ سؤال رسو [۲۶۶]:

۲۹۵ اشاره

۲۹۵ جواب:

۲۹۵ سؤال رسن [۲۶۷]:

۲۹۵ اشاره

۲۹۵ جواب:

۲۹۵ سؤال رسج [۲۶۸]:

۲۹۵ اشاره

۲۹۶ جواب:

۲۹۶ سؤال رسط [۲۶۹]:

۲۹۶ اشاره

۲۹۶ جواب:

۲۹۶ سؤال رع [۲۷۰]:

۲۹۶ اشاره

۲۹۶ جواب:

۲۹۷ سؤال رعا [۲۷۱]:

۲۹۷ اشاره

۲۹۷ جواب:

۲۹۷ سؤال رعب [۲۷۲]:

۲۹۷ اشاره

۲۹۷ جواب:

۲۹۷ سؤال رعج [۲۷۳]:

۲۹۷ اشاره

۲۹۷ جواب:

۲۹۷ سؤال رعد [۲۷۴]:

۲۹۷ اشاره

۲۹۷ جواب:

۲۹۸ سؤال رعه [۲۷۵]:

۲۹۸ اشاره

۲۹۸ جواب:

۲۹۸ سؤال رعو [۲۷۶]:

۲۹۸ اشاره

۲۹۸ جواب:

۲۹۸ سؤال رعز [۲۷۷]:

۲۹۸ اشاره

۲۹۸ جواب:

۲۹۹ سؤال ریح [۲۷۸]:

۲۹۹ اشاره

۲۹۹ جواب:

۲۹۹ سؤال رعط [۲۷۹]:

۲۹۹ اشاره

۲۹۹ جواب:

۲۹۹ سؤال رف [۲۸۰]:

۲۹۹ اشاره

۲۹۹ جواب:

۳۰۰ سؤال رفا [۲۸۱]:

۳۰۱ اشاره

۳۰۱ جواب:

۳۰۱ سؤال رفب [۲۸۲]:

۳۰۱ اشاره

۳۰۱ جواب:

۳۰۱ سؤال رفج [۲۸۳]:

۳۰۱ اشاره

۳۰۲ جواب:

۳۰۲ سؤال رفد [۲۸۴]:

۳۰۲ اشاره

۳۰۲ جواب:

۳۰۲ سؤال رفه [۲۸۵]:

۳۰۲ اشاره

۳۰۲ جواب:

۳۰۲ سؤال رفو [۲۸۶]:

۳۰۳ اشاره

۳۰۳ جواب:

۳۰۳ سؤال رفز [۲۸۷]:

۳۰۳ اشاره

۳۰۳ جواب:

۳۰۳ سؤال رفح [۲۸۸]:

۳۰۳ اشاره

۳۰۳ جواب:

۳۰۴ سؤال رفط [۲۸۹]:

۳۰۴ اشاره

۳۰۴ جواب:

۳۰۴ سؤال رص [۲۹۰]:

۳۰۴ اشاره

۳۰۴ جواب:

۳۰۴ سؤال رصا [۲۹۱]:

۳۰۴ اشاره

۳۰۵ جواب:

۳۰۵ سؤال رصب [۲۹۲]:

۳۰۵ اشاره

۳۰۵ جواب:

۳۰۵ سؤال رصج [۲۹۳]:

۳۰۵ اشاره

۳۰۵ جواب:

۳۰۶ سؤال رصد [۲۹۴]:

۳۰۶ اشاره

۳۰۶ جواب:

۳۰۶ سؤال رصه [۲۹۵]:

۳۰۶ اشاره

۳۰۶ جواب:

۳۰۶ سؤال رصو [۲۹۶]:

۳۰۶ اشاره

۳۰۶ جواب:

۳۰۷ سؤال رصز [۲۹۷]:

۳۰۷ اشاره

۳۰۷ جواب:

۳۰۷ سؤال رصح [۲۹۸]:

۳۰۷ اشاره

۳۰۷ جواب:

۳۰۸ سؤال رصط [۲۹۹]:

۳۰۸ اشاره

۳۰۸ جواب:

۳۰۸ سؤال ش [۳۰۰]:

۳۰۸ اشاره

۳۰۸ جواب:

۳۰۹ سؤال شا [۳۰۱]:

۳۰۹ اشاره

۳۰۹ جواب:

۳۰۹ سؤال شب [۳۰۲]:

۳۰۹ اشاره

۳۱۰ جواب:

۳۱۰ سؤال شج [۳۰۳]:

۳۱۰ اشاره

۳۱۰ جواب:

۳۱۰ سؤال شد [۳۰۴]:

۳۱۰ اشاره

۳۱۱ جواب:

۳۱۱ سؤال شه [۳۰۵]:

۳۱۱ اشاره

۳۱۱ جواب:

۳۱۲ سؤال شو [۳۰۶]:

۳۱۲ اشاره

۳۱۲ جواب:

۳۱۲ سؤال شز [۳۰۷]:

۳۱۲ اشاره

۳۱۲ جواب:

۳۱۳ سؤال شح [۳۰۸]:

۳۱۳ اشاره

۳۱۳ جواب:

۳۱۳ سؤال شط [۳۰۹]:

۳۱۳ اشاره

۳۱۳ جواب:

۳۱۳ سؤال شیء [۳۱۰]:

۳۱۳ اشاره

۳۱۴ جواب:

۳۱۵ سؤال شیا [۳۱۱]:

۳۱۵ اشاره

۳۱۵ جواب:

۳۱۶ سؤال شیب [۳۱۲]:

۳۱۶ اشاره

۳۱۶ جواب:

۳۱۶ سؤال شیج [۳۱۳]:

۳۱۶ اشاره

۳۱۷ جواب:

۳۱۷ سؤال شید [۳۱۴]:

۳۱۷ اشاره

۳۱۷ جواب:

۳۱۷ سؤال شیہ [۳۱۵]:

۳۱۷ اشاره

۳۱۷ جواب:

۳۱۸ سؤال شیو [۳۱۶]:

۳۱۸ اشاره

۳۱۸ جواب:

۳۱۸ سؤال شیز [۳۱۷]:

۳۱۸ اشاره

۳۱۸ جواب:

۳۱۸ سؤال شیخ [۳۱۸]:

۳۱۸ اشاره

۳۱۸ جواب:

۳۱۹ سؤال شیط [۳۱۹]:

۳۱۹ اشاره

۳۱۹ جواب:

۳۱۹ سؤال شک [۳۲۰]:

۳۱۹ اشاره

۳۱۹ جواب:

۳۲۰ سؤال شکا [۳۲۱]:

۳۲۰ اشاره

۳۲۰ جواب:

۳۲۰ سؤال شکب [۳۲۲]:

۳۲۰ اشاره

۳۲۰ جواب:

۳۲۰ سؤال شکج [۳۲۳]:

۳۲۰ اشاره

۳۲۰ جواب:

۳۲۰ سؤال شکد [۳۲۴]:

۳۲۰ اشاره

۳۲۱ جواب:

۳۲۱ سؤال شکه [۳۲۵]:

۳۲۱ اشاره

۳۲۱ جواب:

۳۲۱ سؤال شکو [۳۲۶]:

۳۲۱ اشاره

۳۲۲ جواب:

۳۲۲ سؤال شکز [۳۲۷]:

۳۲۲ اشاره

۳۲۲ جواب:

۳۲۲ سؤال شکح [۳۲۸]:

۳۲۲ اشاره

۳۲۲ جواب:

۳۲۳ سؤال شکط [۳۲۹]:

۳۲۳ اشاره

۳۲۳ جواب:

۳۲۹ سؤال شل [۳۳۰]:

۳۲۹ اشاره

۳۲۹ جواب:

۳۲۹ سؤال شلا [۳۳۱]:

۳۲۹ اشاره

۳۲۹ جواب:

۳۲۹ سؤال شلب [۳۳۲]:

۳۲۹ اشاره

۳۲۹ جواب:

۳۲۹ سؤال شلج [۳۳۳]:

۳۲۹ اشاره

۳۳۰ جواب:

۳۳۰ سؤال شلد [۳۳۴]:

۳۳۰ اشاره

۳۳۰ جواب:

۳۳۰ سؤال شله [۳۳۵]:

۳۳۰ اشاره

۳۳۰ جواب:

۳۳۰ سؤال شلو [۳۳۶]:

۳۳۰ اشاره

۳۳۰ جواب:

۳۳۰ سؤال شلز [۳۳۷]:

۳۳۱ اشاره

۳۳۱ جواب:

۳۳۱ سؤال شلج [۳۳۸]:

۳۳۱ اشاره

۳۳۱ جواب:

۳۳۱ سؤال شلط [۳۳۹]:

۳۳۱ اشاره

۳۳۲ جواب:

۳۳۲ سؤال شم [۳۴۰]:

۳۳۲ اشاره

۳۳۲ جواب:

۳۳۳ سؤال شما [۳۴۱]:

۳۳۳ اشاره

۳۳۳ جواب:

۳۳۳ سؤال شمب [۳۴۲]:

۳۳۳ اشاره

۳۳۳ جواب:

۳۳۳ سؤال شمج [۳۴۳]:

۳۳۳ اشاره

۳۳۴ جواب:

۳۳۴ سؤال شمد [۳۴۴]:

۳۳۴ اشاره

۳۳۴ جواب:

۳۳۴ سؤال شمه [۳۴۵]:

۳۳۴ اشاره

۳۳۴ جواب:

۳۳۵ سؤال شمو [۳۴۶]:

۳۳۵ اشاره

۳۳۵ جواب:

۳۳۶ سؤال شمر [۳۴۷]:

۳۳۶ اشاره

۳۳۷ جواب:

۳۳۷ سؤال شمع [۳۴۸]:

۳۳۷ اشاره

۳۳۷ جواب:

۳۳۷ سؤال شمط [۳۴۹]:

۳۳۷ اشاره

۳۳۷ جواب:

۳۳۸ سؤال شن [۳۵۰]:

۳۳۸ اشاره

۳۳۸ جواب:

۳۳۸ سؤال شنا [۳۵۱]:

۳۳۹ اشاره

۳۳۹ جواب:

۳۴۱ سؤال شنب [۳۵۲]:

۳۴۱ اشاره

۳۴۱ جواب:

۳۴۱ سؤال شنج [۳۵۳]:

۳۴۱ اشاره

۳۴۱ جواب:

۳۴۲ سؤال شند [۳۵۴]:

۳۴۲ اشاره

۳۴۲ جواب:

۳۴۲ سؤال شنه [۳۵۵]:

۳۴۲ اشاره

۳۴۳ جواب:

۳۴۴ سؤال شنو [۳۵۶]:

۳۴۴ اشاره

۳۴۴ جواب:

۳۴۵ سؤال شنز [۳۵۷]:

۳۴۵ اشاره

۳۴۶ جواب:

۳۴۶ سؤال شنج [۳۵۸]:

۳۴۶ اشاره

۳۴۶ جواب:

۳۴۶ سؤال شنت [۳۵۹]:

۳۴۶ اشاره

۳۴۶ جواب:

۳۴۷ سؤال شس [۳۶۰]:

۳۴۷ اشاره

۳۴۷ جواب:

۳۴۷ سؤال شسا [۳۶۱]:

۳۴۷ اشاره

۳۴۷ جواب:

۳۴۸ سؤال شسب [۳۶۲]:

۳۴۸ اشاره

۳۴۸ جواب:

۳۴۸ سؤال شسج [۳۶۳]:

۳۴۸ اشاره

۳۴۸ جواب:

۳۴۹ سؤال شسد [۳۶۴]:

۳۴۹ اشاره

۳۴۹ جواب:

۳۴۹ سؤال شسه [۳۶۵]:

۳۴۹ اشاره

۳۴۹ جواب:

۳۵۲ سؤال شسو [۳۶۶]:

۳۵۲ اشاره

۳۵۲ جواب:

۳۵۳ سؤال شسر [۳۶۷]:

۳۵۳ اشاره

۳۵۳ جواب:

۳۵۶ سؤال شسج [۳۶۸]:

۳۵۶ اشاره

۳۵۶ جواب:

۳۵۶ سؤال شسط [۳۶۹]:

۳۵۶ اشاره

۳۵۶ جواب:

۳۵۷ سؤال شع [۳۷۰]:

۳۵۷ اشاره

۳۵۷ جواب:

۳۵۷ سؤال شعا [۳۷۱]:

۳۵۷ اشاره

۳۵۷ جواب:

۳۵۸ سؤال شعب [۳۷۲]:

۳۵۸ اشاره

۳۵۸ جواب:

۳۵۸ سؤال شعج [۳۷۳]:

۳۵۸ اشاره

۳۵۹ جواب:

۳۵۹ سؤال شعد [۳۷۴]:

۳۵۹ اشاره

۳۵۹ جواب:

۳۵۹ سؤال شعه [۳۷۵]:

۳۵۹ اشاره

۳۵۹ جواب:

۳۵۹ سؤال شعو [۳۷۶]:

۳۵۹ اشاره

۳۵۹ جواب:

۳۶۰ سؤال شعز [۳۷۷]:

۳۶۰ اشاره

۳۶۰ جواب:

۳۶۰ سؤال شعج [۳۷۸]:

۳۶۰ اشاره

۳۶۰ جواب:

۳۶۱ سؤال شعط [۳۷۹]:

۳۶۱ اشاره

۳۶۱ جواب:

۳۶۱ سؤال شف [۳۸۰]:

۳۶۱ اشاره

۳۶۲ جواب:

۳۶۲ سؤال شفا [۳۸۱]:

۳۶۲ اشاره

۳۶۲ جواب:

۳۶۲ سؤال شغب [۳۸۲]:

۳۶۲ اشاره

۳۶۲ جواب:

۳۶۲ سؤال شفج [۳۸۳]:

۳۶۲ اشاره

۳۶۳ جواب:

۳۶۳ سؤال شغد [۳۸۴]:

۳۶۳ اشاره

۳۶۳ جواب:

۳۶۳ سؤال شفه [۳۸۵]:

۳۶۳ اشاره

۳۶۴ جواب:

۳۶۴ سؤال شفوی [۳۸۶]:

۳۶۴ اشاره

۳۶۴ جواب:

۳۶۴ سؤال شفوی [۳۸۷]:

۳۶۴ اشاره

۳۶۴ جواب:

۳۶۵ سؤال شفوی [۳۸۸]:

۳۶۵ اشاره

۳۶۵ جواب:

۳۶۵ سؤال شفوی [۳۸۹]:

۳۶۵ اشاره

۳۶۵ جواب:

۳۶۵ سؤال شفوی [۳۹۰]:

۳۶۵ اشاره

۳۶۶ جواب:

۳۶۶ سؤال شفوی [۳۹۱]:

۳۶۶ اشاره

۳۶۶ جواب:

۳۶۶ سؤال شفوی [۳۹۲]:

۳۶۶ اشاره

۳۶۶ جواب:

۳۶۷ سؤال شفوی [۳۹۳]:

۳۶۷ اشاره

۳۶۷ جواب:

۳۶۷ سؤال شصت [۳۹۴]:

۳۶۷ اشاره

۳۶۷ جواب:

۳۶۷ سؤال شصه [۳۹۵]:

۳۶۸ اشاره

۳۶۸ جواب:

۳۶۸ سؤال شصو [۳۹۶]:

۳۶۸ اشاره

۳۶۸ جواب:

۳۶۸ سؤال شصز [۳۹۷]:

۳۶۸ اشاره

۳۶۸ جواب:

۳۶۹ سؤال شصح [۳۹۸]:

۳۶۹ اشاره

۳۶۹ جواب:

۳۶۹ سؤال شصط [۳۹۹]:

۳۶۹ اشاره

۳۶۹ جواب:

۳۶۹ سؤال ت [۴۰۰]:

۳۷۰ اشاره

۳۷۰ جواب:

۳۷۰ سؤال تا [۴۰۱]:

۳۷۰ اشاره

۳۷۰ جواب:

۳۷۱ سؤال تب [۴۰۲]:

۳۷۱ اشاره

۳۷۱ جواب:

۳۷۱ سؤال تج [۴۰۳]:

۳۷۱ اشاره

۳۷۱ جواب:

۳۷۸ سؤال تد [۴۰۴]:

۳۷۸ اشاره

۳۷۸ جواب:

۳۸۰ سؤال ته [۴۰۵]:

۳۸۱ اشاره

۳۸۱ جواب:

۳۸۱ سؤال تو [۴۰۶]:

۳۸۱ اشاره

۳۸۱ جواب:

۳۸۴ سؤال تز [۴۰۷]:

۳۸۴ اشاره

۳۸۴ جواب:

۳۸۴ سؤال تج [۴۰۸]:

۳۸۵ اشاره

۳۸۵ جواب:

۳۸۵ سؤال تط [۴۰۹]:

۳۸۵ اشاره

۳۸۵ جواب:

۳۸۶ سؤال تی [۴۱۰]:

۳۸۶ اشاره

۳۸۷ جواب:

۳۸۷ سؤال تیا [۴۱۱]:

۳۸۷ اشاره

۳۸۷ جواب:

۳۸۷ سؤال تیب [۴۱۲]:

۳۸۷ اشاره

۳۸۷ جواب:

۳۸۸ سؤال تیج [۴۱۳]:

۳۸۸ اشاره

۳۸۸ جواب:

۳۹۰ سؤال تید [۴۱۴]:

۳۹۰ اشاره

۳۹۰ جواب:

۳۹۰ سؤال تیه [۴۱۵]:

۳۹۰ اشاره

۳۹۰ جواب:

۳۹۱ سؤال تیو [۴۱۶]:

۳۹۱ اشاره

۳۹۱ جواب:

۳۹۱ سؤال تیز [۴۱۷]:

۳۹۱ اشاره

۳۹۱ جواب:

۳۹۱ سؤال تیج [۴۱۸]:

۳۹۱ اشاره

۳۹۱ جواب:

۳۹۱ سؤال تیط [۴۱۹]:

۳۹۱ اشاره

۳۹۲ جواب:

۳۹۲ سؤال تک [۴۲۰]:

۳۹۲ اشاره

۳۹۲ جواب:

۳۹۳ سؤال تکا [۴۲۱]:

۳۹۳ اشاره

۳۹۳ جواب:

۳۹۴ سؤال تکب [۴۲۲]:

۳۹۴ اشاره

۳۹۵ جواب:

۳۹۵ سؤال تکج [۴۲۳]:

۳۹۵ اشاره

۳۹۶ جواب:

۳۹۶ سؤال تکد [۴۲۴]:

۳۹۶ اشاره

۳۹۶ جواب:

۳۹۷ سؤال تکه [۴۲۵]:

۳۹۷ اشاره

۳۹۷ جواب:

۳۹۸ سؤال تکو [۴۲۶]:

۳۹۸ اشاره

۳۹۸ جواب:

۳۹۸ سؤال تکز [۴۲۷]:

۳۹۸ اشاره

۳۹۸ جواب:

۳۹۹ سؤال تکح [۴۲۸]:

۳۹۹ اشاره

۳۹۹ جواب:

۴۰۰ سؤال تکط [۴۲۹]:

۴۰۰ اشاره

۴۰۰ جواب:

۴۰۰ سؤال تل [۴۳۰]:

۴۰۰ اشاره

۴۰۰ جواب:

۴۰۰ سؤال تلا [۴۳۱]:

۴۰۰ اشاره

۴۰۰ جواب:

۴۰۱ سؤال تلب [۴۳۲]:

۴۰۱ اشاره

۴۰۱ جواب:

۴۰۱ سؤال تلج [۴۳۳]:

۴۰۱ اشاره

۴۰۱ جواب:

۴۰۲ سؤال تلذ [۴۳۴]:

۴۰۲ اشاره

۴۰۲ جواب:

۴۰۳ سؤال تلذ [۴۳۵]:

۴۰۳ اشاره

۴۰۳ جواب:

۴۰۳ سؤال تلذ [۴۳۶]:

۴۰۳ اشاره

۴۰۳ جواب:

۴۰۴ سؤال تلذ [۴۳۷]:

۴۰۴ اشاره

۴۰۴ جواب:

۴۰۴ سؤال تلذ [۴۳۸]:

۴۰۴ اشاره

۴۰۴ جواب:

۴۰۴ سؤال تلذ [۴۳۹]:

۴۰۴ اشاره

۴۰۴ جواب:

۴۰۵ سؤال تم [۴۴۰]:

۴۰۵ اشاره

۴۰۵ جواب:

۴۰۵ سؤال تما [۴۴۱]:

۴۰۵ اشاره

۴۰۵ جواب:

۴۰۵ سؤال تمب [۴۴۲]:

۴۰۵ اشاره

۴۰۵ جواب:

۴۰۶ سؤال تمج [۴۴۳]:

۴۰۶ اشاره

۴۰۶ جواب:

۴۰۶ سؤال تمد [۴۴۴]:

۴۰۶ اشاره

۴۰۶ جواب:

۴۰۶ سؤال تمه [۴۴۵]:

۴۰۶ اشاره

۴۰۶ جواب:

۴۰۷ سؤال تمو [۴۴۶]:

۴۰۷ اشاره

۴۰۷ جواب:

۴۰۷ سؤال تمز [۴۴۷]:

۴۰۷ اشاره

۴۰۷ جواب:

۴۰۸ سؤال تمج [۴۴۸]:

۴۰۸ اشاره

۴۰۸ جواب:

۴۰۸ سؤال تمط [۴۴۹]:

۴۰۸ اشاره

۴۰۸ جواب:

۴۰۸ سؤال تن [۴۵۰]:

۴۰۸ اشاره

۴۰۸ جواب:

۴۰۹ سؤال تنا [۴۵۱]:

۴۰۹ اشاره

۴۰۹ جواب:

۴۰۹ سؤال تنب [۴۵۲]:

۴۰۹ اشاره

۴۰۹ جواب:

۴۰۹ سؤال تنج [۴۵۳]:

۴۰۹ اشاره

۴۰۹ جواب:

۴۰۹ سؤال تند [۴۵۴]:

۴۰۹ اشاره

۴۰۹ جواب:

۴۱۰ سؤال تنه [۴۵۵]:

۴۱۰ اشاره

۴۱۰ جواب:

۴۱۰ سؤال تنو [۴۵۶]:

۴۱۰ اشاره

۴۱۰ جواب:

۴۱۰ سؤال تنز [۴۵۷]:

۴۱۰ اشاره

۴۱۱ جواب:

۴۱۱ سؤال تنج [۴۵۸]:

۴۱۱ اشاره

۴۱۱ جواب:

۴۱۱ سؤال تنط [۴۵۹]:

۴۱۱ اشاره

۴۱۱ جواب:

۴۱۱ سؤال تس [۴۶۰]:

۴۱۱ اشاره

۴۱۲ جواب:

۴۱۲ سؤال تسا [۴۶۱]:

۴۱۲ اشاره

۴۱۲ جواب:

۴۱۲ سؤال تسب [۴۶۲]:

۴۱۲ اشاره

۴۱۲ جواب:

۴۱۲ سؤال تسج [۴۶۳]:

۴۱۲ اشاره

۴۱۳ جواب:

۴۱۳ سؤال تسد [۴۶۴]:

۴۱۳ اشاره

۴۱۳ جواب:

۴۱۳ سؤال تسه [۴۶۵]:

۴۱۳ اشاره

۴۱۳ جواب:

۴۱۳ سؤال تسو [۴۶۶]:

۴۱۳ اشاره

۴۱۴ جواب:

۴۱۴ سؤال تسز [۴۶۷]:

۴۱۴ اشاره

۴۱۴ جواب:

۴۱۴ سؤال تسج [۴۶۸]:

۴۱۴ اشاره

۴۱۴ جواب:

۴۱۴ سؤال تسط [۴۶۹]:

۴۱۴ اشاره

۴۱۴ جواب:

۴۱۵ سؤال تع [۴۷۰]:

۴۱۵ اشاره

۴۱۵ جواب:

۴۱۵ سؤال تعا [۴۷۱]:

۴۱۵ اشاره

۴۱۵ جواب:

۴۱۵ سؤال تعب [۴۷۲]:

۴۱۵ اشاره

۴۱۵ جواب:

۴۱۶ سؤال تعج [۴۷۳]:

۴۱۶ اشاره

۴۱۶ جواب:

۴۱۶ سؤال تعد [۴۷۴]:

۴۱۶ اشاره

۴۱۶ جواب:

۴۱۶ سؤال تعه [۴۷۵]:

۴۱۶ اشاره

۴۱۷ جواب:

۴۱۷ سؤال تعو [۴۷۶]:

۴۱۷ اشاره

۴۱۷ جواب:

۴۱۷ سؤال تعز [۴۷۷]:

۴۱۷ اشاره

۴۱۷ جواب:

۴۱۷ سؤال تعج [۴۷۸]:

۴۱۷ اشاره

۴۱۷ جواب:

۴۱۷ سؤال تعط [۴۷۹]:

۴۱۷ اشاره

۴۱۸ جواب:

۴۱۸ سؤال تف [۴۸۰]:

۴۱۸ اشاره

۴۱۸ جواب:

۴۱۸ سؤال تفا [۴۸۱]:

۴۱۸ اشاره

۴۱۸ جواب:

۴۱۸ سؤال تفب [۴۸۲]:

۴۱۸ اشاره

۴۱۸ جواب:

۴۱۹ سؤال تفج [۴۸۳]:

۴۱۹ اشاره

۴۱۹ جواب:

۴۱۹ سؤال تفد [۴۸۴]:

۴۱۹ اشاره

۴۱۹ جواب:

۴۱۹ سؤال تفه [۴۸۵]:

۴۱۹ اشاره

۴۲۰ جواب:

۴۲۰ سؤال تفو [۴۸۶]:

۴۲۰ اشاره

۴۲۰ جواب:

۴۲۰ سؤال تفر [۴۸۷]:

۴۲۰ اشاره

۴۲۰ جواب:

۴۲۱ سؤال تفج [۴۸۸]:

۴۲۱ اشاره

۴۲۱ جواب:

۴۲۱ سؤال تفت [۴۸۹]:

۴۲۱ اشاره

۴۲۲ جواب:

۴۲۲ سؤال تص [۴۹۰]:

۴۲۲ اشاره

۴۲۲ جواب:

۴۲۲ سؤال تصا [۴۹۱]:

۴۲۲ اشاره

۴۲۳ جواب:

۴۳۳ سؤال تصب [۴۹۲]:

۴۳۳ اشاره

۴۳۳ جواب:

۴۳۳ سؤال تصج [۴۹۳]:

۴۳۳ اشاره

۴۳۳ جواب:

۴۳۴ سؤال تصد [۴۹۴]:

۴۳۴ اشاره

۴۳۴ جواب:

۴۳۴ سؤال تصه [۴۹۵]:

۴۳۴ اشاره

۴۳۴ جواب:

۴۳۵ سؤال تصو [۴۹۶]:

۴۳۵ اشاره

۴۳۵ جواب:

۴۳۵ سؤال تنز [۴۹۷]:

۴۳۵ اشاره

۴۳۵ جواب:

۴۳۶ سؤال تصح [۴۹۸]:

۴۳۶ اشاره

۴۳۶ جواب:

۴۳۶ سؤال تصط [۴۹۹]:

۴۳۶ اشاره

۴۳۶ جواب:

۴۳۶ سؤال ث [۵۰۰]:

۴۳۶ اشاره

۴۳۷ جواب:

۴۳۷ سؤال ثا [۵۰۱]:

۴۳۷ اشاره

۴۳۷ جواب:

۴۳۸ سؤال ثب [۵۰۲]:

۴۳۸ اشاره

۴۳۸ جواب:

۴۳۸ سؤال ثج [۵۰۳]:

۴۳۸ اشاره

۴۳۸ جواب:

۴۳۸ سؤال ثد [۵۰۴]:

۴۳۹ اشاره

۴۳۹ جواب:

۴۳۹ سؤال ثه [۵۰۵]:

۴۳۹ اشاره

۴۳۹ جواب:

۴۳۹ سؤال ثو [۵۰۶]:

۴۳۹ اشاره

۴۴۰ جواب:

۴۴۰ سؤال تز [۵۰۷]:

۴۴۰ اشاره

۴۴۰ جواب:

۴۴۰ سؤال ثج [۵۰۸]:

۴۴۰ اشاره

۴۴۱ جواب:

۴۴۱ سؤال ثط [۵۰۹]:

۴۴۱ اشاره

۴۴۱ جواب:

۴۴۲ سؤال ثی [۵۱۰]:

۴۴۲ اشاره

۴۴۲ جواب:

۴۴۲ سؤال ثیا [۵۱۱]:

۴۴۳ اشاره

۴۴۳ جواب:

۴۴۳ سؤال ثیب [۵۱۲]:

۴۴۳ اشاره

۴۴۳ جواب:

۴۴۵ سؤال ثیج [۵۱۳]:

۴۴۵ اشاره

۴۴۵ جواب:

۴۴۷ سؤال ثید [۵۱۴]:

۴۴۷ اشاره

۴۴۷ جواب:

۴۴۷ سؤال ثیه [۵۱۵]:

۴۴۸ اشاره

۴۴۸ جواب:

۴۵۰ سؤال ثیو [۵۱۶]:

۴۵۰ اشاره

۴۵۰ جواب:

۴۵۱ سؤال ثیز [۵۱۷]:

۴۵۱ اشاره

۴۵۱ جواب:

۴۵۶ سؤال ثیح [۵۱۸]:

۴۵۶ اشاره

۴۵۶ جواب:

۴۵۶ سؤال ثیط [۵۱۹]:

۴۵۶ اشاره

۴۵۶ جواب:

۴۵۶ سؤال ثک [۵۲۰]:

۴۵۶ اشاره

۴۵۶ جواب:

۴۵۷ سؤال ثکا [۵۲۱]:

۴۵۷ اشاره

۴۵۷ جواب:

۴۵۷ سؤال ثکب [۵۲۲]:

۴۵۷ اشاره

۴۵۷ جواب:

۴۵۷ سؤال ثکج [۵۲۳]:

۴۵۷ اشاره

۴۵۸ جواب:

۴۵۸ سؤال ثکد [۵۲۴]:

۴۵۸ اشاره

۴۵۸ جواب:

۴۶۰ سؤال ثکه [۵۲۵]:

۴۶۰ اشاره

۴۶۰ جواب:

۴۶۱ سؤال ثکو [۵۲۶]:

۴۶۱ اشاره

۴۶۱ جواب:

۴۶۱ سؤال ثکز [۵۲۷]:

۴۶۱ اشاره

۴۶۱ جواب:

۴۶۴ سؤال ثکح [۵۲۸]:

۴۶۴ اشاره

۴۶۴ جواب:

۴۶۵ سؤال ثکط [۵۲۹]:

۴۶۵ اشاره

۴۶۵ جواب:

۴۸۵ سؤال ثل [۵۳۰]:

۴۸۵ اشاره

۴۸۶ جواب:

۴۹۴ سؤال ثلا [۵۳۱]:

۴۹۴ اشاره

۴۹۴ جواب:

۴۹۷ سؤال ثلب [۵۳۲]:

۴۹۷ اشاره

۴۹۷ جواب:

۴۹۷ سؤال ثلج [۵۳۳]:

۴۹۷ اشاره

۴۹۷ جواب:

۴۹۸ سؤال ثلد [۵۳۴]:

۴۹۸ اشاره

۴۹۸ جواب:

۴۹۸ سؤال ثله [۵۳۵]:

۴۹۸ اشاره

۴۹۸ جواب:

۴۹۸ سؤال ثلو [۵۳۶]:

۴۹۸ اشاره

۴۹۹ جواب:

۴۹۹ سؤال ثلز [۵۳۷]:

۴۹۹ اشاره

۴۹۹ جواب:

۴۹۹ سؤال ثلج [۵۳۸]:

۴۹۹ اشاره

۴۹۹ جواب:

۴۹۹ سؤال ثلث [۵۳۹]:

۵۰۰ اشاره

۵۰۰ جواب:

۵۰۰ سؤال ثم [۵۴۰]:

۵۰۰ اشاره

۵۰۰ جواب:

۵۰۰ سؤال ثما [۵۴۱]:

۵۰۰ اشاره

۵۰۰ جواب:

۵۰۱ سؤال ثمب [۵۴۲]:

۵۰۱ ؟ جواب:

۵۰۱ سؤال ثمج [۵۴۳]:

۵۰۱ اشاره

۵۰۲ جواب:

۵۰۲ سؤال ثمد [۵۴۴]:

۵۰۲ اشاره

۵۰۲ جواب:

۵۰۳ سؤال ثمه [۵۴۵]:

۵۰۳ اشاره

جواب: ۵۰۴

سؤال ثمو [۵۴۶]: ۵۰۵

اشاره ۵۰۵

جواب: ۵۰۶

سؤال ثمز [۵۴۷]: ۵۰۶

اشاره ۵۰۶

جواب: ۵۰۶

سؤال ثمح [۵۴۸]: ۵۰۹

اشاره ۵۰۹

جواب: ۵۰۹

سؤال ثمط [۵۴۹]: ۵۱۰

اشاره ۵۱۰

جواب: ۵۱۰

سؤال ثن [۵۵۰]: ۵۱۱

اشاره ۵۱۱

جواب: ۵۱۱

سؤال ثنا [۵۵۱]: ۵۱۱

اشاره ۵۱۱

جواب: ۵۱۱

سؤال ثنب [۵۵۲]: ۵۱۱

اشاره ۵۱۱

جواب: ۵۱۱

سؤال ثنج [۵۵۳]: ۵۱۲

اشاره ۵۱۲

جواب: ۵۱۳

سؤال ثند [۵۵۴]: ۵۱۳

اشاره ۵۱۳

جواب: ۵۱۳

سؤال ثنه [۵۵۵]: ۵۱۳

اشاره ۵۱۳

جواب: ۵۱۳

سؤال ثنو [۵۵۶]: ۵۱۳

اشاره ۵۱۳

جواب: ۵۱۴

سؤال ثنز [۵۵۷]: ۵۱۴

اشاره ۵۱۴

جواب: ۵۱۴

سؤال ثنج [۵۵۸]: ۵۲۰

اشاره ۵۲۰

جواب: ۵۲۰

سؤال ثنط [۵۵۹]: ۵۲۱

اشاره ۵۲۱

جواب: ۵۲۱

سؤال ثس [۵۶۰]: ۵۲۲

اشاره ۵۲۲

جواب: ۵۲۲

سؤال ثنا [۵۶۱]: ۵۲۳

اشاره ۵۲۳

- جواب: ۵۲۳
- سؤال ثسب [۵۶۲]: ۵۲۳
- اشاره ۵۲۴
- جواب: ۵۲۴
- سؤال ثسج [۵۶۳]: ۵۲۴
- اشاره ۵۲۴
- جواب: ۵۲۴
- سؤال ثسد [۵۶۴]: ۵۲۴
- اشاره ۵۲۴
- جواب: ۵۲۴
- سؤال ثسه [۵۶۵]: ۵۲۵
- اشاره ۵۲۵
- جواب: ۵۲۵
- حاشیه مؤلف بر مقام الفضل ۵۲۵
- اشاره ۵۲۵
- [۱]: حاشیه صفحه (۳) متن کتاب ۵۲۵
- [۲]: حاشیه صفحه (۵) متن کتاب ۵۳۰
- [۳]: حاشیه صفحه (۶) متن کتاب ۵۳۱
- [۴]: حاشیه صفحه (۹) متن کتاب ۵۳۲
- [۵]: حاشیه صفحه (۱۱) متن کتاب ۵۳۲
- [۶]: حاشیه صفحه (۱۱) متن کتاب ۵۳۲
- [۷]: حاشیه صفحه (۱۱) متن کتاب ۵۳۶
- [۸]: حاشیه صفحه (۱۴) متن کتاب ۵۳۶
- [۹]: حاشیه صفحه (۱۵) متن کتاب ۵۳۶

- [۱۰]: حاشیۀ صفحه (۱۶) متن کتاب ۵۳۷
- [۱۱]: حاشیۀ صفحه (۱۷) متن کتاب ۵۳۷
- [۱۲]: حاشیۀ صفحه (۱۹) متن کتاب ۵۳۷
- [۱۳]: حاشیۀ صفحه (۲۰) متن کتاب ۵۴۰
- [۱۴]: حاشیۀ صفحه (۲۰) متن کتاب ۵۴۰
- [۱۵]: حاشیۀ صفحه (۲۱) متن کتاب ۵۴۱
- [۱۶]: حاشیۀ صفحه (۲۲) متن کتاب ۵۴۱
- [۱۷]: حاشیۀ صفحه (۲۴) متن کتاب ۵۴۱
- [۱۸]: حاشیۀ صفحه (۲۴) متن کتاب ۵۴۳
- [۱۹]: حاشیۀ صفحه (۲۵) متن کتاب ۵۴۳
- [۲۰]: حاشیۀ صفحه (۲۸) متن کتاب ۵۴۴
- [۲۱]: حاشیۀ صفحه (۳۵) متن کتاب ۵۴۴
- [۲۲]: حاشیۀ صفحه (۳۵) متن کتاب ۵۴۵
- [۲۳]: حاشیۀ صفحه (۴۲) متن کتاب ۵۴۵
- [۲۴]: حاشیۀ صفحه (۴۴) متن کتاب ۵۴۶
- [۲۵]: حاشیۀ صفحه (۴۹) متن کتاب ۵۴۷
- [۲۶]: حاشیۀ صفحه (۵۰) متن کتاب ۵۴۹
- [۲۷]: حاشیۀ صفحه (۵۲) متن کتاب ۵۴۹
- [۲۸]: حاشیۀ صفحه (۷۰) متن کتاب ۵۵۰
- [۲۹]: حاشیۀ صفحه (۸۶) متن کتاب ۵۵۰
- [۳۰]: حاشیۀ صفحه (۸۷) متن کتاب ۵۵۱
- [۳۱]: حاشیۀ صفحه (۸۷) متن کتاب ۵۵۱
- [۳۲]: حاشیۀ صفحه (۸۷) متن کتاب ۵۵۱
- [۳۳]: حاشیۀ صفحه (۸۸) متن کتاب ۵۵۱

۵۵۱ [۳۴]: حاشیه صفحه (۱۳۴) متن کتاب
۵۵۲ [۳۵]: حاشیه صفحه (۱۴۰) متن کتاب
۵۵۲ [۳۶]: حاشیه صفحه (۱۴۰) متن کتاب
۵۵۳ [۳۷]: حاشیه صفحه (۱۴۸) متن کتاب
۵۵۴ [۳۸]: حاشیه صفحه (۱۷۰) متن کتاب
۵۵۴ [۳۹]: حاشیه صفحه (۲۹۳) متن کتاب
۵۵۶ [۴۰]: حاشیه صفحه (۲۹۳) متن کتاب
۵۵۶ [۴۱]: حاشیه صفحه (۳۸۸) متن کتاب
۵۵۷ [۴۲]: حاشیه صفحه (۴۲۲) متن کتاب
۵۵۷ [۴۳]: حاشیه صفحه (۴۵۸) متن کتاب
۵۵۸ [۴۴]: حاشیه صفحه (۴۸۰) متن کتاب
۵۶۰ [۴۵]: حاشیه صفحه (۴۹۰) متن کتاب
۵۶۰ [۴۶]: حاشیه صفحه (۴۹۲) متن کتاب
۵۶۱ [۴۷]: حاشیه صفحه (۵۱۶) متن کتاب
۵۶۱ [۴۸]: حاشیه صفحه (۵۲۳) متن کتاب
۵۶۱ [۴۹]: حاشیه صفحه (۵۳۰) متن کتاب
۵۶۲ [۵۰]: حاشیه صفحه (۵۹۰) متن کتاب
۵۶۲ فهرست موضوعات
۵۶۲ اشاره
۵۶۲ اجاره
۵۶۲ احیاء موات
۵۶۳ اخلاق
۵۶۴ ادبیات
۵۶۴ اشاره

۵۶۶	معمّاهائی در ادبیات
۵۶۶	ارث
۵۶۷	اصول فقه
۵۶۷	اطعمه و اشربه
۵۶۸	اقرار
۵۶۸	امانات
۵۶۸	اوزان و مقادیر
۵۶۸	ایلاء
۵۶۸	تاریخ
۵۷۰	تجارت و اقتصاد
۵۷۲	تصوّف
۵۷۲	تفسیر
۵۷۲	تقلید
۵۷۳	تکلیف
۵۷۳	جغرافیا
۵۷۴	جناز
۵۷۴	اشاره
۵۷۵	منجّزات مریض
۵۷۵	جهاد
۵۷۵	حج
۵۷۶	حجر
۵۷۶	حدود و تعزیرات
۵۷۷	حواله
۵۷۷	خمس

دعا	۵۷۷
دیات	۵۷۷
رد مظالم	۵۷۹
رضاع	۵۷۹
رهن	۵۷۹
ریاضی	۵۷۹
زکات	۵۷۹
شراکت	۵۸۰
شفعه	۵۸۱
شهادات	۵۸۱
صلاه	۵۸۱
اشاره	۵۸۱
نوافل	۵۸۲
لباس نمازگزار	۵۸۲
مکان نمازگزار	۵۸۲
شکوک و ...	۵۸۲
نماز مسافر	۵۸۳
نماز قضا	۵۸۳
نماز جماعت	۵۸۳
نماز عیدین و جمعه و ...	۵۸۴
قبله	۵۸۴
صلح	۵۸۴
صوم	۵۸۵
صید و ذباجه	۵۸۵

۵۸۵	ضمان
۵۸۵	طلاق
۵۸۶	طهارت
۵۸۶	اشاره
۵۸۷	آبها
۵۸۷	وضو
۵۸۷	غسل ...
۵۸۸	تیمم
۵۸۸	حیض و نفاس
۵۸۹	ظهار
۵۸۹	عبید و اماء
۵۸۹	عرفان
۵۸۹	عقاید
۵۹۰	غصب
۵۹۰	غناء
۵۹۱	فلسفه
۵۹۱	قرض
۵۹۱	قرعه
۵۹۱	قسم
۵۹۱	قصاص
۵۹۲	قضاء
۵۹۲	کفارات
۵۹۲	لقطه
۵۹۲	متفرقات

مزارعه	۵۹۳
مضاربه	۵۹۳
نجاسات	۵۹۳
نذر	۵۹۳
نکاح	۵۹۳
اشاره	۵۹۳
محارم	۵۹۵
مهر و صداق	۵۹۵
معمّاهائی در نکاح	۵۹۶
وصایا	۵۹۶
وقف	۵۹۶
وکالت	۵۹۷
هبه	۵۹۷
درباره مرکز	۵۹۷

مقامع الفضل جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: آقامحمدعلی کرمانشاهی، ۱۱۴۴ - ۱۲۱۶ ق.
 عنوان و نام پدیدآور: مقامع الفضل/تالیف محمدعلی کرمانشاهی؛ تحقیق موسسه علامه المجدد الوحيد البهبهانی.
 مشخصات نشر: قم: علامه بهبهانی، ۱۳۸۹ -
 مشخصات ظاهری: ج.
 شابک: دوره ۹۷۸۶۰۰۹۱۵۰۳۷۳: ۱۴۰۰۰۰ ریال؛ ۷۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۹۷۸۶۰۰۹۱۵۰۳۸۰؛ ج. ۲۹۷۸-۶۰۰-۹۱۵۰۳-۹-۷:
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: چاپ قبلی: موسسه علامه المجدد الوحيد البهبهانی، ۱۴۱۲ ق. = ۱۳۷۹ با فروست.
 موضوع: اسلام -- مسائل متفرقه
 شناسه افزوده: موسسه تحقیقاتی علامه مجدّد وحید بهبهانی (ره)
 رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۷م ۷۱۱/BP
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۹۹۲۰۵

المقدمة

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقدم بین یدی القارئ الکریم هذا الكتاب القيم مقامع الفضل، الذي هو من الكتب النافعة الثمينة الحاوية على علوم مختلفة، و فنون متفرقة، و كان اسلوب تأليف هذا الكتاب على شكل «كشكول»، و هذا ممّا يرغمنّا على التحدّث و الإشارة إلى هذا النوع من المؤلفات و تأريخها، و الأشكال و العناوين التي اتخذتها بمرور الزمن.

فالعنوان الأوّل الذي يمكن أن نشير اليه، و الذي و سم به هذا اللون من المؤلفات هو عنوان «الأمالی»، و الذي هو بصورة إملاء أو خطابه، أو ما شابه ذلك من طرق الطرح بواسطة الاستاذ، أو ما يحزّره الطلبة، و وفقا لذلك فقد قسّمت هذه المؤلفات إلى «مجالس»؛ لأن إملاءها و كتابتها كانت ضمن مجالس متعدّدة.

و لم يكن قديما موضوع كتب الأمالی إلّا جمع و احتواء الأحاديث المتنوّعة، و الروايات المتفرقة، لكن الحاجة التي ظهرت بمرور الزمن لعلوم

مقامع الفضل، مقدمه، ص: ۸

اخرى غير ما كان مطروحا دعت إلى إدخال هذه العلوم ضمن محتويات كتب الأمالی، فقام الرواة و المؤلفون بجمع المسائل و المطالب المتفرقة، و وضعها بين أيدي الباحثين عنها، و الراغبين فيها.

ثمّ على سبيل المثال نجد النجاشي حينما يأتي الى كتاب «نوادير أحمد بن محمّد بن عيسى» يقول بصدده: «و كان غير مبوّب، فبوّبه داوود بن كورة» (۱)، أي أنّه تبين بعد ذلك لذوى الأقلام و المؤلفين أهميّة التبويب و التنظيم لكتبهم التي يؤلّفونها، فأصاب نصيب

من هذا الأمر هذه الكتب، فجري عليها اسلوب التبويب و التنظيم.

فالمرحوم الكليني رحمه الله نراه في كتابه القيم «الكافي» - باصوله و فروعه - قد نظم أبوابه، و بوب أحاديثه، و رتب رواياته، و وضعه بين أيدي مريديه من المحققين و طلبه العلم، على هذا الشكل الذي هو مطبوع الآن، في سبعة مجلدات، و نجده رحمه الله في نفس الوقت يخصيص المجلد الثامن من موسوعته هذه على شكل كشكول ليجمع فيه الروايات و الأحاديث المتفرقة مع بعضها البعض، و يطلق عليه اسم «الروضة».

و كذا المرحوم الصدوق و الشيخ المفيد و الشيخ الطوسي نراهم يجمعون رواياتهم المتفرقة غير المنظمة في كتاب يسمونه «الأمالي» و يضعونه إلى جانب كتبهم و مؤلفاتهم المبوبة و المرتبة، ثم بعد هؤلاء الأعلام الأعظم نرى المرحوم ابن إدريس الحلّي في آخر كتابه «السرائر» يختار من بين مؤلفات أعظم و كبار القوم و كتبهم مجموعة من الروايات المتفرقة و يجمعها بصورة غير منظمة و بلا تبويب، و يسميها باسم: مستطرفات السرائر.

(۱) رجال النجاشي: ۸۲.

مقامع الفضل، مقدمه، ص: ۹

فلسفة كتابة الكشكول

اشاره

يمكننا في هذا المقام أن نشير إلى نموذجين مما ذكر، في بيان الداعي إلى كتابة هذا النوع من المؤلفات، و هما:

أولاً: عدم اتساع الوقت:

يقول المرحوم الشيخ البهائي رحمه الله في مقدمته كتابه «الكشكول» في هذا المجال ما نصّه: «و لَمَّا لم يتسع المجال لترتيبه، و لا وجدت من الأتباع فرصة لتبويبه، جعلته كسقط رخيصه بغاليه» (۱) فمبرر عدم التبويب، و سبب عدم الترتيب هو عدم سعة الوقت، و فقدان الفرصة السانحة.

و لكن هذا النقص الذي يسببه اختلاط المطالب و عدم تمييز المسائل في هذا السفر أنتج معاناة للمحققين و الباحثين و المهتمين بهذا السفر الثمين، و مما يقلل هذه المعاناة تنظيم فهرس موضوعية تعين القارئ على الاستفادة من مثل هذه الأسفار، و لكن مما يبعث على الأسف أننا نرى كشكول الشيخ البهائي رحمه الله و بعد أكثر من اربعمائه سنة من تاريخ تأليفه لم ينظم له فهرست موضوعي، فلذا إذا أراد الباحث ان يجد مطلباً فيه، أو يقرأ مسألة من محاوره، لا بدّ له أن يقضى من وقته ساعات عديدة ليعثر على ضالته المنشودة.

ثانياً: استدراك المطالب السابقة:

من أهم الامور التي تواجه الكتاب و المؤلفين، هي مشكلة استدكار مطالب جديدة، تحضر ذهن الكاتب بعد الانتهاء من وضع مطالبه بين صفحات مؤلفه، و بعد تبويبه و تنظيمه، فمثل هذه المطالب المستدكرة المرتبطة بالمطالب

(۱) كشكول الشيخ البهائي: ۹.

مقامع الفضل، مقدمه، ص: ۱۰

السابقة يجد المؤلف بعض الصعوبة إذا أراد أن يحشرها بين سطور أماكنها الخاصة بها، فالحل لمثل هذه الصعوبة هو وضع كتاب مستقل يختص بهذا الغرض، يستدرک فيه مثل هذه المطالب.

فترى أن المرحوم الكليني في «الكافي» يفتح بابا يسميه «من منع مؤمنا شيئا من عنده أو من عند غيره» (۱) فيذكر فيه - على طريقته - روايات جذابة مرتبطة بهذا العنوان، ولكنه بعد ذلك يستدرک في «الروضة» فيورد رواية تدخل ضمن هذا الإطار (۲).

أول شكول في الإسلام:

أمّا وقد أشرنا الى هذا النوع من المؤلفات التي سميت ب: «الأمالى» أو «المجالس» والتي ذكرت على صورة إملاء من مؤلفيها، أو على شكل مجالس وعظ وخطابة وإرشاد، فلا بد لنا أن نشير إلى أن أول كتاب أmaal كتب في تاريخ الدين الإسلامى الحنيف هو أمالى النبى الأعظم صلى الله عليه وآله وسلم الذى أملاه على أمير المؤمنين عليه السلام وكتبه الإمام عليه السلام بخطه المبارك (۳)، وهو مذكور عند مولانا الحجة بن الحسن صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه، وتوجد قطعة من هذا البحر الزاخر، وشعاع من شمس الهداية هذه، تبركت بها كتب الشيعة أيدهم الله، أوردها الشيخ الصدوق رحمه الله فى كتابه «الأمالى» بعينها، فى المجلس السادس والسّتين، وقال الصادق عليه السلام فى آخره: «أنه جمع هذا الحديث من الكتاب الذى

(۱) الكافي: ۲ / ۳۶۷.

(۲) الكافي: ۸ / ۱۰۲ ح ۷۳.

(۳) لاحظ: الذريعة إلى تصانيف الشيعة: ۱۸ / ۷۲.

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۱

هو إملاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وخط على بن أبى طالب عليه السلام» (۱).

ثم بعد ذلك الكتاب العظيم تكاثرت الكتب التى حملت هذا الاسم، وصنف عدد كبير من الأعظم كتابا - على الأقل - يحمل هذا العنوان من بين مؤلفاتهم.

و من يطلع على كتاب «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» للعالم المتتبع الذى قل نظيره الآغا بزرك الطهرانى يجد أنه قد أحصى أكثر من ثلاثين كتابا بعنوان الأمالى، ولا يخفى على كل أحد أن هذا العدد ليس هو كل ما كتب، بل يكاد يقطع الإنسان بأنه على مر العصور، وقدم الدهور قد فقدت المئات من هذه الكتب، وليس هذا العدد الذى ذكره إلّا ما وصلت إليه يده المباركة رحمه الله.

ثم يمر الزمان، وتتقدم الأيام، وتختلف صور تأليف كتب الأمالى، فسلكت مسلكا آخر، وتجاوزت مرحلة الاختصاص بعنوان واحد، فتعددت موضوعاتها، واختلفت فروعها، وتغيرت العناوين، فصارت تسمى بأسماء «جمع الشتات» أو «جامع الشتات».

فلعل أول كتاب حمل اسم «جمع الشتات» هو كتاب الشيخ الكفعمى رحمه الله، وهو من مآخذ كتابه «البلد الأمين» فى الأدعية (۲)، أمّا أقدم كتاب موسوم بجامع الشتات يمكن أن نتعرف عليه فهو الذى ألفه السيد على بن غياث الدين الحسينى الذى أسماه «جامع شتات الأخبار»، والذى ينقل عنه الكفعمى فى حواشى كتابه «المصباح» (۳).

بعد ذلك قام عدد من الأعظم بجمع بعض المطالب المتفرقة فى كتاب

(۱) أمالى الشيخ الصدوق: ۳۴۴ - ۳۵۲.

(۲) لاحظ: الذريعة: ۵ / ۱۳۸.

(۳) لاحظ: الذريعة: ۵ / ۶۰.

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۲

اختار له اسم «الكشكول»، و لعلّ أول كشكول تمّ تأليفه هو الذي ألّفه العلامة الحلّي رحمه الله المتوفى سنة ۷۲۶ هجرية، توالى بعده الكتب التي سمّيت بهذا الاسم، فكان أشهرها كتاب «الكشكول» للشيخ البهائي رحمه الله.

كتاب مقام الفضل

صنّف العلامة ذو الفنون الآقا محمّد على الكرمانشاهی كتاباً قيماً أسماه مقام الفضل فأودعه من علوم الفقه، و الاصول، و التفسير، و الفلسفة، و الجغرافيا، و الرياضيات، و الألغاز، و غير ذلك من العلوم الغالية و المطالب العالية، فكان فيه علماً جماً. إنّ كلّ من له اطلاع و معرفه بهذا النوع من الكتب القيّمة، التي قلّ نظيرها، و التي هي من قبيل «الكشكول» للشيخ البهائي رحمه الله، لا بدّ أن يدع عن حين يقرأ هذا الكتاب بأنّه مشعل مضىء، و جوهر ثمين، يشار إليه بالبنان في محافل العلم، و مجامع الفضل، فهو المعين الصافي للمتعلّّشين لمختلف العلوم، و المتلهّفين لألوان الفنون.

حول كتاب مقام الفضل نرى أن صاحب «روضات الجنّات» رحمه الله يكتب العبارات التالية: «فالنظر إلى كتاب مقام فضله يكفي؛ إذ في مطاويه الواعية على كلّ ما يشتهي تنبيهه، و لكلّ ما يقتضيه و يرتضيه تنويه على أثر تمويهه، و هو فيما ينيف على عشرين ألف بيت، و يشرف على مائتين و ألف مسألة من المسائل العويصات، و المشاكل الامتحاتيات، من مقولة الشرعيات و غير الشرعيات ...» (۱).

أمّا المرحوم الحاج الشيخ عباس القمّي رحمه الله في «الفوائد الرضويّة» فيكتب

(۱) روضات الجنّات: ۷/ ۱۵۰.

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۳

حول هذا الكتاب ما نصّه: «صاحب المقام، الذي ينبئ عن كمال مهارته في أكثر الفنون، و هو ينيف على عشرين ألف بيت، و يشرف على مائتين و ألف مسألة من المسائل العويصات، من مقولة الشرعيات و غير الشرعيات» (۱). ثم يذكره العالم الخبير المتتبع صاحب كتاب «أعيان الشيعة» قائلاً بصدد هذا الكتاب: «... جمع فيه مسائل عديدة فقهية، كلّ منها يليق أن يكون كتاباً مستقلاً ...» (۲).

إنّ المسائل التي ذكرها المرحوم المؤلّف في هذا السفر الثمين الذي جمع فيه المسائل النافعة، و المباحث الرائعة، فدقّق في مسائله، و تعمّق في مباحثه، فأثبت لكلّ محقّق، و كلّ باحث مدقّق، أنّه قد استوفى جميع جوانب البحث العلميّ في كلّ مورد من موارده. فعلى سبيل المثال لو لا حفظنا المسألة (۲۱۱) المتعلّقة بتصديق المرأة في ادعاء صحّة التزويج، و المسألة (۵۲۹) في بحث معرفة القبلة، و المسألة (۵۶۹) في الطلاق الخلعي، لتبيّن لنا بما لا يقبل الشكّ أن المرحوم المؤلّف كان جامعاً للعلوم، عارفاً بكلّ الفنون، وحيداً في عصره، علماً في زمانه.

مؤلف الكتاب في كلمات الأعظم

مؤلّف الكتاب هو العالم الربّاني، و الفقيه الصمداني، نابغة علماء عصره، سيّد أهل مصره، الفقيه المشهور، العلامة ذو الفنون، الآقا محمّد على الكرمانشاهی، ابن استاذ الكلّ العلامة المجدّد الآقا محمّد باقر الوحيد البهبهاني عليهما السلام.

(۱) الفوائد الرضويّة: ۵۷۴.

(۲) أعيان الشيعة: ۲۶ / ۱۰.

مقامع الفضل، مقدمه، ص: ۱۴

حول وصف شخصيته هذا العالم الحكيم، ذى الهمة العالية، اسطوره التقوى و الورع، عماد العطف و المحبة، و مجسد حكومة رب العالمين، و مقيم أحكام الدين، طوال سنين عمره المعطاءة، راحت كلمات العلماء و الكتياب و المؤلفين تصف شخصيته بأبعادها المختلفة، و كتاباته بجوانبها المتعددة، و مواضيعها المتنوعة، فازدادت الكلمات المترجمة لحياة هذا العالم الجليل، فقيه عصره، و فريد دهره.

فكانت أقصر و أوفى العبارات التى قيلت فى وصفه تلك الكلمة التى عبر فيها والده الأجل العلامة المجدد واصفا إياه بقوله: «إن الآقا محمد على هو بهاء الدين هذا العصر».

و وصفه المرحوم الحاج الشيخ عباس القمى بقوله: «العالم الفاضل الكامل، الذى بهر فى بيداء وصف فضيلته أفراس العقول، و جهر بالنداء بنعت نبالته أجراس قوافل المعقول و المنقول، جامع المعقول و المنقول، و العارف بالفقه و الاصول، الذى قال والده فى حقّه: إنه بهاء الدين هذا العصر، صاحب المقامع الذى ينبئ عن كمال مهارته فى أكثر الفنون ...» (۱).

أمّا المرحوم صاحب كتاب «روضات الجنّات» فقد ترجم له فى كتابه قائلا: «هو الذى بهر فى بيداء وصف فضيلته أفراس العقول، و جهر بالنداء بنعت نبالته أجراس قوافل المعقول و المنقول، كان مع جميع ما فيه من فضائل أبيه، و منازل كلّ مجتهد و فقيه، حائزا لنفائس سائر الفنون، و فائزا بدرائة بعض ما هو المكنون المخزون، و عن غير أهله مصون مضنون، و من أبى فالنظر إلى كتاب مقامع فضله يكفيه ...» (۲).

(۱) الفوائد الرضوية: ۵۷۴.

(۲) روضات الجنّات: ۱۵۰ / ۷.

مقامع الفضل، مقدمه، ص: ۱۵

و ترجمه كذلك صاحب كتاب «ريحانة الأدب» فقال عنه رحمه الله: «من أكابر علماء الإمامية فى أوائل القرن الثالث عشر الهجرى، العالم العامل، الفاضل الكامل، المحقق المدقق، الفقيه الاصولى، الرجالى البارع، المتكلم المتبحر، المتفنن المتتبع، حاوى أكثر العلوم المتداولة، بل لعله الأمهر فى نفائس الفنون غير المتداولة، كان أوحد أهل زمانه فى الفقه و الاصول، و الكلام و التاريخ، اهتم بالأمر بالمعروف و النهى عن المنكر تمام الاهتمام، و وقف بوجه فرقة الصوفية بلا هوادة، و قتل منهم أعدادا كثيرة» (۱).

نبذة من حياة المصنف رحمه الله

اشاره

إنّه عمدة المحققين، و زبدة المدققين، و نخبة المجتهدين، الاستاذ الفاضل، منبع الفضائل، جامع المعقول و المنقول، حاوى الفروع و الاصول، ذو الفخر الواضح الجلى، الآقا محمد على قدس سرّه، عالم لا بديل له، فاضل لا نظير له، شهرته تغنى عن تعريفه؛ إذ أنّه الفاتح لقلل علوم المنقول و المعقول، و السابق فى الفقه و الاصول، و المتبحر فى الفلسفة و التفسير، و غيرها من العلوم، بل لعله منبع هذه الفنون، الذى أذعن له علماء التراجم، و كتاب السير و المعاجم، فأجبرت شهرته التى ملأت الآفاق حملة الأقلام على ذكر فضله، و وصف علمه، و بيان فيض بركات وجوده.

و نحن هنا عند ما نترجم لحياته الشريفة، نكاد نقطع بعدم الاستيفاء، لكن «ما لا يدرك كلّ لا يترك كلّ»، و لأجل أن نكون أقرب

إلى الواقع فإننا نستقى لبيان نبذة من حياة هذا المحقق العلامة، و الفاضل الفهامة من ذلك الكتاب

(۱) ريحانة الأدب: ۳/ ۳۹۸.

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۶

الرزين، و الجواهر الثمين «مرآة الأحوال» الذى ألفه ولده الآقا أحمد، و الذى يعتبر من أهم المصادر، و أصحّ و أدقّ المدارك، للاطلاع و التعرف على أهل هذا البيت الجليل؛ إذ أن أهل البيت أدري بما فى البيت، فنقدّم بين يدي القارئ الكريم، هذا المختصر من ترجمه حياته الشريفة:

فتح الآقا محمد على قدس سرّه عينيه على الدنيا فى أرض كربلاء المقدّسة، فى يوم الجمعة السادس و العشرين من شهر ذى الحجة الحرام لسنة ۱۱۴۴ هجرية، من السيّدة الجليلة، العالمّة الفاضلة، بنت العالم المعروف السيد محمد الطباطبائي - جدّ العلامة السيد بحر العلوم عليهما السلام- و حصل علومه الشرعيّة تحت إشراف والده الكبير المرحوم العلامة المجدّد الوحيد البهبهاني رحمه الله. و يغنيانا عن ذكر فضله، وصف والده العلامة الكبير الذى بلغت شهرته الآفاق، و شغ نجمه فى سماء الفقه و الاجتهاد، حيث مدحه بقوله: «إنّ محمّد على هو بهاء الدين هذا العصر».

كما نقل عنه ولده الآقا أحمد أنه سمعه مكرّراً يقول: «إنّى لم أقلّد أحداً فى الأحكام، فقد كنت مجتهداً فى أوّل مراحل تكليفي». كان رحمه الله يغبطه كافّة معاصريه، لقوّ حافظته و مباحثته، فقلّما وجدت مسألة لم تكن حاضرة بأدلتها فى خاطره الشريف. امتاز رحمه الله بحسن بلاغته، و جمال فصاحته، و روعة تقريره، حتى غزا برونقه سوق بلغاء عصره، جمع بين المتضادات فى صفاته، فهو حسن الصحبة، و مرعوب الهيبة، ففى حسن صحبته و مجالسته أشبه الطفل البرىء، و فى هيئته كالملك الجرىء، فيخشاه الكلّ، و ترتعب منه القلوب، و كان يحمى رعاياه، و يؤمن متعلّقيه من ظلم الظالمين، و جور الحاكمين.

غاص مدّة من حياته فى بحر علوم والده الزاخر، فأخذ من جواهره، فترة

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۷

وجوده فى بهبهان، ثم عاد الى أرض المقدّسات.

أول تأليفاته و آثاره المكتوبة كانت رسالته الموسومة «قطع القال و القيل فى انفعال الماء القليل» فجذب إليها فى أوائل عمره، أنظار علماء عصره، فمجرّد أن اطّلع العالم النحرير، و الفاضل المتبحّر، الشيخ يوسف البحرانى رحمه الله- صاحب الحقائق- على هذه الرسالة و رأى ما فيها من تحليل و تدقيق، كتب إجازة مفصّلة و أرسلها إليه، طالباً فى طياتها منه الحضور فى مجلس درسه، لغرض الإفادة و الاستفادة للطرفين، و لكنه بعد حضور ذلك الدرس بوقت قصير، شَم رائحة الطريقة الإخبارية؛ إذ أن الشيخ رحمه الله كان يميل الى طريقة الإخباريين، فنوى الانسحاب عن حضور ذلك الدرس، لإحساسه بالخوف من التلّون و التلبّس بتلك الطريقة، فكان قرار سفره إلى الديار المقدّسة لحج بيت الله الحرام، و زيارة الحرمين الشريفين.

هجرة المؤلّف رحمه الله

بعد أن حطّ رحاله فى أرض الوحي، توقّف هناك سنتين، فاستقرّ له فيها منبر درس، كان يفيض فيه من علومه على علماء المذاهب الأربعة هناك، فكان يفتى لكلّ حسب مذهبه، ثم بعد ذلك عاد إلى أرض العتبات المقدّسة فى كربلاء، ليحضر مجدّداً درس والده. فكان عند وصوله العراق، محطّ أنظار المجامع العلميّة هناك، فطلب إليه فى ذلك الوقت علّامة بغداد صبغة الله أفندى عقد جلسة مذاكرة و مناقشة، فرغب المرحوم المؤلّف فى عقد تلك الجلسة، و تقدّم بطلب الإذن إلى والده الكريم، لكنّه لم يحصل على موافقة أبيه الذى كان يرفض عقد مثل هذه الجلسة، فأصرّ الولد على عقدها إصراراً شديداً، فصار اتفاق الطرفين أن يتركا هذا الأمر إلى

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۸

حكم القرآن، فاستخارا في هذا الأمر، فظهرت تلك الآية الكريمة: **إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ** (۱)، فلم يجد الولد بدا من الانصياع لنصيحة والده و موعظته.

هاجر المرحوم المؤلف هجرات أخرى، منتفعا من فوائد السفر، فاستقرّ به المقام في بلد الكاظمين عليهما السلام، و اشتغل هناك بالتأليف و التدريس لعلوم الفقه الجعفري حتى سنة الطاعون الكبير الذي أصاب تلك الديار.

و في هذه الحقبة من الزمن كان الناس في منطقة كرمانشاه يواجهون هجمة عنيفة من أهل الفتن و المخربين، و الأوباش و أصحاب الشبهات العقائدية، فما كان منهم إلّا أن أرسلوا طلبات مكررة الى العلامة المجدد الوحيد البهبهاني رحمه الله طالبين منه فيها إرسال ولده المعظم - المؤلف - للوقوف بوجه المعتدين، و التصدي للمنحرفين، و لحراسة هذا الدين، و حماية ثغور المسلمين، و مقاومة الحاقدين و المعاندين، و قلع و قمع فتنه هؤلاء الضالين.

فكان ظهور الطاعون و انتشاره في أرض العراق سببا، و هذا الطلب المكرر من أهل كرمانشاه الغياري سببا آخر، دفعا باستاذ الكل أن يصدر أوامره بإرسال ولده العزيز الآقا محمد علي الى كرمانشاه.

لكن استثناس المرحوم المؤلف بالفيض الذي يحصل عليه من جوار العتبات المقدسة، و رغبته في استمرار بقائه بالقرب من تلك الأجواء الطاهرة، جعله لم يطب نفسا لذلك الحكم الذي أصدره والده، فتقدم بالتماس لوالده يرجوه فيه تغيير هذا الحكم و العدول عنه، لكن الأب فرض عليه ذلك، و اعتبره واجبا عيّا عليه، قائلا له في عبارة موجزة كتبها في سطر واحد: «اذهب، اذهب .. فإن لم تذهب فأنت عاق».

(۱) لقمان (۳۱): ۱۳.

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۱۹

فهاجر هجرة أخرى، كانت وجهته فيها إلى حيث أمره والده، فكان على أعتاب تلك البلاد أعظمها، لاستقباله و الترحيب به، فظهروا له كل المحبة و الإكرام، و الاستعداد لإطاعته في كل أوامره.

هجرته إلى كرمانشاه و تشكيل الحوزة العلمية

بمجرد وصول المرحوم العلامة الآقا محمد علي الى بلدة كرمانشاه مترينا بلباس العلم و التقوى، و الفضيلة و الورع، فترامت بين يديه امور الولاية و المرجعية الفقهية العامة، فجاهد و اجتهد لبناء حوزة علمية في تلك البلدة، فبركة وجوده تعاظمت الأيدي في تلك البلاد، و تكاثفت جهود العباد، فكانت يدا واحدة، و صفّا واحدا، لتسخر كل ما لديها من طاقات و إمكانات لتتحول إلى مهد لبناء حكومة أهل البيت عليهم السلام، و لتقف هذه الجهود في مواجهة كل التحديات و الهجمات المعادية لهذا الخط الشريف، فاقامت الأحكام العادلة، و طبق الدستور الإسلامي - من الطهارة إلى الديات - في كل أطراف و توابع تلك المناطق، فاكتملت رونقا جديدا في عالم التطبيق.

إن سكوت الفقهاء الطالبين للراحة، اللابسين لباس الدنيا - في ذلك الوقت الذي ظهرت فيه الشبهات - عن أولئك المتنكرين للشرعية أوجب وهن و ضعف عقائد الناس، فأبعدهم عن الالتزام بأساسيات الدين، و جعلهم يتنفرون حتى من أوليات الشعائر الدينية كصلاة الجماعة في المساجد، فانبت القرار الصادر من المرحوم المؤلف رحمه الله، الذي حكم بحسبه - و وفقا للحكم الثانوي - بوجوب إقامة صلاة الجماعة.

و في خضم هذه الأحداث زار المرحوم الشيخ جعفر النجفي - كاشف الغطاء - منطقة كرمانشاه، فحلّ ضيفا على الآقا محمد علي، فرأى

حوله عشرين

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۰

شخصاً من الذين يلبسون زيّا خشناً خاصّاً، و يتوشّحون بأوشحة من رصاص تطوّق أجسادهم، و يقفون صفّاً منتظمين بنظام خاصّ، فقال لهم الشيخ كاشف الغطاء:

اجلسوا، فأبى الجميع و امتنعوا عن ذلك، فالتفت حينها الى الآقا محمد علي قائلاً له: اعطهم الإذن بالجلوس، فقال له الآقا محمد علي: إنّ هؤلاء يلازمونني، و لا يفارقونني، و لا يجب أن يجلسوا؛ إذ إنّني اصدر في أغلب الأوقات أحكاماً بالقتل و الحدّ، و جلوس هؤلاء قد يذهب هيبتنا، و يضعف سطوتنا، و يقلل قدرتنا على تنفيذ تلك الأحكام الإلهيّة.

تأليف كتاب «مقام الفضل»

بعد تثبيت و ترسيخ حكومة العدل الإلهي، و الحدّ من نشاطات المخربين، و بعد سيادة الدين على حركات المخالفين و المعاندين، و بالخصوص الصوفيّة و من عاصدهم، و بعد أن اجريت عليهم أحكام الدين العادلّة، من ذبح و تشريد، هاجر المرحوم المؤلّف في سفرات قصيرة إلى أماكن مختلفة، فسافر زمناً إلى سنقر، و استقرّ مدّة في سعدآباد، واعظاً مرشداً هناك. ثمّ مرّة أخرى يسافر إلى شمال إيران، فبعد وصوله الى مدينه رشت أرسل إليه علماء و فضلاء تلك البلاد مسائل عديده، و استفتاءات كثيرة، ليحصلوا من جنابه الكريم على الأجوبة و التوضيحات، على ضوء أحكام و أدلّة الشرع الأنور. فكان بقدر استطاعته و مقدار تمكّنه، يجيب كلا- على سؤاله بأدلّته، ثمّ دوّن أغلب تلك المسائل، و جمع تلك المطالب، و وسمها باسم مقام الفضل، و أطلق عليه لقب «أصار رشت» و كلمة: أصار تعني باللغة الفارسيّة: الزّنبيل «۱»، أو

(۱) لغت نامه دهخدا: ۲۷۱۶/۷.

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۱

الجرب، فيكون معناه: جراب رشت.

ثم بعد زمان دار في خلده أن يزور دار المؤمنين قم، لزيارة كريمة أهل بيت العصمة، السيدة الجليلة فاطمة المعصومة سلام الله عليها، ليطوف في تلك البقعة المباركة، و يحوم في تلك العتبة المقدّسة العالیه، فراح هناك حيث يقطف من تلك الجنة العالیه ثمارها، و ينتفع من برکاتها.

فتمرّ عليه هناك ثلاث سنوات، في مدينه قم المقدّسة، و يعيد عليه أعظم و وجوه أهل کرمانشاه طلبهم المکرّر، و التماسهم للعودة إلى ديارهم، فيعود إلى هناك استجابة لهم، بعد أن ألحوا عليه، و أصرّوا على عودته.

وفاته رحمه الله

بعد عودته بسنين، تخلّلها جدّه و اجتهداه، و عمله لإقامة القانون الإسلامي المقدّس، و الحكم الإلهي العادل بين الناس، عرض له مرض إسهال شديد يوم الجمعة، في عيد المبعث من سنة ۱۲۰۶ هجريّة عند الزوال، و في اثناء صلاة الظهرين، التحق برّبّه الكريم، فكانت فاجعة مصابه قد أصابت العالم الاسلامي، فاحترقت قلوب الشيعة، و عمّ الحزن شعب إيران، فتغمّده الله بواسع رحمته، و أسكنه فسيح جنّته.

فكتب في ذلك ولده الجليل صاحب «مرآة الأحوال» قائلاً: ظهر في يوم العزاء به من رؤساء البلد و أوتاده من الحزن ما فيه صورة يوم المحشر، فلم يكن أحد في ذلك اليوم إلا و ظهر عليه الجزع و الفرع، فتعالت صيحات الناس ب:

وا ویلاه، و وا أسفاه، و تحادرت الدموع من العيون، فلم يختلف حال الصغار و الكبار، ثم دفن - حسب وصيته - عند الجانب الغربي من المحراب المعروف

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۲

ب «محراب عيد گاه جدید» فبنی له هناك ضريح، و شيدت له قبة و مزار «۱»، فعاش سعيدا و مات سعيدا.

مراحل تحقیق کتاب «مقام الفضل»

تعرفنا على (۲۷) نسخة خطية من هذا الكتاب، و ذلك بعد البحث و الاحصاء لأكثر من ۲۵۰ مكتبة عامة و خاصة سواء في داخل أم خارج إيران، فانتخبنا من بين هذه النسخ خمساً، ثم كانت مقابلتها مع النسخة المطبوعة الحجرية كأساس و متن في المقابلة. و كانت طريقتنا في عمل المقابلة هي أن نثبت كل ما نجد من اختلافات و فروق بين النسخ المختارة، و بعد ذلك أثبتنا الأصح منها في المتن، و ما كان فيه احتمال صحة، أشرنا إليه في هوامش الصفحات، و تجاوزنا من الاختلافات ما كان واضح الخطأ و الاشتباه. هذا، و كانت النسخ المنتخبة هي كما يلي:

النسخة الف: هي التي كانت في مكتبة آية الله السيد الكلبيگانی رحمه الله، و هي بخط المرحوم المؤلف - ظاهراً -.

النسخة ب: و هي ذات التسلسل (۱۱۲۷۹) في مكتبة الحضرة الرضوية المقدسة، و هي بخط معصوم على. سنة ۱۲۳۵ هجرية.

النسخة ج: و التي تحمل الرقم (۸۰۰۱) من مكتبة الحضرة الرضوية المقدسة، و هي بخط علي كزازی، سنة ۱۲۵۶ هجرية.

النسخة د: برقم (۶۷۵۶) من المكتبة المركزية لجامعة طهران.

(۱) لاحظ: مرآة الأحوال: ۱/ ۱۴۷ و ۱۴۸

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۳

النسخة ه: المرقمة (۲۸۴۷) من مكتبة الحضرة الرضوية المقدسة، و هي بخط محمد اسماعيل، سنة ۱۲۳۳ هجرية.

و قد قوبلت هذه النسخ مع النسخة الحجرية المطبوعة في سنة ۱۳۱۶ هجرية.

لم يكن من السهولة بمكان العمل بتحقيق هذا الكتاب القيم الثمين، ف شعرنا بصعوبة هذا العمل من اللحظة التي وردتنا فيها التوجيهات للشروع بتحقيقه من قبل جناب سبط هذه العائلة المباركة الجليلة، سماحة العلامة الحجة الاستاذ المير السيد محمد يثربی دام بقائه، الذي بذل كل ما يملك من وسعه لتأسيس مركز علمي يأخذ على عاتقه إحياء و تجديد الآثار العلمية الغالية لفقهاء الشيعة الأعظم، و يأخذ بيد المحققين المهتمين بهذا الشأن، فوسم هذا المركز باسم جدّه المرحوم العلامة المجدد الوحيد البهبهاني رحمه الله، فكانت المؤسسة هذه تعمل زماناً ينيف على عشر سنوات بجهد و اجتهاد - بعيداً عن ضوضاء الدعايات و صخب الإعلانات - سعياً للوصول إلى هدفها المنشود في إحياء هذا التراث العظيم، و طبع كتب هؤلاء الأعلام بالصورة التي تليق بها، و فعلاً فقد طبع بعض من هذه الكتب، و ما زال البعض الآخر قيد مراحل التحقيق و التدقيق.

و قد كان منشأ صعوبة هذا العمل هو ما احتواه هذا السفر من موضوعات متنوعة، و علوم مختلفة، و فنون شتى، و غوامض متفرقة، مثل علم النجوم و الرياضيات، و الألغاز و غيرها.

لكن الشوق الشديد، و الرغبة الصادقة، لخدمة الدين من خلال إحياء هذا التراث الغالي العظيم، و علاقتنا و ارتباطنا و اندفاعنا لحل مثل هذه الغوامض و الرموز كانت سبباً في أن يندفع المحققون الكرام في مؤسسة العلامة المجدد الوحيد البهبهاني رحمه الله، للقيام بهذا العمل النافع، الذي نرجوا من الباري عزّ و جل أن

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۴

یجعله خالصا لوجهه الکریم، و أن یتقبله بقبوله الحسن، و أن ینفع القائمین به یومَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. و كانت طبعه هذا الكتاب الذى كتب باللغتين العربیة و الفارسیة، تفرض علينا أن نكتب الهوامش فى أسفل الصفحات بما یتناسب مع متنه، و على نفس ذلك المنوال، فجاءت هوامش المطالب الفارسیة على الطریقه و اللغة الفارسیة، و كذا الحال بالنسبة للمطالب العربیة، فقد جاءت على الذوق العربی و الطریقه العربیة.

و نحن إذ نقدّم هذا الكتاب القیم، بعد بذل الجهد الممكن فى حلّ غوامضه، و كشف رموزه، و تنظیم هوامشه، و إكمال فهارسه الموضوعیة، و فهارسه الفتیة، و یملأنا الأمل بأن نفوز و نحظى بالقبول و الرضا، عند أهل الفنّ من المحقّقین، و أن یمکن مورد استحسان الباحثین.

أمّا الأخوة الأفاضل الذین بذلوا الجهود المبارکة فى مراحل تحقیق هذا السفر من مقابلة النسخ الخطیة، و استخراج و بیان مصادر المطالب، و تنظیم الهوامش، و تقطیع العبارات، و المراجعة النهائیة، و غیر ذلك بعمل مشترک جماعی - حسب ما هو علیه نظام المؤسّسة - فإنّهم و حسب ترتیب الحروف الأبجديّة كلّ من حجج الاسلام:

الشیخ على آية اللهی، الشیخ محمد آية اللهی، الشیخ على أكبر أحمدی، السید محمد مهدی إمام، السید محسن باقری، السید محمد باقری، الشیخ یوسف تقی زاده، السید رحیم حسینی، السید محمد حسینی، الشیخ خلیل طالبی، السید حسن لطیفی، الشیخ عبد الله محمّدی، السید أحمد مرعشی و الشیخ مهدی هوشمند.

و لا بدّ لنا فى ختام هذه المقدّمة المختصرة أن نتقدّم بشکرنا الجزیل و ثنائنا

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۵

الجميل إلى سماحة حجة الإسلام السید حسن لطیفی الذى بذل جهدا کبیرا فى مراجعة الكتاب مراجعة نهائیة لكشف مجاہله و وضعه بصورته التى هو عليها الآن، فجزاه الله خیر جزاء المحسنین، و جزى الاخوة المحقّقین كذلك أجمعین، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*.

و من الله التوفیق و علیه التکلان عید الغدير الأغر ۱۴۲۰ هـ قم المقدّسة - محمد نجفی دارابى (دارابکلائی)

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۷

نماذج من صور النسخ الخطیة

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۲۹

صفحة أول از نسخة «الف»

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۳۰

صفحة آخر از نسخة «ب»

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۳۱

صفحة اول از نسخة «ج»

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۳۲

صفحة اول از نسخة «د»

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۳۳

صفحة اول از نسخة «ه»

مقام الفضل، مقدمه، ص: ۳۴

صفحه اول از طبع حجرى

%

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

و به نستعين [۱] «۱»

فتاوى مفتیان عقول درآك و مسائل سائلان فحول هوش و إدراك، حمد و سپاس حضرت عليمى است كه ابجدخوانان دبستان آفرينش، و سبق آموزان «۲» دار الإرشاد دانش و بينش را به تعليم علوم دينيه و القای مسائل يقينيه افتخار فضل و دانش بخشيده و از افتقار جهل و نادانى رهانیده است.

و تحفه هزاران نحو از انحاى ستايش و درود- كه زبان متكلمين اقسام كلام، و منطق ناطقان انواع لغات؛ از بيان معانى و معانى بيان آن قاصر و عاجز آيد «۳»- صرف نثار دربار حكيمى است كه از فنّ بديع حكمت، مدرّس بسيط خاك، و مكتب اين سفلى مفاك «۴» را؛ مسقف به گنبد نه طاق و قبه هفت رواق

(۱) لازم به تذكر است: نگارنده رحمه الله پس از نگارش كتاب «مقام الفضل» بر آن حواشى نوشته‌اند كه در آخر كتاب آورده‌ايم، شماره‌هاى ستاره‌دارى كه در متن كتاب بين كروشه ملاحظه مى‌فرمائيد مربوط به حواشى مى‌باشد.

(۲) سبق: مقدارى از كتاب كه همه روزه آموخته شود (فرهنگ معين: ۲/ ۱۸۱۸).

(۳) ه: عاجزند.

(۴) مفاك: گودال، گودال عميق.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴

افلاك نموده، و تدريس آن را مختصّ پيغمبران نامدار و انبياي رفيع مقدار فرموده، به وسيله آنها جمعى از ورق‌شماران كتاب نادانى را به مرتبه فضل و فقايت؛ و درجه علم و كرامت رسانيده، ايشان را موجب نجات بسيارى از گمگشتگان بوادى ضلالت، و راهنوردان فيافى «۱» جهالت گردانیده.

اگر چه ذات با كمالش از عبادت عباد و پرستش كم و زياد مستغنى است، لكن امر به معروف فرموده است كه غريقان بحر سرگشتگى؛ از تشبث به عروه الوثقاى نيكوكارى از گرداب هلاكت نجات يابند، و با آنكه حضرت جلالش محتاج به عبوديت بندگان و متابعت ايشان نيست؛ اما نهى از منكر فرموده تا درماندگان بيابان بخت برگشتگى از تمسك به حبل المتين فرمان بردارى؛ از آن گمراهى خلاصى جسته، به راهنمائى قائد عنايت به سوى منزلگاه قرب شتابند.

كريمى كه: به محض لطف و كرم به جهت سياهروزان نامه سياه، و ظلمت گزينان شبهاى تار گناه؛ چراغ ايمان را به نور هدايت برافروخته است، تا گروه گم كرده راهان به روشنائى آن از راهنوردى ظلمات جهل؛ عنان برتابند.

رحيمى كه: به مقتضاي عاطفت و عنايت كتاب مستطاب و صحيفه رحمت انتساب يعنى: قرآن مجيد و فرقان حميد را به مصداق هذا كِتَابُنَا يُنطَقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ «۲» به تابعين مذهب و دين شريف احمدى، و متمسكين آئين و طريق حنيف محمدى صلى الله عليه و آله و سلم مرحمت فرموده است كه غواصان بحار جستجوى؛ از لآلى متلائى «۳» آيات بينات و درر غرر احكام محكمات آن؛ سرمايه سعادت ابدى به پيراهه فيوضات سرمدى دريابند.

(۱) فیافی: بیابانهای فراخ بی‌آب، مکانهای مستوی و هموار (فرهنگ معین: ۲/ ۲۵۸۹).

(۲) جائیه (۴۵): ۲۹.

(۳) لآلی متألّی: مرواریدهای درخشنده (فرهنگ معین: ۳/ ۳۵۴۹ و ۳۸۳۳).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵

عالمی که: علمش بر جزئیات و کلیات عوالم ایجاد، و پیدا و پنهان جهان کون و فساد، و ما فی القلوب جمهور عباد احاطه کرده. قادری که: به جهت تعلیم أبجدخوانان دبستان تحصیل علوم، و نوآموزان درس لغات نامعلوم؛ بیست و هشت حرف مفرد؛ به قلم قدرت بر صفحه صنعت نگاشته، در هر یک از آن مفردات؛ گنجهای معانی به ودیعت گذاشته، از ترکیب آنها؛ فزون از حدّ إحصای الفاظ و عبارات زیاده بر مرتبه إملاء کنایات و استعارات «۱»، و بیرون از مقدار ادراک ما نکات و لغات - که هر یک مبدأ یک عالم علوم و هر کدام منشأ یک جهان مفهوم است - بیرون آورده.

صانعی که: اوراق تسعة گردون و صفحات سبعة کتاب چرخ‌نگون را از طلای محلول ماه و مهر؛ مذهب به تذهیب اشعه، و مجدول به جداول مقنطرات «۲»، و مخطّط به خطوط شعاعی، و مصوّر به تصویر بروج، و ملفّظ به الفاظ سیارات، و منقّط به نقاط ثوابت فرموده است؛ تا سوادخوانان کتب آسمانی و رمزدانان اسرار نهانی از مطالعه آن نقوش غریب و خطوط عجیب رموز پنهانی بخوانند. حکیمی که: أصناف طبقات بنی آدم، و فرق مختلف اهل عالم را از همین حروف معروف لغات مختلفه و خطوط غیر مکرّره مرحمت نموده است که از تحریر و تقریر کلمه مختصر - که مرکّب از یک دو حرف جزئی است - مطالب کلیه دریافته. مقصود یکدیگر را بدانند «جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه». [* ۲]

(۱) کنایات: جمع کنایه، یعنی: پوشیده سخن گفتن، استعمال لفظ و اراده لازم معنی آن.

استعارات: جمع استعاره، که یکی از انواع مجاز است، و آن عبارت است: از اضافه و نسبت «مشبه به» به «مشبه» با علاقه.

(۲) مقنطرات: جمع قنطره، پلها.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶

و جواهر زواهر «۱» تحیات وافیات «۲»، و درر غرر تسلیمات با برکات. نثار مضجع «۳» منور جناب امّی لقبی که - با وجود آنکه شخص بی‌عیدش در مکتب تعلیم زحمت تحصیل ندیده، و ذات معجز صفاتش از کأس علوم شربت تعلّم نچشیده بود - کتابخانه هفت ملت را به آب بی‌نیازی شستشو نموده، و با اینکه زبان وحی ترجمانش در ایام صبا «۴»، و هنگام نشو و نما به آموختن «الف» و «با» در دهان الهام بیان نگردیده بود، لب عیسی دم را به تعلیم آیات بینات قرآن مجید، و تدریس سور فیض پرور فرقان حمید - که زبان نکته‌وران از بیان یک حرف آن عاجز، و بیان معنی پروران از تقریر یک لفظ آن، قاصر آمد [* ۳] - گشود.

و از آنجا که زبان معجز بیانش مفتاح کنوز ایراد و الهام الهی بود؛ با فصیحای عرب و بلغای بطحاء و یثرب؛ خطاب و مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ «۵» فرمود، اگر چه أصابع فیض تابعش تحمّل قلم و خامه، و تحمیل تحریر صحیفه و نامه ندید، قلم نسخ بر جمیع خطوط کتب اهل هر ملت برکشید، و با آنکه دایه لطف عمیم قادر رحمان و رحیم چون درّ یتیم «۶» او را در کنار رحمت و دامن عاطفت؛ بی‌پدر و مادر پرورید، به تعلیم معلّم اللطاف حقّ علیم و إرشاد مرشد فضل خدای کریم از علم لدنی اساس ارشاد را به نوعی در فضای زمانه چید که دستبرد أعوام و شهویر تا دامن قیامت آن را نتواند برچید.

و صلوات موفور و تحیات نامحصور بر آل و اولاد او که - به مدلول

(۱) زواهر، جمع زاهره: روشن و صاف، منور، نورانی (فرهنگ معین: ۲/ ۱۷۱۶).

(۲) وافیات، جمع وافیه: کامل (فرهنگ معین: ۴/ ۴۹۵۲).

(۳) مضجع: خوابگاه- آرامگاه- قبر (فرهنگ معین: ۳/ ۴۱۸۷).

(۴) صبا: کودکی، طفولیت (فرهنگ معین: ۲/ ۲۱۲۶).

(۵) نجم (۵۳): ۳ و ۴.

(۶) درّ یتیم: مروارید کمیاب و بی بها (لغت نامه دهخدا: ۲۳/ ۵۷۲).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷

فیض شمول خبر سعادت اثر «علماء اُمّتی کأنبیاء بنی اسرائیل» «۱»- در علوّ شأن و سموّ مکان؛ نازل منزله انبیاء و رسل، و رهروان طریق حق را هادی و دلیل سبل، و طالبان سر منزل نجات را مقصد اقصی و مقصود کل، و شجره حدیقه رسالت و گلبن سرای بوستان هدایت را به جای ثمر و گلند؛ به تخصیص علی مرتضی، و سرور اولیاء، و قائد طریق هدی، و مقتدای کل اتقیاء، و شیر خدا، و حارث «۲» بیشه و غا «۳»، و حارس «۴» کنوز علوم مصطفی، و مفتاح قفل «أنا مدینه العلم و علی بابها» «۵» و ناصر شریعت

(۱) بحار الانوار: ۲/ ۲۲ حدیث ۶۷.

(۲) حارث: شیر (تاج العروس: ۵/ ۲۱۷).

(۳) و غا: جنگ، کارزار (فرهنگ معین: ۴/ ۵۰۴۱).

(۴) حارس: نگهبان.

(۵) مناقب ابن مغزلی: ۸۰-۸۵ مناقب خوارزمی: ۸۳ تاریخ ابن عساکر (ترجمه امام علی بن ابی طالب علیه السلام): ۲/ ۴۶۸-۴۸۰، کنز العمال: ۱۳/ ۱۴۸ حدیث ۴-۳۶۴۶۳ (با توضیحات جالب از بزرگان اهل سنت درباره صحت سند حدیث)، بحار الانوار: ۴۰/ ۲۰۰-۲۰۷.

این حدیث از احادیث مشهور می باشد که علمای شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، مرحوم علامه امینی در (الغدیر: ۶/ ۶۱-۷۷) نام ۱۴۳ نفر از علمای تسنن- که این حدیث را ذکر کرده اند- آورده است، و در صفحات ۷۸ و ۷۹ از ۲۱ نفر از بزرگان آشنا به رجال و احادیث مانند: یحیی بن معین، طبری، حاکم نیشابوری، خطیب بغدادی، سیوطی و ... یاد می کند که گواهی به صحت این حدیث داده اند.

کسانی که تحقیق بیشتری را جویا باشند، به کتب زیر مراجعه کنند:

الف- عبقات الانوار: ج ۵، در عبقات الانوار نزدیک هزار و چهار صد صفحه در مورد این حدیث بحث شده است، و نزدیک به هشتصد صفحه آن مربوط به بحث درباره سند این حدیث است که صحت آن را اثبات و به اشکال مغرضین پاسخ داده است.

ب- احقاق الحق: ۱۶/ ۲۸۵.

ج- فتح الملک العلی بصحه حدیث باب مدینه العلم علی، این کتاب نوشته یکی از علمای بزرگ اهل تسنن بنام «سید احمد بن محمد غماری» (متوفی سال ۱۳۸۰) است و در آن صحت حدیث را با کلمات بزرگان اهل سنت به اثبات رسانده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸

غزّا «۱»، و ناشر ملت بیضاء، و مسأله آموز اهل فضل و فتوی، سلام الله علی المصطفی و علی علی المرتضی و علی آلهمما و اولادهمما الراسخین فی العلم و الهدی.

اما بعد: بر سائلان مسائل دین مبین، و ناهجان مناهج شریعت حضرت خیر «۲» المرسلین، مخفی و مستور نماناد که: در حالی که

دست تقدیر عنان عزم جواد «۳» این فقیر جانی «محمد علی بن محمد باقر اصفهانی» مشهور به «بهیانی» را به جانب الکاء «۴» جنت فضای «گیلان» کشید، و قلیل وقتی در بلدة طیبیه «رشت»، در ظلّ رأفت و سایه عطوفت نواب مستطاب معدلت «۵» اکتساب، مرحمت انتساب، امیر مکرّم معظّم، دلیر مشرّف مفخّم «۶»، «هدایت خان» بیگلر بیگی «۷» «رشت» و «گیلان» آرمید، او را به خاطر فاطر رسید که مجموعه‌ای مشتمل بر سؤال و جواب مسائل یقینی و فتاوی دینی و فوائد شریفه قلمی نموده، مرتّب و مدوّن نماید که در وقت ضرورت ارباب احتیاج را به کار آید، لهذا به تاریخ اواخر شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و نود و دو از هجرت خیر الانام- علیه و آله افضل الصلوات و السلام- شروع به تحریر

(۱) غرّا: نورانی، درخشان (فرهنگ معین: ۲/ ۲۳۹۴).

(۲) الف: سید.

(۳) جواد: اسب راهوار (فرهنگ معین: ۱/ ۱۲۴۸).

(۴) الکاء، به ضم الف و کسر آن: سرزمین، بوم، ناحیه (لغت‌نامه دهخدا: ۸/ ۶۲).

(۵) معدلت: داد، دادگری (فرهنگ معین: ۳/ ۴۲۲۴).

(۶) مفخّم: بزرگوار، بزرگ داشته شده (فرهنگ معین: ۴/ ۴۲۶۷).

(۷) بیگلر بیگی: در زمان صفویه عنوان حکامی بوده است که از مرکز برای ولایات تعیین می‌شدند، و در اواخر حکومت قاجار بیگلر بیگی در ولایات دارای مقامی مستقل از مقام والی و حاکم و پائین‌تر از آنها بوده، و مثلاً- در آذربایجان در رأس اجزای حکومت شهر بوده است (با استفاده از لغت‌نامه دهخدا: ۱۱/ ۵۸۰).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۹

و ترقیم نموده، بعنایه الله العزیز «۱» العلّام در شهر شعبان همان عام زینت اتمام و حلیه اختتام پذیرفته، آن را موسوم و مسمی به «مقام الفضل» «۲» و ملقب به «اصار رشت» «۳»- که هر یک از این دو کلمه جداگانه تاریخ آن است «۴»- نمود.

و از غرائب آنکه: عناوانات مسائل و جمل اسم شریف نواب عالی- أعنی:

«هدایت خان گیلانی» که علّت غائیّه تألیف مزبور بود- نیز با تاریخ موافق، و با اسم و لقب مطابق «۵»، و چون علل اربع متلائم و متعاقب نمود، استدعاء از اهل فضل و دانش چنان است که در وقت مرور و مطالعه چنانچه بر خطائی اطلاع یابند، و عیبی در آن بینند، به گزلك «۶» عطوفت [* ۴]، حکّ و اصلاح نمایند، و به چشم عیب‌جویی در آن ننگرند.

(۱) ج: العلیم.

(۲) مقام جمع قمعه بر غیر قیاس آمده است، و قمعه یعنی: طرف حلقوم، برگزیده و خیار مال، برگزیده چیزی، و همچنین مقام جمع مقمعه نیز می‌باشد و آن به معنی گرز است، و معنای «برگزیده چیزی» با نامگذاری مناسبت دارد (تاج العروس: ۲۲/ ۷۵، قاموس المحيط: ۳/ ۷۷ و ۷۸).

(۳) اصار: زنبیل (لغت‌نامه دهخدا: ۷/ ۲۷۱۶).

(۴) طریق محاسبه (مقام الفضل) به حساب ابجد به این شرح است:

م ۴۰، ق ۱۰۰، الف ۱، م ۴۰، ع ۷۰، الف ۱، ل ۳۰، ف ۸۰، ض ۸۰۰، ل ۳۰، که مجموع اینها (۱۱۹۲) می‌باشد.

و طریق محاسبه (اصار رشت) به حساب ابجد به این شرح است:

الف ۱، ص ۹۰، الف ۱، ر ۲۰۰، ر ۲۰۰، ش ۳۰۰، ت ۴۰۰، که مجموع اینها (۱۱۹۲) می‌باشد.

(۵) هدایت خان گیلانی به حساب ابجد عدد (۱۱۹۲) می‌شود، به این شرح:

ه ۵، د ۴، الف ۱، ی ۱۰، ت ۴۰۰، خ ۶۰۰، الف ۱، ن ۵۰، ک ۲۰، ی ۱۰، ل ۳۰، ا ۱، که مجموع (۱۱۹۲) می‌شود.

(۶) گزلك: نوعی از قلم تراش که سر آن برگشته و دنباله‌اش باریک باشد، کارد کوچک دسته دراز، (لغت‌نامه دهخدا: ۲۹۱/۴۱).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰

[سؤال و جوابها]

سؤال الف [۱]:

اشاره

حروف هجا یعنی: ا، ب، ت ... معنی دارند یا نه؟ و بر تقدیری که معنی دار باشند، معانی آنها چیست؟

جواب:

از احادیث معلوم می‌شود که آنها معنی دارند، و مهمل نیستند، و معانی آنها به چند طریق روایت شده.

از آن جمله است که: شیخ صدوق - علیه الرحمه - به سند معتبر «۱» از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است که:

«یهودی به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت آن حضرت بود،

پس یهودی عرض نمود که چه فایده است در حروف هجا؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیر علیه السلام فرمود که: جواب ده او را! و گفت: خداوند! او را توفیق ده، و

تسدید کن.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: «هیچ حرفی نیست مگر آنکه نامی از نامهای الهی است». بعد از آن گفت به این مضمون:

«اما «الف» پس الله است که نیست معبودی غیر او؛ حی و قیوم. و «با» باقی است بعد از فنای خلق او. و «تا» تَوَاب است که توبه

بندگان را قبول می‌کند. و «ثا» ثابت است که مؤمنان را می‌دارد بر قول ثابت. و «جیم» جلیل و بزرگ است ثنای او، بزرگ «۲» است

نامهای او. و «حا» حق است و حی و حلیم.

و «خا» خبیر است به آنچه بندگان می‌کنند. و «دال» دیان است و جزا دهنده روز جزاست. و «ذال» ذو الجلال و الاکرام است. و «را»

رؤف است به بندگان خود.

و «زاء» زینت پرستندگان است. و «سین» سمیع و بصیر است. و «شین» شاکر است بندگان مؤمن خود را. و «صاد» صادق است در

وعد وعید. و «ضاد» ضار

(۱) در نسخه ب (به سند معتبر) نیامده است. برخی از راویان این حدیث توثیق نشده‌اند و از این جهت شاید نسخه ب صحیح باشد.

(۲) ه: منزّه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱

نافع است [* ۵]. و «طا» طاهر مطهر است. و «ظا» ظاهر مظهر آیات است.

و «عین» عالم است به بندگان خود. و «غین» غیاث و دادرس مستغیثین است.

و «فا» فالق یعنی: شکافنده دانه و هسته است. و «قاف» قادر است بر جمیع خلق. و «کاف» کافی است که کسی کفو او نیست که

نزائیده است و زائیده نشده است. و «لام» لطیف است به بندگان. و «میم» مالک ملک است. و «نون» نور آسمانها و زمین است از نور عرش. و «واو» واحد صمد است که نزائیده است و زائیده نشده است. و «ها» هادی خلق است. و «لام الف» لا إله إلا الله وحده لا شریک له است. و «یا» ید الله است که بر خلق پهن شده است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «این است قولی که حق تعالی راضی شده است از برای خود از جمیع خلق خود»، پس یهودی مسلمان شد «۱». [۶*]

و عن الرضا علیه السلام [۷*] قال: «إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - لِيَعْرِفَ بِهِ خَلْقَهُ الْكِتَابَةَ - حُرُوفَ الْمُعْجَمِ، وَ إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا ضَرَبَ عَلَى رَأْسِهِ بَعْضًا، فَزَعَمَ أَنَّهُ لَا - يَفْصَحُ بَعْضُ الْكَلَامِ، فَالْحَكْمُ فِيهِ: أَنْ يَعْضُ عَلَيْهِ حُرُوفَ الْمُعْجَمِ، ثُمَّ يُعْطَى الدِّيَّةَ بِقَدْرِ مَا لَمْ يَفْصَحْ مِنْهَا.

و لقد حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي: «أ، ب، ت، ث» قال: «الألف» آلاء الله، و «الباء» بهجة الله، و «الثاء» تمام الأمر بقائم آل محمد (عج) و «الثاء» ثواب المؤمنين على أعمالهم الصالحة. «ج، ح، خ» فالجيم جمال الله، و «الحاء» حلم الله عن المذنبين، و «الخاء» خمول ذكر أهل المعاصي عند الله عزَّ و جلَّ. «د، ذ» فالذال دين الله و «الذال» من ذى الجلال.

(۱) معانى الاخبار: ۴۴ حدیث ۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۲

«ر، ز» فالراء من الرءوف الرحيم، و «الزاء» زلازل القيامة.

«س، ش» فالسين سناء الله؛ و «الشين» شاء ما شاء، و أراد ما أراد و مَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ * «۱».

«ص، ض» فالصاد صادق الوعد في حمل الناس على الصراط، و حبس الظالمين عند المرصاد، و «الضاد» ضلَّ من خالف محمدا و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

«ط، ظ» فالطاء طوبى للمؤمنين وَ حَسُنَ مَا ب، و «الظا» ظنَّ المؤمنين بالله خيرا، و ظنَّ الكافرين بالله سوءا.

«ع، غ» فالعين من العلم، و «الغين» من الغنى.

«ف، ق» فالفاء فوج من أفواج النار، و «القاف» قرآن، على الله جمعه و قرآنه.

«ك، ل» فالكاف من الكافى، و «اللام» لغو الكافرين في افتراءهم على الله الكذب.

«م، ن» فالميم ملك الله يوم لا مالک غیره، و يقول الله عزَّ و جلَّ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ «۲»، ثم ينطق أرواح أنبيائه و رسله و حججه، فيقولون: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۳ فيقول الله جلَّ جلاله: الْيَوْمَ تُعْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ۴. و «النون» نوال الله للمؤمنين و نكاله بالكافرين.

«و، ه» فالواو ويل لمن عصى الله، و «الهاء» هان على الله من عصاه.

«لا، ی» فاللام ألف لا إله إلا الله، و هى كلمة الإخلاص، ما من عبد قالها مخلصا إلا وجبت له الجنة، و «الياء» يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ باسط بالرزق، سُبْحَانَهُ

(۱) تكمير (۸۱): ۲۹.

(۲) و ۳ غافر (۴۰): ۱۶.

(۳) ۴ غافر (۴۰): ۱۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳

وَلِّعَالِي عَمَّا يُشْرِكُونَ.

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ هَذَا الْقُرْآنَ بِهَذِهِ الْحُرُوفِ الَّتِي يَتَدَاوِلُهَا جَمِيعُ الْعَرَبِ «۱».

أَقُولُ: ظَاهِرُ الْخَبَرَيْنِ، أَنَّ حُرُوفَ الْهَجَاءِ تِسْعَةٌ وَعِشْرُونَ، وَلَمْ يَقُلْ بِهِ فِي بَابِ الدِّيَاتِ أَحَدٌ.

وَالظَّاهِرُ أَنَّهُ فَرَّقَ بَيْنَ الْهَمْزَةِ وَالْأَلْفِ، وَالْمَشْهُورُ أَنَّهَا ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُونَ - بِحَذْفِ اللَّامِ الْف - وَقَدْ وَقَعَ التَّصْرِيحُ بِهِ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ «۲»، وَاللَّهُ الْعَالِمُ.

وَأَزْ حَدِيثِ مَذْكُورٍ، مَعْلُومٌ شَدَّ «۳» كَه: دِيتِ زَبَانَ رَا بَرِ حُرُوفِ هَجَاءٍ - كَه أَنْ رَا حُرُوفِ «تَهْجِي» وَ حُرُوفِ «مَعْجَم» نِيزِ گويند - تَقْسِيمِ مِی كَنند چنانچه «۴» مشهور و اصَحَّ است «۵»، نَه بَرِ مَسَاحَتِ زَبَانِ، چنانكه بعضی گفته‌اند «۶».

وَبَعْضَى اعْتِبَارِ أَكْثَرِ أَمْرِينَ نَمُودَه‌اند «۷»، وَ طَرِيقَشِ آن است كه: چُون كَسِی زَبَانِ صَحِیحِی رَا بَرِدِ بِنَابِرِ أَوَّلِ بَه نَسَبَتِ حُرُوفِی كَه از آن كَم شده، وَ بَه آن تَكَلَّمَ نَمِی تَوَانَد كَرْدِ دِيتِ مِی گيرند، وَ دِيتِ زَبَانِ رَا - كَه عِبَارَتِ از تَمَامِ دِيتِ اِنْسَانِ است - بَرِ مَجْمُوعِ حُرُوفِ بَالِسُوِيَه قَسْمَتِ مِی كَنند، پَس اِگَر - مَثَلًا - ثَلثِ زَبَانِ رَا بَرِيدَه، وَ نَصْفِ حُرُوفِ از آن كَم شده، بِنَابِرِ اصَحَّ نَصْفِ دِيتِ كَامِلَه رَا مِی گيرند، وَ بِنَابِرِ قَوْلِ ثَانِیِ ثَلثِ مِی گيرند، وَ بِنَابِرِ ثَلثِ نَصْفِ مِی گيرند، وَ دَرِ صُورَتِ

(۱) معانی الاخبار: ۴۳ الحديث ۱، عیون الاخبار الرضا علیه السلام: ۱ / ۱۱۹ الحديث ۲۶، امالی الصدوق:

۲۶۷، توحيد الصدوق: ۲۳۲ الباب ۳۲ الحديث ۱ (مع اختلاف يسير).

(۲) وسائل الشيعة: ۲۹ / ۳۵۸ و ۳۵۹ حديث ۲ و ۵.

(۳) ج، ه: می شود.

(۴) الف، ب، ج: چنانكه.

(۵) مسالك الافهام: ۱۵ / ۴۱۵، رياض المسائل: ۲ / ۵۴۵.

(۶) كافي أبي الصلاح: ۳۹۷، غنية ابن زهرة: ۵۵۹.

(۷) مسالك الافهام: ۱۵ / ۴۱۷، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مفتاح الكرامة: ۱۰ / ۲۱۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴

عكس؛ دیت نیز برعکس می گیرند «۱» بر دو قول اول، و همان نصف است بر ثالث. [* ۸]

و از دو حدیث مذکور مستفاد «۲» می شود كه: حُرُوفِ مَعْجَمِ بَیْسَتِ وَ نَه حُرُوفِ اِسْتِ، وَ مَشْهُورِ آن است كه: بَیْسَتِ وَ هَشْتِ حُرُوفِ اِسْتِ - بَه اِسْقَاطِ لَامِ الْف - مُوَافِقِ بَعْضَى از اِخْبَارِ دِیْگَرِ «۳»، وَ ظَاهِرًا قَائِلِینِ بَه تَقْسِیمِ دِيتِ بَرِ حُرُوفِ مُتَّفَقِندِ بَرِ اِینِ «۴».

و بَعْضَى از اَهْلِ عَرَبِیَّتِ گَفْتَه‌اند كه: بِنَاءِ بَیْسَتِ وَ هَشْتِ؛ بَرِ اِسْمِ اِسْتِ، وَ مَسْمِیِ بَیْسَتِ وَ نَه اِسْتِ، زَیْرَا كَه «الْف» اِسْمِ هَرِ یَكِ از «الْف» وَ «هَمْزَه» اِسْتِ «۵»، وَ نَامِ «هَمْزَه» مُسْتَحْدَثِ وَ تَاَزَه اِسْتِ، وَ تَقْسِیمِ دِيتِ؛ بَرِ اِسْمِیِ اِسْتِ.

و بَعْضَى مِیَانِ «الْف» وَ «هَمْزَه»، فَرَقِ كَرْدَه‌اند بَه اَیْنَكِه: «الْف» سَاكِنِ وَ «هَمْزَه» مُتَحَرِّكِ اِسْتِ وَ اَیْنِ غَلَطِ اِسْتِ؛ زَیْرَا كَه مَخْرَجِ «هَمْزَه» دَرِ حَلْقِ اِسْتِ، وَ مَخْرَجِ «الْف» دَرِ فِصْلِیِ دِهَانِ ۶، وَ اَیْضًا فَرَقِ مِیَانِ مَأْخُذِ وَ تَائِبِ - بَا اِشْتِرَاكِ دَرِ سَكُونِ - وَاضِحِ اِسْتِ.

و بِنَابِرِ مَشْهُورِ بَعْضَى گَفْتَه‌اند كه: «هَمْزَه» مُحْسُوبِ اِسْتِ، نَه الْفِ، زَیْرَا كَه: زَبَانِ دَرِ مَخْرَجِ «الْف» دَخَلَ نَدَارَدِ ۷ وَ اَیْنِ نِيزِ غَلَطِ اِسْتِ، زَیْرَا كَه دَرِ «هَمْزَه» نِيزِ چندانِ دَخْلِیِ نَدَارَدِ، وَ مَعَ ذَلِكِ دَرِ بَسِیَّارِیِ از حُرُوفِ دَخْلِیِ نَدَارَدِ بَا اَنَكِه اَنْهَا رَا حِسَابِ نَمُودَه‌اند، مَثَلِ: «هَّا» وَ «مِیم» وَ «وَاو».

و مُحْتَمَلِ اِسْتِ كه: چُون حُرُوفِ تَهْجِیِ رَا غَالِبًا بَرایِ تَعْلِیمِ اَطْفَالِ

(۱) ه: می‌شود.

(۲) ه: معلوم.

(۳) وسائل الشیعه: ۲۹ / ۳۶۰ حدیث ۶.

(۴) مبسوط شیخ طوسی: ۷ / ۱۳۳، مهذب البارع: ۵ / ۳۲۱، سرائر: ۳ / ۳۸۴، مفتاح الکرامه: ۱۰ / ۴۰۲.

(۵) ۵-۷ مفتاح الکرامه: ۱۰ / ۴۰۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۵

می‌نویسند و می‌گویند از برای تعلیم ترکیب حروف، «لام الف» گفته‌اند، و اختیار این کلمه شاید به جهت این باشد که «لا» اول کلمه طیبه: «لا إله إلا الله» است، که افتتاح اسلام و ایمان به آن است، چنانکه تفسیر دو حدیث مذکور نیز مشعر به آن است، پس بنابراین «لا» را گفتند که معین اطفال و جهال شود بر گفتن کلمه طیبه، و شاید نظر به این؛ در مبادی اسلام؛ زنان «۱» برای آرام [نمودن] و خوابانیدن اطفال «لا- إله إلا الله» می‌گفتند، تا به حدی که در بعضی از ولایات- که در اصل عرب بوده‌اند و الحال عجم‌اند- در میان زنان ایشان متعارف است که می‌گویند که: از برای او «لا لا» بگو، و «إلا الله» بگو، تا به خواب رود. و از این قبیل است که: چون می‌خواهند که طفل را بترسانند، می‌گویند:

- مثلاً- «الولو» آمد- بضم همزه و هر دو لام- و آن مخفف أبو لؤلؤ است، که کنیه فیروز- غلام مغیره بن شعبه قاتل عمر بن الخطاب- است، و چون غالب عجم در مبادی اسلام سنی بوده‌اند؛ چنین می‌کرده‌اند و تا حال در میان ایشان باقی مانده، مثل آنکه شب نیمه شعبان را «شب برات» می‌گویند، و به عربی «ليلة الصكاك» می‌نامند؛ و حال آنکه در طریق اهل بیت علیهم السلام تکذیب آن وارد است «۲». [۹*]

و نظر به اینکه أبو لؤلؤ عجم بوده، موجب نفرت عرب از عجم گشته؛ تا به حدی که اطفال عرب تا حال در مقام تمسخر و استهزاء به عجم می‌گویند: «عجم عجم لولو و بالخیط مفتول»، فتأمل. بلکه عقلا- و فضلاء طرفین در مقام تفاخر بر هم کوشیده‌اند، و در این باب به أدله عقلیه و نقلیه متمسک گردیده‌اند، و عرب به قرآن و پیغمبر آخر

(۱) ه: زنان از.

(۲) فضائل الا شهر الثلاثة: ۴۵ حدیث ۲۲، أمالی صدوق، ۳۲- حدیث ۱، عیون اخبار الرضا علیه السلام:

۱ / ۲۶۳ حدیث ۴۵، وسائل الشیعه: ۸ / ۵۹ حدیث ۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۶

الزمان صلی الله علیه و آله و سلم افتخار فرموده‌اند و عجم- بعد از معارضه با اکثر دشمنان و قاتلان اهل بیت- هر دو مقدمه را بر ایشان قلب نموده‌اند که آنها از اعجاز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر مذمت ایشان است. و همچنین هر یک استدلال بر دیگری به آیه شریفه: وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ «۱»- که در سوره شعراء است- نموده‌اند، و اختلاف در مرجع ضمیر «عَلَيْهِمْ» فرموده‌اند. و تحقیق این مرام به اندک بسطی در کلام، در دیباچه کتاب «معتزک الأقوال فی أحوال الرجال» «۲» نموده‌ام، و الله العالم.

اشاره

کلمات «ابجد» معنی و تفسیری دارند یا نه؟ و اگر دارند چه چیز است؟

جواب:

دارند، و نظر به قول بعضی چنین است: «ابجد» ابتدا کرد، «هؤز»: در پیوست، «حطی»: واقف شد، «کلمن» [* ۱۰]: سخن گوی گشت، «سعفص»: زود بیاموخت، «قرشت»: در دل گرفت، «ثخذ»: نگاه داشت، «ضطفغ»: تمام کرد [* ۳].
و محمد بن یعقوب فیروزآبادی، در کتاب «قاموس اللغة» چنین گفته است که: «ابجد» تا «قرشت» که رئیس پادشاهان مدین بودند؛ که نوشتن عربی را وضع نمودند بر عدد حروف نامهای خود، هلاک شدند در روز ظلّه، پس دختر کلمن گفت:
کلمن هدم رکنی هلكه وسط المحله سيد القوم اتاه ال حتف نارا وسط ظلّه جعلت نارا عليهم دارهم كالمضمحله

(۱) شعراء (۲۶): ۱۹۸.

(۲) کتاب مذکور از تألیفات مؤلف است که هنوز نسخه خطی آن را نیافتیم.

(۳) لغت‌نامه دهخدا: ۲/ ۲۴۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۷

پس یافتند بعد از ایشان «ثخذ» و «ضطفغ» را، پس ایشان را روادف نامیده‌اند [* ۱].

و مراد از روز «ظلّه» روزی است که: اصحاب «ایکه» سوختند به آتشی که از آسمان بر ایشان بارید به دعای حضرت شعیب علیه السلام [* ۲].

و در آخر اخبار؛ تفسیر ابجد تا قرشت شده، زیاده بر آن به نظر نرسید.

و شیخ صدوق در کتاب «توحید» روایت کرده است از ابی الجارود از حضرت باقر علیه السلام که: «چون عیسی بن مریم علیهما السلام متولد شد، در وقتی که پسر یک روزه بود دوماهه می‌نمود، و چون هفت‌ماهه شد [* ۱۱]؛ مادرش او را به دست خود گرفته به مکتب برده، در پیش روی معلم نشانید، پس معلّم به عیسی علیه السلام - بعد از بسم الله - گفت: بگو ابجد، عیسی علیه السلام سر برداشت و گفت که:

می‌دانی که ابجد چیست؟ معلم درّه [* ۳] را بلند کرد که بر عیسی زند، عیسی فرمود: مرا مزن، اگر می‌دانی بگو، و اگر نمی‌دانی از من بپرس [* ۴] تا بگویم از برای تو، گفت: بگو!

عیسی علیه السلام گفت: «الف»: آلاء خداست، و «با»: بهجت خدا، و «جیم»:

جمال خدا، و «دال»: دین خدا.

«هؤز»: ها: هول جهنم، و «واو»: ویل اهل آتش، «زا»: زفیر جهنم.

«حطی» یعنی: حطّ و ریخته شده گناهان از مستغفرین.

«کلمن»: کلام خداست که تبدیل از برای کلمات او نیست.

(۱) قاموس المحيط: ۱/ ۲۸۵.

(۲) مجمع البحرین: ۵/ ۴۱۵.

(۳) تازیانه و آلت زدن، و آنچه بزند به آن (لغت‌نامه دهخدا: ۵۲۶/۲۳).

(۴) الف: سؤال کن.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۸

«سعفص» یعنی: صاعی به صاعی، و جزا به جزاست.

«قرشت» یعنی: ایشان را جمع کرد و حشر نمود.

پس معلّم گفت: ای زن! دست پسرت را بگیر و ببر، که او عالم است، و احتیاج به معلّم ندارد (۱).

و نیز در کتاب «مجالس» از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده که: «عثمان بن عفّان» تفسیر ابجد را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم سؤال نمود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که: «یاد گیرید تفسیر ابجد را از جهت آنکه در آن هست عجایبها همه، و یل از برای عالمی که تفسیر آن را نداند.

فقیل یا رسول الله! ما تفسیر ابجد؟ فقال: «أما «الألف»: فالألف الله حرف من أسمائه. و «الباء» بهجۀ الله. و «الجیم» جنۀ الله و جلاله و جماله، و «الدال» دین الله.

و أما «هوز» «فالهاء»: الهاویة، فویل لمن هوی فی النار. و «الواو»: ویل لأهل النار. و «الزاء»: زاویة فی النار فنعوذ بالله مما فی الزاویة. و أما «حطی» «فالحاء»: حطوط الخطایا من المستغفرین فی لیلة القدر و ما نزل به جبرئیل مع الملائكة إلى مطلع الفجر. و «الطاء»: طوبی لهم و حسن میآب، و هی شجرة غرسها الله و نفخ فیها من روحه، و أن أغصانها لترى من وراء سور الجنة، تنبت بالحلی و الحلل، متدلّیة علی أفواهم. و «الیاء». ید الله فوق خلقه، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

و أمّا «کلمن» «فالكاف»: كلام الله لا تبديل لکلمات الله و لن تجد من دونه مُلتَحِداً، و «اللام»: فالمام أهل الجنة بينهم فی الزیارة و التخیة و السلام، و تلاوم أهل النار فیما بينهم، و المیم: ملک الله الذی لا یزول، و دوام الله الذی لا یفنى،

(۱) توحید صدوق: ۳۳۶ حدیث ۱، معانی الاخبار: ۴۵ حدیث ۱.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۹

و «النون»: ن و الْقَلَمِ وَ مَا یَشِطُّوْنَ «۱» فالقلم، قلم من نور، و کتاب من نور فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ «۲» یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ «۳» وَ کَفَى بِاللّهِ شَهِیداً* «۴».

و أما «سعفص» «فالصاد»: صاع بصاع و فصّ بفصّ، یعنی: الجزاء بالجزاء، و کما تدين تدان، إِنَّ اللَّهَ لَا يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ.

و أما «قرشت» یعنی: قرشهم فحشرهم و نشرهم إلى يوم القيامة وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يَظْلَمُونَ «۵»، انتهى. [* ۱۲]

(۱) القلم (۶۸): ۱.

(۲) الفتحة (۴۸): ۲۸.

(۳) المطففين (۸۳): ۲۱.

(۴) البروج (۸۵): ۲۲.

(۵) زمر (۳۹): ۶۹، امالی الصدوق: ۲۶۱ حدیث ۲.

با توجه به اختلاف بعضی از عبارات حدیث بین مصدر و متن کتاب حاضر، عیناً از امالی نقل می‌گردد:

حدثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید، قال حدثنا محمّد بن الحسن الصفار، قال حدثنا محمّد بن الحسين بن أبی الخطاب، و أحمد بن الحسن بن علی بن فضال، عن علی بن اسباط، عن الحسن بن زید، قال حدثني محمّد بن سالم، عن الأصبع بن نباته، قال قال

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا تَفْسِيرُ أَبْجَد؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: تَعَلَّمُوا تَفْسِيرَ أَبْجَد، فَإِنَّ فِيهِ الْأَعَاجِبَ كُلَّهَا، وَبِلَ عَالَمٍ جَهْلٍ تَفْسِيرُهُ.

فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا تَفْسِيرُ أَبْجَد؟ قَالَ أَمَّا الْأَلِفُ: فَآلَاءُ اللَّهِ حُرُوفُ مِنْ أَسْمَائِهِ، وَ أَمَّا الْبَاءُ: فَبَهْجَةُ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْجِيمُ: فَجَنَّةُ اللَّهِ وَ جَلَالُ اللَّهِ وَ جَمَالُهُ، أَمَّا الدَّالُ: فَدِينُ اللَّهِ.

وَ أَمَّا هُوَ، فَالْهَاءُ: هَاءُ الْهَآوِيَةِ فَوَيْلٌ لِمَنْ هَوَى فِي النَّارِ، وَ أَمَّا الْوَآءُ: فَوَيْلٌ لِأَهْلِ النَّارِ، أَمَّا الزَّاءُ:

فَزَاوِيَةٌ فِي النَّارِ فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِمَّا فِي الزَّآوِيَةِ يَعْنِي: زَوَايَا جَهَنَّمَ.

وَ أَمَّا حَاطِي، فَالْحَاءُ: حَطُوطُ الْخَطَايَا عَنْ الْمُسْتَغْفِرِينَ فِي لَيْلَةِ الْقَدَرِ وَ مَا نَزَلَ بِهِ جِبْرَائِيلُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ إِلَى مَطْلَعِ الْفَجْرِ، وَ أَمَّا الطَّاءُ: فَطُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ وَ هِيَ شَجَرَةٌ غَرَسَهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ، وَ إِنْ أَغْصَانُهَا لَتَرَى مِنْ وَرَاءِ سُورِ الْجَنَّةِ تَنْبِتٌ بِالْحَلِيِّ وَ الْحَلَلِ مُتَدَلِّئَةً عَلَى أَفْوَاهِهِمْ، وَ أَمَّا الْيَاءُ: فَيَدُ اللَّهِ فَوْقَ خَلْقِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

وَ أَمَّا كَلَمْنُ فَالْكَافُ: كَلَامُ اللَّهِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا، وَ أَمَّا اللَّامُ: فَالْإِمَامُ

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۰

وَ ظَاهِرُ الْخَبَرَيْنِ أَنَّ «سَعْفَصَ» بَصَادِينَ مِنْ غَيْرِ سَيْنٍ، فَتَأَمَّلْ، إِلَّا إِنْ يَحْمِلُ عَلَى أَنَّ الصَّاعَ كَالصَّرَاطِ يَأْتِي بِالصَّادِ وَ السَّيْنِ.

سؤال ج [۳]:

اشاره

هرگاه شخصی در اوّل شب جماع نماید، و یقین داند که ضعیفه صبح غسل نخواهد کرد و نماز صبح او فوت می‌شود، در این صورت بر مرد حرجی هست؟

جواب:

اظهر آن است که: ضرری ندارد، و هرگاه غسل ممکن نباشد؛ تیمّم نموده نماز صبح را بگذارد، و بعد از غسل نماز را به عنوان سَنَتِ قضا نماید. [۱۳ *

سؤال د [۴]:

اشاره

شخصی ماه رمضان را روزه نگرفته، و شک دارد که در آن سال مکلف بوده یا نه؟ کفّاره آن چه نوع است؟

جواب:

بر او حرجی نیست و کفّاره ندارد.

سؤال ه [۵]:

اشاره

هرگاه در خیال شخصی خیالات فاسده بگذرد- مثلاً:

کلمه‌ای که آن کلمه موجب حدّ شرعی یا قتل باشد- اما به دل راضی نباشد [* ۱۴] و به زبان جاری نسازد چه حکم دارد؟

جواب:

بر او حرجی نیست.

سؤال و [۶]:

اشاره

شخصی از شخصی پرسد که خدا را به چه نوع شناخته‌ای؟

و آن شخص به طریقی یگانگی خدا را شناخته و خاطر خود را جمع نموده، و لیکن از تقریر دلیل عقلی و نقلی عاجز باشد، در معرفه الله همین قدر کافی

أهل الجنة بينهم في الزيارة والتحية والسلام، وتلاوم أهل النار فيما بينهم، وأما الميم: فملك الله الذي لا يزول ودوام الله الذي لا يفنى، وأما النون: فنون والقلم وما يسطرون، فالقلم قلم من نور، وكتاب من نور في لوح محفوظ يشهده المقربون وكفى بالله شهيداً*.

و أما سعفص فالصاد صاع بصاع و فص بفص یعنی: الجزاء بالجزاء، و کما تدين تدان، إن الله لا يريد ظلماً للعباد. أما قرشت یعنی قرشهم فحشرهم و نشرهم إلى يوم القيامة ف قضى بينهم بالحق و هم لا يظلمون.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۱

است که خاطر خود را جمع نموده یا نه؟ [* ۱۵]

جواب:

هرگاه دلیلی داند که به آن مطمئن باشد، و به محض تقلید نباشد، در شناختن توحید از برای خودش کافی است.

سؤال ز [۷]:

اشاره

مردی زوجه خود را ببیند، و لفظ «أنت علی کظهر امی» بر خاطرش گذرد اما به زبان جاری نسازد چه حکم دارد؟

جواب:

ضرر ندارد.

سؤال ح [۸]:

اشاره

در کتب می‌گویند: «إذا طلع ریشه فخلّ سبيله» چه معنی دارد؟

جواب:

معنی آن این است که: هرگاه ریش برآرد او را سرده و این عبارت خالی از لطف و ظرافت نیست، و مراد آن است که: چون کسی در حرم مکه پر کبوتری را بچیند یا بکند، بر او لازم است که او را آب و دانه دهد تا پر او برآید، و چون پر او برآید او را سر دهد.

سؤال ط [۹]:

اشاره

هرگاه مردی «۱» اسباب و آلات بسیاری از برای زوجۀ خود بیاورد به علّت آنکه زن مهر خود را به او بخشد، و به زن اظهار نموده و راضی نشده، و جواب: نمود که: اسبابها از شما باشد- از روی اعتراض- و شما مهر مرا بدهید، و بعد از چندگاهی باز اسبابها را تصرف نمود؟

جواب:

مجرد قصد مرد اعتبار ندارد، و اگر آن اسبابها را به زن نبخشیده و باقی باشد واپس «۲» می‌تواند گرفت، و اگر تلف کرده باشد یا تفریط؛ عوض آن را می‌تواند گرفت «۳». و علی‌ای تقدیر به مجرد تصرف نمودن زن، از مهر

(۱) ه: شخصی.

(۲) الف، ب: پس.

(۳) ه: بگیرد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۲

محسوب «۱» نمی‌شود. [* ۱۶]

سؤال ی [۱۰]:

اشاره

هرگاه شخصی مخارج حروف نماز را داند، و معنی را نیز داند و خواهد که بگوید: «ط»- مؤلف- و غرضش «ط» بوده، «ت» منقوط گفته، و همچنین در کلماتی که شبیه به یکدیگرند، نماز او صحیح است؟

جواب:

هرگاه سهوا بر زبانش خلاف حرف مقصود گذشته، و از موضع آن حرف گذشته، نمازش صحیح است و احتیاطا دو سجده سهو نماید، و اگر نگذشته تدارک نماید.

سؤال یا [۱۱]:

اشاره

شخصی در اعراب نماز فرق ننموده که زید یا زیدا یا زید، اما معنی زید را داند، نماز او صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه اعراب را درست گوید- هر چند که معنی را نداند- صحیح است، و اگر عمدا یا جهلا حمد یا سوره یا سایر اذکار واجبه را غلط بخواند، ضرر دارد و مبطل نماز می‌شود.

سؤال یب [۱۲]:

اشاره

هرگاه زید با عمرو صیغه برادری خوانده، آیا می‌تواند که همشیره او را بگیرد؟ و میراث از همدیگر می‌برند یا نه؟

جواب:

همشیره‌اش را می‌تواند گرفت هرگاه خالی از مانع شرعی باشد، و از همدیگر ارث می‌برند هرگاه وارثی غیر از امام نداشته باشند، به شروط مقرر در کتب فقه.

سؤال یج [۱۳]:

اشاره

کرباسی که یهودی رنگ کرده می‌توان پوشید؟

جواب:

ضرری ندارد مگر آنکه علم به هم رسد که آن رنگ به مباشرت یهودی یا غیر آن نجس شده است، در این صورت تطهیر آن ضرور است و بعد از شستن ضرر ندارد هر چند که آن رنگ باقی باشد، و یهودی با سایر کفار تفاوتی

(۱) ج: حساب.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۳

ندارد.

سؤال ید [۱۴]:

اشاره

اگر کسی در نماز واجبی بعد از حمد؛ سوره طولانی شروع نماید و کلمه‌ای از آن سوره را فراموش نماید و هر چند سعی کند به

خاطرش نیاید، می‌تواند که آن سوره را به جا گذارد و سوره توحید را بخواند؟
یا نماز را از سر گیرد؟

جواب:

آن سوره را ترک نموده سوره دیگر بخواند و توحید بهتر است، و به هر تقدیر بسم الله را اعاده نماید به نیت هر سوره‌ای که بخواند، و نماز را بر هم نزند.

سؤال یه [۱۵]:

اشاره

زنی از حیض پاک شده و بعد از غسل نماز گزارده و روزه گرفته و بعد از آن لگه‌ای دید، آیا نماز و روزه او درست است یا باطل؟

جواب:

هرگاه آن لگه را بعد از روز دهم دید «۱» یا آنکه تا بعد از روز دهم مستمراً دید، نماز و روزه او درست است، و اگر آن را بعد از ایام عادت دید، و از روز دهم ابتداء حیض نگذشت روزه‌هایش را قضا کند و در اثنای ده هرگاه آن لگه؛ خون کمی باشد که از پنبه - که زنان به حسب تعارف از برای خون به خود برمی‌دارند «۲» - نگذرد احتیاطاً عمل استحاضه قلیله کند، و نماز و روزه به جا آورد، پس اگر خون از ده گذشت درست است، و اگر نگذشت روزه را قضا کند به نحوی که گذشت.

سؤال یو [۱۶]:

اشاره

هرگاه دو همشیره باشند و یکی از آنها فوت شده و از او دختری شیرخواره مانده که همشیره زنده او را به شیر خود بزرگ نموده، لکن دختر بزرگی نیز دارد که شیر این همشیره را نخورده، و این همشیره نیز پسری دارد، و می‌خواهد که آن دختر بزرگ را از برای پسر خود عقد کند، آیا صحیح

(۱) ه، ج: دید - از ابتداء حیض -.

(۲) ه: می‌گیرند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۴

است یا نه؟

جواب:

صحیح است بنابر اشهر و اظهر «۱». و اجتناب از آن بهتر است.

سؤال یز [۱۷]:

اشاره

هرگاه زنی بعد از جنابت غسل نکرده؛ حیض او را عارض شود، آیا بعد از پاکی و غسل حیض؛ احتیاج به غسل جنابت هست یا نه؟

جواب:

یک غسل کند به نیت جنابت و حیض با هم و همان کافی است، و اگر بعد از آن؛ غسل دیگر به نیت غسل حیض کند بد نیست، لکن چندان اهمیتی در کردن آن نیست. [* ۱۷]

سؤال یح [۱۸]:

اشاره

ناصر خسرو گوید:

مردکی را به دشت گرگ درید زان بخوردند کرکس و زاغان این چنین کس به حشر زنده شود؟! «تیز» بر ریش آدم نادان

جواب:

امام فخر رازی گفته:

کرد گارش به حشر زنده کند گرچه اعضای او شود جو جو «۲» ز اولین بار نیست مشکل تر «تیز» بر ریش ناصر خسرو [* ۱۸]

سؤال یط [۱۹]:

اشاره

هرگاه در ممّر آب قلیل اصطلخی «۳» ساخته باشند، و از اطراف آن آب نجاست به آن سرایت نموده باشد، و از آن اصطلخ پر شود که اضافه بر کثر گردد، از آن غسل و وضوء می‌توان ساخت یا نه؟

جواب:

هرگاه آن آب از منبع جاری است و متغیر به نجاست نیست پاک است.

سؤال ک [۲۰]:

اشاره

هرگاه غسل در جائی اتفاق افتد که اطراف آن احتمال

(۱) شرح لمعه: ۵/ ۱۷۱.

(۲) یعنی: اندک اندک، کم کم (فرهنگ معین: ۱/ ۱۲۵۰).

(۳) اصطلخ - استخر.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۵

نجاست داشته باشد، و قطرات آب بعد از ریختن بر سر و گردن؛ بر آن مواضع خورده بر اعضای مغتسل برگردد چه صورت دارد؟

جواب:

احتمال نجاست موجب نجاست نمی‌شود، و اگر جزما نجس باشد آب قلیل به ملاقات آن نجس می‌شود علی‌المشهور «۱» الأصح «۲».

سؤال کا [۲۱]:**اشاره**

در ماه مبارک رمضان اطفال درس ابیات می‌خوانند و معلم ناچار است که آنها را درس بگوید، از برای صوم او ضرری دارد یا نه؟

جواب:

ضرر ندارد، لکن خواندنش در روزه مکروه است، بلکه خواندن مطلق شعر در روز ماه مبارک رمضان و در روز جمعه و مطلق شبها مکروه است. [* ۱۹]

سؤال کب [۲۲]:**اشاره**

قال الإمام الرازی فی تفسیره فی الجمع بین قوله تعالى:

هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ «۳» و بین قوله علیه السّلام «اللهم اجعلنی من أهل التقوی و أهل المغفرة». إِنَّ الْأَوَّلَ مِنَ الْأَوَّلِ وَ الثَّانِي مِنَ الثَّانِي مِنَ الْمَجْهُولِ، وَ الْأَوَّلُ مِنَ الثَّانِي وَ الثَّانِي مِنَ الْأَوَّلِ مِنَ الْمَعْلُومِ.

جواب:

مراده من «الأوّل من الأوّل» أهل التقوی من الآیة، و من «الثانی من الثانی» أهل المغفرة من الروایة، فَإِنَّ الْمَصْدَرَيْنِ فِيهِمَا بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ، فَإِنَّهُ سَبَّحَانَهُ أَهْلٌ لِأَن يَتَّقَى مِنْ عَذَابِهِ، وَ قَدْ سَأَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَجْعَلَ مِمَّنْ يَغْفِرُ لَهُ. وَ مِمَّا ذَكَرْنَا ظَهَرَ وَجْهُ الْفَقْرَةِ الثَّانِيَةِ، فَإِنَّهُ سَبَّحَانَهُ هُوَ الْغَافِرُ، وَ هُوَ مِنَ الْمُتَّقِينَ.

سؤال کج [۲۳]:**اشاره**

جنب و حائض نماز میت می‌توانند گزارد؟

جواب:

می‌توانند.

(۱) شرح لمعه: ۱/ ۳۴ و ۳۵.

(۲) ب، ج، ه: الصحيح.

(۳) المذثر (۷۴): ۵۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶

سؤال کد [۲۴]:

اشاره

اگر شخصی جماع کند و زیاده از سر ذکرش داخل نشود و انزال هم نکند بر طرفین غسل واجب می‌شود یا نه؟ و زوجه‌اش باکره است این دخول اعتباری دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه همین سر ذکر داخل شود، و حلقه ختنه‌گاه بیرون ماند غسل واجب نمی‌شود مگر به انزال، و هر کدام که انزال نموده غسل بر همان واجب است و بس، و هرگاه واقعا سر ذکر داخل شد بکارت باقی نمی‌ماند، و اگر بکارت زائل نشده مطلقا معلوم است که دخول نشده، و اگر احدهما ادعای عود بکارت نماید- هر چند بعید باشد- طی آن موقوف است بر ترفع، و به دخولی که بکارت زائل شود جمیع احکام دخول از مهر و عده و غیرهما ثابت می‌گردد.

سؤال که [۲۵]:

اشاره

هرگاه شخصی در مرض موت شخصی را وصی بر اولاد خود کند، و بعد از آنکه دخترش به ده سالگی برسد زوجه متوفی مطالبه حصه خود کند وصی بعد از گفتگو در حضور جمعی قدری پول بیاورد، که من آبرو فروخته‌ام، و وجه رسد «۱» زوجه را قرض نموده‌ام، و زوجه بر او ادعا می‌نماید که: هرگاه وجه را به امانت نگذاشته [بلکه] کار به آن کرده انتفاع آن را می‌خواهم. و دیگر، صبیّه متوفی می‌گوید که: عمر من حالا ده سال است می‌توانم که مالم را از وصی بگیرم و به مادرم بدهم که با آن معامله نماید، و محل سکنای داریم می‌توانم حصیه برادر غائب خود را از او بگیرم، و تعمیر سکنای خود نمایم، و خانه خود را رهن «۲» حصه برادر نمایم یا نه؟

جواب:

هرگاه دختر نه سال تمام و عقل و رشد داشته باشد که ضبط مال خود را تواند نمود؛ حصه خود را از وصی می‌تواند گرفت و وصی را بر او

(۱) رسد- حصه، سهم الارث.

(۲) ج: رهن بر.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷

تسلطی نیست، و در باب ادّعی انتفاع اگر وصی را در نیابت «۱» متّهم دانند؛ تسلط قسمی بر او دارند، و در باب مال غایب هرگاه بالغ و عاقل بوده که غایب شده؛ وصایت نسبت به حصّه او باطل است، و اختیار آن با حاکم شرع است، هرگاه صلاح داند؛ می‌تواند که رهن معتدّ به از بعض ورثه- خصوص هرگاه والدّه باشد- گرفته و حصّه غایب را به او قرض دهد و جمعی شهود معتبره بر آن بگیرد، و هرگاه در نفقه شرعیّه محتاج باشد؛ و کسی ندارد «۲» که بر او انفاق کند از مال اولاد خود می‌تواند که نفقه خود را بردارد.

و همچنین وصیت نسبت به هر بالغ رشیدی باطل است، هر چند که زن باشد.

سؤال کو [۲۶]:

اشاره

هرگاه زنی طفل همشیره خود «۳» را شیر دهد، و به حدّ رضاع شرعی برساند، آیا مرضعه بر شوهر خود، و همچنین مادر طفل بر شوهرش حرام می‌شود یا نه؟ و حدّ رضاع را هم بنویسید.

و دیگر؛ هرگاه زنی اخبار نماید به زید که: یک ماه طفل تو را شیر داده‌ام، و زید دو سه دفعه پرسد و او همین جواب: را دهد که: یک ماه شیر داده‌ام، و زید از والدۀ طفل هم پرسد و او هم بگوید که: مدّتی شیر او را خورده و سیر می‌شده، و بعد ذلک زید به صاحب شیر بگوید که: تو بر شوهرت حرام شده‌ای، و همشیره‌ات هم بر من حرام شده، در این وقت آن زن انکار نماید که من این قدر شیر نداشتم که طفل خود را سیر کنم، گاهی شیر می‌دادم و سیر نمی‌خورد، و زنهای عادلّه هم نباشند که تحقیق حال از آنها بشود، آیا حکم زید مذکور چیست؟

جواب:

به رضاع طفل همشیره هیچ یک از همشیره‌ها بر شوهر خود

(۱) د: این باب.

(۲) ه: نداشته باشد.

(۳) الف، د: خودش.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸

حرام نمی‌شوند علی الاشهر الاقرب «۱».

و حدّ رضاع- بنابر اشهر و اقرب «۲»- آن است که: طفل در ایام رضاع شرعی- که دو سال است- از پستان زنی که شیرش از جماع حلال به هم رسیده باشد بعد از ولادت؛ علی الاشهر الاظهر «۳»، یا بعد از حمل علی الاحوط یک شبانه‌روز شیر سیر خوره باشد، به اینکه هر وقت که محتاج به شیر شود موافق تعارف از آن بخورد، و در آن بیست و چهار ساعت از کسی دیگر شیر نخورد، و همچنین غذای دیگر نیز نخورد، هر چند که از شیر دوشیده باشد، یا آنکه به طریق مذکور پانزده مرتبه به مکیدن از پستان شیر سیر بخورد که خودش در هر مرتبه از پستان اعراض کند «۴»، به شرط آنکه در بین آن پانزده مرتبه شیر از زنی دیگر حتّی از مادر خود

نخورد [* ۲۰]، و احوط آن است که: از ده مرتبه به طریق مذکور نیز اجتناب کند.

اما تحدید رضاع به قدری که گوشت برویاند و استخوان سخت گرداند- چنانکه در بعض اخبار است «۵»-، پس بنابر ظاهر «۶» اکثر آن حدی است علی

(۱) رسائل محقق کرکی: ۱/ ۲۱۳- رساله رضاعیه: ۱۴۹- ۱۵۲.

توضیح: محقق مزبور چند دلیل برای عدم تحریم ذکر کرده است که دلیل چهارم را اجماع قرار داده. فاضل قطفی- از فضایی معاصر محقق مذکور- کتابی بر رد او نوشت، و در مسأله مورد بحث فتوی داد که: مرضعه بر شوهرش حرام خواهد شد. (رضاعیه فاضل قطفی: ۲۳۹).

سپس محقق داماد در رساله رضاعیه خود استدلال کرد بر حرمت هر دو خواهر بر شوهرانشان (رضاعیه محقق داماد: ۲۴). بدین جهت مصنف به جای ادعای اجماع عبارت «علی الاقرب» را برگزید.

(۲) ه: اشهر و اظهر.

(۳) ریاض المسائل: ۲/ ۸۶.

(۴) ه: اعراض کند و دیگر نمکد.

(۵) وسائل الشیعه: ۲/ ۳۷۴ حدیث ۲.

(۶) ه، ب: اظهر.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹

حده و معرفتش منوط است به عرف و اهل خبره، زیرا که انبات لحم و شد عظم حقیقتا به اقل از ده متحقق می شود قطعا، و شیر؛ غذا و بدل ما يتحلل است جزما.

و اظهر در نظر احقر آن است- که جمعی دیگر فرموده اند «۱»- که: این حد مجمل است، و میبیش دو حد اول است زیرا که: معرفت عرف مشکل است، و فرق میان چهارده رضعه و نیم و پانزده اشکل است. و شاید منظور از آن رد بر اهل سنت باشد که به یک رضعه کامله اکتفا می نمایند «۲».

و به قول یک زن- خصوصا هرگاه اعتمادی بر آن نباشد- رضاع ثابت نمی شود مگر در حق خودش هرگاه اعتراف کند به رضاع به کیفیت و شروطی که مذکور شد، و به مجرد اطلاق اقرار چیزی لازم نمی آید، و در صورت مسئله بر زید مطلقا حرجی نیست.

سؤال کر [۲۷]:

اشاره

شخصی نماز قضای بسیار بر ذمه دارد و می خواهد که آن قضاها را اداء کند، اولاً به این نحو باید نیت کند که مثلاً: اصلي صلاة الصبح قضاء لوجوبه قربه إلى الله، یا قضا و اداء را قصد کردن ضرور نیست؟

و عرض دیگر آنکه: اگر هر روز یک روز یا دو روز قضا خواهد بگذارد؛ از برای هر نمازی اذان و اقامه ای باید بگوید یا اقامه تنها کافی است یا هیچ کدام ضرور نیست؟

و دیگر: شخصی مدتی در میان سنیان بوده، و به آداب و قواعد ایشان ادای فرائض نموده، و در فصل زمستان احترام آن شخص کرده، آب گرم از حمام و ظروف خود آورده اند، و آن شخص به آب گرم شده در حمام و ظروف عديم الطهارة ایشان استنجاء

کرده و وضوء ساخته، و تقیّتا نتوانسته بگوید که: به

(۱) تنقیح الرائع: ۳/ ۴۷.

(۲) مغنی ابن قدامه: ۸/ ۱۳۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۰

این آب وضو نمی‌سازم، نماز آن شخص چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه در وقت تکبیره الا-حرام- مثلا- می‌داند که نماز صبح قضائی می‌گزارد از برای آنکه واجب است برای رضای خدا، همین قدر کافی است، و گفتن کلام عربی یا عجمی در هیچ نیتی ضرور نیست، و نیت در همه جا همان دانستن قلبی است، بلکه نیت نماز را به زبان گفتن نزد شیعیان خوب نیست «۱».

و دانستن اداء و قضاء، و تعیین نماز صبح یا شام- مثلا- و وجوب یا ندب نماز در نیتها لازم است علی الاحوط، بل الاقرب. و اذان و اقامه از برای هیچ نمازی واجب نیست علی الاظهر الا شهر «۲»، خصوصا بر زنان، لکن احتیاطا تا توانند اقامه را ترک نمایند «۳»، و هرگاه در یک مجلس چند نماز قضا گزارند، در نماز اول یک اذان به عنوان سنت بگویند با اقامه، و بعد از آن از برای هر نمازی یک اقامه؛ تا آن مجلس بر هم خورد.

و هرگاه در میان سنّیان سجده را بر «ما یصحّ السجود» کرده- هر چند که با دست بسته باشد- نمازش درست است.

و آب حَمَام هرگاه غصبی یا نجس نباشد ضرر ندارد، و اهل سنت پاکند.

و ظروفشان نیز پاک است، تا علم به نجاست آنها به هم رسد، مانند ظروف شیعه، مگر آنکه سنّی‌ای باشد که اظهار بغض یکی از ائمه اثنا عشر، یا حضرت فاطمه علیهم السّلام نماید، یا ناسزائی به ایشان یا به پیغمبری یا به خدا بگوید، که در این صورت نجس است.

و در صورتی که نماز صحیح باشد اعاده و قضا لازم ندارد.

(۱) خلاف شیخ طوسی: ۱/ ۳۰۸ مسأله ۵۶، مفتاح الکرامه: ۱/ ۲۰۷.

(۲) شرح لمعه: ۱/ ۲۴۰، تنقیح الرائع: ۱/ ۱۸۸.

(۳) ج، ه، حجری: نکنند.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۱

سؤال کج [۲۸]:

اشاره

هرگاه شخصی احتیاج به غسل ندارد، و پیش از وقت به حمام می‌رود، و بدن را می‌شوید بعد از آن وقت داخل می‌شود، و اگر خواهد که اعضا را خشک نماید خوب خشک نمی‌شود وضوی او چه صورت دارد؟

جواب:

اگر آب وضو در اعضا تأثیری نماید ضرری ندارد، و لکن احتیاطاً رطوبت موضع مسح را تا می‌تواند کم نماید.

سؤال کت [۲۹]:

اشاره

هرگاه قبل از دخول وقت خواهد که غسل یا وضو سازد نیت وجوب نماید یا استحباب؟

جواب:

هرگاه نماز قضا در ذمّه او باشد به نیت وجوب به عمل آورد، هر چند که قضاء را به عمل نیاورد، و همچنین در غسل واجب نزدیک به صبح روزی که روزه آن برای او واجب باشد به نیت وجوب کند، و الا آنها را به نیت استحباب کند، و اگر همین قصد قربت و رضای خدا نماید کافی است خصوصاً نسبت به اکثر عوام، که ذمه ایشان از نماز قضا-ظاهراً-فارغ نیست، لکن در وضوء نیت استباحه صلاه را ترک نکند و به طهارت قبل از وقت-هرگاه باقی بماند-نماز می‌تواند کرد، هر چند که نماز واجب باشد.

سؤال ل [۳۰]:

اشاره

هرگاه شخصی بداند که در ثلث آخر شب بیدار نمی‌شود، یا آنکه مانعی از برای او به هم می‌رسد، آیا نماز شب را بر ثلث آخر شب مقدم می‌تواند داشت یا نه؟

جواب:

وقت نماز شب بعد از نصف شب است هر وقت که باشد، و هرگاه که از حال خود داند که در وقتش به عمل نمی‌تواند آورد تقدیمش بر نصف شب مانعی ندارد، لکن قضای آن در روز بهتر است از تقدیم.

سؤال لا [۳۱]:

اشاره

هرگاه شخصی بخواهد که عبادت جناب اقدس الهی کند، و خیال کند که هرگاه این عبادت را در نزد مردم کنم، مبادا ریا شود، و چیزی هم در خاطر او بگذرد، بهتر کردن آن عبادت است یا نه؟
مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲

جواب:

هرگاه داند که عبادت کردن او باعث عبادت کردن دیگران می‌شود مانعی ندارد.

سؤال لب [۳۲]:

اشاره

طایفه‌ای - ظاهر - اسلام را اظهار می‌نمایند، لکن مردم در باب آنها گفتگوها می‌کنند که اعتقاد به نماز و روزه و اصول و فروع ندارند؛ مطبوع آنها را خوردن چه صورت دارد؟

جواب:

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقام‌الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقام‌الفضل؛ ج ۱، ص: ۳۲
هرگاه جزم نباشد به اینکه قبول ندارند مانعی ندارد.

سؤال لج [۳۳]:

اشاره

هرگاه وجهی از شخصی بر ذمیّه او باشد، و به صاحبش رد ننماید، و بعد از مدّتی صاحبش مفقود شود یا بمیرد و وارث او معلوم نباشد، آیا زیارت برای او می‌تواند کرد از عوض آن حق؟ و از شغل ذمّگی بیرون می‌آید در صورتی که قادر نباشد که آن وجه را ردّ مظالم نماید یا نه؟

جواب:

تا تواند تجسّس نماید که صاحبش یا وارثش را پیدا کند، و هرگاه از همه مأیوس شود، و تواند - هر چند به دفعات و تدریج باشد - از برای صاحبش مقدار آن وجه را تصدّق نماید، و هرگاه مطلقاً تصدّق ممکن نباشد، یا به قدر همه تصدّق نتواند کرد، به عوض آن غیر ممکن التصدّق دعا و زیارت و طلب مغفرت از برای او نماید.

سؤال لد [۳۴]:

اشاره

هرگاه کسی قصد اعمال خیر نماید، ثواب دارد؟ هرگاه قصد عمل نامشروعی کند، عقاب دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه حسنه را قصد کند که به عمل آورد، حق تعالی به آن قصد، یک حسنه به او عطا می‌فرماید، و چون به عمل آمد؛ مستحقّ ده ثواب می‌شود.

هرگاه قصد گناهی نماید، مطلقاً بر او چیزی نمی‌نویسند، و اگر به عمل آمد مستحقّ عقوبت یک گناه می‌شود «۱»، لکن در صورت

قصه گناه هرگاه استغفار

(۱) بحار الانوار: ۳۲۵ / ۵ حدیث ۱۵ و ۳۲۶ حدیث ۱۷ و ۳۲۷ حدیث ۲۱، ۱۸ / ۶ و ۱۹ حدیث ۲، کافی: ۴۲۸ / ۲ حدیث ۱ و ۲ و ۴۲۹ حدیث ۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳

نماید بهتر است.

سؤال له [۳۵]:

اشاره

شخصی در مرض موت وصیت کرده که بعد از فوت من فلاں قدر از مال مرا با صبیّه من که به سن سه سالگی است یا کمتر به فلاں- که خویش من است- بدهید، الحال وارث از دادن آن امتناع می‌نماید، آیا موافق شریعت مطهره وصیت در مرض موت صحیح است یا نه؟ و آنچه وصیت نموده تماماً بموصی له می‌رسد، یا اعتبار به ثلث است؟ و وصیت دادن آن دختر، صحت دارد یا موقوف است بر بلوغ و رضای آن دختر؟ و الحال آن دختر صغیره است و اقوام او می‌خواهند که او را از مادرش بگیرند، آیا حضانت او با مادرش می‌باشد، یا می‌توانند که از مادرش بگیرند؟

و همان موصی له ادّعا می‌کند که موصی چند سال ملک موروثی مرا داشته و فروخته است، و وارث باید تنخواه آن را به من بدهد و وارث را علمی به آن نیست، چه نحو باید بشود؟

جواب:

وصیت مال از ثلث میت محسوب می‌شود؛ مگر آنکه ورثه با بلوغ و رشد قبول کنند که از اصل تر که دهند. و وصیت تزویج لازم نیست، لکن چون دختر بالغ و رشید شود بهتر آن است که به وصیت عمل کند. و حضانت با مادر است؛ و اقوام را بر او تسلطی نیست، هر چند که شوهر کند. و موصی له باید دعوای خود را به ثبوت شرعی برساند، و نیز قسم بر بقای حق خود در ذمه میت بخورد. و اگر از اثبات عاجز باشد؛ و ادّعای علم بر ورثه نماید تسلط قسم نفی العلم بر آنها دارد که قسم بخورند که علم به صحت دعوای او ندارند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۴

سؤال لو [۳۶]:

اشاره

مثلاً- زید مبلغ ده تومان از عمرو طلب دارد، و وعده منقضی شده؛ و عمرو نقدی ندارد که طلب او را بدهد، و جنس دارد، و می‌خواهد که به قدر طلب از آن به زید دهد، و بعد از آن همان جنس را از او واپس خرد به وعده؛ به قیمت زیادتر، و گفتگوی معامله ثانی را قبل از این که جنس را به زید دهد، می‌نماید، چه صورت دارد؟

جواب:

مانع ندارد، زیرا که این معامله مشتمل بر قرض نیست که جرّ نفع کرده باشد، و به آن سبب حرام شود، بلکه ادای دین نموده که بعد از آن معامله نسیه نماید و این ضرری ندارد، لکن شرط نکنند که معامله ثانیه را البته باید به عمل آرند، و اختیار نداشته باشند که به عمل نیاورند، که موجب اشکال می‌شود، و الله العالم.

سؤال لز [۳۷]:

اشاره

عمرو با خالد معامله عقاری کرده، و غبن آن را نیز مصالحه نموده، و غبن در صلح را نیز مصالحه کرده، در مصالحه ثانیه نیز غبن فاحشی می‌باشد، عمرو را می‌رسد که ادعای غبن در مصالحه ثانیه نماید یا نه؟

جواب:

نمی‌رسد؛ بلکه غبن در مصالحه اولی نیز موجب خیار نیست؛ نظر به اینکه غالب مصالحات مبتنی بر مغاینه و محاببات است، نه بر ماکسه «۱» و ملاحات «۲»، پس اگر در جائی به قرائن حالیه یا مقالیه معلوم گردد که بنای مصالحین بر ماکسه و مقابله عوضین است و قیمت آنها معلوم یا معین طرفین باشد، ممکن است که خیار غبن به هم رسد و قدرت بر فسخ متحقق گردد، نظر به عموم لا ضرر و لا ضرار وارد در بسیاری از اخبار «۳»، و الله العالم.

(۱) یعنی: ابرام کردن و چانه زدن (فرهنگ معین: ۴/ ۴۳۵۸).

(۲) یعنی: شوخی کردن.

(۳) کافی: ۵/ ۲۹۲-۲۹۴، وسائل الشیعه: ۲۵/ ۴۲۷ باب ۱۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۵

سؤال لج [۳۸]:

اشاره

ما فعل امر جایز الحذف سوی حرکه تبقی علی اللسان
ایضا:

فی ائی قول یا نحاء المله حرکه قامت مقام الجملة
ایضا:

ما کلمات اربع نحویه جمعن فی حرفین للاحجیه «۱» [* ۲۱]

جواب:

جميع ذلك يكون في الأمر من «وای» الواقع بعد امر آخر أجوف؛ أو معتلّ الفاء فتنتقل حرکه الهمزة إليه؛ ثم تحذف علی قیاس تخفيف الهمزة بالنقل فی نحو «قل إنَّ» «۲». و هي قاعدة مطّردة، فتقول: «قلّنی» و «عدّتی» - بكسر اللام و الدال - [* ۲۲]
و نظیر ذلك، ما اختلج بالبال من لفظ ایلقن - ب «همزة»، ثم تحتیه، ثم «لام»، ثم «قاف»، ثم «نون» - فإنه یتخرّج من هذه اللفظة تسع

صیغ و جمل امریّه.

«ایلقن» من «ألقی» ۳ و «ای» من «وَأی» ۴ و «ل» من «ولی» ۵ و «قن» من

(۱) لاحظ! الأشیاء و النظائر: ۴/ ۲۷۱ و ۳۱۱.

(۲) «قل» مفرد مذکر امر حاضر از باب: قال يقول، و «انّ» مفرد مذکر امر حاضر از باب: وای یئی (ضرب یضرب) که مؤکّد به نون تأکید ثقیله شده است.

لازم به تذکر است که: برای «انّ» صیغه‌های دیگری هم متصوّر است، ولی مقصود مؤلف نیست، زیرا که: آن صیغه‌ای باید باشد که امر حاضر یک حرفی باشد که هنگام متصل شدن به فعل دیگر ساقط شود و فقط حرکتی از آن باقی بماند.

(۳) «ایلقن» جمع مؤنث امر حاضر از باب: ألق یألق (ضرب یضرب).

(۴) «ای» مفرد مؤنث امر حاضر از باب: وای یئی (ضرب یضرب).

(۵) «ل» مفرد مذکر امر حاضر از باب: ولی یلی (ضرب یضرب) و (حسب یحسب).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۶

«وقی» ۱ و «وقن» ۲ و «قان» ۳ و «ایل» من «ألی» ۴ و «لقن» من «ولق» ۵ و من «لاق» ۶، فهی خمس کلمات، تخرج منها ثمان عشرة کلمه ۷.

سؤال لط [۳۹]:

اشاره

عن الحمیری فی «قرب الإسناد» - صحیحاً - عن البزنطی قال: «قلت للرضا علیه السّلام: إنّ رجلاً من أصحابنا سمعنی و أنا أقول: إنّ مروان بن محمّد لو سئل عنه صاحب القبر ما کان عنده منه علم فقال الرجل: إنّما عنی بذلك أبو بکر و عمر فقال: «لقد جعلهما فی موضع صدق»؟» ۸

جواب:

کأنّ المراد: إنّهُ سمعنی رجل و أنا أقول علی سبیل المزاح

(۱) «قن» جمع مؤنث امر حاضر از باب: وقی یقی (ضرب یضرب).

(۲) یعنی: «قن» جمع مؤنث امر حاضر از باب: وقن یقن (وزن این فعل در کتب لغت از قبیل: «اقرب الموارد» و «تاج العروس» و «صحاح» و «قاموس المحيط» و «معجم البحرین» و «المنجد» و ... ضبط نشده است).

(۳) یعنی: «قن» جمع مؤنث امر حاضر از باب: قان (قین) یقین (ضرب یضرب).

(۴) «ایل» مفرد مذکر امر حاضر از باب: ألی یلی (علم یعلم).

(۵) «لقن» جمع مؤنث امر حاضر از باب: ولق یلق (ضرب یضرب).

(۶) یعنی: «لقن» جمع مؤنث امر حاضر از باب: لاق (لوق) یلوق (نصر ینصر).

(۷) لازم به تذکر است که: کلمه «ایلقن» می‌تواند مرکب از فعلهای بسیاری (بیش از ۱۸ فعل) باشد، ولی مراد مرحوم مؤلف اوزان

ثلاثی مجرد می‌باشد که ۹ فعل را در متن ذکر کرده است، و ۹ فعل دیگر به این شرح می‌باشد:

الف: «ال» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: ال (اول) یؤل (نصر ینصر).

ب: «ال» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: وال یئل (ضرب ینضرب).

ج: «ایلق» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: الق یالق (علم یعلم).

د: «ایقن» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: یقن ییقن (منع یمنع).

ه: «القی» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: لقی یلقى (علم یعلم).

و: «القی» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: لقا یلقو (نصر ینصر).

ز: «القن» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: لقن یلقن (شرف یشرف).

ح: «ق» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: وقی یقی (ضرب ینضرب).

ط: «ن» صیغه مفرد مذکر امر حاضر از باب: ونی ینی (ضرب ینضرب).

(۸) قرب الاسناد: ۳۵۳ حدیث ۱۲۶۵، بحار الانوار: ۹۷/۴ الحدیث ۵.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۷

و السخریة مروان بن محمد - الذی من خلفاء بنی امیه - و بخلافته؛ حیث کانت من الامور الغریبة حصولا و زوالا - کما ینظر من التوارخ «۱» - أنه لو سئل عنه و عن خلافته صاحب القبر ... یعنی: النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما کان عنده منه علم لأن خلافته من حیث الغرابه کأنها من الامور البدائیة التي لم تصل إلى النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حیاته، و لم یکن مروان من الملوک الذین سموا للنبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حیاته.

فقال الرجل: «إنما عنی ...» یعنی: البنظی - علی سبیل الالتفات - «بذلك» أي: بصاحب القبر. «أبو بکر و عمر».

و کان رفع أبی بکر بناء علی جعل الکنية - التي اشتهر بها صاحبها، بحيث غلبت علی الاسم - بمنزلة الاسم، کما نقل عن خط أمير المؤمنين علیه السلام أنه وجد هكذا: کتبه علی بن ابو طالب علیه السلام بالواو.

و یحتمل ان یكون «عنی» علی المجهول و لما حملة السامع علی الشیخین، قال الرضا علیه السلام: «لقد جعل هذا الرجل، هذین فی موضع صدق، أکرمهما حیث جعلهما جاهلین بهذا الأمر فقط، مع أنهما لم یكونا یعلمان أكثر الأمور الظاهرة، فضلا عن الأمور الغیبیة، فلیفهم».

سؤال م [۴۰]:

اشاره

هرگاه زید ملکی را در سال محاصره و تشویش تمام که مظنه ضرر جانی و مالی باشد؛ مورد مبیعه سازد، و بعد از آن ادعا نماید که: در حال آن مبیعه شعور و رضا نداشتم، در این صورت زید با یمین مصدق است؟ یا اینکه باید اثبات مدعی به خود را به بیینه مقبوله نماید؟

جواب:

باید مدعی خود را به بیینه اثبات کند، و بر تقدیر عجز از بیینه و ادعای علم بر منکر، تسلط قسم نفی العلم بر او دارد.

سؤال ما [۴۱]:

اشاره

هرگاه زید صاحب زور و تسلط؛ عمرو را - به جهات

(۱) مراجعه شود به: تاریخ حبیب السیر: ۲/ ۱۹۰-۲۰۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۸

مختلفه - مدیون خود کرده باشد، و عمرو املاک و رقبات چند از مال مختص والد خود را، بدون اذن او [به] بیع شرط زید [را] مسلط نموده، و بکر وجهی به زید مذکور داده، و صاحب طلب شده، و طالب املاک و رقبات مذکوره باشد، و بعد از آن زید تسلط تمام به هم رسانیده، به جبر و تعدی پدر عمرو را ملجأ و مضطر کند، و از راه خوف ضرر جانی و مالی املاک و رقبات مختصه را به قیمت بسیار نازلی به بکر بفروشد، این چنین معامله صورت شرع دارد یا نه؟

جواب:

صحت بیع شرط عمرو مذکور موقوف بر اذن والد است، و اما بیع والد - پس اگر اجبارش به حدی رسیده که صیغه بیع را نفهمیده - بیعش صورتی ندارد. و هرگاه بکر این مراتب را قبول داشته، یا به بینة شرعی به ثبوت برسد فیها، و با عدم اینها و ادعای علم به آنها بر بکر تسلط قسم نفی العلم بر او هست، و هرگاه اجبارش به حد عدم فهم نرسیده لکن در حین معامله به آن راضی نبوده و بدون رضای قلبی و اکراه شرعی وقوع یافته؛ باطل است، مگر آنکه بعد از معامله و قبل از اظهار رد اجازه و قبول آن نماید، که در این صورت صحیح است، و اما ادعای عدم رضا پس ثابت نمی شود الا به بینة یا نکول منکر از قسم نفی العلم. و هرگاه حفظ نفس موقوف بر آن بیع باشد، یحتمل؛ بل ظاهر آن است که: آن بیع بر بایع واجب باشد، و بر قادر غیر مکره و جابر؛ اشتراء آن جایز بلکه واجب نیز باشد، و اکراه بایع مذکور بر بیع - از قبیل امر به معروف - نیز واجب باشد، و بر جمیع تقادیر صحت بیع؛ هرگاه با جهل به قیمت الوقت زیاده بوده، و کمتر فروخته باشد، خیار غبن دارد، و الله العالم.

سؤال مب [۴۲]:

اشاره

هرگاه زید ملکی را مورد مبیعه با عمرو در آورد، لکن به تقریب آنکه بکر صاحب زوری؛ ادعای طلب شرعی از ولد زید مذکور نماید، و دور خانه او را گرفته؛ با جمعی از اشرار - سپاه و غیر سپاه - و می گوید

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۹

که: طلب کذایی که از ولد تو دارم از تو می خواهم، و پای جان و عرض بایع در میان باشد، و چاره منحصر شود در معامله آن ملک با عمرو مزبور به تقریب آنکه از خوف بکر مذکور دیگری طالب آن معامله نشود، زید مرقوم - خوفا من اذهاق الروح لا عن شعور - با عمرو مفروض معامله نماید، حسب الشرع معامله کذائیه صحیح است یا نه؟

جواب:

از ظاهر سؤال چنین مستفاد می شود که: مساومه عمرو قبل از انشای گفتگوی بکر بوده و بنابراین ادعای بکر و انحصار مشتری و راغب؛ در عمرو، هیچ کدام امارت اکراه بر آن معامله نمی شود، و ادعای عدم شعور را هرگاه به بینة ثابت نماید فیها و الا تسلط قسم

نفی العلم بر منکر دارد اگر ادعای علم بر او نماید.

سؤال مج [۴۳]:

اشاره

هرگاه شخصی به مسلمانی «یهودی» گوید، و ریش او را بکند، و او را «قرمساق» گوید و دشنام عرضی دهد حسب الشرع بر او چه لازم می‌آید؟

جواب:

از برای «یهودی» گفتن؛ او را تأدیب باید کرد، و لا اقل بیست تازیانه باید زد؛ نظر به حدیث «۱». از برای «قرمساق» گفتن، هرگاه قرمساقی او ثابت نباشد؛ تأدیب باید نمود؛ اگر مراد قائل مجرّد اذیت باشد، و اگر مرادش معنی عرفی «قرمساق» نیز باشد- و آن جمع کردن است میان دو شخص، شبیه به دلال، از برای زنا یا لواط- در این صورت به علاوة تأدیب حدّ قذف نیز ثابت است هرگاه نسبت زنا یا لواط را به شخص معین داده باشد، و آن شخص مستحقّ مطالبه آن حدّ است چنانکه مواجه مستحق مطالبه تأدیب است. و همچنین تأدیب لازم است از

(۱) عوالی اللالی: ۱/ ۱۹۰ حدیث ۲۷۵، مستدرک الوسائل: ۱۸/ ۱۰۳ و ۱۰۴ حدیث ۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۰

برای دشنام دادن- مگر آنکه دشنامش نسبت دادن به زنا، و یا لواط کردن، یا دادن باشد که در این صورتها هشتاد تازیانه حدّ اوست- هرگاه آن امور ثابت نباشد.

و برای کندن ریش دیه می‌دهد، و دیه‌اش اگر تمام ریش را کنده و تمام موی را از آن ازاله نموده، پس اگر تا یک سال عود ننماید تمام خونیهای شخص است، و اگر عود نماید؛ ثلث خون بهاء است، و اگر تمام را ازاله ننموده، آن قدر را که کند مساحت می‌نمایند، و به حساب آن از خون بهاء می‌گیرند.

و تأدییات مذکوره و همچنین دیه در صورتی است که مدّعی طلب آن حقوق نماید، و اگر ببخشد چیزی بر او نیست مگر توبه و استغفار.

سؤال مد [۴۴]:

اشاره

هرگاه شخصی در ابتدا با عقل و شعور مهر و حقوق زوجه‌اش را داد، و ثانی الحال قریب به فوت بلکه در حال نزع زوجه اصرار نموده، زوج یک صد کانچه مو نیز وصیت نمود «۱» که- به عوض حقوق زوجیتی که قبل از این زوجه دست برداشته بود، و زوج را بریء الذمه نموده بود- به او بدهند، باید بدهند یا نه؟

جواب:

هرگاه حقوق خود را به عوض آنچه گرفته معاوضه نموده، و زوج بریء الذمه شده، و بعد از آن بدون آنکه معاوضه مذکوره را بر

هم زده باشند وصیت کرده که به عوض حقوق مذکوره، باغ را علاوه عوض نمایند درست نیست. و اگر چنانچه بعد از گفتگوی زوجه بدون جبر با فهم و شعور همین را گفته که: فلان باغ را بعد از من به او بدهید باید باغ را به او بدهند، و از ثلث میت حساب کنند هرگاه ورثه راضی به دادن از اصل ترکه نباشند، و اگر از کلامشان

(۱) نسخه ه: نمود، کانچه عبارت از یکسانیه است [یکسانیه شاید مصدر صناعی یکسان باشد به معنی یکسان نمودن، و ظاهرا در اینجا مقصود درخت انگور است که به ردیف کاشته باشند]، و مو عبارت از درخت انگور است، و یکصد کانچه یکصد بته است. مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱

فهمیده‌اند که معاوضه مذکوره را برهم زده‌اند باغ را بدهند؛ لکن آنچه از قیمت آن یا عوضی را که سابق گرفته، اگر اضافه از حقوق آن زوجه باشد، و ورثه راضی نشوند از ثلث حساب کنند، و الله العالم.

سؤال مه [۴۵]:

اشاره

ما معرب اعرابه و حرفه کلاهما فی الوصل محذوفان؟

جواب:

هو نحو: قاض، فتأمل.

سؤال مو [۴۶]:

اشاره

زید در حین حیات؛ صبیّه خود را به عمرو داده، و وصیت نموده که: آنچه متروکات دارد؛ یک حصّه از عمرو و دو حصّه را باقی ورثه حصّه نمایند، و دو تخته از باغچه، و دو باب از خانه نیز به ضعیفه خود داده، الحال عمرو آمده ادّعاء می‌نماید که: ترکه را حصّه می‌نمایم، و حصّه زوجه خود را نیز می‌خواهم، و دو تخته باغ و دو باب خانه را هم حصّه می‌نمایم.

جواب:

آنچه را به ضعیفه داده، اگر در حال حیات به او داده به عوض طلبش، یا به او بخشیده، هرچند که حقّی بر شوهر نداشته باشد؛ و در صورت هبه در حین حیات به قبض و تصرف او داده- هرچند که این امور در مرض موت واقع شده، لکن با فهم و شعور آن شخص بوده باشد- آن چیز مختصّ آن زن است و عمرو را به در آن حقّی نیست.

و اگر در حال حیات به او نداده است، یا در صورت هبه به قبض او نداده با فهم و شعور، پس اگر وصیت کرده است که: بعد از مردن به او بدهند به عوض مهر، یا حقّ مالی دیگر- که بر ذمیّه شوهر داشته- و آن چیز زیاده از حقّ آن زن نباشد، نیز عمرو را در آن حقّی نیست. و همچنین اگر چنانچه- تبرّعا- وصیت نموده که به آن زن بدهند، بدون آنکه عوض حقّ مالی باشد و عمرو بعد از اطلاع به آن وصیت راضی شده باشد. و اگر به آن وصیت راضی نشده در صورت تبرّع، یا آن چیز زیاده بر حقّ آن زن باشد و عمرو به آن وصیت راضی

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲

نشده و نشود، ثلث آن زیادتی را می‌تواند گرفت، و همچنین بعد از فوت حصّه ارث زوجه خود را به اذن زوجه می‌تواند گرفت. و [اگر] آن زن حقوق مالیه‌ای که بر ذمّه شوهر داشته- از مهر و غیره- هرگاه شوهر را حلال نکرده و نکند؛ می‌تواند گرفت، و همچنین بعد از فوت حصّه ارثیه خود را می‌گیرد، پس اگر شوهر آنچه را وصیت کرده که به او بدهند، از بابت حصّه ارثیه او وصیت کرده و آن چیز زیاده بر حصّه او نیست عمرو را نیز در آن دخلی نیست، و اگر زیاده بر حصّه اوست و عمرو به آن وصیت راضی نشده و نشود، ثلث آن زائد را می‌تواند گرفت، و الله العالم. [* ۲۳]

سؤال مز [۴۷]:

اشاره

زید با خواهر پدر مادری خود هم‌بخش بوده و آن خواهر را به شوهر داده، صبیّه‌ای از او به هم رسیده، مادر صبیّه وفات یافته، بعد از آن صبیّه شوهر کرده، از او پسری به وجود آمده و آن صبیّه فوت شده، و قدری ملک و مال از پدر زید و همشیره مذکور مانده، بیان فرمائید که رسد این پسر چه می‌شود؟ و به زید چه می‌رسد؟

جواب:

زید حصّه خود را از ارث پدرش می‌برد، و حصّه همشیره به وارثش می‌رسد، و همچنین حصّه صبیّه همشیره‌اش به وارثش می‌رسد، که از آن جمله پسر مذکور است، و با وجود اولاد ارث به خالو و برادر نمی‌رسد.

سؤال مح [۴۸]:

اشاره

شخصی متوفی و از او چند نفر برادرزاده بجا مانده و وارثش منحصر در ایشان است، و یکی از آنها در مرض موت عمّه، بلکه در حالت نزع، ملکی از او خریده، و در آن مبیعه غبن فاحش می‌باشد، و هنوز ثمن را اقباض ننموده که عمّه فوت شده، آیا سایر ورثه را می‌رسد- نظر به آنکه مبیعه در حالت نزع اتفاق افتاده، و مشتمل بر غبن فاحش هم بوده- که آن معامله را برهم زنند؟

جواب:

هرگاه ثابت شود شرعاً که مریضه در آن وقت معامله چیزی

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳

نمی‌فهمیده، یا آن مبیعه با عدم رضای او واقع شده، ورثه را گفتگو می‌رسد، و الاً بیع صحیح و لازم است اگر معلوم شود که منظور عمّه مراعات او بوده و دانسته و فهمیده به غبن فاحش فروخته، یا حالش معلوم نباشد- نظر به اصالت عدم غبن- پس اگر مقدار غبن از ثلث ترکه محسوب تواند شد، یا آنکه ورثه در حال حیات «۱» یا بعد از وفات دانسته به آن مبیعه غبنیه راضی شده‌اند فبها، و الاً ورثه را نیز تسلّطی بر او نیست علی‌الأظهر، و اگر مشتری ایشان را راضی نماید احوط و بهتر خواهد بود. و اگر معلوم شود که عمّه نفهمیده- بدون اطلاع بر قیمت الوقت- فروخته، و غبن فاحش در آن به هم رسیده، و ورثه اجازه ننموده و نمایند اختیار فسخ در حصّه خود دارند، و همچنین بایعه و ورثه خیار فسخ دارند تا سه روز از وقت بیع، در صورتی که با عدم

اقباض مجموع ثمن، مجموع مبیع به قبض مشتری نرسیده، و شرط تأخیر اقباض نیز در هیچ یک از عوضین نشده باشد، و الله العالم.

سؤال مط [۴۹]:

اشاره

زید در حینی که اراده شراکت با عمرو داشته، قیمت سی تومان؛ روغن به عوض سرمایه به عمرو داده، و عمرو قبول نموده، و زید شرط کرده که: هرگاه روغن مذکور نفع یا ضرر کند با او باشد، و عمرو را رجوعی نباشد، و بعد از فروختن روغن هفت تومان و کسری ضرر نموده، و زید منکر شرط ضرر است.

جواب:

جنس به قیمت؛ سرمایه نمی شود، و آنچه به فروش می رسد همان سرمایه است، مگر آنکه سرمایه را اصل روغن قرار دهند، که بعد از فسخ معامله؛ مایه را روغن وضع نمایند، و الله العالم.

(۱) ه: حیات عمه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۴

سؤال ن [۵۰]:

اشاره

دو بار نماز بر میت واحد می توان کرد «۱» اگر مصلی مختلف باشد؟

جواب:

جائز است، خصوصاً هرگاه نماز سابق به عنوان فرادی به عمل آمده باشد، و لیکن نمازهای متأخر را به عنوان سنت بعمل آورند اگر نماز سابق صحیحاً به عمل آمده باشد به حسب ظاهر شرع، و الله العالم.

سؤال نا [۵۱]:

اشاره

در غسل و نماز زن مرده؛ در نیت هرگاه «میتة» - با تاء تأنیث - گویند؛ بهتر است یا نه؟ و آیا مذکر و مؤنث در نیت مساوی است یا نه؟

جواب:

نیتها را به قلب نمایند، و عجمها زن و مرد قصد کنند، و هرگاه مرده را معین دانند، به هر لفظی که قصد کنند مانعی ندارد، و میت را بر زن نیز اطلاق می توان کرد، و الله العالم.

سؤال نب [۵۲]:

اشاره

در نماز بر زن بعضی «و أنت خیر منزول به» می‌گویند، و حال آنکه ضمیرهای دیگر را مؤنث می‌گویند، آیا صحیح است یا نه؟ و وجهش چیست؟

جواب:

صحیح همان است که آن بعض می‌گویند، زیرا که: ضمیر «به» راجع به میّت نیست، بلکه عاید [به] أنت است، که خطاب به خداست، و «منزول» لازم است، و به حرف جرّ متعدّی شده، مانند: «زید ممرور به».

سؤال فج [۵۳]:

اشاره

ما کلمة فی لفظها، واحدا و جمعها قد يتعاقبان؟ كذلك الجمع لفظ واحد ذکرا و أنثا لا لفظان؟ [* ۲۴]

جواب:

هما نحو: ترضین و تغزون.

سؤال ند [۵۴]:

اشاره

نماز عیدین را- مع فقد امام علیه السلام و من نصبه خاصا او عاما- با جماعت گزاردن جایز است یا نه؟

(۱) ه: گزارد.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۵

جواب:

در زمان غیبت گزاردن نماز عیدین جایز و سنت است، هر چند که فردی باشد، یا امام جماعت مجتهد نباشد، علی الأظهر الأشهر. و بعضی فردی را سنت و جماعت را حرام می‌دانند «۱»، و بعضی بالعکس «۲»، و قول نادری هست به وجوب با جماعت «۳»- خصوصا- هرگاه امامش مجتهد باشد «۴»، بنابراین هرگاه کسی نه مجتهد باشد و نه مقلّد حرام است بر او به عنوان فردی گزاردن، زیرا که: آن نماز در این صورت مردّد است میان سنت و حرمت، و به اجماع کلّ علماء حرمت بر سنت غالب است در صورت تردّد «۵»، و الله العالم.

(۲) مختلف الشيعة: ۲/ ۲۶۳ و ۲۶۴، كشف اللثام: ۴/ ۳۳۹.

(۳) ذخيرة المعاد: ۳۱۸.

(۴) همانطوری که شهید ثانی رحمه الله در «روض الجنان: ۳۱۸» فرموده: در بین علمای شیعه کسی را نیافتند که: «فقیه» را یکی از شرائط وجوب صلاة العیدین بدانند، و علمای متأخر هم فرمایش شهید را تأیید کردند.

ولی صاحب حدائق اصرار دارند که: چون علماء تصریح کردند که شرائط وجوب عیدین همان شرائط وجوب صلاة الجمعة می‌باشد، لذا لازم است تمام اقوال بزرگان در صلاة الجمعة در صلات عیدین هم تکرار شود. ظاهراً این مبنی مورد تأیید مصنف قرار گرفته و بر طبق این مبنی یکی از اقوال در صلاة الجمعة وجوب با فقیه جامع الشرائط می‌باشد. «مفتاح الكرامة: ۳/ ۵۶» پس در صلاة العیدین هم به ناچار؛ این قول وجود خواهد داشت.

(۵) فرائد الأصول: ۱/ ۳۶۶ و ۲/ ۸۲۲.

توضیح: عبارت شیخ انصاری رحمه الله چنین است: «و نسب تقديم الحاضر على المبيح الى المشهور بل يظهر من المحكي عن بعضهم عدم الخلاف في ذلك».

و در تعادل و ترجیح عبارتی مشابه همین عبارت دارد، و در هر دو مورد در اجماع تردید می‌کند. و در کتب معروف به ناقل اجماع دست نیافتیم و محتمل است منظور از «عن بعضهم» در کلام شیخ انصاری، مؤلف (یعنی صاحب مقام‌الفضل) و یا دیگر باشد.

باری همین مسأله را شهید اول در «تمهید القواعد: ۴۰» از اهل تسنن نقل کرده که بعضی به تخییر و بعضی به ترجیح طرف تحریم تمایل پیدا کرده‌اند، ولی خودش ترجیح طرف تحریم را

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۶

سؤال نه [۵۵]:

اشاره

نیت نماز و غسل و غیرهما، از برای عوامی که معنی آن را نمی‌فهمند، به فارسی کردن بهتر است یا نه؟

جواب:

معنی هر نیتی را در دل باید قصد کند «۱» به هر لفظ و عبارت که باشد، و عبرت به معنی است نه به عبارت و لفظ.

سؤال نو [۵۶]:

اشاره

اکثر حیض با اکثر نفاس مساوی است؟ یا تفاوت دارد؟

جواب:

مساوی است، و از برای ذات العادة همان عادت است به طریقی که در حیض است، و از برای غیر او ده روز است علی‌الأظهر، لیکن در ماه مبارک رمضان هرگاه خونس مستمر باشد تا هیجده روز یا بیشتر، روزه هیجده روز را قضا کند، هرچند که ذات العادة باشد، و بعد از ده روز روزه گرفته باشد علی‌الأحوط، و الله العالم.

سؤال نر [۵۷]:

اشاره

اگر کسی ببیند که: مردی با حیوانی مقاربت نموده «۲»، و بر او مشخص شد که وطی به عمل آمده، یا ببیند که نجس العین ظرفی را یا طعامی یا شرابی را ولوغ نموده، یا از آن خورده؛ و یقین بداند؛ یا در طعام فضله موش ببیند، و از این قبیل چیزها را ببیند، بر او واجب است که به صاحب حیوان، یا به مؤمنان در خصوص وطی آن حیوان- از جهت اجتناب از لحم و شیر و بار کردن آن- یا به رفقا در خصوص نجاست اطعمه و اشربه بگوید، و مطلع سازد، یا

مورد تأیید قرار نداده است.

محقق قمی رحمه الله در قوانین الأصول ۲: ۲۸۱ در بحث تعادل و ترجیح، اواخر قانون تعارض الدلیلین عبارت تمهید القواعد را نقل کرده، و از ترجیح طرف تحریم خودداری کرده است.
و از فقهای بزرگ این زمان مرحوم آیه الله خوئی رحمه الله در «التنقیح: ۳۰۴/۱» می نویسد: «و قلنا إن مع احتمال الوجوب؛ و شیء من الاحکام الثلاثة مع القطع بعدم الحرمة، أو احتمال الحرمة و أحدها مع القطع بعدم الوجوب يتمكن العامی من الاحتیاط و الإتيان بالعمل رجاء او تركه باحتمال مبغوضیه من غير حاجة إلى التقليد فيه».
(۱) ه: کرد.

(۲) الف: کرده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷

مطلقاً بر او واجب نیست گفتن آنها؟

جواب:

همان شخص که دیده است، خودش اجتناب کند، و واجب نیست که به دیگران بگوید، و اگر بگوید؛ بر آنها قبول کردن واجب نیست، هرچند که آن شخص عادل باشد، مگر آنکه دو نفر عادل باشند که به آنها نماز جماعت توانند کرد و قابل پیش‌نمازی باشند، یا آنکه ناقل ذوالید باشد؛ که آن چیز را که خبر از نجاستش می‌دهد، در ید و تصرف او باشد- به وجه شرعی- هرچند که مالک عین نباشد، و الله العالم.

سؤال نر [۵۸]:

اشاره

هرگاه نماز میت را به جماعت گزارند، باید مأموم نیت وجوب کند یا استحباب؟ یا اکتفا به قصد قربت می‌تواند کرد؟

جواب:

امام و مأموم- هر دو- نیت وجوب به عمل آورند، زیرا که نماز میت از جمله واجبات کفائیه است، و واجب کفائی بر هر کس که مطلع بر آن شود و قادر بر ادای آن باشد واجب است، و تا صحیحاً- به ظاهر شرع- به عمل نیاید از گردن دیگران ساقط نمی‌شود

علی الأقرب، و بعد از اتمام ساقط می گردد بلا خلاف «۱» و الله العالم.

سؤال نط [۵۹]:

اشاره

زنانی که احکام حیض و نفاس و استحاضه و صوم و صلات خود را نمی دانند، و از تحصیل علم به آن متعذرند، و از شوهر خود هم شرم می کنند، یا عار می دارند «۲» که تعلّم کنند «۳»، بر شوهران واجب است که خود یاد بگیرند و ایشان را تعلیم کنند؟ یا واجب نیست؟

جواب:

نظر به آیه شریفه قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً «۴» و غیر آن؛ باید

(۱) معارج الاصول: ۷۵، قوانین الاصول: ۱/ ۱۲۰.

(۲) ج: می دانند.

(۳) ه: تعلیم بگیرند.

(۴) تحریم (۶۶): ۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸

شوهر از مجتهد حیّ، یا از کسی که از او شنیده و نزد او عادل است یاد گیرد و به زن تعلیم کند، هرگاه زن اعتماد و اعتقاد به خوبی و راستگوئی او داشته باشد، یا آنکه زن را مجبور سازد که خودش یاد گیرد از مجتهد یا بواسطه عادلّه با حیاط مجتهد، و در صورت تعذر باید که تحقیق مسأله و اختلافات را در آن؛ از هر کس که اعتماد بر او داشته باشد نماید، و احوط آن اختلافات را بگیرد و عمل به طریق خاطر جمع نماید. و مع ذلک باید در سعی باشد که خود را به مجتهد یا واسطه عادلّه رساند.

سؤال سی [۶۰]:

اشاره

به جهت عدم تحفّظ زنان از نامحرم، و عدم احتراز از نجاسات، و ترک واجبات دیگر که به موعظه فایده نکند، می توان ایشان را چوب زد یا نه؟ و حدّ ضرب ایشان را بفرمایند؟

جواب:

هرگاه شوهر معروف و منکر را بشناسد، به زن امر معروف و نهی از منکر نماید، به آداب و شروطی که در کتب فقه مسطور است. و حدّی از برای ضرب ایشان نیست، لکن باید به حدّ کشتن و زخم کردن نرسد، و منظورش در آن محض رضای جناب اقدس الهی و اطاعت خدا باشد، نه تشفّی و فرو نشستن غیظ و خواهش نفسانی، و باید به دل از او مکدّر شود و به زبان موعظه کند و از عذاب خدا بترساند، و اگر فایده نکند، رو را بر او ترش کند و تهدید کند، و اگر فایده نکند؛ می تواند که او را بزند- به تدریج- به حدّی که فایده ببخشد، به شرایط مقررّه در فقه «۱».

سؤال سا [۶۱]:

اشاره

هرگاه در نماز؛ شخصی بر مصلی سلام کند و بگذرد و مصلی از خوف سهو و نسیان در نماز جواب نگوید، معاقب هست یا نه؟

جواب:

مستحقّ عقاب می‌شود، باید که جواب را فوراً در نماز بگوید،

(۱) حدائق الناضرة: ۲۴ / ۶۱۵ - ۶۱۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹

و بعد از آن اگر سهو و نسیان اتفاق افتد، به نحوی که در شرع مقرر است عمل نماید.

سؤال سب [۶۲]:

اشاره

وطی در دبر مرأه حرام است یا مکروه؟

جواب:

مکروه است علی الأظهر الأشهر «۱»، و بعضی حرام می‌دانند «۲»، و احوط ترک است خصوصاً با عدم رضای زن، و الله العالم [*]
[۲۵].

سؤال سج [۶۳]:

اشاره

هرگاه شخصی، با زن مقاربت کند، و زن بعد از غسل و گذشتن چند روز، بر او معلوم شود که: منی مرد - که نگاه داشته - از او جدا شده، اعاده غسل بر او واجب است یا نه؟

جواب:

واجب نیست، مگر آنکه جزم داند که: منی خودش با آن هست، و در صورت شک بهتر اعاده غسل است، لکن به آن به تنهایی نماز نکند، و احتیاطاً آن را بشکند، و وضوء بسازد، و به هر تقدیر؛ غسل ظاهر فرج - اگر به آن ملاقات کرده باشد - لازم است.

سؤال سد [۶۴]:

اشاره

شیر زنی که دختر زائیده حرام و نجس است یا نه؟

جواب:

شیر پاک است مطلقاً، و احتیاط از آن ضرور نیست، و بر اطفال مطلق شیر حلال است و بر غیر طفل حرمتش معلوم نیست، و بدون ضرورت اجتناب از آن احوط است.

سؤال سه [۶۵]:

اشاره

زید جنسی - از قرار ده و دو - به رسم شراکت به عمرو داده، و در مدّت ایّام شراکت وجه شراکت را به زید رد نموده، و بعد از تفریق محاسبه مبلغ بیست تومان باید بدهد که عمرو بریء الذمّه شود، و تتمّیه وجه را - نظر به تعارف اهل معامله - بدون شاهد ردّ نموده، و حال زید منکر است که: از مال الشراکه چیزی نگرفته‌ام، و عمرو از اثبات عاجز و علم نداشته که: در چنین

(۱) شرائع الاسلام: ۲/ ۲۷۰.

(۲) وسیله ابن حمزه: ۳۱۳، مختلف الشیعه: ۷/ ۹۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰

امری شاهد گرفتن ضرور است؟

جواب:

شراکت جنس - به این معنی که: قیمتی را که فیما بین قطع نمایند مایه باشد - معنی ندارد، خواه ده یک باشد و خواه ده و دو. و بر تقدیر صحّت شراکت، هرگاه شریک ادّعا نماید که: حصّه شریک را به او رسانیده‌ام، و او منکر است، باید به طریق شرعی - از اقامه بینه و حلف - طیّ شود، و جهل او به احتیاج به شاهد فایده نمی‌کند بلکه همه کس می‌دانند که اکثر خسرات دنیویّه و اخرویّه ناشی از جهل است، و بر هر تقدیر هرگاه شریک خود را محق داند شرعاً - به اینکه مسأله را میان خود و خدا درست تحقیق و تشخیص نموده خود را بریء الذمّه داند - می‌تواند که: قدر مدّعا به خود را از مال الشراکه وضع نماید و بر طبق عدم شغل الذمّه خود به آن قدر؛ قسم خورد.

سؤال سو [۶۶]:

اشاره

زید در وقت بنای شراکت؛ جنسی از قرار ده و دو به مایه گذاشته، و عمرو مدّعی آنکه در آن وقت گفتم که: این جنس را به این قیمت نمی‌خرند، پس زید شرط نمود که: اگر ضرر کند بر او باشد، و بعد از آن؛ جنس مذکور سیزده تومان ضرر کرد؛ و زید الحال منکر آن شرط است، و عمرو از اثبات عاجز؟

جواب:

شرکت جنسیّه- به نحوی که متعارف تجّار است- مشروعیتش معلوم نیست، و صورت مشروعه آن این است که:- مثلاً- ده من گندم زید، با ده من گندم عمرو مخلوط شده بفروشند و به قیمتش معامله نمایند، و در این صورت هر وقت که فسخ شراکت کنند، آنچه از آن معاملات به هم رسانیده‌اند، بالمناصفه حصّه می‌نمایند، و توقّف بر معرفت قیمت گندم ندارد. و صورت دیگر آن است که: زید نصف جنس را که دارد مشاعاً به عمرو فروشد؛ و به نحو اوّل معامله نمایند، و بعد از فسخ بالمناصفه حصّه می‌کنند، و قیمت نصف مشاعی که خریده بر ذمه عمرو است که ادا نماید [* ۲۶]، پس

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۱

هرگاه در زیاد و کم او گفتگو نمایند باید به بینه و قسم طی کنند.

و اگر میان خود و خدا متضرّر شده- بدون تقصیر شرعی- و نتواند که ثابت نماید، می‌تواند که از مال الشراکه- به نحوی که شریک نداند- وضع نموده؛ قسم بر برائت ذمه خود از آن قدر بخورد. و ظاهر صورت سؤال اشکال دارد، زیرا که عمرو مدّعی بطلان بیع است و بر آن احکام متفرّع می‌شود، و تحقیق «۱»، موقوف بر تجدید سؤال است.

سؤال سز [۶۷]:

اشاره

زید با عمرو شریک بوده، در ایّام شراکت زید جنسی به تدریج نیز به او داده که به عنوان امانت از برای او بفروشد، و عمرو آن را می‌فروخته- و چنانکه دأب تجّار است- بدون بینه به او ردّ می‌نمود و چیزی باقی نمانده الا شش تومان، و حال زید منکر است و می‌گوید: مطلقاً از وجه امانت چیزی نگرفته‌ام، و عمرو از اثبات عاجز است؟

جواب:

طی دعوا به بینه و قسم می‌شود خصوصاً در صورت مسئله که ظاهرش آن است که: در وجه امانت تصرف می‌نموده تا آنکه بر ذمه او باقی مانده. و اگر تصرف نموده و خیانتش ثابت نشده نه به این نحو و نه به نحو دیگر، و آنچه می‌فروخته بدون دخل و تصرف به صاحب می‌رسانیده، و میانه خود و خدا مشغول الذمه نمانده؛ می‌تواند که انکار اصل گرفتن و اشتغال ذمه خود نموده؛ بر طبق آن قسم خورد، یا ردّ کند. و اگر انکار نکند و ادّعی ردّ نماید؛ قولش مسموع است با قسم، زیرا که: امین است، و ما علی الامین الا الیمین «۲».

سؤال سج [۶۸]:

اشاره

زید فوت شده، و وصیتی در مرض موت به تقسیم

(۱) ه: تحقیقش.

(۲) روایت و قاعده‌ای بر این لفظ نداریم، ولی تکلیف نکردن «امین» به اقامه بینه، از مسلّمات فقه است، و در قسم دادن آن اختلافی بین فقها وجود ندارد، (مختلف الشیعه: ۶/ ۶۱، جواهر الکلام:

۲۷/ ۱۰۲ و ۱۴۷ و ۱۴۸).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲

اموال خود بر ورثه نموده، و بعد از موت بعضی از ایشان امضاء آن وصیت را نمی‌نمایند، آیا در این صورت باید مخلفات - کما فرض الله - قسمت شود یا نه؟

جواب:

هرگاه وصیت به نهجی واقع شده که محتاج به امضاء و رضای ورثه باشد، پس هر کدام از ایشان که امضاء ننماید، نسبت به حصّه او باطل می‌شود، مگر آنکه بعد از وصیت و قبل از دعوی؛ یک مرتبه آن را امضا نموده باشد. [* ۲۷]

سؤال سط [۶۹]:

اشاره

شخصی جنسی را که هزار دینار ارزش دارد - مثل: یک زرع شال ممش «۱» - با ده «۲» عدد اشرفی که دو تومان است به وعده معین - مثل: یک سال - به چهار تومان می‌دهد، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه مجموع را به چهار تومان نسیه فروخته، نسبت به اشرفی و نقد باطل است علی المشهور الصحيح نظر به عدم تقابض در مجلس «۳»، و اگر شال را به تنهایی به دو تومان فروخته؛ به شرط قرض دادن اشرفیها، یا به عکس - چنانکه متعارف عوام است - بلا شبهه باطل و حرام است، و الله العالم.

سؤال ع [۷۰]:

اشاره

شخصی عالم فاضل با شخصی جاهل معامله کتابی نموده به این نحو که: موازی پانصد جلد کتاب «معتبر» خوب از کتب فقه و حدیث و تفسیر و غیرها - که به مبلغ پانصد تومان ارزش داشته - به مبلغ بیست تومان خریده که از آن جمله کتاب «مسالک» - بسیار خوش خط - در یک جلد به هشتصد دینار، و مجلّات بحار از قرار جلدی دویست دینار و علی هذا القیاس، و نظر به آنکه بایع وقوف نداشته، و آن فاضل علم به غبن معامله داشته، غبن آن

(۱) ممش خان: دهی است از بخش حومه شهرستان خوی، و ممشی: دهی است از دهستان سوادکوه شهرستان ساری (لغت نامه دهخدا) و شاید شال ممش منسوب به یکی از این دو محل باشد.

(۲) ج: دو، [فقط نسخه ج به جای ده دو دارد و با توجه به این که: لغت نامه دهخدا در لغت اشرفی، تومان را معادل اشرفی - در زمان تألیف - دانسته است، به نظر می‌رسد که نسخه ج صحیح باشد].

(۳) شرائع الاسلام: ۴۸ / ۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳

را نیز به وجه قلیلی مصالحه نموده، و من بعد که بایع علم به هم رسانیده، در آن معامله غبن کلّی دارد، آیا بیعش صحیح است یا نه؟ و بر تقدیر صحّت دعوی غبن می‌تواند نمود با وجود آن مصالحه یا نه؟

جواب:

هرگاه معامله با عالم عامل شده است، ظاهراً نحوی نموده است که خلاف شرع نباشد، و هرگاه با جاهلی باشد، و بایع جاهل به قیمت مبیع باشد، و غبن به حدّی باشد که مذکور شده، در صحّت نفس معامله اشکال هست زیرا که: بر این تقدیر بایع سفیه و غیر رشید است و معامله او لزومی ندارد، و هرگاه قیمت را دانسته و چنین فروخته؛ نیز سفیه است، مگر آنکه مراعات مصلحت عاقلانه در آن معامله نموده باشد، مثل آنکه مشتری شخصی است با همت عالی، یا آنکه آبرویی در نظر حکام و عرف دارد، و به وسیله آن جلب نفعی برای بایع یا دفع ضرری از او خواهد کرد، هرچند که شرط ننموده، لکن توقّعی مظنون الحصول از برای او بوده، اما اشتراط فرض پس مضرّ و حرام است.

و هرگاه غبن «۱» مصالحه شود؛ نیز محمول است بر غبن متعارف؛ که محتمل است در وقت معامله، و تحقیقش موقوف است بر دقت نظر و تفاوت معاملین؛ و محتاج است به تفحص و تجسس از قیمت متعارف، و لهذا معاملین از جهت دفع تصدیع و مؤونه گردیدن و تفحص از قیمت آن نمودن مصالحه می‌نمایند، و گاه هست که: به سبب آمدن، یا رفتن قافله و طالبان آن مبیع، تفاوت به هم رسانند، و مغبون به سبب مرض یا سفر یا عذرهای دیگر بر آن مطلع نشده. اما غبن؛ هرگاه به حدّ مسئول عنه باشد، ظاهراً منشأش سفاهت و قلّت

(۱) ه: غبن معامله.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴

مبالات و عدم رشد باشد، و صورت نفس معامله را دارد در آنکه مستلزم فساد است، و صحّتش محتاج به وجود مصلحت است، و هرگاه اظهار کنند به او که غبن این را صلح کن - هرچند که قیمتش ده برابر ثمن باشد - و او قبول کند؛ هرگاه کلام مذکور را مبنی بر مبالغه نفهمد، حکم اصل معامله به هم می‌رساند و هرگاه بر مبالغه نفهمد، و چنین غبن فاحشی باشد، ظاهراً تسلط دعوی غبن دارد. خلاصه؛ فرق است میان معامله سفیهیه و معامله غبیه، و هر یک احکام علی حدّه دارند، و معامله اولی داخل معامله محجور علیه است به خلاف ثانیه، و الله العالم.

سؤال عا [۷۱]:

اشاره

چه می‌فرمایند در باب طهارت و نجاست صحن و در و دیوار و سقف حمام؟ و در نمازهایی که حمد و سوره آن به جهر می‌شود چند نفر؛ نزد همدیگر قرائت می‌توانند نمود یا نه؟

جواب:

تمام حمام از سقف و صحن و در و دیوار و رطوباتی که بر آنها باشد، یا از آنها بچکد همه پاک است علی الأقرب، خصوصاً در حمّامات عجم و شام؛ تا آنکه علم به هم رسد به ملاقات آنها به نجاست با رطوبت؛ به حدّی که قسم تواند خورد که نجس است، یا

آنکه صاحب حَمَام که متصرف است در آن- هر چند که مستأجر باشد- اقرار به نجاست آن به عنوان علم و یقین نماید، یا دو شاهد عادل- که نماز جماعت به آنها توان کرد- به آن شهادت علمی دهند بنابر مشهور «۱»، یا یک شاهد عادل شهادت علمی دهد بنابر قولی ۲، و اَلَا حکم به نجاست آنها قول بلا دلیل است، بلکه قولی است بما قام الدلیل علی

(۱) و ۲ قواعد الاحکام: ۶/۱ و ۷، مفتاح الکرامه: ۱/۱۳۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۵

خلافه «۱»، با وجود آنکه ظَنّ نجاست در حَمَام کمتر است- به مراتب شتیی- از ظَنّ نجاست در اموری چند که در اخبار و فتاوی اخیار حکم به طهارت آنها شده، مانند: کافور «۲» و شکر «۳»- که از فرنگ و هند می آید بی شبهه- و رخوت «۴» و ظروف کَفَّار و مشرکین «۵»، هر چند که مستعمل باشد- به حسب ظاهر- و ظروف و شیر و پنیر و ماست و روغن اکراد و الوار و اعراب صحرانشین و امثال آنها «۶»، و همچنین رخوتی که کَفَّار ریسمان آنها را ریخته و آنها را بافته باشند «۷»، و همچنین چون مسلمان رخت خود را به کافری به عاریت دهد برای پوشیدن، و بعد از پوشیدن رد کند «۸»؛ تمام اینها را شارع حکم به طهارتش فرموده، و احدی خلاف در آن ننموده مگر قول شاذی «۹» در بعضی از آنها که محل اعتبار نیست، و مع ذلک آن مخالف نیز، رجوع نموده، و موافق با دیگران شده «۱۰».

(۱) شاید مراد مؤلف رحمه الله از دلیل؛ «قاعده طهارت» باشد که در روایات متعدده وارد شده است. وسائل الشیعه: ۳/۴۶۶ و ۴۶۷ حدیث ۴۱۹۲-۴۱۹۶، حقائق الناضرة: ۲۵۵۵-۲۶۰، مفتاح الکرامه: ۱/۱۳۰.

(۲) مختلف الشیعه: ۱/۳۸۵-۳۹۴، وسائل الشیعه: ۳/۱۳-۱۵ حدیث ۲۸۸۸-۲۸۹۷ و ۱۷-۲۰ حدیث ۲۹۰۴-۲۹۱۷ و ۳۵-۳۸ حدیث ۲۹۵۸-۲۹۶۶.

(۳) وسائل الشیعه: ۲۵/۱۰۶ حدیث ۳۱۳۲۳-۳۱۳۳۷.

(۴) وسائل الشیعه: ۳/۵۲۰ حدیث ۷ [رخوت- جمع ادعائی رخت].

(۵) وسائل الشیعه: ۳/۵۱۷ حدیث ۱.

(۶) وسائل الشیعه: ۲۵/۱۰۶ باب ۵۳، ۱۰۹ باب ۵۵، ۱۱۲ باب ۵۷، ۱۱۵ باب ۶۰، ۱۲۲ باب ۶۶.

(۷) وسائل الشیعه: ۳/۵۱۸ باب ۷۳ حدیث ۱ و ۲ و ۵ و ۷.

(۸) وسائل الشیعه: ۳/۵۲۱ حدیث ۱.

(۹) مبسوط شیخ طوسی: ۱/۳۹ و ۴۰ و ۸۴، سرائر: ۱/۲۹۶، الجامع للشرائع: ۶۷، مختلف الشیعه: ۲/۹۲.

(۱۰) درباره «ابن جنید» بعضی تعبیر کرده اند که: از قول خودش برگشته است مثل: مرحوم مؤلف، و بعضی معتقدند که: این نسبت به «ابن جنید» ثابت نشده است، مثل: صاحب ریاض (ریاض المسائل: ۳/۲۱۸) و صاحب جواهر (جواهر الکلام: ۸/۲۶۹).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶

و دو نماز جهری را به نزدیک همدیگر کردن به حیثیتی که قرائت همدیگر را بشنوند هیچ مانعی و ضرری ندارد، بغیر مخالفت و سواس، زیرا که: به علاوه اصالت جواز- عموماً؛ امر به صلات است در مساجد، بلکه فرموده اند که:

«نمازی نیست از برای همسایه مسجد مگر در مسجد» «۱». و هیچ یک از علمای شیعه و همچنین مشهور اهل سنت قائل نشده اند به

و جوب مطلق جماعت «۲» و موافق ادله و فتاوی کلّ علمای اجلّه؛ تمام نمازهای سنتی را به عنوان جهر به عمل می‌توان آورد، بلکه هرگاه در شب به عمل آید جهر در آن سنت است «۳» و همچنین اعتکاف در مساجد- خصوصاً مسجدین شریفین- از جمله سنن مؤکده است «۴»، و همچنین تلاوت قرآن و تعقیب و ذکر الهی- هرچند که مشتمل بر آیات قرآنی باشد- از مستحبات است «۵».

و هیچ کس از زمان ظهور شرع مقدّس نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم إلى الآن- از علما و فقها و اعیان- امر به خلاف اینها ننموده، و شرط نکرده است که: باید صدای قرآن همدیگر را نشنوند- خواه در نماز و خواه در غیر نماز- یا اگر بشنوند باید گوش به آن دهند و ساکت باشند مگر در قرائت پیشنماز، که مأوم او باید استماع کند، و گوش به قرائت او دهد، در نماز جهریه و بس.

و هیچ کس این توهّم را نکرده است که: چون کسی خواهد که از برای

و درباره «شیخ طوسی» هم مرتکب تأویل شدند که نمونه آن در (جواهر الکلام: ۸/ ۲۶۹) آمده است.

(۱) دعائم الاسلام: ۱/ ۱۴۸، تهذیب الاحکام: ۱/ ۹۲ حدیث ۲۴۴، ۳/ ۲۶۱ حدیث ۷۳۵ (با اندکی اختلاف).

(۲) خلاف: ۱/ ۲۴۲ مسأله ۲۸۰.

(۳) شرح لمعه: ۱/ ۲۶۶، وسائل الشیعه: ۶/ ۷۷ باب ۲۲، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: مفتاح الکرامه: ۲/ ۴۰۴.

(۴) شرح لمعه: ۲/ ۱۵۰، وسائل الشیعه: ۱۰/ ۵۸۳ باب ۳.

(۵) سرائر: ۳/ ۶۰۴، وسائل الشیعه: ۶/ ۲۰۹ حدیث ۲ و ۲۱۰-۲۱۲ حدیث ۲-۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۷

نماز صبح- مثلاً- به عنوان فردای داخل مسجد شود باید که در مسجد را ببندد و منع دیگران کند!!!

و همچنین هرگاه در خانه خود نماز کند باید که زنان و خادمان و کنیزان مشغول به نماز نباشند، یا نشنوند تا آن شخص نماز را تمام کند.

و همچنین اهل قافله حجّ و زیارت و غیره با وجود کثرت در صحرا متفرّق گردند، و زن و مرد از همدیگر بسیار دور روند که صدای همدیگر را نشنوند، خصوصاً در مناسک حجّ مانند: عرفات و مشعر و منی و مسجد الحرام و روضات مقدّسه و مانند آنها.

و همچنین چون کسی داخل مسجد شود، یا در جائی نماز کند که صدای قرائتش به همسایه رسد مانند پشت‌بام در فصل تابستان، باید که منادی قرار دهد که ندا کند که آیا مسلمانی در اینجا هست که مشغول نماز باشد، هرچند نماز اخفاتی باشد، زیرا که: شبهه و وسواس مخصوص نیست به نماز جهری، بلکه چون یکی جهر به قرائت قرآن کند- خواه در نماز یا غیر آن- پس هر کس که

قرائت او را شنود یا به گوشش رسد، هر چند که در نماز اخفات باشد باید که ساکت شود و گوش به قرآن دهد!!

و همچنین نماز را- هر چند اخفاتی باشد باید در جائی تاریک نگذارد، یا آنکه اذکار را بلند بخواند، زیرا که: احتمال دارد که چون در ذکر سجود آخر رکعت اول باشد، و کسی ندانسته داخل نماز واجب جهری شود، و قرائت را به سوره‌های طولانی کند- نظر به وسعت وقت- و نفهمد، به سبب کوری یا کری یا تاریکی و امثال اینها که کسی در اینجا نماز می‌کند، پس باید نماز اول قطع گردد یا خارج از وقت شود!!

و همچنین این توهّم را از مسلمانان کسی نکرده که: چون جمعی در خانه یا مسجدی باشند، و اعتقاد به امامت و صلاحیت همدیگر نداشته باشند، و وقت

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۸

وسعت نماز هر یک را علی حدّه نداشته باشند، و مکان نماز نیز قابل تفرّق ایشان نباشد، و همچنین در کجاوه همراه باشند، باید که از برای تقدّم در نماز قرعه زنند، و بعضی توقّف نمایند، یا بیرون روند با امکان، و الا نماز را ترک کنند تا وقت بیرون رود عالماً

عامل، یا ضیق وقت را اعتبار کنند، یا آنکه وجوب جهر در این وقت از همگی ساقط شود، یا قرعه زنند از برای بعضی دون بعضی!!! خلاصه: مفاسدی که بر این وسواس مترتب می‌شود گنجایش تحریر ندارد، و ذکرش موجب تضییع عمر است، و منشأ این وسواس آن است که: حَقَّ تعالی در آخر سوره اعراف فرموده: وَإِذْ قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا «۱» و ظاهر معنی این است که: هرگاه خوانده شود قرآن پس گوش دهید از برای آن و ساکت شوید.

و اتمام این دلیل بر نهجی که مفید مطلب باشد موقوف است بر اموری چند که اتمام هر یک محتاج است به دلیل و ردّ قال و قیل، و بر تقدیر تسلیم همه؛ حضرت امام علیه السّلام در صحیحۀ صریحۀ زرارۀ فرموده که: «مقصود حَقَّ تعالی در این آیه همین نماز جماعت است، و گوش دادن مأوم قرائت امام خود را» «۲».

و جمعی نقل نموده‌اند: اجماع را بر عدم وجوب استماع در غیر جماعت.

از آن جمله است: شیخ طوسی رحمه الله که در کتاب «تبیان» فرموده «۳» و شیخ طبرسی در کتاب «مجمع البیان» از آن نقل نموده به این عبارت: لا خلاف فی أنَّ الانصات والاستماع للقرآن خارج الصلاة غیر واجب «۴».

(۱) اعراف (۷): ۲۰۴.

(۲) من لا یحضره الفقیه: ۱/ ۲۵۶ حدیث ۱۱۶۰، مجمع البیان: ۳/ ۹۴ (جزء نهم)، وسائل الشیعه:

۸/ ۳۵۵ حدیث ۱۰۸۸۶.

(۳) تبیان: ۵/ ۶۸.

(۴) مجمع البیان: ۳/ ۹۴، عبارت آن این چنین است: «فأما خارج الصلاة فلا خلاف أن الانصات والاستماع غیر واجب».

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۹

و از آن جمله است: فاضل مرحوم آخوند ملا محسن کاشی در کتاب «[تفسیر] صافی» که عدم وجوب استماع را در غیر نماز نسبت داده است به جمیع شیعه «۱».

و از آن جمله است: محقق مرحوم «خلیفۀ سلطان» در حاشیۀ «شرح لمعه» «۲»، و غیر ایشان که ذکرشان موجب تطویل می‌شود.

و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که: این مسأله اجماعی است و خلافتی در آن- از کسی که معروف باشد- ظاهر نیست، و همان حدیث صحیح صریح در ردّ وسواس شیعیان کافی است.

و کسی توهم نکند که: این آیه هر چند در نماز جماعت است، لکن عبرت به عموم لفظ است نه خصوص محلّ، زیرا که: این گفتگو وارد است در غیر این محلّ چنانکه اگر کسی سؤال می‌کرد که: آیا در نماز جماعت استماع قرائت امام واجب است یا نه؟ و امام علیه السّلام می‌فرمود که: استماع قرائت قرآن واجب است، در این صورت عبرت به عموم لفظ بود تا ثابت شود، به دلیل آنکه: آن حکم مخصوص است به آن محلّ، چنانکه در اینجا در صحیح صریح مذکور فرموده که: «مقصود خدا، همین نماز جماعت است و بس» پس رسید که آیه مذکورۀ خاصّ است به محلّ- یعنی: نماز جماعت- و کسی را نمی‌رسد که بحث بر امام علیه السّلام کند که ظاهر آیه عام است، شما چرا تخصیص داده‌اید به محلّ، و بعضی از احادیث که موهم عموم است- با وجود ضعف سندهایشان «۳»- علمای اعیان نقل اجماع بر تأویل آنها فرموده‌اند «۴».

(۱) تفسیر صافی: ۱/ ۱۹۲.

(۲) شرح لمعه (طبع حجری): ۲/ ۱۵۶ (حاشیه).

(۳) وسائل الشیعه: ۶/ ۲۱۴ و ۲۱۵ حدیث ۲ و ۳ و ۴ و ۶.

(۴) مراد همان اجماعاتی است که از شیخ طوسی و طبرسی و فیض کاشانی و سلطان العلماء ذکر شد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۰

خلاصه: نظیر این آیه شریفه؛ آیه منفیه محرمیت است «۱» که به مفهوم حصر- که به اتفاق علما حجت است- دلالت می‌کند بر اینکه: مادر زن و دختر زن نامحرمند «۲»، و هرچه دلالت بر تخصیص آیه محرمیت کند، زیاده بر آن دلالت بر تخصیص آیه استماع می‌نماید، و فرصت طول کلام در این مرام زیاده بر این نیست، و الله العالم.

سؤال عب [۷۲]:

اشاره

زید پنج تومان از عمرو گرفته، در سال اول به هفت تومان و در سال دوم همان هفت تومان را نه تومان قرار داده، و از برای این انتفاعها- مطلقا- صیغه و طریقه شرعیه اتفاق نیفتاده، و بعد از آن عمرو مزبور سه تومان علاوه آن وجه کرده و با زید شریک شده، و شش تومان از این وجه را زید از او به قرض گرفته، و شریک شده بدون آنکه عمرو متوجه کار و کسب باشد با زید، و مدت هفت سال شریک بوده‌اند و انتفاعی که به هم رسیده؛ بالمناصفه قسمت کرده‌اند، در آن چه می‌فرمائید؟

جواب:

هرگاه در دو دفعه اول وجه را به اضافه به قرض داده- بدون معامله و صیغه شرعیه- آن ربای محض است، و اضافه بر اصل وجه؛ هم بر گیرنده و هم بر دهنده حرام است، و ملک مقرض نمی‌شود، و در باب شراکت هرگاه قرض را به شرطی داده است، که بی عوض نصفه آن را برای او کار کند نیز حرام است.

سؤال عج [۷۳]:

اشاره

زید نام افتراء زده به عمرو نامی که: در شب بر سر

(۱) مراد آیه: ۳۱ نور می‌باشد که با حصر محارم در افراد مذکور، ظهورش آن است که بقیه نامحرمند.

(۲) منظور مؤلف این است که اگر کسی بخواهد فقط به قرآن استدلال کند و روایات را نادیده بگیرد، باید فتوا دهد که مادر زن، حق ندارد زینتش را در پیش روی دامادش و دختر زن حق ندارد زینتش را پیش ناپدری خود آشکار کنند، زیرا در این آیه شریفه- یعنی: آیه ۳۱ نور- اینها استثنا نشدند لذا همانطوری که ما محرم بودن مادر زن و دختر زن را بوسیله روایات فهمیدیم، در اینجا نیز جایز است که به وسیله روایات صحیح؛ سکوت و استماع را به نماز جماعت اختصاص دهیم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۱

زوجه او آمده، و عمل نامشروع به او کرده، پس جمعی با او سر راه بر عمرو گرفته، و چند زخم کاری بر او زده، به نحوی که مشرف بر موت شده، و به آن زخمها متقاعد نشده؛ به ضرب چوب؛ صبیّه عموزاده عمرو را از برای رضا نام- خویش خود- خطبه نموده، و در حالی که دختر صغیره بوده، و حال که کبیره شده راضی نشده، و نکاح نامچه نیز بخط و مهر ملا رضا ساخته‌اند،- و قطع نظر از آن کرده- نوشته گرفته‌اند که: هرگاه آن دختر بعد از بلوغ راضی نشود، عمرو مبلغ هشت تومان به زید بدهد؛ حکم آنها را

بیان فرمائید؟

جواب:

هرگاه افترای مذکور به ثبوت شرعی نرسیده، حدّ شرعی بر مفتری ثابت می‌شود؛ به علاوه تعزیر و تأدیب، و بر هر تقدیر مجروح مطالبه دینه جراحات خود می‌تواند نمود، و عقد صغیره بر نهج مزبور باطل است، خصوصاً هرگاه بعد از بلوغ و رشد امضاء ننماید، و همچنین التزام هشت تومان ملزم شرعی نیست، و الله العالم.

سؤال عد [۷۴]:

اشاره

کمترین؛ چند برادر در «مندلجین» «۱» داشتم، و در آزار طاعون به رحمت خدا رفته‌اند، و اطلاع کامل بر اموال ایشان ندارم، و با کسی که متصرف در اموال ایشان بود دعوی نمودم، و بالاخره به سه چهار تومان صلح کردم، و الحال که ملاحظه می‌کنم در آن صلح بسیار مغبونم، چه می‌فرمائید؟

جواب:

هرگاه مطلع بر مقدار حق خود نبوده، و استعلام آن تو را ممکن بوده و نکرده، ظاهراً صلح مذکور سفیهانه و باطل است، و بر فرض صحت خیار غبن داری، و الله العالم.

سؤال عه [۷۵]:

اشاره

زینب با عمرو در املاک و اراضی - که تخمیناً به قدر هزار و پانصد تومان قیمت دارد - شریک بوده، و حصّه هر یک مفروز - مثلاً - از

(۱) الف، ب، د: مندلیجین، ج: مندلیج.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲

زینب ثلث و از عمرو ثلثان می‌باشد، و سالها بر این منوال معامله نموده، و هر یک اقرار به حق دیگری داشته، و زینب در این مدت صغیره بوده، و عالمه به مقدار آنها نبوده، بعد از چند سال عمرو آمده به زینب گفته که: تمام املاک در شرف انهدام است، و تواز عهده تعمیر آنها بر نمی‌آئی، پس رسد خود را به من صلح کن، زینب چون عالمه به کمیت و کیفیت آنها نبوده، رسد خود را به مبلغ هفت تومان مصالحه نموده، من بعد که عارف به قیمت و کمیت آنها شده پشیمان گشت. آیا اختیار فسخ دارد یا نه؟

و ایضا با وجود اقرار به حق و عدم امتناع از تسلیم حق؛ صلح صحیح است؟ یا به مضمون «الصلح عقد شرع لقطع التجاذب» «۱» موقوف بر تجاذب و تنازع است؟

و ایضا بلوغ و رشد زینب در حین مصالحه ثابت نیست، و زینب انکار بلوغیت می‌نماید، و عمرو از اثبات آن متعذر است.

و در شاهد بلوغ و رشد و تعریف؛ عدالت شرط است یا نه؟

جواب:

صحت صلح نزد شیعه موقوف بر تشاجر و تنازع نیست، و بدون آن نیز صحیح است، و هرگاه سفاهت و عدم رشد با عدم بلوغ در حین صلح ثابت باشد، خیار فسخ ثابت است، بلکه هرگاه غیر رشید طرف صلح بوده و صیغه را خودش خوانده، در اصل باطل خواهد بود.

و شروط شهود «بلوغ» و «رشد» همان شروط سایر شهود است. و هرگاه شاهد عادل از شهادت شهود تعریف «۲»- به انضمام قرائن یا از قرائن به تنهایی -

(۱) شرائع الاسلام: ۲/ ۱۲۱.

(۲) ظاهرا منظور مؤلف این است که: شاهد عادل بر فعلی نظارت داشت، مثلا: شاهد بود که: بین زید و عمرو مصالحه‌ای انجام شده است، ولی پس از گذشت چند سال قیافه عمرو کاملاً تغییر کرده، سر و صورت کاملاً سفید شده و ... و آن شاهد عادل نمی‌تواند اطمینان پیدا کند که: این شخص همان

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳

علم به معترف به هم رساند؛ ظاهرا کافی است هرچند که شهود تعریف از شرائط عاری باشند. و هرگاه زینب بعد از اقرار به مصالحه ادعای فساد آن کند به عدم بلوغ یا رشد، باید منشأ فساد را به ثبوت شرعی برساند، و بعد از عجز؛ تسلط قسم بر عمرو دارد که قسم بخورد که صلح مزبور با شرایط صحت واقع شده، و الله العالم.

سؤال عو [۷۶]:**اشاره**

هرگاه شوهر زنی چند سال مفقود شده، بعد از مدتی، به اخبار مفیده ظن موت؛ آن زن شوهر کند، و بعد از آن؛ شوهر اول پیدا شود و او را طلاق دهد. آیا بر شوهر ثانی، به عقد جدید حلال می‌شود با وجود دخول او به عقد اول یا نه؟

جواب:

حلال نمی‌شود.

سؤال عز [۷۷]:**اشاره**

شخصی امامت می‌کند و مدار و معاش او بالتمام از وجوه برّ است، نماز کردن با او چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه شرائط امامت را دارد و اخذ وجوه مذکوره بر او حلال باشد؛ مانعی ندارد.

سؤال ع [۷۸]:

اشاره

شخصی به گمان دخول وقت به قصد وجوب؛ وضوء یا غسل نموده، و بعد از آن معلوم شده که در آن وقت؛ وقت داخل نشده بود، به آن طهارت نماز می‌توان کرد یا نه؟

جواب:

هرگاه ظَنّ - یعنی: گمان راجح - به دخول وقت داشته، ظاهراً می‌تواند هر چند اعاده آن طهارت احوط است.

عمر و است، که چندین سال پیش بین او و زید مصالحه انجام شده است، از این جهت از شهود عادل دیگر (شهود تعریف) و یا از قرائن کمک می‌گیرد، و اطمینان پیدا می‌کند که این آقا همان عمرو است، و پس از اطمینان به نفع یا ضرر او شهادت می‌دهد. مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴

سؤال عط [۷۹]:

اشاره

در دهی «۱»، یا مزرعه‌ای جمعی از صغار و کبار شریکند، شخصی یک روز یا بیشتر آب ایشان را بدون اذن شرکاء غصب می‌نماید، و از آن آب حوض را پر آب می‌کند، شرب آن چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه احدی از مکلفین ملاک اظهار عدم رضا به استعمال آن ننماید، ظاهراً حق شرب و طهارت از آن؛ از برای غیر غاصب باقی است، و احتیاط از آن بد نیست.

سؤال ف [۸۰]:

اشاره

حوضی که آبش زیاده از کَرّ است، و در میان آن کرم بسیار به هم رسیده، شرب آن چه صورت دارد؟

جواب:

شرب آن «۲» ضرر ندارد؛ هرچند کمتر از کَرّ باشد، لکن از خوردن کرم اجتناب نماید.

سؤال فا [۸۱]:

اشاره

زید آب و زمین به عمرو می‌فروشد، و در حین بیع شرط می‌نماید که: اگر بعد از انقضای یک سال؛ ردّ مثل ثمن نماید قادر بر فسخ بیع باشد، و الاّ فلا.

و در ثانی زید همان مبیع را در مدّت خیار از مشتری به مبلغ معین اجاره می‌نماید، این اجاره صحیح است یا نه؟

جواب:

در صحّت بیع شرط؛ شرط است معلومیت منتهای مدّت ردّ مثل ثمن با سایر شروط صحّت مطلق بیع، و در صورت مفروضه منتهی معلوم نیست، زیرا که: بعد از انقضای یک عام؛ عام است، و اگر مقصود همان روز بعد انقضاء است، خوب است با تحقّق سایر شروط؛ از اراده بیع حقیقتاً نسبت به متبایعین و تعیین مبیع به رؤیت یا وصف معتبر. اما اجاره آن مدّت اشکالی دارد، نظر به آنکه اجاره از عقود لازم است،

(۱) ج: باغی.

(۲) الف، د: آب.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵

و ملکیت منافع مبیع مذکور؛ به عقد متزلزل است، و تعلیق لازم بر متزلزل محل اشکال و تزلزل است هرچند که منافع مذکوره حقّ مشتری است بلا اشکال، و اظهر صحّت اجاره است، و الله العالم.

سؤال فب [۸۲]:

اشاره

هرگاه دو نفر با هم لواط کرده باشند، به این سبب چه کسان بر فاعل و مفعول حرام می‌شوند؟ و از برای آن شرطی هست یا نه؟ و هرگاه از آنهایی که حرام باشند بر او؛ به نکاح بگیرد چه حکم دارد؟

جواب:

بر فاعل حرام می‌شود: مادر مفعول و مادر مادرش و مادر پدرش هرچند بالا روند، و همچنین دختر مفعول و دختر دخترش و دختر پسرش هرچند پایین روند و همچنین خواهر مفعول، لکن خواهرزاده‌اش حرام نمی‌شود. و بر مفعول هیچ کس از فاعل حرام نمی‌شود به این سبب علی المشهور «۱»، و هرگاه مفعول احتیاط کند از مثل زنان مذکوره بهتر خواهد بود؛ هرچند لزوم ندارد، و فرقی نیست میان آنکه فاعل یا مفعول بالغ و عاقل باشند یا نه، و غیبیّت حشفه شده باشد یا نه، لکن شرط است دخول؛ هرچند به بعض حشفه باشد و باید آن فعل قبل از عقد نکاح [واقع] شده باشد و نکاحی که بعد از آن واقع شده «۲» باطل است و محتاج به طلاق نیست؛ هرچند که به سبب جهل مسأله وقوع یافته باشد، لکن اگر دخول به آن عقد واقع شده، و زن جاهل مسأله بوده یا نمی‌دانسته که چنین امری واقع شده، مستحقّ یک مهر المثل از آن شخص می‌شود؛ هرچند که زیاده بر یک دخول متحقّق شده باشد، و فرزندی که در این صورت به هم رسیده ولد شبهه است، و حکم ولد صحیح دارد، و همچنین است حکم فرزند نسبت به آن شخص در صورت جهل به مسأله یا نسیان آن فعل.

(۱) سرانثر: ۵۲۵/۲، ایضاح الفوائد: ۷۲/۳، شرح لمعه: ۲۰۴/۵.

(۲) ه: شده باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶

و جماع نسبت به هر کدام که عالم به مسأله و به وقوع آن فعل بوده زناست، و فرزندى که از آن به هم رسد از او نیست و اجنبی است و ارث از او نمی‌برد و نمی‌دهد.

و اگر لواط بعد از نکاح باشد حرام نمی‌شود؛ لکن بهتر آن است که از آن زن دست بردارد به طلاق، و در صورت سبق نکاح هرگاه آن زن را طلاق دهد، یا به نحوی از انحاء عقدش منفسخ گردد نیز محرم ابدی می‌باشد «۱» و نمی‌تواند که او را به عقد جدیدی بگیرد علی‌الظاهر، و اگر طلاقش رجعی باشد، ظاهراً رجوع به آن در عده مانعی ندارد، و الله العالم.

و فرقی نیست «۲» میان عقد دوام و متعه و ملک یمین - علی‌الظاهر - نظر به عموم و اطلاق نص «۳»، و ظاهراً در ملک یمین؛ سبق مجرد تملک کافی است؛ هرچند که جماع به عمل نیامده باشد، مانند عقد نکاح، و الله العالم.

سؤال فج [۸۳]:

اشاره

مال صغیر را به جهت خود به قرض برداشتن جایز است یا نه؟

جواب:

تصرف در مال صغیر و همچنین مجنون موکول به نظر پدر یا جد پدری یا وصی ایشان است، و با عدم آنها با حاکم شرع است، و هرگاه دست به حاکم شرع نرسد، عدول مؤمنین حسباً متوجه شده، آنچه صرفه و غبطه صغیر و مجنون است به عمل می‌توانند آورد، و هرگاه صلاح ایشان در قرض دادن باشد مانعی ندارد به شرط رهن «۴» یا وثوق تام به مستقرض، خلاصه باید مصلحت آنها منظور باشد، نه مصلحت مستقرض و بس.

(۱) ه: می‌شود.

(۲) ه: نیست در تحریم.

(۳) وسائل الشیعه: ۴۴۴/۲۰ - ۴۴۵ باب ۱۵.

(۴) ه: ضمان.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷

سؤال فد [۸۴]:

اشاره

زنی پسری را شیر داده به حد رضاع محرم، برادر آن پسر می‌تواند که خواهر مادری آن زن را بگیرد یا نه؟

جواب:

می‌تواند، و فرقی نیست میان خواهر مادری و پدری و پدر مادری در این مسأله.

سؤال فہ [۸۵]:

اشاره

عاقده نکاح و مطلق - و امثال ایشان - که عقدی یا ایقاعی از برای غیر به عمل آورند، به ازاء اجرای صیغه اجرت می‌توانند گرفت یا نه؟

جواب:

می‌توانند؛ و مانعی ندارد.

سؤال فو [۸۶]:

اشاره

شخصی چند نفر برادر و خواهر صغار دارد، و خواهش درس خواندن دارد، متوجّه حال ایشان شدن اولی است، یا به غربت رفتن و درس خواندن؟

جواب:

هرگاه جمع میان آنها ممکن باشد بهتر، و الاّ درس مقدّم است، و اگر او وصی نباشد با سایر مؤمنان تفاوتی ندارد، و در صورت مذکوره باید مؤمنان حسبنا متوجّه آنها شوند.

سؤال فز [۸۷]:

اشاره

حدّ نفاس را بیان فرمایند.

جواب:

اقلّش حدّی ندارد، بلکه ممکن است که زنی بعد از ولادت - مطلقاً - نفاس نبیند، و اکثرش اکثر حیض است از برای غیر ذات العادة در حیض، و از برای او ایام عادت اوست، و تا دو روز بعد از عادت و استمرار خون؛ استظهار می‌تواند کرد. و احتیاط آن است که: بعد از آن با استمرار خون و عمل استحاضه؛ صوم ده روز بلکه هیجده روز را قضا کند؛ هرگاه تا هیجده روز یا بیشتر در ماه رمضان خون بیند خصوصاً غیر ذات العادة.

سؤال فج [۸۸]:

اشاره

هرگاه زید با عمرو دعوی داشته باشد و آن را به اصلاح مصلحین صلح نموده به مبلغی و قدری از آن را نیز گرفته، آیا آن صلح را فسخ می‌تواند کرد به سبب آنکه پشیمان شده؟
مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸

جواب:

نمی‌تواند مگر به رضای آن دیگری.

سؤال فط [۸۹]:**اشاره**

شخصی را پول ضرور شده که از شخصی بگیرد، پس برنج به سلف به او فروخته، و او طلب از شخصی دارد، و ثمن را حواله به او می‌کند، آیا این بیع صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه در مجلس مبیعه تا مادامی که متبایعین از هم جدا نشده‌اند، ثمن قبض شده؛ بیع صحیح است و الا فلا «۱».

سؤال ص [۹۰]:**اشاره**

در فصل تابستان گذشته احمد نام فوت شده، و بعد از آن زوجه او وضع حمل نموده، صبیّه‌ای از او به هم رسیده، بعد از آن زوجه فوت شده و مادرش آمده تمام اسباب او را ضبط کرده و صبیّه احمد را به دایه داده‌اند، و دو نفر عمو نیز دارد بیان فرمائید که میراث «۲» زوجه احمد به مادرش می‌رسد یا به دخترش؟

جواب:

ثمن ترکه احمد به زوجه می‌رسد، و تتمه از دختر اوست، و ترکه زوجه - خواه از ارث و خواه از عین مال خودش - ربعش از مادر و تتمه از دختر اوست.

سؤال صا [۹۱]:**اشاره**

زنی در هشت سالگی یک روز از روزه ماه رمضان را خورده و در نه سالگی یک روز، قضا و کفّاره بر او هست یا نه؟ و شخصی به عنوان نذر صوم پنجشنبه اول و وسط و آخر [ماه] را بر خود واجب کرده و به تکلیف شخصی یک روز آن را خورده، کفّاره دارد یا نه؟

جواب:

افطار در هشت سالگی و نه سالگی قضا و کفاره ندارد، مگر آنکه روزی را که افطار نموده؛ در سال دهم سنّ او بوده یا بیشتر، که در این صورت قضا و کفاره لازم است، و در افطار روزه نذری هرگاه مکلف کسی نبوده که باید

(۱) ه: و الّا فلا، و الله العالم.

(۲) ه: ترکه.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۹

مفطر در این باره از او تقیّه بکند، کفاره نیز لازم است.

سؤال صب [۹۲]:

اشاره

بم یعرف مقدار مسافه ما بین البلدین؟

جواب:

بما قیل: من أنهما ان اتفقا فی الطول، و تفاوتا فی العرض أو بالعکس، فخذ لكلّ درجه من التفاوت اثنین و عشرين فرسخا، و ان تفاوتا فیهما، فرّبع ما بین الطولین و کذا ما بین العرضین، ثم اضرب جذر المجتمع من المربّعين فی اثنین و عشرين، فالحاصل عدد فراسخ ما بین البلدین، فلو کان ما بین الطولین أربعا و بین العرضین ثلاثا؛ ضربنا جذر مجموع مربّعهما - و هو خمسّه - فی اثنین و عشرين بلغ مائه و عشره و هی عدد فراسخ ما بینهما «۱».

و لا یخفی أنّ الدرجه الارضیه اثنان و عشرون و تسعا فرسخ و لكن اسقط الکسر فی هذه القاعده تسهیلا للحساب، و لا یخفی أنّ وجه ذلك ظاهر بشکل العروس و هو الذی استدل به علی أنّ مربع وتر الزاویه القائمه یساوی مربّع

(۱) طریقی که مؤلف رحمه الله برای محاسبه مسافت دو شهر ذکر فرمودند این گونه است که: اگر دو شهر در طول یا عرض جغرافیائی متحدند اختلاف آن دو را در طول یا عرض گرفته، و در بیست و دو فرسخ ضرب می کنیم، مثلا: اگر هر دو در عرض متحدند، و در طول سه درجه اختلاف دارند، مسافت این دو شهر می شود:

فرسخ ۶۶ * ۳ = ۲۲

و هرگاه دو شهر در طول و عرض جغرافیائی اختلاف داشته باشند، در این صورت مقدار اختلاف طول؛ مربّع می شود (یعنی: ضرب در خودش می شود)، و مقدار اختلاف عرض نیز مربع می شود، و این دو مربّع جمع می گردند، و جذر آنها گرفته می شود، و سپس حاصل جذر در عدد ۲۲ فرسخ ضرب می گردد، مؤلف در اینجا اختلاف طول را ۴ و اختلاف عرض را ۳ فرض کرده است که محاسبه اش اینگونه است:

مربّع طول ۱۶ * ۴ =

مربّع عرض ۹ * ۳ =

مجموع مربع طول و عرض ۲۵ + ۱۶ =

جذر مجموع ۵۵ = ۲۵

فرسخ ۲۲ * ۵

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۰

ضلعیها. [۲۸ *]

سؤال صج [۹۳]:**اشاره**

إذا قال لزيد عندی عشرة، و نصف ما لعمر و بالعکس فبم أقرّ لهما؟

جواب:

بطریق الجبر و المقابلة، فرضنا ما لزيد شیئا مجهولا، فلعمرو عشرة و نصف شیء بمقتضى الإقرار فیکون لزيد خمسة عشر، و ربع شیء يعدل شیئا كاملا و هو الذى فرضنا لزيد أولا، و طریق استعلامه أن یسقط ذلك المجهول من العبارة الثانية، و هو ربع شیء من مثله فى العبارة الاولى و هو الشیء، و یبقى خمسة عشر تعدل ثلاثة أرباع شیء فتقسّمه علیه، فیکون «۱» ربع الشیء خمسة، فالشیء الكامل عشرون هی ما لزيد، و لعمر و عشرة و نصف ذلك فهو أيضا عشرون.

سؤال صد [۹۴]:**اشاره**

ما النکته فى التعمیم، ثم التخصیص «۲» فى قوله تعالى:

﴿فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى﴾ «۳»؟

جواب:

لعلّه التنبيه على وجوب نفقة الزوجة على الزوج.

سؤال صه [۹۵]:**اشاره**

شخصی قدری جنس به فقرا می دهد به نیت آنکه چون زراعتش به حدّ زکات برسد آن قدر که زکاتش بشود از آن قدر که داده است حساب کند، و آنچه اضافه داده است؛ از بابت خمس یا صدقه واجبۀ غیر زکات حساب کند، و این مراتب را به فقیری که جنس را به او داده نفهمانیده، بلکه فقیر چنین فهمیده که: آن را به عنوان تکلف و تبرّع به او داده، آیا در این صورت آن جنس را از بابت زکات یا غیره حساب می تواند کرد یا نه؟

(۱) ه: فیصیر.

(۲) یعنی: چرا اول با ضمیر تنبیه «فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا» فرمود و بعد خطابات متوجّه حضرت آدم علیه السلام شده «فَتَشْقَى».

(۳) طه (۲۰): ۱۱۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۷۱

و نیت در وقت دادن زکات و امثال آن لازم است یا نه؟ و نیت را صاحب مال باید بکند، یا آن کس که تسلیم فقیر می‌کند؟ جواب را مشروحاً قلمی فرمائید؟

جواب:

حساب نمی‌تواند کرد؛ نه از زکات و نه از غیر آن، مگر آنکه آن جنس موجود باشد؛ و از فقیر واپس گیرد، و بعد از آن تعیین زکات یا غیر آن نموده و به نیت آن به او بدهد، و اگر تمام آن را یا بعض آن را فقیر تلف نموده؛ حرام نکرده است، و معطی نیز مستحق مطالبه عوض از او نیست، و آنچه را به عوض مال خود از او بگیرد حرام است و مال او نمی‌شود، زیرا که: او فقیر را مسلط نموده است بر اتلاف آن مال بی شرط عوض، و آن فقیر غاصب نبوده و به عنوان قرض نگرفته، بلکه مانند ضیافت آن مال را خورده، هر چند ضرور نیست که به فقیر اظهار کنند که آنچه به او می‌دهند زکات یا خمس است - مثلاً -، لکن واجب است که در حین دادن؛ دهنده در دل خود نیت کند که این زکات است - مثلاً - که آن را می‌دهد قربتاً إلى الله، یعنی: برای اطاعت و رضای خدا، و خواه دهنده صاحب مال باشد یا وکیل او، هر چند غلام یا ملازم او یا امام یا مجتهد یا نائب او باشد، و هرگاه دهنده بدون نیت دهد صحیح نیست هر چند که صاحب مال نیت کرده باشد.

و احتیاط آن است که: صاحب مال در وقت دادن به وکیل خود نیت کند و بعد از آن وکیل نیت کند در وقت دادن به فقیر بلا خلاف «۱»، یا به وکیل فقیر بنابر قولی «۲» قوی که دادن به وکیل فقیر مجزی است «۳». و بنابراین فروختن زکات - مثلاً - قبل از قبض او یا وکیل او - چنانکه بعضی از عوام می‌کنند - غلط

(۱) تذکره الفقهاء: ۱/ ۲۴۳.

(۲) ه، ج: قول.

(۳) مبسوط شیخ طوسی: ۲/ ۳۶۱، تنقیح الرائع: ۲/ ۱۸۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۷۲

است، و صاحب زکات به گرفتن مشتری بریء الذمّه نمی‌شود، مگر آنکه فقیر مشتری را وکیل نماید در قبض و اقباض از جانب او، و او به وکالت از دهنده قبض کند، بعد از آن به وکالت فقیر به قبض خود دهد «۱»، که در این صورت - بنابر قولی قوی - صحیح است «۲» لکن به شرطی که بیع مذکور بیع به ذمه باشد «۳» نه بیع خصوص زکات نگرفته، زیرا که: در آن وقت آن زکات مال او نمی‌شود مگر بعد از قبض به اجماع علماء «۴» و صریح اخبار «۵»، و قبل از قبض از قبیل مباحات است، و بنابر صحت توکیل در حیازت مباحات؛ توکیل در گرفتن صحیح است، و بنابر قول دیگر توکیل نیز فائده ندارد «۶» و باید که به قبض فقیر برسد تا از زکات - مثلاً - محسوب شود، و طریق احتیاط واضح است.

و هرگاه فقیر جنس را به ذمه خود بفروشد، و نزد زکات‌دهنده طلب

(۱) ه: بدهد.

(۲) جامع المقاصد: ۴/ ۴۰۰.

(۳) مبسوط شیخ طوسی: ۲/ ۱۲۱ توضیح: این بحث کلی در این کتاب و مدرک قبلی مطرح شده و مصنف بر این مورد تطبیق کرد.

(۴) ظاهراً منظور مصنف این است که: چون اکثر اموال زکات از اطعمه می‌باشد و مرحوم شیخ طوسی در «مبسوط: ۱۱۹/۲» و «خلاف: ۹۷/۳» مسأله ۱۵۸ ادعای اجماع کرده است که: در اطعمه بیع آن قبل از قبض صحیح نیست، ولی در غیر اطعمه منعی وجود ندارد، بنابراین: چنین معاملاتی به علت عدم اقباض باطل است، ولی بعد از مرحوم شیخ طوسی؛ اکثر بزرگان - و شاید قریب به اتفاق - چنین فتوایی را نپذیرفتند.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به «قواعد الاحکام: ۱/۱۵۱» و «جامع المقاصد: ۴/۳۹۷» و «مفتاح الکرامه: ۳/۸۲-۸۴». و احتمال دارد که استدلال «ابن ادریس» را، متین یافته و پذیرفته باشد. «سرائر: ۲/۸۱ و ۸۲».

(۵) ظاهراً منظور مؤلف روایات «و النهی عن بیع ما لم یقبض» می‌باشد. مراجعه شود به «تهذیب الأحکام: ۷/۲۱» حدیث ۸۹، ۲۲ حدیث ۹۲، ۲۳۱ حدیث ۱۰۰۶ و نیز روایت «النهی عن ما لیس عندک» مراجعه شود به «تهذیب الأحکام: ۷/۲۳۰» حدیث ۱۰۰۵، وسائل الشیعه: ۱۸/۲۱ باب ۹.

(۶) تذکره الفقهاء: ۲/۱۱۸، جامع المقاصد: ۸/۲۱۸ و ۲۱۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۷۳

مشری ثابت باشد، یا به ثبوت شرعی رساند، و آن فقیر مرده باشد، می‌تواند که آن دهنده بعد از نیت أداء آن دین؛ از زکات حساب کند، به شرط قصور ترکه نیت از أداء آن، و همچنین هرگاه خودش از مستحق طلب داشته باشد - خواه مرده و خواه زنده - می‌تواند که نیت کند، و مقدار طلب خود را از زکات خود حساب کند، و الله العالم.

سؤال صو [۹۶]:

اشاره

مقدار رطل شرعی و مدّ شرعی و صاع شرعی و کُرّ آب به وزن و نصاب زکات غلات و غیره را بیان نمائید به مثقال صراف و وزن تبریز.

جواب:

صاع شرعی چهار مدّ است، و هر مدّی دو رطل و ربع است به رطل عراقی سابق، و رطل عراقی نصف رطل مکی سابق، و دو ثلث رطل مدنی سابق است.

و رطل عراقی - بنابر أشهر أظهر - معادل یکصد و سی درهم شرعی است «۱» و بعضی یکصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم می‌دانند «۲».

و درهم شرعی مقابل نیم مثقال و خمس مثقال شرعی است «۳» و مقابل نیم مثقال صراف و ربع عشر - یعنی: چهل یک «۴» - مثقال صراف است.

و مثقال شرعی برابر سه ربع یعنی: چهار دانگ و نیم مثقال صراف است «۵».

و دینار شرعی عبارت است از: یک مثقال شرعی از طلای سکه‌دار «۶»،

(۱) مدارک الاحکام: ۱/۴۷، ۵/۱۳۴.

(۲) تحریر الاحکام: ۱/۶۲ و ۶۳، مدارک الاحکام: ۵/۱۳۵.

(۳) تنقیح الرائع: ۱/ ۳۱۰، تحریر الاحکام: ۱/ ۶۴، مدارک الاحکام: ۵/ ۱۱۴ و ۱۱۵.

(۴) یعنی یک چهلیم، و یک درهم شرعی مساوی با ۷۰/۰ مثقال شرعی و ۵۲۵/۰ مثقال صرافی است.

(۵) یعنی یک مثقال شرعی برابر ۷۵/۰ مثقال صرافی است.

(۶) شرح لمعه: ۲/ ۱۳۰، ۱۰/ ۱۷۶، مفتاح الکرامه: ۱۰/ ۳۵۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۴

و هر یک از حویزه و اشرفی «دوبتی» «۱»؛ مطابق مثقال شرعی است، پس یک درهم مقابل چهارده «غاز بیکی» «۲» حویزه است، هرگاه حویزه را بیست غاز بیکی فرض کنند «۳».

و از عباسی این زمان «۴» که برابر یک مثقال صراف است، بیست و یک غاز بیکی می‌شود بر تقدیری که عباسی چهل غاز بیکی باشد «۵».

خلاصه: هر ده درهم هفت مثقال شرعی است و پنج مثقال و ربع مثقال صراف است.

و تبریزی مشهور؛ سنگ هشت عباسی پول سیاه است، که عبارت است از: ششصد و چهل مثقال صراف «۶».

بناء علی ذلک «۷»- موافق مشهور و أظهر- هر رطل شصت و هشت مثقال و ربع مثقال صراف است «۸» و از نیم چهار یک

(۱) «دو بتی» منسوب به «دوبت» است، در اصطلاح مسکوکات ظاهراً سکه دارای دو نقش در طرفین، و یا دارای دو تصویر در دو جانب را دو بت می‌گویند (لغت‌نامه دهخدا: ۲۴/ ۳۱۴).

(۲) واحدی برای مسکوک در عهد صفویه و آن را «پول» هم می‌گفتند و از مس سکه زده می‌شد، ده غاز بیکی معادل یک شاهی بوده است، و در عهد قاجار «غاز» نامیده می‌شد (فرهنگ معین: ۲/ ۲۳۷۶).

(۳) بنابراین یک درهم، ۷۰/۰ حویزه است- مانند مثقال شرعی- و غاز بیکی یک چهاردهم درهم است.

(۴) واحد پول که در زمان شاه عباس بزرگ ایجاد شد و وزن رسمی آن معادل یک مثقال یا ۶۴/۴ گرم بود، و یک تومان آن زمان معادل ۵۰ عباسی بود. (فرهنگ معین: ۲/ ۲۲۷۳۲).

(۵) اختلاف وزن عباسی‌ها به این جهت بوده که عباسی‌های مختلف وجود داشته است، دکتر معین می‌نویسد: عباسی نقره در اغلب شهرهای بزرگ ایران ضرب می‌شد، ولی وزن آنها مساوی نبوده.

(فرهنگ معین: ۲/ ۲۲۷۳)

(۶) منتهی المطلب: ۱/ ۴۹۷.

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۷۴

(۷) ه: هذا.

(۸) یعنی: ۲۵/ ۶۸ مثقال، شرح لمعه: ۱/ ۳۳ که هر رطل را برابر با ۱۳۰ درهم شرعی می‌داند، که

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۵

تبریزی «۱» به یازده مثقال و سه ربع مثقال کمتر است «۲».

و هر مدی یکصد و پنجاه و سه مثقال و نیم و نصف ثمن مثقال است «۳» که از چهار یک تبریز به شش مثقال و سه ثمن و نیم مثقال کم است «۴».

و هر صاعی ششصد و چهارده مثقال و ربع است «۵» که از تبریزی بیست و پنج مثقال و سه ربع کم است «۶».

و کَرّ آب به وزن؛ هشتاد و یک هزار و نهصد مثقال است، که یکصد و بیست و هشت من تبریزی می‌شود؛ اِلّا بیست مثقال «۷».

محاسبه آن به این شرح است:

مثقال ۲۵ / ۶۸ / ۷۵ * ۹۱ مثقال شرعی ۹۱ / ۷۰ * ۱۳۰

(۱) مراد همان «چارک» است، که یک من برابر با چهار «چارک» است که وزن یک «چارک» ۱۶۰ مثقال است.

(۲) یعنی: ۱۱ / ۷۵ مثقال که از نیم چارک (۸۰ مثقال) کسر شود برابر با یک رطل است ۲۵ / ۶۸ / ۷۵ - ۸۰

(۳) یعنی: یک شانزدهم مثقال که می‌شود: ۱۵۳ / ۵۶۲۵ مثقال، مدارک الاحکام: ۱۳۴۵ و هر مد دو رطل و ربع رطل می‌باشد، که به این صورت محاسبه می‌شود:

۱۵۳ / ۵۶۲۵ * ۶۸ / ۲۵ * ۲ / ۲۵

(۴) یعنی: هفت شانزدهم مثقال که می‌شود: ۶ / ۴۳۷۵ مثقال که از یک چارک (۱۶۰ مثقال) کم شود: مثقال ۱۵۳ / ۵۶۲۵ * ۶ / ۴۳۷۵ - ۱۶۰

(۵) یعنی: ۶۱۴ / ۲۵ مثقال.

(۶) یعنی ۲۵ / ۷۵ مثقال که از یک من تبریزی (۶۴۰ مثقال) کسر گردد، یک صاع به دست می‌آید: یک صاع به مثقال ۶۱۴ / ۲۵ * ۶۴۰ - ۲۵ / ۷۵ شرح لمعه: ۵۹ / ۲ و الصاع تسعة ارطال. که محاسبه آن به این شرح است:

رطل ۹ صاع یک صاع به مثقال ۶۱۴ / ۲۵ * ۹ / ۲۵

(۷) شرح لمعه: ۳۳ / ۱ مقدار کَرّ را ۱۲۰۰ رطل عراقی می‌داند و هر رطل ۱۳۰ درهم است. که محاسبه آن به این صورت می‌شود:

درهم ۱۲۰۰ * ۱۳۰ * ۱۵۶۰۰۰

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۶

و نصاب غلات یکصد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال است، که دویست و هشتاد و هشت من تبریزی می‌شود اِلّا چهل و پنج مثقال «۱».

و بنابر قول دیگر در رطل: هر رطلی شصت و هفت مثقال و نیم می‌شود «۲» و مدّ یکصد و پنجاه و یک مثقال و هفت ثمن می‌شود «۳» و صاع ششصد و هفت مثقال و نیم «۴» و کَرّ آب یکصد و بیست و شش من تبریزی و سه چارک و ده مثقال است «۵»، و احتیاط در نصاب اعتبار این قول

هر درهم برابر با ۵۲۵ / ۰ مثقال صرافی است که می‌شود:

مثقال ۱۹۰۰ / ۵۲۵ * ۱۵۶۰۰۰

(۱) ۲۸۸ من تبریزی برابر است:

مثقال ۱۸۴۳۲۰ * ۶۴۰ * ۲۸۸

نصاب غلات به مثقال ۱۸۴۲۷۵ - ۴۵ - ۱۸۴۳۲۰

شرح لمعه: ۲/ ۳۴ که نصاب غلات را ۲۷۰۰ رطل میداند، محاسبه آن به این شرح است:

یک رطل * ۲۷۰۰ نصاب غلات

نصاب غلات به مثقال ۱۸۴۲۷۵ * ۲۷۰۰ * ۲۵ / ۶۸

(۲) مفتاح الکرامه: ۱/ ۷۱ که هر رطل را برابر ۱۲۸ درهم و چهار هفتم درهم می‌داند یعنی: ۱۲۸ / ۵۷۱۴۳ که در تبدیل به مثقال صرافی (که هر درهم ۵۲۵ / ۰ مثقال صرافی می‌باشد) به این صورت محاسبه می‌شود:

مثقال ۵ / ۶۷ * ۵۲۵ / ۰ * ۱۲۸ / ۵۷۱۴۳

(۳) یعنی: ۱۵۱ / ۸۷۵، با توجه به این که هر مدّ برابر با ۲ / ۲۵ رطل می‌باشد که در محاسبه با این قول دیگر به این صورت محاسبه می‌شود:

مثقال ۸۷۵ / ۱۵۱ * ۶۷ / ۵ * ۲ / ۲۵

(۴) با توجه به اینکه هر مدّ برابر با ۹ رطل است برای تعیین قول دیگر به این صورت محاسبه می‌شود:

مثقال ۵ / ۶۰۷ * ۶۷ / ۵ * ۹

(۵) یعنی: ۱۲۶ من تبریزی و ۴۹۰ مثقال، که با توجه به اینکه هر کز ۱۲۰۰ رطل است، برای تعیین قول دیگر به این صورت محاسبه می‌شود:

مثقال ۸۱۰۰۰ / ۵ * ۶۷ * ۱۲۰۰

و تبدیل به من تبریزی برابر است: ۵ / ۱۲۶ من و ۴۰ مثقال.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۷

است «۱» و در فطره و کفّاره و کز اعتبار قول مشهور است.

و غلاتی که زکات در آنها واجب است همین گندم، جو، خرما و مویز است - و در غیر اینها واجب نیست، بلکه سنت است - هرگاه به نصاب مذکور برسند و به کیل و یا وزن به آنها معامله کنند - و در خلال و رطب و انگور و غوره باید فرض شود که: هرگاه به حدّ خرما و مویز برسند البتّه به حدّ نصاب یا بیشتر باشند، و غالباً از چهار من انگور یک من مویز می‌شود، پس نصاب انگور چهار برابر نصاب مذکور خواهد بود.

و زکات غلات ده یک است؛ هرگاه به آب باران یا جدول یا قنات یا به ریشه آب خورده باشد، بیست یک است، اگر به دست یا «چرخاب» «۲» یا کشیدن حیوان آب خورده، و اگر به هر دو طریق آب خورد «۳» أغلب اعتبار دارد، و آیا معتبر در غلبه مدّت است یا منفعت؟ در آن خلاف است «۴»، و طریق محتاط واضح است، و هرگاه به هر دو طریق به عنوان مساوات آب خورده از نصف آن ده یک، و از نصف دیگر بیست یک دهند، که از بیست من؛ یک من

عبارت در تمام نسخه‌ها و حجری همان است که ذکر شد، و این اشتباه است، و احتمالاً رقم صحیح با محاسبه مقدار نصاب به من تبریز در عبارت بوده است که در تمام نسخه‌ها اشتباه حذف گردیده است، زیرا عددی که عنوان شده است (سه چارک و ده مثقال) تتمه عددی است که در محاسبه نصاب بر این قول به دست می‌آید.

(۱) بر اساس قول دیگر - که هر رطل را برابر با ۵ / ۶۷ مثقال می‌داند - حدّ نصاب زکاة که ۲۷۰۰ رطل می‌باشد، بنابراین قول به این صورت محاسبه می‌شود:

مثقال ۱۸۲۲۵۰ / ۵ * ۶۷ * ۲۷۰۰ و در صورت تبدیل به من تبریزی برابر است با: ۲۸۴ من و سه چارک و ده مثقال.

(۲) چرخى که به قوه آب حرکت کند (فرهنگ معین: ۱ / ۱۲۷۹).

(۳) ج، حجری: خورده.

(۴) تذکره الفقهاء: ۱/ ۲۱۹، قواعد الاحکام: ۵۵، ایضاح الفوائد: ۱/ ۱۸۳، مدارک الاحکام: ۵/ ۱۴۸ - ۱۵۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۷۸

و نیم می‌شود «۱»، و بعضی در این صورت پانزده یک گفته‌اند «۲» - با آنکه طریقه او مراعات کمال احتیاط است - و این محض اشتباه است، بلکه از پانزده یکی و ثمن یکی می‌شود «۳».

و زکات طلا دو نصاب دارد:

اول: پانزده مثقال است که مقابل بیست اشرفی «دوبتی» است «۴».

دویم: سه مثقال است بعد از پانزده مثقال، تا هر قدر برسد «۵».

(۱) به این طریق محاسبه می‌شود:

$$20 / 2 \ 10$$

زکات بر مبنای یک دهم $10 \times 10\%$

زکات بر مبنای یک بیستم $10 \times 5\%$

زکات به من $10 / 5 + 10 / 5$

(۲) غنائم الایام: ۳۲۷ این قول را نسبت به «قیل» داده است.

(۳) به این صورت محاسبه می‌شود:

$$15 / 2 \ 15 / 2$$

زکات بر مبنای یک دهم: $15 / 2 \times 10 \ 3 / 4$

زکات بر مبنای یک بیستم: $15 / 2 \times 10 \ 3 / 8$

مجموع زکات $3 / 4 + 3 / 8 + 3 / 8 + 10 \ 1 / 8 + 10 \ 1 / 8$

(۴) این محاسبه بر اساس مثقال صرافی انجام شده است و هر اشرفی «دوبتی» برابر با یک مثقال شرعی است. از نظر مثقال شرعی ۲۰ مثقال حد نصاب است. (قواعد الاحکام: ۱/ ۵۴ و مدارک الاحکام:

۵/ ۱۰۸).

محاسبه مؤلف صحیح است چون مثقال شرعی $10 / 75$ مثقال صرافی است بنابراین:

$$20 \times 10 / 75 \ 15$$

(۵) این محاسبه هم بر اساس مثقال صرافی است، و بر اساس مثقال شرعی؛ نصاب بعدی ۴ مثقال است (مدرک فوق).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۷۹

و نقره نیز دو نصاب دارد:

اول: یکصد و پنج مثقال است «۱».

دویم: بیست و یک مثقال است بعد از نصاب اول، تا هر قدر برسد و زکات طلا و نقره چهل یک است.

و شتر دوازده نصاب دارد:

اول: پنج شتر و زکاتش یک گوسفند است.

دویم: ده شتر و زکاتش دو گوسفند است.

سیّم: پانزده و در آن سه گوسفند است.
 چهارم: بیست و در آن چهار گوسفند است.
 پنجم: بیست و پنج و در آن پنج گوسفند است.
 ششم: بیست و شش و در آن یک بنت مخاض است.
 هفتم: سی و شش و در آن یک بنت لبون است.
 هشتم: چهل و شش و در آن یک حقه است.
 نهم: شصت و یک و در آن یک جذعه است.
 دهم: هفتاد و شش و در آن دو بنت لبون است.
 یازدهم: نود و یک و در آن دو حقه است.
 دوازدهم: یکصد و بیست تا هر قدر که زیاد شود.
 پس اگر می‌خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و از برای هر پنجاه یک حقه دهد، یا چهل چهل حساب کند «۲»، و از برای هر چهل یک بنت لبون دهد.

محاسبه مؤلف صحیح است چون: مثقال شرعی ۷۵/۰ مثقال صرافى است بنابراین:

مثقال ۷۵/۰ * ۴

(۱) یعنی: مثقال صرافى که برابر با ۲۰۰ مثقال شرعی است.

(۲) ج، د: نماید.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۰

و بنت مخاض شتر یک ساله پا در دو است، بنت لبون دوساله است پا در سه است، و حقه سه ساله پا در چهار است، و جذعه چهار ساله پا در پنج است، و هر یک از اینها باید ماده باشد.
 و گاو و گامیش دو نصاب دارند:

اول: سی؛ و در آن یک تبعه است یا یک تبع، یعنی: گاو نری یا ماده که پا در دو سال باشد.

دویم: چهل است، و در آن یک مسنه است، و آن گاو ماده پا در سه سال است، بعد از آن هر قدر که زیاد می‌شود، اگر می‌خواهد همه را سی سی حساب کند و تبع یا تبعه دهد، یا چهل چهل حساب کند و مسنه دهد، یا بعضی را سی و بعضی را چهل حساب کند به طریق مذکور.

و گوسفند پنج نصاب دارد:

اول: چهل و در آن یک گوسفند است.

دویم: یکصد و بیست و یک است، و در آن دو گوسفند است.

سیّم: دویست و یک؛ و در آن سه گوسفند است.

چهارم: سیصد و یک؛ و در آن چهار گوسفند است.

پنجم: چهار صد است تا هر قدر که بالا رود، و در هر صدی یک گوسفند است، و الله العالم.

اشاره

زید به عمرو وجهی داده که به آن معامله ابریشم کند، و آنچه نفع به هم رسد، فیما بین بالمناصفه حصّه شود و اگر نقصانی رو دهد- بعد از شروع در معامله- تماما بر عمرو باشد و اگر قبل از شروع نقصان شود- به اینکه مجموع مال یا بعضی از آن تلف شود- بر زید باشد، و عمرو این مراتب را قبول نموده، بعد از معامله نقصانی که رو داده؛ قبول نمی‌کند که متحمل آن شود، آیا زید را شرعا می‌رسد که تمام خسارت را از او بگیرد نظر به

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۱

«المؤمنون عند شروطهم» (۱) یا نه؟

جواب:

موافق ظاهر سؤال آن معامله به عنوان مضاربه بوده، و خسارت تماما بر اصل مایه است، و بر عامل مطلقا خسارتی نیست، و وفا بر امثال این شروط واجب نیست، و اشتغال ذمه به سبب آن شرط به هم نمی‌رسد، و اگر منظور شراکت بوده- هرچند که مخالف ظاهر سؤال است- بر عمرو مجموع خسارت نیست، بلکه باید نصفه خسارت را- هرگاه شراکت نصفیه باشد- متحمل شود، و اشتراط تفاوت در خسارت صحیح و لازم نیست، هرچند که اشتراط تفاوت در ربح صحیح است؛ هرگاه زیادتى از برای عامل یا از برای کسی که عملش زیادتر است؛ شده باشد، بلا خلاف ظاهرا «۲»، و مطلقا بنابر قول بعضی «۳»، و الله العالم.

سؤال ص [۹۸]:

اشاره

جده شیر به نواده خود می‌تواند داد- خواه از جماع جدّ به هم رسد «۴» و خواه از غیر آن- و همچنین شیری که از جماع جدّ به هم رسیده- خواه از جدّ باشد و خواه از غیر آن- به نواده می‌تواند داد یا نه؟

جواب:

هرگاه جدّ یا جدّ پدری تنها باشد ضرری ندارد، و اگر مادری تنها یا پدر مادری باشند «۵» نمی‌تواند، و اگر به حدّ رضاع شرعی برسد مادر آن طفل بر پدر- که داماد است- حرام می‌شود، علی الاظهر.

سؤال ص [۹۹]:

اشاره

زید قطعه باغی به عمرو هبه نموده به عوض دویست دینار، و مدتی در تصرف عمرو بوده، و بعد از آن؛ زید آن را متصرف شده- و زید

(۱) غوالی اللثالی: ۱/ ۲۱۸ حدیث ۸۴، کافی: ۵/ ۱۶۹ حدیث ۱، تهذیب الأحکام: ۷/ ۲۲ حدیث ۹۳، ۴۶۷ حدیث ۱۸۷۲، (با اندکی اختلاف).

(۲) حدائق الناضرة: ۲۱/۱۶۴.

(۳) مختلف الشيعة: ۶/۲۳۱.

(۴) ج: رسیده، ه: رسیده باشد.

(۵) ج: باشد.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۸۲

عمه «۱» زاده عمرو است - چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه هبه معوضه با شرایط صحت به عمل آمده؛ لازم است و بر هم نمی‌خورد الا به رضای طرفین، خواه هبه به غریب باشد و خواه به قریب «۲».

سؤال ق [۱۰۰]:

اشاره

در دعای ندبه مسطور است که: «و عرج بروحه إلى السماء» (۳) و حال آنکه ما؛ به عروج جسمانی قائلیم، توفیق میان این هر دو را بیان فرمائید؟

جواب:

آنچه به خاطر داعی می‌رسد آن است که: حضرت جهت توافق میان مذهب متکلمین و حکما فرموده، و متفق علیه علی المشریین را بیان نموده، و اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند، و مفهوم لقب حجت نیست.

و نیز احتمال دارد که از جهت مراعات فهم اکثر عوام، بلکه اکثر خواص نیز فرموده، که فی الجملة ملایم اعتقاد و إذعان قلبی ایشان باشد، چنانکه جناب حکیم علی الإطلاق - علی الاحتمال، بل علی الظاهر - این حکمت را مراعات فرموده، و مقدمه معراج را از مسجد الاقصی - که مسجد بیت المقدس است، علی الظاهر المتبادر - تجاوز نموده.

و محتمل است که: تخصیص روح به ذکر؛ از جهت تنبیه بر شرافت آن فرموده باشد، یا برای آنکه مستفید از معراج، و منتفع به تکالیف فی الحقیقه روح است، و انتفاع بدن - بنابر عود - بعینه؛ بر سیل مجاز و بالعرض است، و احتمالات دیگر نیز می‌رود که ضیق وقت گنجایش ذکر آنها ندارد «۴»،

(۱) ج، د، ه: عم.

(۲) حجری: آشنا.

(۳) بحار الانوار: ۱۰۵/۹۹، زاد المعاد: ۴۹۳ (و عرجت بروحه إلى سمائك).

(۴) در صورتی احتیاج به این احتمالات داریم که «عرجت بروحه» صحیح باشد، ولی اگر «عرجت به» که در بعضی از نسخ دیگر آمده صحیح باشد - همانطوری که در مفاتیح الجنان: ۵۳۳ به عنوان نسخه بدل آمده است - در این صورت احتیاج به این توجیهات نخواهیم داشت.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۳
والله العالم.

سؤال قا [۱۰۱]:

اشاره

زید متوفی مبلغی قرض داشته، و ولد اکبر او ضامن قروض او بوده، و زید زوجه خود را وصی نموده، بعد از وفات او وصی و ضامن - هر دو - قطعه باغی که از زید مخلف شده؛ فروخته‌اند؛ و قروض را داده، الحال که صغار زید بالغ شده‌اند ادعای آن باغ را می‌نمایند، و می‌گویند که: باید ضامن وجه را بدهد، چه حکم دارد؟

جواب:

غرامت و نقصان بر ضامن نیست هرگاه به اذن مدیون ضامن شده باشد، بلکه آنچه را به طلبکار می‌دهد، می‌تواند که از مدیون بگیرد، خلاصه:
هر کاری را که وصی شرعی کند کسی را نمی‌رسد که بر او اعتراض نماید، نه وارث را و نه غیر وارث را؛ مگر در کاری که ثابت شود که خلاف شرع نموده، و هرگاه صغار را گفتگویی باشد طی آن موقوف است بر مرافعه و علم به آن.

سؤال قب [۱۰۲]:

اشاره

شخصی در شب در خواب بوده، و به خاطرش رسیده که محتلم شده، و بعد از بیداری تفحص کرده و اثری از آن نیافته، در ظهر آن روز چهارش در وقت بول درد کرده، و چند قطره آب مایل به زردی غلیظ از آن آمده بدون جهندگی، آیا غسل بر او هست یا نه؟

جواب:

غسل بر او واجب نیست، تا آنکه جزم داند که آنچه بیرون آمده منی بوده، یا آنکه بوی خمیر ترش یا بوی پنیر نخل خرما دهد؛ که اینها علامت منی می‌باشد، و در صورت اشتباه؛ اگر غسل کند و آن را بشکند، و از برای نماز وضو سازد بهتر می‌باشد «۱».

سؤال قج [۱۰۳]:

اشاره

دختری بی‌پدر؛ عموی او آن را نامزد شخصی نموده، و دختر بعد از اطلاع ابا کرده، و ثانیاً خود را نامزد دیگری نموده «۲» و شخص اول

(۱) ه، حجری: است.

(۲) حجری: کرده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۴

در آن مقدمه مبلغی اخراجات کرده، الحال ادعای اخراجات را بر عمو یا دختر می‌تواند کرد یا نه؟

جواب:

هرگاه عمو به وکالت و رخصت دختر؛ او را نامزد کرده، و آن شخص به اطلاع و رضای دختر؛ آن اخراجات را نموده، و بدون عذر شرعی؛ دختر او را جواب داده غرامت آنها بر دختر است، و الّا پس اگر عمو ادعای وکالت و اذن دختر را «۱» نموده، و کذبش بر آن شخص ظاهر نبوده غرامت بر عموست، و الّا غرامت بر همان شخص است، و ادعا بر دیگری نمی‌تواند کرد، و الله العالم.

سؤال قد [۱۰۴]:**اشاره**

هرگاه کسی نذر کند که: هرگاه شطرنج ببازد، قربۀ الی الله به تضعیف حویزه «۲» در خانه‌های شطرنج؛ آنچه از حویزه سهم خانۀ آخرین شود؛ در راه خدا تصدّق کند، به این معنی که از برای خانۀ اوّل یک حویزه، و از برای «۳» دویم دو حویزه، و از برای سیّم چهار، و همچنین تا آخر خانه‌ها تضعیف نماید، و سهم خانۀ آخر را تصدّق کند، و الحال نذر را شکسته است چه قدر باید تصدّق کند؟

جواب:

نذر مذکور باطل است، زیرا که: خارج است از قدرت بشر، و چیزی بر آن شخص به سبب این نذر لازم نمی‌آید، هرچند که شطرنج بازی حرام و موجب گناه است، بلکه اگر به عوض حویزه دانه گندم نذر کند نیز باطل است، به سبب آنکه آن قدر گندم تحت قدرت بشریت نیست که به هم رساند، و شاید که سائل این را نیز دانسته، و غرض امتحان حقیر بوده باشد، لهذا آن را

(۱) ه: را در آن مقدمه.

(۲) حویزه معادل یک مثقال شرعی می‌باشد. (مراجعه شود به کتاب حاضر صفحه ۸۲).

(۳) ج: برای خانه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۵

بیان می‌نمایم «۱» که چه قدر می‌شود.

هرگاه به عوض یک حویزه؛ یک دانه گندم باشد، بدان که خانه‌های شطرنج شصت و چهار است، و چون در خانۀ اوّل یک دانه گندم گذاری؛ و در خانه دویم دو دانه، و در سیّم چهار دانه، و همچنین در هر خانۀ لاحقی تضعیف عدد خانۀ سابق نمائی، و در خانۀ دهم پانصد و دوازده دانه می‌شود، و آن را به وزن کشیده‌ایم «۲»، تخمیناً پنج مثقال صراف شده، پس در خانۀ یازدهم ده مثقال می‌شود، و در خانۀ دوازدهم بیست مثقال و همچنین مضاعف شده، در خانۀ بیستم پنج هزار و یکصد و بیست مثقال می‌شود- که هشت من تبریزی هشت عباسی باشد- پس در خانۀ بیست و یکم شانزده من می‌شود، و چون مضاعف کنی در خانۀ سی‌ام؛ هشت هزار و یکصد و نود و دو من می‌شود، و آن هشتاد و دو خروار است الّا هشت من؛ که هر خرواری یکصد من باشد، و آن را یک انبار فرض کن، و چون انبار را مضاعف کنی در خانۀ سی و یکم دو انبار می‌شود، و به تضعیف در خانۀ چهلم یک هزار و بیست و

چهار انبار می‌شود، و آن را یک قریه فرض کرده مضاعف کن، که در خانه پنجاهم، یک هزار و بیست و چهار قریه می‌گردد، و آن را یک بلده عظیمه مانند اصفهان فرض کن، بلکه معلوم نیست که شهری به این حد برسد، و چون بلده را مضاعف کنی در خانه پنجاه و یکم دو بلده می‌شود، و در خانه شصت و چهارم - که آخر خانه‌های شطرنج است - شانزده هزار و سیصد و هشتاد و چهار بلده عظیمه می‌شود، که آنها را موافق تعارف انبار کنی و پر از گندم نمائی «۳» و ظاهراً این قدر شهر در ربع

(۱) ه: می‌کنم.

(۲) ج، د، ه: کشیده‌اند.

(۳) محاسبه با اعداد و ارقام به این شرح می‌باشد: در خانه اول: ۱ عدد، و با دو برابر شدن در خانه‌های بعدی؛ خانه دهم ۵۱۲، و در خانه بیستم بیش از ۵۲۴ هزار، و در خانه سی‌ام بیش از ۵۳۶ میلیون، مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۶
مسکون «۱» به هم نمی‌رسد، زیرا که: موافق هیئت و مساحت دایره زمین که در زمان مأمون الرشید - خلیفه - تخمین نموده‌اند، بیست و چهار هزار میل شده که هشت هزار فرسخ باشد «۲»، و الله العالم.

سؤال قه [۱۰۵]:

اشاره

احکام شک در رکعات نماز را بیان نمائید.

جواب:

شکی که غالباً در رکعات نماز واجب واقع می‌شود بیرون از ده صورت نیست، در پنج صورت موجب بطلان نماز است:
اول: شک در یک و بیشتر.

دویم: شک در دو و بیشتر؛ هرگاه شک پیش از اكمال سجده واقع شده باشد، یعنی: پیش از آنکه سر از سجده دویم برداشته باشد، علی‌الأظهر. [* ۲۹]

سیم: شک میان نماز دو رکعتی مثل جمعه و صبح و عید واجب و نماز قصر و نماز آیات - مثل کسوف و خسوف - و نماز طواف واجب و نذر و عهد «۳» و یمین، مگر نماز احتیاط از برای شکها.
چهارم: شک در نماز مغرب.

و در خانه چهلم بیش از ۵۴۹ میلیارد می‌شود.

و در آخرین خانه شطرنج - که خانه شصت و چهارم باشد - بیش از ۸/۷ تریلیون می‌شود یعنی:

۱۰ * ۸/۷ (هر یک تریلیون برابر با یک میلیارد میلیارد می‌باشد).

عدد دقیق آخرین خانه (خانه شصت و چهارم):

«۸ ۷۸۱ ۲۴۹ ۱۵۶ ۸۵۲ ۷۷۵ ۸۰۸»

به این خاطر بود که مرحوم مؤلف فرموده است که: از قدرت بشر خارج است که این مقدار صدقه بدهد.

(۱) کنایه از خشکیهای زمین است که برابر یک چهارم سطح زمین می‌باشد، و سه چهارم آن را آب فرا گرفته است.

(۲) وفیات الاعیان: ۵/ ۱۶۲.

(۳) در نسخه ب، د، ه (و عهد، و یمین، مگر نماز احتیاط از برای شکها) نیامده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۸۷

پنجم: هرگاه هیچ نداند که چند رکعت کرده است، پس در این پنج صورت به مجرد شک؛ نماز بر هم می‌خورد و باید آن را از سر گیرد، لکن اگر بعد از اندک تأملی یک طرف در نظر او راجح شود؛ و مظنون گردد و هنوز منافی نماز به عمل نیآورده باشد، ظاهراً می‌تواند که عمل به آن ظن نماید و نماز را تمام کند، و اگر با اتمام؛ اعاده نماز نیز کند احوط و بهتر است.

و در پنج صورت صحیح است، به شرط تدارک به نحوی که مذکور می‌شود، و همه مخصوص‌اند به نماز چهار رکعتی.

اول: شک میان دو و سه و بعد از اكمال سجده‌تین یعنی: بعد از سر برداشتن از سجده دوم، خواه نشسته باشد و خواه برخاسته، شک کند که این رکعتی که سر از سجده آن برداشته‌ام دویم است یا سیم است، پس بنا را بر سه می‌گذارد و رکعت چهارم را به عمل آورده نماز را تمام کند، و دو رکعت نماز نشسته یا یک رکعت ایستاده کند احتیاطاً.

دویم: شک میان دو و چهار بعد از اكمال سجده‌تین؛ بنا را بر چهار گزارد و تشهد و سلام بخواند، و بعد از آن دو رکعت نماز احتیاط ایستاده کند. [۳۰]

سیم: شک میان دو و سه و چهار بعد از اكمال سجده‌تین؛ بنا را نیز بر چهار می‌گزارد و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاط ایستاده و دو رکعت نماز احتیاط نشسته می‌کند «۱». [۳۱]

چهارم: شک میان سه و چهار هر وقت که باشد- هرچند پیش از اكمال سجده‌تین یا پیش از رکوع باشد، و شک کند که: این رکعتی که در آن هستم و هنوز تمام نکرده‌ام؛ سیم است یا چهارم- پس بنا را بر چهار گذارد و نماز را تمام کند و دو رکعت نماز احتیاط نشسته کند [۳۲]، و در هر یک از این چهار

(۱) حجری: می‌گزارد.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۸۸

صورت اگر دو سجده سهو بعد از نماز احتیاط به عمل آورد بهتر خواهد بود.

پنجم: شک میان چهار و پنج، و آن سه صورت دارد:

اول: آنکه بعد از اكمال سجده‌تین باشد و شک کند که آنچه کرده است چهار بوده یا پنج، پس تشهد بخواند و سلام دهد، و اگر برخاسته نیز بنشیند، و بعد از سلام دو سجده سهو کند به نیت وجوب.

دویم: آنکه پیش از رکوع باشد- خواه قرائت کرده باشد یا نه- و شک کند که آن رکعتی که در آن هست پنجم است یا چهارم، پس بنشیند و بنا را بر چهار گذارد و نماز را تمام کند، و دو رکعت نماز احتیاط نشسته کند با دو سجده سهو به نیت قربت.

سیم: آنکه بعد از رفتن به رکوع و قبل از اكمال سجده‌تین باشد، پس بنا را بر چهار گذاشته، آن رکعت را به عمل آورده، دو سجده سهو کند، و بهتر آن است که نماز را نیز اعاده کند [۳۳]، و در هر جائی که بنای صحت موقوف بر اكمال سجده‌تین باشد، هرگاه شک واقع شود در اثنای سجده دوم؛ هرچند که قبل از ذکر سجود باشد- با «۱» اعاده نماز به قصد وجوب- بهتر بلکه احوط آن است که بنا را بر صحت نیز گذارد و اعمال شک بعد از رفع رأس را به عمل آورد.

و اگر در نماز احتیاط شک در رکعات کند بنا را بر اکثر گذارد، مگر آنکه اکثر موجب بطلان باشد، که در این صورت بنا را بر اقل گذارد- هرگاه آن نیز موجب بطلان نباشد- و الا باطل کند، مثلاً: هرگاه شک در دو رکعت نماز احتیاط کند که یکی کرده

است یا دو؛ بنا را بر دو گذارد، و اگر شک کند که دو کرده است یا سه؛ بنا را بر دو گذارد.
و اگر در یک رکعت نماز احتیاط شک کند که یکم است یا دویم بنا را بر

(۱) در نسخه ج به جای «با اعاده ... بلکه» (اعاده نماز به قصد وجوب کند) آمده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۸۹

یک گذارد.

و نماز احتیاط مثل سایر نمازهاست که باید با طهارت از حدث و خبث و ستر عورت و سایر شروط واجبات باشد، و در نیتش در دل چنین نیت کند- یعنی بداند- که دو رکعت یا یک رکعت نماز احتیاط می کند برای فریضه ظهر- مثلاً- برای آنکه واجب است قرئه إلى الله، و تکبیر الإحرام بگوید، پس حمد تنها بخواند بدون سوره و قنوت، پس رکوع و سجود و تشهد و سلام بجا آورد، و تا تواند احتیاطا بی فاصله نماز احتیاط را بعد از نماز اصلی بجا آورد، و اگر ما بین آن و نماز سخن گفته سهوا، یا تحقیق مسأله نموده باشد دو سجده سهو کند احتیاطا.

و اگر نماز احتیاط را فراموش کند هر وقت که به خاطرش آید به عمل آورد، و حکمش در زیاد و کم رکعت یا فعل، حکم نماز اصل است و در شک در افعال و رکعات به نحو کثیر الشک عمل می کند، و اگر شک کند که نماز احتیاط را بجا آورده یا نه؟ بجا آورد.

و اگر بعد از سلام نماز شک کند اعتبار ندارد مطلقاً.

و همچنین هرگاه بسیار شک کند، به حدی که در عرف مردم بگویند که:

او بسیار شک می کند؛ نیز اعتبار به شک نکند، و بنا را بر آن گذارد که مشکوک فیه را کرده است اگر کردن آن موجب زیادتى نباشد، و الا بنا را گذارد بر اینکه آن را نکرده است.

و در کثرت شک فرقی نیست میان آنکه در رکعات باشد یا در افعال، لکن- مثلاً- هرگاه در رکعات کثیر الشک باشد، حکمش متعدی به افعال نمی شود، و أظهر و أشهر آن است که: به سبب کثرت شک حکم سهو ساقط نمی شود، و کثرت سهو موجب سقوط حکم شک و سهو نمی گردد «۱»، بلکه سهوی یا شکی

(۱) بحار الانوار: ۲۷۶/۸۵، حدائق الناضرة: ۶۹۶/۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۰

که کند؛ احکامش را بجا می آورد- علی الأقرب- و بعضی گویند که: آن نیز حکم کثیر الشک دارد، و کثرت سهو مسقط حکم شک نیز می گردد «۱»، لکن اجماع واقع است بر اینکه: اگر فعلی که فراموش کرده است رکن باشد؛ نمازش باطل است اگر وقتش گذشته باشد، و اگر وقت «۲» باقی باشد آن را بجا می آورد هرچند که غیر رکن باشد، و اگر فعلی باشد که موجب تدارک باشد- مثل یک سجده و تشهد بعد از فوت محل- بعد از نماز بجا می آورد «۳»، و أحوط بلکه أقوى آن است که سجده سهو نیز می کند، و طریق احتیاط واضح است.

و دو سجده سهو را به نحوی و شرایطی که سجود نماز را به عمل می آورد؛ به عمل آورد، یعنی: با طهارت و ستر عورت و رو به قبله و آرام در سجود و نشستن بعد از سجود اول به آرام دل «۴»، و نیتش را در دل چنین کند به اینکه:

بداند که دو سجده سهو می کند- مثلاً- از برای شک میانه چهار و پنج در نماز ظهر از برای آنکه واجب است از برای رضای خدا، و بهتر آن است که: بعد از نیت «الله اکبر» بگوید، پس به سجود رود و در هر یک از سجده ها بگوید: «بسم الله و بالله و صلی الله

علی محمد و آل محمد، و بعد از سجده دوم تشهد بخواند به این طریق: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله، اللهم صل على محمد و آل محمد»، پس سلام بگوید به این نحو: «السلام عليكم و رحمته الله و بركاته»، و بهتر آن است که بعد از سجده اول بنشیند و اندک آرام گیرد و از برای سجده دوم نیز تکبیر بگوید.

و اگر سجده سهو را فراموش کند، هر وقت که به خاطرش آید به عمل

(۱) شرح لمعه: ۱/ ۳۳۹، ذکر الشیعه: ۴/ ۵۷.

(۲) ه: وقتش.

(۳) کشف اللثام: ۴/ ۴۲۱ و ۴۳۳، مفتاح الکرامه: ۳/ ۲۸۳-۲۸۹.

(۴) در نسخه ج (و نشستن بعد از سجود اول به آرام دل) نیامده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۱

آورد، و همچنین هرگاه یکی از آنها را سهو کرده باشد آن را به عمل آورد هر چند که بعد از سلام باشد.

و اگر خللی در آنها شود که اگر در سجود نماز می شد موجب سجده سهو می شد «۱»، دیگر سجده سهوی ضرور نیست، و اگر شک کند که آنها را به عمل آورده یا نه؛ به عمل آورد، و اگر شک کند در عدد آنها یا در جزء آنها؛ بنا را بر طرف صحیح گذارد، مانند کثیر الشک.

سؤال قو [۱۰۶]:

اشاره

ضعیفه‌ای در حال وصیت؛ زوج خود را در حضور همشیره خود- که بدون ایشان وارثی ندارد- وصی نموده و وصیت کرده که: نماز واجبی یک سال و نیم به ذمه دارد و مندوبات و خیرات را و دفن و کفن را از مال او به عمل آورد، مهریه خود را به زوج ابراء نموده، و بعضی اجناس به زوج؛ عوض نماز واجبی داده که به عمل آورد، و بعضی اجناس نیز به همشیره خود هبه نموده، و تتمه مخلفه را از برای کفن و دفن و خیرات معین نموده، و در حضور جمعی همشیره تنفیذ تمامی وصیت او نموده، آیا می تواند زوج بدون حضور همشیره اقدام بر اجرای وصیت کند یا نه؟

جواب:

هرگاه میت؛ آن همشیره را ناظر بر آن زوج ننموده، اقدام بر وصایا نماید، و انتظار همشیره نکشد.

سؤال قز [۱۰۷]:

اشاره

حیوانی را انسانی وطی کند- خواه حلال گوشت یا حرام گوشت، بارکش یا غیر بارکش- حکم آن را بیان فرمائید؟

جواب:

هرگاه حلال گوشت غیر بارکش باشد- مثل گاو و گوسفند و شتر و آهو و شترمرغ و امثال اینها- پس حرام می شود به آن وطی؛

گوشت آن و گوشت نسل آنکه بعد از آن وطی به هم رسیده، و آنچه از آنها از شیر و تخم

(۱) ه: می‌گشت.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۲

و غیر آن به هم رسد، و باید که آن حیوان را به طریق شرعی تذکیه نمایند «۱» و بعد از آن بسوزانند و احتیاطاً سوخته آن را- هرچند که خاکستر باشد- دفن نمایند.

و اگر مشتبّه شود با حیوان غیر موطوء، پس اگر محصور نباشد مثل آنکه:

دانیم که یک گوسفند موطوئی در میان گوسفندهای فلان شهر یا فلان ده است، و معین ندانیم که کدام گوسفند است، در این صورت همه آنها حلالند، و اگر محصور باشد مثل آنکه: دانیم که در صد گوسفند یا کمتر یک گوسفند موطوء غیر معین است، در این صورت آنها را دو حصّه می‌کنند و قرعه می‌زنند به اسم موطوء و غیر موطوء، پس هر قسمی که قرعه موطوء به اسم آن درآمد؛ آن را نیز تصنیف کنند و قرعه زنند، و همچنین تا منحصر شود در یکی که قرعه موطوء به اسم آن درآمد، پس آن را موطوء و تتمه را حلال دانند، و هرگاه عدد طاق باشد، جایز است که یکی اضافه را در یک نصف قرار دهند.

و اگر آن حیوان بارکش باشد- خواه حلال گوشت مثل اسب و استر و اولاغ، یا حرام گوشت مثل فیل- باید آن حیوان را از آن ولایتی که در آن این فعل شده بیرون برند، و در ولایت دیگر بفروشند، و پولش را تصدّق کنند، و شاید حکمش در صورت اشتباه به حیوان دیگر مانند سابق باشد، و در این وقت فرصت تحقیق آن را ندارم، و اگر ضرور باشد مجدداً سؤال نمایند.

و اگر حیوان غیر بارکش و حرام گوشت- مثل: سگ و خوک و شیر و روباه- باشد، نظر به عموم و اطلاق أدله «۲» آنها را بکشند و بسوزانند، و هر کدام که قابل تذکیه باشد- مثل: غیر سگ صحرائی و خوک صحرائی- کشتن آنها را

(۱) ه: نموده.

(۲) کافی: ۲۰۴/۷ حدیث ۳، تهذیب الأحکام: ۶۰/۱۰ حدیث ۲۱۸، استبصار: ۲۲۲/۴ حدیث ۸۱۳، وسائل الشیعه: ۳۵۷/۲۸ حدیث ۳۴۹۶۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۳

به نهج تذکیه شرعی به عمل آورند احتیاطاً.

و اگر آن حیوان قیمت داشته باشد، و واطی غیر مالک باشد، مالک را می‌رسد که مطالبه قیمت از واطی کند، و الله العالم.

سؤال قح [۱۰۸]:

اشاره

هرگاه طفل نابالغ وطی حیوانی کند، یا بالغ وطی بی‌انزال کند، حکم به حرمتش باید کرد یا نه؟

جواب:

در این مسأله فرقی نیست میان آنکه واطی بالغ باشد یا نابالغ، عاقل باشد یا دیوانه، آزاد باشد یا بنده، مختار باشد یا مجبور، از برای معالجه مرضی کرده باشد یا غیر معالجه، قدر حشفه داخل شده باشد یا نه، و بالغ انزال کرده باشد یا نه، عالم باشد به مسأله- یعنی:

به حرمت آن- و به موضوع مسأله- یعنی: آنکه موطوء غیر انسان است- یا جاهل باشد به مسأله به تنهایی، یا به موضوع به تنهایی، مثل آنکه: کور باشد یا در خواب باشد و ذکر را داخل کرده به خیال آنکه انسان است، یا جاهل به هر دو باشد، و موطوء چهارپا باشد؛ مثل اولاغ و آهو، یا نه مثل شتر مرغ «۱»، حلال گوشت باشد یا حرام گوشت، بارکش باشد مثل استر و فیل، یا غیر بارکش مثل گاو و گوسفند و شتر، صحرایی باشد یا دریائی، مثل سگ آبی، نر باشد یا ماده، ملک کسی نباشد یا ملک واطی باشد یا ملک غیر واطی، نظر به اطلاق بعض الأخبار «۲» و فتاوی علمای اخیر «۳»، و صور مسأله بنابر تعمیم مذکور در واطی و موطوء و محلّ و طی؛ زیاده بر هفتاد و سه هزار و هفتصد و بیست و هشت صورت می‌شود «۴».

(۱) در رابطه با پرندگان عده‌ای از علماء قبول نفرموده‌اند «شرح لمعه: ۹/ ۳۰۶» و «ریاض المسائل: ۴۹۸/ ۲».

(۲) کافی: ۷/ ۲۰۴ حدیث ۳، تهذیب الأحکام: ۱۰/ ۶۰ حدیث ۲۱۸، استبصار: ۴/ ۲۲۲ حدیث ۸۳۱.

(۳) شرح لمعه: ۷/ ۲۹۴ و ۲۹۵، کشف اللثام: ۲/ ۲۶۵.

(۴) طریقه محاسبه اینگونه می‌باشد:

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۹۴

و حکم به تحریم حیوان مخصوص است به ادخال ذکر انسان در قبل یا دبر آن، پس اگر حیوانی واطی کند انسانی را، یا منی انسانی بدون واطی داخل فرج حیوانی شود، هرچند به مساحقه زنی باشد که به گرمی از زیر جماع مردی برخاسته باشد، یا خنثی مشکل واطی کند حیوانی را، در جمیع این صور به آن حیوان ضرر نمی‌رسد و حرام نمی‌شود، و الله العالم.

سؤال قط [۱۰۹]:

اشاره

نصاب اوّل زکات طلا و نقره به ضرب کریمخانی- که رایج است در این عصر- بفرمائید که چند هزار می‌شود از این پول و از این اشرفی چند اشرفی است؟

الف: حالات و صور واطی بالغ:

دخول حشفه و عدم آن ۳۲ * ۲ ۱۶ عاقل و دیوانه ۲۲ * ۱

انزال و عدم انزال ۶۴ * ۲ ۳۲ آزاد و بنده ۲۴ * ۲

عالم یا جاهل به حکم ۱۲۸ * ۲ ۶۴ مختار و مجبور ۲۸ * ۴

عالم یا جاهل به موضوع ۲۵۶ * ۲ ۱۲۸ برای معالجه و غیر معالجه ۱۶ * ۲ ۸

ب: حالات و صور واطی غیر بالغ:

دخول حشفه و عدم آن ۳۲ * ۲ ۱۶ عاقل و دیوانه ۲۲ * ۱

عالم یا جاهل به حکم ۶۴ * ۲ ۳۲ آزاد و بنده ۲۴ * ۲

عالم یا جاهل به موضوع ۱۲۸ * ۲ ۶۴ مختار و مجبور ۲۸ * ۴

برای معالجه و غیر معالجه ۱۶ * ۲ ۸

مجموع حالات واطی بالغ و نابالغ: ۱۲۸ ۳۸۴ + ۲۵۶

ج: حالات و صور موطوء:

صحرائی و دریائی ۱۶ * ۲ ۸ چهارپا و غیر آن ۲۲ * ۱

نر و مادّه ۳۲ * ۲ ۱۶ حلال گوشت و حرام گوشت ۲۴ * ۲

مباح، ملک واطی، ملک غیر واطی ۹۶ * ۳ ۳۲ بارکش و غیر بارکش ۲۸ * ۴

قبل و دبر ۲۲ * ۱

حالات و صور محل واطی:

از ضرب حالات واطی و موطوء و محل واطی عدد (۷۳۷۲۸) حاصل می‌شود

۷۳۷۲۸ * ۲ * ۹۶ * ۳۸۴

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۵

جواب:

نصاب اول طلا پانزده مثقال صراف است «۱»، و اشرفی کریمخانی پنجاه شاهی هر عددی به وزن چهارده نخود است، و بنابراین نصاب به این اشرفی بیست و شش اشرفی می‌شود إلا چهار نخود، که به حساب حال؛ شش تومان و چهار هزار و دویست و هشتاد و پنج دینار و پنج سبب دینار می‌شود، زکاتش که چهل یک است؛ یک هزار و ششصد و هفت دینار و ثمن دینار و ثمن سبب دینار می‌شود.

و نصاب اول نقره یکصد و پنج مثقال صراف است، و عباسی کریمخانی یک مثقال است، بنابراین: نصاب به عباسی کریمخانی - که عددی دویست و پنجاه دینار رایج است - یکصد و پنج عدد عباسی می‌شود، که دو تومان و شش هزار و دویست پنجاه دینار باشد، و زکاتش - که چهل یک است - ششصد و پنجاه و شش دینار و ربع دینار می‌شود، و به پول حویزه یکصد و چهل عدد حویزه است، زیرا که هر حویزه چهار دانگ و نیم صراف است «۲»، و زکاتش سه حویزه و نیم است.

سؤال قی [۱۱۰]:

اشاره

زنی که مفقود البعل باشد، و به حکم حاکم شرع جامع الشرائط شوهر کند، و شوهر اول بعد از آن ظاهر شود و زن خود را طلب کند، آن زن تعلق به کدام شوهر دارد؟

جواب:

تعلق به شوهر ثانی دارد، هرگاه بعد از تفحص چهار سال و انقضاء عده؛ به نهج شرعی شوهر کرده باشد.

سؤال قی [۱۱۱]:

اشاره

شخصی زنی دارد که مدتی در حباله نکاح او بوده، و شخصی پیدا شود که به شهادت عدلین یا عدول ثابت کند که زن از من

است، و زن و شوهر هر دو از این معنی ابا داشته باشند، چه باید کرد؟

(۱) هر مثقال ۲۴ نخود است که جمعا می‌شود ۳۶۰ نخود.

(۲) چهار دانگ و نیم مساوی با ۷۵/۰ می‌باشد. بنابراین: ۱۴۰/۷۵ / ۱۰۵۰

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۹۶

جواب:

هرگاه ثابت کند که تا حال دعوی زن اوست؛ از اوست، و ابای زن به او ضرر ندارد، چنانکه با عجز از ثبوت؛ اعتراف زن ضرری به شوهر ثانی ندارد، و از زنیّت او بیرون نمی‌رود به ظاهر شرع، و طریق سلوک او- بینها و بین الله- با شوهر اول و ثانی- و در قسم ثانی «۱» در باب ارث و غیره- تفصیلی دارد «۲»، و الله العالم.

سؤال قیب [۱۱۲]:

اشاره

هرگاه بعضی از میت یافت شود، در جایی که معلوم نباشد که از زن است یا از مرد؛ به چه نحو او را غسل دهند و نماز کنند؟

جواب:

به طریقی که خنثی مشکل را تجهیز می‌نمایند هرگاه استعلام حالش ممکن نباشد به شمردن دنده‌های استخوان پهلوی- مثلاً- که اگر جنین در عدد مخالفند مرد است و الا زن است، و الله العالم.

سؤال قیج [۱۱۳]:

اشاره

هرگاه زنی بمیرد، و محرمی نباشد «۳» از مرد، و زنی مسلمان یافت نشود که متوجه تغسیل و تکفین او شود، یا برعکس آن؛ مردی بمیرد که نه محارم از زن باشد و نه مرد مسلمان، چه کنند؟

جواب:

هرگاه کافر مماثل به هم رسد؛ مسلمانان او را امر کنند به تغسیل و تکفین به نحوی که آب و کفن را نجس نکند، و نیت غسل را مسلمان کند، و هرگاه کافر مماثل نیز به هم نرسد او را تیمم دهند به اینکه: زنده نیت تیمم بدل از غسل میت کند، و دست خود را بر خاک زند، و بر پیشانی و پشت کف دستهای میت کشد، به شرطی که زیاده بر آن از اعضای میت را نبیند و مس نکند، و اگر ممکن نباشد میت را به همان حال که هست بدون غسل و کفن دفن نمایند.

(۱) یعنی: هرگاه زن اعتراف به زوجیت نماید برای کسی که ادّعی زوجیت می‌کند.

(۲) قواعد الاحکام: ۲/۲۰۷، تحریر الاحکام: ۲/۱۸۳، کشف اللثام: ۲/۳۳۳.

(۳) ج: نداشته باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۷

و بعضی گفته‌اند که: اجنبی او را غسل می‌دهد از وراء ثياب، چشم بر هم گذاشته که آن را نبیند «۱»، و بعضی غسل مواضع تیمم را در زن واجب دانسته‌اند «۲»، و این دو قول ضعیفند، و اگر احتیاطاً به قول اول عمل نمایند بهتر است، و الله العالم.

سؤال قید [۱۱۴]:

اشاره

غسل دادن از وراء ثياب - که علماء فرموده‌اند - به چه نوع است؟

جواب:

مراد آن است که: بر مواضعی که در حال حیات جایز النظر بوده، چیزی که ستر باشد بیندازد، و آب را بر میت از زیر آن ستر جاری سازد، و آن را بشوید و غسل دهد، و اگر محتاج به مالیدن یا ازاله نجاست باشد، دست خود

(۱) غنیه: ۵۰۱، کافی ابو الصلاح: ۲۳۷، ذکر الشیعه: ۳۰۸ / ۱.

(۲) قول به وجوب غسل موضع تیمم به کتب متعدد فقهی مراجعه شد، و چنین قولی دیده نشده است، و آنچه را که در کتب فقهی نقل کردند جواز عمل به روایتی است که می‌گوید: مواضع تیمم شسته شود، و این قول شیخ طوسی است در کتابهای «نهاية: ۲۵۶۱»، «مبسوط: ۱ / ۱۷۵»، «تهذیب الاحکام: ۱ / ۲۴۲ و ۲۴۳»، «استبصار: ۲۰۲۱ و ۲۰۳»، و در «تذکره الفقهاء: ۱ / ۳۹» به صورت «روی» نقل کرده است و به قائلی نسبت نداده است.

ناگفته نماند که: مرحوم کلینی در «کافی: ۳ / ۱۵۶ حدیث ۱۳» و مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۹۵ حدیث ۳۶» حدیث مفضل بن عمر را نقل کرده‌اند، که به نظر می‌رسد که: این دو بزرگوار عمل به این حدیث را واجب می‌دانند، زیرا مرحوم کلینی - همانطوری که در «مقدمه» متذکر شدند - این کتاب را برای کسانی نوشته است، که قادر نبودند مستقیماً از خود روایات استفاده کنند، و قول داده است روایاتی را بنویسد که خود و دیگران به آن فتوی داده‌اند (و یأخذ منه [ای الکافی] من یرید علم الدین و العمل به، بالآثار الصحیحه عن الصادقین علیهما السلام، و السنن القائمة التي علیها العمل) الکافی: ۱ / ۸.

و نیز مرحوم صدوق هم در مقدمه من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۳، نوشته است: (بل قصدت الی ایراد ما أفتی به و أحکم بصحته) بنابراین، این روایت؛ فتوای مرحوم صدوق بوده، و چون پس از نقل روایت اظهار استحباب نکرده است؛ ظهور در وجوب دارد، و ظاهراً نظر مؤلف بزرگوار هم به این دو بزرگوار باشد. البته این مسأله احتیاج به توضیح بیشتری دارد که به خاطر اختصار از آن صرف نظر می‌شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۸

را در کیسه کند به نحوی که مماثل میت عورتش را می‌شوید؛ بشوید، خلاصه نظر به سایر بدنش ننماید، و آن را مانند عورتش پندارد و غسل دهد.

لکن اظهر آن است که: آنچه حلال النظر است از برای غاسل سترش واجب نیست بلکه سنت است، و الله العالم.

سؤال قیه [۱۱۵]:

اشاره

حکام شرع که در کتب فقها مذکور است که ولی؛ یا حاکم شرع باید متوجه امور صغیر یا مجنون یا غایب شود؛ مراد کیست؟ شیخ الاسلام که در این ایام تعیین می‌شود از جانب حاکم جور؛ ایشانند که مطلقاً هر را از برّ فرق نمی‌کنند؟

جواب:

حاکم شرع مجتهد حیّ جامع الشرائط است به اجماع کل علماء «۱».

سؤال قیو [۱۱۶]:

اشاره

مراد از هرّ و برّ در کلام مردم که می‌گویند: فلانی هرّ را از برّ فرق نمی‌کند چیست؟

جواب:

هرّ و برّ به کسر «ها» و «با» و فتح هر دو و ضمّ هر دو می‌گویند، و مشهور کسر است، و بر این تقدیر احتمال چند معنی دارد: اول: «هرّ» به معنی بچه گربه است و «برّ» به معنی بچه موش است «۲» و این شهر و اظهر معانی آن است. دوم: «هرّ» خواندن گوسفند است و «برّ» راندن آن «۳». سیم: «هرّ» خواندن گوسفند است به سوی آب و «برّ» خواندن آن است به سوی علف «۴». چهارم: «هرّ» عاق کردن است و «برّ» احسان نمودن «۵».

(۱) مفاتیح الشرائع: ۳/ ۲۴۷ و ۲۴۸.

(۲) قاموس المحيط: ۱۰/ ۳۸۴، تاج العروس: ۱۰/ ۱۶۴.

(۳) ۳-۵ تاج العروس: ۱۰/ ۱۶۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۹۹

پنجم: «هرّ» ناخوش داشتن و «برّ» اکرام نمودن «۱».

ششم: مراد از «هرّ» چیزی است که موجب شرارت و بی‌حیائی می‌شود، و «برّ» چیزی است که موجب نیکی و احسان می‌گردد «۲».

و بر تقدیر فتح هر دو؛ «هرّ» به معنی کراهت و شرّ است و «برّ» به معنی محبت و خیر است «۳».

و بر تقدیر ضمّ هر دو؛ «هرّ» چیزی است شبیه برّ، و «برّ» گندم است.

از آنچه گفتیم معلوم شد که کم کسی هرّ و برّ را شناخته است.

سؤال قیز [۱۱۷]:

اشاره

هرگاه بعضی از اعضای غسل یا وضو جبیره باشد و نزع آن به جهت شکسته یا جراحت مضرّ باشد یا ممکن نباشد؛ چه کند؟

جواب:

هرگاه طاهر باشد یا تطهیرش ممکن بود؛ بعد از تطهیر و اجرای آب بر آن غسل وضوء و غسل را به عمل آورد، و اگر رسانیدن آب مضر یا ممتنع باشد، به دست تر به نیت مسح جبیره را مسح کند، و اگر جبیره نجس باشد و تطهیرش ممکن نباشد چیز پاکی بر آن گذارد و بر آن مسح کند، و همچنین در مواضع ممسوحه در وضوء، و اگر در جبیره عدول به تیمم کند نیز جایز است - علی اشکال - و احوط عدم عدول است با امکان طهارت به مسح جبیره، و غایت احتیاط جمع است میان هر دو.

سؤال قیچ [۱۱۸]:**اشاره**

هرگاه سگی تنوری «۴» را بلیسد تطهیر آن به چه نحو باید کرد؟

جواب:

بعد از ازاله لعاب دهنش هرگاه در آنجا باشد به اجراء کز یا جاری یا باران؛ بلا شبهه پاک می شود. و در تطهیرش به آب قلیل خلاف و اشکال

(۱) تاج العروس: ۱۶۴/۱۰.

(۲) اقرب الموارد: ۱۳۸۴/۲ (با اندکی اختلاف).

(۳) اقرب الموارد: ۳۷/۱.

(۴) حجری: پیسوزی.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۰

هست «۱»، هرچند که قول به آن خالی از قوت نیست، و الله العالم.

سؤال قیط [۱۱۹]:**اشاره**

هرگاه خمی از زیتون که پر از آب باشد سگی آب خورد، یا بعضی از اعضایش ملاقی به آن آب شود - و معلوم است که زیتون آن آب را جذب می کند - تطهیرش به چه نحو است؟

جواب:

زیتون مذکور به شستن پاک می شود و بهتر آن است که قدری در کر یا آب جاری گذارند، بلکه از این احتیاط دست برندارند.

سؤال قک [۱۲۰]:**اشاره**

جنین گاو یا گوسفند یا غیر اینها از حلال گوشت به چه نحو حلال می‌شود؟

جواب:

به شرط تمامیت خلقت، یعنی: اعضای او تمام باشد حتی آنکه مو؛ در مودار، و پشم؛ در پشم‌دار روئیده باشد، و آنکه مادرش را به نهج شرعی تذکيه کرده باشند، یا آنکه با جان از شکم برآید به حیثیتی که به نهج شرعی تذکيه شود، و هرگاه با تذکيه مادر؛ بی‌جان درآید حلال است بلا خلاف «۲» و همچنین هرگاه با جان درآید لکن آن قدر زنده نماند که فرصت تذکيه او شود - علی‌اشکال - و اگر فرصت تذکيه او شود حلال نمی‌شود به غیر تزکيه بلا اشکال ۳، و الله العالم.

سؤال فکا [۱۲۱]:

اشاره

هرگاه بزّه شبیه باشد ۴ بعضی اعضای او به سگی یا به خوکی، علامت حلیّت و حرمت را بفهمائید؟

جواب:

در تمیز میان آنها رجوع به تسمیه عرفیه نمایند که اگر آن را گوسفند گویند حلال است، و اگر در عرف نامی نداشته باشد پاک است بلا

(۱) کشف اللثام: ۱/ ۴۹۲.

(۲) و ۳ مختلف الشیعه: ۸/ ۳۰۸ و ۳۰۹.

(۳) ۴ الف: شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۱

خلاف «۱» و حرام است علی المشهور «۲» و اعتبار به شباهت در بعضی از اعضاء نیست و در اعتبار اطوار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که: «اگر گوشت خورد سگ است و اگر علف خورد گوسفند است، و اگر آب را به دهن خورد گوسفند است، و اگر به زبان خورد سگ است، و اگر در عقب گله راه رود سگ است و اگر در میان یا پیش روی آنها راه رود گوسفند است، و اگر به سینه نشیند گوسفند است و اگر به مقعد نشیند سگ است، و بعد از ذبح ببینید اگر شکنجه دارد گوسفند است و اگر أمعاء دارد سگ است» «۳».

سؤال فکب [۱۲۲]:

اشاره

طریق توبه کردن را بیان نمائید؟

جواب:

توبه از هر گناه واجب فوری است یعنی: بعد از حصول معصیت بدون تأخیر باید توبه نمود. و معنی توبه آن است که: پشیمان شود

از گناهی که کرده است و عازم باشد بر آنکه دیگر مثل آن را نکند و بهتر آن است که غسل توبه کند پس دو رکعت نماز بجا آورد و بعد از آن بگوید: (أستغفر الله ذا الجلال والاكرام من جميع الذنوب والآثام).
و اگر آن گناهی که کرده است حق الله محض است و تدارکی ندارد از قضا و کفاره، مثل: شراب خوردن و لواطه کردن و مساحقه یا قیادت نمودن و نماز عید را- بر تقدیر وجوب- ترک کردن و با عدم رتبه اجتهاد فتوی دادن و واجب

(۱) شاید تعبیر به مشهور صحیح تر باشد و ظاهراً مؤلف محترم از کسانی است که اختلاف افراد معلوم النسب را مضر در انعقاد اجماع نمی‌داند، و الا در مفتاح الکرامه اسم عده‌ای را می‌برد که چنین حیوانی را نجس دانسته، و یا در پاکی و نجاست آن توقف کرده‌اند. مفتاح الکرامه: ۱/ ۱۳۹.

(۲) شرح لمعه: ۱/ ۴۹، جامع المقاصد: ۱/ ۱۶۶، مفتاح الکرامه: ۱/ ۱۳۹.

لازم به یادآوری است که مرحوم شیخ انصاری در کتاب طهارت «النظر السادس» قول به حرمت چنین گوشتی را تقریباً از چهار نفر نقل می‌کند، سپس به ردّ دلالتشان می‌پردازد بنابراین؛ ادعای شهرت در چنین مسئله‌ای- ظاهراً- بر مینائی است که: چون اکثریت «اصالة عدم تذکيه» را پذیرفتند پس بالملازمه حرمت را هم پذیرفته‌اند.

(۳) قضاء أمير المؤمنين عليه السلام شوشتری: ۵۲ (نقل از کشکول شیخ بهائی).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۲

کفائی را ترک کردن تا انقضاء وقتش، و همچنین زنا کردن با رضای زانیه و امثال اینها، در توبه از اینها همان پشیمانی و عزم بر نکردن کافیهست، لکن در افتاء به غیر حق اعلام مستفتی- مهما ممکن- واجب است.

و اگر آن گناه تدارک‌بردار است مثل: حقوق الله مالی از زکات و خمس و کفّارات واجبه، مثل کفاره «۱» روزه و قتل به غیر حق و امثال اینها، و همچنین حجّ؛ هرگاه از سال استطاعت به تأخیر انداخته باشد و همچنین نماز زلزله «۲» هرچند به سبب عذر شرعی مثل حیض و نفاس و فقدان طهور؛ نکرده باشد، توبه از آنها موقوف بر عزم بر اداء آنهاست با پشیمانی.

و اگر قضا دار است و بس؛ مثل ترک اکثر نمازهای واجبی؛ باید عزم بر قضا نیز کند.

و اگر کفّاره دار است و بس؛ مثل مخالفت نذر و عهد و قسم در اکثر صور، و همچنین در قسم خوردن به عنوان بیزارى از خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام- بنابر مشهور «۳»- و همچنین در بریدن، یا تراشیدن زنی موی سر خود را در مصیبتی یا روی خود را خراشیدن؛ در آن، یا پاره کردن و یا چاک نمودن مردی گریبان جامه و رخت خود را در مرگ فرزند یا زن خود،- بنابر اشهر اظهر «۴»- و همچنین در وطی حایض و نفساء و ارتکاب محرمات احرام که موجب کفّاره

(۱) ب: کفّارات.

(۲) نماز زلزله به عنوان مثال ذکر شد، و این حکم در تمام نمازهای آیاتی که قضا ندارند مانند هر چیزی که مخوف آسمانی است مثل وزش باد سیاه، سرخ، زرد، تاریکی شدید، هر صاعقه و صداهای وحشتناک، و آتشی که در آسمان ظاهر می‌شود به نظر عده‌ای از بزرگان جاری است. مفتاح الکرامه: ۳/ ۲۱۶ و ۲۲۰.

(۳) غنیه: ۵۵۵. توضیح: در غنیه ادعای اجماع می‌کند ولی در «شرائع: ۳/ ۱۸۱ و قیل تجب بها کفاره ظهار» برای توضیح بیشتر مراجعه شود به «تنقیح الرائع: ۳/ ۳۹۵» و «ریاض المسائل: ۲/ ۲۰۵».

(۴) شرح لمعه: ۳/ ۱۶، ریاض المسائل: ۲/ ۲۰۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۳

باشد و بس، باید عزم دادن کفاره نیز کند.

و اگر هم قضا دار و هم کفاره دار است مثل خوردن روزه ماه مبارک رمضان بدون عذر شرعی باید عازم بر قضاء کفاره نیز باشد. و اگر حق الله و حق الناس است نسبت به حق الله توبه کند به نحوی که مذکور شد، و اما حق الناس، پس یا مالی است، یا غیر مالی، غیر مالی مثل این است که: کسی را فحش دهد و کسی را که حرام زادگی او معلوم نباشد؛ حرامزاده گوید یا ولد الزنا گوید، یا کسی را که قرمساقی او معلوم «۱» نباشد قرمساق گوید، و همچنین کسی را بدون جهت شرعی اذیت غیر مالی رساند مثل زدن و غیبت کردن، پس صحت توبه در این صورتها موقوف است بر آنکه آن شخص را راضی کند تا او را حلال کند «۲» و اگر فحش «۳» موجب حد شرعی باشد و آن شخص مطالبه حد کند باید عازم بر اطاعت باشد و گردن نهد، و اگر آن شخص را شناسد یا دستش به او نرسد از برای او دعا و استغفار و خیرات کند که در قیامت ثواب آنها را به او دهند «۴» تا راضی شود یا خدا او را راضی کند.

(۱) ه: ثابت.

(۲) رضایت گرفتن از مغتاب (شخص غیبت شده) در صورتی واجب است که مغتاب از غیبت اطلاع حاصل کرده باشد ولی اگر غیبت بگوشش نرسید- همانطوری که علامه در شرح تجرید و بزرگان دیگر در کتب مربوطه فرمودند- لازم نیست غیبت کننده به مغتاب بگوید از شما غیبت کردم و به من رضایت بده بلکه در پیشگاه خدا برای مغتاب استغفار و طلب بخشش کند کافی است، و اگر تهمت بود و بگوش متهم نرسیده پیش آن کس که آن تهمت را نقل کرده لازم است بگوید: دروغ گفتم اما لازم نیست به شخص متهم بگوید به شما تهمت زدم و بنده را ببخشید، البته در پیشگاه خدا توبه می کند (شرح تجرید: ۴۴۹). و اگر احتمال داشته باشد که رضایت گرفتن زمینه کینه و عداوت را فراهم نماید باز طلب مغفرت برای مغتاب و ... کافی است (جامع السعادات: ۲/ ۲۴۲).

(۳) ب، د: فحشش.

(۴) الف، ج، د: دهد.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۴

و اگر حق الناس مالی باشد، یعنی: مالی یا حقی از کسی نزد او باشد، مثل آنکه پولی، یا جنسی، یا خونی، یا مهر المثلی- از زنی که جبرا به او زنا کرده- بر ذمه او یا نزد او باشد، پس بیرون از چهار صورت نیست: اول آنکه: مقدار حق را داند و صاحبش را بشناسد، پس باید «۱» به صاحبش اظهار کند و تمام حق را به او بدهد، یا برائت ذمه و حلیت از او حاصل کند.

دویم آنکه: مقدار حق را داند لکن صاحبش را شناسد یا صاحبش فوت شده و می داند که وارث دارد لکن وارثش را نمی شناسد، پس باید تفحص کند و چون مایوس شود از پیدا شدن صاحب یا وارث او؛ از جانب ایشان خیر کند بر فقیر مستحق زکات غیر سید، و بعد از آن اگر به هم رسند و تصدق را قبول نکنند اظهار آن است که بر او چیزی نیست و احوط آن است که آنها را راضی کند و ثواب آن تصدق بخودش برمی گردد.

و اگر نداند که وارث دارد یا نه و بعد از تجسس نیز معلوم نشود؛ آن مال «۲» امام است باید به مجتهد جامع الشرائط دهد که به مصرف مال امام رساند، و در تجسس آن قدر کافی است که به حسب عادت ظن غالب بر عدم آن به هم رسد.

سیم آنکه: صاحب حق را می شناسد لکن مقدار حق را مطلقا نمی داند، پس باید صاحب حق را راضی کند و با او مصالحه نماید. و اگر راضی نشود إلّا به گرفتن تمام حقش لازم است که اقل ما يتمول- مثل یک غاز یکی «۳» مثلا- به او بدهد و احوط آن است

که آن قدر به او بدهد که جزم داند که زیاده بر آن از او

(۱) الف، د، ه: باید که.

(۲) ج: آن مال مال.

(۳) غاز بیکی - واحدی برای مسکوک در عهد صفویه و آن را «پول» هم می گفتند، و از مس سکه زده می شد و ده غاز بیکی معادل یک شاهی بوده است. (فرهنگ معین: ۲/ ۲۳۷۶).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۵

طلب ندارد، و اگر قدری از حق را جزما داند و در زیاده بر آن شک داشته باشد؛ باید آن قدر جزمی را به او برساند و در مقدار شکی که دارد او را راضی کند به نحوی که مذکور شد - علی الأحوط - و أظهر آن است که بر او چیزی نیست.

چهارم آنکه: مقدار حق را نمی داند مطلقاً، و صاحبش را نیز نمی شناسد أصلاً این بر دو صورت است:

اول آنکه: آن حق و مال به ذمه او تعلق دارد و مخلوط به مال او نیست، و در این صورت باید قدری را که جزم داند که از آن کمتر بر ذمه او نیست - علی الأظهر -، یا از آن بیشتر نیست - علی الاحوط - بعد از تفحص و یأس از پیدا شدن صاحب به نیت او تصدق کند به نهجی که در صورت دوم گذشت.

دوم آنکه: آن حق و مال مخلوط به مال موجود او باشد و خواهد که آن مال حلال شود و از شغل ذمگی «۱» خلاص گردد، و خواه آن مال را خودش کسب کرده باشد، یا به ارث، یا به هبه و [یا به] تکلف به او رسیده باشد «۲»، پس باید پنج یک آن مال را به فقرا دهد و بهتر - بلکه أحوط و أظهر - آن است که به فقراء سادات دهد و این را ردّ مظالم گویند و اگر جزما داند که خمس آن مال - مثلاً - یا بیشتر از آن؛ مال مردم است، خلاصه قدری را به عنوان جزم داند که حق مردم است و در بیشتر آن «۳» شک دارد «۴» آن قدر جزمی را به نحوی که مذکور شد معمول دارد و آن داخل ردّ مظالم نیست، بلکه داخل صور سابقه است، و در قدر شکی هرگاه احتمال دهد که مقدار پنج یک آن مال باشد خمس آن را به عنوان ردّ مظالم دهد - علی الأقرب «۵» - هرچند که اقرب آن است که بر

(۱) ه: ذمگی مردم.

(۲) ه: داده باشند.

(۳) ه: از آن.

(۴) ه: داشته باشد.

(۵) ه: علی الاحتیاط.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۰۶

او چیزی نیست، و در صورت تصدق یا ردّ مظالم اگر اتفاقاً صاحب مال ظاهر شود، أظهر آن است که بر آن شخص چیزی لازم نمی آید، و اگر صاحب را راضی کند احوط خواهد بود، و الله العالم.

سؤال کج [۱۲۳]:

اشاره

کمترینان؛ همشیره مادری داریم که صبیّه مرحوم قارچقای بیگ می‌باشد و بعد از فوت او «۱» پدر کمترینان زوجه او را به عقد خود درآورده است- که والده کمترینان باشد- و از قارچقای دو دختر و دو پسر بجا مانده بود و در حیات والدهام دو پسر و یک دختر فوت شده بدون آنکه پسرهای زن گرفته، یا دختر شوهر کرده باشد و ملکی از قارچقای مانده است، استدعا آنکه از این ملک حصّه کمترینان را- که دو برادریم و همشیره- از هم سوا نمایند؟

جواب:

ملک مذکور «۲» را سه حصّه کنند «۳» و یک حصّه را به همشیره دهند و هر یک از برادرها نیز یک حصّه بردارند «۴» و چون در ثمن زوجه خلاف عظیم

(۱) ه: قارچقای.

(۲) الف: مذبور.

(۳) الف: نمایند.

(۴) برای تقسیم این مال دو راه وجود داشت:

الف: جدا کردن سهم دختر از مال پدرش «قارچقای» و نیز ثمن مادرش و بقیه مال را پس از مرگ مادر- بعلاوه ثمن- بین دو برادر و یک خواهر بر طبق «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِي» * تقسیم کنند.

ب: کل مال را یک جا تقسیم کنند و سپس به ثمن مادر پردازند.

مصنف راه دوم را برگزید، و محاسبات را ذهنی انجام داده، و خلاصه آن را بیان کرده است، و همانطوری که از آخر جواب روشن می‌شود، مبنای محاسبه را ۲۴۰ فرض کرده است. بدین جهت ما هم بر طبق این محاسبه سهام را تفکیک می‌کنیم از این قرار:

قارچقای ۲ پسر و دو دختر داشته بنابراین ۲۴۰ را تقسیم بر ۶ کرده و سهم هر یک را معین می‌نمائیم: سهم هر خواهر ۴۰ / ۶ ۲۴۰ سهم هر برادر ۸۰ * ۲ ۴۰

حصّه دو برادر و یک خواهر که فوت نموده‌اند به مادر و زوجه قارچقای می‌رسد. بنابراین سهم مادر بدون محاسبه یک هشتم- ۲۰۰ تومان- می‌شود:

$$۲۰۰ + ۴۰ + ۸۰ = ۸۰$$

سهم دختر زنده قارچقای ۴۰ - ۲۰۰ - ۲۴۰

و پس از مرگ مادر این مال (۲۰۰ تومان) را بر ۵ تقسیم می‌نمائیم و یک سهم به خواهر و دو سهم به هر یک از برادران مادری وی داده می‌شود:

$$۲۰۰ / ۵ ۴۰$$

سهم هر یک از برادران ۸۰ * ۲ ۴۰

سهم خواهر بعلاوه ارثی که از پدرش برده مجموعاً می‌شود ۴۰ + ۸۰ = ۴۰ که معادل ثلث کل مال می‌شود.

و از این پس مؤلف می‌پردازد به حصّه مادر که ثمن ترکه می‌باشد.

لازم است قبل از توضیح کلام مؤلف بر مبنای ۲۴۰ ثمن را معین کنیم، سپس ببینیم که خواهر چه مقدار اضافه گرفته است.

$$۲۴۰ / ۸ ۳۰$$

چون این دختر و دو برادر هر کدام ۸۰ تومان ارث برده‌اند و ۳۰ تومان سه تقسیم شده است، و به خواهر ده تومان رسیده است و

حال آنکه لازم بود ۳۰ بر ۵ تقسیم شود بنابراین سهم خواهر ۶ تومان می‌شود و ۴ تومان اضافه گرفته است. ۳۰ / ۵ ۶
و لازم است بدو برادر برگردد. سهم هر برادر ۴ / ۲ ۲

اکنون به عبارت مؤلف عنایت فرمائید! «و اگر وارث نبخشید به مصالحه قهریه دو خمس نصف ثمن همشیره را که ربع عشر آن است از او استرداد نماید» یعنی اول یک هشتم مال خواهر را جدا کنیم: ۸۰ / ۸ ۱۰
سپس یک هشتم را نصف کنیم ۱۰ / ۲ ۵

پس دو پنجم نصف را؛ که ۲ باشد به هر یک از برادران برمی‌گردانیم سهم هر یک از برادران به ۸۲ می‌رسد و سهم خواهر می‌شود ۷۶.

سپس مؤلف وراثت را به یک احتیاط استحبایی دعوت می‌کند و منشأ این احتیاط را اختلاف عظیم علماء می‌دانند، بنابراین خوانندگان گرامی می‌توانند که این منشأ اختلافات را در کتب مفصل مثل «مفتاح الکرامه: ۸ / ۱۸۹ و شرح اللمعه: ۸ / ۱۷۲ و مسالک الافهام: ۱۳ / ۱۸۴ و ۱۸۵ و ... مطالعه فرمایند.
ذیلا فقط به چند اختلاف اشاره می‌شود:

الف: محرومیت از زمین و ... مخصوص زوجه‌ای است که ذات الولد نباشد یا شامل ذات الولد هم می‌شود.

ب: اکثر علماء محرومیت را مخصوص غیر ذات الولد می‌دانند، و عدّه قلیلی هم شامل هر دو.

ج: محرومیت زوجه از زمین مخصوص خانه مسکونی است یا شامل درختان و باغها و زمینهای غیر مسکونی هم می‌شود؟

د: اگر زن را از زمین خانه و درختان و ... محروم کردیم آیا از قیمتش هم محروم می‌کنیم یا نه؟
و اختلافات دیگر:

بنابراین اگر وراثت بخواهند احتیاط را مراعات کنند لازم است سهم مادرشان را از مال قارچقay از یک هشتم به یک شانزدهم تقلیل دهند زیرا ملک قارچقay شامل زمین و خانه و درختان و ... می‌شود و بر طبق عقیده چند تن از بزرگان زن ذات الولد هم از زمین ارث نمی‌برد.

و فرض می‌کنیم قیمت زمین و خانه مساوی است و وقتی قیمت زمین را از ثمن خارج کنیم باقی مانده ۱۵ خواهد شد. قیمت خانه ۳۰ / ۲ ۱۵

قیمت زمین ۱۵ - ۳۰

و بر طبق احتیاط فقط قیمت خانه را به عنوان ثمن تقسیم می‌نمائیم.

سهم خواهر ۱۵ / ۵ ۳

سهم هر یک از برادران ۳ * ۲ ۶

و چون ۱۵ تومان قبلا بین برادران و خواهر بطور مساوی تقسیم شده است و به خواهر ۵ تومان داده شده بود- و حال آنکه سهمش ۳ تومان بیشتر نبود- بدین جهت خواهر به هر برادر یک تومان می‌پردازد.

و اما مبنای این احتیاط که: «اگر تمام ثلث را به او بدهید و هیچ از او نگیرید بهتر و احوط خواهد بود» این است که ممکن است در منزل مثلا درختانی داشت که به عنوان ثمن محاسبه شده باشد، و طبق بعضی از اقوال نباید محاسبه می‌شد و در صورت محاسبه نشدن سهم دختر بیشتر و سهم مادر از ۱۵ تومان هم کمتر می‌باشد؛ بنابراین ممکن است سهم خواهر بر طبق این محاسبه بیش از ۵ تومان بوده و حتی از برادران طلبکار باشد نه بدهکار بدین جهت مؤلف فرمودند: اگر چیزی نگیرید بهتر و احوط خواهد بود.

و اما اگر شوهر دوم بعد از زوجه‌اش بمیرد مؤلف در اینجا نیز سهام را بدون ثمن محاسبه کرده، و سپس به ثمن اشاره کرده است ما برای روشن شدن فرمایش مؤلف بهمان روش محاسبه می‌کنیم.

همانطوری که قبلاً توضیح دادیم اموال شوهر سابق به ۶ تقسیم می‌شد و بدختر یک سهم می‌رسید. سهم دختر $\frac{40}{6} / 240$ و پس از مرگ مادر؛ یک چهارم به شوهر داده می‌شود:

$$240 - 40 = 200$$

یک چهارم شوهر $\frac{50}{4} / 200$

$$200 - 50 = 150$$

و پس از محاسبه سهم شوهر بقیه (۱۵۰) بر ۵ تقسیم می‌شود.

سهم خواهر $\frac{30}{5} / 150$

سهم هر برادر $2 \times 30 = 60$

پس یک چهارم پدر بین فرزندان تقسیم می‌شود.

سهم هر یک از برادران $\frac{25}{2} / 50$

و بعد سهام را جمع می‌کنیم. سهم هر یک از برادران $25 + 60$

سهم خواهر $30 + 40 = 70$

سپس مؤلف به محاسبه ثمن می‌پردازد و می‌فرماید: «اضافه مذکوره عبارت است از چهار سهم و ربع از هفتاد سهم»، برای روشن شدن این عبارت مؤلف لازم است یک بار دیگر محاسبه با در نظر گرفتن ثمن محاسبه کنیم تا اضافه بودن چهار سهم و ربع؛ روشن شود، مبنای محاسبه به این نحو است: ثمن مادر $\frac{30}{8} / 240$

$$240 - 30 = 210$$

پس از محاسبه سهم مادر؛ به سهم دختر از اموال پدرش می‌پردازیم:

سهم دختر $\frac{35}{6} / 210$

$$210 - 35 = 175$$

پس از محاسبه سهم دختر؛ ثمن را بر ۱۷۵ اضافه می‌کنیم و بین وراثت تقسیم می‌کنیم قبل از همه به محاسبه سهم شوهر دوم (ربع) می‌پردازیم:

$$175 - \frac{30}{4} = 175 - 7.5 = 167.5$$

یک چهارم شوهر دوم $\frac{25}{4} / 167.5$

و بعد؛ یک چهارم شوهر را از ۲۰۵ کسر کرده بین پسران و دختر تقسیم می‌کنیم:

$$205 - 51 = 154$$

سهم دختر $\frac{30}{5} / 154$

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۰

میان علماء هست «۱» و برادرها کبیرند بهتر آن است که همشیره را در قلیلی که زیاد می‌برد حلال کنند و ببخشند، و اگر نبخشند به مصالحه قهریه؛ دو خمس نصف ثمن همشیره را که ربع عشر آن است «۲» از او استرداد نمایند، یعنی: ثلث ملک را که به همشیره می‌دهند به هشتاد حصه فرض کنند، پس چهار حصه از آن به عنوان ارث مادر به شما می‌رسد و نظر به خلاف مسأله و مصالحه قهریه نصف آن را- که چهل یک ثلث است- به مصالحه از او بگیرید و میان خود قسمت کنید و سی و نه حصه آن ثلث را به همشیره واگذارید و اگر تمام ثلث را به او دهید و هیچ از او نگیرید بهتر و احوط خواهد بود.

و تقسیم به نحو مذکور در صورتی است که شوهر دوم قبل از فوت زوجه مرده، یا به قدر ربع ترکه زن- از مهر و غیره- که حصه

ارثیه اوست بر ذمّه او باشد و اگر بعد از فوت؛ زوجه مرده و بر ذمّه اش حقّ زوجه نبوده- که از بابت ارثش کم شود- ربع ملک مزبور به او می‌رسد، و بعد از او به اولاد خودش می‌رسد، پس اگر اولادش منحصر در دو برادر مذکور است آن ملک را بیست

سهم هر یک از برادران $\frac{۵۰}{۵۱} \times \frac{۲}{۷۵} = \frac{۳۰}{۷۵}$

و اکنون سهم ارث دختر را با سهمی که از پدرش برده بود یک جا جمع می‌کنیم:

$\frac{۶۵}{۷۵} + \frac{۳۰}{۷۵}$

این سهمی است که بدختر می‌رسید، و حال این سهم واقعی را از ۷۰ کسر می‌کنیم:

$\frac{۴}{۷۵} - \frac{۶۵}{۷۵} = \frac{۷۰}{۷۵}$

و این است منظور مؤلف که چهار و ربع ($\frac{۴}{۲۵}$) اضافه برده است که باید بین دو برادر تقسیم شود.

سهم هر یک از برادران $\frac{۱۲۵}{۱۲۶} \times \frac{۲}{۲۵} = \frac{۴}{۲۵}$

بنابراین سهم هر یک از برادران می‌شود دو و یک هشتم، و به تعبیر مؤلف دو و ثمن.

ناگفته نماند که: این بحث احتیاج به توضیح بیشتری دارد و با تکیه بر دقت خوانندگان محترم بیش از این را ضروری ندانستیم.

(۱) مفتاح الکرامه: ۸/ ۱۸۹-۱۹۷.

(۲) یعنی: یک چهلیم حصه او را هر برادر؛ از او بگیرد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۱

و چهار سهم فرض کنند و هفت سهم آن را به همشیره دهند و هر یک از برادرها هشت سهم و نیم بردارند، و اضافه‌ای که همشیره در این صورت می‌برد نظر به ثمن مادر، یا به او می‌بخشید یا نصف آن را به مصالحه قهریه می‌توانید گرفت و اضافه مذکوره عبارت است از چهار سهم و ربع از هفتاد سهم از سهم همشیره، و نصف «۱» آن دو حصّه است و ثمن از هفتاد حصّه، یعنی هفت سهم همشیره را هفتاد حصّه فرض کند و به صیغه مصالحه از حصّه ثمن مادر، دو حصّه و ثمن آن را از او بگیرند و آنچه بماند مال اوست، و الله العالم.

سؤال فکد [۱۲۴]:

اشاره

زید فوت شده از سر دختری و زوجه و والده، و بعد از او زوجه نیز فوت شده از سر صبیّه و والده «۲»، آیا از متروکات زید و زوجه با وجود دختر و مادر به برادرهای زید چیزی می‌رسد یا نه؟ و دیگر آنکه حضانت و پرستاری مرتضعه صغیره به جدّه مادری می‌رسد، یا به جدّه پدری، و کیفیت حصّه هر یک از ورثه «۳» را بیان فرمائید؟

جواب:

ترکه زید را سی و دو حصّه فرض کنند، چهار حصّه را به زوجه و هفت حصّه را به مادر زید، و بیست و یک حصّه را به دخترش دهند «۴» و به

(۱) ب، ج، ه: نصفه.

(۲) یعنی: والدۀ این زوجۀ متوفی.

(۳) ه: ورثۀ مذکور.

(۴) روش محاسبه این مسأله بدین صورت است که زوجۀ ثمن مال را، و مادر سدس مال را، و دختر نصف مال را می‌برد و اضافه بین مادر و دختر تقسیم می‌شود که یک ربع به مادر و سه ربع به دختر داده می‌شود. (شرح لمعه: ۸/ ۹۹ و ۱۰۰).

محاسبۀ مرحوم مؤلف نیز به این صورت است: برای سهولت و عدم اعشار مفروض در متن که ۳۲ باشد سه برابر می‌کنیم که می‌شود: ۹۶ * ۳ = ۳۲

ثمن زوجۀ می‌شود ۱۲ (که سه برابر ۴ می‌باشد) ۱۲ / ۸ = ۹۶

حصۀ مادر (سدس) ۱۶ می‌شود: ۱۶ / ۶ = ۹۶

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۲

برادرهای او چیزی از میراث «۱» نمی‌رسد.

و ترکه زوجۀ را از مهر و حصۀ میراثی که از زوج به او رسیده و غیر اینها آنچه داشته «۲» چهار حصۀ نمایند یکی را به مادرش دهند و تتمه را به دخترش.

و حضانت صغیره با جدۀ مادری است - علی الأظهر - و هرگاه با رضای جدۀ پدری، یا برعکس به رضای جدۀ مادری شود أحوط خواهد بود، و الله العالم.

سؤال فقه [۱۲۵]:

اشاره

ضعیفه‌ای پسری و دختری دارد، و ملکی را با پسر خود شریک است، و مادر و پسر - هر دو - ملک مزبور را وقف نموده‌اند بر اولاد و بعد از آن؛ پسر فوت شده و دو پسر از او مانده لاغیر و آن دو پسر هم فوت شده‌اند و مادر ایشان ادعای وراثت از ملک وقف اولاد می‌کند، آیا شرعاً به او می‌رسد یا نه؟

جواب:

هرگاه وقف مذکور با شرایط صحّت بوده که از آن جمله اخراج وقف است از تصرّف مالکانه واقف، و اقباض موقوف علیه و وجود او در حین وقف نسبت به طبقۀ اولی - هرچند که یک نفر از آن طبقه باشد - پس اگر وقف را منحصر در اولاد نموده‌اند و متعزّض صورت انقراض طبقۀ اولی نشده‌اند، بعد از انقراض؛ موقوف علیه به ورثۀ واقف برمی‌گردد و به طریق میراث منقسم

حصه دختر (نصف) ۴۸ می‌شود: ۴۸ / ۲ = ۹۶

مجموع حصّهای وراثت: ۷۶ + ۱۶ + ۴۸ =

باقیمانده: ۲۰ - ۷۶ = ۹۶

ربع به مادر داده می‌شود که ۵ باشد ۴۵ / ۲۰ =

بنابراین حصۀ مادر ۲۱ می‌شود (سه برابر ۷ می‌باشد) ۲۱ + ۵ = ۱۶

و بقیه را به دختر می‌دهیم که ۱۵ باشد ۱۵ - ۵ = ۲۰

بنابراین حصّه دختر می‌شود ۶۳ که (سه برابر ۲۱) می‌باشد ۶۳ + ۴۸ + ۱۵

(۱) ه: ارث.

(۲) ه: داشته باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۳

می‌شود، و آیا مراد به ورثه واقف کسانی‌اند که «۱» بعد از فوت واقف وارث او بوده‌اند؟ و همچنین ورثه ایشان تا حین انقراض؟ در این مسأله خلاف و اشکال هست «۲»، اگر ضرور باشد مجدداً سؤال کنند.

و اگر در حین وقف؛ پسر هیچ فرزند نداشته و بعد از اجرای صیغه به هم رسیده، وقف مال پسر باطل است، و همچنین هرگاه فرزند در وقت اجرای صیغه داشته، لکن به نیابت فرزند- ولایه- قبض به عمل نیامده- هرگاه صغیر بوده- که در این صورت صحتش اشکال دارد.

و اما در صورتی که فرزند کبیر باشد و به قبض او نرسیده و همچنین در وقف جدّه هرگاه به قبض پسر- که پدر صغیر باشد- نداده باشد، پس در این «۳» صورت وقف باطل است بلا اشکال، و الله العالم.

سؤال فکو [۱۲۶]:

اشاره

هرگاه- مثلاً- ملکی را بیع شرط نمایند یک‌ساله، که اگر بایع بعد از یک سال در ظرف مدّت پنج یوم ردّ مثل کلّ ثمن به مشتری نماید قادر بر فسخ بیع باشد و الاّ بیع ثابت و لازم باشد، با وجود این اگر بایع قبل از سال «۴» ردّ مثل ثمن نماید قادر بر فسخ خواهد بود، یا نه؟ و این در صورتی است که متبایعین از اختیار و عدم اختیار قبل از سال ساکت باشند در حین عقد بیع، و در صورتی که مشتری شرط نماید که اگر قبل از سال ردّ ثمن نمائی قبول نخواهم کرد؛ آیا این شرط معتبر خواهد بود یا نه؟ و بنابر اعتبار این شرط؛ آیا بایع می‌تواند که ملک مزبور را از مشتری یک‌ساله اجاره نماید- چون که در این صورت مدّت اجاره معین خواهد بود- یا نمی‌تواند؟ و اگر چنانچه مبیع- مثلاً-

(۱) ه: که در حین انقراض وارثند یا کسانی‌اند که.

(۲) مفتاح الکرامه: ۱۸/۹.

(۳) ه: این دو.

(۴) ه: یک سال.

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۱۱۴

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۴

مثل باغ یا آب و امثال اینها از چیزهائی باشد که منفعت آن به اتلاف نفس عین موجره باشد مثل آب که به عین آن شرب اراضی

می‌شود، آیا امثال این املاک را باز در ظرف یک سال اجاره می‌توان نمود یا نه؟ بلکه حاصل و ثمار را باید به مثل بیع منتقل سازند، و شرب اراضی را به اجاره یا به بیع و امثال آن منتقل می‌توانند کرد، و بیع شرط مذکور و اجاره آن به نحو مزبور معهود طرفین آن است که بعد از عقد بیع با بیع تخلیه می‌نماید، و به قبض مشتری نمی‌دهد، بلکه اگر مشتری خواهد که آن را تصرف نماید با بیع راضی نمی‌شود و نمی‌گذارد، مگر آنکه در عرض سال آن را از مشتری اجاره نماید و ملک بیع اگر باغ و امثال آن باشد در همان مجلس باز با بیع به اجاره می‌گیرد هر چند که فصل زمستان باشد حاصل و منافع آن معلوم نباشد که چقدر خواهد بود؟

جواب:

هرگاه شروط بیع شرط متحقق شود صحیح است، و انفصال ابتداء زمان خیار از زمان عقد ضرری ندارد- علی‌الظاهر-، و عموم «المؤمنون عند شروطهم» (۱) بر آن دلالت دارد، و وجوب اتصال مطلقاً قائلی ندارد، و لزوم اتصال مقتضای خیار مطلق است نه مطلق خیار.

و هرگاه انفصال را شرط نموده‌اند و مدت خیار را ضبط کرده‌اند صحیح و لازم است و بدون تراضی طرفین بر هم نمی‌خورد، پس هرگاه با بیع قبل از انقضاء سال ردّ مثل کُلّ ثمن نماید تسلط بر فسخ ندارد الا به رضای مشتری. و آنچه نوشته‌اند که: این در صورتی است- تا لفظ- عقد بیع؛ مقصود از

(۱) عوالی اللئالی: ۲۱۸/۱ حدیث ۸۴، کافی: ۱۶۹/۵ حدیث ۱، تهذیب الأحکام: ۲۲/۷ حدیث ۹۳، ۴۶۷ حدیث ۱۸۷۲ (با اندکی اختلاف)، وسائل الشیعه: ۱۶/۱۸ باب ۶.

در عوالی اللئالی لفظ حدیث «المؤمنون عند شروطهم» آمده، ولی در وسائل الشیعه: ۱۶/۱۸ باب ۶ حدیث ۱ و ۲ «المسلمون عند شروطهم» آمده است، و در صفحه بعد به لفظ «فإن المسلمون عند شروطهم» آمده است و بطوری که در پاورقی عوالی اللئالی در ذیل این حدیث از صحیح بخاری و سنن ترمذی نقل کرده در این دو کتاب هم با لفظ «المسلمون عند شروطهم» آمده است. مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۵

آن، مفهوم قاصر نشد، مگر آنکه این اشاره باشد به قدرت بر فسخ لکن در آن فایده معتد بها نیست، و چون مشتری بر با بیع شرط کند و او قبول نماید صحیح است، و به عنوان تقدیم قبول بر ایجاب است، و بر تقدیر صحت شرط مذکور؛ با بیع می‌تواند که ملک مزبور «۱» را اجاره نماید در غیر مدت خیار بلا اشکال، و اجاره در مدت خیار اشکال دارد، و صحتش خالی از قوتی نیست. و هرگاه منافع از قبیل عین باشد و به عنوان بیع به عمل آید با شرایط صحیح است بلا خلاف، و در انتقال آنها به عنوان اجاره اشکال است، و مشهور در آن عدم صحت است، بلکه خلافتی از معاریف علماء در آن ظاهر نیست، بلکه ظاهراً اجماعی است، زیرا که تمام علماء در مسأله اجاره زن از برای شیر دادن، و چاه از برای آب کشیدن بعد از استشکال در صحت آنها- به اینکه مقصود در آنها اتلاف شیر و آب است که از قبیل اعیانند- در تصحیح اجاره آنها می‌فرمایند که: اینها از قاعده خارجند به نصّ «۲» و اجماع «۳»، و به اینکه در ارضاع؛ حضانت و طفل را در دامن گذاردن «۴» و پستان را در دهان او نهادن «۵» و او را مشغول کردن نیز هست، و اینها از برای صحت اجاره کافی است، و اتلاف عین که مقصود بالذات از اجاره نباشد ضرر ندارد، و امثال این توجیهات را می‌فرمایند، و در تعدی به اجاره از برای شیر دادن گوسفند اشکال می‌نمایند «۶».

خلاصه: کلام ایشان ظاهر یا صریح است در عدم صحت، پس اگر مسأله اجماعی نباشد در آن احتمال مناقشه می‌رود، زیرا که اجاره- چنانکه

(۱) ه: مذکور.

(۲) طلاق (۶۵): ۶، وسائل الشیعة: ۲۱ / ۴۷۰ - ۴۷۳ باب ۸۱.

(۳) مفتاح الکرامه: ۷ / ۱۴۲.

(۴) ج: گذاشتن.

(۵) ب، ه، حجری: گذاردن.

(۶) جامع المقاصد: ۷ / ۸۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۶

فرموده‌اند- عقدی است که ثمره آن تملیک منفعت است به عوض معلوم، و همچنین وقف- چنانکه تعریف کرده‌اند- عقدی است که فایده آن حبس اصل است و تسبیل منفعت، و حال آنکه منافعی که در وقف تسبیل شد شامل اعیان هست مانند: ثمره و نتاج، و برگ و علف و امثال اینها؛ به اجماع کلّ علما «۱»، و همچنین در مباحث بیع و هبه و صدق و وصایا و غیر اینها اطلاق منفعت بر عین شده بلا نزاع، و نماء و منافع را تقسیم به متصل مانند: چاقی، و منفصل مانند:

بچه و مو و پشم نموده‌اند بلا شبهه «۲»، پس چگونه در خصوص اجاره عین حاصل از عین را منفعت آن نتوان گفت؟!، مگر آنکه مانع در اینجا همین اجماع باشد، و الله العالم.

و در اجاره آب بهتر آن است که مجرای آب را اجاره کند به شرط اتلاف آب، که آب را بالتبع مالک شود.

و بعد از تحقق بیع بر بایع اقباض و تخلیه واجب است مگر آنکه به شرط تأخیر قبض فروخته باشد و یا ضبط مدت تأخیر، یا آنکه مشتری راضی به تأخیر شود، و اگر شرط شده باشد که مطلقاً مشتری مسلط بر قبض و تصرف نباشد مگر به عنوان اجاره دادن به بایع، پس صحت آن محلّ اشکال است، و شاید اظهر بطلان باشد، و بر تقدیر بطلان شرط؛ اقوی بطلان عقد مشروط فیه است، و اجاره در مجلس بیع مانعی ندارد به شرطی که در ضمن عقد بیع شرط نشده باشد، و قبل از ظهور منفعت و در اوقات عدم آن؛ اجاره صحیح است به شرطی که مدتش شامل اوقات امکان عادی باشد، و الله العالم.

سؤال فکزی [۱۲۷]:

اشاره

هرگاه زید ملک «۳» عمرو را بدون اذن او تصرف نموده

(۱) ظاهراً این اجماع محصل است که به وسیله مؤلف از کلمات فقهاء برداشت شده است.

(۲) شرح لمعه: ۳ / ۵۴۷.

(۳) ه: باغ.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۷

و به اجاره داده و ثمار آن را فروخته، آیا عمرو می‌تواند مطالبه حق خود را از زید نماید؟ یا از هر کسی که منافع ملک او را تصرف و تلف نموده؟

جواب:

هرگاه عمرو اجازه دهد و امضاء معامله زید نماید حتی گرفتن وجه اجاره و ثمن را از مستأجر و مشتری رجوع بر زید می‌کند، و اگر امضاء معامله کند و گرفتن وجه را امضاء نکند رجوع بر مستأجر و مشتری می‌نماید به همان وجه، و اگر امضاء معامله نکند اصلاً رجوع به اجرت المثل زمین و قیمت المثل ثمار می‌تواند کرد بر هر کس که در آن تصرف نموده و تلف کرده، و الله العالم.

سؤال فکح [۱۲۸]:

اشاره

شخصی سه دانگ طاحونه نزد شخصی به بیع شرط گذاشته به مبلغ هفت تومان به موعدی معین و وعده منقضی شده و الحال همان طاحونه را بدون تقویم اماناء شرع متصرف گشته و سه دانگ مذکور را اگر چنانچه اماناء قیمت نمایند، به ده تومان می‌ارزد، و بعد از انقضای مدّت؛ ثمن به او ردّ شده و نگرفته است چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه بیع شرط مذکور به طریق شرعی شده «۱» و بایع و مشتری قصد خرید و فروش داشته‌اند، چنانکه بیع «۲» بی شرط را به عمل می‌آورند.

سوی آنکه در اینجا شرط می‌نمایند که: هرگاه بایع ردّ کلّ مثل ثمن نماید در ظرف مدّت معینّه مضبوطه قادر بر فسخ بیع مزبور باشد و الا فلا، پس در این صورت هرگاه وعده منقضی شود و ردّ مثل کلّ ثمن را به مشتری یا وکیل یا وارث او ننماید؛ تسلط بر فسخ ندارد و بیع ثابت و لازم می‌شود، و توقّف بر تقویم اماناء و رضای بایع و نوشته او ندارد هرچند که مبیع دو برابر ثمن قیمت داشته باشد.

(۱) ه: شده باشد.

(۲) ه: بیعهای.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۸

سؤال فکط [۱۲۹]:

اشاره

هرگاه شخصی مبتلا به مرض بواسیر باشد، در حین شدّت وجع، یا بروز مخرج، یا عروض جروح یا قروح باید به طلایه «۱» و ضمادات استعلاج نموده و مخرج بالضروره مدهون می‌شود، و در حین اطلاق البته مخرج نجس می‌گردد «۲»، تطهیر به آب گرم مخرج را طاهر می‌کند یا خیر؟ و نماز مریض صحیح است یا نه «۳»؟

جواب:

مطلقاً مخرج مدهون به آب پاک می‌شود مانند گوشت و دنبه هرگاه نجس شود، و نماز مریض صحیح است هرگاه به نهج شرعی به عمل آید.

سؤال قل [۱۳۰]:

اشاره

زید بکر را به خانه خود برده که از برای او گندم بکوبد و در آن خانه چند نفر دیگر بوده که در اثنای کوبیدن گندم غشی بر بکر عارض شده و در آن غش [جان] تسلیم نموده و فجأة فوت شده و وارث او آمده مطالبه خون می‌نماید، و خدا و رسول خدا می‌دانند که سبب فوت او را کسی نمی‌داند، ادعای وارث چه صورت دارد؟

جواب:

به حسب ظاهر سؤال وارث را بر زید حقی نیست مگر آنکه ادعای لوث نماید «۴» و لوث را ثابت کند، که در این صورت به طریق قسامه «۵»

(۱) داروئی که بر اندام مالند (فرهنگ معین: ۲/ ۲۲۳۰).

(۲) ج: می‌شود.

(۳) ه: یا خیر، اعلام فرمائید؟

(۴) لوث آن است که: با جمع آوری قرائن این احتمال برای انسان تقویت شود که قتل یا جنایت دیگر مربوط به این فرد، یا این افراد می‌باشد مثل آنکه فرد مسلحی را با مقتول آلوده به خون در یک جا می‌یابند و یا آنکه چند نفر در یک خانه‌ای بودند و یک نفر هم در میان این خانه‌ای که جز این چند نفر رفت و آمد نداشتند و به قتل رسیده، و دشمنی هم از قبل بین این فرد و اهل آن خانه وجود داشته در این صورت احتمال اینکه این فرد بوسیله دیگری کشته شده باشد و یا ... بسیار ضعیف خواهد بود. (شرائع الاسلام: ۴/ ۲۲۲ و ۲۲۳، شرح لمعه: ۱۰/ ۷۳ و ۷۴).

(۵) قسامه آن است که بعد از ثبوت لوث؛ مدعی و یا مدعیان ۵۰ بار قسم یاد می‌کنند که یقین داریم که

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۱۹

شرعیه عمل می‌نمایند، و اگر لوث نباشد و زید را متهم به قتل نماید تسلط زیاده بر یک قسم بر او ندارد، و الله العالم.

سؤال قلا [۱۳۱]:

اشاره

هرگاه مدعی منکر را قسم دهد بعد از آن حقی در آن دعوی مقسم فیها بر او دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه قسم بعد از مرافعه نزد حاکم شرع - یعنی: مجتهد جامع الشرائط - شده و قسم به نهج شرعی وقوع یافته؛ و آن دعوی طی شده و رجوع بر او در آن دعوی باطل و غیر مسموع است.

سؤال قلب [۱۳۲]:

اشاره

هرگاه زید بر عمرو ادّعا نماید که پسر مرا به قتل آورده و قادر بر اثبات به بینۀ شرعی نبوده، پس بنا را بر صلح «۱» گذارده که عمرو سی تومان به او بدهد به این نحو که ده تومان نقد و بیست تومان دیگر را به عوض صدق صبیۀ صغیرۀ خود قبول کند، و آن صغیره را به برادر مقتول تزویج نماید، آیا این عقد صحیح است یا نه؟ و آیا بعد از عقد پدر صبیۀ را قدرت بر فسخ عقد هست یا نه؟

جواب:

در تصرّفات پدر و جدّ پدری که ولیّ صغیرند هرگاه به شرائط ولایت باشد در نفس صغیره و عقد کردن او؛ شرط است که متضمّن مفسده نسبت به صغیره نباشد بلکه متضمّن صلاح و صرفۀ صغیره باشد و آن را به کفو او و مهر المثل عقد نماید، و اگر مراعات زوج را منظور داشته باشد می‌تواند که مهر را بر ذمّه خود قرار دهد یعنی: پدر مشغول الذمّه به مهر صبیۀ خود شود، لکن به شرطی که «۲» صلاح صغیره در آن باشد نه صلاح پدر به تنهایی، هرچند که پدر

فلانی و یا آن عده؛ قاتل می‌باشند، و یا فلان جنایت را انجام دادند. (شرائع الاسلام: ۴/۲۲۴ و ۲۲۵، شرح لمعه: ۱۰/۷۳-۷۶).

(۱) ه: مصالحه.

(۲) نسخه الف به جای «به شرطی که» (به شرط آنکه) آمده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۰

در صورتی که مضطرّ به نفقه شود می‌تواند که از مال فرزند بر خود انفاق کند خواه از مهر و خواه از غیر آن، و بر تقدیر صحّه عقد؛ پدر قادر بر فسخ نیست، و بر تقدیر عدم لزوم عقد؛ صبیۀ بعد از بلوغ و رشد اختیار فسخ و امضاء دارد، و الله العالم.

سؤال قلع [۱۳۳]:

اشاره

شخصی زنی گرفته و بعد از سه ماه آن زن به دست شوهر «۱» به قتل خطا کشته شده، و حال پدر زن ادّعای مهر می‌نماید و زوج می‌گوید که من مشغول الذمّه مهر او نیستم، چه باید کرد؟

جواب:

باید پدر اثبات اصل مهر و قدر آن را نماید و بگیرد، و بر تقدیر عجز از اثبات تسلط قسم بر زوج دارد، و اینها در صورتی «۲» است که ادّعا قبل از دخول باشد، و اگر بعد از دخول باشد قول زوج در انکار اصل مهر غیر مسموع است - علی الأظهر الأظهر «۳» -، بلکه به مجرد دخول اشتغال ذمّه از برای او به هم می‌رسد، لکن در مقدار آن خلاف است «۴» و اقلّ ما يتموّل متیقّن است و زیاده بر آن ثابت نیست و به اصل براءت منفی است و اثبات آن بر مدّعی است، و اگر زوج معترف به اصل مهر و قدر آن باشد لکن ادّعای براءت ذمّه کند باید براءت ذمّه را به بینۀ شرعیّه یا به اعتراف زوجه، یا ورثه او ثابت نماید.

سؤال قلد [۱۳۴]:

اشاره

شخصی زنی گرفته و با پدر زن در یک محوطه بوده و آن شخص داماد را تکلیف نموده «۵» که: با من در فلان سفر مرافقت کن و داماد

(۱) ه: زوج.

(۲) حجری: وقتی.

(۳) ظاهراً مؤلف با دیدن این فتوی در چند کتاب به نظرش رسیده که این قول اشهر است، و ممکن است مشهور آن باشد که حتی بعد از دخول هم قول زوج مقدم باشد همانطوری که در کشف اللثام: ۹۲/۲ و ریاض المسائل: ۱۴۸/۲ و جواهر الکلام: ۱۳۲/۳۱ ادعا شده است.

(۴) کشف اللثام: ۹۲/۲ و ریاض المسائل: ۱۴۸/۲ و جواهر الکلام: ۱۳۲/۳۱.

(۵) ب: کرده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۱

از برای سفر تهیّه اسباب و صلاح نموده و تفنگی در دست و اصلاح می نموده که در راه معطل نباشد و غفلتاً تفنگ خالی شده و زوجه خود را به قتل رسانیده، و بعد از ادّعی پدر دیّه دختر؛ امنای شرع حکم نموده اند به اینکه: دیه بر عاقله است، و عاقله در زمان قتل در آن ولایت نبوده و بعد از حضور ادّعا نموده که: این قتل خطا نیست بلکه عمد است و مرا رجوعی نیست. و دیگر آنکه: دیه ای که در شرع مقرّر شده کدام است؟ و تعیین هر یک از دیات مقرّره به اختیار قاتل است یا ورثه مقتول؟

جواب:

بر عاقله دیت لازم نمی آید مگر آنکه به بینّه شرعیّه یا به اعتراف عاقله، ثابت شود که قتل خطا بوده، و بر فرض عدم ثبوت خطا؛ دیت بر قاتل است و قصاص بر او نیست مگر آنکه به بینّه شرعیّه یا به اعتراف او؛ قتل عمد ثابت گردد، و در تعیین جنس دیت اختیار با کسی است که دیت بر او لازم می شود نه ورثه مقتول، و اقلّ مراتب دیات مرد به نقد رایج این زمان هفت هزار عدد حویزه است که هفتاد تومان حویزه باشد، و به عباسی یک مثقالی؛ یک صد و پنج تومان می شود که هر تومانی پنجاه عباسی باشد و دیّه زن نصف آن است، که سی و پنج تومان حویزه، یا پنجاه و دو تومان و نیم عباسی باشد، و الله العالم.

سؤال قله [۱۳۵]:

اشاره

زید با عمرو ادّعائی داشته و آن را جهلاً در عوض مبلغی «۱» مصالحه نموده اند و زید وجه مصالحه را به بکر حواله نموده که بگیرد، الحال بکر آن وجه را مطالبه می نماید و زید غایب است، و به جهتی مصالحه مزبوره نیز به هم خورده، پس هرگاه وجه را عمرو تسلیم بکر نماید، من بعد- به تقریب بر هم خوردن مصالحه- عمرو زیادتی وجه، یا تمام آن را از زید مطالبه

(۱) ه: مبلغی زیاده بر آن.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۲

می‌تواند نمود؟

جواب:

هرگاه صلح به نهج شرعی وقوع یافته؛ بعد از آن به اختیار و رضای مصالحین مفسوخ شده، یا آنکه حواله شرعی متحقق گردیده و زید مشغول الذمه به مقدار وجه حواله بوده؛ بکر می‌تواند که آن وجه را از عمرو بگیرد، علی الأظهر، و او رجوع بر زید می‌نماید، و الله العالم.

سؤال قلو [۱۳۶]:

اشاره

یک دانگ ملک از والد به این کمترین منتقل «۱» و ورثه منحصر در ده نفر، و دو نفر آن ملک را اصالتاً و فضولاً فروخته‌اند و سایر ورثه راضی به این مبیعه نمی‌شوند [آیا این بیع صحیح است یا نه؟]

جواب:

هرگاه مالک اجازه و امضای بیع فضولی ننماید آن بیع باطل است نسبت به حصه فضولی.

سؤال قلز [۱۳۷]:

اشاره

ملکی مشترک میان جمعی بوده و بعضی از ایشان بدون اطلاع دیگران آن را فروخته‌اند، و مشتری با اطلاع کامل بر اینکه ملک غیر است خریده، و حال که به او می‌گویند: رسد شرکا را واگذار! می‌گوید که: من پولی که به قیمت آن داده‌ام از قرار ده پانزده قرض نموده‌ام باید آنچه را که من غرامت کشیده‌ام به من ردّ نمائید، یا از عوض آن ملک دیگر بدهید تا دست بردارم؟

جواب:

در صورتی که مبیعه فضولاً واقع شده و مالک امضاء ننموده و ننماید آن بیع باطل است و مستحقّ زیاده بر ثمن نیست و غرامتی را که به سبب قرض کشیده نیز بر او نیست، و همچنین تسلّطی ندارد بر گرفتن ملکی - یا مانند آن - در عوض ثمن.

سؤال قلع [۱۳۸]:

اشاره

احکام خلل در نماز را بیان فرمائید؟

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۳

جواب:

آنچه رعایت آن از برای نماز لازم است، یا داخل است در نماز یا خارج است، و آنچه داخل است یا رکن است - که زیاد شدن یا کم شدن آن مطلقاً مبطل نماز است «۱»، یا واجب غیر رکن است - که به زیاد شدن یا کم شدن از روی فراموشی مبطل نیست - و آنچه خارج است از حقیقت نماز، یا ترک است مثل: سخن گفتن و حدث کردن و پشت به قبله کردن در اثنای نماز، یا فعل است؛ و آن یا شرط صحت است مطلقاً مثل: طهارت از حدث که اگر نماز بی وضوء و غسل و تیمم واقع شود باطل است - هرچند که از راه اضطرار باشد - یا شرط صحت است در حال علم و اختیار و بس مثل: طهارت رخت و بدن از نجاست غیر معفو عنها و ستر عورت و عدم غصبت آب وضو و غسل و خاک تیمم و رخت و مکان که در صورت اختیار شرطند، و در حال اضطرار، یا جهل به نجاست یا کشف عورت، همچنین در صورت جهل به غصبت امور مذکوره، نماز صحیح است.

و اخلال به هر یک از آنچه مذکور شد؛ یا از روی علم و عمد است - یعنی:

دانسته کند و داند که جایز نیست - یا با جهل و عمد است - یعنی: داند که اخلال است لکن نداند که جایز نیست و گمان می‌کند که ضرر ندارد - یا از روی سهو است - یعنی: به سبب فراموشی اخلال به عمل آید - یا از روی ظن است یا از روی شک، و کسی که متردد شود در اینکه کاری را کرده یا نکرده؛ پس اگر در تردد باقی باشد آن شک است و اگر «۲» یک طرف در نظرش راجح شود - که خلافتش را احتمال ندهد - آن علم است، و اگر احتمال دهد ظن است، و طرف

(۱) حجری: است در غیر نماز جماعت.

(۲) در نسخه الف، ب، ه به جای «و اگر یک طرف ... مرجوح ظن؛ وهم است» (و اگر یک طرف به نظرش راجح شود، آن ظن است و طرف مرجوح وهم، و اگر طرف راجح به حدی باشد که خلافتش احتمال ندهد آن علم است) آمده است.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۴

مرجوح ظن؛ وهم است، و احکام هر یک از خلل مذکور در نوری بیان می‌شود ان شاء الله.

نور اول: در عمد است، بدان که: هر که «۱» عمداً بدون ضرورت یکی از امور لازمه نماز را مخالفت کند، خواه شرط باشد یا ترک یا رکن نماز واجب؛ نماز او باطل است، و در وقت اعاده؛ و در خارج وقت باید قضا کند - اگر قضا دار باشد - و در صورت عمد فرقی نیست میان عالم به مسأله و جاهل به مسأله مگر در چند موضع؛ مثل آنکه: جاهل باشد به وجوب قصر نماز در سفر نسبت به مرد و زن، یا وجوب جهر و اخفات، یا حرمت پوشیدن چیزی که تمام پشت پا را بپوشاند و ساق نداشته باشد نسبت به مردان، زیرا که بر زنان واجب نیست و مخالفت در مواضع مذکوره ضرر ندارد.

و همچنین است هرگاه جاهل باشد به غصبت مکان یا جامه‌ای که در آن نماز کرده، یا آبی که به آن وضوء یا غسل ساخته، یا خاکی که به آن تیمم کرده است، لکن بعد از آنکه غصبت آنها معلوم شد باید اجرت المثل آنها را به صاحبش بدهد، یا او را راضی کند، و اگر در اثنای شستن وضو یا غسل معلوم شد باید تتمه را از غیر مغضوب به عمل آورد، و اگر بعد از اتمام شستن و قبل از مسح باشد به همان تری باقی مانده مسح [را] به عمل آورد درست است و باقی ماندن «۲» رطوبت مغضوب به نماز ضرر ندارد، و از آنچه گفتیم حکم ضرب و مسح در تیمم به مغضوب نیز معلوم شد.

و همچنین هرگاه جاهل به نجاست رخت یا بدن یا موضع سجده باشد در تمام نماز، و همچنین هرگاه گمان به نجاست کند و بدون تفحص نماز کند «۳» و بعد

(۱) ب: هرگاه.

(۲) ه: بودن.

(۳) ه: گزارده.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۵

از آن معلوم شود که نجاست بوده است، یا شستن رخت را به دیگری گذارد و در آخر معلوم شود که إزالة نجاست نشده بود، و اینها همه در صورتی است که نجاست رخت و بدن موجب بطلان وضوء و غسل و تیمم نشده باشد و الا نماز باطل است. و اگر نداند که پوست و مانند آن از میت است و بعد از نماز معلوم شود که از میت بوده نماز صحیح است به شرطی که آن را از مسلمانی گرفته باشد یا در ولایت اسلام از مجهول الحال گرفته باشد، و الا نماز در آن باطل است هرچند که در بلاد اسلام از زمین برداشته باشد، هرچند که جلد قرآن افتاده باشد، چون اسلام صاحبش را نداند.

و مراد به بلاد اسلام بلادی است که اکثر اهل آن مسلمان باشند، و اظهر آن است که نماز می‌توان کرد در هر جامه‌ای غیر پوستین مگر آنکه علم یا ظن شرعی به هم رسد که نماز در آن نمی‌توان کرد.

و مرد در انگشتر طلا- و زربفت طلائی، یا در رختی که تکه طلا، یا چپ و راست طلا، یا بند چاقشور «۱» طلا و امثال اینها از طلا داشته باشد نماز نمی‌تواند کرد، و مطلقاً حکم طلا دارد- هرگاه لباس، یا جزء لباس باشد- و با مطلا نماز کردن- خواه سکه‌دار و خواه غیر سکه‌دار- ظاهراً ضرر ندارد خصوصاً در غیر خانه خود که خوف تلف بر آن باشد، و همچنین مرد در رخت ابریشمی و کجینه «۲» و آنچه مشهور است به علفی «۳»، نمی‌تواند نماز کرد هرچند که ستر عورت به آن نتواند کرد- مثل: عرقچین و کمربند- چنانکه در طلا گفتیم

(۱) چاقشور: شلوار گشاد و بلند، دارای لیفه و بند (فرهنگ معین: ۱/ ۱۲۶۷).

(۲) کجینه و کجین: جامه‌ای که در درون آن به جای پنبه؛ ابریشم (کج) می‌آکنند و در روز جنگ می‌پوشیدند، کجینه [کجین] منسوب به کج است. (فرهنگ معین: ۳/ ۲۹۱۵ و ۲۹۱۶).

(۳) علفی: نوعی پارچه است که از ابریشم مصنوعی سازند. (فرهنگ معین: ۲/ ۲۳۴۱).

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۶

هرگاه خالص باشند، و اگر مخلوط بافته باشند به چیزی که نماز در آن صحیح باشد مثل پنبه و پشم به حدی که در عرف «۱» از خالصیت بیرون رفته باشد خوب است، و ظاهراً به ده یک بلکه بیست یک نیز خلط عرفی به عمل می‌آید و دوختن رخت به ابریشم و همچنین قیطان و تکه از ابریشم ضرر ندارد- علی‌الأظهر- و همچنین سجاف ابریشمی «۲» هرگاه در همه اطراف حتی در سر دستها زیاده بر مقدار چهار انگشت «۳»- که ثلث یک شبر شرعی است- نباشد بنابر مشهور «۴» و طریق احتیاط در این امور واضح است خصوصاً در باب سجاف.

نور دویم: در سهو است یعنی: فراموشی، أقرب آن است که: هر یک از تروک و شرایط نماز که از روی سهو مخالفت شود مبطل نماز نمی‌شود مگر در طهارت از حدث که چون بی وضوء و غسل و تیمم [نماز] کند، نماز باطل است، و چون از سهو به غیر قبله نماز کند احوط اعاده است در وقت، و قضاء در خارج وقت مگر آنکه انحرافش به حد یمین، یا یسار رسد که اعاده یا قضا لازم می‌شود خصوصاً هرگاه از این دو حد بگذرد.

و همچنین است احتیاط در سایر شرایط مثل: آنکه سهوا در نماز عورتش مکشوف گردد، و نماز باطل می‌شود هرگاه سهوا نیت را

ترک کند تا تکبیر احرام گوید یعنی: مطلقا در خاطرش نباشد که نماز می‌کند یا از برای خدا می‌کند، یا تکبیر احرام را فراموش کند، یا درست ایستادن را در وقت تکبیر، یا دو تکبیر احرام گوید، و بهتر این است که در این صورت مبطل دیگر به عمل آورده نماز را از سر گیرد.

(۱) در نسخه ب، ه به جای «در عرف» (عرفا) آمده است.

(۲) باریکه‌ای در حاشیه جامه دوزند (فرهنگ معین: ۲/ ۲۳۴۱).

(۳) شرح لمعه: ۱/ ۲۰۶.

(۴) تنقیح الرائع: ۱/ ۱۸۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۷

و اگر رکوع را فراموش کند تا پیشانی را بر موضع سجود نگذاشته است برگردد و راست بایستد، پس رکوع کند و اگر پیشانی را گذاشته باشد- هر چند بر چیزی باشد که سجده بر آن درست نباشد- نماز باطل می‌شود.

و اگر هر دو سجده را فراموش کند تا داخل رکوع رکعت دیگر شود نمازش باطل می‌شود و اگر پیش از رکوع به خاطرش آید برگردد و سجده‌ها را به عمل آورد نماز را تمام کند و دو سجده سهو کند.

و اگر سهوا در یک رکعت دو رکوع کند- در غیر نماز آیات- نمازش باطل است، و همچنین هرگاه سهوا در یک رکعت چهار سجده کند، لکن این دو حکم در مأموم جاری نیست بلکه چون قبل از امام سهوا به رکوع یا سجود رود برگردد و با امام نیز بجا آورد، و همچنین اگر سهوا یا به گمان آنکه امام سر برداشته سر بردارد و معلومش شود که هنوز امام سر برنداشته برگردد و با امام «۱» سر بردارد؛ زیادتی رکن در این دو صورت ضرر ندارد، و اگر عمدا پیشتر رود یا سر بردارد مشهور آن است که بر نمی‌گردد و نمازش صحیح است «۲»، و اگر در این صورت‌ها- خصوصا در صورت عمد- نیت افراد کند نمازش را خودش تمام نماید شاید احوط باشد.

و اگر سهوا یک رکعت بر نماز زیاد کند نمازش باطل است هر چند که در رکوع به خاطرش آید، مگر آنکه در آخر رکعت چهارم به قدر تشهد نشسته و تشهد خوانده باشد که در این صورت سلام دهد و نمازش صحیح است و دو سجده سهو کند احتیاطا. و اگر به قدر تشهد نشسته بدون تشهد یا آنکه زیاده بر یک رکعت زیاد کرده، یا آنکه زیادتی یک رکعت یا بیشتر در غیر نماز چهار رکعتی بوده یا آنکه

(۱) الف، ب، د: او.

(۲) مدارک الأحکام: ۴/ ۳۲۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۸

زیاد شدن بعد از دخول در رکوع پنجم و قبل از اكمال سجده‌تین معلوم شود و در همه این صور در آخر نماز به قدر تشهد نشسته باشد، خواه تشهد خوانده باشد و خواه نخوانده باشد، که در همه صورت بهتر بلکه احوط آن است که بنابر صحت گذارد و بعد از سلام و سجده سهو؛ نماز را به قصد وجوب اعاده نماید، و اگر قبل از رکوع متذکر شود هر چند که نماز دو رکعتی یا مغرب باشد بنشیند و تشهد بخواند اگر نخوانده باشد، و دو سجده سهو کند و نمازش صحیح است، و اگر یک رکعت یا بیشتر از نماز را فراموش کند و پیش از تشهد یا سلام به خاطرش آید نماز را تمام کند و صحیح است، و از برای زیادتی تشهد- احتیاطا- سجده سهو کند، و اگر بعد از سلام به خاطرش آید که یک رکعت یا بیشتر را کم کرده است و هنوز فعلی که منافی نماز باشد به عمل

نیاورده آن نماز را تمام کند یعنی: آنچه را ترک کرده به عمل آورد و از برای هر یک از سلام و تشهد بی‌موقع علی‌حدّه سجده سهو کند احتیاطاً، و نمازش صحیح است هر چند نماز دو رکعتی یا مغرب باشد.

و اگر وقتی به خاطرش آید که فعلی به عمل آورده که کردن آن در نماز عمداً مبطل است نه سهواً، مثل: سخن گفتن یا خنده به قهقهه زدن؛ تتمه آن نماز را به عمل آورد و سجده سهو کند احتیاطاً، و نماز صحیح است هر چند اعاده آن بهتر است، خصوصاً در غیر چهار رکعتی، و اگر در وقتی به خاطرش آید که منافعی به عمل آورده است که فعل آن عمداً و سهواً مبطل است، مثل: حدث کردن و فعل کثیر و پشت به قبله نمودن؛ نمازش باطل است.

و اگر سلام را فراموش کند و قبل از فعل منافی - که عمداً مبطل نماز است - به خاطرش آید سلام را به جا آورد و نمازش صحیح است، و اگر بعد از فعل منافی - که عمداً و سهواً مبطل نماز است - به خاطرش آید نمازش باطل است علی‌الأظهر.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۲۹

و اگر پیش از تشهد آخر بعد از رفع رأس از سجده دویم حدثی از او صادر شود نمازش باطل است و احوط آن است که طهارت به عمل آورد و تشهد و سلام را بگوید و نماز را نیز اعاده کند و همچنین هرگاه در اثنای نماز پیش از سر برداشتن از سجده دویم رکعت آخر حدثی سهواً یا بی‌اختیار از او صادر شود اظهر بطلان نماز و احوط اتمام آن بعد از طهارت و اعاده است، و اگر داند که دو سجده در نماز ترک کرده؛ لکن نداند که از یک رکعت است یا دو رکعت نمازش باطل است و اگر در نماز آیات یک رکوع یا بیشتر سهواً زیاد یا کم کند آن نماز را بعد از اتمام اعاده کند، و احتیاطاً رکوع منسی را نیز به عمل آورد و از برای رکوع زیادی سجده سهو کند.

و اگر سهواً خللی کند به غیر رکن - از افعال واجبه نماز - پس بر سه قسم است:

اول آنکه: نماز را تمام می‌کند و احتیاج به چیزی ندارد مثل آنکه: تمام قراءت یا حمد تنها یا سوره تنها را یا بعضی از آنها را، یا جهر و اخفات آنها را فراموش کند، تا داخل رکوع شود، یا ذکر رکوع را، یا آرام گرفتن به قدر ذکر را فراموش کند تا سر بردارد، یا آرام بعد از آن را فراموش کند تا سر به سجده نهد، یا ذکر سجود و آرام گرفتن به قدر ذکر یا بعضی از هفت عضو - غیر پیشانی - را بر زمین قرار دادن فراموش کند تا سر بردارد، یا سر برداشتن از سجده اول را، یا آرام گرفتن آن را فراموش کند تا سر به سجده دویم گذارد؛ که در همه این صور نمازش صحیح است، و اگر احتیاطاً سجده سهو کند بهتر است.

دویم آنکه: نماز صحیح است لکن باید آنچه را سهو کرده است به عمل آورد و احتیاج به سجده سهو ندارد، مثل آنکه: قراءت را، یا خصوص حمد، یا سوره، یا بعضی از آنها را - هر چند یک حرف باشد - فراموش کند و پیش از آنکه به حدّ رکوع برسد - هر چند که قنوت خوانده باشد - به خاطر آرد، باید

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۰

برگردد آنچه را ترک کرده است به عمل آورد با آنچه که بعد از آن است؛ هر چند کرده باشد.

و اما جهر و اخفات را هرگاه فراموش کند پس اقرب صحت نماز است بدون احتیاج به تدارک مطلقاً، و اگر ذکر رکوع یا آرام گرفتن آن را فراموش کند و پیش از بیرون رفتن از حدّ رکوع به خاطر آرد یا سر برداشتن از رکوع یا آرام آن را فراموش کند و پیش از سر به سجده گذاشتن به خاطرش آید، یا ذکر سجود اول را یا آرام در آن یا سجده بر اعضای غیر پیشانی را فراموش کند و پیش از سر برداشتن از سجده به یادش آید، یا درست نشستن بعد از سجده اول را، یا آرام گرفتن در نشستن را فراموش کند، قبل از سر گذاشتن به سجده دویم به خاطر آرد، و در همه این صورتها آنچه را فراموش کرده باید به عمل آورد و نمازش صحیح است.

و اگر یک سجده یا تشهد را فراموش کند و قبل از رکوع به خاطرش آید برگردد و آن را به عمل آورد، پس برخیزد و قراءت یا تسبیح را از سر گیرد هر چند که پیشتر کرده باشد، و در صورتی که سجده را فراموش کرده اگر بعد از سجده اول نشسته و آرام

گرفته- به قصد آرام واجب- چون عود به سجود کند؛ به سجده رود بدون نشستن، و اگر اصلاً نشستن یا آرام گرفتن را به عمل نیاورده؛ اول بنشیند و آرام گیرد و بعد از آن به سجود رود، و اگر نشسته است لکن نه به قصد واجب بلکه به قصد جلسه استراحت- که مشهور آن را سنت می‌دانند و اظهر وجوب آن است- احتیاطاً نیز بنشیند و آرام گیرد، و بعد از آن به سجود رود، و اگر بعد از ایستادن قبل از رکوع جزم کند که یک سجده را نکرده و در سجده دیگر شک داشته باشد؛ برگردد و سجده‌ای که جزماً ترک کرده است به عمل آورد نمازش صحیح است و اعاده آن احوط است، و در این قسم نیز اگر سجده سهو کند در جمیع صور احتیاطاً بهتر خواهد بود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۱

سیم آنکه: هم تدارک دارد و هم سجده سهو مثل آنکه: یک سجده را یا تشهد را فراموش کند و بعد از رکوع به خاطرش آید، پس آن را بعد از نماز بجا آورد و بعد از آن سجده سهو کند و نیت سجده، یا تشهد را به زبان نیاورد و متعرض اداء و قضاء آن نشود، و احکام مذکوره از برای غیر سجده‌های آخر نماز است.

و اما حکم آنها: پس اگر هر دو سجده یا یکی را فراموش کند و قبل از سلام به خاطر آورد؛ آنها را به عمل آورد و تشهد را از سر گیرد، و اگر بعد از سلام به خاطرش آید پس اگر دو سجده باشد نمازش باطل است، و اگر یکی باشد بعد از سلام به عمل آورد نماز صحیح است، و اگر تشهد آخر را فراموش کند و قبل از سلام به خاطرش آید، یعنی: سلام را نیز فراموش کند و بعد از سجده و پیش از آنکه مبطل به عمل آورد به خاطرش آید هر دو را به عمل آورد، و اگر بعد از سلام به خاطرش آید تشهد را بجا آورد، و اگر «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد» را در تشهد اول یا آخر فراموش کند تا از محلش بگذرد بعد از نماز به عمل آورد، و در جمیع صور مذکوره نماز صحیح است، و بهتر آن است که: از برای هر یک؛ سجده سهو نیز بکند، و اگر پیش از به عمل آمدن تشهد یا صلوات فراموش شده حدثی از او صادر شود طهارت بگیرد و رو به قبله نشسته؛ آن را به عمل آورد و نماز صحیح است، هر چند اعاده بهتر است.

نور سیم: در شک است، بدان که شک یا تعلق به طهارت می‌گیرد یا به افعال نماز، یا به عدد رکعات، اما شک در طهارت: پس هرگاه بعد از فارغ شدن شک کند در عضوی از آن؛ شکش باطل و طهارتش صحیح است، و اگر قبل از فارغ شدن شک کند باید آنچه را که در آن شک کرده به عمل آورد با مابعدش هر چند کرده باشد، خواه در وضوء و خواه در غسل و خواه در تیمم به شرط آنکه در وضوء در اعضای قبل از عضو مشکوک فیه رطوبتی باقی باشد و تمام

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۲

آنها خشک نشده باشد و الا وضوء باطل است، و اگر جزم داند که طهارت به عمل آورده و شک کند که بعد از آن حدثی از او صادر شده یا نه طهارتش باقی است و اگر جزم داند که حدث کرده و شک کند که بعد از آن طهارت به عمل آورده یا نه، یا جزم داند که هر دو را به عمل آورده و شک کند که کدامین از آنها آخر بوده در هر دو صورت طهارت به عمل آورد.

و اما شک در افعال نماز: پس اگر وقتی شک کند که از محل فعل مشکوک فیه گذشته و داخل فعل دیگر گشته؛ آن شک اعتبار ندارد و چنان «۱» داند که آن فعل را کرده است، و اگر محل آن فعل باقی باشد آن را به عمل آورد و نمازش صحیح است، پس شک در نیت بعد از آن که داخل تکبیر الاحرام شده باشد اعتبار ندارد، و همچنین شک در تکبیر الاحرام بعد از شروع در حمد، و شک در حمد بعد از شروع در سوره و شک در آیه بعد از شروع در آیه دیگر، و شک در کلمه، یا حرفی بعد از شروع در مابعدش، و شک در قرائت بعد از شروع در قنوت، یا در خم شدن از برای رکوع اعتبار ندارد، هر چند که در صورت اخیر احتیاط در اتمام و اعاده است، و در صورت شک در قرائت یا اجزای آن مطلقاً قبل از رکوع یا قنوت بهتر آن است که برگردد و مشکوک فیه را با مابعدش به عمل آورد، و همچنین شک در رکوع بعد از سر گذاشتن به سجود یا سرایش شدن هر چند که در صورت

دویم نیز احتیاط در اتمام با اعاده است، و اگر در وقتی که ایستاده است شک کند در رکوع؛ رکوع کند، و همچنین هرگاه در حالی که نشسته شک کند که سجده کرده یا نه؛ دو سجده کند.

و اگر شک کند که یک سجده کرده یا دو سجده؛ یک سجده دیگر کند و اگر بعد از سر به سجود «۲» دویم گذاشتن یا در اثنای رفتن به سجود؛ قبل از سر

(۱) در نسخه الف، ب، ه (چنان داند که آن فعل را کرده است) نیامده است.

(۲) الف: سجده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۳

گذاشتن شک کند که: آیا بعد از سجود اول نشسته و آرام گرفته یا نه؛ اعتبار ندارد، هرچند که در صورت دویم نیز احتیاط در اتمام با اعاده است، و همچنین در شک در سجده بعد از راست ایستادن یا شروع در برخاستن هرچند که در صورت اخیر احوط؛ کردن سجود است با اعاده نماز، و اگر بعد از سر برداشتن از رکوع یا سجود شک کند در ذکر آنها یا در آرام گرفتن بقدر ذکر، یا در سجود بر اعضاء غیر پیشانی؛ اعتبار ندارد.

و اگر شکش در اصل پیشانی گذاشتن یا بر ما یصح السجود گذاشتن باشد، خواه این شک بعد از سجدتین باشد یا مابین آنها و خواه نسبت به یک سجده یا دو سجده، در این صورتها خلاف است «۱» و اقوی تدارک مشکوک فیه است، و اگر اعاده نماز نیز کند بهتر است، و اگر شک کند در سجده بعد از شروع در تشهد اعتبار ندارد، و همچنین است شک در تشهد بعد از راست ایستادن یا در اثنای برخاستن هرچند که در این صورت اتمام با اعاده بهتر است.

و اگر در حال قیام شک کند در عدد رکعات نماز آیات یا عدد قنوتات نماز عید؛ بنا بر اقل گذارد، و اگر شک واقع شود میان زیاد و کم فعل واجب؛ به اینکه جزم داند که صحیحا به عمل نیاورده لکن شک دارد که آن واجب را مطلقا نکرده یا زیاده کرده است، پس اگر محل تدارک باقی است آن را به عمل آورد، و اگر از محل گذشته باشد و آن واجب غیر رکن است ملتفت نشود نماز صحیح است بدون تدارک، و بهتر آن است که بعد [از] نماز دو سجده سهو کند، و اگر آن رکن است نماز باطل می شود علی الأظهر.

و اگر شک واقع شود میان احتمال صحت، و زیاده و نقص اعمال سابقه را که متعلق بود به شک میان صحت و نقصان به عمل آورد و ملتفت به احتمال

(۱) مختلف الشیعة: ۲/ ۴۰۲ و ۴۰۳، کفایة الاحکام: ۲۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۴

زیاده نشود نماز صحیح است علی الأظهر، و به هر تقدیر؛ اگر فعلی را به اعتبار شک به عمل آورد و بعد از آن معلوم شود که آن را بیشتر کرده بود، پس اگر آن فعل تکبیرة الاحرام یا رکوع یا هر دو سجده باشد؛ نمازش باطل است، و اگر غیر اینها باشد نمازش صحیح است، و اگر بعد از گذاشتن از محل شک کند و برگردد و فعل مشکوک فیه را به عمل آورد نمازش باطل می شود.

و اگر در فعلی شک کند در وقتی که محل تدارک بود لکن تدارک را فراموش نمود به خاطرش نیامد الا بعد از فوت محل، پس اگر رکن بوده نمازش باطل می شود و الا نمازش صحیح است و تدارک را بعد از نماز به عمل آورد احتیاطا، و همچنین است در تدارک فعلی که بعد از نماز باید به عمل آید فراموش شود، و اگر شک کند که فعل مشکوک فیه را در محل به عمل آورده یا نه؟ و در وقت شک ثانی هنوز وقت اول باقی است به عمل آورد، و الا حکم شک اول دارد علی الأظهر، و همچنین است هرگاه تعلق

گیرد به فعلی از افعال منسیه که باید بعد از نماز به عمل آید و اگر جزم داند که در نماز سهوی، یا شکی کرده، لکن در متعلق آن شک کند در میان چند چیز؛ به لوازم همه عمل نماید علی الاحوط بل الاقرب، و هر شکی که بعد از فراغ از نماز عارض شود اعتبار ندارد، و همچنین اگر شک کند که از برای نماز ظهر- مثلاً- نیت ظهر کرده‌ام یا عصر؛ اعتبار ندارد و هرچند که در اثنای نماز باشد و بر همان نیت ظهر باشد. [۳۴*]

و همچنین شک کثیر الشک اعتبار ندارد، تا کثیر الشک است بنا را می‌گذارد بر اینکه مشکوک فیه را کرده است اگر کردنش موجب زیادتى نباشد، و آلا بنا را می‌گذارد بر اینکه نکرده است بدون احتیاج به تدارک و سجده سهو، و کثیر الشک کسی است که بسیار شک کند در نماز به حدی که مردم هرگاه بر حال او مطلع شوند بگویند که او بسیار شک می‌کند، و اگر آن حالت از او مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۵

برطرف شود که نیز در عرف گویند که: او بسیار شک نمی‌کند؛ عمل به موجب شک کند، و اگر باز کثیر الشک شد ترک کند، و همچنین است کثیر السهو در حکم بنا، و تحدید معنی، و حواله بر عرف.

و در حدیث صحیح وارد شده که: «هرگاه شخصی سه نماز او بی‌سهو نباشد او کثیر السهو است» (۱).

و بعضی گفته‌اند که: آن است که در یک نماز سه مرتبه شک کند یا سهو کند یا در سه نماز پیایی سهوی یا شکی کند، پس در مرتبه چهارم شک یا سهوش اعتبار ندارد (۲)، و ظاهر این تحدید با عرف موافقت دارد، و متحقق می‌شود کثرت در یک نماز، به اینکه: در میان سهوها چیزی بدون سهو به عمل آرد، مثلاً: بعد از سهو یک سجده؛ شهادتین را بگوید، و بعد از آن «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد» را فراموش کند، و همچنین به آنکه یک سجده را با تشهد دفعه فراموش نماید یا در کردن آنها شک کند. و در زوال کثرت بعضی گفته‌اند که: چون سه نماز پی‌درپی از او سالم واقع شود از کثرت بیرون می‌آید (۳)، و دور نیست که این نیز با عرف موافق باشد، و در کثرت ضرور نیست که سهو و شکی باشد که موجب نماز احتیاط یا سجده سهو گردد، و بهتر آن است که برای هر شک صحیحی و هر زیاد و کمی که موجب بطلان نباشد دو سجده سهو کند به قصد قربت حتی در نماز نافله. و هرگاه شک در عدد رکعات نافله کند مخیر است در بنابر اقل یا اکثر بدون احتیاط، و بنابر اقل گذاردن بهتر است، و اگر در نافله امری به عمل آید که

(۱) من لا یحضره الفقیه: ۱/ ۲۲۴ حدیث ۹۹۰، وسائل الشیعه: ۸/ ۲۲۹ حدیث ۱۰۵۰۱.

(۲) مبسوط شیخ طوسی: ۱/ ۱۲۲، وسیله ابن حمزه: ۱۰۲، سرائر: ۱/ ۲۴۸، ذکر الشیعه: ۴/ ۵۵، مفتاح الکرامه: ۳/ ۳۳۵-۳۴۰.

(۳) حدائق الناصره: ۹/ ۲۹۹، مجمع الفائده و البرهان: ۳/ ۱۴۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۶

اگر در فریضه می‌بود موجب سجده سهو می‌شد سجده سهو لازم نمی‌شود، و جمعی از علماء تصریح فرموده‌اند که فرقی میان نافله و فریضه نیست مگر در این دو امر (۱) و در نظر احقر نیز فرقه‌های دیگری هست مثل آنکه: سوره در نافله لازم نیست اجماعاً، و در فریضه در حال اختیار مختلف فیه است (۲)، و اظهر وجوب است، و دیگر آنکه نافله را نشسته و سواره و در راه رفتن می‌توان کرد بدون ضرورت، و فریضه را بدون ضرورت شرعی در این حالات نمی‌توان کرد (۳)، و همچنین قطع فریضه در حال اختیار نمی‌توان کرد بخلاف نافله، و دیگر آنکه: زیادتى رکن در نافله موجب بطلان نمی‌شود نظر بدان حدیث صحیح معتبر از حضرت صادق علیه السلام (۴)، و به هر یک از این فوارق جمعی قائل شده‌اند به مستند معتبری، و بعضی فارقهای (۵) دیگر گفته‌اند و دلیل درستی ندارند (۶).

و شک در عدد رکعات نماز واجب موجب بطلان است مطلقاً مگر در نماز ظهر و عصر و عشاء- هرگاه به عنوان قصر نباشد در چند

صورت - که در این

(۱) مدارك الاحكام: ۲۷۴/۴، حقائق الناضرة: ۳۴۶/۹.

(۲) مدارك الاحكام: ۳۴۷/۳.

(۳) شرائع الاسلام: ۶۷/۱ و ۱۱۲، حقائق الناضرة: ۴۲۴/۶.

(۴) وسائل الشيعة: ۲۳۱/۸ باب ۱۸، مستدرک الوسائل: ۴۱۳/۶ حدیث ۱.

(۵) ج: فرقه‌های.

(۶) ه: ندارند، و اگر شك در ركعات نماز آیات كند بنا را بر اقل گذارد.

توضیح: در این عبارت دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول آن است که: مؤلف قول صدوق را پذیرفته و شك در ركعات نماز آیات را موجب بطلان نداند. «منتهی المطلب: ۱/۴۱۰، و مدارك الاحكام: ۲۴۴/۴».

احتمال دوم آن است که: نظر مؤلف شك در عدد «ركوعات» بوده و نسخ تبدیل به ركعات کرده‌اند، زیرا عده‌ای از علماء تصریح کرده‌اند که شك در عدد ركوع در نماز آیات سبب بطلان آن نمی‌شود. (مدارك الاحكام: ۲۴۶/۴، مفتاح الكرامه: ۲۹۴/۳ و ۳۰۲).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۷

جواب مذکور می‌سازیم که آنها صحیح‌اند به شرط آنکه به طریقی که مذکور می‌شود عمل نماید، و الله العالم.

و اگر هر یک از امام و مأوم جزم بر خلاف دیگری کنند، در واجبات؛ اقتدا بر هم می‌خورد و باید هر یک عمل به جزم خود کند، و همچنین در صورت ظن بر خلاف هم، و اگر یکی جزم داشته باشد و دیگری ظن، ظان عمل به قول جازم می‌کند علی‌المشهور الاظهر، و اگر احدهما شك کند و دیگری جزم یا ظن داشته باشد شك رجوع به جازم و ظان؛ می‌کند و باید مأوم جازم و ظان امام متردد را مطلع سازد به اینکه - مثلاً - سه مرتبه «سبحان الله» بگوید تا امام بفهمد که سه ركعت گزارده است و بر امام واجب است که به قول او عمل نماید، هر چند که مأوم یکی و فاسق باشد و از گفته او امام را ظن حاصل نشود، و اگر امام و مأوم هر دو شك کنند پس خالی از این نیست که شك ایشان موافق است یا مخالف، و در صورت دویم یا امر مشترکی میان ایشان هست یا نه، و مأومان متفق‌اند در شك یا مختلف.

اما اول که متفق باشند: پس اگر شكشان مبطل است؛ نماز را اعاده می‌کنند به جماعت یا انفراد، و اگر مبطل نیست هر دو عمل به حکم آن شك می‌کنند، و در نماز احتیاط جماعت نیز جایز است هر چند که بهتر انفراد است.

دویم آنکه: مختلف باشند و امر مشترکی داشته باشند؛ پس رجوع به آن مشترک نمایند و نماز را تمام کنند، مثل آنکه: امام شك میان دو و سه کند و مأوم میان سه و چهار، پس هر دو بنا را بر سه گذارند و تمام کنند بدون نماز احتیاط، و اگر اعاده نیز کنند بهتر است.

سیم آنکه: مأومان نیز با یکدیگر در شك مختلف باشند، پس اگر امر مشترک میان همه هست بنا بر آن می‌گذارند، مثل آنکه: امام شك کند میان دو و سه، و بعضی از مأومین میان سه و چهار، و بعضی دیگر میان چهار و پنج، پس

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۸

امام با بعض اول بنا بر سه گذارند و بعض دویم منفرد شوند، و بهتر آن است که:

اعاده نماز نیز کنند، و اگر امر مشترکی میان ایشان نباشد همگی جدا شوند و هر یک عمل به مقتضای شك خود کنند، و در جمیع

این صور فرقی نیست میان آنکه شک ایشان در رکعات باشد یا در افعال، و چون امام به تنهائی کاری کند که موجب سجده سهوی، باشد؛ احوط آن است که: متابعت او در سجده سهو نمایند، و اگر مأموم به تنهائی موجب سجود سهو به عمل آورد؛ سجده سهو کند علی الاظهر (۱) و بر امام چیزی نیست، و اگر هر دو سهو کنند؛ به مقتضای سهو خود عمل می‌نمایند و اگر کسی شک کند خواه در رکعات و خواه در افعال و دیگری که غیر امام و مأموم باشد او را خبر دهد به حد طرفین شک او، پس اگر او را ظن از گفته او به هم رسد عمل به آن می‌کند هر چند که فاسق یا طفل باشد، و اگر ظن حاصل نشود عمل به حکم شک خود می‌کند هر چند که مخبر عادل باشد.

روی الشيخ فی الزیادات من الصلاة فی الصحيح عن حمزة بن حمران- و هو قوی- روی عنه صفوان- من أهل الإجماع- عن أبي عبد الله علیه السلام قال: «ما أعاد الصلاة فقیه قط یحتال لها و یدبرها حتی لا یعیدها» (۲).
و فی باب تفصیل ما تقدم ذکره فی الصلاة فی الصحيح عن عیید بن زرارة عن أبي عبد الله علیه السلام قال: سألته عن رجل لم یدر رکعتین صلی أم ثلاثا؟ قال:
«یعید» قلت: ألیس یقال لا یعید الصلاة فقیه؟ فقال: «إنما ذلک فی الثلاث و الأربع» (۳).
بدان که! شک در عدد رکعات نماز چهار رکعتی، بر سه قسم است، اول:

(۱) ذخیره المعاد: ۳۷۰.

(۲) تهذیب الاحکام: ۲/ ۳۵۱ حدیث ۴۳، وسائل الشیعة: ۸/ ۲۴۷ حدیث ۱۰۵۵۶.

(۳) تهذیب الاحکام: ۲/ ۱۹۳ حدیث ۶۱، وسائل الشیعة: ۸/ ۲۱۵ حدیث ۱۰۴۵۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۳۹

موجب بطلان است، دویم آنکه: ضرر ندارد هرگاه تدارک آن به نهج مقرر به عمل آید، و این دو قسم در سؤال یکصد و پنجم گذشت و در اینجا نیز اشاره شد.

و بعضی از علما دانستن پنج شک صحیح را بر همه کس لازم و واجب عینی می‌دانند (۱)، و بعضی شرط صحه صلاة می‌دانند که اگر کسی نداند نمازش باطل است، هر چند که شک نکند (۲) و این احوط است.

و دور نیست که دانستن پنج شک مبطل نیز همین حکم داشته باشد نظر به اشتراک دلیل.

و قسم سیم آن است که: صحیح است نزد جمعی با تدارک (۳) به نحوی که مذکور خواهد شد و مع ذلک نماز را اعاده می‌کند علی الاحتیاط بل الاقوی.

اول: دو و بیشتر از چهار هرگاه بعد از اكمال سجده‌تین باشد، بنا بر دو گذارد و تمام کند (۴).

دویم: دو و سه و بیشتر از چهار.

سیم: دو و چهار و بیشتر.

چهارم: دو و سه و چهار و بیشتر، در این سه صورت هرگاه بعد از اكمال سجده‌تین باشد بنا بر اکثر صحیح گذارد- مانند کثیر الشک- و بعد از اتمام نماز

(۱) مسالک الافهام: ۱/ ۲۹۴، ذخیره المعاد: ۳۷۸، مفتاح الکرامه: ۳/ ۳۴۷.

(۲) مدارک الاحکام: ۴/ ۲۵۵، مفتاح الکرامه: ۳/ ۳۴۸.

(۳) حدائق الناضرة: ۹/ ۲۵۰-۲۵۸.

(۴) ظاهراً مراد مرحوم مؤلف شک در نماز دو رکعتی نمی‌باشد، چون شک در رکعات نماز دو رکعتی باطل است، و اگر مراد نماز چهار رکعتی باشد، بنابر اقل گذاشتن و عدم جبران ما فات؛ معنی و مفهوم نخواهد داشت، و علاوه خود مؤلف در صورت چهارم فرموده است: «... هرگاه بعد از اكمال سجده‌تین باشد بنابر اکثر صحیح گذارد...».

پس به نظر می‌رسد که اشتباه از نسخا بوده و در این مورد (طبق مبنای مؤلف در صورتهای بعد) باید بنا را بر چهار گذارد، و بعد از اتمام دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجا آورد.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۰

لوازم شک را به نحوی که در نظیر آنها از قسم دوم گذشت به عمل آورد. [* ۳۵]

پنجم: سه و بیشتر از چهار به شرطی که قبل از رکوع باشد، پس بنابر بیشتر نهد و رکعت را منهدم ساخته بنشیند و تمام کند و بعد از آن به دو رکعت ایستاده احتیاط کند.

ششم: سه و چهار و بیشتر؛ به شرط آنکه قبل از رکوع باشد یا بعد از اكمال سجده‌تین، پس بنا را بر بیشتر نهد و قبل از رکوع بنشیند و تمام کند با دو رکعت ایستاده احتیاط، و بعد از اكمال نیز تمام نماید با دو رکعت نشسته احتیاط.

هفتم: چهار و بیشتر از پنج و به نحوی که در چهار و پنج گذشت عمل کند.

هشتم: پنج و شش پیش از رکوع و این برمی‌گردد به شک میان چهار و پنج پس می‌نشیند و نماز را تمام می‌کند با دو سجده سهو، و بعد از رکوع اگر در رکعت چهارم به قدر تشهد ننشسته است نمازش باطل است، و اگر نشسته است می‌نشیند و نماز را تمام می‌کند.

نهم: پنج و هفت یا پنج و هشت یا بیشتر، پیش از رکوع باطل است، و همچنین بعد از رکوع اگر بعد از چهارم به قدر تشهد ننشسته، و اگر نشسته است نماز را تمام کند، و الله یعلم.

و در همه این صور بعد از عمل نماز را اعاده کند، البته دست از این اعمال نیز بر ندارد احتیاطاً. [* ۳۶]

و هرگاه بعد از نماز احتیاط؛ شک زایل شود علم یا ظن غالب به هم رسد که چه کرده است؛ ضرر ندارد و اعاده لازم نیست هرچند که نقص نماز ظاهر شود و وقت اداء باقی باشد، و اگر قبل از احتیاط به خاطر آید که نمازش تمام بوده است احتیاط ساقط می‌شود، و اگر به خاطرش آید که ناقص بوده حکم کسی به هم رساند که بعد از رکعت دوم یا سیم سهوا سلام داده باشد، پس تتمه

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۱

نماز را به عمل آورد با دو سجده سهو به شروطی که گذشت، و اگر در اثنای احتیاط به خاطر آید که نماز تمام بوده؛ تتمه را ترک کند و اگر به خاطر آید که کم بوده؛ به نحوی که در صورت سابقه مذکور شد عمل نموده نماز را اعاده نماید هرچند در خارج وقت باشد علی‌الاحوط بل الاقرب.

و اگر در صورت شک میان دو و سه و چهار ابتدا به دو رکعت نشسته کرده به خاطرش آید که نمازش سه رکعت بوده؛ نمازش صحیح و دو رکعت ایستاده ساقط است علی‌الظاهر، و اگر به خاطرش آید که دو رکعت کرده نمازش باطل و اعاده لازم است، و اگر ابتداء به دو رکعت ایستاده کرده و بعد از آن به خاطرش آید که سه رکعت بوده نمازش باطل است، و اگر به خاطرش آید که دو رکعت بوده نمازش صحیح است و دو رکعت نشسته ساقط، و اگر معلوم شود که زاید بر چهار رکعت بوده حکم کسی به هم می‌رساند که بر چهار رکعت سهوا اضافه کند چنانکه گذشت، و الله العالم.

سؤال قلط [۱۳۹]:

عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: «من أكل البغغه» (۱) و قذف الوغغه» (۲) و استعمل الخشبتيين أمن من الشوص و اللوص و العلوص» (۳)؟

جواب:

قال في «قرّة العين و سبكه اللجين» في تفسيره: (البغغه) ما يبقى من الغذاء في خلال الأسنان و (الوغغه) ما ينتشر من الطعام حيال الخوان و المراد (بالخشبتيين) السواك و الخلال و (الشوص) بالمعجمه قبل الواو و المهملة بعدها وجع الضرس، و ب (هاء) وجع في البطن، او ریح يعتقب في الأضلاع، او ورم في حجابها من داخل، و (اللوص) بالمهملة وجع الاذن و النحر، و ب (هاء) وجع

(۱) مصدر: البغغه.

(۲) مصدر: الوغغه.

(۳) مشکلات العلوم: ۲۹۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۲

الظهر. و (العلوص) كسنور بالمهملتين وجع في البطن أو التخمه» (۱)، انتهى.

و أنا أقول: كان بين قوله عليه السلام: «أكل و قذف» قلبا مكانيا على ما يظهر من الأخبار من مدح أكل ما ينتشر من الخوان» (۲) بخلاف ما في خلال الأسنان» (۳).

و في «النهاية الأثيرية»: فيه (من سبق العاطس إلى الحمد أمن من الشوص و اللوص و العلوص) (۴)، انتهى و قد عدّ هذا من المجربات الأمن من وجع السن.

سؤال قم [۱۴۰]:

اشاره

هرگاه زید متوفی و ورثه او منحصر در دو زوجه باشد، یکی از آنها اولاد دارد و یکی از آنها اولاد ندارد، چند یک اموال او به زوجه ذات ولد می‌رسد؟ و چند یک به زوجه بی‌ولد؟ و صدق نامچه یکی از آنها مفقود است، آیا صدق او را از ترکه به چه نحو باید داد؟

جواب:

باید اولاً صدق هر یک از آنها را از ترکه بدهند هرگاه ثابت نمایند که مهر از متوفی طلب دارند و با وجود شهود قسم نیز بخورند که مهر را نگرفته‌اند و او را حلال نکرده‌اند، خواه نکاح نامچه داشته باشند و خواه نداشته باشند، و بعد از اخراج حقوق و دیون از ترکه و ثلث میت - هرگاه وصیت به آن کرده باشد - از تتمه ترکه یک هشت یک آن را بیرون نمایند و به هر دو زن دهند، که به هر یک از ایشان شانزده یک برسد، و فرقی نیست میان اولاددار و بی‌اولاد در اینجا، و بعد از اخراج هشت یک؛ مابقی ترکه تماماً از اولاد است.

سؤال قم [۱۴۱]:

اشاره

شخصی یک سال قبل از فوت وصیتی کرده که املاک او را ما بین ورثه- از ذکور و اناث- منقسم کنند، و قطعه‌ای از آن املاک را هم

(۱) لم نثر علیه.

(۲) المحاسن: ۴۴۳-۴۴۵ الحدیث ۳۱۹-۳۳۱، الکافی: ۶/۳۰۰ و ۳۰۱ الحدیث ۱-۹، بحار الأنوار:

۵۹/۲۸۰، ۶۳/۴۲۸-۴۳۳ الباب ۲۰، وسائل الشیعة: ۲۴/۳۸۱ الباب ۷۷.

(۳) المحاسن: ۵۵۹ الحدیث ۹۳۵ و ۹۳۶، الکافی: ۶/۳۷۷ و ۳۷۸ الحدیث ۱-۳، وسائل الشیعة:

۲۴/۴۲۵ الباب ۱۰۶.

(۴) النهاية لابن الاثير: ۲/۵۰۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۳

عوض مهریه زوجه خود وصیت کرده که رسد هر یک به آنها برسد به فاصله یک سال دیگر، آن شخص فوت شده و مادام الحیات املاک منقسمه را خود متصرف بوده، آیا بعد از فوت همان وصیت قبلش صحیح است یا نه؟

جواب:

وصیت سابقه صحیح است و عمل بر آن است، و در تصرف مالک بودن ضرر ندارد تا آنکه عدول از آن وصیت کند صریحا و گوید که عمل به آن مکنید، یا از آن برگشتم و امثال این عبارات، یا آنکه کاری کند که دال بر عدول باشد، مثل آنکه آن را بفروشد یا ببخشد، یا بنحو دیگر از ملک خود بیرون کند، یا رهن گذارد، یا خراب نماید، یا تعمیر کند، یا به اسم دیگری وصیت نماید که در این صور وصیت سابقه باطل می‌شود، و الله العالم.

سؤال قلمب [۱۴۲]:

اشاره

یک دوره حصار «۱» مال زید می‌باشد، و بکر نه یکی از آن دوره مع بیوتات حصه دارد، پس حصیه خود را بدون اطلاع شریک مبیعه نموده و الحال شریک ادعای شفعه نموده، او را می‌رسد یا نه؟ و اگر برسد به همان قدر که فروخته می‌رسد یا نه؟

جواب:

هرگاه زید در آن خانه شریکی غیر از بکر نداشته؛ اختیار شفعه دارد که مثل همان ثمن را جنسا و قدرا به مشتری دهد و حصه را بگیرد.

سؤال قلمج [۱۴۳]:

اشاره

زید متوفی؛ و جمعی ورثه دارد و مخلفات از او بجا مانده، و قرضی بر او بوده و کبار و صغار ورثه؛ قطعاً ملکی به جهت دین پدر فروخته‌اند و از جمله وراثت؛ یک نفر صغیر بوده، حال که به سن بلوغ و رشد رسیده؛ منکر آن مبايعه می‌باشد که خود و برادرهای او فروخته‌اند؛ چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه در جمله بايعین وصی بوده، یا بيع به اطلاع او شده، یا با

(۱) یعنی: یک قلعه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۴

عدم وصی به اذن حاکم شرع شده و با عدم امکان آن به اطلاع و رضای جمعی از مؤمنین، با ملاحظه صرفه و غبطه صغیر بوده بيع لازم است، و الا صغیر بعد از بلوغ و رشد؛ اختیار امضاء و فسخ نسبت به سهم خود دارد، و الله العالم.

سؤال قمد [۱۴۴]:

اشاره

هرگاه شخصی؛ دیگری را وصی خود نموده و او نیز قبول وصیت کرده، الحال سعی دارد که بعد از فوت او قبول آن وصیت نکند، آیا شغل ذمه هست یا نه؟ و بر او لزوم دارد که آنچه در وصیت‌نامه نوشته به عمل آورد یا نه؟

جواب:

بعد از قبول و فوت موصی؛ هرگاه قادر بر امضاء وصایا باشد، ردّ و تبدیل نمی‌تواند کرد، و هرگاه عاجز از امضاء باشد؛ باید استعانت از حاکم شرع جوید، و اگر دستش به حاکم شرع نرسد از صلحاء و عدول مؤمنین استعانت کند، و الا به ردّ و تبدیل وصیت؛ فاسق می‌شود، و به فسق معزول می‌گردد.

سؤال قمه [۱۴۵]:

اشاره

هرگاه شخصی عمداً خود را جنب کند و آب ممکن باشد اما به جهت سردی هوا غسل نمی‌تواند کرد، و پیش از جنابت معلومش بود که هوا سرد است، و بعد تیمم کرده و نماز گزارده آیا بعد از غسل نمازش اعاده دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه غسل کردن به او ضرر رساند و گرم کردن آب ممکن نباشد تیمم کند و نماز را اداء نموده «۱» و بعد از غسل احتیاطاً قضا نماید.

سؤال قمو [۱۴۶]:

اشاره

شخصی قدری املاک از خود و قدری از زوجه خود دارد و هر دو در تصرف شوهر است و هرگاه حاصل این دو املاک بر روی هم حساب شود به حدّ زکات می‌رسد و الا فلا، چه حکم دارد؟

(۱) ج، د، ه: کرده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۵

جواب:

بر حصّه هیچ کدام زکات نیست و حصّه هر کدام که به زکات برسد بر همان زکات واجب می‌شود.

سؤال قمز [۱۴۷]:

اشاره

یک من روغن به چهار صد دینار «۱» در بازار معامله می‌شود، و شخصی برای وجه معطل است و مبلغ یک تومان از شخصی می‌گیرد که بعد از نوروز، یا گذشته‌تر نیز شرط می‌نماید که روغن از قرار سیصد دینار تسلیم صاحب وجه نماید، چنین معامله صورت شرع دارد یا نه؟ و همچنین گندم امروز به صد دینار است، شخصی مبلغ هزار دینار از شخص می‌گیرد و شرط می‌نماید که مقدار پنجاه من گندم در عوض هزار دینار در خرمن آینده خواهیم گرفت؟

جواب:

به مجرد شرط؛ معامله نمی‌شود، اگر خواهند به عنوان بیع سلف؛ معامله نمایند.

سؤال قمح [۱۴۸]:

اشاره

در وقت دوشیدن گوسفند اتفاق می‌افتد که قدری بول آن داخل شیر می‌شود، خوردن آن شیر چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه مدّتی بر آن گذرد که آن بول مستحیل به شیر گردد حلال می‌شود بلا اشکال، و الا نیز حلال است، زیرا که: شرب بول حیوان حلال گوشت حلال است حتّی در حال اختیار؛ علی المختار، والله العالم.

سؤال ققط [۱۴۹]:

اشاره

شخصی وضوء دارد، در آخر وقت نماز صبح به آب رسیده و بول بر او غلبه کرده و هوا بسیار سرد است تا چکمه را بیرون کند؛

وضوء بسازد رفقا می‌روند، و احتمال که آفتاب نیز طلوع کند، در این صورت با همان وضوء نشسته نماز می‌کند، زیرا که در ایستادن - به سبب زیادتی بول -

(۱) مقصود از دینار دینار فارسی است که در زمانهای گذشته ارزش گوناگونی داشته، (فرهنگ معین: ۱۵۹۷/۲) ارزش آن را در زمان قاجار - زمان مؤلف - یک هزارم «قران» و در زمان فعلی یک صدم ریال ذکر کرده است. مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۶ حضور قلب ندارد، نماز چنین، قضا دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه زیادتی «۱» بول مستلزم ترک رکنی یا واجبی از واجبات نماز گردد، باید بول کند و با تعذر وضوء؛ تیمم کرده نماز گزارد، و قضا به عنوان وجوب ندارد، و در صورت مسئوله اگر نماز را نشسته گزارده؛ اعاده نماید.

سؤال قن [۱۵۰]:

اشاره

شخصی متوفی؛ و دیگری از او طلب دارد و وارث کبیر و صغیر هست و صاحب طلب بینه و حجّتی ندارد، در این صورت می‌تواند که از اموال مشاع - به نحوی که گفت و شنود به هم نرسد - تقاصّ طلب خود نماید یا نه؟

جواب:

می‌تواند.

سؤال قنا [۱۵۱]:

اشاره

شخصی از شخصی متاعی می‌خرد به مبلغ پنج هزار که اگر در حین مبیعه وجه مذکور را داد فبها، و الاّ مشتری باید بعد از انقضاء مدّت یک ماه، یا بیشتر شش هزار بدهد؛ صحیح است یا نه؟

جواب:

صحیح نیست.

سؤال قنب [۱۵۲]:

اشاره

شخصی مبلغ یک تومان به قرض می‌گیرد و جنسی که به دویست دینار ارزش دارد از صاحب وجه به مبلغ دو هزار می‌گیرد که بعد

از انقضای مدّت یک سال دوازده هزار دینار تسلیم صاحب وجه نماید، صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه قرض به شرط بیع مذکور دهد، آن قرض و بیع باطلند و موجب گناه نیز هستند.

سؤال قنچ [۱۵۳]:

اشاره

شخصی مستطیع حج اسلام بوده و بدون وصیت متوفی شده و بعد از فوتش نیز به قدر استطاعت و بیشتر از او مانده، وارث در

(۱) ه: غلبه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۷

دادن حج تهاون می‌نماید، آیا شخصی دیگر می‌تواند که جبرا از ایشان وجه بگیرد و استیجار حج بلدی یا میقاتی نماید؟ و مثاب خواهد بود در این باب یا نه؟

جواب:

از بابت امر به معروف؛ قادر بر اجبار می‌تواند که ایشان را بر اخراج حجه جبر نماید و ثواب نیز دارد.

سؤال قند [۱۵۴]:

اشاره

ملکی مشاع میان زید و عمرو بوده و با همدیگر مصالحه نموده‌اند و در احد حصّتين تفاوت فاحش بوده که یکی مرغوب و دیگری غیر مرغوب، مالک مرغوب وجه نقدی به آن دیگری داده و صیغه مصالحه نیز جاری شده، و حال بازآمده و ادعای غبن می‌نماید، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه صاحب حصّه مرغوبه زیادتى تفاوت دیگری را با معرفت و رضای طرفین مصالحه نموده؛ صلحش صحیح و لازم است و آن دیگری را بر او تسلطی نیست.

سؤال قنه [۱۵۵]:

اشاره

چند باب خانه از پدری به چهار اولاد انتقال یافته و برادرها آنها را رسد «۱» کرده‌اند و هر یک متصرف حصّه خود بوده‌اند، و چند دفعه خانه‌ها خراب شده و از نو تعمیر کرده‌اند، و حال زید آمده و ثابت نموده که رسدی «۲» در این خانه‌ها دارد، آیا رسد از کلّ

خانه‌ها می‌برد، یا از یک حصّه از آنها؟ و زید باید اخراجاتی که در اینجا کرده‌اند بدهد و متصرف حصّه خود بشود یا نه؟

جواب:

هرگاه سهم زید حصّه مشاعه بوده است در میان کلّ خانه‌ها؛ رسد خود را از همه می‌گیرد و اختصاص به حصّه معینه ندارد و دادن اخراجات

(۱) یعنی: تقسیم.

(۲) یعنی: سهمی.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۸

بر او لازم نیست، لیکن اعیانی که ملک مختص عامرین بوده که از خارج آن املاک آورده‌اند در آنجا بکار برده‌اند - از قبیل سنگ و چوب و گچ و خاک و غیر ذلک - مخصوص به عامرین است و از آنها رسدی به زید نمی‌رسد، و هرگاه راضی به تعمیر ایشان نباشد می‌تواند که آنها را خراب کند که به صورت سابقه گردد و بعد از آن حصّه کند، لکن در صورت خراب کردن اگر ارزش حصّه شرکاء را بدهد بهتر خواهد بود. [* ۳۷]

سؤال قنو [۱۵۶]:

اشاره

عمرو یک زن دارد و زید دو زن، و زن عمرو؛ دختر یک زن زید را شیر داده، و حال پسر عمرو می‌تواند دختر زید را که از زن دیگر دارد بگیرد؟

جواب:

ضرر ندارد علی الاظهر، و اجتناب از آن؛ بهتر است.

سؤال قنز [۱۵۷]:

اشاره

هرگاه میتی در بیابان یافت شود و معلوم نباشد که شیعه است یا مخالف، مسلمان است یا کافر، تغسیل و تجهیز او به چه نحو باید کرد؟

جواب:

هرگاه در بلاد اسلام باشد او را در حکم مسلمانان بلکه شیعه دانند، مگر آنکه علم به عدم تشیع یا کفرش به هم رسانند، هرچند صغیر الذکر یا کبیر الذکر باشد و در نمازش دعائی که در نماز مجهول الحال می‌خوانند؛ بخوانند.

سؤال قنح [۱۵۸]:

اشاره

زید همشیره‌ای دارد و چند باب خانه هم دارند، بدون اذن همشیره رفته و خانه‌ها را تعمیر کرده و مدت چند سال در آنجا نشسته و حال ادعای تعمیر بر همشیره می‌کند و همشیره ادعای کرایه سنوات ماضیه بر او می‌نماید، چه صورت دارد؟

جواب:

بر همشیره دادن اخراجات تعمیر لازم نیست، لکن آنچه از اعیانی تعمیرات؛ ملک مختص زید باشد که از خارج آن ملک آورده باشد، همشیره را در آنها حقی نیست و می‌تواند که کرایه حصّه خود را، یعنی: اجره

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۴۹

المثل حصیه غیر معموره خود را به همان صورتی که قبل از تعمیر بوده بگیرد و عمارت را به صورت خرابه اول رساند. و اگر مجموع آلات تعمیر- از گل و سنگ و چوب و امثال آن- تماما از اصل املاک بوده؛ به همان طریق در میان ایشان مشترک است، و در باب اجرت عمله که زید داده تسلطی بر همشیره ندارد، و همچنین هیچ کدام را تسلطی بر خراب کردن آن نیست و همشیره مستحق اجره المثل معموره است؛ بعد از عمارت در این صورت، و الله العالم.

سؤال قنط [۱۵۹]:

اشاره

زید نام را [که] والدین او سنی بوده‌اند و خود الحال متشیع است و با عمرو نام؛ شریک بوده، روزی با یک دیگر نزاع کرده پس زید به این عبارت متکلم شده که: چه کنم که خدائی نیست و معجزه‌ای ندارد و اگر خدائی می‌شد و معجزه‌ای می‌داشت به تو می‌نمود، این کلام چه صورت دارد؟

و هرگاه توبه نماید مقبول است یا نه؟ و با او به رطوبت ملاقات می‌توان کرد یا نه؟ و دختری نیز از برای او نکاح کرده‌اند و هنوز تصرف ننموده آیا می‌توان دختر را به تصرف او داد یا نه؟ و امورات آن شخص به نوعی است که همیشه با مردم به رطوبت ملاقات می‌نماید.

جواب:

هرگاه متکلم مزبور ادعای شبهه نماید که درباره او احتمال رود مثل آنکه: نداند آن کلام بد است و موجب کفر است، و احتمال راستی «۱» در شأن او رود؛ مثل آنکه: کرد، یا لر، یا نافهمی باشد دور از مردم فهمیده، یا اینکه ادعا کند که این حرف را نزد، یا آنکه در آن حال نفهمیدم که چه گفتم، و این احتمال نیز درباره او برود و ممکن باشد؛ مثل آنکه: تازه از خواب برخاسته باشد، یا در نهایت غیظ و غضب بوده، عذر او مسموع است و آن کلام موجب کفر و نجاست او نمی‌شود و دختر را می‌تواند گرفت، و اگر احتمالات مذکوره درباره او نرود یا

(۱) ب: درستی.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۰

ادعای شبهه نکند؛ بی شبهه کافر و نجس خواهد بود نسبت به کسانی که این حرف را از او شنیده‌اند و میان خودش و خدا توبه

می‌تواند کرد لکن توبه نفع به حال دنیای او نمی‌رساند که او را پاک و مسلمان کند نزد کسانی که آن حرف را از او شنیده‌اند، یا جزم به صدور آن از راه علم و عمد از او به هم رسانیده‌اند، و بر آنها که شنیده‌اند واجب نیست که از برای دیگران نقل کنند خصوصاً بعد از اظهار توبه و پشیمانی و اگر نقل کنند بر دیگران؛ قبول لازم نیست مگر آنکه دو شاهد عادل باشند، و الله العالم.

سؤال قس [۱۶۰]:

اشاره

زید مقتول شده و پسری و والدهای و زوجه‌ای داشته، و بعد از آن؛ پسرش وفات یافته، از سر «۱» والده و دیت مقتول از قاتل اخذ شده، بیان فرمائید که به چه نحو تقسیم می‌شود؟ و ارث پسر به والده می‌رسد یا به جدّه؟ و باقی اقربا را در دیت دخل هست یا نه؟ و در آن وقت که دیت را؛ قاتل می‌داد صبیّه خود را عقد کرده «۲» به برادر مقتول داده و چندین سال است که در تصرف او می‌باشد، و الحال والده پسر که وارث است؛ ادعا می‌نماید که شیربها، یا چیزی که در وقت دادن زن به پدر دختر یا دختر می‌دهند تو بمن بدهی، آیا ادعای او صورتی دارد یا نه؟

جواب:

دیت مانند سایر ترکّه مقتول بر ورثه شرعیه او منقسم می‌شود؛ مگر بر متقرب به ام به تنهایی، علی المشهور المنصور «۳»، و با وجود ولد و والده و زوجه به جدّه و سایر خویشان نمی‌رسد، و سهم پسر به والده منتقل می‌شود، و به سبب دختر دادن قاتل؛ از دیت چیزی کم نمی‌گردد مگر به رضای جمیع ورثه که مستحق دیت‌اند، و بعد از فوت پسر چون سهمش به مادرش می‌رسد-

(۱) یعنی: سرپرستی.

(۲) ج، د، ه: نموده.

(۳) شرح لمعه: ۳۶/۸ و ۳۷، کشف اللثام: ۲/۲۸۰، ریاض المسائل: ۲/۳۴۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۱

رضای او نسبت به سهم پسر نیز شرط است و دیت مذکوره را به بیست و چهار حصّه می‌شود؛ چهار حصّه به والده مقتول می‌رسد. و تتمه به والده پسر، و الله العالم.

سؤال قسا [۱۶۱]:

اشاره

دو جریب باغ؛ کمترین با دو نفر به شراکت خریده‌ایم و بعد از چند وقت آن دو نفر بنا گذارده‌اند که آن باغ را تقسیم کنیم و من اولاً راضی نشدم، بعد از آنکه راضی شدم، هر سه به اتفاق میان باغ رفتیم و قسمت کردیم، و الحال کمترین به آن قسمت راضی نیستیم به سبب آنکه مغبونم؟

جواب:

هرگاه غبن تو فاحش باشد، یعنی: زیاده بر ده و نیم «۱» باشد- چنانکه ظاهر فقهاء است- و ناشی باشد از غلط قاسمین اختیار فسخ

داری، خصوصاً در صورتی که بعد از قسمت اظهار رضا ننموده باشی، و الله العالم.

سؤال قسب [۱۶۲]:

اشاره

زید مدّتی است که از والد خود سوا شده و در این وقت والدش فوت شده و جمعی ادعای طلب بر والدش می‌نمایند، و او را بر صدق و کذب ایشان اطلاعی نیست و از والدش چیزی مخلف نشده، آیا تسلّطی بر زید دارند که طلب خود را از او بگیرند یا نه؟

جواب:

ادّعای طلبکار بر مال میّت است، و نمی‌رسد که ادّعا بر وارث نماید مگر آنکه مال میّت نزد او باشد، ادّعای زیاده بر مال میّت از خانه و غیر آن بر او نمی‌تواند کرد، و الله العالم.

سؤال قسج [۱۶۳]:

اشاره

زید عمارت خود را ببع شرط گذاشته و وفات یافته و بعد از وفاتش ببع مزبور لازم گردیده و دو نفر از کبار اولاد او در نظر اهالی شرع آن را ببع لازم کرده و نوشته داده‌اند و الحال یک نفر از صغار او آمده ادعای رسد خود را می‌نماید، او را می‌رسد یا نه؟

(۱) یعنی: یک بیستم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۲

جواب:

هرگاه ببع شرط به طریق شرعی به عمل آید و مدت منقضی گردد بدون ردّ مثل کل ثمن، هرچند به سبب عذری باشد از موت، یا فقر، یا دوری، یا غفلت، یا منع جائز و امثال اینها، ببع ثابت و لازم می‌شود؛ هرچند که صاحب مال یا وارث او راضی نشوند و نوشته ببع لازم را ندهند.

سؤال قسد [۱۶۴]:

اشاره

شخصی صبیّه شیرخواره خود را- که والدهاش فوت شده بود- به من داد که از برای او محافظت کنم و حال به حدّ بلوغ رسیده و عاقله و رشیده است و امتیاز میان اشیاء کلّیه و جزئیّه به عقل خودش می‌کند و پدرش مفقود الخبر است، و بعضی می‌گویند: فوت شده است، با وجود احتیاج به شوهر؛ به کفو خود شوهر می‌تواند کرد یا نه؟

جواب:

هرگاه دختر بالغه رشیده باشد به این معنی که: در امور دنیویه فهم داشته باشد، و در حساب و معامله سفیهه نباشد، و غالباً در مالیات «۱» فریب نخورد، اختیارش در تزویج با خود اوست و کسی بر او تسلطی ندارد، نه پدر و نه غیر او، هرچند که باکره باشد، خصوصاً هرگاه احتیاج به تزویج داشته باشد؛ پدر و جدّ پدری حاضر نباشند یا راضی نگردند، یا متکفلِ اخراجات نفقه او نشوند، و استیذان از پدر یا جدّ پدری احوط و بهتر است.

سؤال قسه [۱۶۵]:

اشاره

زید زوجه‌ای دارد و او را می‌خواهد که به بلد دیگر نقل کند، و او تعلل می‌نماید، و می‌گوید: اولاد دارم و صداق خود را می‌خواهم، آیا او را می‌رسد که به این ادّعا از آمدن سرپیچی نماید؟

جواب:

اطاعت شوهر هرچند در رفتن به بلد دیگر باشد بر زن واجب است، و داشتن اولاد به حسب ظاهر عذر شرعی نمی‌شود، تا آنکه درست وجه امتناع آن زن معلوم گردد، و بر مرد واجب است که سعی در دادن صداق زن

(۱) یعنی: اموال.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۳

و تحصیل آن نماید و با قدرت بر آن - چون زوجه مطالبه کند - باید ادّاء نماید «۱» و به تأخیر و تعلل بعد از مطالبه - در صورت امکان - گناهکار می‌شود.

سؤال قسو [۱۶۶]:

اشاره

شخصی متوفی شده قرض داشته و سه پسر دارد؛ دو کبیر و یک صغیر، و یک قطعه باغی خرابه از او مانده بود، دو پسر «۲» کبیر آن باغچه را نزد کسی بیع شرط نموده‌اند و بیع شرط لازم شده و حال مدّت بیست سال است که وعده منقضی شده و مشتری آن باغچه را آباد نموده و به قیمت رسانیده، و الحال صغیر ادّعاء می‌نماید «۳» که من در آن وقت صغیر بوده‌ام و راضی نیستم؛ چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه بیع شرط مذکور به اذن وصی متوفی شده، و بر تقدیر عدم وصی؛ به اذن حاکم شرع - یعنی مجتهد - شده و بر تقدیر عدم امکان استیذان؛ به صواب دید جمعی از مؤمنین وقوع یافته، و با عدم امکان اطلاع ایشان نیز کبیرها موافق مصلحت و صرفه حال صغیر؛ آن معامله را به عمل آورده‌اند، صغیر را ادّعاء نمی‌رسد، و بر تقدیری که بر غیر نهج شرعی شده باشد صغیر را ادّعاء به سهم خرابه خود می‌رسد، و تسلطی بر اشجار و امور مستحدثه مشتری ندارد، هرچند که در این صورت می‌تواند که او را اجبار بر ازاله آنها نماید، و غرامت آنها بر بایعین است در صورت جهل به غصبیت، و بر مشتری است در صورت علم، و الله العالم.

سؤال قسز [۱۶۷]:

اشاره

زید صبیّه خود را به بکر داده و اقرار کرده که - مثلاً - بکر دوازده سال «۴» خدمت کند و آنچه زید از باغ و خانه و غیره دارد؛ بعد از مدّت

(۱) ه: کند.

(۲) در نسخه ه به جای «دو پسر کبیر ... نموده‌اند» (چون طلبکار مطالبه حق خود نمود، پسر کبیر آن باغچه را در عوض طلب نزد او بیع شرط نموده) آمده است.

(۳) ج، ه: می کند.

(۴) ه: دوازده سال به جهت زید.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۴

مسطوره دو ثلث از ورثه زید، و یک ثلث از بکر باشد، و بکر ده سال خدمت کرده که زید متوفی شده بعد از آن؛ دو سال دیگر را خدمت نموده، و الحال می‌نماید که خانه و باغ را حصّه می‌نمائیم ورثه زید در جواب می‌نمایند که: والد ما پوچ «۱» کرده، همین حصّه زوجه خود به تو می‌رسد، چه نحو میان ایشان طی می‌شود؟

جواب:

به حسب ظاهر صورت شرعیّه ندارد، مگر آنکه به نهج شرعی شده باشد و باید که آن معلوم شود، و بر تقدیر آنکه بکر خود را به اجاره دوازده ساله داده باشد؛ به ازاء یک ثلث از امور و اشیاء مذکوره مجهوله العین و المقدار، ظاهراً اجاره باطل و مستحق اجرة المثل است از زید نسبت به ده سالی که زید موجود بوده، و در دو سال بعد هرگاه به اذن ورثه خدمت نموده مستحق اجرة المثل دوساله از ورثه می‌شود، و هرگاه زید در حین موت گفته باشد که ثلث مال او را به بکر دهند، و ورثه قبول کرده باشند که به ازاء حق او بدهند، و او نیز راضی باشد، شاید لازم باشد که ثلث را به او بدهند، و الا همان اجرة المثل را می‌تواند گرفت، و صبیّه حصّه ارثیه خود را مستحق است، خواه ثلث به شوهر برسد یا نه، و الله العالم.

سؤال قسح [۱۶۸]:

اشاره

هرگاه کسی با دیگری مصالحه کند در امری، و مطلع از کمیّت وجه مدّعی به نباشد، و بعد از طیّ مصالحه معلوم شد که وجه صلح؛ بیش از وجه مدّعی به بوده آیا خیار فسخ دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه در حین صلح استعلام مقدار مدّعی به ممکن بوده و ننموده‌اند، ظاهراً اختیار فسخ دارد و الا فلا، و الله العالم.

سؤال قسط [۱۶۹]:

اشاره

در دیت قتل که در شرع مقدس مقرر گردیده که

(۱) پوچ - بیهوده (فرهنگ معین: ۸۲۶/۱).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۵

سفید «۱»، یا اشرفی، یا گوسفند، یا گاو، یا شتر، یا برد یمنی است، در تعیین یک کدام از اینها اختیار با قاتل است، یا ورثه مقتول؟

جواب:

هرگاه دیت قتل عمد باشد؛ و وارث اختیار قصاص داشته؛ و قاتل موجود و حاضر باشد، تعیین جنس و مقدار آن موقوف بر تراضی طرفین است، و هر قدر را که قاتل با ورثه مقتول به آن راضی شوند، دیت همان است، خواه کمتر از دیت شرعی باشد یا بیشتر، و از جنس دیت باشد، یا غیر آن مانند: باغ و خانه، و اما در قتل غیر عمد و یا قتل عمد در غیر صورت مذکوره؛ اختیار در تعیین جنس و مقدار با دهنده دیت است، خواه قاتل باشد یا عاقله یا غیر ایشان، و اقل دیت در این ازمنه و اوقات، هفتاد تومان پول حویزه است که هر تومانی یک صد عدد حویزه باشد و هر حویزه چهار دانگ و نیم نقره مسکوک است، و الله العالم.

سؤال قع [۱۷۰]:

اشاره

هرگاه ملکی مجهول المالك باشد و شخصی مدعی شود که آن از من است و به عنوان ارث باید که از فلان به من برسد، و معارضی از برای ادعای او نیست سوای یک نفر که ادعای وقفیت آن ملک می کند، و معلوم او هم نیست که وقف عام است یا خاص، و که وقف نموده، و وجه اجاره آن را مدعی وقف به مصرف تعمیر ملک موقوف می رساند، آیا آن را به تصرف مدعی ملکیت باید داد یا نه؟

جواب:

هرگاه ملک در تصرف کسی نباشد، به ظاهر شرع مال مدعی است، مگر آنکه کذبش ثابت شود «۲»، و اگر در تصرف کسی است که ادعای وقفیت آن و نظارتش از برای خود می نماید؛ باید مدعی اثبات مدعای خود با غصیت ید متصرفه نماید و آن را متصرف گردد.

(۱) یعنی: درهم.

(۲) ج، د، ه: باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۶

سؤال قع [۱۷۱]:

اشاره

زنی در حال صحت و اختیار مکرر می‌گفته که: دو حجه از زید و عمرو بر ذمه من هست که بگیرم؛ از املاک و دکان که در تصرف دارم، به جهت آنکه آنها مالک و صاحب حق می‌باشند در املاک مذکوره، و بعد از آنکه مریض شد در نهایت شعور و ادراک املاک مزبوره «۱» را به تصدیق جمعی از معتبرین و اهل خبره؛ به یک نفر از برادرزادگان خود- که اعتماد بر او داشت- فروخت و وصیت نمود که آن دو حجه را از بابت ثمن استیجار نماید، و بعد از مبیعه ده روز بلکه بیشتر در حیات بوده، و به مرتبه‌ای شد که به حمام رفته و بعد از آن وفات یافته و مشتری به وصیت عمل نموده، بعد از چند سال سایر برادرزادگان او آمده ادعا می‌نمایند که: عمه ما بیع محابات نموده به جهت آنکه املاک ترقی نموده به فعل مشتری، و بعضی نیز به جهت رفاهی که در میان رعیت «۲» به هم رسیده؛ آن معامله چه صورت دارد؟ و محابات را باید ثابت نمایند در روز معامله یا بعد از معامله؟ یا بعد از چند سال باز دعوی محابات برقرار است؟ و هرگاه مدعی؛ غایبانه منکر «۳»؛ شهود گذرانیده باشد در حضور شرع، آیا می‌رسد منکر را که گوید شهود باید در حضور من شهادت دهند یا نه؟

جواب:

اقرار مذکور صحیح است بلا اشکال، و همچنین بیع محابات در مرض با استجماع شرایط بیع، هرگاه از آن مرض صحت یافته و بعد از آن فوت شده لازم است بلا خلاف، و اگر به همان مرض فوت شده نیز لازم است علی الاظهر، و با عدم امضاء ورثه ارضاء آنها در زیاده بر ثلث مجموع ترک بهتر است.

(۱) ج: مذکوره.

(۲) ج: خلق.

(۳) یعنی: در غیاب منکر.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۷

و مراد به محابات آن است که: در حین معامله؛ مریض با معرفت به قیمة الوقت چیزی را به کمتر بفروشد یا زیاده بخرد به قصد نفع مشتری یا بایع و ضرر وارث، و به ترقی قیمت بعد از معامله؛ هرچند که بدون فعل مشتری باشد، محابات متحقق نمی‌شود، و به شهادت شهود نزد حاکم شرع واقعی- یعنی مجتهد حیّ جامع الشرائط- درست است هرچند که منکر حاضر نباشد، لکن او را می‌رسد که تحقیق حال و کیفیت شهادت ایشان نماید که اگر قدحی و یا جرحی در شهادت ایشان داشته باشد اظهار نماید و شهادت ایشان را باطل کند.

سؤال قعب [۱۷۲]:

اشاره

زید فوت شده از سر صغیره [ای] هند نام، و عمرو برادر زید خانه او را فروخته، و الحال که هند کبیره شده و ادعای آن خانه را می‌نماید، عمرو می‌گوید که: خانه را از برای ادای قرض زید فروخته‌ام و هند قرض داشتن زید را منکر است، و بر تقدیر بطلان بیع مذکور؛ هند را تسلط بر عمرو است یا مشتری؟

ایضا: هرگاه هند ثابت نماید که ثمن المثل خانه را؛ اخراجات ایام تعزیه نموده‌اند، می‌رسد او را که راضی نشود و اخذ ثمن یا مثنی نماید یا نه؟

جواب:

اگر عمرو در این باب وصی شرعی زید بوده؛ هند را بر او تسلطی نیست مطلقاً، مگر آنکه کذب و خیانت او را در آن مقدمه ثابت نماید «۱» و بر تقدیر عدم ثبوت و جواز بیع عمرو؛ آن بیع فضولی می‌شود و موقوف به رضا و امضای هند است، پس اگر بیع را با قبض ثمن؛ امضا نموده، همین تسلط دارد بر گرفتن ثمن از عمرو، و اگر بیع را به تنهائی امضا نموده تسلط بر مشتری دارد در گرفتن ثمن و بس، و اگر بیع را قبول نکرده همین تسلط دارد بر گرفتن خانه از

(۱) در نسخه ه (و مجرد خرج ثمن المثل - بلکه عین ثمن - در ایام تعزیه، دلیل بر خیانت او نمی‌شود، و اگر وصی نبوده و از برای خدا متوجه آن امر شده باید قرض زید را و فروختن خانه را به جهت اداء آن ثابت نماید) اضافه دارد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۸

مشتری، و در «۱» صورتی که از مشتری خانه یا ثمن را بگیرد مشتری رجوع بر عمرو می‌نماید در ثمن؛ اگر او را در حین بیع کاذب دانسته؛ به شرطی که ثمن بعینه موجود باشد، و همچنین هرگاه حالش بر او معلوم نباشد؛ هرچند که ثمن تلف شده باشد او عوضش را می‌گیرد، و اگر او را صادق داند چیزی از او نمی‌تواند گرفت؛ هرچند که ثمن بعینه موجود باشد، و الله العالم.

سؤال قعج [۱۷۳]:

اشاره

زید باغی به مهر عروس خود نموده و بعد از سه چهار سال آن باغ را به عمرو فروخته و عمرو هم به بکر فروخته و بکر بعد از چند سال به خالد فروخته، و حال عروس ادعا می‌نماید که: این باغ در مهر من است و می‌خواهد که باغ را تصرف نماید، و در ایام مبیعات مذکوره آن عروس در خانه زید بوده و در جائی دیگر نبوده است که علم به هم نرسانیده باشد چه حکم دارد؟

جواب:

هر کدام از مشتریها که معترف باشد به اینکه باغ مذکور از عروس بوده؛ باید اذن عروس را در فروختن ثابت کند اگر ادعای اذن نماید، و بر تقدیر عجز از اثبات؛ تسلط قسم بر عروس دارد، هرگاه قسم بر عدم اذن خورد؛ باغ را می‌گیرد اگر ممکن باشد، و الا قیمه المثل او را می‌گیرد و اگر قسم را بر مشتری رد نموده و قسم خورد؛ رفع دعوا از او می‌شود، و به مجرد بودن عروس در خانه او؛ اذن ثابت نمی‌شود.

و هر کدام از مشتریها که معترف نباشند به ملکیت سابقه عروس؛ باید که عروس به بینة شرعیه ثابت کند که آن باغ در مهر او بوده و بر آن بینة معلوم نشده باشد که تا حین دعوی از ملکیت او بیرون رفته باشد، و تصرف بایع و مشتری را بنابراین نامشروع دانند، و بعد از ثبوت این مراتب می‌تواند که باغ را متصرف

(۱) در نسخه ج: به جای «و در صورتی که» (و اگر) آمده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۵۹

شود، و احکام مذکوره نظر به ظاهر شرع است، و واقعا هر کس مکلف است به آنچه می‌داند میان خود و خدا، پس اگر عروس واقعا اذن بیع داده نمی‌تواند که دعوی کند؛ هرچند که مشتری نتواند اذن را ثابت کند «۱» و همچنین هرگاه مشتری داند که او

صاحب است و بدون اذن او بیع شده؛ باغ را رد کند هر چند که عروس نتواند که اثبات مدعای خود نماید «۲».

سؤال قعد [۱۷۴]:

اشاره

این جانب به نهج شرعی زمین محلّ زراعت خود را بعلاوه یک تومان فضی، و بیلی به شخصی داده‌ام که در آن کروم «۳» و اشجار غرس نماید «۴» و آن را باغ کند و تا سه سال جمیع اعمال متعلقه باغ را با اخراجات لازمه متحمل شود، و بعد از سه سال باغ مزبور فیما بین این جانب و آن شخص بالمناصفه باشد، و در سال طاعون قدری از اشجار و همگی کروم آن را غرس نموده به تقریب طاعون «۵» باغ را گذاشته و فرار نموده و به این سبب باغ خشک شده و پارسال کروم و پرچین خشک شده را بیرون آورده، مجدداً کروم و پرچین گذاشته و اسبار «۶» نکرده و همین آنها را آب داد که سبز شد، و باید دو سال دیگر متوجه اعمال و متوجه اخراجات باغ مزبور شود، و حال نه متوجه اعمال می‌شود و نه متحمل اخراجات، و نه از باغ مزبور دست برمی‌دارد، و دو سال است که زمین این جانب را از صلاحیت زراعت انداخته و یک تومان و بیل این جانب را تلف نموده و می‌خواهد که باغ مزبور را به این

(۱) ه، حجری: نماید.

(۲) ه: کند.

(۳) یعنی: درختان انگور (لغت‌نامه دهخدا: ۴۸۵/۳۹).

(۴) ه: نموده.

(۵) یعنی: با نزدیک شدن مرض طاعون.

(۶) ظاهراً «اسبار» به معنی بیل زدن و کندن علفهای هرز و کارهایی که موجب تقویت زراعت یا درخت می‌شود مانند وجین کردن می‌باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۰

تقریب خراب کند، صورت حکم را قلمی فرمایند که حجت شود و السلام؟

جواب:

معامله مذکور مغارسه است و مشهور میان فقهاء آن است که مغارسه باطل است، و بعضی نقل اجماع شیعه بر آن نموده‌اند «۱»، و بر تقدیر بطلان چنانکه ظاهر است و جهل معاملین به بطلان آنچه از مغروس موجود باشد مال صاحب غرس است، پس اگر مالکش عامل است - چنانچه ظاهر سؤال است - باید اجرة المثل زمین را در مدتی که حبس نموده یا نماید به مالک زمین دهد، و مالک ارض می‌تواند که آن را ازاله نماید بعد از آنکه ارش آن را بدهد، و در مقدار ارش اقوال و اشکالی هست، و شاید اقرب تفاوت ما بین کونه قائما به اجرت و مقلوعا باشد، و علی ای تقدیر بر عامل؛ ارش نقصان زمین و اصلاح گودالها و بیرون آوردن ریشه آنها لازم است، و الله العالم.

سؤال قعه [۱۷۵]:

اشاره

ضعیفه‌ای هست که ادعا می‌کند که شصت سال دارد و از قرائن احوال پنجاه سال دارد- به حسب مظنه- و معارضی در برابر ندارد، آیا قول او مسموع است یا نه؟ و بر تقدیری که سنّش پنجاه سال باشد آیا به سن یأس رسیده یا حکمش حکم مستربه است؟ و رأی ملازمان در سن یأس؛ موافق مشهور است که پنجاه سال است و حدیث صحیح دارند یا موافق قول بعضی است که به شصت قایلند- نظر به حدیث ضعیفی- و اقوال را در این مسأله بیان فرمائید با ادله و آنچه در نظر شریف راجح است؛ که احتیاج به تحقیق آن به هم رسیده؟

جواب:

زن در باب حیض و انقضاء عدّه، و نداشتن عدّه و رسیدن به سن یأس- هرگاه حدّش را بداند «۲»- و نداشتن شوهر یا طلاق دادن او یا مردن او؛ هرگاه مدّعی در برابر نداشته باشد، و کذبش مظنون و راجح نباشد، در جمیع

(۱) جامع المقاصد: ۷/ ۳۹۲، مجمع الفائدة و البرهان: ۱۰/ ۱۴۴، مفتاح الکرامه: ۷/ ۳۸۶.

(۲) ج، د، ه: دانسته باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۱

امور مذکوره قولش مسموع است شرعا بدون بینة و قسم، خصوصا هرگاه مظنونۀ الصدق باشد بلا خلاف، و در صورت مسئله هرگاه شوهر رجوع نماید، ادعاء یأس از او مسموع نیست؛ مگر به بینة یا اقرار زوج.

و حدّ یأس مختلف فیه است نظر به اخبار و اقوال، جمعی مانند شیخ رحمه الله در «نهایة»، و «استبصار»، و محقق در طلاق «شرایع» قایلند به پنجاه سال مطلقا «۱».

و بعضی این قول را نسبت به اکثر داده‌اند «۲» و جمعی از قبیل محقق در حیض «شرایع»، و علامه در «منتهی» و «مختلف» به شصت سال قائلند مطلقا «۳».

و بعضی مثل: محقق در «معتبر» و علامه در «قواعد» به تفصیل قائلند، در قرشیه شصت سال و در غیر آن پنجاه سال گفته‌اند «۴».

و مراد از قرشیه زنی است که از اولاد «نضر بن کنانه» باشد که از اجداد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و ملقب به قریش است.

و بعضی دیگر نبطیۀ را در این مسأله مانند قرشیه می‌دانند «۵». و مراد به نبطیۀ زنی است که از طایفۀ نبط باشد و آنها ایلی بوده‌اند که در میان کوفه و بصره؛ در مداین جا داشتند و الحال معروف نیستند.

و اما اهل سنت، پس در حدّ یأس سه قول دارند: پنجاه سال و شصت سال

(۱) نهایه شیخ طوسی: ۵۱۶، استبصار: ۳/ ۳۳۸، شرائع الاسلام: ۳/ ۳۵.

(۲) مختصر النافع: ۲۰۰، جامع المقاصد: ۱/ ۲۸۶.

(۳) شرائع الاسلام: ۱/ ۲۹، منتهی المطلب: ۱/ ۹۶. لازم به یادآوری است که: علامه در مختلف الشیعه ۷/ ۴۷۹ تصریح به تفصیل کرده است.

(۴) معتبر: ۱/ ۱۹۹، قواعد الاحکام: ۱/ ۱۴.

(۵) مدارک الاحکام: ۱/ ۳۲۳، ذکر الشیعه: ۱/ ۲۲۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۲

و شصت و دو سال، بدون تفصیل میان زنان «۱».

و اما اخباری که در این مسأله به نظر قاصر رسیده یکی: حدیث پنجاه سال است و آن را روایت کرده است کلینی و شیخ رحمه الله به سند صحیح از عبد الرحمن ابن حجاج «۲»، لکن سندش مشتمل است بر محمد بن اسماعیل - راوی - از فضل و حالش مختلف فیه است، و اشهر در این ازمنه آن است که:

حدیث حسن کالصحیح است، و بعضی مجهول کالصحیح می‌دانند «۳»، و اظهر، اول است.

و همچنین در طلاق «کافی» «۴» و «استبصار» «۵» و زیادات طهارت «تهذیب» به سند ضعیف - به سهل بن زیاد - از عبد الرحمن مذکور روایت کرده‌اند «۶»، و نیز محقق از کتاب بزنی از بزنی روایت کرده - مرسلا - و همگی از حضرت صادق علیه السلام «۷».

و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که حکم «مفاتیح» «۸» به اینکه این حدیث موثق است، مانند حکم صاحب مدارک «۹» و مرحوم آخوند ملا احمد

(۱) المجموع: ۱۴۴ / ۱۸، مغنی ابن قدامه: ۶۸ / ۸ و ۸۷.

(۲) کافی: ۱۰۷ / ۳ حدیث ۴، تهذیب الاحکام: ۳۹۷ / ۱ حدیث ۱۲۳۷، وسائل الشیعة: ۳۳۵ / ۲ حدیث ۲۲۹۴.

(۳) مجمع الرجال: ۱۵۴ / ۵ و ۱۵۵، ه: می‌دانند و بعضی صحیح می‌دانند (مشرق الشمسین: ۲۷۶).

(۴) کافی: ۸۵ / ۶ حدیث ۴، وسائل الشیعة: ۱۷۱ / ۲۲ حدیث ۲۸۳۰۸.

(۵) استبصار: ۳۳۷ / ۳ حدیث ۱۲۰۲، وسائل الشیعة: ۱۷۱ / ۲۲ حدیث ۲۸۳۰۸.

(۶) روایتی که سهل بن زیاد از عبد الرحمن نقل کرده باشد در ابواب زیادات وجود ندارد بلکه در ج ۸ / ۱۳۷ حدیث ۴۷۸ آمده است.

(۷) معتبر: ۱ / ۱۹۹.

(۸) مفاتیح الشرائع: ۲ / ۳۴۳.

(۹) مدارک الاحکام: ۱ / ۳۲۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۳

اردبیلی رحمه الله «۱»؛ به صحت آن محل تأمل است.

و دیگر حدیث شصت سال است و آن مذکور است در «کافی» بعنوان ارسال «۲»، و در زیادات نکاح «تهذیب» به سند صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام «۳»، و تضعیف «مدارک» «۴»، و «مفاتیح» «۵»، و آخوند ملا احمد رحمه الله «۶» این حدیث را توهم است، و منشأ وهم آن است که: ضمیر «عنه» را در اول سند؛ به «علی بن الحسن» عاید نموده‌اند، نظر به قرب آن، و اقرب آن است که عاید است به صفار که قبل از «علی» است به قرینه آنکه، در رجال تصریح نموده‌اند که راوی کتاب محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که در سند این حدیث است، صفار است و «علی» را از جمله رواة آن نشمرده‌اند، و بر تقدیر رجوع ضمیر به «علی»، حدیث موثق خواهد بود نه ضعیف، فلیفهم «۷».

(۱) مجمع الفائدة و البرهان: ۱ / ۱۴۴ و ۱۴۶.

(۲) کافی: ۱۰۷ / ۳ حدیث ۲، وسائل الشیعة: ۳۳۵ / ۲ حدیث ۲۲۹۶.

(۳) تهذیب الاحکام: ۷ / ۴۶۹ حدیث ۸۹، وسائل الشیعة: ۱۸۳ / ۲۲ حدیث ۲۸۳۳۴.

(۴) مدارك الاحكام: ۱/ ۳۲۴.

(۵) مفاتيح الشرائع: ۲/ ۳۴۴ آنچه از مفاتيح برمی آید تصحيح خبر است نه تضعيف آن.

(۶) مجمع الفائدة و البرهان: ۱/ ۱۴۶.

(۷) معمولاً- نظر علماء از فليفهم، فليتأمل و نظائر آنها این است که مطلب دقیق و مهم است و لازم است خوانندگان فاضل و مطلع از آن به سرعت نگذرند و ما برای تقریب به ذهن خوانندگان به خواسته مؤلف به چند نکته اشاره می‌نمائیم، امید است برای کسانی که اطلاعات رجالی و «فقه الحديث» چندانی ندارند، و یا فضیله عزیز که فرصت دقت زیاد در این مسائل را ندارند مفید واقع گردد.

۱- مؤلف بخوبی می‌داند که بحث فقط روی «ابن فضال» علی ابن الحسن نیست تا بگوئیم روایت موثق است، بلکه سند شیخ برای نقل کتب ابن فضال چنین است: «احمد بن عبدون ... عن علی بن محمد بن الزبیر عن علی بن الحسن بن فضال» (تهذیب الأحكام: ۱/ ۵۵ و ۵۶ قسمت شرح مشیخه).

احمد بن عبدون که به «احمد بن عبد الواحد» و «ابن جاشر» هم معروف است بوسیله شیخ و نجاشی توثیق نشده، و اگر کسی بخواهد وثاقتش را ثابت کند احتیاج به قرائن دارد که برای بعضی‌ها قانع کننده نیست.

برای توضیح بیشتر مراجعه شود به تعلیقات (معروف به تعلیقه): ۳۷ و ۳۸ و تنقیح المقال: ۱/ ۶۶ و ۶۷).

و علی بن محمد بن زبیر هم به وسیله شیخ و نجاشی و حتی علامه و ... توثیق نشده است و اثبات وثاقتش بسیار مشکل تر است، و حتی مرحوم والد مؤلف در تعلیقات: ۲۳۷ و ۲۳۸ با تردید و «فتأمل» وی را فردی مورد اعتماد معرفی کرد، امّا ظاهراً اکثر علماء وثاقت وی را مورد تردید قرار داده‌اند. «برای توضیح بیشتر مراجعه شود به «تنقیح المقال: ۲/ ۳۰۴ و «معجم رجال الحديث: ۱۲/ ۱۴۰».

۲- بر مؤلف روشن است که برگرداندن ضمیر «عنه» به صفار ملازمه دارد با نسبت دادن سهو و اشتباه به شیخ طوسی و یا نساخ که به جای «الصفار» اشتباه‌ها نوشتند «عنه»، زیرا روش کاری شیخ طوسی این است که اسم یک راوی را می‌برد و از کتابش روایات مربوطه را نقل می‌کند، در روایت اول اسم آن شخص و در روایات بعدی با «عنه» به آن شخص اشاره می‌کند در اینجا هم شیخ اسم «علی ابن الحسن» را برده، و در روایات بعدی با ضمیر «عنه» از او یاد کرده است، و اما اینکه راوی کتب «محمد ابن الحسن ابن الخطاب صفار است» نمی‌تواند اطمینان آور باشد که این راوی در این روایت هم صفار است، زیرا بدون شک محمد ابن الحسن ابن ابی الخطاب شاگردان زیادی داشته که از او روایت نقل کرده‌اند، مثل: احمد بن ادریس، سعد بن عبد الله، و عبد الله بن جعفر حمیری، و محمد بن احمد بن یحیی و علی بن الحسن (مورد نظر ما) و بزرگان دیگر که از اکثر، و یا همه آنها شیخ در «تهذیب» و «استبصار» روایت نقل کرده، برای اطلاع بیشتر به معجم رجال الحديث ۱۵۱/ ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۴۳۱-۴۳۷ مراجعه فرمائید.

و ممکن است اینها مستقیماً از کتب استادشان ابی الخطاب نقل کرده باشند ولی برای رعایت اختصار از همه آنها اسم نبرده باشند همانطوری که «نجاشی» در مقدمه رجالش به آن تصریح کرده است: «و ذکر لکل رجل طریقا واحدا حتی لا یكثر الطرق فیخرج عن الفرض» (مقدمه رجال نجاشی: ۳).

اگر کسی در این تردید کند، نمی‌تواند در این مسأله تردید کند که عده زیادی حد اقل شفاها از استادشان نقل کردند که یکی از آنها هم علی بن الحسن بن فضال بوده است بنابراین قرینه مزبور هم چندان دل‌چسب نخواهد بود.

۳- آنچه را که مرحوم «مقدس اردبیلی» به آن توجه کرده است این است که: صرف نظر از کیسانی بودن عبد الرحمن بن حجاج روایاتش مضطرب است یکجا «صفوان از عبد الرحمن بن

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۵

و دیگر حدیث تفصیل است و آن در «من لا یحضر» روایت شده؛ به عنوان ارسال «۱»، و در زیادات «تهذیب» در صحیح از ابن ابی عمیر؛ که نقل «اجماع بر تصحیح ما یصح عنه» نموده‌اند «۲» و شیخ رحمه الله در «عدّه» فرموده که: «او روایت نمی‌کند مگر از ثقه» «۳» و علامه رحمه الله در «نهایه» گفته که: «او ارسال نمی‌کند مگر از ثقه» «۴».

خلاصه ابن ابی عمیر مرسل روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام فرموده که: «هرگاه زن به پنجاه سال رسید نمی‌بیند خون سرخی را، یعنی:

حیض را مگر آنکه زنی باشد از قریش» «۵».

و شیخ مفید رحمه الله در الحاق نبطیه به قرشیّه فرموده که: روایت دارد «۶»، و این قول کمتر از خبر مرسل نیست، و روایت مذکوره دلالت بر مدّعا ندارد، مگر به انضمام اجماع بر عدم زیاده بر شصت، و شهادت حدیث شصت و حدیث پنجاه مؤید است به اصالة عدم سقوط عبادت، و حدیث شصت مؤید است به استصحاب حکم حیض و اصل عدم وصول به حدّ یأس، و اجماع منقول بر «ما

حجاج از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند حدّ «یأس» پنجاه سال است و در روایت دیگر همین صفوان از عبد الرحمن از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حدّ «یأس» شصت سال است (وسائل الشیعه):

۲/ ۳۳۵ حدیث ۱ و ۶، ۳۳۷ حدیث ۸) آیا این نمی‌تواند قرینه باشد که یکی از این دو اشتباه است، و اما در مورد زندهای قرشیّه منافاتی ندارد که بگوئیم خون می‌بینند؛ اما شرع آنها را حیض حساب نمی‌کند و ... (تلخیص و نقل به معنی از مجمع الفائده و البرهان: ۱/ ۱۴۴).

(۱) من لا یحضره الفقیه: ۱/ ۵۱ حدیث ۷، وسائل الشیعه: ۲/ ۳۳۶ حدیث ۳۲۰۰.

(۲) تهذیب الاحکام: ۱/ ۳۹۷ حدیث ۵۹، وسائل الشیعه: ۲/ ۳۳۵ حدیث ۲۲۹۵، ه: نموده‌اند، و در ذکری نقل اجماع بر قبول مراسیل او نموده‌اند. [ذکری الشیعه: ۱/ ۴۹].

(۳) عدّه الأصول: ۱/ ۳۸۷.

(۴) نهایه الوصول إلى علم الاصول: ۱/ ۲۳۸.

(۵) وسائل الشیعه: ۲/ ۳۳۵ حدیث ۲.

(۶) مقنعه: ۵۳۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۶

امکن أن یكون حیضا فهو حیض» «۱» و حدیث مفصل، مؤید است به اینکه جامع بین المتعارضین است.

و با لجملة: حدیث شصت از حیثیت سند و دلالت؛ اصح و اظهر است از دو حدیث دیگر، و احتمال دارد که آن دو حدیث محمول بر غالب باشند زیرا که:

کم زنی به هم می‌رسد که بعد از پنجاه خون ببیند، و اشاره به این دارد، کلام حضرت که فرموده: «لم تر حمرة».

و اما حدیث شصت، پس صریح است در اینکه آن؛ منتهای یأس است و اجماع نیز بر آن واقع شده است، خلاصه تا شصت وقت امکان حیض است، و تا پنجاه وقت حصول آن است - غالباً - در هر زنی؛ هرچند قرشیه باشد، و نظیر این حمل را بعضی از محققین در سنّ «من تحيض» فرموده که بعد از اتمام نه سال وقت امکان حیض است، که اگر اتفاقاً خونی ببیند حیض خواهد بود «۲»، لکن غالباً خون نمی‌بیند مگر بعد از دوازده سال، و از آنچه گفتیم معلوم شد که اظهر در حدّ یأس؛ شصت سال است مطلقاً، لکن احوط؛ نظر به اختلاف ظواهر اخبار - حتی از برای قرشیه - جمع بین التکلیفین فیما بین الحدین است مهما امکن، و الله العالم.

سؤال قع [۱۷۶]:

اشاره

هند را بدون اطلاع شوهرش؛ والدین او برده‌اند «۳» و نوشته‌ای به مضمون فروختن، یا هبه از او گرفته‌اند در حالتی که هند صاحب فراش و مریض بوده، آیا آن نوشته اعتباری دارد - شرعا - یا نه؟

جواب:

هرگاه هند در معامله مزبوره با اختیار و رشیده بوده، صحت آن

(۱) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به جواهر الکلام: ۳/ ۱۶۴.

(۲) کشف اللثام: ۲/ ۵۳ و ۵۴.

(۳) یعنی: هند را اغفال نموده و چیزی را به نفع خودشان به قیمت کمتر خریده‌اند و یا بصورت هبه گرفته‌اند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۷

موقوف به رضای شوهر یا کسی دیگر نیست، هرگاه آنچه را ضرر به وارث رسانیده زیاده بر ثلث متروکاتش نباشد، یا از آن مرض صحت یافته «۱»، یا ورثه اجازه و امضای آن کنند؛ هرچند زیاده بر ثلث باشد، که در این صورتها آن معامله با استجماع شرائط لزوم؛ لازم است بلا خلاف، و در صورت عدم رضای وارث در زیاده بر ثلث نیز لازم است، هرچند در مرض الموت باشد علی الأظهر، و ارضای وارث احوط و بهتر است.

سؤال قعز [۱۷۷]:

اشاره

هند فوت شده از سر والدین و ولد، ترکه او به چه نحو منقسم می‌شود؟

جواب:

هرگاه وارث منحصر در اینها باشد؛ ثلث مجموع ترکه از والدین است که بالمناصفه حصه می‌کنند، و تتمه از فرزندان است اگر پسر یا پسر و دختر باشند یا زیاده بر یک دختر باشند، و اگر فرزند منحصر در یک دختر باشد؛ ترکه را بر پنج حصه کنند و به هر یک از پدر و مادر؛ یک حصه، و سه حصه را به دختر دهند.

سؤال قعج [۱۷۸]:

اشاره

شخصی به کسی حرامزاده خطاب نموده آیا آن کس را می‌رسد که بر او ادعا نماید که گفته خود را به ثبوت شرعی برساند؟ و هرگاه عاجز از اثبات شود حد شرعی آن چه چیز است؟ و با آن شخص بعد از عجز از ثبوت، نماز جماعت می‌تواند کرد یا نه؟

جواب:

هرگاه قائل اعتراف نماید که: مرادش از «۲» حرام‌زاده؛ ولد زنا بوده، مخاطب را می‌رسد که بر او ادعا کند و بعد از عجز از اثبات؛ مطالبه تعزیر و تأدیب او نماید، و مطالبه حد شرعی آن- که هشتاد تازیانه است- با کسی است که نسبت زنا به او داده باشد، و اگر مرده است وارثش مطالبه می‌تواند کرد.

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقام‌الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقام‌الفضل؛ ج ۱، ص: ۱۶۷

(۱) ج، ه: یابد.

(۲) ه: از لفظ.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۸

و اگر قائل اعتراف نماید که: مرادش از لفظ حرام‌زاده؛ بدکار یا از لقمه حرام به هم رسیده بوده است، و احتمال این اراده در شأن او برود؛ ظاهراً عذرش مسموع است و حد «قذف» از او ساقط است، لکن چون آن کس را به این عبارت اذیت نموده می‌تواند که مطالبه تعزیر او نماید، و بر هر تقدیر باید که از مخاطب حلیت طلبد، و از گفته خود توبه کند و بعد از توبه صحیح؛ نماز جماعت گزاردن ضرر ندارد هرگاه مانع دیگر در او نباشد، و الله العالم.

سؤال قعط [۱۷۹]:**اشاره**

طفل یک‌ساله و دوساله احتیاج به خیرات دارد یا نه؟ و خیرات از برای او خوب است یا نه؟

جواب:

احتیاج ندارد و خیرات بد نیست.

سؤال قف [۱۸۰]:**اشاره**

کسی زنی خواسته و آن زن دختری دارد، آیا آن دختر را از برای پسرش می‌تواند خواست؟

جواب:

می‌تواند؛ هرگاه مانع دیگر نداشته باشد، و تقدیم عقد دختر یا مادر تفاوتی ندارد.

سؤال قفا [۱۸۱]:

اشاره

شخصی مدّتی مدید وکیل اخذ مطالبات و اجرت دکاکین و زراعت و باغ و غیره- از امور دادوستد- و زندگانی خانه عمرو بوده، در حین توکیل؛ وکیل اظهار اجرت ننمود لکن توقّع داشته که اجرتی به او داده شود، و در این اوقات وکالت؛ ضرری به وکیل رسیده و سبب ضرر؛ همین امر وکالت بوده، آیا موافق شرع اقدس مطالبه اجرت المثل می‌تواند نمود یا نه؟ و ضرری که به تقریب وکالت به او عاید شده؛ از موکل می‌تواند گرفت یا نه؟

جواب:

هرگاه متبرّع نبوده و آن امر نظر به عرف و عادت و ملاحظه شأن آمر و مأمور موجب اجرت بوده؛ او را اجرت المثل می‌رسد، و ضررهائی که مترتب بر وکالت شده موکل شرعاً متحمّل نمی‌شود، خصوصاً ضررهائی را که وکیل بعد از ضرر اول کشیده باشد، و الله العالم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۶۹

سؤال قفب [۱۸۲]:

اشاره

زید با عمرو شریک می‌شود، و مال الشراکه تماماً از عمرو بوده که نصف آن را به عنوان قرض الحسنه؛ به زید داده که زید مشغول تجارت شود، و عمرو را رجوعی در شغل و عمل نباشد و اجرتی از برای زید نیز نباشد، آیا زید مطالبه اجرة المثل حصّه عمرو را می‌تواند نمود یا نه؟ و هرگاه حق العمل را به مقدار یک من گندم مصالحه نماید صحیح است یا نه؟ و با وجود اینها هرگاه مال الشراکه را انتفاعی نباشد واحد شریکین متوجه شغل و عمل نشده شریک دیگر مطالبه حق العمل و اجرة المثل می‌تواند نمود یا نه؟

جواب:

هرگاه قرض را به شرطی داده که عمل و تجارت در حصّه او بدون اجرت نماید، آن قرض حرام است و یحتمل که عامل مستحق اجرة المثل باشد، هرچند که نفعی به هم نرسیده باشد، و او را راضی نمودن موافق احتیاط است، و هرگاه بعد از عمل اجرة المثل را مصالحه نمایند به هرچه باشد صحیح است، و قبل از عمل اگر ناشی از شرط در قرض باشد، باطل؛ و مستحق اجرة المثل است، و الا صحیح است به شرطی که منجر به سفاهت نشود، و متضمن فایده عاقلانه باشد، و الله العالم.

سؤال قفج [۱۸۳]:

اشاره

زید با عمرو شریک بوده، بعد از آن؛ عمرو زید را در امری وکیل خود نموده، و زید خود با بکر شریک گردیده؛ و اجرتی از برای بکر معین نموده که او متوجه تجارت شود، و خود امر وکالت را به عمل آورد، آیا زید اجرتی را که به بکر داده از عمرو مطالبه می‌تواند نمود یا نه؟ و اگر چنانچه موکل از برای وکیل اجرتی قرار دهد و بعد از اتیان به امر وکالت؛ موکل منکر تعیین اجرت شود،

آیا وکیل مستحق اجرة المثل می‌گردد یا نه؟

جواب:

مطالبه اجرتی که به بکر داده صورتی ندارد، بلی هرگاه زید در اجراء امر موکل فیه؛ متبرّع نبوده، و آن امر از اموری است که موافق عادت و غالب نسبت به آمر و مأمور بدون اجرت به عمل نمی‌آید؛ موجب اجرة المثل مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۰

می‌شود، و در صورتی که موکل معترف باشد که بنای اجرت شده؛ لکن بدون تعیین، و وکیل ادّعی تعیین نماید و از اثبات عاجز آید، و بعد از مرافعه؛ موکل قسم بر عدم تعیین یاد نماید؛ وکیل مستحق اجرة المثل می‌گردد، و اگر فرضاً اجرة المثل زیاده بر مدّعی مدّعی باشد در استحقاق آن اشکال به هم می‌رسد، و اظهر عدم استحقاق است؛ ظاهراً به موکل برمی‌گردد، و الله العالم.

سؤال قفد [۱۸۴]:

اشاره

کسی زوجه خود را مدّت هفت سال با دو طفل؛ بی‌نفقه گذاشته و به سفر رفته، و برادر زوجه نفقه آنها را داده و حال که از سفر آمده، برادر زن ادّعی نفقه خود را می‌کند، و ضعیفه نیز ادّعی صداق می‌نماید و آن شخص نیز کوفت آتشکی «۱» دارد و از حرکت مردی افتاده و ضعیفه نیز خواهش مرد دارد و می‌گوید: اگر دست از او بردارد خدا نخواستہ عمل نامشروع از او سر می‌زند، آیا تسلط دارد که جبراً از او طلاق بگیرد یا نه؟

جواب:

زوجه ادّعی نفقه ماضیه را بر شوهر می‌تواند نمود مطلقاً، و همچنین برادرش نفقه اطفال را؛ به شرطی که پدر در ایام ماضیه قادر بر انفاق بوده و اطفال از خود چیزی نداشته باشند و منفق به نیت قرض و رجوع بر پدر داده باشد و زوجه مطالبه صداق نیز می‌تواند نمود. و تمام آن مطالبات در وقتی می‌تواند کرد که آن شخص قادر بر اداء باشد، و زن تسلط بر گرفتن طلاق ندارد مادامی که شوهر نفقه و کسوة او را می‌دهد، و الله العالم. [* ۳۸]

سؤال قفه [۱۸۵]:

اشاره

کاروانسرائی با شخصی به شراکت دارم که دو دانگ از او و تتمه از این داعی می‌باشد و آن شریک نه با من در آبادی اعانت می‌کند و نه می‌خرد و نه می‌فروشد و نه تقسیم می‌نماید، و به این تقریب رسد من در شرف انهدام است و آن قابل تقسیم نیز می‌باشد، هرگاه شریک به هیچ قسم راضی

(۱) یعنی: سفلیس (ناراحتی آلت تناسلی) لغت‌نامه دهخدا: ۴۰ / ۳۵۰.

جواب:

هرگاه قابل تقسیم باشد که حصّه شریک از حیث انتفاع عرفی بیرون نرود او را بر تقسیم؛ جبر می‌توان کرد «۱»، و اگر جابر تفاوت مابین قیمت آن حصّه را - قبل از «إفراز» «۲» و بعد از آن - به مجبور دهد؛ احوط و بهتر خواهد بود، و الله العالم.

سؤال قفو [۱۸۶]:**اشاره**

مریضی مایملک خود را - از باغ و غیره - با برادرزاده خود صلح می‌کند به عوض مال المصالحه مبلغی معین؛ یا هبه معوضه می‌نماید، و در ضمن العقد شرط می‌کند که مادام الحیات خود؛ آنها در تصرف خودش باشد و برادرزاده را دخلی نباشد، و هرگاه در آن مرض بمیرد اموال را برادرزاده متصرف شود، و از آن مرض چاق شد و اموال در تصرف او بوده و بعد از دو سال دیگر بیمار شد و بدون وصیت و تجدید مصالحه فوت شد، و همشیره‌ای دارد لا غیر، آیا آن اموال به همشیره می‌رسد یا به برادرزاده؟

جواب:

هرگاه در ضمن عقد؛ شرط شده که ما دام الحیات در تصرف مالکانه او باشد و اگر در آن مرض نمیرد برادرزاده را تسلطی نباشد، این هر دو شرط باطل و موجب بطلان صلح مزبور می‌شود علی الاظهر، و آنها به عنوان ارث به همشیره می‌رسد، و در صورت هبه هرگاه به قبض متهب نداده تا فوت شده؛ آن نیز موجب تزلزل هبه است و وارث می‌تواند که آن را ندهد بلا خلاف «۳»، بلکه باطل است علی الاظهر.

سؤال قفو [۱۸۷]:**اشاره**

خانه‌ای بر سر زوجین با اطفالشان فرود آمده و همه را کشته و زوج برادری و زوجه مادری دارد، میراث به کدامین می‌رسد؟

(۱) د، ج، ه: نمود.

(۲) یعنی: جدا کردن چیزی از چیز دیگر (فرهنگ معین: ۳۱۳/۱).

(۳) تذکره الفقهاء: ۴۱۷/۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۲

جواب:

هرگاه معلوم نباشد که کدام پیشتر مرده‌اند یا با هم مرده‌اند و معلوم باشد که هر یک از زوجین از خود مالی دارند و اطفال از خود چیزی نداشته‌اند، در این صورت مجموع مال زوج به وساطت زوجه و اطفال؛ بمادر می‌رسد، و سه ربع مال زوجه به وساطت اطفال نیز به جدّه می‌رسد، و یک ربع دیگر به وساطت زوج به برادرش می‌رسد.

سؤال قفح [۱۸۸]:

اشاره

طفلی با جمعی از اطفال با برادر صغیر زید بازی می کردند از تقدیر الهی سنگ بر چشم آن طفل خورد و یک چشم او کور شد، و حال می نماید که برادر زید زده است و شاهی ندارد سوای چهار نفر طفل چه می فرمایند؟

جواب:

هرگاه به بینۀ شرعیّه - که شهادت عدلین یا شیاع معتبر است - ثابت شود حکم شرعی آن اجرا می شود، و الاً موقوف بر بلوغ و رشد صغیر مذکور خواهد بود.

سؤال قفط [۱۸۹]:

اشاره

چهار نفر یتیم هستند و مبلغ سه تومان پول دارند اگر آن پول را به کسی از برای ایشان به معامله دهیم منافع آن کفاف معاش ایشان نمی کند و اگر تمام پول را صرف مأکول و ملبوس ایشان کنیم گویا کفاف معاش یک سال کند، بعد هم معطل خواهند بود. آیا در این صورت از وجوه بزّ و زکات چیزی به ایشان می توان داد یا نه؟

جواب:

اگر به نهج شرعی به آن معامله شود و نفعش کفاف معاش سال ایشان نکند تتمۀ خرج را از وجوه بزّی که مناسب ایشان باشد می توانند گرفت، و اگر معامله ننمایند - با وجود آن وجه که کفایت سال ایشان کند - از وجوه بزّ واجبۀ نمی توانند گرفت.

سؤال قص [۱۹۰]:

اشاره

ضعیفه‌ای طریقه اهل سنت داشته، و حال وارد بلاد شیعه شده تقریر می نماید که زوج سنی داشتم و مدّت سه ماه و کسری می شود که

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۳

- به طریقی که داشتیم - مرا طلاق داد، و حال آن زن شیعه می شود و به عقد انقطاع راضی است، آیا نظر به اقرار او و شیعه شدن؛ او را متعه می توان کرد یا نه؟

جواب:

ادعای زن در خلّو از زوج و طلاق و انقضاء عدّه - شرعاً - مسموع است بدون احتیاج به شهود و قسم؛ هرگاه معارضی نداشته باشد و کذبش معلوم نباشد، و بهتر آن است که بعد از انقضاء مدّت عدّه طلاق از روی تشیّع او را تزویج نمایند، به شرطی که زوجش در آن مدّت نیاید و ادعای تشیّع و عدم طلاق ننماید.

سؤال قصا [۱۹۱]:

اشاره

آیا لوث به شهادت اطفال و فسّاق به هم می‌رسد یا نه؟
و بر تقدیر ثبوت و تحقّق قسامه بر جنایت خطا، دیت بر کیست؟ و هرگاه مدّعی علیه طفل باشد حکمش چیست؟

جواب:

ثبوت لوث به مجرد شهادت فسّاق و اطفال؛ محل خلاف و اشکال است، مگر آنکه به حد تواتر یا شیاع مفید ظنّ قوی رسد، و مراد به ظنّ قوی آن است که اقوی از شهادت عدلین باشد، زیرا که از قول یک طفل یا یک فاسق یا یک زن مطلق ظنّ و خروج از شک نیز متحقّق می‌شود و حال آنکه معتبر نیست اجماعاً، و بنابر قول به ثبوت باید که آنها کمتر از سه نفر نباشند و اطفال ممیز باشند، یعنی: گفتگو را بفهمند و مقصود از کلام را بیابند و جواب را مطابق سؤال دهند.

و بر تقدیر ثبوت جنایت خطا به قسامه، دیت بر جانی است، و بر عاقله چیزی نیست «۱»، بلی اگر جنایت خطا؛ به بینّه شرعیه ثابت شود یا از برای دفع

(۱) ج: نیست بنابر مشهور منصور چنانکه آخوند مرحوم ملّا محمّد باقر مجلسی (قدس سرّه) در رساله دیات [حدود و قصاص و دیات، علامه مجلسی: ۱۵۹] فرموده، و قول علامه رحمه الله در قواعد [قواعد مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۴]

قصاص - مثلاً - عاقله معترف به خطا گردد؛ دیت بر او ثابت می‌شود، و اگر اصل جنایت به بینّه یا اقرار عاقله ثابت باشد و جانی ادّعی خطا نماید و عاقله منکر شود بر او چیزی لازم نمی‌آید؛ سوای آنکه یک قسم بخورد که جنایت مذکوره غیر خطا بوده، یا آنکه علم ندارد به خطا بودن آن.

و هرگاه مدّعی علیه طفل باشد پس اگر جنایت ثابت باشد به تواتر، یا دو شاهد عادل، یا یک عادل و دو زن عادل، یا یک عادل با یک قسم مدّعی، یا به اعتراف عاقله، در این صور جنایت ثابت می‌شود و دیت بر عاقله می‌باشد - هرچند که جنایت عمد باشد - زیرا که عمد طفل حکم خطا دارد، هرچند که آن طفل ممیز یا هشت ساله یا ده ساله باشد، یا قامتش بر پنج وجب شرعی رسیده باشد، و قول و خبری که وارد است؛ به مساوات صغیر با کبیر «۱» در صور مذکوره شاذّ است، و قول صدوق رحمه الله به اینکه: خطای صبی حکم عمد دارد و او را قصاص می‌توان نمود - نظر به صحیحّه ابی بصیر - اشذّ است «۲»، و اقرار و انکار طفل فایده ندارد، و اگر جنایت او به امور مذکوره ثابت نشود، بلکه به قسامه

الأحكام: ۲/ ۲۹۸] به خلاف آن ضعیف است، بلکه آخوند مرحوم؛ در آن رساله اشاره به آن فرموده با وجود آنکه در غالب مسائل آن رساله؛ اشاره به اقوال مختلفه بلکه ضعیفه، فرموده است.

لازم به یادآوری است که: در اینجا با دو ادعا روبرو هستیم از یک طرف علّامه مجلسی و مصنّف مدعی هستند که: «مشهور آن است که به قسامه بر عاقله چیزی ثابت نمی‌شود».

و از طرف دیگر علّامه فاضل هندی در «کشف اللثام: ۲/ ۴۶۴» و صاحب جواهر در «جواهر الکلام: ۴۲/ ۲۶۵» مدعی هستند که مشهور آن است که «دیت بر عاقله می‌باشد و بر جانی چیزی نیست» و مخالف مشهور را فقط علّامه در تحریر معرفی کرده‌اند.

و با عنایت به اینکه عدّه زیادی از علماء؛ این مسأله خاص را در کتابهایشان مطرح نکرده‌اند، بلکه این مورد خاص را جزء مصادیق بحث کلی مربوط به عاقله دانستند، راه قضاوت برای بزرگان باز خواهد شد که یکی از این دو ادعا را بپذیرند.

(۱) مقنعه شیخ مفید: ۷۴۸، مبسوط شیخ طوسی: ۴۴/۷، نهایه شیخ طوسی: ۷۶۱، من لا یحضره الفقیه: ۱/۱۸۳ حدیث ۸۶۲، ۴/۸۴ حدیث ۴، وسائل الشیعه: ۳/۱۳ حدیث ۶ و ۸.

(۲) من لا یحضره الفقیه: ۴/۸۳ حدیث ۱، وسائل الشیعه: ۲۹/۸۷ حدیث ۳۵۲۲۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۵

ثابت گردد دیت بر همان طفل است و بر عاقله نیست مگر قسم نفی العلم به خطا بودن جنایت مذکوره، و الله العالم.

سؤال قصب [۱۹۲]:

اشاره

شخصی زوجه خود را به قتل رسانیده و جمعی از مؤمنین از لفظ قاتل و مقتول «۱» شنیده‌اند که آن قتل خطا بوده آیا دیت او به جمیع ورثه می‌رسد یا نه؟ و دیت بر کیست؟

جواب:

هرگاه مقتوله با سایر ورثه معترف به خطا باشند، دیت بر جمیع ورثه او حتی بر شوهر منقسم می‌شود علی‌الأظهر، و همچنین دیت مرد بر جمیع ورثه او حتی بر زوجه منقسم می‌شود، و در هر دو صورت متقرب به امّ؛ محروم است علی‌الأقرب، و اگر خطاء مزبور به بینة شرعیّه یا تواتر ثابت شود، یا عاقله بر آن «۲» اعتراف نماید، دیت بر عاقله است، و الاّ بر قاتل است و بر عاقله همین تسلط یک قسم است که آن قتل به عنوان خطا محض نبوده است، یا علم به کیفیت آن ندارد، و اقرار قاتل و مقتول درباره عاقله مسموع نیست، و الله العالم.

سؤال قصب [۱۹۳]:

اشاره

شخصی دعوای دیت آدمی را با منصّحات دیگر؛ به شخصی داشته و بدون اطلاع مدّعی علیه بر کمیّت وجه مدّعی به؛ آن را صلح نموده‌اند به مبلغی که زیاده بر مدّعی به است، و وجه مصالحه بعضی؛ حواله شده است که کسی بگیرد، و بعضی دیگر گرفته شده، آیا این صلح صحیح است یا نه؟ و اجناسی که از برای دیت مقرر شده کدام است، و چه قدر است؟

جواب:

هرگاه در حین اجراء صیغه مصالحه، استعلام مقدار مدّعی به غیر ممکن بوده - یعنی: متعذّر یا متعسّر بوده - صلح مزبور صحیح و لازم است؛ هرچند که بعد از آن معلوم شود که به زیاده بر آن؛ صلح شده و اگر ممکن

(۱) مقصود از اعتراف مقتول این است که: قبل از اینکه مقتول کاملاً جان بسپارد؛ اعتراف به خطاء بودن ضرب و جرح نماید.

(۲) ه: آن اقرار و.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۶

الاستعلام بوده و بدون استعلام با جهالت أحد طرفین یا هر دو؛ به مقدار آن صلح شده باشد، صلح باطل است و گرفتن و نگرفتن بعضی از وجه صلح مثمر ثمری نیست مگر آنکه بعد از علم جاهل؛ قبض مقدار حق به عمل آمده باشد.

و اما اجناس و مقادیر دیات پس باید دانست که قتل به عنوان ظلم و ناحق یا عمد است، یا شبیه به عمد یا خطاء محض، در صورت عمد، یا قصاص ممکن است یا غیر ممکن، و در صورت امکان قصاص، دیت؛ جنس مشخص و مقدار معین ندارد بلکه تعیین جنس و مقدار آن موقوف و موکول به تراضی قاتل و ورثه مقتول است؛ به هر چیز و به هر قدر که معین نمایند؛ متعین می‌گردد؛ هر چند که زیاد باشد از دیاتی که مذکور خواهد شد، یا کم شود از آنها.

و هرگاه قصاص ممکن نباشد به مردن یا کشته شدن یا گریختن جانی، یا آنکه قاتل پدر مقتول باشد، در این صورتهای دیت قتل نفس مسلم؛ یا صد شتر است که هر یک پنج سال یا زیاده داشته باشد، یا دویست گاو، یا هزار گوسفند است؛ به سن گاو و گوسفند قربانی، یا دویست حله است - هر حله‌ای دو ثوب از برد یمنی - یا هزار دینار است و آن عبارت است از هزار مثقال شرعی از طلائی که سکه معامله داشته باشد، و هر مثقال شرعی چهار دانگ و نیم مثقال صرافی است که هزار دینار؛ هفت صد و پنجاه مثقال صرافی می‌شود، یا ده هزار درهم نقره مسکوک است که هر درهمی نیم مثقال و ربع عشر مثقال است به مثقال صرافی «۱»، و هر ده درهم پنج مثقال و ربع مثقال است، که مجموع ده هزار درهم، پنج هزار و دویست و پنجاه مثقال نقره سکه‌دار می‌شود و به پول حویزه که هر محمّدی چهار دانگ و نیم صراف است، و برابر است در وزن با یک

(۱) یعنی: ۵۲۵/۰ مثقال صرافی.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۷

اشرفی فندقی «۱»، یا قزلباشی قدیم که هر یک نیز چهار دانگ و نیم می‌باشد؛ هفت هزار عدد حویزه می‌شود - که هفتاد تومان فضی - به سکه حویزه - می‌شود «۲»، و در شبه عمد؛ هرگاه شتر دهند؛ سی و سه شتر ماده پا در سه سال، و سی و سه شتر ماده پا در چهار، و سی و چهار شتر ماده پا در آبستن شش است.

و در خطا هرگاه شتر دهند - بنابر اشهر اظهر - بیست شتر ماده پا در دو سال است، و بیست شتر نر پا در سه سال است، و سی شتر ماده پا در سه، و سی شتر ماده پا در چهار، که مجموع شتر در هر یک از قتلها؛ یک صد می‌باشد، و به حسب سن تفاوت دارند، و در سایر اجناس دیت؛ مثل همدیگرند، و دیت زن؛ نصف دیت مرد است در همه اجناس، و دیت عمد و شبه عمد بر قاتل است، و دیت خطا بر عاقله است، و دیت عمد در یک سال، و شبه عمد در دو سال گرفته می‌شود، و دیت خطا در سه سال، در هر سالی ثلثی از آن.

و در هر جایی که دیت دادن لازم باشد، در تعیین جنس و مقدار آن - از امور مذکوره - اختیار با دهنده است نه گیرنده، و اگر قتل در ماه حرام باشد - که ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و رجب است - یا در حرم مکه واقع شود، و آن عبارت است از چهار فرسخ شرعی در چهار فرسخ از شهر مکه و حوالی آن؛ که میله‌ها از برای تعیین حدود آن نصب نموده‌اند، در هر یک از این دو صورت یک دیت و ثلث دیت باید بدهد، و اگر در حرم و ماه حرام هر دو باشد، بعضی گفته‌اند که: یک دیت و دو ثلث دیت واجب می‌شود «۳»، و این قول موافق احتیاط است بلکه خالی از قوه نیست، و زیاد شدن دیت مخصوص به قتل نفس است،

(۱) هر سکه طلای ایران و اشرفی سه جور است، یک تومانی، پنج هزاری و دو هزاری [بزرگ، متوسط و کوچک] (لغت‌نامه دهخدا: ۲۶۵۶/۷) و اشرفی فندقی کنایه یکی از آنهاست.

(۲) ج، د، ه: باشد.

(۳) خلاف شیخ طوسی: ۵/ ۲۲۳ مسأله ۷. مرحوم شیخ این قول را از ابن عباس نقل کرده و سپس می‌گوید: مخالفی برای ایشان نیست.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۸
و در جنایت اطراف نیست، و الله العالم.

سؤال قصد [۱۹۴]:

اشاره

کبوتری را گربه گرفته و زخم نموده، پس آن را از او خلاص نمودند و کشتند، و بعد از ذبح حرکت نکرد؛ حلال است یا نه؟

جواب:

حلال نیست هرگاه مطلقاً حرکت نکرده؛ نه از پا و نه از بال.

سؤال قصه [۱۹۵]:

اشاره

شخصی غایب؛ در زمان غیبت او صبیّه‌ای که از متعه داشته فوت شده، و ترکّه غایب در دست صبیّه دیگر و زوجه دائمه اوست، و مدّت غیبت چهار سال است، حال متعه به مظنه وفات آن شخص، ادعای ارث صبیّه متوفات خود می‌نماید؟

جواب:

به مجرد مظنه بدون ثبوت موت شرعاً قبل از وفات صبیّه؛ تسلّطی بر مطالبه ندارد مگر آنکه سایر ورثه قبول داشته باشند، و هرگاه بعد از این؛ موت مورث قبل از وارث معلوم شود؛ وارث- که آن متعه مذکوره است- بقدر الحصة بر متلفین ترکه؛ تسلط به هم می‌رساند.

سؤال قصو [۱۹۶]:

اشاره

از زید به نیابت هند؛ استیجار حجه نموده‌اند و در حین اجراء صیغه- نظر به متعارف که باید نائب همان سال اتیان به حج نماید- تعیین سال ننموده‌اند، و بعد از اجراء صیغه؛ نائب بدون اطلاع هند- منوب عنها- در بلد دیگر حجه دیگر فروخته به بکر «۱» و روانه حج شده، و در سال اوّل حج به نیابت بکر به عمل آورده، آیا هند به آن حج بری الذمه می‌شود یا نه؟
و می‌تواند که مطالبه وجه اجرت از زید نماید یا نه؟

جواب:

در صورت مسأله، حج سال اول نایب باطل است و به مصرف بکر نیز نمی‌رسد، و باید وجه او را رد نماید، و همچنین در سال ثانی - نظر به حیات هند و عدم اذن او در سال ثانی - نیز باطل است، و هنوز هند مشغول الذمه

(۱) یعنی: مجدداً برای حجّه دیگر؛ اجیر بکر شده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۷۹

است به حج، و مطالبه وجه خود را می‌تواند نمود، و رضای هند بعد از وقوع حج؛ از برای هیچ کدام از آن دو حج فایده ندارد علی الأقرب، و الله العالم.

سؤال قصص [۱۹۷]:

اشاره

زید مبلغ چهل تومان به عنوان شراکت؛ سرمایه داده، و مبلغ ده تومان نیز بر سرمایه علاوه نموده و خود نیز شریک بوده، و مبلغ پنجاه تومان به موعد معین سند گرفته که در عرض مدت به اتفاق هم به امر معامله مشغول و بعد از انقضاء موعد اصل سرمایه را اخراج؛ و نفع و ضرر از قرار رسد تقسیم کنند، آیا زید سوای چهل تومان اصل سرمایه، یعنی ده تومان را نیز مطالبه می‌تواند کرد «۱» یا نه؟

جواب:

صورت سؤال درست مفهوم نشد، هرگاه منظور آن است که: ده تومان به علاوه چهل تومان سرمایه نموده‌اند، و الحال پنجاه تومان یا زیاده بر آن موجود است، در این صورت صاحب مال می‌تواند که تمام پنجاه تومان را بردارد، و هرگاه چیزی بماند بنحو شراکت تقسیم نماید، و هرگاه پنجاه تومان نمانده باشد، پس اگر شراکت را به نحو متعارف به عمل آورده به اینکه بیست و پنج تومان داده و بعد از آن بیست و پنج تومان را به عنوان قرض به شریک داده، در این صورت نصف آنچه از مال موجود است از صاحب مایه است و بیست و پنج تومان دیگر را از شریک مطالبه می‌تواند نمود، هرچند که آن قدر نمانده باشد، و اگر به طریق دیگر بنا گذاشته‌اند باید سؤال را تجدید نمایند، و اگر منظور آن است که ده تومان را قبل از آنکه از چهل تومان نفعی و سودی حاصل شود به عنوان نفع و سود پول علاوه کرده‌اند؛ آن باطل است و سرمایه همان چهل تومان است.

سؤال قصص [۱۹۸]:

اشاره

شخصی زوجه خود را مقتول نموده در حین مرافعه؛

(۱) د، ه: نمود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۰

او با ورثه ادعا می‌نمودند که قتل خطا بوده، و عاقله منکر بود و بعد از گفتگو؛ جمعی از مصلحین بنای صلح فیما بین قاتل و عاقله و ورثه؛ در خصوص وجه دیت و حق صداق؛ گذاشتند، حال عاقله ادعا می‌نماید که من عالم بقدر دیت نبودم، آیا صلح مذکور منفسخ می‌شود یا نه؟ و دیگر قتل مذکور در ماه حرام واقع شده آیا دیت آن با سایر ایام تفاوت دارد یا نه؟

جواب:

هرگاه جهل عاقله در حین مصالحه معلوم؛ یا ورثه به آن معترف باشند اختیار فسخ دارد، و اگر ورثه منکر؛ و عاقله از اثبات عاجز باشد صلح لازم است، پس اگر ادعای علم به جهل بر ورثه نماید تسلط قسم بر آنها دارد، لکن در صورت مسئله چون عاقله منکر خطا بوده پس اگر صلح را به جهت رفع ادعا از خود و از قاتل نموده، صلح صحیح و متوقف بر دانستن مقدار دیت نیست، و در این صورت دیت نیز زیاد نمی‌شود، هرچند که در ماه حرام واقع شده باشد.

سؤال قصط [۱۹۹]:**اشاره**

طفلی ممیز سوار اسبی بوده و آن را می‌دوانیده، و در آن اثنا به اولاغ شخصی رسیده و پای آن را شکسته، غرامت بر عاقله است یا نه؟

جواب:

بر عاقله همین دیت جنایت خطا و غیر مکلف؛ بر نفس انسان یا اعضای آن لازم است، و اتلافات و جنایات که بر اموال واقع می‌شود بر جانی و متلف است، خواه به عمد باشد و خواه به خطا، و خواه مکلف باشد یا غیر مکلف به اتفاق جمیع علماء «۱».

سؤال ر [۲۰۰]:**اشاره**

شخصی باغی «۲» در تصرف دارد چند سال، و ضعیفه‌ای بر او ادعا می‌نماید که آن موروثی من است و دیگری را در آن دخلی نیست،

(۱) ریاض المسائل: ۲ / ۵۶۸.

(۲) ج: باغی به ادعای ملکیت.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۱

و سخن آن شخص همین است که در تصرف دارم «۱».

جواب:

باید ضعیفه غصبیت ید متصرف را به ثبوت شرعی برساند به اینکه: آن شخص در ایام تصرف گاهی اعتراف به آن نموده، یا آنکه دو شاهد عادل شهادت دهند به اینکه: علم دارند به آنکه تصرف آن نامشروع است، یا علم به مشروعیت آن ندارند و آن باغ تا حال مال ضعیفه است، و بعد از ثبوت می‌رسد او را که در آن باغ تصرف نماید، و بعد از عجز از اثبات؛ تسلط قسم دارد.

سؤال را [۲۰۱]:

اشاره

آیا در صیغه عقود و ایقاعات؛ عربیت شرط است، یا به فارسی نیز می‌شود؟

جواب:

به هر زبانی می‌شود؛ لکن در نکاح و طلاق با قدرت بر عربیت، ترک آن ننماید و هرگاه خود عربی نداند و یاد گرفتن در آن وقت بر او دشوار باشد و کیلی عربی‌دان؛ در آنجا موجود باشد، و مانعی در توکیل او نباشد؛ بهتر آن است که او را وکیل کند.

سؤال رب [۲۰۲]:

اشاره

دختر قاتلی؛ پدر او بی‌إذن او- به حکم حاکم عرف- او را در عقد دائمی برادر مقتول- چنانکه متعارف است «۲»- درآورده، و دختر بعد از اطلاع؛ ابا نموده. و ثانی الحال او را به عقد پسر شخص اول در آورده‌اند بدون صیغه طلاق، آیا عقد ثانی صحیح است «۳»؟

(۱) ج: دارم و مالکم.

(۲) در زمانهای گذشته رسم بود برای رفع اختلاف خانواده قاتل و مقتول از مسأله ازدواج استفاده می‌کردند، راوی از امام صادق علیه السلام می‌پرسد که: روش توبه قاتل چگونه است؟ حضرت راه‌هایی را ارائه می‌دهد که یکی از آنها این است: «فلیتزوج إلیهم امرأة...» من لا یحضره الفقیه: ۶۹ / ۴ حدیث ۲۰۶، تهذیب الأحکام: ۱۶۳ / ۱۰ حدیث ۶۵۲، وسائل الشیعه: ۷۴ / ۲۹ حدیث ۳۵۱۸۴، این رسم تاکنون در بعضی از شهرهای ایران باقی مانده است.

(۳) ه: است یا نه؟

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۲

جواب:

صحیح است «۱».

سؤال رج [۲۰۳]:

اشاره

شخصی مقبره‌ای را شکافته و داخل ملک خود نموده، یا مسجد ساخته، آیا نماز کردن در آن جایز است یا نه؟ و آن شخص را بر آن تأدیب می‌توان کرد یا نه؟

جواب:

هرگاه آن مقبره ملک او نبوده، از ملکش بیرون کنند، و نماز در آن باطل است با علم و عمد و اختیار، و اگر قبر مسلمان را بدون

وجه شرعی شکافته - عالما عامدا - مستحق تأدیب می‌شود، و الله العالم.

سؤال رد [۲۰۴]:

اشاره

دختر باکره که پدر و جد پدری نداشته باشد بدون اذن برادر و اقرباء شوهر می‌تواند نمود یا نه، و به هر کس که خواهد از کفو و غیر کفو؟ و هرگاه که پدر داشته باشد و به کفو خود خواهد شوهر کند و پدر راضی نشود، یا آنکه پدر حضور نداشته باشد و دختر معطل باشد، آیا شوهر می‌تواند نمود یا نه؟ و در حالی که پدر و جد دارد؛ بدون اذن به غیر کفو، شوهر می‌تواند کرد یا نه؟ و بر فرض اینکه اختیار با دختر باشد؛ هرگاه بالغه باشد کافی است یا عقل و رشد در کار است؟

جواب:

هرگاه زن؛ بالغه عاقله رشیده باشد - یعنی: تواند که ضبط مال خود کند، هرچند که به توکیل باشد، و مال را به مصرف عاقلانه رساند، و در دادوستدی که موافق زی و شأنش باشد، مغبون نشود - احدی را نمی‌رسد که او را مجبور سازد بر نکاح، هرچند که پدر یا جد پدری باشد و آن زن باکره باشد، علی الأقرب، و بدون اذن برادر و خویشان؛ شوهر می‌تواند نمود بلا خلاف «۲»،

(۱) چون عقد اول به خاطر عدم رضایت دختر باطل بوده است.

(۲) کشف اللثام: ۱۴/۲ و ۱۵، تذکره الفقهاء: ۵۹۳/۲، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به جواهر الکلام: ۱۷۵/۲۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۳

بلکه بدون اذن «۱» پدر و جد و مادر نیز علی الأظهر، و هرگاه خواهد که به کفو خود شوهر کند و پدر یا جد یا مادر راضی نشوند «۲»؛ یا حاضر نباشند «۳»، یا نفقه او را ندهند و معطل باشد شوهر می‌تواند کرد به اجماع علمای امامیه و همچنین به غیر کفو خود و با حضور ایشان و عدم احتیاج و انفاق ایشان بر او نیز علی الأصح، و عقل و رشد در استقلال بالغه در کار خود لازم است، و الله العالم.

سؤال ره [۲۰۵]:

اشاره

شخصی در مرض موت کسی را مخاطب نموده که بعد از فوت من اموال مرا نقد کن، و فروختن و تصرفی که در اموال من شود باید به اطلاع فلان باشد، و بعد از فروختن و نقد کردن به اطلاع همان شخص، نیز حجه از برای من استیجار کن، و تو ناظر من می‌باشی، و بعد از آن گفته که: آن شخص - که این امور باید به اطلاع او بشود - وکیل من است، و بعد از وفات موصی ناظر؛ اموال را بدون اطلاع وکیل نقد نموده و وکیل حضور نداشته، و ناظر قیمت اموال را به دیگری می‌سپارد بدون اطلاع وکیل غائب، و بعد از چند وقت به چند دفعه به جهت رفع ضرورت خود؛ نصفه وجه را از امین می‌گیرد و به مصرف می‌رساند، و نصفه دیگر را امین به مصرف می‌رساند اما هر دو؛ وجه را بر ذمه خود می‌گیرند، و بعد از مدت‌ها؛ اتفاق ملاقات وکیل و ناظر افتاده و وکیل گفته که: وجه را بده تا که حجه از برای موصی بگیرم، ناظر می‌گوید که: وجه را به فلان امین سپرده‌ام و او تلف کرده، و قدری دیگر را عمومی

من گرفته و برطرف کرده، آیا حَجَّه در ذمّه کدام یک از ناظر و وکیل قرار گرفته؟ و هرگاه ایشان در حیات نباشند؛ از ورثه ایشان مطالبه وجه می‌توان نمود یا نه؟

(۱) ه: اذن و رضای.

(۲) شرائع الاسلام: ۲/ ۲۷۷، انتصار: ۱۱۹.

(۳) ریاض المسائل: ۲/ ۸۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۴

جواب:

مستفاد از ظاهر سؤال آن است که: مرادش از ناظر وصی، و از وکیل ناظر است و مانعی ندارد، و از کلام وکیل - که وجه را بده - معلوم می‌شود که امضای تصرّفات ناظر نموده، و کسانی که وجه مذکور را بر ذمه گرفته‌اند، یا متصرف شده‌اند به غیر نهج شرعی، باید رد نمایند که حجه‌ای استیجار شود، و هرگاه در حیات نباشند و از ایشان چیزی مخلف شده باشد از مخلفات ایشان می‌توان گرفت، و الا تسلّطی بر ورثه ایشان نیست، و الله العالم.

سؤال رو [۲۰۶]:

اشاره

هرگاه مدعی به عنوان مظنه و احتمال؛ دعوی بر کسی نماید و از اثبات عاجز باشد، قسم می‌تواند داد یا نه؟ و اگر منکر در این صورت قسم را رد نماید چه صورت دارد؟

جواب:

در صورت مظنه و تهمت، تسلّط قسم دارد علی الاظهر، و منکر تسلّط رد ندارد در اینجا؛ بلکه باید قسم بخورد، یا اداء مدعی به کند، و قسم مدعی در این صورت بدون علم پوچ است.

سؤال رز [۲۰۷]:

اشاره

در حال غیظ کسی به زوجه خود گفته که: تو عوض مادر و خواهر منی؛ و دو سه نفر از أکراد در آنجا بوده‌اند که این کلام را شنیده‌اند و آنها نماز نمی‌کنند، آیا آن زن حرام می‌شود؟ و کفّاره دارد یا نه؟

جواب:

حرام نمی‌شود و کفّاره ندارد.

سؤال رح [۲۰۸]:

اشاره

طاحونه خرابه‌ای؛ از شخص غائبی است و دیگری آمده آن را آباد نموده، و از آن طاحونه اعیانی نمانده بود، و آن طاحونه در قصبه کرمانشاهان است، آیا آن به صاحب اول می‌رسد یا ثانی؟ و اگر در آن اعیانی مانده «۱» و سنگ آسیا بجای خود مانده چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه زمین آسیاب از صاحب آسیاب نباشد- نه عینا و نه منفعتا-

(۱) ه: مانده باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۵

به آنکه ملک دیگری باشد، یا وقف باشد بر غیر او، یا وقف عام باشد و اجاره نکرده باشد، پس اگر اعیانی در آنجا ندارد حقی ندارد مطلقا، و اگر اعیانی دارد؛ لکن آن را معطل گذاشته و به تعمیر و احیاء پرداخته؛ نیز حقی ندارد، و دیگری می‌تواند که آن اعیان را از آنجا ازاله نماید و به نهج شرعی در آن تصرف نماید.

سؤال رط [۲۰۹]:

اشاره

آیا زوجه از املاک و زمین زوج ارث می‌برد یا نه؟

جواب:

اظهر آن است که: زوجه خواه ذات ولد باشد از زوج یا نه، از زمین و املاک زوج ارث نمی‌برد، نه از عین آن، و نه از قیمت آن، بلی ارث می‌برد از قیمت آلات آنها که نقل نتوان کرد، مانند: چوب و سقف و درهای منصوب و سنگ و خشت و آجر و امثال اینها «۱»، و از اعیان منقولۀ از زرع و ثمر درخت و سنگ و آجر و در چوبی که هنوز به کار نگذاشته‌اند «۲»، یا در حین موت خراب شده باشد، بلکه هرگاه قبل از تقسیم نیز خراب شود، از عین آنها مانند دیگران ارث می‌برد، لکن احوط از برای بالغین رشیدین ورثه آن است که نسبت به حصۀ خود؛ از زمین با زوجه مصالحه نمایند، یا بالمزۀ دست بردارند.

سؤال ری [۲۱۰]:

اشاره

جمعی را طائفۀ ترکمان یموت اسیر کرده‌اند، بعضی از حکام و اعیان؛ در تفحص حال ایشان برآمده، قشون متعاقب ایشان فرستاده، ایشان به راه بیابان رفته‌اند و بدست نیامده‌اند، و بعد از مدتی جمعی از ترکمانیه اسیر شده‌اند، و بعضی از ایشان تحقیق حال اسرای سابق نمودند؛ که همگی کشته شدند و استشهاد از جمعی از مؤمنین «چمن بسطام» گرفته‌اند در این باره، و ارسال خدمت ملازمان صاحبی‌ام گردیده، ملاحظه فرمایند که حال زنهای آن بیچاره‌ها چه خواهد شد، و حال آنکه نفقه ندارند و خواهش شوهر دارند.

(۱) ه: اینها که کار گذاشته باشند.

(۲) الف، د: نگذاشته باشند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۶

جواب:

هرگاه بعد از چهار سال از تجسس شوهر در سمتی که مفقود شده؛ و از خبر کشته شدن او که به زن رسیده، و از قرائن احوال دیگر؛ زن خاطر جمع بر نبودن و کشته شدن او شده، می‌تواند که شوهر کند به کسی که اطلاع بر کیفیت حال و سر رشته کار او نداشته باشد، و چنین کسی می‌تواند که او را عقد کند، خواه از برای خود و خواه از برای دیگری، و بر عاقد و بر آن کسی که او را می‌گیرد لازم نیست که کاوش و تجسس «۱» حال او نمایند، بلکه بر همین گفتن زن که: مانعی و شوهری ندارم؛ اکتفا می‌تواند کرد، لکن احتیاط آن است که:

هرگاه نفقه از شوهر مفقود از برای او مانده، یا کسی از خویشان شوهر متوجه نفقه او گردد؛ صبر کند تا حال آن شخص بهتر معلوم گردد، و اگر نفقه از برای او نمانده و کسی متوجه نفقه او نباشد «۲»، آن زن عقد خود را فسخ نماید، یعنی: اظهار کند که عقد آن شوهر را بر هم زده و از زنی او بیرون رفته، پس اگر آن مفقود خویشی داشته باشد، بهتر آن است که او و حاکم شرع آن ولایت - هر دو - کسی را وکیل کنند، که آن زن را طلاق دهد که در وقتی که در عادت زنان نباشد. بعد از طلاق؛ چهار ماه و ده روز عده بگیرد و بعد از آن شوهر کند به هر کسی که خواهد از کسانی که بر او حلال باشند، هرچند که از کیفیت حال او مطلع باشند، و الله العالم.

سؤال ریا [۲۱۱]:

اشاره

ضعیفه‌ای چند سال قبل از این؛ به محکمه شیخ الاسلام رفته که او را عقد کنند و از او تفتیش کرده‌اند که شوهر داشتی یا نه؟ گفت: متعه کسی بودم سه ماهه، و مدت عده تمام شده، گفتند که: چون اقرار به شوهر کرده‌ای شاید عقدت دائمی بوده، باید از آن شخص کاغذی بیاوری تا تو را عقد کنیم، ضعیفه هرچند قسم خورده که شوهر دائمی نداشتم، و همین متعه بودم

(۱) الف، ج، د: تجسس از.

(۲) ج: نشود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۷

و عده‌ام تمام شده و مانعی ندارم؛ قبول نکردند، آخر آن ضعیفه ملجأ شده - چون شوهرش در جای دیگر بوده - به شخصی التماس نمود که کاغذی از او بیاورد.

و چون آن شخص برگشت گفت: آن مرد بعد از شنیدن این دقتها؛ گفت: فلان مبلغ به من بدهید تا کاغذی بدهم و الا نمی‌دهم، و ایشان پول ندادند و کاغذ نیاوردند، و این ضعیفه فقیر است و چیزی ندارد که رشوه‌ای به آن مرد بدهد و کاغذی بگیرد، آیا در شرع ضرور است که از او کاغذی بیاورد یا نه؟

و همچنین هرگاه زنی شوهرش به سفر رفته و مفقود الخبر شود و بعد از مدتی؛ زنش گوید که: علم دارم که شوهرم مرده است و خبر مرگش به من رسیده، یا گوید که: مرا طلاق داده و خبر طلاق به من رسید و علم به موت یا طلاق او به هم رسانیده‌ام، در این صور ادعای او مسموع است و می‌توان او را تزویج نمود بدون مطالبه اقامه بینه و قسم یا نه؟

جواب:

به حسب شرع انور قول زن معتبر است در ادعای نداشتن شوهر، یا متعه بودن، یا عده منقضی شدن یا حیض داشتن یا نداشتن، یا مطلقه بودن، یا شوهر مردن، یا مانعی از تزویج نداشتن، و امثال اینها هرگاه مدعی در برابر نداشته باشد و کذبش یقینی نباشد، بلکه واجب است که او را تصدیق کنند و راستگو دانند؛ هرگاه متهمه نباشد - یعنی: معروف نباشد به دروغگوئی و زنا کاری - بلکه تجسس «۱» از حال او در این صورت؛ بی‌صورت و غلط است، بعد از آن تکذیب او کردن غلط دیگر، و شاهد از او خواستن و او را قسم دادن غلط بر غلط است، به اجماع کُلّ علماء، و دلالت عموم اخبار بسیار، مثل آنچه روایت کرده است کلینی به سند صحیح از فضاله از میسر که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که: برمی‌خورم به زنی در بیابان که در آنجا کسی نیست،

(۱) د، ه: تجسس کردن.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۸۸

پس می‌گویم به او که: شوهر داری؟ می‌گوید: نه، آیا می‌توانم که او را تزویج کنم؟ حضرت فرمود: «بلی زن مصدقه است بر نفسش» «۱» یعنی: باید او را تصدیق کرد درباره خودش.

و مثل این حدیث نیز از «ابان بن تغلب» از آن حضرت روایت کرده و در آخرش این است که: «بر تو چیزی نیست و همین است که بر تو لازم است تصدیق او در باب نفسش» «۲».

و روایت کرده است شیخ طوسی به سند صحیح از حسین بن سعید - ثقه - از حماد، و او از ابن عیسی - ثقه است - از حضرت صادق علیه السلام که از آن حضرت پرسید که: مردی سه مرتبه طلاق داد زن خود را، پس آن زن باین شد - یعنی:

محتاج به محلل گشت - و آن مرد خواست که آن را باز تزویج نماید، پس گفت به او که: می‌خواهم تو را بگیرم پس تو شوهر دیگر بکن - یعنی از برای حصول محلل - پس آن زن گفت: که من شوهر دیگر کردم و خود را از برای تو حلال کردم، یعنی آن شوهر ثانی دخول کرد و طلاق داد، و از عده بیرون آمدم و الحال از برای تو حلالم، آیا شوهر اول تصدیق می‌تواند کرد او را در این ادعاها بدون شاهد. و می‌تواند او را گرفت؟ و چه باید بکند؟ حضرت فرمود که: «هرگاه زن ثقه است، تصدیق کرده می‌شود قولش» «۳» یعنی: باید حرفش را تصدیق کند و راست داند.

و مشهور اعتبار ثقه بودن را حمل بر استحباب کرده‌اند - نظر به عموم احادیث دیگر - و فرموده‌اند که: مراد به ثقه در اینجا آن است که: اعتماد بر خبر

(۱) کافی: ۵/ ۴۶۲ حدیث ۲، وسائل الشیعه: ۳۱/ ۲۱ حدیث ۲۶۴۴۲.

(۲) کافی: ۵/ ۴۶۲ حدیث ۱، وسائل الشیعه: ۳۰/ ۲۱ و ۳۱ حدیث ۲۶۴۴۲.

(۳) تهذیب الاحکام: ۸/ ۳۴ حدیث ۲۴، استبصار: ۳/ ۲۷۵ حدیث ۲۲ و در هر دو مصدر (ابن عیسی) نیامده است، وسائل الشیعه: ۲۲/ ۱۳۳ حدیث ۲۸۲۰۳.

او باشد و نفس مطمئن به کلام او شود، هر چند که متصف بر صفت عدالت، و مقبولیت شهادت نباشد.

و نیز شیخ روایت کرده است به سند حسن از بزنی و محمد بن حسن اشعری، از محمد بن عبد الله اشعری که به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: مردی زنی می‌گیرد و بعد از آن بر دلش می‌افتد که آن زن شوهر دارد، حضرت فرمود که: «بر او چیزی نیست، آیا اگر از آن زن شاهد طلبد می‌تواند که شاهد بیاورد که شوهر ندارم» (۱)؟! یعنی: اقامه شهادت بر نفی و عدم، متعذر یا متعسر است.

و به سند صحیح روایت کرده: از حسین بن سعید که: به خدمت حضرت نوشت که مردی تزویج کرد زنی را در شهری از شهرها، پس از او پرسید که:

شوهر داری؟ گفت: نه، پس او را تزویج کرد، بعد از آن؛ شخصی آمد و گفت:

این زن من است، زن انکار کرد، شوهر را چه لازم می‌آید؟ فرمود که: «زن زن اوست، تا آنکه آن شخص دعوی خود را به بینه ثابت نماید» (۲).

و عموم احادیث شامل است باکره و ثبیه را و زنی را که داند که قبل از این شوهر داشت، و صاحب مدارک در «شرح مختصر» (۳) و همچنین صاحب «مسالك» (۴)، و همچنین محقق شیخ علی در حاشیه «شرايع» و «ارشاد» همگی فرموده‌اند به این مضمون که: همین حکم دارد هر زنی که شوهر داشته و ادعاء کند که شوهرش مرده، یا او را طلاق داده و عده‌اش تمام شده در وقتی که احتمال داشته باشد،- هر چند که احتمال بعید باشد- به اعتبار آنکه معارضی

(۱) تهذیب الأحکام: ۲۵۳/۷ حدیث ۱۹، وسائل الشیعة: ۳۲/۲۱ حدیث ۲۶۴۴۶.

(۲) تهذیب الأحکام: ۴۶۸/۷ حدیث ۸۲، وسائل الشیعة: ۳۰۰/۲۰ حدیث ۲۵۶۷۳.

(۳) نهاية المرام: ۷۰/۲.

(۴) مسالك الأفهام: ۱۸۰/۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۰

ندارد. و صاحب «مدارک» نیز فرموده که: به اعتبار آنکه قبول قول او «۱» در این امور دورتر نیست از قبول قول هر ذی الیدی در انتقال مال غیر بسوی او، و حال آنکه علماء- ظاهرا- اجماع دارند بر قبول قول ذی الید مطلقا بدون شاهد و قسم «۲».

دیگر؛ زن مصدقه است در ادعاء انقضای عده، و جماع محلل- از اموری که نمی‌تواند اقامه بینه شرعی بر آن نماید- و گاه هست که شوهرش میمیرد و همچنین شهودش میمیرند، یا فاسق می‌شوند، یا در بعضی از ولایات حاضر نمی‌شوند، یا شهادتشان را نمی‌شنوند، پس باید که آن زن ابد الدهر بی‌شوهر باشد، و این عین ضرر و حرجی است که منتفی است به عقل و نقل، و گاه هست که شوهر نیز بر امور او مطلع شود و از راه فسق و بی‌دینی امر او را معوق گذارد و منظورش اذیت و اضرار او باشد.

و مشهور میان علماء آن است که: هر گاه کسی ادعای زوجیت زنی کند و آن زن منکر باشد، قبل از آنکه دعوی ایشان به بینه و قسم طی شود، زن می‌تواند که به دیگری شوهر کند، همچنانکه جایز است تصرف هر منکری در آنچه در دست دارد، هر چند که مدعی در برابرش باشد قبل از ثبوت دعوی، نظر به استصحاب «۳» سابق که- حجت است شرعا، و به اعتبار اینکه منع از آن منجر به حرج می‌گردد در بعضی موارد، مثل آنکه کوتاهی کند مدعی در طی دعوی و ساکت باشد، زیرا که هر گاه بداند که کسی قبل از طی دعوی، آن زن را نمی‌تواند گرفت، ممکن است که شاهد نداشته باشد و تکلیف زن را به تأخیر اندازد از جهت اضرار به ترک تزویج.

(۱) در نسخه ج، د، ه به جای «قول او» (قولش) آمده است.

(۲) نهاية المرام: ۷۱ / ۲.

(۳) ه: به استصحاب حکم.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۱

اما مقدمه زوجه مفقود: مادامی که زوجه ادعای موت یا طلاق او ننماید، پس آن خارج است از دلیل ضرر و حرج به نص و اجماع. و صاحب «مسالك» نیز فرموده که: فرقی نیست میان آنکه آن زن شوهرش را معین گوید؛ یا مبهم، و همچنین فرقی نیست میان آنکه؛ استعلام حالش ممکن باشد یا نه «۱».

و اما حدیث صحیحی که شیخ صدوق رحمه الله در «من لا یحضر» روایت کرده است از ابو بصیر که گفت: سؤال کردم حضرت صادق علیه السلام را از مردی که زنی گرفت و بعد از عقد؛ آن زن به او گفت: که من آبستم و یا خواهر رضاعی توأم، یا هنوز در عده شوهرم، پس حضرت فرمود: «اگر آن شخص به آن زن دخول کرده است؛ تصدیق نکند او را، و الا احتیاط کند و از حال او سؤال کند؛ اگر پیش از این او را نمی شناخته است» «۲».

پس این حدیث با وجود آنکه خارج است از محل نزاع، علماء آن را حمل بر استحباب کرده‌اند و در آخرش شهادتی از برای ما نحن فیه است به اعتبار آن که دلالت دارد بر آن که زن مجهوله الحال را به مجرد ادعای بی مانعی؛ می توان گرفت. و در بعضی احادیث هست که از حضرت پرسیدند که: شخصی زنی گرفت و بعد از آن به خاطرش گذشت که شاید شوهر داشته باشد، و چون تفتیش کرد؛ معلومش شد که شوهر دارد، حضرت فرمود: «لم فتشت؟» یعنی: چرا تفتیش کردی «۳»، و الله العالم.

(۱) مسالك الأفهام: ۱۸۱ / ۹.

(۲) من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۳۰۱ حدیث ۲۵، وسائل الشیعه: ۲۰ / ۲۹۶ حدیث ۲۵۶۶۶.

(۳) کافی: ۵ / ۵۶۹ حدیث ۵۵، تهذیب الأحکام: ۷ / ۳۵۳ حدیث ۱۰۹۲، وسائل الشیعه: ۲۱ / ۳۱ حدیث ۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۲

و مجمل الکلام فی تحقیق المرام و إبرام النقض و نقض الإبرام فی هذه المسألة - أی قبول قول المرأة فی ادعاء الخلو عن مانع التزویج، أو موت زوجها، أو طلاقه، مع عدم العلم بكذبها و خلوها عن المعارض - أن من القواعد المقررة بین الأعلام المبرهن عليها فی أساطیر أساطین الإیمان و الإسلام؛ أن الاصول من أصالة العدم، و البراءة، و الاستصحاب، إنما تكون حجة إذا لم يعارضها دليل أقوى من سنّة، أو کتاب، أو اجماع معلوم، أو منقول علی وجه مقبول عن عموم المسلمين، أو خصوص الأصحاب، و كذا الکلام فی المطلق و المقتد، و الخاص و العام.

و ممّا لا ریب فیه و لا مرية «۱» تعتریه «۲» أن الأصل فی تصرفات المسلم کائنا من کان من ذکر أو انثی، أو خنثی و لو فاسق و من مخالفی «۳» أهل الإیمان، فی نفسه و ما تحت یدیه قولاً - أو فعلاً أو ترکاً، أنما هو الجواز و الصحّة و ترتّب الآثار الشرعیّة علیها ما لم یثبت خلافه، أو يعارضه أحد بالفعل علیه، و لیس هذا بمعنی کون المسلم قوله و فعله و تقريره حجة؛ کالمعصوم علیه السلام کما هو ظاهر.

مضافاً إلى أن الصحّة من الأحکام الشرعیّة، کلّها توقیفیّة، موقوفه علی استنباطها من دلیلها، و الأصل العدم، و عدم دلیل الصحّة دلیل الفساد، فلیتأمل.

بل بمعنی أنّه إذا دار تصرفه بین أن یکون واقعا علی الوجه الثابت صحّته شرعاً، أو فساداً کذلک، فالظاهر أنّه وقع علی النهج الصحیح، فیحجب حملة علیه و تصدیقه فی فعله و قوله، و یحرم تکذیبه و تفسیقه إلّا لمن یعلم خطأه و کذبه فی وقت الترافع و التنازع،

حيث لا يمكن الجمع بينهما، فحينئذ لا يجوز تكذيب أحدهما ولا تصديقه بعينه إلّا من خارج كالبينة؛ لبطلان الترجيح من غير مرجح،

(۱) في ب و ج: ولا مراء.

(۲) في ب و ج: يعتريه.

(۳) في الف: مخالف.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۳

و اجتماع النقيضين كارتفاعهما، وإن كان أحد المتنازعين ثقة دون الآخر ما لم يكن معصوما، بلا خلاف في شيء من ذلك بين المسلمين. وهذا كله في الأحكام الظاهرية كما هو ظاهر، وكلّ مكلف يعلمه فيما بينه وبين عالم الضمائر. وأدلة ما ذكرنا من الآيات والروايات - مضافا إلى الإجماع - أكثر من أن تحصي، أو يذهل عنها وتنسى، وعليه قامت الأسواق و جرت المعاملات والأصفاق، وصح ما وقع من الأوقاف والهدايا والهبات، والنكاح والطلاق، وبه يسقط أكثر التكاليف الكفائية من تجهيز الموتى والقضاء والإفتاء عن الرؤوس والأعناق، بل وكثير من العيثة عن كثير، كما في التطهر والتطهير والصلاة والزكاة والصيام والكفارات والحج - أصالة ونيابة «۱» عن الأحياء والأموات - إلى غير ذلك مما فصل في الفقه تفصيلا ولَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا «۲» وورد: «كذب سمعك وبصرك ما تجد إليه سبيلا» «۳»، وورد في كيس موضوع بين جماعة يسألون هل هو لكم؟ فيقول بعضهم: هو لي، ويقول الباقيون: ليس لنا، أنه يعطاه الذي ادّعه «۴» من غير مطالبة ببينه ولا حلف. وفي من وجد في أرض - اشتراها - كنزا - مثلا - أنه يسأل البائع، فإن ادّعه أعطاه إياه من دون مطالبة بإثبات أو بيان علامات معرفته «۵» - كما في اللقطة - وكأنها خارجة بدليل من خارج: من إجماع أو نص «۶»، وبالجملة لا خلاف في

(۱) في الف: نيابة ولو كان لصا أو عشارا أو جائرا.

(۲) الاحزاب (۳۳): ۶۲.

(۳) بحار الانوار: ۲۱۴/۷۲ الحديث ۱۱ وليس فيه الشطر الاخير «ما تجد إليه سبيلا». وفي صفحة ۱۹۹ نقل معناه.

(۴) المقنع للشيخ الصدوق: ۳۳، الكافي: ۴۲۲/۷ الحديث ۵، تهذيب الاحكام: ۲۹۲/۶ الحديث ۱۷ (نقل بالمعنى)، مستدرک الوسائل: ۳۸۱/۱۷ الحديث ۱.

(۵) مسالك الأفهام: ۴۶۱/۱ مدارك الأحكام: ۳۷۲/۵.

(۶) وسائل الشيعة: ۴۴۷/۲۵ الحديث ۱ و ۲ و ۵، مفتاح الكرامة: ۱۷۶/۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۴

الموضعين، فتدبر.

و من هنا صحّ الشراء والتملك من ذي اليد بادعاء الملكية تصريحاً، أو تلويحاً من غير اعتراف بسبق ملك الغير له، أو مع اعتراف به معينا أو مبهما للمالك، أو بادعاء وكالة أو ولاية عليه ما لم يعلم كذبه، أو يعارضه بالفعل غيره، فإنه يجوز التملك منه والصلاة والطواف فيه وعليه، وأكله وشربه واستخدامه وركوبه، ومسّها وطبها، وإلى غير ذلك من التصرفات المالكية من غير تحسس ولا تجسس، ولا مطالبة بإقامة بينة شرعية بشرائطها، أو إحلاف، ولا سؤال عن الموكّل والمنقول عنه بعلم أو اعتراف، وأكثر أنواع البيع، من التولية والمراوحة والمواضعة مبنية على ذلك. وصحة التناكح والتناسل، سيما بالنسبة إلى الثيبات والمتوفى عنهنّ، والمطلقات والمشتريات جارية على تلك المسالك، خصوصا في الطلاق المفترق صحته إلى شروط كثيرة بالوافق، منها:

عدالة الشهود، و تعيين الزوجين عندهم بحيث يمكنهم إقامة الشهادة عليهما، لا سيما العدالة بمعناها المعترف - عند أكثر من تأخر - من الملكة «۱»، و اجتناب ما ينافي المروءة.

مضافا إلى ما هو المشهور بين الأصحاب من كون كل مكلف مجتهدا في تكاليفه، أو مقلدا لمجتهد حي في فروع دينه آخذا لاصوله من دليل - و لو إجمالا - من غير تقليد على وجه الإيجاب «۲»، إلى غير ذلك مما لو دقق النظر فيه و اجتهد في إبداء خافيه، و رفع اليد عن الأصل الأصيل - الذى هو أقوى مستند و دليل، و عومل بالاستصحابات و أصالات العدم - لأدى إلى اختلال أحوال العالم، و حصل كمال العسر و الحرج المنفى بالنقل «۳» و العقل من غير عوج، بل

(۱) الروضة البهية: ۱/ ۳۷۸، مدارك الاحكام: ۴/ ۶۷.

(۲) عدة الاصول: ۱/ ۹.

(۳) البقرة (۲): ۱۸۵، الحج (۲۲): ۷۸، وسائل الشيعة: ۲۵/ ۴۲۸ و ۴۲۹ الحديث ۳- ۵، سنن ابن ماجه:

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۵

المعلوم للمتتبع مشاركة الكفار كالمخالفين للمؤمنين في هذا المضمار، للإجماع المعلوم من سلوك المسلمين لهم في الأعصار و الأمصار، و قولهم عليهم السلام: «خذ ما خالف القوم فإن الرشد في خلافهم» «۱» و «ليسوا من الحنفية على شيء» «۲» إلى غير ذلك مما في الأخبار إيماء على المبالغة، او تغليب الاصول، أو بالنظر إلى فتاويهم الباطلة و الأحكام الواقعية، أو ما خالفوا فيه الخاصية من الأحكام دون الموضوعات، فليتدبر.

و مما يمكن أن يفرع على هذا الأصل الأصيل عدم جواز الحكم بفسق المغتاب - بكسر العين -، و لا سامع الغيبة بمجردها، مهما أمكن حمل غيبتهما على الصور المحللة و لو بزعمهما، و ادعاء شبهة محتملة، و كذا المغتاب - بالفتح - حيث يمكن حمل فعله على السهو و نحوه جمعا بين الأدلة، فتكون تلك الغيبة من قبيل ما توارد فيه استصحابان، كمسألة الصيد المشاهد في الماء القليل ميتا مع عدم العلم بموته خارجه، فيحكم بحرمة و طهارة الماء.

و هذه فائدة في غاية الجلالة تتسع بها دائرة العدالة، سيما في عصرنا الذى قلما يتفق فيه محفل بغير غيبة.

و من التفرعات - أيضا - أنه إذا أطلع شخص على قتل، فإنما أن يكون ذلك بعد وقوع القتل أو حينه أو قبله، و على التقادير فالمقتول إما أن يكون ممن ثبت عند المطلع كونه مكلفا أو غير مكلف، أو جهل حاله، و على التقادير إما أن يكون ممن علم كونه مستسلما للقاتل باختياره، أو غير مستسلم، أو جهل حاله، و على التقادير إما أن يعلم المطلع كون ذلك القتل حقا أو ظلما، أو يجهل، و على التقادير إما أن يعلم بكون كل من القاتل و المقتول معترفا بجواز ذلك الفعل، أو بعدمه، أو

۷۸۴/ ۲. انظر إلى كتب متأخرى الاصوليين حيث نقلوا فيها حوالى ۴۰ حديثا في هذا الشأن.

(۱) الكافي: ۱/ ۶۸، بحار الانوار: ۲/ ۲۳۵ الحديث ۱۷، مستدرک الوسائل: ۱۷/ ۳۰۳.

(۲) وسائل الشيعة: ۲۷/ ۱۱۹ الحديث ۳۲ متن الحديث: «فما هم من الحنفية على شيء».

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۶

يجهل حاله، و على التقادير إما أن يكون المطلع وليا لدم المقتول أصالة أو ولاية، أم لا، فهذه تسع مائة و اثنتان و سبعون صورة، و يمكن تصوير المسألة أكثر من ذلك.

و جملة القول فيها: أنه إذا ثبت على المطلع كون ذلك القتل حقا أو ظلما قبل وقوعه اتبع علمه، و وجب عليه ردع الظالم مهما أمكن، و إن لم يثبت شيء من ذلك و رأى المكلف مستسلما للقتل باختياره و لم يظهر من القاتل اعتراف بظلمه بنى على الصحة و لم يصح

منه الاعتراض، و كذا لو كان اطلاع بعد القتل و لم يكن وليا و لا وكيلًا لم يكن له الاعتراض أيضا، و لا المطالبة- و إن علم بكون القتل ظلما- إذ حق المطالبة إنما هو للوارث أو وليه بلا خلاف في شيء من ذلك، و تمام الكلام في هذا المرام محال على محله، فليفهم.

ثم عموم و إطلاق بعض أدلته أصل الصحة و خصوص بعضها يعم المسلم بالنسبة إلى نفسه، فيجوز له أن يحمل ما فعل أو قال على الوجه الصحيح إذا حصل له الشك بعد الفعل أو القول في أنه هل وقع صحيحا أم لا، كما إذا غسل ثوبه، أو سجد، أو تكلم بصيغته النذر، أو البيع- مثلا- ثم شك هل وقع ذلك على النهج المعتبر شرعا أو فاسدا، فإنه يبنى في جميع ذلك على الصحة و يكون مدعى الفساد في وقت الترافع مدعى مطالبا بإقامة البينة أو الحلف، و لا خلاف في شيء من ذلك، و هذا بخلاف ما لو شك في أصل صدور الفعل أو القول، أو في نفس المسألة كصحة صلاة الجمعة في زمن الغيبة، فإنه يبنى على أصالة عدم الوقوع أو الصحة، و هذا هو المراد في قول الأكثر: شغل الذمة اليقينية يقتضي البراءة اليقينية- فتدبر- إلا في العبادات إذا حصل الشك بعد خروج الوقت أو التجاوز عن المحل، فإن شكه هنا ليس بشيء، و يبنى فيه أيضا على الوقوع بالأدلة الخاصة، فليتدبر، و هذه فائدة مهمة ينبغي أن لا يغفل عنها. فقد ظهر مما ذكر أن العمد في قبول دعوى المدعى الخالية عن المعارض

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۷

بالفعل المحتملة للصدق- و لو بعيدا- إنما هو وجوب حمل تصرفات المسلم قولًا و فعلا على الصحة ما لم يعلم كذبه و بطلانه على ما مر، و منه ما نحن فيه، أي قبول دعوى المرأة الخالية عن المعارض بالفعل خلوها عن موانع الترويج من كونها ذات بعل أو معتدة إلى غير ذلك، أو موت زوجها، أو طلاقه على النهج المعتبر مع الإمكان- و إن بعد- سواء كانت بالقول أو بالفعل كقبولها الخطبة و تعرضها للزواج بكرا كانت أو ثيبا، ذات ولد أم لا، أيما بالأصل أم مزوجة قبل ذلك، علمنا بتزوجها سابقا بمباشرة عقدها أو بالبينة أو بإقرارها و إن كانت مسبوقه بغيبه الزوج أو فقده مدّة، و كان ذلك معلوما لنا من خارج أو من إقرارها فقط؛ لعموم الأصل المتأصل المذكور، مضافا إلى أصالة الإباحة و البراءة فيما لا يعلم «۱» بسبق تزوجها، و إلى ترك الاستفصال و الاستفسار من إطلاقات الأخبار الجائلة في هذا المضمار، القاطعة لاستصحاب حكم النكاح السابق- لو كان- و قد نبه على ذلك جمع من الأعيان.

قال المحقق الثاني رحمه الله على قول المحقق الأول في مبحث المحلل في رواية «إذا كانت ثقة صدقت» ما عبارته: بل المعتمد قبول قولها، و لا- نشترط كونها ثقة، و كذا يقبل قول ذات الزوج في موت زوجها أو طلاقه بقولها: كنت مزوجة و مات زوجي، أو طلقني «۲».

و قال أيضا في «حواشيه» على الإرشاد عند قول العلامة: (و تصدق الثقة في ادعاء التحليل؛ و انقضاء العدة مع الإمكان) ما لفظه: و كذا غير الثقة مع انتفاء التهمة في ذلك مع الإمكان- و إن بعد- و لا يشترط كونها ثقة، و كذا يقبل قولها لو قالت: كنت مزوجة و مات زوجي أو طلقني، بل يقبل قولها إذا كانت مزوجة بعلم

(۱) في ب، ج: لم يعلم.

(۲) الكتاب المذكور موجود في مكتبة آية الله النجفي رحمه الله، إلا أنه ناقص، و للأسف لا يوجد فيه هذا المطلب.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۱۹۸

سابق، و ادعت موت زوجها أو طلاقه، و يباح نكاحها مع تجرد إخبارها عن بينة؛ لأنها دعوى سليمة عن المعارض، فيقبل قولها فيها «۱»، انتهى.

و قال الشهيد الثاني رحمه الله في «المسالك» في بحث المحلل عند شرح قوله:

(لو انقضت مدّة) ما كلامه: القول بقبول قولها مع إمكان صدقها مطلقا، هو المشهور بين الأصحاب، و عليه العمل لأنها مؤتمنة في

انقضاء العدة، و الوطء ممّا لا يمكن إقامة البينة عليه، و ربّما مات الزوج أو تعدّر مصادفته بغيبته و نحوها، فلو لم يقبل منها ذلك، لزم الإضرار بها و الحرج المنفيان «٢»، و الرواية التي أشار إليها، هي صحيحة حمّاد عن أبي عبد الله عليه السلام عن رجل طلق .. إلى آخر الحديث «٣» - ثم قال: - و المراد بالثقة من تسكن النفس إلى خبرها، و إن لم تكن متّصفة بالعدالة المعتبرة في قبول الشهادة، و يمكن حمل الرواية على استحباب مراعاة الثقة في قبول خبرها، و كما يقبل قولها في حقّ المطلق يقبل في حقّ غيره، و كذا الحكم في كلّ امرأة كانت مزوّجة أخبرت بموته أو طلاقه «٤» و انقضاء العدة في وقت محتمل، و لا فرق بين أن تعين الزوج و عدمه، و لا بين إمكان استعلامه و عدمه، و إن كان طريق التورّع «٥» غير خفيّ بسؤال «٦» المعلوم، و التوقّف مع ظنّ كذبها، و لو كذبها المطلق؛ لم يكن له نكاحها، و لو قال بعد ذلك: ثبت صدقها، لم يمنع من نكاحها لأنّه ربّما انكشف له خلاف ما ظنّه، و لو عيّنت الزوج فكذبها في

(١) الكتاب المذكور موجود في مكتبة آية الله النجفي رحمه الله، إلّا أنّه ناقص، و للأسف لا يوجد فيه هذا المطلب.

(٢) المائدة (٥): ٦، عوالي اللئالي: ١/ ٣٨٣ الحديث ١١، وسائل الشيعة: ٢٥/ ٤٢٨ و ٢٩/ ٤٢٩ الحديثان ٣٢٢٨١ و ٣٢٢٨٣.

(٣) وسائل الشيعة: ٢٢/ ١٣٣ الحديث ١.

(٤) في المصدر: فراقه.

(٥) في المصدر: الورع.

(٦) في المصدر: لسؤال.

مقامع الفضل، ج ١، ص: ١٩٩

أصل النكاح احتمل تصديقها في التحليل و إن لم يثبت عليه موجب الزوجيّة لوجود المقتضى لقبول قولها مع عدم تكذيبه و هو إمكان صدقها مع تعدّر إقامة البينة على جميع ما تدّعيه، و مجرد إنكاره لا يمنع صدقها في نفس الأمر و عدمه، نظرا إلى تقديم قوله «١»، و استصحابا للأصل، و لإمكان إقامة البينة على أصل التزويج.

و فيه: أنّه لا منافاة بين الأمرين؛ لأنّا لا نقبل قولها إلّا في حقّها خاصّة، و الأصل لو عارض لقدح في أصل دعواها مطلقا «٢»، انتهى.

أقول: لا- ينافي ما ذكره من دلالة الضرر و الحرج المنفيين التزامهما في زوجة المفقود إذا لم تعلم بموته و لا طلاقه «٣»، و لم يقع الفحص عنه من الحاكم فإنّه يجب عليها الصبر إلى أن يقع الفحص «٤» أو يحصل لها العلم بموته أو طلاقه، أو تمضي مدّة لا يعيش إليها مثله عادة لخروجها بالنصّ و الإجماع، و العام المخصّص حجة في الباقي، فافهم، فإنّه من مزال أقدام بعض المعاصرين من الأعلام.

و قال السيّد السند صاحب «المدارك» رحمه الله في «شرح النافع» في بحث المحلل أيضا ما نصّه: المشهور بين الأصحاب أنّ المطلقة ثلاثا إذا مضى لها مدّة فادّعت أنّها تزوّجت و دخل بها الزوج و فارقها و مضت العدة، و كان ممكنا في تلك المدّة قبل قولها في ذلك، و علّله المصنّف رحمه الله في «الشرائع» بأنّ في جملة ذلك ما لا يعلم إلّا منها «٥»، و يشكل بأنّه لا يلزم من قبول قولها في ما لا يعلم إلّا

(١) في المصدر: قوله لانه منكر.

(٢) مسالك الافهام: ٩/ ١٨١. لاحظ: الحقائق الناضرة: ١/ ١٥٨.

(٣) في ه: أو طلاقه.

(٤) في ه: الفحص من الحاكم.

(٥) شرائع الاسلام: ٣/ ٢٩.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۰

منها، قبول قولها في غيره «۱».

و استدلل عليه في «المسالك» (بأنها موثقة في انقضاء العدة و الوطء مما لا يمكن إقامة البينة عليه، و ربما مات الزوج أو تعدد مصادفته بغيه و نحوها، فلو لم يقبل منها لزم الإضرار بها و الحرج المنفيان «۲» بالآية «۳» و الرواية «۴»).

و يمكن الاستدلال عليه أيضا بما رواه الكليني - في الصحيح - عن فضالة عن ميسر قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: ألقى المرأة بالفلاة التي ليس فيها أحد، فأقول لها: لك زوج؟ فتقول: لا، فأترؤجها؟ قال: «نعم هي المصدقة على نفسها» «۵».

و عن أبان بن تغلب عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال في نحو ذلك: «ليس هذا عليك إنما عليك أن تصدقها في نفسها» «۶».

و الرواية التي أشار إليها المصنف رواها الشيخ - في الصحيح - عن الحسين بن سعيد عن حماد عن أبي عبد الله عليه السلام هكذا: عن رجل طلق امرأته ثلاثا فبانت منه فأراد مراجعتها فقال «۷»: إني أريد مراجعتك فتزوجي زوجا غيري، فقالت [له]: قد تزوجت زوجا غيرك، و حللت لك نفسي، أصدق قولها و يراجعها و كيف يصنع؟ قال: «إذا كانت المرأة ثقة صدقت في قولها» «۸».

(۱) نهاية المرام: ۲ / ۶۹.

(۲) مسالك الافهام: ۹ / ۱۸۰.

(۳) البقرة (۲): ۲۳۱ و ۲۸۲، النساء (۴): ۱۲، الحج (۲۲): ۷۸.

(۴) غوالي اللثالي: ۱ / ۲۲۰ الحديث ۹۳، مستدرک الوسائل: ۱۷ / ۱۱۸ الحديث ۱ و ۲.

(۵) الكافي: ۵ / ۴۶۲ الباب «أنها مصدقة على نفسها» الحديث ۲، وسائل الشيعة: ۲۱ / ۳۰۰ الحديث ۲۶۴۴۲.

(۶) الكافي: ۵ / ۴۶۲ الباب «أنها مصدقة على نفسها» الحديث ۱، وسائل الشيعة: ۲۱ / ۳۰۰ الحديث ۲۶۴۴۲.

(۷) في المصدر: فقال لها.

(۸) تهذيب الاحكام: ۸ / ۳۴ الحديث ۱۰۵، الاستبصار: ۳ / ۲۷۵ الحديث ۲۲، وسائل الشيعة:

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۱

و هذه الرواية صحيحة السند، لأن حمادا هذا هو ابن عيسى لأنه الذي يروى عنه الحسين بن سعيد، كما هو معلوم من كتب الحديث و الرجال «۱».

فما ذكره جدى قدس سره في حاشية كتبها بخطه الشريف على «المسالك» - من أن حمادا مشترك بين الثقة و غيره فلا تكون الرواية صحيحة - غير جيدة.

و مقتضى الرواية قبول قول المرأة إذا كانت ثقة، و الظاهر أن المراد من ذلك كونها بحيث يوثق بخبرها و تسكن النفس إليه و إن لم يحصل مع ذلك الاتصاف بالعدالة المعتبرة في قبول الشهادة.

و كذا الكلام في كل امرأة كانت مزوجة فأخبرت بموته أو فراقه، و انقضاء العدة في وقت محتمل «۲».

و يمكن حمل ما تضمنته الرواية من مراعاة كونها ثقة في قبول خبرها على الاستحباب، و قبول قولها مطلقا لإطلاق روايتي ميسر، و أبان بن تغلب المتقدمين؛ و لأن ذلك دعوى لا معارض لها، و لأن قبول قولها في ذلك ليس بأبعد من قبول قول ذي اليد في انتقال مال غيره إليه - و نحو ذلك - مع اتفاقهم ظاهرا على قبوله، فتأمل «۳»، انتهى.

أقول: و كلام هؤلاء الأعلام كما ترى ظاهر بل صريح في التعميم الذي ذكرنا، الشامل لمن ادعت كونها مزوجة ثم خلت عن المانع، و من علمنا بكونها مزوجة سابقا من خارج، ثم ادعت موته أو طلاقه مع تجرد دعواها عن البينة سواء أ كان زوجها غائبا أم حاضرا، معلوما أم مجهولا، ممكن الاستعلام [منه] أم لا، كما لا يخفى.

۲۲/۱۳۳ باب ۱۱ الحديث ۱.

(۱) جامع الرواة: ۱/ ۲۷۳.

(۲) فی الف، د: یحتمل.

(۳) نهاية المرام: ۲/ ۶۹-۷۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۲

و قال المحقق الورع رحمه الله في كتاب الوكالة من «شرح الإرشاد» عند شرح قوله: (لا تثبت الوكالة) في جملة ما قال: «لأن الظاهر أنه إذا علم الوكيل و ادعى ذلك و كان متصرفا من غير منازع يجوز المعاملة معه و الأخذ منه و التصرف فيه، و كذا في الولي و الوصي بحمل أعمال المسلمين على الصحة، و لقبول قول امرأة طلقها زوجها أنها تزوجت آخر و طلقها المحلل و دخل بها و خرجت عن العدة عند الأكثر.

و اشترط بعض كونها أمينة «۱» كما هو ظاهر الرواية الصحيحة «۲».

و لأنه لو لم يكن كذلك للزم الحرج و الضيق، و لأنه على ذلك عمل المسلمين و لأنه يعلم كل أحد أن الغنم - مثلا - ليس ملكا للقصاب و يبيع، و كذا أمتعة البزاز، و فواكه البقال، و أموال التجار.

و لأنه ما نقل عن أهل البيت عليهم السلام و لا عن العلماء، التوقف في ذلك و الاستفسار، و كانوا يشترون الأشياء من الوكلاء، و يقبضون الهدايا و التحف و غيرهما من الوكلاء و ممن في يده، بل قالوا بجواز الأخذ من الصبيان و العبيد، و كانوا يوكلون الناس و يبعثون إلى البلاد البعيدة و كان معلوما عدم الشهود معهم، و بالجملة الظاهر أن لا كلام فيه و الله يعلم «۳»، انتهى.

و قال الخال المفضل المجلسي رحمه الله في «شرح التهذيب» في قوله عليه السلام في رواية فضل «لم فتشت؟» «۴»: قال الوالد العلامة - برد الله مضجعه -: لعل مراده عليه السلام إنكاره على التفتيش بعد الترويج أو إذا كانت مستورة، و المشهور استحباب السؤال عن حالها مع التهمة «۵»، انتهى.

(۱) ارشاد الازدهان: ۲/ ۴۵.

(۲) وسائل الشيعة: ۲۲/ ۱۳۳، الحديث ۲۸۲۰۳.

(۳) مجمع الفائدة و البرهان: ۹/ ۵۹۰ و ۵۹۱.

(۴) تهذيب الاحكام: ۷/ ۲۵۳ الحديث ۱۷، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۳۱ الحديث ۲۶۴۴۴.

(۵) ملاذ الاختيار: ۱۲/ ۳۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۳

و ظاهره جواز الترويج بالمتهمة اعتمادا على قولها على المشهور، و عدم اعتبار الثقة بعنوان الوجوب كما ظهر من كلام الشهيد الثاني و سبطه أيضا بعد المحقق الثاني - رحمه الله عليهما - حيث حكما في المحللة أن المشهور قبول قولها مع إمكان صدقها مطلقا، ثم شبها بها كل امرأة كانت مزوجة، إلى آخره، ثم صرح الشهيد بأن المراد من الثقة من تطمئن النفس إلى خبرها و إن لم يكن عدلا «۱»، و استظهر ذلك سبطه أيضا ثم حملا اعتبار الثقة على الاستحباب «۲»، و يحتمل أن يكون مرادهما استحباب اعتبار الثقة بالمعنى الذى ذكراه، و لعل هذا هو الظاهر، و فى «شرح المفاتيح» - على ما نقل - بعد ذكر صحيحة حماد فى المحللة: أن الأكثر حملوها على الاستحباب «۳»، انتهى.

و استظهر بعض المحققين من المعاصرين «۴» كون الوثيقة هنا بمعنى العدالة لظهورها فيها «۵»، مؤيدا بتصريح المحقق الثاني رحمه الله

بأنّ الأحوط اشتراط الوثاقه بمعنى العدالة «٦»، و في الظهور ما يأتي.
و ما نقله عن المحقق الثاني رحمه الله فهو مؤيد للعكس و لا أقلّ من تساوي الاحتمالين فليفهم.
نعم اعتبر في «التنقيح» كونها ثقة في دينها «٧»، فليتأمل.
و كيف كان فوجه ما ذكره ظاهر إذ لو كان «٨» الاعتماد عليها من حيث

(١) مسالك الأفهام: ٩ / ١٨٠.

(٢) نهاية المرام: ٢ / ٧٠.

(٣) لم نعثر في مظانّه.

(٤) في هـ: من المتأخرين.

(٥) لم نعثر في مظانّه.

(٦) لم نعثر في مظانّه.

(٧) التنقيح الرائع: ٣ / ٣٢٨.

(٨) ورد في نسخة ألف (إذا كان) مكان (إذ لو كان).

مقام الفضل، ج ١، ص: ٢٠٤

كونها ثقة دون مجرد كونها مسلمة، و دعواها محتملة خالية من المعارض بالفعل نظرا إلى كونها مدّعية لامور كلّها على خلاف الأصل، لوجب اعتبار الوثاقه في جميع المواضع؛ اشتراك الدليل من المانع و المقتضى، و عدم القائل بالفصل بين المدّعين و الدعاوى، مع اتّفاقهم - على طبق عموم النصوص «١» - على أنّ وظيفة المدّعي الإثبات و إن كان أعدل العدول ما لم يكن معصوما، كما أنّ وظيفة المدّعي عليه الحلف و إن كان أفسق الفساق، ثم اتّفاقهم على قبول الدعاوى المحتملة السليمة عن المعارض بالفعل و إن كانت مخالفة للأصل، كما في بيع التولية «٢» و أخويه، و الاشتراء من الدّلال و السمسار و من علمنا بسبق ملك الغير لما في يده، و كذا في غير الاشتراء من سائر التصرفات بإذن ذي اليد فيما علمنا يقينا، أو بإقراره أنّه كان سابقا لغيره فأكّل و نشرب و نلبس حتّى للصلاة إلى غير ذلك، من غير توقّف على إثبات بينة أو حلف كما لا يخفى، و وجه جميع ذلك ما تبّهنا عليه آنفا من أصالة صحّة تصرف المسلم الخالي عن المعارض.

و ظاهر أيضا أنّ الثقة لغة و عرفا عاما؛ هو من تطمئن النفس إليه فيحمل إطلاقه في الأخبار عليه؛ لعدم ثبوت كونه حقيقة في المعنى المصطلح بين الفقهاء و أهل الرجال عند المتشرّعة، فضلا عن الشارع، و الله العالم بالحقائق.
و ممّا ذكر يظهر المراد أيضا من الثقة في سقوط الاستبراء، قال في «الكفاية» في مبحث الاستبراء: و منها أن تكون لعدل و أخبر باستبرائها، و المذكور في النصوص، الثقة و الأمانة، و جماعة من الأصحاب حملوه على العدل لعدم الوثوق بالفساق و فيه تأمل «٣»، انتهى، فليتأمل.

(١) الكافي: ٧ / ٤١٥ الحديث ١ و ٢، مستدرک الوسائل: ١٧ / ٣٦٧ الحديث ١ و ٢ و ٥.

(٢) بيع التولية: هو البيع برأس المال مع الإخبار بالثمن، «و أخويه» أي المراجعة و المواضعة. أمّا المراجعة: فهي البيع بزيادة عن رأس المال مع الإخبار بالثمن، و أمّا المواضعة: فهي البيع بأقل من رأس المال مع الإخبار بالثمن.

(٣) كفاية الأحكام: ١٧٥.

مقام الفضل، ج ١، ص: ٢٠٥

و بالجملة؛ لم نقف إلى الآن على مظهر للخلاف «۱» فيما ذكرنا من الأعيان في المقامين سوى الفاضلين «۲»، و صاحب «الكفاية» «۳» و «التنقيح» «۴» حيث نسب المحقق في «الشرائع» قبول دعوى المطلقة ثلاثا في التحليل إلى القيل: مشعرا بالتمريض - ثم قال - و في رواية «إذا كانت ثقة صدقت» «۵».

و قال في «النافع»: فالمروى القبول إن كانت ثقة «۶».

و في «التنقيح»: عمل الأ-كثر على ذلك و إن كان الأصل يقتضى خلافه لكونها مدعية تفتقر إلى البينة بدعواها، لكن الفتوى على العمل بقولها؛ لأن العلم بذلك قد يتعذر، و لأن الوطء شرط في التحليل؛ و إنما يرجع فيه إليها، نعم يشترط كونها ثقة بمعنى إيمانها و عدالتها في دينها و مضى زمان يمكن فيه ذلك «۷».

و قال العلامة في «الإرشاد»: و تصدق الثقة في ادعاء التحليل و انقضاء العدة مع الإمكان «۸»، و ظاهره وجوب اعتبار الوثاقة. و في «الكفاية» في مبحث التحليل: و لو ادعت أنها تزوجت و فارقتها و انقضت العدة و كان ذلك محتملا فالمشهور بين الأصحاب أنه يقبل ذلك، و يظهر من المحقق تردد في ذلك، و علل حكم القبول بعلة لا تخلو عن إشكال «۹»، و في

(۱) في ب، ج: مظهر الخلاف.

(۲) قواعد الأحكام: ۶۷ / ۲.

(۳) كفاية الأحكام: ۱۷۵، المختصر النافع: ۱۹۹.

(۴) التنقيح الرائع: ۳ / ۳۲۸.

(۵) شرائع الاسلام: ۲۹ / ۳، تهذيب الأحكام: ۱۰۵ / ۳۴ / ۸، الاستبصار: ۲۷۵ / ۳، الحديث ۹۸۰، وسائل الشريعة: ۱۳۳ / ۲۲، باب ۱۱، الحديث ۱.

(۶) المختصر النافع: ۱۹۹.

(۷) التنقيح الرائع: ۳ / ۳۲۸.

(۸) ارشاد الأذهان: ۴۵ / ۲.

(۹) شرائع الاسلام: ۲۹ / ۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۶

صحيحة: «إذا كانت المرأة ثقة صدقت في قولها» «۱» و مفهوم الرواية عدم القبول مع عدم كونها ثقة.

قال بعض الأصحاب: و يمكن حمل الرواية على الاستحباب و قبول قولها مطلقا «۲» لإطلاق روايتي ميسر و أبان بن تغلب «۳»، و للتأمل في عموم الروايتين بحيث يشمل محل البحث مجال.

و في «المسالك»: و كما يقبل قولها في حق المطلق يقبل في حق غيره، و كذا الحكم في كل امرأة كانت مزوجة و أخبرت بموته أو فراقه، و انقضاء العدة في وقت محتمل، و لا فرق بين أن تعين الزوج و عدمه، و لا بين إمكان استعلامه و عدمه «۴» و في عموم الحكم إشكال «۵»، انتهى.

و الظاهر أن تردد المحقق كاستشكال «الكفاية» إنما هو في إطلاق الحكم لا في الحكم مطلقا، و أن قبول قولها حينئذ إنما وقع عليه الإجماع و لم يتطرق إليه النزاع، فافهم.

و كذا لم نقف على مستند للمستشكلين للعموم في هذا الباب سوى استصحاب النكاح السابق، سواء ثبت من خارج أو بإقرارها خاصة. و قد ظهر ممّا تلونا عليك آنفا أن لا وجه للخروج عن الأصل الأصل في تصرفات المسلم الخالية عن المعارض بالتشبه بدليل الاستصحاب، ثم لتخصيص الإشكال بهذا المجال، و اتفاقهم على قبول قول المدعى لانتقال الأموال مع اشتراك الموضوعين في وجه

الإشكال على ما فى حجة أصل

(۱) تهذيب الاحكام: ۸/ ۳۴ الحديث ۱۰۵، الاستبصار: ۳/ ۲۷۵ الحديث ۹۸۰، وسائل الشيعة:

۲۲/ ۱۳۳، الحديث ۲۸۲۰۳.

(۲) نهاية المرام: ۲/ ۷۰.

(۳) الكافي: ۵/ ۴۶۲ الحديث ۱ و ۲، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۳۱، باب ۱۰، الحديث ۱.

(۴) مسالك الأفهام: ۹/ ۱۸۱.

(۵) كفاية الأحكام: ۲۰۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۷

الاستصحاب من الخلاف و المقال، مع أنه على تقدير حجية الاستصحاب و عدم جواز قطعه بأصالة صحة التصرف ينهدم أساس الاستشكال من رأس، إذ النكاح السابق مسبوق بالعدم و بحرمتها على ذلك النكاح، و حليتها لكل خاطب، و إنما انقطعت هذه الاستصحابات بأصالة صحة التصرفات، إذ لا قاطع على صحة النكاح السابق الذى هو أساس الاستصحاب الطارئ لجواز عدم وقوع ذلك النكاح على الوجه المعتبر شرعا فى الصيغة، و المتعاقدين، و سائر شروط الصحة فليفهم.

و مِمَّا قَرَّرْنَاهُ ظَهَرَ أَنَّ مُسْتَدَّ حُكْمِ الْقَبُولِ فِي مَا نَحْنُ فِيهِ عَلَى الْإِطْلَاقِ هُوَ أَصَالَةُ الصَّحَّةِ لَا مَا ذَكَرُوهُ مِنَ الْعِلَلِ الْعَلِيلَةِ، وَ أَنَّهُ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْأَصْلِ الْمَذْكُورِ لَا- يَتَحَقَّقُ الْعِلْمُ بِصَحَّةِ نِكَاحٍ إِلَّا لِلْمَعْصُومِ حَتَّى يَنْقُطَعَ بِهِ اسْتِصْحَابُ التَّحْرِيمِ عَلَى النَّكَاحِ وَ جَوَازِ النِّكَاحِ لغيره، وَ يَفْتَقِرُ إِلَى قَاطِعٍ لِلْاسْتِصْحَابِ الطَّارِئِ، فَإِنَّ غَيْرَ الْمَعْصُومِ كَيْفَ يَحْصُلُ لَهُ الْعِلْمُ بِصَحَّةِ نِكَاحٍ غَيْرِ الْمَعْصُومِ؟ وَ إِنْ كَانَ هُوَ عَارِفًا فَقِيهًا مُجْتَهِدًا مُرْتَكِبًا لِإِجْرَاءِ الصِّيغَةِ مَعَ الْمَرْأَةِ الْمُجْتَهِدَةِ أَوْ وَكِيلَهَا الْعَارِفَ الثَّابِتَ وَ كَالْتِهَ عَلَيْهِ بِالْمَشَافَهَةِ، لِاحْتِمَالِ أَنْ تَكُونَ مَكْرَهُةً عَلَى التَّزْوِيجِ، وَ إِظْهَارِ الرِّضَا خَوْفًا مِنَ الْإِمَامِ أَوْ الْأَبِّ أَوْ غَيْرِهِمَا- كَمَا وَقَعَ كَثِيرًا- أَوْ تَكُونَ مَزُوجَةً قَبْلَ ذَلِكَ بَاقِيَةً عَلَيْهِ، وَقَعَ التَّزْوِيجُ مِنْهَا نَفْسَهَا أَوْ مِنْ وَكِيلِهَا أَوْ وَلِيِّهَا- أَيْبِهَا أَوْ جَدَّهَا-، عَلِمْتَ بِذَلِكَ أَوْ لَا، وَ لَوْ فَضُضَ «۱» تَصْرِيحُهَا وَ تَصْرِيحُ وَلِيِّهَا بِعَدَمِ التَّزْوِيجِ، فَاحْتِمَالُ كَذِبِهِمْ أَوْ نِسْيَانِهِمْ قَائِمٌ، وَ كَذَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى الزَّوْجِ، وَ كَوْنُهُ ذَا أَرْبَعِ أَزْوَاجٍ بِالْفِعْلِ بَارْتِكَابِ التَّزْوِيجِ مِنْ نَفْسِهِ أَوْ وَكِيلِهِ أَوْ وَلِيِّهِ، عَالِمًا أَوْ نَاسِيًا أَوْ جَاهِلًا مَاضِيًا إِلَى عَدَمِ الْعِلْمِ لِكُلِّ مِنَ الطَّرْفَيْنِ بِقَصْدِ الْإِنْشَاءِ مِنَ الطَّرْفِ الْآخَرِ، وَ كَذَا عَدَمُ عِلْمِهِمَا بِخُلُوهُمَا عَنْ مَوْجِبَاتِ التَّحْرِيمِ الْأَبَدِيِّ مِنَ الرِّضَاعِ أَوْ غَيْرِهِ.

(۱) فى ج: مع فرض، و فى ه و الحجرية: و فرض.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۸

فالمعتمد فى العلم بصحة الأنكحة و غيرها من العقود و الإيقاعات ليس إلّا حمل أفعال المسلمين و أقوالهم على الصحة ما لم يظهر خلافها، أو يكون فى وقت المرافعة و المحاكمة.

و ما ذكرناه هو تكليف المتعاملين و المتعاقدين مع المتصرفين و المدعين للملكية، أو الوكالة أو الولاية و الخلوة عن مانع التزويج، أو موت الزوج أو طلاقه، و أمّا تكليفهم أنفسهم فهم مكلفون بما يعلمون فى ما بينهم و بين الله فلا يجوز لهم التصرف فى حق الغير بغير إذن شرعى من المالك أو غيره، أو ثبوت موت الزوج أو طلاقه عليها بإحدى الطرق المفيدة للعلم العقلى أو الشرعى لها، كمشاهدة طلاقه أو جثته ميتاً، أو حصول التواتر أو الشيع المفيد للعلم أو الظن الأقوى، من شهادة العدلين، أو الأعم على الخلاف «۱»، أو الخبر الواحد المحتف بقريته القطع، كلّ ذلك لها و إن لم يحصل لغيرها، و كذا شهادة العدلين عندها و إن لم يكونا معروفين أو مرضيين عند الحاكم و لم يحكم بها؛ إذ لا يشترط و لم يشترط أحد فى صحة الحكم بالشهادة وقوعها عند الحاكم و لا قبوله لها إلّا فى بينة

المدعى فى مقام الترافع و التنازع مع المدعى عليه، من حيث أن قطع الدعوى و فصل القضاء من وظيفة الحاكم ليس إلّا. و ممّا يتّبعه «۲» على ذلك ما ورد فى أخبار الجبن أنّه حلال حتّى يجىء شاهدان يشهدان عندك أن فيه ميتة «۳»، و صحيحة محمد بن مسلم «۴»، و رواية أبى بصير و غيره- الآيتين- فى شاهدين شهدا عند امرأة بأن زوجها طلقها «۵»، [إلى

(۱) الحدائق الناضرة: ۴۸۹ / ۲۵.

(۲) فى الف، ب، ه: يثبت.

(۳) الكافى: ۳۳۹ / ۶ «باب الجبن» الحديث ۲، وسائل الشيعة: ۱۱۸ / ۲۵ الحديث ۳۱۳۷۷.

(۴) الكافى: ۱۴۹ / ۶ الحديث ۲، وسائل الشيعة: ۲۵۲ / ۲۲ الحديث ۲۸۵۲۲.

(۵) الكافى: ۱۵۰ / ۶ الحديث ۴، من لا يحضره الفقيه: ۳ / ۳۵۵ الحديث ۵، وسائل الشيعة: ۲۵۳ / ۲۲ الحديث ۲۸۵۲۵.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۰۹

آخر[الحديثين، و غير ذلك، مضافا إلى عموماً حجية البيّنة لكلّ أحد، و إنّما خرج اشتراطها بكونها عند الحاكم فى مقام المرافعة بدليل و بقى الباقي على حجّيته، بل صرح بعض الأصحاب بعدم جواز الاعتماد على حكم الحاكم فى الأهلة، و ثبوته عنده بالشهادة «۱»، التفاتاً إلى أن هذا من الموضوعات و لا يجب، بل لا يجوز التقليد فيها إلّا ما ثبت فيه بدليل من خارج، و لا خلاف فى جواز، بل وجوب العمل فى الأهلة لكلّ من علم بشهادة العدلين أو الواحد- على الخلاف «۲»- أو الشيعاء و نحوه و إن لم يحكم بها الحاكم كوجوب عمله بالرؤية و إن تفرد به فليفهم، بل صحيحة عاصم بن حميد و حسنة «۳» الآيتين ظاهرتان فى جواز تزوّجها بظنّ الموت و الطلاق.

و ظاهر أن الظنّ يحصل بخبر غير العدلين أيضاً، و كذا الأخبار الآتية «۴» فى من نعى إليها زوجها، أو أخبروها بموته أو طلاقه فاعتدّت و تزوّجت ثمّ انكشف الفساد، و أنّها تردّ على الأوّل و لها المهر؛ من الثانى بما استحلّ من فرجها، فإنّها صريحة فى جواز التزويج لها حينئذ و إلّا لما استحقتّ المهر إذ لا مهر لبغى نصّاً «۵» و إجماعاً، غاية الأمر أن يكون وطؤها حينئذ شبهة و هو حلال ملحق بالصحيح فى عدم الإثم، و ترتّب «۶» الأثر من المهر، و لحوق الولد، لا حرام كما هو مقتضى عدم الجواز، فليتأمل، و الأخبار المذكورة ظاهرة فى عدم ثبوت ذلك النعى،

(۱) كفاية الأحكام: ۵۲.

(۲) الروضة البهيّة: ۱۰۹ / ۲.

(۳) الكافى: ۱۴۹ / ۶ الحديث ۳، وسائل الشيعة: ۲۵۳ / ۲۲ الحديث ۲۸۵۲۳، توضيح: روى هذا الحديث بسندين أحدهما صحيح، و الآخر حسن عند المصنّف.

(۴) وسائل الشيعة: ۲۵۴ / ۲۲ الباب ۳۸.

(۵) تهذيب الأحكام: ۷ / ۴۹۰ الحديث ۱۷۶ و ۱۷۷، صحيح البخارى: ۳ / ۵۴، وسائل الشيعة:

۲۱ / ۲۱۸، الحديث ۲۶۹۳۵ و ۲۶۹۳۶.

(۶) ب، ج، ه: ترتيب.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۰

و الأخبار بالبيّنة على الحاكم و إلّا لما ردّت على الأوّل فى صورة الإخبار بالطلاق و إن رجع الشاهدان، خلافاً للشيخ فى «النهاية» «۱» فإنّه ذهب إلى أنّها لو تزوّجت بعد الحكم بالطلاق رجعيّاً ردّت على الأوّل بعد العدة و غرم الشاهدان المهر للثانى؛ استناداً إلى موثقة

إبراهيم بن عبد الحميد «۲» الآتية، و ردّ الأكثر الخبر بضعف السند «۳».

وقال الخال المفضل رحمه الله منهم من حملة على ما لو تزوّجت بمجرّد الشهادة من غير حكم الحاكم، و على التقادير لا بدّ من حمل الخبر على رجوع الشاهدين لا بمجرّد إنكار الزوج كما هو ظاهر الخبر «۴»، و الله العالم، انتهى.

و إلى ما ذكرنا أشار جمع من الأعلام، قال الشهيد الثاني رحمه الله في «المسالك» في مسألة المفقود: لا فرق في المفقود بين من اتفق فقده في جوف البلد، و في السفر، و في القتال، و ما إذا انكسرت سفينته، و لم يعلم حاله؛ لشمول النص «۵» لذلك كلّ و حصول المعنى، و لا يكفي دلالة القرائن على موته بدون البحث إلّا أن ينضمّ إليها أخبار من يتأخّم قوله العلم بوفاته فيحكم بها- حينئذ- من غير أن يتربّص به المدّة المذكورة، و لا فرق- حينئذ- بين أن يحكم الحاكم بموته و عدمه، بل إذا ثبت ذلك عندها جاز لها التزويج، و لم يجز لغيرها أن يتزوّجها إلّا أن يثبت عنده ذلك أيضا، و لو حكم الحاكم بها كفى في حقّ الزوجين بغير إشكال «۶».

(۱) النهاية و نكتها: ۶۵ / ۲.

(۲) الكافي: ۱۵۰ / ۶ الحديث ۴، وسائل الشيعة: ۲۲ / ۲۵۳، باب ۳۷ الحديث ۵.

(۳) مسالك الأفهام: ۳۰۶ / ۱۴.

(۴) ملاذ الأخيار: ۱۲۴ / ۱ و ۱۲۵.

(۵) الكافي: ۱۴۷ / ۶، باب المفقود، الحديث ۱- ۴، من لا يحضره الفقيه: ۳ / ۳۵۵ الحديث ۱۶۹۷، وسائل الشيعة: ۲۲ / ۱۵۶- ۱۵۸ الباب ۲۳.

(۶) مسالك الأفهام: ۲۸۶ / ۹ و ۲۸۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۱

و قال سبطه السيّد رحمه الله في «شرح النافع» في ذلك المبحث: الغائب عن زوجته إن علم حياته فكالحاضر، و إن تحقّقت وفاته اعتدّت زوجته و حلّت للأزواج، و لو علمت الزوجة خاصّة بوفاته جاز لها التزويج و إن لم يحكم به الحاكم، لكن لا يجوز تزويجها إلّا لمن ثبت عنده موته، أو لمن لا يعلم بالحال، و عوّل على دعواها الخلوّ من الزوج، و إن انقطع خبره بحيث لم يثبت شرعا حياته و لا موته، فالذى يقتضيه الأصل وجوب الصبر إلى أن يثبت وفاته شرعا، لكن وردت الأخبار عن أثيّة الهدى- صلوات الله عليهم- «۱» بخلاف ذلك «۲»، انتهى.

و نحوه قال المحقّق السبزواري في «الكفاية» إلّا أنّه قال: أو لمن لا يعلم بالحال فعوّل على دعواها الخلوّ من الزوج «۳».

لا- يقال: ما ذكر عن «المسالك» من قوله:- بل إذا ثبت ذلك عندها جاز لها التزويج و لم يجز لغيرها أن يتزوّجها إلّا أن يثبت ذلك عنده أيضا «۴»- ظاهر في أنّه لا يجوز التزوّج «۵» بامرأة المفقود إلّا لمن ثبت موته عنده بقيام البيّنة الشرعيّة عند الحاكم فلم يجز له التعويل على دعواها الخلوّ من الزوج أو موته، أو طلاقه و إن ثبت ذلك عندها و حلّ لها التزويج.

لأنّا نقول: الظهور ممنوع؛ لأنّ ثبوت موته عنده أعمّ ممّا ذكر، و ممّا لو وقف هو على موته بالمشاهدة أو قامت عنده البيّنة أو حصل له العلم بغير ذلك من الطرق المذكورة آنفا، و من طرق الثبوت له التعويل على دعواها السليمة عن المعارض مع احتمال صدقها، كما سبق التصريح به منه و من غيره في مسألة

(۱) وسائل الشيعة: ۲۲ / ۱۵۶ الباب ۲۳.

(۲) نهاية المرام: ۱۰۳ / ۲ و ۱۰۴ (مع اختلاف سير).

(۳) كفاية الأحكام: ۲۰۶.

(۴) مسالك الأفهام: ۳۷ / ۲.

(۵) فی الحجرية: التزويج.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۲

المحلل حيث قال: و كذا الحكم في كل امرأة كانت مزوجة و أخبرت بموته أو فراقه، و انقضاء العدة في وقت محتمل «۱»، و نحوه قال سبطه «۲».

و أصرح من ذلك ما سبق من المحقق الثاني حيث قال في «حاشية الشرائع» و «الإرشاد»: و كذا يقبل قولها لو قالت كنت مزوجة و مات زوجي أو طلقني، بل يقبل قولها إذا كانت مزوجة بعلم سابق و ادّعت موت زوجها أو طلاقه، و يباح نكاحها مع تجرد إخبارها عن بينة؛ لأنها دعوى سليمة عن المعارض، و كذا قوله في «المسالك» - أيضا - في بحث المفقود حيث قال: لو تعدّر البحث عنه من الحاكم إما لعدمه أو قصور يده تعين عليها الصبر إلى أن يحكم بموته شرعا، أو يظهر حاله بوجه من الوجوه لأصالة بقاء الزوجية، و عليه يحمل ما روى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم: «امرأة المفقود امرأته حتى يأتيها يقين موته أو طلاقه» «۳» و عن علي عليه السلام أنه قال: «هذه امرأة ابتليت فلتصبر» «۴» و من العامة من أوجب ذلك مطلقا عملا بهاتين الروايتين «۵» فإن كلامه ظاهر في أن صورة ظهور حاله بوجه من الوجوه غير ما لو حكم الحاكم بموته شرعا، و أن بظهور حاله بوجه من الوجوه يرتفع استصحاب زوجيتها و يثبت موته أو طلاقه من غير اختصاص لذلك الظهور و الثبوت بشخص دون شخص، فليتدبر.

و لو سلم الظهور لوجب الحمل على ما ذكرنا لظهور دخول هذه المرأة في عموم قوله السابق «كل امرأة كانت مزوجة فادّعت» و عدم ظهور مخرج لها عنه، و كذا في دليله من قبول كل دعوى سليمة عن المعارض، و أنه ربما مات الزوج أو تعدّر مصادفته بغيبته و نحوها و لم يطلع على موته سوى الزوجة خاصة أو مع

(۱) مسالك الأفهام: ۱۸۰ / ۹ و ۱۸۱.

(۲) نهاية المرام: ۷۰ / ۲.

(۳) كنز العمال: ۳۲۹ / ۱۶ الحديث ۴۴۷۶۰ (مع اختلاف يسير).

(۴) المناقب لابن شهر آشوب: ۳۶۵ / ۲، سنن البيهقي: ۴۴۶ / ۷.

(۵) مسالك الأفهام: ۲۸۷ / ۹ و ۲۸۸، المغنى لابن القدامة: ۱۰۷ / ۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۳

مريدها لا غير، أو مع جمع لا يثبت تركيتهم، أو مع عدول قد ماتوا أو تعدّر حضورهم، أو العلم بشهاداتهم في بلدها إلى غير ذلك، فلو لم يقبل منها لزم الضرر و الحرج المنفيان.

و يؤيد ما ذكرنا قول سبطه: أو لمن لا يعلم بالحال و عول على دعواها الخلّو من الزوج «۱»، و كذا قول صاحب «الكفاية»: أو لمن لا يعلم بالحال فعول على دعواها الخلّو من الزوج «۲»، فتأمل.

قيل: الظاهر من قولهما: «من لا يعلم بالحال» من لا يعلم بأن كان لها زوج دون من لم يعلم بموته و إلّا لصار الكلام حشوا، لجواز الاختصار على من عول على دعواها الخلّو.

أقول: الظهور غير مسلم، و فائدة ذلك الكلام التنبيه على أن الاعتماد على قولها إنما يجوز لمن لم يعلم بحال زوجها و حياته، و أن الأدلة من أصالة صحة قول المسلم و سماع الدعوى السليمة عن المعارض لا تشمل من يعلم بطلانها و كذبها و إن حكم بها الحاكم بشهادة الزور مثلا، و لا خلاف في ذلك عندنا بل عند جميع المخطئة، خلافا لبعض المصوبة من العامة.

نقل البخاري في صحيحه في باب النكاح في ثلاثة مواضع متقاربة بآنه:

يباح لها التزوّج حتّى بشاهدى الزور اللذين لم يثبت خلّوها من المانع إلّا بشهادتهما مع علمهما بكذب أنفسهما فتباح تلك المرأة لهما ظاهرا و باطنا «۳».

و إلى ذلك أشار العلّامة حيث قال فى «القواعد»: فلو أقام شاهدى زور بنكاح امرأة لم يحلّ له وطؤها و إن حكم له بالزوجة، و يجب على المرأة

(۱) نهاية المرام: ۱۰۳/۲.

(۲) كفاية الأحكام: ۲۰۶.

(۳) صحيح البخارى: ۶۲/۸ و ۶۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۴

الامتناع ما أمكنها، و عليه الإثم و المهر و الحدّ إلّا أن يعتقد الإباحة «۱» بذلك، و لها أن تنكح فى الباطن غيره، لكن لا تجمع بين المائين، و لو شهد على طلاقه فاسقان باطنا و ظاهرهما العدالة وقع، و استباح كلّ منهما نكاحها على إشكال «۲».

و فى «التحرير»: و إذا أقام شاهدى زور بنكاح امرأة و هو يعلم كذبهما لم يحلّ له و لزمها فى الظاهر، و عليها أن تمتنع ما أمكنها فإن أكرهها فالإثم عليه دونها، فإن وطئها الرجل فعليه الحدّ إن لم يعتقد الإباحة، و هل يحلّ لها أن تزوّج بغيره؟ الوجه ذلك، غير أنّه لا يجوز الجمع بينهما فى الوطء، بل يحرم على المحقّ مادام الآخر حاضرا عندها، فإذا غاب الزوج الظاهر جاز للآخر الوطء «۳»، انتهى كلام العلّامة رحمه الله.

و إن أبيت الحمل على ذلك التنبيه فوقع التطويل فى كلامهم غير قليل.

منها قولهم فى شروط الاضحية: (و لا الخصى من الفحول) «۴» حتّى أنّ العارف الفاضل الكاشانى رحمه الله مع كمال حرصه على الاختصار فى الكلام- حتّى ربّما آل إلى الاختلال فى المرام- تبع الفحول فى الخصى من الفحول «۵»، فكلمّا أتيت بنكتة و فائدة لما هناك أتيناك بخير منها، أو مثلها هنا.

و بالجملة: وظيفة الفقيه اقتفاء الدليل لا تقليد قال و قيل، و الدليل من أصالة الصحّة، و قبول الدعوى السليمة عن المعارض فى زوجه المفقود و غيرها واحد، و بعد احتمال الصدق فيها- لو سلّم- لا يخرج الدعوى عن الاحتمال المجوّز و عن المحامل السبعين مثلا.

و من الأعاجيب الظريفة فى هذا المقام حمل سقط عن لسان أقلام بعض

(۱) فى المصدر: الاستباحة.

(۲) قواعد الأحكام: ۲۰۷/۲.

(۳) تحرير الأحكام: ۱۸۳/۲.

(۴) المبسوط للشيخ الطوسى: ۳۸۸/۱.

(۵) مفاتيح الشرائع: ۳۵۴/۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۵

المعاصرين من الأعلام حيث ذكر أنّ المراد بقول الشهيد رحمه الله فى «المسالك»: و كذا الحكم فى كلّ امرأة كانت مزوّجة فأخبرت بموته، أو طلاقه، بيان حكم كلّ امرأة لم يعلم الحاكم و لا- المريد لتزوّجها، بتزوّجها سابقا فلهما الاعتماد على دعواها لا من علما بكونها متزوّجة سابقا، و ذلك لوجوه.

الأول: تشبيها لها بالمطلقة ثلاثا فى الحكم.

و الثاني: قوله بعده: (و لا- فرق بين أن تعين الزوج و عدمه) إذ من المعلوم أنه لو علم بزوجيتها السابقة لم يبق لتشبيه تعيين الزوج و عدمه إليها معنى، بل كان اللازم أن يقول: لا فرق بين أن يعلم الحاكم أو يريد التزويج زوجيتها معينة أو مبهمه.

و الثالث: ما صرح به هو و غيره في مفقودة الزوج [من] أنه: لا يجوز لغيره التزويج بها حتى يثبت ذلك عنده، أو عند حاكم الشرع، انتهى «۱».

و ليت شعري من أين وهم و فهم من تشبيه كل امرأة كانت مزوجة بالمدعية للتحليل في حكم قبول الدعوى المشابهة في نفس الدعوى؟ مع التصريح بأن التشبيه في الحكم مضافا إلى ظهور قوله: (كانت مزوجة)- و لو كان مراده ما توهم- لوجب أن يقول: (ادعت أنها كانت مزوجة) و مما لا يخفى على أدنى الطلبة أن قوله: (لا فرق إلى آخره) إنما يتعلق بصدر المسألة الذي هو المشبهة به دون المشبهة، و أن التشبيه كان فائدة وقعت في البين، و يؤيده قوله بعد ذلك:

(لو كذبها المطلق لم يكن له نكاحها ... و لو عينت الزوج فكذبها في أصل النكاح احتمل تصديقها في التحليل) إلى غير ذلك فليفهم.

و أما الوجه الثالث؛ فحملة على التخصيص ليس بأولى من حملة على تعميم الثبوت عنده بل الثاني أولى لما حققنا آنفا.

(۱) لم نثر في مظانه.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۶

و أعجب من هذا كله ادعاءه الإجماع على المنع من تزويج مفقودة الزوج العالمه بخلوها عن المانع أو موته أو طلاقه المدعية لذلك، إلّا إذا ثبت عند الحاكم- أو مريدها- صدقها بالبينه، أو الاستفاضة؛ استنادا إلى استصحاب الزوجية السابقة، و انحصار مزيل النكاح في الموت و الطلاق، و انحصار طريق ثبوت الطلاق شرعا في شهادة العدلين و ثبوت الموت شرعا فيهما، أو في الاستفاضة، و أنه بمجرد قول المرأة لا يثبت الموت و لا الطلاق عند الحاكم أو يريد التزويج، و إلّا لثبت موته بالنسبة إلى قسمه ميراثه بين ورثته التي؛ منهم هي، و كأن منشأ توهم الإجماع إنما هو كلام «المسالك»: «و لم يجز لغيرها أن يتزوجها إلّا أن يثبت عنده» «۱»، بناء على توهم انحصار المزيل و الثبوت في ما ذكر، و كلاهما باطل؛ لجواز زواله بظهور بطلانه أو انفساخه اختيارا أو اضطرارا حيث يوجد موجبهما من رضاع سابق أو لا حق، أو عنة أو إفسار، أو غير ذلك.

و منه ما لو عقد الولي على البالغة الرشيدة من غير رضاها بناء على المتعارف بين العوام من دون تقليد لمجتهد حتى في هذا المرام.

و لأن ثبوت الطلاق و الموت طرقا آخر أكثرها أقوى و أظهر كالتواتر، و مشاهدة الطلاق و الموت، و استفاضة الطلاق بحيث تفيد العلم، و إقرار المطلق، و ادعاء المرأة مع اليمين المردودة وقت المرافعة بلا خلاف في شيء من ذلك، و كذا مجرد دعاها السليمة عن المعارض بالفعل كما صرح به الشهيد الثاني رحمه الله، ثم سبطه بعد المحقق الثاني رحمه الله على ما سبقت كلماتهم «۲» فليلاحظ.

فلو علم الحاكم نفسه أو غيره ممن أرادها بزوال نكاحها، أو موت زوجها أو طلاقه بغير شهادة العدلين و الاستفاضة من الطرق المذكورة و المتفق عليها، و علمت هي أيضا كذلك لجاز التناكح بينها و بين كل منهما بإجماع المسلمين، بل

(۱) مسالك الافهام: ۲۸۷/۹.

(۲) تقدم في صفحة: ۲۱۰ و ۲۱۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۷

ضرورة الدين حتى على القول بعدم جواز حكم الحاكم بعلمه في الحقوق الآدمية، فليفهم.

ثم الاستدلال على الإجماع بالاستصحاب من قبيل الانصراف عن الزلال إلى السراب، مع ما أشرنا إليه آنفاً من أن جريان الاستصحاب هنا موقوف على صحة تصرفات المسلم قولاً و فعلاً حتى يثبت صحة النكاح السابق المزيل للتحريم و الحل لكل أحد، فلو سلم أصالة الصحة لوجب دفع الاستصحاب الطارئ بدعواها الخالية عن المعارض الحالى المحتملة للصدق لعين ما ذكر فى رفع الاستصحابيين السابقين فيكون يقين الحكم الثانى مرتفعاً بيقين مثله، فليتدبر.

و قوله: (بمجرد قول المرأة لا يثبت الموت و لا الطلاق) «١» إن أراد بالمرأة فيه غير الزوجة، أو الزوجة على الزوج، أو فى غير التزويج فهو مسلم، بل يرجع فى ذلك إلى الطرق المقررة فى طي الدعوى، و إن أراد بها الزوجة المدعية لأمر ممكن - و إن بعد - الخالية من المعارض المقابل، و فى جواز تزوجها بالغير فهذا أول المسألة، و الحكم بعدم صحة قبول قولها حينئذ حكم بلا دليل، بل حكم بما قام الدليل من وجوب حمل قول المسلم على الصحة مع الإمكان على خلافه، فليتدبر.

و ممّا حَقَّقنا و نبهنا عليه ظهر أن «٢» فى «المسالك» «٣»، و «شرح النافع» «٤»، و «الكفاية» «٥» فى مباحث العدة أن المتوفى عنها تعتد من حين بلوغ الخبر و لو من مخبر لا يفيد خبره الظن، لكن يتوقف جواز تزويجها على ثبوت موته بالبينه أو

(١) لم نعث فى مظانّه.

(٢) فى الف، د، هـ: أن ما.

(٣) مسالك الافهام: ٣٤٩ - ٣٥١.

(٤) نهاية المرام: ١٢٢ / ٢.

(٥) كفاية الاحكام: ٢٠٥.

مقام الفضل، ج ١، ص: ٢١٨

الشياع و إنما ورد على سبيل التمثيل بذكر الطرق الغالبة الوقوع دون النادرة كمشاهدة المرأة و مريدها لجثّة الزوج ميتاً منقولاً إلى المشاهد المشرفة - مثلاً - أو بلوغ خبر واحد محفوف بقريضة القطع إليهما، و مرادهم رفع الملازمة بين عدة الوفاء و جواز التزويج فليفهم.

و قوله: (و إلّا لثبت موته بالنسبة إلى قسمه ميراثه بين ورثته) ناش عن قصور تام، لعدم ثبوت الملازمة بين الأمرين، إذ ليست به بينة و لا مبيّنة و لا مسلمة، و قد أجمع الأصحاب على أن مفقودة الزوج بعد فحص الحاكم أربع سنين على النهج المقررة تعتد عدة الوفاء و تحلل «١» للأزواج، و المشهور أن بهذا لا تقسم تركته، بل تبقى إلى أن يظهر موته، أو يبلغ إلى حد لا يعيش إليه مثله عادة.

قال فى «المسالك»: الحكم مختص بالزوجة فلا يتعدى إلى ميراثه و لا عتق ام ولده، و قوفاً فى ما خالف الأصل على مورده، فيتوقف ميراثه و ما يترتب على موته من عتق ام الولد و المدبر و الوصية و غيرها إلى أن تمضى مدة لا يعيش مثله إليها عادة، و سيأتى إن شاء الله البحث فيه.

و الفرق بين الزوجة و غيرها مع ما اشتهر من: (أن الفروج مبيّنة على الاحتياط) وراء النص الدال على اختصاص دفع الضرر الحاصل على المرأة بالصبر دون غيرها من الوارث و نحوهم، و أن للمرأة الخروج من النكاح بالجب و العنة لفوات الاستمتاع، و بالإعسار بالنفقة - على قول - لفوات المال فلأن تخرج هاهنا، و قد اجتمع الضرران أولى، انتهى «٢».

أقول: و لو فرض مشاركة الوارث خاصة لها فى العلم بموت المورث لجاز لهم تقسيم التركة فيما بينهم و إن لم يحكم الحاكم بموته، و لا شهد به عدلان بلا

(١) فى د: تحل.

(۲) مسالك الافهام: ۲۸۸/۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۱۹

خلاف، ولا إثم في ذلك، وكذا لو علم الحاكم خاصّة معهم فإنّه يجوز لهم القسمه عند الحاكم إجماعاً حتّى على القول بعدم جواز حكم الحاكم بعلمه، فافهم، بل لو تتبعت لوجدت أكثر الأموال منتقلة عن الأموات إلى الأحياء بهذا المنوال، فليتأمل.

فإن قيل: مقتضى عموم «آية النّبأ» (۱) التّبين في كلّ خبر وإنّما خرج منه خبر الثقة بالنص «(۲)» والإجماع «(۳)»، وأيضا مقتضى الأخبار جواز، أو وجوب تصديق المدّعي في ما يتعلّق بنفسها ودعواها موت الزوج أو فراقه ممّا يتعلّق بالغير - أي الزوج - فلا يدلّ النص على قبول قولها فيه.

قلت: عموم الآية ممنوع، وشموله لغير الرواية والشهادة غير مسلم، ولو سلّم لاقتضى وجوب التّبين في خبر الفاسق ومجهول الحال بحال ما في يده من طهارة، أو نجاسة أو حلّ أو حرمة، أو ملكيّة له بالأصل أو الانتقال من غيره إليه، أو وكالته أو ولايته له، وعدم سماع شيء من ذلك منه ما لم يحكم به الحاكم أو يشهد به عدلان، ووجب قبول دعوى المدّعي الثقة على غيره حين الترافع، والتاليان باطلان نصّاً وإجماعاً «(۴)».

(۱) الحجرات (۴۹): ۶.

(۲) وسائل الشيعة: ۲۷/۱۳۶ - ۱۵۳ الباب ۱۱.

(۳) عدّة الاصول: ۱/۳۳۷.

(۴) يرى المؤلّف رحمه الله أنّ آية النّبأ لا يمكن التمسك بها في غير مورد الرواية والشهادة، ولو أصرّ شخص على الاستفادة منها في كلّ الموارد، فعليه أن يلتزم بتبعاتها السلبية وأن تكون فتاواه صادرة على خلاف النصوص والإجماع وأنّ التبعات السلبية بنظر المؤلّف هي ما يلي:

الف: تعميم وجوب «التّبين لكلّ الموارد، يلزم منه أنّ الفاسق لو أخبر بطهارة ثوبه وأنّ بالإمكان الصلاة فيه، أو: أنّ هذا الملك ورثته من أبي، وهكذا في موارد الحل والحرمة والوكالة والولاية و...

فإنّا بمقتضى عموم الآية لا يجوز لنا أن نقبل هذا الادّعاء من الفاسق في صورة حكم الحاكم لصالحه، أو شهادة عدلين بصحة كلامه، في حين أنّ النصوص الكثيرة والإجماع تدلّ على لزوم

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۰

مع أنّ تخصيص عموم الآية بعد التسليم بما دلّ على وجوب حمل قول المسلم على الصحة من الأخبار - مضافاً إلى الإجماع - جائز بل واقع، وسماع قول الزوجة في شأن نفسها وخلوها عن المانع وعن تسلّط الزوج عليها لا يوجب تصديقها في حقّه بطلان دعواه إذا ظهر أو أنكر الطلاق، بل هو باق على حجّته، وإلزامه المرأة بإقرارها بسبق زوجيته كالغائب المحكوم عليه في غيبته، وليس المراد بنفسها ما لا يكون له ربط بغيرها أصلاً، وإلّا لم يبق له - في ادّعاء الحيض والطلاق، وانقضاء العدّة وعدم الزوج، إذا ادّعت صدقت مثلاً - معنى، لظهور كون الدعوى إمّا ما يتضمّن نفعاً دنيوياً للمدّعي وضرراً دنيوياً على الغير، وإمّا ما تضمّن العكس فهو الإقرار، والفرق بينهما واضح، مع أنّ الأخبار ظاهرة بل صريحة فيما ذكرنا، سيّما صحيحة حماد في المحلّلة.

وممّا يؤيّد ما رواه «التهذيب» في باب أحكام الطلاق في الصحيح عن محمّد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السّلام قال: سألت عن رجل طلق امرأة تطليقة - إلى أن قال - «و في كتاب علي بن أبي طالب عليه السّلام أنّ امرأة أتت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقالت: يا رسول الله! أفنتى في نفسي؟ فقال لها: «فيما أفتيك؟» قالت: إن زوجي طلقني وأنا طاهر - إلى أن قال - فقال لها رسول الله: «أيتها المرأة لا

قبول دعواه في الموارد المتقدمه، بلا حاجة إلى التبين. و لمطالعة النصوص بشأن ادعاء ذي اليد لطهارة ثوبه (الوسائل: ٣/ ٤٩٠- ٤٩٤ باب ٥٠). و لمطالعة الإجماع يراجع (الحدائق الناضرة: ٥/ ٢٥٢)، و لا تفوتنا الإشارة إلى أن صاحب (مفتاح الكرامة: ١/ ١٣١) و (كشف اللثام:

١/ ٣٧٧) لديهما تردد في ثبوت الإجماع، و أن صاحب مفتاح الكرامة يرى المسألة مشهورة بين المتأخرين. ب: طبقا لتعميم الآية و أن قول الثقة معتبر في الموارد كلها يلزم أنه كلما وقع الاختلاف بين الثقة و غير الثقة في ملك و ... نحكم فورا بقبول قول الثقة و تحسم الدعوى، مع أنه - طبقا لآيات القرآن و نصوص أهل البيت سلام الله عليهم أجمعين، و الإجماع - عدم قبول قول الثقة هنا، بدون شهادة عدلين. و عليه يجب القبول بعدم إمكان التمسك بالآية في غير مورد الرواية و الشهادة.

مقام الفضل، ج ١، ص: ٢٢١

تزوجي حتى تحيضي» (١) الحديث.

حيث دل على أن المراد بإفتائها في نفسها في أمر طلاقها و تزوجها بغير المطلق فتدبر.

و مما أشرنا إليه و نبهنا عليه ظهر أن ليس المراد بالمتهمه في هذا المقام الراغبه في التزويج؛ لأن جلب النفع و دفع الضرر غاية دعوى كل عاقل و داعية إليها في العاجل و الآجل، كما لا يخفى على جاهل فضلا عن فاضل، بل المراد بالمتهمه من حصل العلم أو الظن من أقوالها أو أفعالها عدم مبالاتها بمخالفة الشرع و ارتكاب المعصية فليفهم.

و في «الفتاوى» في باب المتعة في الصحيح عن ابن بزيق قال: سأل رجل الرضا عليه السلام عن الرجل يتزوج المرأة متعة و يشترط عليها أن لا يطلب ولدها فتأتى بعد ذلك بولد فينكر الولد، فشدد في ذلك، و قال: يجحد و كيف يجحد؟ إعظاما لذلك، قال الرجل: فإني أتهمها قال: «لا ينبغي لك أن تتزوج إلّا بمأمنه، إن الله عز و جل قال: الزاني لا ينكح إلّا زانية أو مشركه و الزانية لا ينكحها إلّا زان أو مشرك و حرّم ذلك على المؤمنين» (٢) و رواه «التهذيب» (٣) و «الكافي» (٤) أيضا بأدنى تغيير.

و لبعض المعاصرين «٥» الأعلام أو هام أقلام في هذا المرام طوينا عن ذكرها كشحا، و أعرضنا عنها صفحا، و اكتفينا بما كتبنا عليها من الحواشي في توضيح المرام و إزالة الغواشي.

(١) تهذيب الأحكام: ٨/ ٨١ الحديث ١٩٧، و وسائل الشيعة: ٢٢/ ١٤٠ الحديث ٢٨٢٢٠.

(٢) النور (٢٤): ٣، من لا يحضره الفقيه: ٣/ ٢٩٢ الحديث ٥، و وسائل الشيعة: ٢١/ ٢٤ الحديث ٢٦٤٢٨.

(٣) تهذيب الأحكام: ٧/ ٢٦٩ الحديث ٨٢، و وسائل الشيعة: ٢١/ ٦٩ الحديث ٢٦٥٥٧.

(٤) الكافي: ٥/ ٤٥٤ الحديث ٣، و وسائل الشيعة: ٢١/ ٢٧ الحديث ٢٦٤٣٣.

(٥) في ه: المتأخرين.

مقام الفضل، ج ١، ص: ٢٢٢

منها: أن قول الشهيد رحمه الله: «و كذا الحكم في كل امرأة إلى آخره» (١)، تشبيه بالمحللة التي هي مورد النص و هو قياس محض، و استشهد على ذلك بقول صاحب الكفاية: «و في عموم الحكم إشكال» (٢).

أقول: هذا ليس بأول سهم رمى به الشهيد من جهة الغفلة و التقليد؛ كما لا يخفى على من ألقى السمع و هو شهيد، لأن بطلان القياس التمثيلي من ضروريات مذهب الإمامية فلا يكون مبنى اجتهد الشهيد، و لا استشكل صاحب الكفاية، بل لمبنى الحكم المذكور طرق: أحدها: تنقيح مناط الحكم و هو أصل، و ظهور صحة تصرفات المسلم في نفسه و ما تحت يده حتى يعلم الخلاف، و وجوب قبول الدعوى الخالية عن المعارض المحتملة، و إليه أشار الشهيد رحمه الله في القاعدة التاسعة و التسعين من «التمهيد»، حيث فرّع قبول

دعوى المحللة على قاعدة ترجيح الظاهر على الأصل و جعل رواية حماد من حيث اشتراط الوثاقه معارضا له «۳»، مضافا إلى طعنه فى سندها فى حاشية له على «المسالك»، و كذا أشار إليه سبطه «۴» بعد المحقق الثانى رحمه الله و هو الأظهر فليفهم.

و الثانى: إثبات الحكم بالقياس بطريق الأولى، و التنبيه بالأعلى على الأدنى؛ إذ لو وجب أو جاز تصديق المرأة فى دعوى النكاح و الدخول و الفراق، و انقضاء العدة فى موضع يكون تحقق تلك الامور لازما و موقوفا عليه لصحة نكاح جديد لجاز تصديقها فى ادعاء الفراق و انقضاء العدة فقط بطريق الأولى، فتدبر.

(۱) مسالك الأفهام: ۹ / ۱۸۱.

(۲) كفاية الاحكام: ۲۰۳.

(۳) تمهيد القواعد (المطبوع مع ذكرى الشيعة): ۴۳.

(۴) نهاية المرام: ۷۰ / ۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۳

و الثالث: ما ذكره المحقق رحمه الله فى «الشرائع» «۱» و أشار إليه فى «الكفاية» «۲» من بعض العلل العلية، و بالجملة ليس مستند الإلحاق للإمامى محض القياس العامى، فليتأمل.

و قد ظهر ممّا تبيننا عليه أنّ لكلّ من الناكح و المنكوحه بحسب الظاهر تكليفا على حدة، فتكليفها عدم التعرّض للنكاح حتّى تعلم أو تظنّ بظنّ معتبر شرعا خلوّها من مانع التزويج و لو بالاعتماد على أصالة عدم تحقق التزويج بها حيث لم يظهر كونها مزوّجة أصلا، و كذا على أصالة عدم تحقق موجب التحريم كالنسب و الرضاع و اللواط، و العقد فى العدة و الإحرام و الزنا و المصاهرة إلى غير ذلك حيث لم يظهر عليها خلافه.

و كذا على المشاهدة و العلم الحاصل بالحس، أو الخبر المفيد للعلم، أو الظنّ المعتبر كشهادة العدلين عندها، أو حكم الحاكم ببطلان نكاحها، أو فسخه بموت زوجها أو طلاقه، أو غير ذلك حيث كانت مزوّجة، و تكليفه عدم التعرّض لنكاحها حتّى يعلم أو يظنّ ظنا معتبرا شرعا خلوّه عن مانع التزويج و لو بالاعتماد على الأصل حيث لم يظهر كونه ذا أربع أزواج بالفعل بعقد من نفسه أو وكيله أو وليه، و كذا بالنسبة إلى موجبات التحريم بينهما كما ذكر فيها.

و كذا على العلم الحاصل له بالحس أو الخبر المفيد للعلم، أو شهادة العدلين عنده، أو حكم الحاكم ببطلان نكاح تلك المرأة سابقا بموت زوجها أو طلاقه مثلا، حيث ثبت كونها مزوّجة من خارج أو من إقرارها خاصّة و له الاعتماد على قولها و ادّعاؤها موت زوجها، أو فراقه مع إمكان صدقها و إن بعد، و لم يحكم به الحاكم و خلت دعواها عن يئنه إذا سلمت عن المعارض، أى لم تكن حين الدعوى و المحاكمة عند حاكم الشرع، كما سبق عن المحقق الثانى رحمه الله

(۱) شرائع الإسلام: ۳ / ۲۹.

كرمانشاهى، آقا محمد على بن وحيد بهبهانى، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدد وحيد بهبهانى، قم - ايران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۲۲۳

(۲) كفاية الأحكام: ۲۰۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۴

و الشهيد الثاني رحمه الله و سبطه، اعتمادا على أصالة صحّة فعل المسلم و قوله، و حمله على الأحسن و الترقى في الحمل إلى سبعين محملا مهما أمكن.

و هذا بحسب التكليف الظاهري فلا- يباح لها التزويج مع كذبها، و لا- للعالم بكذبها العقد عليها لا لنفسه، و لا لغيره، و إن قامت بتصدقها البيّنة و حكم به الحاكم بشهادة الزور، بلا خلاف عند الإماميّة، خلافا لبعض العامّة «۱» كما أشرنا إليه، بل وجب على كلّ من علم بكذبها بلا دعوى شبهة محتملة نهياها من باب الحسبة مع اجتماع شرائط النهي عن المنكر.

و ما رواه «الفقيه» في باب المتعة عن يونس بن عبد الرحمن قال: قلت للرضا عليه السلام المرأة تزوّج متعة فينقضى شرطها فتزوّج رجلا آخر قبل أن تنقضى عدتها؟ قال: «و ما عليك إنّما إثمها عليها» «۲».

فمع جهالة السند- إذ لا طريق للصدوق رحمه الله إلى يونس المذكور، و إن حكم في «الكفاية» «۳» بصحّته و كأنه مبنى على أنّ الصدوق أخذه من كتابه و هو غير واضح، فتأمل.

يمكن حمله على عدم علم الزوج بذلك، أو عدم قدرته على المنع، و كيف كان فيدلّ على أنّه لا- يجب على الزوج حبسها حتّى تنقضى عدتها، فليتأمل.

فظهر أنّ بين التكليفين بون بين، و على الموضعين جرت فتاوى الأعلام في هذا المقام، و توهم التنافي من القصور التام، و حصر بعضهم طريق العلم في البيّنة و الشيعاء مبنى على التمثيل بذكر الطرق الغالبة الوقوع، مع أنّ شهادة العدلين ليست ممّا يفيد العلم و إن حكم بها الحاكم، و صرّحوا بجواز حصول العلم بها و اعتدادها به، و إن لم يحكم به الحاكم، و لكلّ من تكليفها تفاريع مذكورة في

(۱) صحيح البخارى: ۶۲ / ۸ و ۶۳.

(۲) من لا يحضره الفقيه: ۳ / ۲۹۴ الحديث ۱۴۰۰، وسائل الشيعة: ۲۱ / ۳۱ الحديث ۲۶۴۴۳.

(۳) كفاية الأحكام: ۱۷۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۵

محالها بدلائلها، و حالها كعدم حصول الإثم لمن اعتمد على مجرّد اليد في الملكية، و على مجرّد ادّعاء الوكالة، أو خلّوها عن مانع التزويج، أو موت الزوج أو فراقه، أو انقضاء العدة مع احتمال ذلك- إلى غير ذلك- و إن كان مخالفا للأصل و الاستصحاب، و استعقب ذلك الضمان و الغرم، و الفرقه بلا- خلافا، و يكون الفارق بينه و بين الغاصب و الزانى- أعنى من ثبت عنده كذبه- هو الإثم، و الحدّ، و التعزير و غرامة أعلى القيم، و أكثر الأمرين من مهر المثل و المسمى على الخلاف «۱».

فإذا أراد من ظاهره الإسلام و المدعى له- و إن سبق العلم بكفره الأصلي و ارتداده حيث تقبل توبته- التزويج «۲» بمسلمة كذلك مكنا من ذلك، و كذا إذا احتمل في حقهما التحريم مؤبداً أو منقطعاً بالتحليل من دون ثبوت، فأرادا التناكح لم يمنعا، بل مكنا منه من غير وجوب تفحص و لا تجسس عن حالهما، و تبين لصدق مقالهما إلّا عن غافل عن الأدلة، و أقوال الأجلّة من قول الله «۳» تعالى: وَ لَا تَجَسَّسُوا «۴» وَ اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ «۵» و «ضع أمر أخيك على أحسنه» «۶» و الترقى في الحمل إلى سبعين محملا إلى غير ذلك، بل و إن علمنا بأنّ للطالب بالفعل أربع فروج أو أكثر يغدو عليها و يروح عليها، أو علمنا بأن كان له قبل ذلك أربع زوجات دائمات سواء كان مريدا التزويج عادلين أو فاسقين أم مختلفين ما لم يعلم كذبهما أو كذب أحدهما، و كذا من أراد أن يشتري جارية سوداء أو بيضاء للتسرّى و لو فاسقا من فاسق مدّع للملكية، أو الوكالة أو

(۱) شرائع الاسلام: ۲ / ۳۲۳.

(۲) فی الف، ب، ج، د: التزوُّج.

(۳) جاء فی النسخة د و ه (قوله) بدلا من (قول الله).

(۴) الحجرات (۴۹): ۱۲.

(۵) الحجرات (۴۹): ۱۲.

(۶) الکافی: ۲/ ۳۶۲ الحديث ۳، وسائل الشيعة: ۱۲/ ۳۰۲ الحديث ۱۶۳۶۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۶

الولاية لمحملة الحرية، فإن تكليفنا حينئذ ليس إلّا تصديقهم و تمكينهم من الزواج و البيع و الشراء و التسرى و حرمة تكذيبهم و منعهم، ثم إن ظهر كذبهم عومل معهم بما ورد في الشرع من التفريق و التغريم و الحد «۱» و التأثيم إلى غير ذلك، و كلّ منهم في نفسه مكلف بعلمه أو ظنه المعتر شرعا، و إن لم يوافقهم في ذلك غيرهم، فافهم، و لا- تخط بين المبحثين خبط عشواء، و لا تركب في المقامين متن عمية، و عليك باقتفاء الفصل بين التكليفين حتّى لا يلتبس عليك الأمر بين الأمرين.

و ممّا تبهنا عليه مضافا إلى الإطلاقات و العمومات، ظهر جواز التوكيل لهم و التوكّل عنهم في إجراء الصيغة حتّى للجاهل بحالهم المعتمد على مجرّد أصل الصيغة في صدق مقالاتهم «۲».

و من التوهّمات الفاسدة منع الجاهل بحال المدّعين للعلم بموت المفقود ظاهرا- مثلا- عن اعتماده على دعواهما و التوكيل في إجراء الصيغة عنهما، و إن جاز لهما إجراء الصيغة لأنفسهما بأنفسهما؛ لأنّ جواز التوكيل حينئذ ممّا لا خلاف فيه و لا مريّة تعتريه؛ إذ لا مانع من ذلك سوى عدم ثبوت الموت للحاكم، و عدم علم الوكيل بذلك كما هو «۳» المفروض، و شيء من ذلك لا يصلح للمانع للأصل، و عدم ظهور المخرج، بل و قيام الدليل على خلافه؛ إذ يجوز لهما إجراء الصيغة بأنفسهما بالوافق، فيكون محلّا للتوكيل بالاتفاق؛ لأنّ محلّه ما للموكل مباشرة سوى ما استثنى و ليس هذا منه بلا خلاف.

و لا يتوهم أنّ في توكلّ الجاهل عنها إغراء منه بالقبيح و منافاة للنهي «۴» عن

(۱) في ه: و التعزير و الحدّ.

(۲) في ج، د: مقالهم.

(۳) في الحجريّة: الظاهر المفروض.

(۴) في ج، د، ه: بالنهي.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۷

المنكر الواجب؛ إذ لا قبح بالنسبة إلى مدعى العلم و لا بالنسبة إلى مصدّق المسلم في المحتمل.

و يؤيّد ما ذكرنا ما رواه «التهذيب» في باب الوكالات في الصحيح عن الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال في رجل ولّته امرأة أمرها إمّا ذات قرابة أو جارة له لا يعلم دخيلة أمرها فوجدها قد دلّست عيبا هو بها قال عليه السلام: «يؤخذ المهر منها و لا يكون على الذي زوّجها شيء» «۱».

و من شروط النهي عن المنكر علم الناهي بوجه الفعل في نفسه، و بأنّ هذا الفعل موصوف بذلك «۲» إجماعا «۳» فلا- إنكار في ما اختلف فيه العلماء اختلافا ظاهرا إلّا أن يكون المرتكب يعتقد تحريم ما فعل، أو وجوب ما ترك، و الأمر الناهي موافقا له في اعتقاده، فليتأمل.

و بالجملة؛ المستفاد من الأدلّة أصالة صحّة قول المسلم و فعله، و وجوب حملهما عليها «۴» مع الإمكان- و إن بعد عادة- كأصالة طهارة الأشياء، و عدم الحكم بنجاسة شيء منها حتّى يعلم كونه من أعيان النجاسات أو ملاقيا لها برطوبة، و أنّ المراد بالعلم هنا- كما

هناك - العلم العقلى الحاصل بالحسّ أو التواتر و نحوه، أو الشرعى الحاصل من شهادة العدلين، أو إقرار ذى اليد، على خلاف فى الشرعى فى الحكم بالنجاسة.

و لنذكر بعض الدلائل من الآيات و الروايات لتكون على مزيد بصيرة فى المقالات «۵»، قال عزّ من قائل فى سورة الحجرات: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم

(۱) تهذيب الأحكام: ۶/ ۲۱۶ الحديث ۷، وسائل الشيعة: ۱۹/ ۱۶۶ الحديث ۲۴۳۷۲.

(۲) فى الحجريه، د: بذلك الوصف.

(۳) منتهى المطلب: ۲/ ۹۹۳.

(۴) فى ه: على الصحة.

(۵) فى ج، د، ه: فى المقامات.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۸

بَعْضًا «۱» الآية، قال عمّ نواله فى سورة النور: لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا «۲» الآية، و إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ «۳».

و فى «الكافى» عن الصادق عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام فى كلام له:

«ضع أمر أخيك على أحسنه حتّى يأتىك ما يقلبك منه، و لا تظنّ بكلمة خرجت من أخيك سوءاً و أنت تجد لها فى الخير محملاً» «۴».

و عن الصادق عليه السلام قال: «قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم لا تطلبوا عثرات المؤمنين، فإنّه من تتبّع عثرات المؤمنين تتبّع الله عثراته، و من تتبّع الله عثراته يفضحه و لو فى جوف بيته» «۵».

و فى «الكافى» و «الأمالى»، و «تفسير على بن إبراهيم القمى» عن الصادق عليه السلام قال: «من قال فى مؤمن ما رآته عيناه و سمعته اذناه فهو من الذين قال الله عزّ و جلّ: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ الْآيَةَ «۶».

و فى «الكافى» عن الكاظم عليه السلام أنّه قيل له: الرجل من إخوانى بلغنى عنه الشىء الذى أكرهه فأسأله عنه فينكر ذلك و قد أخبرنى عنه قوم ثقات، فقال:

«كذب سمعك و بصرك عن أخيك و إن شهد عندك خمسون قساماً و قال لك قولاً

(۱) الحجرات (۴۹): ۱۲.

(۲) النور (۲۴): ۱۲.

(۳) النور (۲۴): ۱۹.

(۴) الكافى: ۲/ ۳۶۲، الحديث ۳، وسائل الشيعة: ۱۲/ ۳۰۲ الحديث ۱۶۳۶۱، وسائل الشيعة:

۱۲/ ۳۰۲ الحديث ۱۶۳۶۱.

(۵) الكافى: ۲/ ۳۵۵ الحديث ۵ (مع تفاوت يسير)، وسائل الشيعة: ۱۲/ ۲۷۵ و ۲۷۶ الحديث ۱۶۲۹۳.

(۶) النور (۲۴): ۱۹، الكافى: ۲/ ۳۵۷ الحديث ۲، أمالى الصدوق: ۱۶/ ۲۷۶، تفسير القمى: ۲/ ۱۰۰، وسائل الشيعة: ۱۲/ ۲۸۰ الحديث ۱۶۳۰۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۲۹

فصدقه و کذبهم ولا تذیعن علیه شیئا تشينه به و تهدم به مروءته فتكون من الذين قال الله: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ الْآيَةُ (۱)».

و عن الصادق عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من أذاع فاحشة كان كمتدثها» (۲)». أقول: مورد هذه الأخبار و أمثالها و ظواهرها الدعاوى المحتملة السليمة عن المعارض بالفعل كحسين المرافعة، و قد عدوا من بدع الخليفة الثاني، و مطاعنه، التجسس و التعسس (۳)، و حكايته مع نصر بن الحجاج (۴) و ابن عمه أبي ذؤيب مشهورة (۵)، و في باب المطاعن مذكورة (۶)».

و في «الفتية» في كتاب الصلاة في الصحيح أنه سأل سليمان بن جعفر الجعفري العبد الصالح موسى بن جعفر عليه السلام عن الرجل يأتي السوق فيشتري جبة فراء لا يدرى أ ذكيتة هي أم غير ذكيتة، أ يصلّي فيها؟ فقال: «نعم ليس عليكم المسألة، إن أبا جعفر عليه السلام كان يقول: إن الخوارج ضيقوا على أنفسهم بجهالتهم، و إن الدين أوسع من ذلك» (۷)». و في «التهذيب» في الصحيح عن البرزطي قال: سألت عن الرجل يأتي السوق (۸)، الحديث، نحوه.

(۱) ثواب الأعمال: ۲۹۵ الحديث ۱، الكافي: ۱۴۷/۸ الحديث ۱۲۵، بحار الأنوار: ۲۱۴/۷۲ الحديث ۱۱، وسائل الشيعة: ۲۹۵/۱۲ الحديث ۱۶۳۴۳.

(۲) الكافي: ۳۵۶/۲ الحديث ۲، وسائل الشيعة: ۲۷۷/۱۲ الحديث ۱۶۲۹۶.

(۳) تاريخ الطبري: ۲۷۴/۳ الدر المنثور: ۱۰۰/۶ للتوسع لاحظ: الغدير ۱۲۱-۱۲۳.

(۴) وفيات الأعيان: ۳۱/۲ و ۳۲، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد: ۲۷/۱۲-۳۰.

(۵) شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد: ۱۲/۳۰.

(۶) الشافعي: ۲۹۹/۴، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد: ۵۹/۳، حديقته الشيعة: ۲۷۴، الملل و النحل: ۵۹/۱.

(۷) من لا يحضره الفقيه: ۱۶۷/۱ الحديث ۷۸۷، وسائل الشيعة: ۴۵۶/۴ الحديث ۵۷۰۶.

(۸) تهذيب الأحكام: ۳۶۸/۲ الحديث ۶۱، وسائل الشيعة: ۴۹۱/۳ الحديث ۴۲۶۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۰

و في «الكافي» في الثالث عشر من كتاب الذبائح في الحسن - ب: إبراهيم - عن الفضيل، و زرارة، و محمد بن مسلم أنهم سألوا أبا جعفر عليه السلام عن شراء اللحم من الأسواق لا يدرى ما يصنع القصة ابون؟ قال عليه السلام: «كل إذا كان ذلك في سوق (۱)» المسلمين و لا تسأل عنه» (۲) و بهذا المضمون أخبار كثيرة.

و في «التهذيب» في باب الشهادة على المرأة و في «الفتية» في باب البيّنات في الحسن، و «الكافي» في الثاني و العشرين من كتاب الشهادات في الحسن أيضا؛ جميعا عن علي بن يقطين عن أبي الحسن الأول عليه السلام قال: «لا بأس بالشهادة على إقرار المرأة و ليست بمسفرة إذا عرفت بعينها أو يحضر من يعرفها، و لا يجوز عندهم أن يشهد الشهود على إقرارها دون أن تسفر و ينظر إليها» (۳)». قوله عليه السلام «عندهم» يعني العامة.

و في «التهذيب» و «الفتية» في الصحيح عن الصفار أنا كتبت (۴) إلى أبي محمد عليه السلام في رجل أراد أن يشهد على امرأة ليس لها بمحرم، هل يجوز له أن يشهد عليها من وراء السترة، و يسمع كلامها إذا شهد عدلان أنها فلانة بنت فلان التي تشهدك و هذا كلامها، أو لا تجوز الشهادة عليها حتى تبرز و يثبتها بعينها؟

فوقع عليه السلام: «تتقّب و تظهر للشهود إن شاء الله» (۵)، و في «الفتية» و هذا التوقيع عندى بخطه (۶)».

(۱) فی ب: اسواق.

(۲) الکافی: ۶/ ۲۳۷ الحديث ۲، من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۲۱۱ الحديث ۶۶، تهذيب الاحكام: ۹/ ۷۲ الحديث ۳۰۷، وسائل الشيعة: ۲۴/ ۷۰ الحديث ۳۰۰۲۳.

(۳) من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۴۰ الحديث ۱۳۱، الکافی: ۷/ ۴۰۰، باب (الرجل يشهد على المرأة...) الحديث ۱، تهذيب الاحكام: ۶/ ۲۵۵ الحديث ۷۰، وسائل الشيعة: ۲۷/ ۴۰۱ و ۴۰۲ الحديث ۳۴۰۵۹ - ۳۴۰۶۱.

(۴) فی النسخة د و الحجرية ورد (أنه كتب) بدلا من «أنا كتبت».

(۵) تهذيب الاحكام: ۶/ ۲۵۵ الحديث ۷۱، وسائل الشيعة: ۲۷/ ۴۰۱ الحديث ۳۴۰۶۰.

(۶) من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۴۰ ذيل الحديث ۱۳۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۱

و فی «الکافی» فی التاسع و الثمانين من الأطعمة فی الصحيح عن عبد الله بن سليمان، عن أبي عبد الله في الجبن قال: «كل شيء لك حلال حتى يجيئك شاهدان يشهدان عندك أن فيه ميتة» (۱).

و فيها دلالة على عدم توقف قبول الشهادة في غير المرافعة على حضور الحاكم، و بمضمونها أخبار آخر.

و فی «التهذيب» فی باب زيادات المكاسب- فی الضعيف بمسعدة بن صدقة- عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول: «كل شيء هو لك حلال حتى تعلم أنه حرام بعينه فتدعه من قبل نفسك، و ذلك يكون مثل الثوب يكون عليك قد اشتريته و هو سرقة، أو المملوك عندك و لعله حرّ قد باع نفسه أو خدع فبيع، أو قهر، أو امرأة تحتك و هي اختك أو رضيعتك، و الأشياء كلها على هذا حتى يستبين لك غير ذلك، أو تقوم به البيّنة» (۲).

و فی «الکافی» فی التاسع من الأطعمة فی الصحيح عن محمد بن الفضيل عن الثمالی عن الباقر عليه السلام فی جملة خبر قال عليه السلام: «فكذلك الإنفحة مثل البيضة فاشتر الجبن من أسواق المسلمين من أيدي المصلين و لا تسأل عنه إلا أن يأتيك من يخبرك عنه» (۳).

و فی «الکافی» فی التاسع من الشهادات، و «التهذيب» فی باب البيّنات جميعا عن حفص بن غياث، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال له رجل: [إذا] رأيت شيئا في يد رجل أيجوز لي أن أشهد أنه له؟ قال: «نعم» قال الرجل: أشهد أنه في يده و لا أشهد أنه له، فلعله لغيره؟! فقال له أبو عبد الله عليه السلام: «أفحلّ الشراء منه؟» قال: نعم، فقال أبو عبد الله عليه السلام: «لعله لغيره فمن أين جاز لك أن تشتره

(۱) الکافی: ۶/ ۳۳۹ باب الجبن الحديث ۲، وسائل الشيعة: ۲۵/ ۱۱۸ الحديث ۳۱۳.

(۲) تهذيب الاحكام: ۷/ ۲۲۶ الحديث ۹، وسائل الشيعة: ۱۷/ ۸۹ و ۹۰ الحديث ۲۲۰۵۳.

(۳) الکافی: ۶/ ۲۵۷ الحديث ۱، وسائل الشيعة: ۲۴/ ۱۷۹، الحديث ۳۰۲۸۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۲

و يصير ملكا لك؟ ثم تقول بعد الملك: هو لي و تحلف عليه و لا يجوز أن تنسبه إلى من صار ملكه من قبله إليك»، ثم قال أبو عبد الله عليه السلام: «لو لم يجز هذا لما قام للمسلمين سوق» (۱).

و ضعف سند هذا الخبر منجبر بعمل الجلّ بل الكلّ، و ذكر بعض أفاضل الأصحاب أن مضمونه موافق للقواعد الشرعية (۲).

و ذكر بعض متأخري المتأخرين: أن مجرّد التصرف بالبناء و الهدم و الإجارة و نحوها مع عدم المنازع يكفي في الشهادة بالملك

المطلق على المشهور بين الأصحاب، و نقل في «الخلافة»، الإجماع عليه استنادا إلى قضاء العادة بأن ذلك لا يكون إلّا في الملك، و جواز شرائه منه، و دعوى الملكية بعد الشراء، و حلفه لو ادّعى عليه فأنكر «٣»، ثم قال:- و كذا لو انفردت اليد بالتصرف؟ عند الأكثر كما مرّ، و لرواية حفص بن غياث، ثم نقل هذا الخبر «٤»، فليتدبر.

و في «الكافي» في السادس و المائة من النكاح- في الضعيف- عن أبان بن تغلب قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام إنّي أكون في بعض الطرقات فأرى المرأة الحسناء و لا آمن أن تكون ذات بعل أو من العواهر قال: «ليس هذا عليك إنّما عليك أن تصدّقها في نفسها» «٥».

و فيه في الصحيح عن ميسر «٦».

(١) الكافي: ٣٨٧ / ٧ الحديث ١، تهذيب الأحكام: ٦ / ٢٦١ الحديث ١٠٠، من لا يحضره الفقيه: ٣ / ٣١ الحديث ٩٢، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٢٩٢ الحديث ٣٣٧٨٠.

(٢) مسالك الافهام: ١٤ / ٢٣٦.

(٣) الخلافة: ٣ / ٣٣١، المسألة ١٤.

(٤) كفاية الاحكام: ٢٨٤.

(٥) الكافي: ٥ / ٤٦٢ الحديث ١، وسائل الشيعة: ٢١ / ٣٠ و ٣١ الحديث ٢٦٤٤٢.

(٦) الكافي: ٥ / ٤٦٢ الحديث ٢، وسائل الشيعة: ٢١ / ٣٠ و ٣١ الحديث ٢٦٤٤٢.

مقامع الفضل، ج ١، ص: ٢٣٣

و فيه في السادس و الخمسين «١» و عنه في «التهذيب» في الصحيح عن ميسر- و في الطريقتين فضالة- قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام ألقى المرأة بالفلاة التي ليس فيها أحد فأقول لها: هل لك زوج؟ فتقول: لا، فأترّجها؟ قال: «نعم هي المصدّقة على نفسها» «٢». قال الخال المفضال المجلسي رحمه الله في «شرح التهذيب»: يدلّ على أنّ القول قول المرأة في عدم الزوج كما ذكره الأصحاب «٣» فضعف الخبر منجبر، مع أنّه معتبر.

و في «التهذيب» في باب تفصيل أحكام النكاح عن فضل- مولى محمّد بن راشد- عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت: إنّي تزوّجت امرأة متعة فوقع في نفسي أنّ لها زوجا ففتشت عن ذلك فوجدت لها زوجا قال: «و لم فتشت؟» «٤».

و عن مهران بن محمّد، عن بعض أصحابنا عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قيل له:

إنّ فلانا تزوّج امرأة متعة فقيل [له]: إنّ لها زوجا فسألها. فقال أبو عبد الله عليه السلام:

و لم سألها «٥».

و في المجهول بمحمّد بن عبد الله الأشعري،- و في الطريق البرنطي- قال:

قلت للرضا عليه السلام الرجل يتزوّج بالمرأة فيقع في قلبه أنّ لها زوجا فقال: «ما عليه أ رأيت لو سألها البينة كان يجد من يشهد أن ليس لها زوج» «٦».

و ظاهر الخبر الاعتماد على دعواها إذا ادّعت موت الزوج أو طلاقه و لم يمكن استعلامه فيعم لعدم قائل بالفصل بين ممكن الاستعلام و غيره، فليتأمل.

(١) الكافي: ٥ / ٣٩٢ الحديث ٤، وسائل الشيعة: ٢٠ / ٢٦٩ الحديث ٢٥٥٩٨.

(٢) تهذيب الأحكام: ٧ / ٣٧٧ الحديث ٢، وسائل الشيعة: ٢٠ / ٢٦٩ الحديث ٢٥٥٩٨.

(۳) ملاذ الاختيار: ۱۲/ ۲۷۶.

(۴) تهذيب الأحكام: ۷/ ۲۵۳ الحديث ۱۷، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۳۱ الحديث ۲۶۴۴۴.

(۵) تهذيب الأحكام: ۷/ ۲۵۳ الحديث ۱۸، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۳۱ الحديث ۲۶۴۴۵.

(۶) تهذيب الأحكام: ۷/ ۲۵۳ الحديث ۱۹، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۳۲ الحديث ۲۶۴۴۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۴

و في القوى - بسعدان - عن علي بن يقطين قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام:

نساء أهل المدينة؟ قال: «فواسق» قلت: فأترؤج منهن؟ قال «نعم» «۱».

و في «الكافي» في السابع و التسعين من النكاح في الحسن - إبراهيم -، عن ابن أبي عمير رفعه، عن عبد الله بن أبي يعفور، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألت عن المرأة و ما أدري «۲» ما حالها أ يتزوجها الرجل متعة؟ قال: «يتعرض لها فإن أجابته إلى الفجور فلا يفعل» «۳».

و في «الكافي» في باب نواذر النكاح في القوى - بعمر بن حنظلة - قال:

قلت لأبي عبد الله عليه السلام إنني تزوجت امرأة فسألت عنها فقبل فيها؟ فقال: «و أنت لم سألت أيضا؟ ليس عليكم التفطيش» «۴».

و فيه في الباب المذكور و «الفقيه» في باب نواذر النكاح أيضا في الصحيح عن أبي بصير قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن رجل تزوج امرأة فقالت: أنا حبلى أو أنا اختك من الرضاة أو أنا على غير عده قال فقال: «إن كان دخل بها و واقعها فلا يصدقها، و إن كان لم يدخل بها و لم يواقعها فليحتط» «۵» و ليسأل إذا لم يكن عرفها قبل ذلك» «۶».

و حمل السؤال على الندب، و فيه دلالة على جواز التزويج «۷» بالمجهول، و بالمعلوم، و إن علم بكونها مزوجة قبل ذلك بعلم من خارج أو بإقرارها لكن

(۱) تهذيب الأحكام: ۷/ ۲۵۳ الحديث ۱۶، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۲۹ الحديث ۲۶۴۳۸.

(۲) في المصدر: و لا ادري.

(۳) الكافي: ۵/ ۴۵۴ الحديث ۴، وسائل الشيعة: ۲۱/ ۲۷ الحديث ۲۶۴۳۴.

(۴) الكافي: ۵/ ۵۶۹ الحديث ۵۵، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۳۰۱ الحديث ۲۵۶۷۶.

(۵) في المصدر: فليختبر، و المتن مطابق لمن لا يحضره الفقيه: ۳/ ۳۰۱ الحديث ۱۴۴۲.

(۶) الكافي: ۵/ ۵۶۱ الحديث ۲۰، من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۳۰۱ الحديث ۲۵، وسائل الشيعة:

۲۰/ ۲۹۶ الحديث ۲۵۶۶۶.

(۷) في الف، د: التزوج.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۵

اعتمد على تعرضها للتزويج أو ادعائها الخلو عن المانع، أو موت زوجها، أو فراقه، كل هذا من إطلاق الخبر فتدبر.

و كذا الكلام في ما روى «التهذيب» في زيادات النكاح - في الموثق بزرعة -، عن سماعة قال: سألت عن رجل تزوج جارية أو تمتع بها فحدثه رجل ثقة أو غير ثقة فقال: إن هذه امرأتى ليست لى بينة فقال: «إن كان ثقة فلا يقربها، و إن كان غير ثقة فلا يقبل منه» «۱»، و القبول محمول على الندب بلا خلاف.

و في الصحيح عن الحسين بن سعيد أنه كتب إليه يسأله عن رجل تزوج امرأة في بلد من البلدان فسألها أ لك زوج؟ فقالت: لا، فتزوجها، ثم «۲» أتاه رجل فقال: هي امرأتى فأنكرت المرأة ذلك، ما يلزم الزوج؟ فقال: «هي امرأته إلا أن يقيم البينة» «۳».

و فی المجهول عن یونس قال: سألته عن رجل تزوّج، الحديث نحوه «۴».

و فی الصحيح عن عبد الرحمن بن الحجاج قال: سألت أبا عبد الله عليه السّلام عن رجل تزوّج امرأة و لها زوج و هو لا يعلم فطلّقها الأول، أو مات عنها، ثمّ علم الأخير أ يراجعها؟ قال: «لا حتّى تنقضى عدّتها» «۵».

و حمل على عدم الدخول مع جهلها أو ظنّها موته أو طلاقه، و إلّا حرمت عليه مؤبداً، فليتدبّر.

و فی الصحيح عنه أيضاً قال: سألت أبا عبد الله عليه السّلام عن رجل تزوّج امرأة ثمّ استبان له بعد ما دخل بها أنّ لها زوجاً غائباً فتركها، ثمّ إنّ الزوج قدم فطلّقها أو مات عنها أ يتزوّجها بعد هذا الذى كان تزوّجها و لم يعلم أنّ لها زوجاً؟ قال: «ما

(۱) تهذيب الاحكام: ۷/ ۴۶۱ الحديث ۵۳، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۳۰۰ الحديث ۲۵۶۷۲.

(۲) فی المصدر: (ثمّ إنّ رجلاً اتاه) بدلاً عن (ثمّ اتاه رجل).

(۳) تهذيب الاحكام: ۷/ ۴۷۷ الحديث ۱۲۲، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۳۰۰ الحديث ۲۵۶۷۳.

(۴) تهذيب الاحكام: ۷/ ۴۶۸ الحديث ۸۲، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۳۰۰ الحديث ۲۵۶۷۳.

(۵) تهذيب الاحكام: ۷/ ۴۷۷ الحديث ۱۲۳، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۴۴۶ الحديث ۲۶۰۵۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۶

احبّ له أن يتزوّجها حتّى تنكح زوجاً غيره» «۱».

و حمل فی «۲» المشهور على إرادة الخلوة؛ من الدخول، و التعليل من «حتّى» للإجماع على عدم توقّف حلّها على المحلل، و فی إطلاق الخبرين دلالة على جواز التزوّج «۳» لمن لم يعلم أنّ لها زوجاً فی الحال، سواء جهل بالحال أو علم بكونها مزوّجة قبل ادّعاء الخلوة أو الموت أو الفراق، من خارج أو من إقرارها، اعتماداً على مجرّد دعواها أو على البينة، أو الثبوت عند الحاكم فليفهم.

و فی باب أحكام الطلاق فی الصحيح عن حماد- يعنى ابن عيسى-، عن أبي عبد الله عليه السّلام عن رجل طلق امرأته ثلاثاً فبانت منه، فأراد مراجعتها فقال لها:

إنّی ارید مراجعتک فتزوّجی زوجاً غيری فقالت له: قد تزوّجت زوجاً غيرک و حلّلت لک نفسی، أ یصدّقها «۴» و يراجعها و كيف یصنع؟ قال: «إذا كانت المرأة ثقة صدّقت فی قولها» «۵».

و لم أقف إلى الآن على مخالف لظاهر هذا الصحيح، و قولها (حلّلت) محتمل لوقوع التحليل بطلاق المحلل، أو موته، و ترك الاستفصال مع قيام الاحتمال يفيد العموم فی المقال، و المشهور حمل اعتبار ثقتها على الاستصحاب، و ظاهر العلامة فی «الإرشاد»، و الشيخ، و المقداد فی «التنقيح»؛ الوجوب «۶»، و المشهور أظهر، لما مرّ.

(۱) تهذيب الاحكام: ۷/ ۴۸۳ الحديث ۱۵۰، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۴۴۷ الحديث ۲۶۰۵۸.

(۲) فی ه: على.

(۳) فی ه، الحجرية: التزويج.

(۴) جاء فی المصدر (أ یصدّق قولها) بدلاً من (أ یصدّقها).

(۵) تهذيب الاحكام: ۸/ ۳۴ الحديث ۲۴، الاستبصار: ۳/ ۲۷۵ الحديث ۲۲، وسائل الشيعة: ۲۲/ ۱۳۳ الحديث ۲۸۲۰۳.

(۶) ارشاد الأذهان: ۲/ ۴۵، المبسوط للشيخ الطوسي: ۵/ ۱۱۱، التنقيح الرائع: ۳/ ۳۲۸.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۷

ثمّ فيه دلالة على أنّ إرادة التزويج لا- توجب الاتهام كما ربّما تسبق إلى بعض الأوهام لفرض اجتماعها مع وثاققتها فی هذا المقام،

فليتأمل.

و المراد بالثقة على المشهور من تطمئن النفس إلى قولها من القرائن الخارجة عن مجرّد إسلامها، و كون دعواها سليمة عن المعارض لإخراجها من يعلم أو يظنّ كذبها، و كأنّ المشهور نظروا إلى ما أشرنا إليه فحملوها على النذب لشمول أدلّة القبول «۱» للمجهولة «۲».

و فى «التهذيب» فى الزيادات أيضا فى الموثّق - ب: يونس - عن أبى بصير عن أبى جعفر عليه السّلام قال سئل عن امرأة كان لها زوج غائب عنها فتزوّجت زوجا آخر فقال: «ان رفعت إلى الإمام ثمّ شهد عليها شهود أنّ لها زوجا غائبا و أنّ مادّته و خبره يأتيها منه، و أنّها تزوّجت زوجا آخر كان على الإمام أن يحدها و يفرق بينها و بين الذى تزوّجها، قيل له فالمهر الذى أخذت منه كيف يصنع به؟ قال: إن أصاب منها شيئا منه فليأخذه، و إن لم يصب منها شيئا فإنّ كلّ ما أخذت منه حرام عليها مثل اجره الفاجرة» «۳».

قوله: «حرام عليها» يدلّ على ضمانها ما تلف منه، و فيه دلالة على اشتراط الحكم ببطلان نكاحها بشهادة الشهود على بقاء زوجها الغائب على الزوجية بأن يأتيها منه خبر و مادّة، فيدلّ بمفهوم الشرط على عدم جواز الحكم ببطلان نكاحها ظاهرا بمجرّد استصحاب النكاح السابق، فلعلّها أخبرت بموته، أو فراقه بحيث حصل لها من ذلك الظنّ أو العلم بخلوها من المانع فإنّها تكون على نكاحها و إن كان الزوج عالما بتزوّجها سابقا، ثمّ حصل من الأخبار ما حصل لها، أو اعتمد على دعواها السليمة عن المعارض، ثمّ إذا انكشف الخلاف

(۱) فى ب، ج، ه: المقبول.

(۲) فى ج، ه: المجهول.

(۳) تهذيب الاحكام: ۷/ ۴۷۷ الحديث ۱۲۴، وسائل الشيعة: ۲۸/ ۱۲۸ الحديث ۳۴۳۸۸.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۸

و صار علمها - مثلا - جهلا مركّبا، انفسخ النكاح بينهما و استحقت المهر من الثانى، كما إذا كان نكاحها مبتنيا على شهادة الزوج مع جهلها بذلك - كما هو ظاهر - و يكون وطؤها و طء شبهة، ملحقا بالصحيح فى الحلّ و بعض الأحكام.

و فيه فى الباب المذكور، و فى «الكافى» فى التاسع و الستين من الطلاق بطرق أحدها حسن؛ فيه صفوان، جميعا فى القوى - ب: موسى بن بكر - و أيضا فى الحسن الموثّق - ب: عبد الكريم - و فى الطريق البزنطى جميعا عن زرارة عن أبى جعفر عليه السّلام - و المتن للموثّق - قال: إذا نعى الرجل إلى أهله أو خبروها أنّه قد طلقها فاعتدّت، ثمّ تزوّجت فجاء زوجها الأوّل قال: «الأوّل أحقّ بها من الآخر دخل بها أو لم يدخل، و لها من الآخر المهر بما استحلّ من فرجها» «۱»، و فى القوى: «و ليس للأخير أن يتزوّجها أبدا» «۲».

و فى «التهذيب» فى المجهول - ب: أصمّ - عن ابن بكير عن الباقر عليه السّلام نحو القوى المذكور «۳»، و فيهما دلالة على جواز اعتماد المتزوّجين على مجرّد النعى، و الإخبار مطلق خرج ما لو لم يحصل الظنّ منهما بالإجماع وبقى الباقي.

و فى «التهذيب» فى الباب المذكور، و فى «الكافى» فى السبعين منه فى القوى - ب: موسى بن بكير - عن زرارة عن أبى جعفر عليه السّلام - و المتن للكافى - قال:

سألته عن امرأة نعى إليها زوجها فاعتدّت فتزوّجت فجاء زوجها الأوّل ففارقها و فارقها الآخر كم تعتدّ للناس؟ قال: «ثلاثة قروء، و إنّما يستبرأ رحمها بثلاثة قروء تحلّها للناس كلّهم» «۴» الحديث و بمضمونه مرسله يونس فى الكافى «۵».

(۱) الكافى: ۶/ ۱۴۹ و ۱۵۰ الحديث ۱ و ۵، وسائل الشيعة: ۲۲/ ۲۵۲ الحديث ۲۸۵۲۱.

(۲) تهذيب الأحكام: ۷/ ۴۸۸ الحديث ۱۶۹، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۴۴۷ الحديث ۲۶۰۶۰.

(۳) تهذيب الأحكام: ۷/ ۴۸۹ الحديث ۱۷۰، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۴۴۷ و ۴۴۸ الحديث ۲۶۰۶۰.

(۴) تهذیب الأحکام: ۷/ ۴۸۹ الحديث ۱۷۱، الکافی: ۶/ ۱۵۰ الحديث ۱، وسائل الشیعة: ۲۲/ ۲۵۴ الحديث ۲۸۵۲۷.

(۵) الکافی: ۶/ ۱۵۱ الحديث ۲، وسائل الشیعة: ۲۲/ ۲۵۴ و ۲۵۵ الحديث ۲۸۵۲۸.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۳۹

التقريب من عدم تعرض الإمام لحكم تزويجها بالثاني، فتأمل.

و في «التهذيب» في الزيادات في الموثق - ب: زرعة -، و في «الکافی» في الثامن و الستين في الموثق - ب: عثمان - جميعا عن سماعه قال سألته عن المفقود فقال: «إن علمت أنه في أرض فهي منتظرة له أبدا حتى يأتيها موته، أو يأتيها طلاقه» الخبر «۱».

و في «التهذيب» عن السكوني عن جعفر عن أبيه أن عليا عليه السلام قال في المفقود: «لا تتزوج امرأته حتى يبلغها موته أو طلاق، أو لحوق بأهل الشرك» «۲».

و التقريب من حيث إطلاق البلوغ و ترك الاستفصال خرج ما خرج بدليل، و بقي الباقي.

و في «رجال الكشي» عن علي بن محمد قال حدثني محمد بن أحمد، عن محمد بن الحسن، عن صفوان، عن شعيب بن يعقوب العرقوفي قال: سألت أبا الحسن عليه السلام عن رجل تزوج امرأة و لها زوج، و لم يعلم؟ قال: «ترجم المرأة و ليس على الرجل شيء إذا لم يعلم» فذكرت ذلك لأبي بصير المراءى قال: قال لي و الله جعفر: ترجم المرأة و يجلد الرجل الحد، و قال - بيده على صدر يحكمها - أظن صاحبنا ما تكامل علمه «۳».

و فيه بسند آخر عن شعيب و نحوه بزيادة قوله: «لأنه لم يسأل» «۴» بعد قوله «الحد» و يكفي في ردّ ذيل الخبر صدره مضافا إلى إجماع المسلمين، بل ضرورة الدين و اشتماله على ما يقدح في دين الراوي، فافهم.

و في «التهذيب» في أواخر باب العقود على الإمام في الصحيح عن عاصم

(۱) تهذیب الأحکام: ۷/ ۴۷۹ الحديث ۱۳۱، وسائل الشیعة: ۲۰/ ۵۰۶ الحديث ۲۶۲۱۴.

(۲) تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۷۸ الحديث ۱۲۹، وسائل الشیعة: ۲۲/ ۱۵۷ و ۱۵۸ الحديث ۲۸۲۶۶.

(۳) رجال الكشي: ۱/ ۴۰۲.

(۴) رجال الكشي: ۱/ ۴۰۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۰

ابن حميد عن أبي عبد الله عليه السلام «۱»، و في أواخر باب الزيادات في الموثق - ب: ابن فضال -، عن عاصم بن حميد «۲»، و في «الکافی» في التاسع و الستين «۳» و في «الفقيه» في باب طلاق المفقود «۴» جميعا في الحسن - ب: إبراهيم - جميعا عن محمد بن قيس عن أبي جعفر - و المتن للصحيح - في رجل ظنّ أهله أنه قد مات، أو قتل فنكحت امرأته و تزوجت سرّيته فولدت كلّ واحدة منهما من زوجها، ثم جاء الزوج الأول، و جاء مولى السريّة فقضى في ذلك: «أن يأخذ الأول امرأته فهو أحقّ بها، و يأخذ السيد سرّيته و ولدها إلّا أن يأخذ رضى من الثمن ثمن الولد» «۵».

و في «الکافی» و «الفقيه» (حسب) مكان (ظنّ) و هما لغة بمعنى واحد «۶» و التقريب ظاهر من جواز الاعتماد على مطلق الظنّ للأهل مطلقا، فليتدبر.

و في مرسله موسى بن سعدان في مسألة نشر التحريم بإيقاب الغلام، حمل كلام السائل على صحّة ما كان وقع بين الشابين المضطّعين، حتّى قال

(۱) تهذیب الأحکام: ۷/ ۳۵۰ الحديث ۶۱، وسائل الشیعة: ۲۱/ ۱۸۸ الحديث ۲۶۸۶۴.

(۲) تهذیب الأحکام: ۷/ ۴۸۸ الحديث ۱۶۷، وسائل الشیعة: ۲۰/ ۴۴۷ الحديث ۲۶۰۵۹.

(۳) الکافی: ۶/ ۱۴۹ الحديث ۳، وسائل الشیعة: ۲۲/ ۲۵۳ الحديث ۲۸۵۲۳.

(۴) من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۳۵۵ الحديث ۴، وسائل الشیعة: ۲۰/ ۴۴۷ الحديث ۲۶۰۵۹.

(۵) فقرة «أو يأخذ رضى...» مطابقة لمتن موثقة ابن فضال في التهذيب، و عبارة الصحيحة من الرواية في التهذيب هكذا: «إلا أن يأخذ من ضامن الثمن له ثمن الولد».

(۶) مجمع البحرين: ۲/ ۳۹، المنجد: ۱۳۲، و فيه أنه يظهر من موارد استعمال «حسب» في القرآن أن «حسب» ما يتصوره الانسان في ذهنه من العلم أو الظن أو الوهم و إليك نموذجين مما جاء «الحسب» بمعنى العلم.

الاولى قوله تعالى: وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُورُ مَرَّ السَّحَابِ (النمل (۲۷): ۸۸).

لا شك أن جمود الجبال عند الناس كان من العقائد اليقينية.

الثانية قوله تعالى: فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا (النمل (۲۷): ۴۴ أى لما تيقنت أنها لجة كشفت عن ساقها. فعلى هذا، القرائن تشهد بأن حسب هنا بمعنى العلم أيضا و إن أبيت أن تكون بمعنى العلم لا يمكن لك أن تثبت انه بمعنى الظن لأنه إذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۱

السائل: إنه كان يفعل به قال: فأعرض بوجهه عنه ثم أجابه و هو مستتر بذراعه.

الحديث «۱».

فلو كان الاعتماد على مطلق ظن الأهل منكرا لا يعترض و أعرض - هكذا - بوجهه، فتأمل.

و يؤيد ما ذكرنا الأخبار الكثيرة الدالة على اعتداد المتوفى عنها زوجها من حين بلوغ الخبر من غير فرق بين كون المخبر ممن تثبت الوفاء بخبره أم لا، و التصريح به منقول عن جماعة من الأصحاب «۲».

و في «المسالك»: لا فرق في ذلك بين كون المخبر ممن يفيد قوله ظن الموت و عدمه، و لا بين الصغير و الكبير، و لا بين الذكر و الانثى؛ لصدق كونه مخبرا و مبلغا للخبر «۳»، و نحو ذلك مما ذكر في الأخبار.

و في «الكافي» في الحادى و العشرين، و عن «التهذيب» في باب أحكام الطلاق جميعا في الصحيح عن محمد بن الحسن الأشعري قال: كتب بعض موالينا إلى أبى جعفر عليه السلام معى أن امرأة عارفه أحدث زوجها فهرب في البلاد فتبع الزوج بعض أهل المرأة فقال: إني أن طلقت، و إما رددتك، فطلقتها و مضى الرجل على وجهه؛ فما ترى للمرأة؟ فكتب عليه السلام بخطه: «تزوجى يرحمك الله» «۴».

و التقريب جواز تزوجها بإبلاغ بعض أهلها طلاقها، فتدبر.

(۱) الکافی: ۵/ ۴۱۷ الحديث ۳، تهذیب الاحکام: ۷/ ۳۱۰ الحديث ۴۳، وسائل الشیعة: ۲۰/ ۴۴۴ و ۴۴۵ الحديث ۲۶۰۵۰.

(۲) نهاية المرام: ۲/ ۱۲۴، الحقائق الناضرة: ۲۵/ ۵۴۴.

(۳) مسالك الأفهام: ۹/ ۳۵۳.

(۴) الکافی: ۶/ ۸۱ الحديث ۹ (مع اختلاف يسير)، تهذیب الأحکام: ۸/ ۶۱ الحديث ۱۱۹، وسائل الشیعة: ۲۲/ ۵۷ الحديث ۲۸۰۱۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۲

و في «الكافي» في التاسع و الستين «۱»، و «الفقيه» في باب الشهادة الزور «۲»، و «التهذيب» في أواخر باب البيئات مرتين متقاربتين «۳»، جميعا في الصحيح عن محمد بن مسلم عن أبى جعفر عليه السلام - و المتن للكافي - قال: سألت عن رجلين شهدا على غائب عند

امراته أنه طلقها فاعتدت المرأة وتزوجت، ثم [إن] الزوج الغائب قدم فزعم أنه لم يطلقها وأكذب نفسه أحد الشاهدين، فقال: «لا سبيل للأخير عليها ويؤخذ الصداق من الذي شهد فيرد على الأخير، والأول أملك بها، وتعد عن الأخير ولا يقربها الأول حتى تنقضي عدتها».

و في أكثر نسخ «التهذيب» (عنه) أو (عن) بدل (عند).

و في «الكافي» و «الفقيه» في البابين، جميعا في الحسن - ب: إبراهيم - «٤» و «التهذيب» في الباب بطريقين - حسن أيضا و مجهول - «٥» جميعا عن ابن أبي عمير، عن إبراهيم بن عبد الحميد عن أبي بصير، و «الفقيه» في باب طلاق المفقود «٦»، و في «الكافي» في السابع من كتاب الشهادات «٧»، جميعا عن إبراهيم بن عبد الحميد عن أبي عبد الله عليه السلام - و المتن للحسن - أنه قال: في شاهدين شهدا على امرأة بأن زوجها طلقها، أو مات فتزوجت ثم جاء زوجها؟ قال: «يضربان الحد، و يضمنان الصداق للزوج بما غراه، ثم تعد و ترجع إلى زوجها الأول».

(١) الكافي: ١٤٩ / ٦ الحديث ٢، وسائل الشيعة: ٢٢ / ٢٥٢ الحديث ٢٨٥٢٢.

(٢) من لا يحضره الفقيه: ٣٦ / ٣ الحديث ٥، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣١ الحديث ٣٣٨٦٣.

(٣) تهذيب الاحكام: ٢٨٦ / ٦ الحديث ١٩٤ و ١٩٧، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣١ الحديث ٣٣٨٦٣.

(٤) الكافي: ١٥٠ / ٦ الحديث ٤، من لا يحضره الفقيه: ٣٦ / ٣ الحديث ٤، وسائل الشيعة: ٢٢ / ٢٥٣ الحديث ٢٨٥٢٥ و ٢٧ / ٣٣٠ الحديث ٣٣٨٦٢.

(٥) تهذيب الاحكام: ٢٦٠ / ٦ الحديث ٩٤ و ٢٨٦ الحديث ١٩٦، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣٠ الحديث ٣٣٨٦١ و ٣٣٨٦٢.

(٦) من لا يحضره الفقيه: ٣٥٥ / ٣ الحديث ٥، وسائل الشيعة: ٢٠ / ٤٤٨ الحديث ٢٦٠٦٢.

(٧) الكافي: ٣٨٤ / ٧ الحديث ٧، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣٠ الحديث ٣٣٨٦١.

مقام الفضل، ج ١، ص: ٢٤٣

و ليس في أول طريق «التهذيب» «١» كثنائي طريق «الفقيه» «٢» و «الكافي» «٣» لفظ «أو مات»، كما ليس في ثاني طريق الأول «٤»، و أول طريق الثاني «٥» لفظ «طلقها»، و في ثاني طريق الشيخ «٦» و الصدوق «٧» لفظ (عند) بدل (على).

و التقريب وجوب حمل الخبر على ما لو تزوجت بمجرد الشهادة من غير حكم الحاكم إذ لا يرد حكمه في صورة جهل المتزوجين، و على جواز تزوجها حينئذ، ثم على رجوع الشاهدين، أو أحدهما في الطلاق؛ إذ لا عبرة بمجرد انكاره، و في إطلاقه دلالة على جواز نكاحها حتى لمن علم بنكاحها سابقا إذا ثبت عنده الخلوة، أو «٨» اعتمد على دعوها.

و في «الكافي» في الخامس و الثلاثين، و عن «التهذيب» في أواخر باب عدد النساء في الحسن - ب: إبراهيم - عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام قال: «العدة و الحيض للنساء إذا ادعت صدقت» «٩».

قال السيد السند في «شرح النافع»: إن المرأة إذا ادعت انقضاء العدة بالحيض في زمان يمكن فيه ذلك؛ و أقله ستة و عشرون يوما و لحظتان - كما سيجيء - كان قولها مقبولا فيه، و إن لم يكن لها منازع جاز لها الترويج و جاز

(١) تهذيب الاحكام: ٢٦٠ / ٦ الحديث ٩٤، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣٠ الحديث ٣٣٨٦١.

(٢) من لا يحضره الفقيه: ٣٥٥ / ٣ الحديث ٥، وسائل الشيعة: ٢٠ / ٤٤٨ الحديث ٢٦٠٦٢.

(٣) الكافي: ٣٨٤ / ٧ الحديث ٧، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣٠ الحديث ٣٣٨٦١.

(٤) تهذيب الاحكام: ٢٨٦ / ٦ الحديث ١٩٦، وسائل الشيعة: ٢٧ / ٣٣٠ الحديث ٣٣٨٦٢.

(۵) من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۳۶ الحديث ۴، وسائل الشيعة: ۲۷/ ۳۳۰ الحديث ۳۳۸۶۲.

(۶) تهذيب الاحكام: ۶/ ۲۸۶ الحديث ۱۹۶، وسائل الشيعة: ۲۷/ ۳۳۰ الحديث ۳۳۸۶۲.

(۷) من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۳۵۵ الحديث ۵، وسائل الشيعة: ۲۰/ ۴۴۸ الحديث ۲۶۰۶۲.

(۸) في ه: أو إذا.

(۹) الكافي: ۱۰۱/ ۶ باب (أن النساء يصدّقن في العدة والحيض) الحديث ۱، تهذيب الاحكام: ۸/ ۱۶۵ الحديث ۱۷۴، وسائل الشيعة:

۲۲/ ۲۲۲ الحديث ۲۸۴۳۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۴

العقد عليها من غير يمين، وإن أنكر الزوج ذلك توجه عليها اليمين، هذا الحكم مقطوع به في كلام الأصحاب. واستدلوا عليه بقوله تعالى: وَلَا يَجُلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ «۱» ولو لا قبول قولهن في ذلك لم يَأْتِ في الكتمان. ويدل عليه صريحا ما رواه الكليني - في الحسن - عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام «۲»، - إلى أن قال: - لو ادّعت المرأة انقضاء العدة بالأشهر فقد قطع المصنّف في «الشرائع» وغيره بأنّه لا يقبل قولها في ذلك، ولا ريب فيه مع إنكار الزوج، لأنّ الاختلاف في ذلك يرجع إلى الاختلاف في وقت الطلاق، والأصل عدم تقدّمه عن الوقت الذي يدعى الزوج وقوعه فيه.

أمّا لو ادّعت انقضاء العدة ولم يكن لها منازع، أمكن جواز التعويل على قولها إذا لم يظهر فساده؛ لإطلاق حسنة زرارة، ولما ذكرناه في دعوى المطلقة ثلاثا التزويج والمفارقة، ولا ريب أنّ التوقف في ذلك إلى أن يثبت انقضاء العدة طريق الاحتياط «۳»، انتهى.

و أمّا ما رواه «التهذيب» - في الباب المذكور وفي باب البينات - في الضعيف بالنوفلي - عن السكوني «۴»، و «الفقيه» مرسل «۵» جميعا أنّ أمير المؤمنين عليه السلام قال في امرأة ادّعت أنّها حاضت ثلاث حيض في شهر واحد فقال: «كلّفوا نسوة من بطانتها إن حيضها كان في ما مضى على ما ادّعت، فإن شهدن صدقت وإلّا فهي كاذبة» فمع ضعفها ومتروكيته - إذ لم يعمل بها ظاهرا

(۱) البقرة (۲): ۲۲۸.

(۲) الكافي: ۱۰۱/ ۶ باب ۳۵ الحديث ۱، وسائل الشيعة: ۲۲/ ۲۲۲ الحديث ۲۸۴۳۹.

(۳) نهاية المرام: ۲/ ۷۳-۷۵.

(۴) تهذيب الأحكام: ۶/ ۲۷۱ الحديث ۱۳۸، وسائل الشيعة: ۲/ ۳۵۸ و ۳۵۹ الحديث ۲۳۵۹.

(۵) من لا يحضره الفقيه: ۱/ ۵۵ الحديث ۱۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۵

سوى الشهيد في «اللمعة» «۱» - يمكن حملها على النذب، أو على صورة ظهور الريبة.

قال الجدّ الأجدد المجلسي رحمه الله: مع أنّه ليس فيه أنّها لا تصدّق بل قال:

«هي كاذبة» أي غالبا كما هو الغالب فيهنّ «۲».

و إذا وقفت على ما ذكرنا فطريق الاحتياط على اختلافه في الموارد ظاهر، خصوصا بالنظر إلى الامور الدينيّة، والحذر عن سهام المطاعن العاميّة، مع أنّ المحتاط أيضا لا يسلم عن ملامهم، بل يصيبه هنا «۳» طعن سهامهم، بل لا يسلم منه من حكم أو تزوّج زوجته المفقود بعد الفحص التام - من القضاء والحكام - في أكثر من أربعة أعوام، وكذا من لم يظهر لها مانع أصلا، أو ثبت خلّوها عنه بالبيّنة أو حكم الحاكم إذا انكشف الخلاف.

و نعم ما قال الإمام عليه السلام في مثل هذا المصاف: «ما نجا الله و الرسول معا من لسان الوري فكيف أنا» «۴».

و من هنا ظهر سرّ ما ورد في بعض الأخبار من الأمر بالسؤال عن حال بعض النساء في ادّعاء خلّوها عن الزوج و انقضاء العدة، أو

كونها محرمة على هذا الزوج.

و كذا ما رواه «التهذيب» في الزيادات- في الصحيح- عن مسعدة بن زياد عن جعفر عن آبائه عليهم السلام أن النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال: «لا تجامعوا في النكاح على الشبهة»، و الوقوف عند الشبهة بقوله: «إذا بلغك أنك قد رضعت من لبنها و أنها

(۱) الروضة البهية: ۵۶/۶.

(۲) ملاذ الاختيار: ۱۴۷/۱۰ و ۱۴۸ (نقلا عن أبيه)، لوامع صاحب قراني: ۱/۶۶۵، (مع اختلاف يسير).

(۳) في ج، الحجرية: ايضا.

(۴) لم نجد متن هذا الحديث، و لكن وردت بعض الروايات بهذا المضمون في بحار الانوار: ۲/۶۷ الحديث ۴، و ۳۶۱/۶۸ و ۳۶۲ الحديث ۴ و ۵.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۶

لك محرم» و ما أشبه ذلك فإن الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في التهلكة «۱» لأن الإجماع واقع على أن الرضاع لا يثبت بمجرد قول مبلغ بل لا يثبت بشهادة العدلين أيضا بالإطلاق إلّا بشروط و تدقيقات و تحقيقات مذكورة في مواضعها.

و كذا الكلام في غير دعوى الرضاع لما مرّ، و لما رواه «الفقيه» في باب نوادر النكاح- في الحسن- ب: إبراهيم- عن عبد العزيز بن المهتدي قال: سألت الرضا عليه السلام: فقلت له: جعلت فداك إن أخي مات و تزوجت امرأته، فجاء عتي و ادعى أنه كان تزوجها سرا، فسألته عن ذلك فأنكرت أشد الإنكار، و قالت: ما كان بيني و بينه شيء قط، فقال: «يلزمك إقرارها و يلزمه إنكارها» «۲».

نعم؛ الاحتياط هنا مطلوب و مندوب سيما للمصالح الدينيّة كما في سائر الأوامر الإرشاديّة مثل الأمر بالإشهاد في المناكحات و المعاملات احتياطا من ظهور خلاف الظاهر المثمر للغرامة و لوم التفريق و الندامة، و كذا ما ورد في الأخبار من قولهم عليهم السلام: «كن من أوثق إخوانك على حذر» «۳» و لذا «۴» ينبغي الاحتياط مهما أمكن بطلب البينة، و مع العجز بتعليمهما الصيغة حتى يعقدا لأنفسهما بأنفسهما.

و ممّا يتّبه على ما ذكرناه: أن المشهور جواز تصديق مدّعى الفقر و الاستحقاق، و عدم وجوب مطالبته بالبينة و اليمين «۵»، و جواز إعطائه حينئذ من سهم المستحقين، ثم إن ظهر خلاف ما ادّعى فعلى المعطى الإعادة مطلقا إلّا إذا

(۱) في المصدر و ج: في الهلكة، تهذيب الأحكام: ۷/۴۷۴ الحديث ۱۱۲، وسائل الشيعة: ۲۰/۲۵۸ الحديث ۲۵۵۷۳.

(۲) من لا يحضره الفقيه: ۳/۳۰۳ الحديث ۳۵، وسائل الشيعة: ۲۰/۲۹۹ و ۳۰۰ الحديث ۲۵۶۷۱.

(۳) الكافي: ۲/۶۳۸ الحديث ۴، وسائل الشيعة: ۱۲/۲۳ الحديث ۳ و فيهما: و كن على حذر من أوثق الناس عندك.

(۴) في ج، الحجرية: كذا.

(۵) في ج: أو اليمين.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۷

اجتهد عن حاله أولا، فإنه لا يجب على المجتهد الإعادة و لا الاسترداد «۱» إلّا أن تكون العين موجودة، فتأمل، و لو لا جواز الاعتماد على مجرّد دعواه المحتملة لما بقى فرق بين المجتهد و غيره فيكون الاجتهاد عن حاله لدفع الضرر المترتب على ظهور كذبه لا لأصل جواز الإعطاء و الاعتماد على دعواها السليمة عن المعارض.

هذا ما اتّفق لى من المقال في هذا المجال على سبيل الاستعجال، وفق مقتضى الحال من بلبال البال، و قصور الباع بنز مبانى الاستدلال، و إذا يسّر الله و وفق بحصول الأسباب أكتب إن شاء الله في هذا الباب ما يحسم مادة الزيف و الارتياب، و يكشف عن وجه

المرام النقاب، محیطاً بأطراف الكلام، جامعاً لأقوال الأعلام، رافعاً للشكوك والأوهام، موفياً لإبرام النقض و نقض الإبرام.

سؤال ریب [۲۱۲]:

اشاره

شخصی داخل خانه شد که در آنجا زنی نماز می کرد و زنی «۲» روزه داشت و دیگری با شوهر خود در خلوت بود، پس چون زنها او را دیدند نماز و روزه هر دو باطل شد و سیم بر شوهر حرام گشت، تصویر این چه نوع است؟

جواب:

آن شخص داخل شونده؛ شوهر آن زن شوهردار بود و به سبب اینکه خبر مرگش به او رسیده بود شوهر کرده بود و آن دو زن دیگر قضاای نماز و روزه او را می کردند.

سؤال ریج [۲۱۳]:

اشاره

شخصی زن خود را نزد قاضی برد که طلاق دهد و آن در طهر غیر مواقعه بود، پس قاضی طلاق او را تجویز ننموده و آن شخص برگشت و با او جماع کرد، چون حایض گشت قاضی او را در حیض طلاق گفت، چگونه می شود؟

(۱) فی الحجریة: والاسترداد.

(۲) ه: زنی دیگر.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۸

جواب:

آن زنی است که شوهرش ترک مجامعت او کرده بود زیاده بر چهار ماه، در اثنای حمل حیض دیده بود به عنوان ندرت.

سؤال رید [۲۱۴]:

اشاره

شخصی دو بند انگشت زید را شکسته دیت آن چند است؟

جواب:

هرگاه از غیر انگشت ابهام باشند و بیفتند، در هر بندی ثلث دیت انگشت آن شخص است، و در هر بندی از ابهام نصف دیت است، خلاصه در هر انگشتی از انگشتان پا و دست عشر دیت آن شخص است، و دیت ابهام بر دو بند تقسیم می شود و دیت غیر ابهام بر سه بند، و هرگاه انگشت یا بندی از آنها نیفتد بلکه شل و معیوب شوند که کار صحیح از آنها نیاید دو ثلث دیت افتاده آن را باید

داد، و اگر شل شده را کسی قطع کند ثلث دیت صحیح را می‌دهد.

سؤال ریه [۲۱۵]:

اشاره

شخصی طلب از کسی داشته پس حواله به دیگری نموده و محال علیه به تنخواه؛ سند گندم سلف نوشته و بدون جریان صیغه به او تسلیم کرده، آیا آن معامله صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه مطلقاً صیغه نخوانده‌اند - نه به عربی و نه به غیر آن - بیع منعقد نشده و بایع مشغول الذمه نیست مگر به همان وجه محال به.

سؤال ریو [۲۱۶]:

اشاره

شخصی عقد صبیّه بالغه رشیده خود را بدون اذن او در ولایت غربت کرده و بعد از شنیدن صبیّه به آن راضی نشده، به این سبب آن شخص را ناخوش آمده و چنین وصیت کرده که به نظر شریف می‌رسد. بفرمائید که محروم نمودن این عاجزه چه صورت دارد؟

جواب:

صورت وصیت نامچه به نظر احقر رسیده و بر مضمونش اطلاع حاصل گردیده، هرگاه وارث امضای وصایا نکنند همین کفن واجب را با آب غسل، و مسمی کافور، و سدر به جهت غسل و حنوط، و دیون ثابتۀ او را مع حقوق واجبه مالیه از زکات و خمس و حج و مال مندور، هرگاه به بینۀ شرعیه یا مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۴۹

به اقرار قبل از ایام اتهام ثابت شود از اصل مال اخراج می‌کنند، و غیر آنها را از وصایای دیگر مانند: اخراجات تعزیه و ختم قرآن و استیجار نماز و روزه واجب و خمس و زکات، و حج به جهت خود و پدر و سایر حقوق واجبه مالیه که در وقت اقرار به اشتغال ذمه به آنها، متهم به اضرار ورثه بوده از ثلث ترکه محسوب می‌گردد و زیاده بر ثلث موقوف به رضا و امضای وارث است، و الله العالم.

سؤال ریز [۲۱۷]:

اشاره

زنی در ایام صحّت، مهر خود را هبه معوضه نموده به والدین خود و عوض را گرفته و بعد از وفات قدری اجناس - از لباس و غیره - از او باقی مانده و طفل صغیر هم دارد آیا هبه او صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه مهرش بر ذمیۀ شوهرش بوده هبه آن باطل است، هرچند معوضه باشد علی الأشهر الأظهر «۱»، و احوط آن است که شوهر

والدین را راضی نماید، خروجاً عن الخلاف ۲.

سؤال ریج [۲۱۸]:

اشاره

بیع مکره صحیح است؟

جواب:

هرگاه اکراهش به حدی رسیده که معنی ایجاب و قبول را نفهمیده باطل است، و همچنین اگر می‌فهمیده لکن به آن راضی نبوده و بعد از آن نیز راضی نشده.

سؤال ریط [۲۱۹]:

اشاره

هرگاه زنی را به زنا متصرف شده و بعد از زنا او را متعه کرده و از آن فرزندی به هم رسیده آیا ارث از پدر و مادرش می‌برد یا نه؟

جواب:

هرگاه نطفهٔ فرزند به حرام بسته شده ارث از پدر نمی‌برد و همچنین از مادر؛ هرگاه مجبور به زنا نباشد، و اگر بعد از عقد نطفهٔ او بسته شده یا مشکوک فیه باشد؛ که بعد از عقد بسته شده یا پیش از آن، ارث می‌برد از هر دو، و به هر کس که ارث از او نمی‌برد؛ ارث به او نمی‌دهد، و الله العالم.

(۱) و ۲ مسالک الافهام: ۱۲/۶ و ۱۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۰

سؤال رک [۲۲۰]:

اشاره

هرگاه زید هند را قذف کند که او از اولاد پدر شرعی خودش - که خالد باشد - نیست و از زنا به هم رسیده، لهذا ارث پدر به او نمی‌رسد، آیا به مجزّد همین؛ هند از ارث محروم می‌شود شرعاً؟

جواب:

هرگاه هند مذکوره معروفه و مشهوره به فرزندی خالد مزبور باشد، یا آنکه در اوقاتی که به هم رسیده، مادرش حلیلهٔ خالد بوده و انعقاد نطفهٔ او در آن وقت از خالد ممکن بوده فرزند خالد است شرعاً و از او ارث می‌برد، چون کسی قدح در نسبش «۱» کند و به ثبوت شرعی نرساند ضرری به او ندارد، بلکه قادح فاسق و مستحق حدّ قذف می‌گردد، و الله العالم.

سؤال رکا [۲۲۱]:

اشاره

زید، هند را تزویج نموده از او چند اولاد به هم رسانیده و الحال چون که فقر به او رو نموده هند مزبوره به او می گوید که: من بر تو حرامم، به تقریب اینکه مرا در عده شوهر سابق به تو عقد کرده‌اند، و حال آنکه جمعی از مؤمنین او را عقد کردند و طلاق نامچه نزد آنها بوده چه صورت دارد؟

جواب:

ادعای هند ضرر به شوهرش ندارد مگر آنکه به ثبوت شرعی رسد، یا زید به آن اعتراف نماید، و در این مسأله فرقی نیست میان فقیر و غنی، و به سبب آن حرف بر زید واجب نمی‌شود که تفحص و تجسس از حال هند نماید یا درباره او احتیاطی به عمل آورد، مگر آنکه بعد از عقد و قبل از دخول چنین ادعائی کند که در این صورت بهتر بلکه احوط آن است که تفحص از حال او کند، هرگاه پیشتر او را نشناخته باشد نظر به صحیحۀ ابی بصیر «۲».

و اما هند؛ پس او مکلف است به آنچه علم دارد میان خود و خدا، پس اگر زید را بر خود حرام داند مهما ممکن سعی نماید که زید را راضی کند که او را

(۱) د، ه: نسب او.

(۲) کافی: ۵/ ۵۶۱ حدیث ۲۰، تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۳۳ حدیث ۳۷، من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۳۰۱ حدیث ۲۵، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۲۹۶ الحدیث ۲۵۶۶۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۱

طلاق دهد «۱»، و بر هر تقدیر هرگاه ادعای علم بر زید کند تسلط قسم نفی العلم بر او دارد، پس اگر قسم خورد فبها، و اگر قسم را رد کرد و هند قسم خورد؛ نکاح منفسخ می‌شود به حسب ظاهر، و هر یک مکلفند به آنچه می‌دانند، و در این صورتها هند مستحق مهر نمی‌شود هرچند که بعد از دخول باشد، مگر آنکه ادعا کند که بعد از دخول علم به حرمت به هم رسانیده که در این صورت مستحق اقل الأمرین از مهر مسمی فی العقد و مهر المثل می‌شود، و در هر صورت نمی‌تواند که ابتدا به استمتاع از زید نماید، یا مطالبه حقوق زوجیت کند، و همچنین نمی‌تواند که زید را اطاعت نکند و از ادای حقوق زوجیت او بعد از مطالبه، امتناع نماید، و الله العالم.

سؤال رکا [۲۲۲]:

اشاره

یکی از اولاد زید در ایام حیات او مفقود شده و تا حال ده سال می‌شود که خبری از او معلوم نیست و الحال زید فوت شده و اولاد دیگر نیز دارد به مفقود میراث «۲» می‌رسد یا نه؟

جواب:

حصه مفقود را از ارث جدا نموده، امنای شرع یا مؤمنین حسب نگاه دارند تا حال او معلوم شود، یا سنش به عمر طبیعی رسد، و اگر مفقود واجب النفقه‌ای داشته باشد به مصرف نفقه او می‌توانند رسانید هرگاه مستجمع شرایط استحقاق نفقه باشد.

سؤال رکب [۲۲۳]:

اشاره

زید متوفی؛ و وارث او منحصر در یک دختر- هند نام- و یک باغ از او مخلف شده، بعد از مدتی هند نیز متوفی گشته از سر دو پسر، پس خالد نام- که خویش زید بوده- و پسر و زن او در غیبت پسرهای هند باغ زید را فروخته‌اند به بکر، و بعد از مدتی بکر نیز متوفی از سر چند وارث،

(۱) ظاهراً طلاق برای نجات سردرگمی زن از نظر قانون و اجتماع می‌باشد، زیرا از نظر شرعی از اصل عقد باطل بوده، و عقد باطل احتیاج به طلاق ندارد، (نهایه المرام: ۱/ ۱۶۹).

(۲) ه: ارث.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۲

الحال اولاد هند آمده ادعای آن باغ را می‌نمایند، و از بایعین باغ بعضی مرده‌اند از سر چند صغیر، و بعضی از بایعین که موجود است؛ اقرار دارند به اینکه آن باغ حق مدعیان است و ایشان بی‌وجه شرعی فروخته‌اند، و قیمتش را به مصرف خود رسانیده‌اند به سبب فقر و احتیاجی که داشته‌اند، آیا آن باغ به ورثه هند می‌رسد یا نه؟ و هرگاه برسد ورثه مشتری ادعای ثمن بر بایعین می‌توانند کرد یا نه؟ و ثمن را تماماً از بایع موجود می‌توان گرفت یا به قدر الحصة از ورثه متوفی- که صغیرند- نیز می‌توان گرفت یا نه؟ و ادعای منافع و حاصل چندساله را بر مشتری می‌توانند کرد یا نه؟

جواب:

باغ مزبور از ورثه هند نمی‌شود مگر آنکه کسانی که الآن آن را به تصرف دارند اقرار نمایند، یا به بینة شرعی ثابت شود که تا حال آن بر ملکیت ورثه زید یا هند باقی است، و اعتراف بعضی از بایعین یا مشتری حجت نمی‌شود بر منکرین، لیکن هر کدام که معترف به بطلان تصرف خود گردند باید غرامت بکشند آن قدری را که در آن تصرف نموده‌اند، از خوردن و فروختن و امثال اینها، و همچنین منافع آن را از روزی که در آن تصرف نموده‌اند تا وقتی که با مالک طی نمایند بقدر الحصة.

و هرگاه بطلان مبیعه معلوم شد آنچه را که مشتری غرامت کشد از قیمت مبیع و منافع، همه را می‌تواند که از بایع بگیرد، مگر آنکه مشتری در حین خریدن، یا تصرف نمودن علم به غصبیت داشته باشد و ثمن تلف شده باشد؛ که در صورت اول مطلقاً رجوع نمی‌تواند کرد، و در صورت دوم رجوع می‌تواند کرد در قیمت عین و منافع تالفه قبل از علم به غصبیت، یا بعد از آن، قبل از امکان رسانیدن به مالک، و در جایی که رجوع می‌شود یا غرامت لازم می‌آید مطالبه از غاصب یا مالش می‌توان نمود، و تسلطی بر ورثه او نیست خواه صغیر باشند و خواه کبیر، مگر آنکه ورثه ترکه غاصب را تلف کرده باشند که به قدر

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۳

همان ترکه بر ایشان ادعا می‌رسد نه در زیاده بر آن، و الله العالم.

سؤال رکب [۲۲۴]:

اشاره

طفلی متوفی و دو عمّ امّی، و دو خاله امّی دارد ترکه او به چه نحو قسمت می‌شود؟ و ایضا یک نفر از آن دو خاله مفقود الخبر است سهم او را چه باید کرد؟

جواب:

دو ثلث ترکه او به دو عمّ می‌رسد بالمناصفه، و ثلث دیگر به دو خاله بالسویّه، به اجماع علماء «۱» و در باب مفقود؛ هرگاه به نهج شرعی چهار سال از حال او تجسّس شده باشد و یا ده سال منقطع الخبر گردد و حیات و ممات او معلوم نگشته، ورثه او با ملأ «۲» و ضمان می‌توانند که مال او را تقسیم نموده متصرّف شوند و چون پیدا شود به او ردّ کنند «۳»، و احوط آن است که مطلقاً در آن تصرّف ننمایند تا حالش معلوم شود، یا از عمرش صد سال بگذرد که در این ازمنه، عمر طبیعی زیاده بر آن نمی‌شود.

سؤال رکه [۲۲۵]:

اشاره

شخصی تفنگی در دست داشته اسباب و یراق او را درست می‌نموده و از آن جمله چخماق آن را چرب کرده و غرضش بیرون کردن تفنگ نبوده، بلکه غرضش اصلاح اسباب تفنگ بوده، که ناگاه چخماق به هم خورده و تفنگ بیرون رفته و به شخصی خورده و او را مقتول نموده، آیا مطابق قول فقهاء- رضوان الله علیهم- و ملازمان عالی نیز فعل ما یقع به الجنایه را شرط می‌دانند یا نه؟ و آن شخص صاحب تفنگ را در چنین صورتی قاتل می‌نامند، یا اینکه این هم از قبیل افتادن زید است از درختی که عمرو- مثلاً- در ملک مباح غرس نموده باشد، و غیر ذلک از چیزهایی که باعث قصاص و دیت نمی‌شود، استدعا آنکه حکم آن را موافق قانون شرع مطاع؛ قلمی فرمایند؟

(۱) مسالک الأفهام: ۱۶۷/۱۳ و ۱۶۸.

(۲) ملأ: ثروتمندی!!

(۳) برای توضیح بیشتر مراجعه شود به: شرح لمعه: ۵۰/۸، مفتاح الکرامه: ۹۲/۸.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۴

جواب:

تفنگ بدون جهت و سبب هرگز بیرون نمی‌رود، پس هرگاه پایه آن را برداشته و تقصیر در محافظت نموده که به آن سبب خوابیده و مقتول را کشته، آن شخص قاتل است، نظر به اینکه فعلی کرده است که آن برداشتن پایه است بدون تحفظ که غالباً جنایت از آن به عمل می‌آید، و در این صورت شاید که گناه نیز داشته باشد، و اگر محافظت کرده و تقصیر ننموده، لکن اتفاقاً بدون اختیار او پایه پائین چخماق بیرون رفته و جنایت از آن حاصل گردیده، این فعل از جمله چیزهایی خواهد بود که نادراً جنایت از آن به عمل می‌آید، چنانکه در اینجا آن نادر ظاهر گردیده در این صورت آن شخص قاتل است، هرچند که گناه ندارد، زیرا که هر قاتلی لازم نیست که به آن قتل آثم باشد، بلکه در برداشتن پایه به جهت امر راجح و واجب، مستحقّ ثواب می‌شود، مثل معالجه طیب حاذق که ضامن است، و همچنین دایه که از برای خدا و نزد ضرورت طفل را شیر دهد و در خواب بدون شعور و اختیار بر او بغل‌د و او

را بکشد، و همچنین در بسیاری از مواضع که قتل و جنایت بر سبیل خطا واقع شود، و آنکه غرضش بیرون کردن تفنگ نبوده، نفعی به حال او نمی‌رساند مگر از برای تحمل عاقله هرگاه این ادعا را از او قبول داشته باشد، زیرا که بعد از برداشتن پایه بی عقل و شعور، بدون محافظت و محارست نظر به عادة الله پایه می‌افتد و جنایتی که از آن به عمل آمده به عمل می‌آید و حقیقتاً و عرفاً چخماق بدون سبب و جهت «۱» بر آتشخانه نمی‌خورد و سببش همان بلند کردن است که مستند شده است به همان شخص. بلی هرگاه آن شخص برداشته با محافظت و دیگری آن را خوابانیده، در این صورت جنایت با ثانی است، نظر به آنکه او اقوی است و قول فقهاء

(۱) د، ه: منشأ.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۵

- رضوان الله علیهم - «فعل ما يقع به الجنایة» حق است لکن فهمیدن آن و استنباط مراد ایشان کار هر بافنده و حلاج نیست، و ضمان در صورت مسئوله به اقوال ایشان موافق و با مضمون ادله مطابق است، زیرا که برداشتن پایه تفنگ پر کرده بدون محارست فعلی است که غالباً جنایت به آن واقع می‌شود به اینکه بر آتشخانه می‌خورد و از آنجا تأثیر در خزانه می‌کند و خزانه تأثیر در اخراج گلوله می‌کند، و گلوله تأثیر در جایی از بدن می‌کند، گاهی می‌کشد و گاهی نمی‌کشد. به همین نحو است آتش گذاشتن و چخماق خوابانیدن بر آتشخانه که مجرّد آن فعلی نیست که بی واسطه جنایت کند، بلکه بواسطه باروت و آتشخانه و خزانه و گلوله و امثال ذلک؛ جنایت واقع می‌شود و در هر دو جا عرفاً می‌گویند که فلان کس فلان کس را کشت، لکن در یک جا می‌گویند که تقصیری نداشت و نمی‌خواست که او را بکشد و اتفاقاً چنین شد، در جایی دیگر می‌گویند که تقصیر داشت چون می‌دانست که تفنگ پر است، و غالباً یا اتفاقاً بعد از برداشتن آن چخماق آن می‌لغزد و تفنگ به در می‌رود، می‌بایست که اول تفنگ را خالی کند و بعد از آن مشغول اصلاح شود، و در جایی می‌گویند که منظورش زدن شکاری یا امتحان تفنگ بوده، نه زدن آن شخص و همچنین، لکن در هیچ یک از این صور، خون مسلمان هدر نمی‌شود، بلکه یا قصاص لازم می‌آید، یا دیت بر فاعل یا بر عاقله. و تمثیل ما نحن فیه به افتادن از درختی که عمرو در ملک مباحی غرس نموده ملایم و مناسب نیست، زیرا که: غرس درخت لازم ندارد رفتن کسی را بالای «۱» آن، و نه افتادنش از آن، به خلاف برداشتن پایه چخماق. و نظیر ما نحن فیه آن است که: کسی کوچه‌ای را آب‌پاشی می‌نماید و به

(۱) د، ه: بر سر.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۶

سبب آن شخصی به نادانی در آنجا می‌افتد و جنایتی بر او واقع می‌شود که در این صورت پاشنده آب ضامن است، نه لغزنده و نه آب و نه زمین که او را لغزانیده‌اند. و همچنین هرگاه تیری به شکاری اندازد و بسبب تند باد یا صدمه بال مرغی - مثلاً - تیر از نهج استقامت بیرون رفته و به شخص خورده و مجروح یا مقتول سازد، پس جنایت آن بر عاقله رامی است نه بر هوا و نه بر مرغ. و همچنین هرگاه کسی سر خیک روغنی را باز کند و بر آن حال بگذارد و برود «۱»، پس به سبب هوا یا آفتاب آن روغن سیلان نموده تلف شود، یا حیوانی از آن بخورد، ضامن همان کس است که سر خیک را وا کرده. خلاصه؛ موافق ادله و اقوال؛ جنایت و اتلاف یا به مباشرت است یا به تسبیب، و هرگاه سبب و مباشر با هم جمع شوند ضامن بر مباشر است، مگر آنکه مباشر از غیر ذوی العقول باشد که در این صورت ضامن بر سبب است، و در صورت مسئوله نیز می‌توان

گفت که کشتن واقع شد و آنچه دخیل است در آن؛ یکی آن شخص ذوالعقل است که پایه تفنگ را برداشته که غالباً بدون حراست و نادرا با آن می‌خوابد، و دیگری چخماق است که مباشر افتادن است، و دیگر باروت و گلوله و امثال اینها، و موافق قواعد شرعیّه در هر موضعی که مباشر با سبب جمع شده باشد و سبب آن ذوی العقول باشد و مباشر غیر ذوی العقول باشد؛ سبب جانی است الا ما خرج بدلیل من نصّ او اجماع- فتأمل، والله العالم-، و لکن احتیاطاً باید طیّ دعوی و تعیین دیت به تراضی طرفین شود، والله العالم.

سؤال رکوع [۲۲۶]:

اشاره

شخصی مدّت سه سال است که مفقود الخبر است که

(۱) ه: بگذرد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۷

اصلاً اثری از او ظاهر نیست و زوجه‌ای دارد که اصلاً نفقه و کسوه ندارد و کسی نیست که متوجّه احوال او شود و زوجه مذکوره هم ادّعا می‌نماید که والدش او را جبرا به شوهر داده و می‌نماید که در حال تصرّف و بعد از آن هرگز راضی نبوده و زوج عنفا تصرّف نموده. آیا چنین عقدی صحیح است یا نه؟ و ادّعای زوجه جبریّت را؛ بدون بیّنه مسموع است یا نه؟ و هرگاه از اثبات عاجز باشد نفقه او از چه ممرّ می‌باشد؟

جواب:

در صورت مذکوره هرگاه اثبات جبریّت کند بهتر و هرگاه از اثبات جبریّت عاجز باشد میان خود و خدا به علم خود مکلف است، زیرا که معارضی در برابر ندارد، و اگر واقعا مجبوره بوده و تا به حال به عقد آن شخص راضی نشده می‌تواند که شوهر کند به کسی که بر حال او مطلع نباشد، و همچنین کسی می‌تواند که او را عقد کند از برای خود یا دیگری که او نیز اطلاع نداشته باشد، و بر قول آن زن- که مانعی ندارم و بی‌شوهرم- اعتماد می‌توان کرد بدون تفحص و تجسس به اتفاق و اجماع کل علماء «۱»، و در صورتی که صبر کند و مستحقّ زکات یا خمس باشد از آن می‌تواند گرفت و هرگاه اینها به او نرسد بر هر کسی که مطلع و قادر بر انفاق باشد واجب می‌شود که به نحوی متوجّه او شود که هلاک نشود.

سؤال رکوع [۲۲۷]:

اشاره

هرگاه مردی یا زنی با بلوغ و عقل کلمه کفر گوید، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه مرد از مسلمان زائیده باشد، یعنی در وقت انعقاد نطفه او

(۱) منظور مؤلف رحمه الله از اجماع در اینجا اکثر قریب به اتفاق می‌باشد و در صفحه ۲۰۵ به این مسأله تصریح کرده و نوشت: «و بالجملة لم نقف إلى الآن على مظهر للخلاف فيما ذكرنا من الأعيان في المقامين سوى الفاضلين و صاحب الكفاية و التنقيح حيث نسب المحقق في الشرائع قبول دعوى المطلقة ثلاثا في التحليل إلى القيل؛ مشعرا بالتمريض».

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۸

در شکم مادر؛ پدر یا مادرش مسلمان بوده باشد و ادعای شبهه محتمله نکند و آن کلمه کفر باشد، کافر می‌شود و توبه او به حسب ظاهر شرع مقبول نمی‌گردد و نجس است، و زنش بعد از عده به دیگری شوهر می‌تواند کرد و مالش را ورثه تقسیم می‌تواند کرد، و اگر ضرر بر کشتن او مترتب نشود، هر کسی که بر کفرش مطلع گردد می‌تواند که او را بکشد، نزد بعضی «۱»، و مشهور آن است که کشته او باید امام یا نائب امام باشد، و اگر دیگری بکشد بد کرده و مستحق تعزیر گشته، هر چند که قصاص و دیت بر او نیست ۲، اگر چه توبه مرتد بین و بین الله مقبول می‌گردد- علی الأظهر الأشهر ۳- لکن به کار آخرت او می‌آید نه به کار دنیای او.

و اگر از مسلمان زائیده نباشد- یعنی: در حین انعقاد نطفه او ابوین او کافر باشند- او را توبه دهند، اگر قبول نکرد حکم اول به هم می‌رساند در نجاست و کشتن، و اگر توبه کرد قبول می‌شود مگر اینکه قبل از این سه دفعه کفر گفته باشد و در هر مرتبه او را توبه داده باشند، که بعد از مرتبه سیم هر گاه کفر بگوید توبه‌اش قبول نمی‌شود، و حکم اول به هم می‌رساند ۴.

و زن را توبه دهند هر چند که مسلمان زاده باشد و زیاده بر سه مرتبه گفته باشد، پس اگر توبه کرد قبول است و الا او را تأدیب باید کرد و حبس باید کرد، و در اوقات نماز او را باید زد تا توبه کند یا بمیرد، و الله العالم.

سؤال رکع [۲۲۸]:

اشاره

در اول آبادی کرمانشاهان، زید خانه‌ای در آن قصبه داشته و در ایام انقلاب فوت شده و وارثش منحصر در یک زوج و آن نیز فوت شده ۵؛ پسری دارد، حال خانه به آن پسر می‌رسد یا نه؟ و خانه در «چهار دانگ وقفی» کرمانشاهان است و اعیانی مثل: سنگ و دیوار داشته و شخصی آن

(۱)- ۴ حدود و قصاص و دیات علامه مجلسی: ۴۹.

(۲) ۵: فوت شده و دختری از غیر زید داشته و آن دختر نیز فوت شده.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۵۹

را تصرف نموده و عمارت کرده به نحوی که واقف فرموده عمل نمی‌کند آیا آن پسر می‌تواند که خانه را از او بگیرد و قیمت اعیانی را به او بدهد یا نه؟

جواب:

در صورت مفروضه همین ربع به زوج می‌رسد هر گاه قرابتی به زید نداشته باشد، و سه ربع دیگر مال امام علیه السلام است، و ربع مذکور به ورثه زوج مذکور می‌رسد، و همچنین هر گاه محل خانه را- که در وقف واقع است- اجاره نموده و وجه اجاره را داده یا می‌دهد، دیگری بدون اذن او تصرف نمی‌تواند کرد «۱»، هر چند که اعیانی نداشته باشد، و اگر اجاره نموده و اجرة المثل نیز ندهد حبس آن جایز نیست، و هر کس که خواسته باشد می‌تواند که ازاله اعیانی او کند و تصرف نموده اجرت آن را به مصرف

وقف رساند.

سؤال رکط [۲۲۹]:**اشاره**

قریب به بیست و پنج سال است که شخصی زنی را تزویج نموده تا مدت چهار ماه متوجه نفقه و کسوه او شده و بعد از آن ضعیفه را در همدان گذاشته و رفته، و در وقت رفتن اخراجات نفقه و کسوه به او نداده، و در عرض بیست و پنج سال که رفته حیات و ممات او معلوم نشده، چون ضعیفه بی نفقه است، هرگاه رأی صواب‌نمای عالی اقتضا نماید که از برکت ملازمان؛ استخلاص به جهت منظوره «۲» حاصل شود، برادر ضعیفه می‌نماید که او و بعضی دیگر می‌دانند که ضعیفه مطلقه است، لکن طلاق‌نامه چه نزد شخصی بوده و مفقود شده و خیال می‌کنند که تا طلاق‌نامه حاضر نباشد طلاق درست نیست.

جواب:

بر تقدیر این ادعا کارش سهل می‌شود، و شوهر می‌تواند کرد به حسب شرع؛ به اعتبار عدم معارض، زیرا که در این صورت زن مصدقه است بر نفشش شرعا خصوصا با عدم اتهام، و مجرد خواهش تزویج تهمت نیست،

(۱) د، ه: نمود.

(۲) الف، ج، د: مستوره.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۰

بلکه مراد از تهمت در اینجا بی‌باکی از دروغ و زناست، و بر تقدیر عدم ادعا و ادعای عدم انفاق در حین رفتن یا بعد از آن قبل از مفقود شدن هرگاه جاهله بوده است به اصل خیار، یا به فوریت آن می‌تواند که شوهر کند - علی الأظهر - بعد از فسخ عقد خود، لکن هرگاه بعد از اظهار فسخ نکاح خود حاکم شرع نیز طلاق دهد بهتر است، و بر هر تقدیر بعد از فسخ و طلاق باید عده بگیرد و بعد از آن اگر خواهد شوهر کند، و الله العالم.

سؤال رل [۲۳۰]:**اشاره**

زید مبلغی از عمرو طلب داشته به موعده معین و بعد از انقضای وعده، عمرو را مقدور نمی‌شود که اداء نماید. زید از قرار ده پانزده تمسک می‌گیرد، و در سال دوم از عهده اداء بر نمی‌آید، پس ملک خود را بیع شرط اصل و فرع مذکور می‌نماید و بعد از انقضای وعده «۱» خیار؛ مشتری بدون اخبار بایع آن ملک را می‌فروشد. چه حکم دارد؟

جواب:

بدون معامله شرعی طلب زیاده نمی‌شود و تمسک زیاد بر طلب گرفتن پوچ و باطل است، و اگر بیع شرط بازاء همان اصل و فرع نموده آن بیع شرط نیز باطل است و بر تقدیر صحت بیع شرط و انقضای خیار؛ مشتری تسلط بر فروختن مبیع دارد بدون توقف بر اخبار و اعلام بایع، و الله العالم.

سؤال رلا [۲۳۱]:

اشاره

مدّت بیست سال است که زید به خلاف حقّ و ید عدوان ملک خالد را متصرّف است، و حال خالد جمع کثیری از شهود اقامه نموده که ملک متصرّف فیه زید؛ مال محض خالد است و تصرّف زید بر خلاف شرع است و بعد از تکمیل نصاب شهود خالد، زید مذکور نیز اقامه شهود بر مالکیت خود نموده که الحال ملک متصرّف فیه زید؛ مال زید است. حکم آن را قلمی فرمایند؟

(۱) د، ه: موعّد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۱

جواب:

در صورت مذکوره ملک مزبور «۱» حقّ خالد است به اعتبار ترجیح بینّه خارج، خصوصاً هرگاه بینّه او ذکر سبب نمایند، مانند: بیع وارث و امثال اینها و بینّه داخل ذکر سبب نمایند، بلکه مستند به مجرّد تصرّف و ید شوند، و همچنین هرگاه بینّه خالد اعدل باشند یا اکثر، و شاید ذوالید تسلّط قسمی بر او داشته باشد، والله العالم.

سؤال رلب [۲۳۲]:

اشاره

بعضی می‌گویند که: حضرت امیر علیه السلام دختر بزرگ خود، ام کلثوم را به عمر تزویج کرده. اگر به طوع و رغبت داده؛ دلالت بر خوبی عمر دارد، و اگر به جبر داده، با غیرت مردی نمی‌سازد، بلکه می‌بایست که مانع شود هرچند که منجر به کشتن گردد. بعضی دیگر گویند که: چون عمر خواستگاری نموده و دست بر نمی‌داشت، حضرت فرستاد دختری از نصاری جنیان نجران را طلبید و فرمود که به صورت ام کلثوم گردد، پس او را به عمر دادند و مدّتی نزد عمر ماند تا آنکه از برای او در آن باب شکی به هم رسید و خواست اظهار کند مهلت نیافت و کشته شد، و جثّه میراث خود را گرفت و رفت، پس حضرت ام کلثوم را ظاهر ساخت، قول کدام حق است؟

جواب:

حقّ و مشهور آن است که: حضرت امیر علیه السلام چون دید که عمر اصرار دارد و تهدیدات می‌نماید، و نظر به این [که] عبّاس - عمّ آن حضرت - التماس نمود که امر ام کلثوم را به او واگذارد، و آن حضرت نظر به «الضرورات تبیح المحظورات» امر او را به عبّاس واگذاشت و عبّاس او را به عمر تزویج نمود به مهر بسیاری و تسلیم عمر نمود «۲»، عمر از ام کلثوم پسری به هم رسانید و او را

(۱) ج، د: مذکور.

(۲) مسأله مهر زیاد - چهل هزار درهم - فقط در کتب اهل سنت آمده است مراجعه شود به «الاصابه»:

۴۰/۴۹۲ و اسد الغابه: ۵/۶۱۵ و کتب دیگر.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۲

زید نام کرد «۱» و امّ کلثوم بعد از عمر دیگر شوهر نکرد «۲».

و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب میراث «تهذیب» از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «ام کلثوم دختر علی با پسرش زید بن عمر بن الخطاب مردند در یک ساعت که معلوم نشد کدامین پیشتر مرد، پس میراث هیچ کدام را به دیگری ندادند و بر هر دو با هم نماز گزارند» «۳».

و نیز از ائمه علیهم السلام مروی است که در این مقدمه فرمودند که: «هذا أول فرج غصبناه» یعنی: این اولین فرجی است که از ما به زور گرفتند «۴».

خلاصه: اخبار در این باب بسیار است و شاید «زید بن عمر» در کربلا با مادر خود نبوده که تا مانند پسران زینب خاتون شهید شود، و بر تقدیر اشتراط کفایت ایمانیّه در طرف زوج- چنانکه: اظهر است- شاید در مبادی اسلام شرط

(۱) ابن قتیبه در «المعارف: ۱۰۷» معتقد است در فرزندان عمر یک زید بیشتر نداشتیم، ولی ابن سعد و دیگران چون ملاحظه کردند که مورخین زید را از فرزندان عمر و ام کلثوم بنت جریول نوشته‌اند مجبور شدند که برای عمر دو فرزند به نام زید درست کنند: زید الاکبر و زید الاصغر مراجعه شود به «الطبقات الکبری: ۳/۲۶۵».

(۲) همانطوری که توضیح دادیم بعضی از علمای شیعه معتقدند که: ام کلثوم کنیه زینب کبری علیها السلام بوده و ام کلثوم دیگری وجود نداشته است.

و بعضی معتقدند که ام کلثوم اصلاً شوهر نکرده است، و آنهایی که نوشته‌اند با عمر ازدواج کرد بعد از عمر برای او شوهری ننوشته‌اند، ولی بعضی از اهل تسنن پس از قتل عمر فقط یک شوهر برای او نوشته‌اند مثل ابن اثیر در «اسد الغابه: ۵/۶۱۵»، و بعضی دو شوهر نوشته‌اند مثل: «ابن قتیبه» در «المعارف: ۱۲۲»، بعضی سه شوهر نوشته‌اند مثل: «ابن حجر» در «الاصابه: ۴/۴۹۲»، و این آقایان هم بین خودشان اختلاف دارند که اولین شوهر بعد از عمر چه کسی بوده است. بعضی نوشته‌اند که: عون بن جعفر بوده مثل نویسندۀ «الاصابه» و «اسد الغابه» و بعضی نوشته‌اند که: محمد بن جعفر بوده است و ... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

(۳) تهذیب الاحکام: ۹/۳۶۲ حدیث ۱۵، وسائل الشیعه: ۲۶/۳۱۴ الحدیث ۳۳۰۶۷.

(۴) الکافی: ۵/۳۴۶ حدیث ۱، در این حدیث آمده است: «إِنَّ ذَلِكَ فَرَجٌ غَصَبْنَاهُ»، وسائل الشیعه:

۲۰/۵۶۱ الحدیث ۲۶۶۴۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۳

نبوده، و به ظاهر اسلام که از منافق بوده کافی می‌بود، چنانکه: ظاهر است در اوایل اسلام، تزویج کفار نیز جایز بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه دختر خود را که از خدیجه داشت: یکی- زینب نام- را به ابو العاص بن ربیع داد و او کافر بود و همراه کفار چند مرتبه با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرد و اسیر آن حضرت شد و زینب در حباله او بود تا وفات یافت، و از ابو العاص؛ امامه را به هم رسانید که حضرت امیر علیه السلام به وصیت حضرت فاطمه علیها السلام او را گرفت و تزویج فرمود «۱».

دو دختر دیگر را که: «ام کلثوم» و «رقیه» بودند به «عتبه» و «معتب» «۲» که پسران ابو لهب و کافر بودند تزویج نمود، و بعد از ایشان به عثمان بن عفّان تزویج فرمودند «۳».

(۱) بحار الانوار: ۹۲/۴۲، ۱۸۲/۴۳.

(۲) ب: معتبه، توضیح: در بحار الانوار: ۱۶۷/۲۲ (عتیبه بن ابی لهب آمده است).

(۳) اسد الغابه: ۴۵۶/۵. مسئله ازدواج عثمان با دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام جعل شده است تا وی را همسنگ آن حضرت قرار دهند، دلائل این مسأله فراوان است که فعلا به یکی از آنها اشاره می‌کنیم. بخاری در صحیحش: ۱۵۷/۵ ذیل آیه: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» نقل می‌کند که از عبد الله عمر پرسیدند: «فما قولك في علي و عثمان قال اما عثمان فكان الله عفا عنه و اما اَنتم فكرهتم ان تعفو عنه و اما علي فابن عم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ختنه و اشار بيده فقال هذا بيته حيث ترون».

یعنی: نظرت در رابطه با علی و عثمان چیست؟

گفت: اما عثمان خداوند او را بخشید ولی شما حاضر نشدید وی را ببخشید. و اما علی پسر عموی پیغمبر و دامادش و خانه‌اش کنار خانه پیغمبر می‌باشد.

بطوری که ملاحظه می‌فرمائید، عبد الله بن عمر در دفاع از حضرت علی علیه السلام می‌گوید: وی داماد پیغمبر است و ... اما در دفاع از عثمان نمی‌گوید وی داماد پیغمبر است و این نشان می‌دهد که تا آن روز هنوز روایت جعل نکرده بودند که عثمان داماد پیغمبر است و الا یقینا در دفاع از عثمان هم می‌گفت وی داماد پیغمبر است.

لازم به یادآوری است که عبد الله بن عمر هیچ فضیلتی را از عثمان نشان نداشت که در دفاع از مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۴

و شاید حضرت امیر علیه السلام در این مقدمه اقتدا به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشند نظر به قول حق تعالی: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۱» و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نظر به حکمت و ملاحظه مصلحت مدتی مدید در مکه معظمه با کفار مدارا فرمود و محاربه نمود و بعد از وجود انصار در مدینه بنای جهاد گذاشت، همچنین حضرت امیر علیه السلام نظر به وصیت آن حضرت «۲»، و ملاحظه حکمت و مصلحت اقتدا به آن حضرت فرموده مدتی مدید با مخالفین مدارا نمود و بعد از وجود اعوان؛ بنای مخالفت و محاربه گذاشت، پس هرگاه تقیه و مدارا و مراعات مصلحت مجوز ترک جهاد و سبب مدارا با کفار و منافقین گردد؛ بطریق اولی مجوز تزویج ایشان خواهد شد، و هرگاه غصب خلافت عظمی و کشتن ائمه هدی علیهم السلام ممکن باشد و موجب قدح «۳» در ایشان نشود، زن از ایشان به جبر گرفتن ممکن تر و ضررش کمتر خواهد بود، و هیچ یک از این امور منافی غیرت رسالت و امامت نیست.

و آنکه در بعضی از احادیث ضعیفه وارد شده است از مقدمه جتیه، و آنکه زینب و رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند «۴» بلکه دختران خدیجه بودند از شوهر اول، یا دختران هاله خواهر خدیجه بودند «۵» - که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را تربیت فرموده بودند - بر تقدیر تسلیم سندهای آن احادیث -

وی مطرح کند جز فرار وی از جنگ احد و سپس ادعای عفو برای وی از طرف خدا و این می‌تواند افراد منصف را قانع کند که چقدر فضائل در حجم بسیار وسیع به نفع مخالفین علی علیه السلام جعل کرده‌اند.

(۱) احزاب (۳۳): ۲۱.

(۲) بحار الانوار: ۴۳۷/۲۹ باب ۱۳ حدیث ۲ و ۳ و ۱۰ و ۲۸.

(۳) در نسخه ج به جای «قدح در» (نقص قدر) آمده است.

(۴) بحار الانوار: ۱۵۲/۲۲، فقط «زینب» و «رقیه» را نام برده است.

(۵) بحار الانوار: ۲۲ / ۱۹۱، فقط «زینب» و «رقیه» را نام برده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۵

محمولند بر تقیّه از احمقان شیعه که تاب نمی‌آورند و فهمشان نمی‌رسد به آنکه:

امور مذکوره ضرری به مرتبه نبوت و امامت ندارد، و اعظم از کشتن پیغمبران و امامان نیست، و بدتر از مقدمه کربلا، و غضب خلافت کبری نمی‌باشد، با آنکه چون کسی جبرا به زنی زنا کند ضرری به دین و دنیای آن زن نمی‌رسد، و طول زیاده بر این مناسب این رساله نیست، و الله العالم.

سؤال رلج [۲۳۳]:

اشاره

اخراجات ایام تعزیه میت که وصیت به آن نکرده باشد از اصل ترکه است یا نه؟

جواب:

نه، بلکه هرگاه وارث بالغ عاقل خواهد از سهم خود خرج می‌تواند کرد نه از حصّه صغیر و مجنون و غایب و طلبکار، و الله العالم.

سؤال رلد [۲۳۴]:

اشاره

هرگاه زید دعوی ملک مشترک میان خود و عمرو را با متصرفی صلح کند بدون اذن شریک، آیا آن صلح صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه مجموع دعوی را صلح کرده؛ در حصّه خودش لازم است، و شریک اختیار امضاء و فسخ دارد نسبت به حصّه خود.

سؤال رله [۲۳۵]:

اشاره

هرگاه زید در مرض موت معامله محاباتیّه کند به اینکه: مبلغ کلی را با کسی مصالحه کند یا هبه معوضه کند «۱» به ازای آنکه بعد از فوت او قدر معینی به مصرف دفن او رساند و دو سال نماز به نیابت او گزارد، آیا آن معامله صحیح است یا نه؟ و بر تقدیر صحت چیزی به وارث می‌رسد یا نه؟

جواب:

معامله مذکوره هرگاه مستجمع شرایط صحت بوده صحیح و لازم است هرچند که در مرض موت باشد و آن کس سوای آن چیزی نداشته باشد علی الأقرب، لکن عوضی را که قرار داده که بعد از فوت او برای او به عمل آید از قبیل وصیت است، هرگاه مجموع آن از ثلث ترکه بیرون رود یا وارث با بلوغ

(۱) د، ه: نماید.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۶

و رشد امضای آن وصیت کند- خواه در حیات موصی یا بعد از وفات او- به موجب وصیت باید عمل شود، و اگر وارث امضای آن وصیت نکند و از ثلث نیز بیرون نرود، در مقدار ثلث ممضی و تتمه مال وارث است، و آن قدر معین مذکور را به اجرة المثل دو سال نماز حساب باید کرد «۱».

مثلاً: هرگاه تنخواهی که هبة معوضه نموده، ده تومان بوده و عوض را سه تومان به جهت دفن، و دو سال نماز، که: اجرة المثلش دوازده هزار است- مثلاً- قرار داده، و ترکه او منحصر در این باشد «۲»، و ترتیبی در وصیت قرار نداده باشد، یک تومان به جهت دفن او منها، و هشت ماه نماز بر ذمه او «۳» می ماند و دو تومان و هشت هزار به وارث می رسد که از وصی بگیرد، و الله العالم.

سؤال رلو [۲۳۶]:

اشاره

هرگاه عذر مرجو الزوال باشد در اول وقت تیمم می توان کرد؟

جواب:

می توان کرد- علی الأظهر-، و احوط تأخیر است تا وقتی که- به حسب ظن غالب- هرگاه تیمم نکند نماز فوت می شود، و چون با ظن غالب تیمم کرد و بعد از نماز وقت باقی مانده باشد اعاده آن نماز لازم «۴» نیست.

سؤال رلز [۲۳۷]:

اشاره

در احد مسجدین حرامین هرگاه جنب شود چه کند و حد مسجدین چه قدر است؟

جواب:

تیمم کند و بیرون رود هر چند که غسل در آنجا ممکن شود «۵» و مدت مکث از برای آن مساوی یا اقل از مدت مکث از برای تیمم باشد، و مراد

(۱) در نسخه ه به جای «باید کرد» (نمایند) آمده است.

(۲) در نسخه ه به جای «این باشد» (همین است) آمده است.

(۳) ه: وصی.

(۴) ه: واجب.

(۵) ج: باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۷

به هر یک از مسجدین همان قدر است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجد بوده و زیادتیه‌ها که در زمان سلاطین در آنها شده داخل نیست - علی الأظهر - و آنچه از اخبار و آثار معلوم می‌شود آن است که: مسجد الحرام در زمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زیاده نبوده از خانه کعبه، و دایره مطاف که عبارت است از قدری که محیط است به کعبه و پست‌ترین مواضع مسجد است در این ازمنه و بر اطراف آن جای چراغها منصوب است، و مسجد مدینه منوره در آخر عصر نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زیاده شده است بر صد ذرع در صد ذرع، و بر حد قبله آن در این زمان شباک چوبین، و بر حد شرقی - که خانه مبارک و قبر مقدس آن حضرت است - شباک آهنین قرار داده‌اند، و بر دو سمت دیگر به جهت علامت؛ زمین را بلند ساخته‌اند. و اقوال و افعال اهل سنت بلکه کفار نیز در بیان موضوعات احکام و معانی الفاظ حجت است مادام که متهم نباشند و معارض اقوی به هم نرسانند، و این مطلب را در کتاب «فذلک» که شرح «مدارک» و «مسالک» است به اندک بسطی ذکر نموده‌ام، هر که خواهد به آن رجوع نماید «۱»، و الله العالم.

سؤال رلج [۲۳۸]:

اشاره

آبها نظر به ملاقات نجاست چند قسمند؟

جواب:

هفت قسمند:

اول: آب جاری که از زمین جوشد یا متصل به دریا باشد و بر زمین جاری باشد به حدی که لا اقل تواند که یک برگ کاهی را برد.

دویم: آب چشمه که ایستاده باشد و در عرف آن را چاه نگویند.

سیم: آب چاه که از زمین جوشد و ایستاده باشد و در عرف آن را آب چاه گویند.

(۱) فذلک (خطی): ۴۴ و ۴۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۸

چهارم: آب ایستاده غیر نابع و غیر متصل به دریا و کمتر از مقدار کز.

پنجم: آب ایستاده به نحو مذکور هرگاه به قدر کز یا زیاده بر آن باشد.

ششم: آب حمام یعنی: آب حوضهای کوچک حمام که کمتر از کز باشد درحالی که متصل به خزینه باشد.

هفتم: آب باران در حال باریدن.

سؤال رلط [۲۳۹]:

اشاره

تغییر آب به نجاست به چه معنی است؟

جواب:

به این معنی: است که رنگ یا بوی یا مزه آن آب به رنگ، یا بوی، یا مزه نجاست شود به سبب ملاقات عین آن نجاست، نه به مجاورت و نه به ملاقات متنجس به آن، مانند: زعفران نجس - مثلاً - و تغییر به غیر اوصاف ثلاثه مذکوره، مانند: زیادت حرارت و برودت ضرر ندارد.

سؤال رم [۲۴۰]:**اشاره**

حکم صورت تغییر جاری را بیان فرمائید؟

جواب:

هرگاه قدری از جاری متغیر به نجاست شود، پس اگر سمت پائین متغیر متصل باشد به سمت بالا که طرف سرچشمه است - مثلاً - به آب غیر متغیر، در این صورت نجاست مختص است به همان متغیر، و الا که تمام عرض آب متغیر شده باشد سمت بالا پاک است مطلقاً، و سمت پائین هرگاه خودش به قدر کثر یا زیاده باشد پاک است و الا نجس است.

سؤال رما [۲۴۱]:**اشاره**

تطهیر آب جاری نجس به چه نحو است «۱»؟

جواب:

به زدن آب پاک بر آن تا تغییرش «۲» برطرف شود هرچند که آن آب پاک از همان جاری باشد و به زدن دست یا چوب و امثال اینها داخل متغیر شود، و به طریق دیگر که در تطهیر آب ایستاده گفته‌اند نیز پاک می‌شود.

سؤال رمب [۲۴۲]:**اشاره**

مراد به آب حمام که در کتب فقه اعتبار اتصال آنها

(۱) د، ه: می‌شود.

(۲) ب، د: تغییرش.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۶۹

کردند به ماده چیست؟

جواب:

آب حوضهای کوچک حَمَام است که در عربستان متعارف است و آن را «بلبله» می‌گویند و ظاهراً حوضهای بزرگ که آن را «قلتین» می‌گویند قبل از رسیدن به حد کَرّ همین حکم [را] دارد، و در اجرای احکام «۱» حَمَام در غیر حَمَام اشکالی دارد «۲».

سؤال رمج [۲۴۳]:**اشاره**

زید متوفی دو طفل از او مانده و مادر طفلها ادّعی مهر می‌کند، و هرگاه ترکه را به عوض مهر دهیم جهت معاش ایتام چیزی نمی‌ماند؟

جواب:

هرگاه زوجه به بینه شرعیّه اثبات بقاء مهر در ذمه زوج با تعیین مقدار نماید و مع ذلک قسم نیز بخورد؛ مستحقّ گرفتن مهر می‌شود، هرچند که محیط به تمام ترکه شود، و حدیث مخالف این «۳»؛ متروک یا مأول است، و بعد از آن هرگاه طفلها چیزی نداشته باشند و مادر تواند که متوجه و متکفل آنها شود بر او واجب است که متکفل آنها شود، زیرا که: واجب النفقه او هستند.

سؤال رمد [۲۴۴]:**اشاره**

هرگاه زوجه زید پسرزاده خود را شیر دهد و به حدّ رضاع شرعی رساند بر زید حرام می‌شود یا نه؟

جواب:

نه علی الأقرب.

سؤال رمه [۲۴۵]:**اشاره**

زینب پسر خواهر خود را شیر داده به این طریق که روزی یک مرتبه و روزی دو مرتبه و روزی هیچ نداده، و مادر طفل نیز شیر داده، و در بین شیر دادن گاهی نیز غذا خورده و مجموع سه چهار روز بدین

(۱) د، ه: حکم.

(۲) د، ه: هست.

(۳) کافی: ۵/۳۸۳ حدیث ۱-۳ و ۳۸۵ حدیث ۱ و ۲، تهذیب الأحکام: ۷/۳۵۹ و ۳۶۰ حدیث ۲۲-۲۵ و ۳۷۶ حدیث ۸۷، استبصار: ۳/۲۲۲-۲۲۴ حدیث ۶-۹ و ۱۱، وسائل الشیعه: ۲۱/۲۶۶ باب ۱۱.

وتیره «۱» گذشته، آیا رضاع به عمل آمده؟ و مرضعه می‌تواند که دختر خود را به آن طفل دهد یا نه؟

جواب:

رضاع به عمل نیامده، ضرر ندارد، و الله العالم.

سؤال رموز [۲۴۶]:

اشاره

هرگاه شخصی ملکی را به دو تومان ابتیاع نماید و بایع ضامن درک شود، و بعد از آن؛ آن ملک مستحق غیر؛ ظاهر گردد «۲» به ثبوت شرعی، و مالک آن را از مشتری بگیرد، و الحال قیمتش ده تومان است. آیا مشتری مستحق است که ده تومان را از بایع بگیرد یا همان دو تومان را؟

جواب:

بایع ضامن تفاوت قیمت سوقیه نیست، بلکه ضامن ثمن است با آنچه مشتری خسارت کشد از اجرت و مانند آن که مالک از او بگیرد، هرچند که عوض منافع مستوفاء باشد.

سؤال رموز [۲۴۷]:

اشاره

اجرای صیغه طلاق که باید نزد عدلین شود؛ آیا علم به عدالت آنها ضرور است، یا آنکه ظاهر اسلام کافی است؟ مثلاً: در مسجد جامع اجرای صیغه‌ای می‌کنند و علم به عدالت آنها ندارند، آیا آن طلاق صحیح است یا نه؟

جواب:

باید نزد عدلین جاری کند که اقتدای نماز جماعت یومیّه به آنها تواند کرد؟ و علم به عدالت آنها از برای مطلق شرط است و ظاهر اسلام کافی نیست، و هرگاه زوج یا زوجه بر حال شهود مطلع باشند و ایشان را در حال طلاق عادل ندانند در صحت آن طلاق اشکال به هم می‌رسد، و شرط نیست اطلاع ایشان بر حال شهود هرگاه دیگری در طلاق وکیل باشد.

سؤال رموز [۲۴۸]:

اشاره

هرگاه مطلق عادل باشد از احد عدلین حساب می‌شود یا نه؟

(۱) حجری: منوال.

(۲) ه: شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۱

جواب:

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۲۷۱

اگر مطلقّ زوج است نمی‌شود، و اگر غیر زوج است، در آن خلاف است «۱» و اظهر احتساب است، و احوط اجتناب، و الله العالم.

سؤال رمط [۲۴۹]:**اشاره**

مثلا مطلقّ می‌گوید که: (زینب زوجه مؤکلی علی طالق) و نه «زینب» را می‌شناسیم و نه «علی» را چنین طلاق صحیح است یا نه؟

جواب:

باید شاهد زوج و زوجه را بشناسد به نحوی که اگر در میان آنها در طلاق نزاعی واقع شود؛ شهادتش از برای آنها به کار آید، و معرفت آنها باید یا به رؤیت شود یا به وصف رافع جهالت، چنانکه تواند شهادت بر آنها داد، مثل: زینب دختر احمد بقال که در فلان محله است، و علی پسر محمد صرّاف که در فلانه دکان سکنی دارد، و هرگاه عدلین زوجین را شناسند طلاق ایشان واقع نمی‌شود علی خلاف «۲»، و الله العالم.

سؤال رن [۲۵۰]:**اشاره**

شخصی پنجاه تومان دارد و خمس نداده و اراده تزویج دارد، آیا خرج عروسی داخل مؤونه است یا نه؟

جواب:

داخل مؤونه سال تزویج است که از منافع همان سال بیرون می‌رود، و منافع سالهای سابق داخل نیست باید خمس آنها را بدهد، و آنچه قرض به هم رساند از منافع سالهای آینده حساب کند.

سؤال رنا [۲۵۱]:**اشاره**

شخصی نذر کرده که هرگاه از آزار چاق شود؛ در روزهای محرم پا برهنه باشد، و بعضی اوقات به جهت سرما و خدمت ظلمه پا

برهنگی از برای او متعذر می‌شود؛ آیا به مخالفت کفّاره لازم می‌شود یا نه؟
و بعد از کفّاره در سال دیگر- در محرم- همان نذر باقی است یا ساقط است؟

جواب:

شرعیت چنین نذری معلوم نیست و بر تقدیر صحت هرگاه

(۱) کفایه الأحکام: ۲۰۱.

(۲) حقائق الناضرة: ۲۵/۲۴۷-۲۵۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۲

صریحا گفته است که در هر محرمی چنین کند؛ بهتر آن است که به نذر خود باقی باشد هرچند که در بعضی اوقات عمدا بدون ضرورت مخالفت کرده و کفّاره داده باشد، و اظهر انحلال نذر است به مخالفت مطلقا، والله العالم.

سؤال رنب [۲۵۲]:

اشاره

طریق تطهیر آب ایستاده را بیان فرمائید؟

جواب:

به چند طریق می‌شود، یکی آنکه: به قدر کَر آب پاک یا زیاده بر آن بریزند به یک دفعه عرفیه، دیگر آنکه: آن را متصل کنند به آب کَر یا جاری پاک و به جوشیدن آب از زیر آن، به شرطی که در این سه صورت آب پاک به آن ممزوج گردد به مزج عرفی، و همچنین به باریدن باران بر آن پاک می‌شود هرگاه باران به قدر معتد به عرفی باشد و به آن مزج یابد، و بعضی اکتفا به دو قطره و یک قطره نیز کرده‌اند «۱»، و اشکال دارد، و اینها همه در صورتی است که متغیر به نجاست نباشد یا تغیرش زایل شود به امور مذکوره.

و اگر به ریختن یک کَر تغیرش زایل نشود، کَر دیگر بریزند، و هرگاه مثلا: به یک کَر و نیم تغیرش زایل شود از جهت صرفه آب مجموع را یک دفعه بریزند، یا آنکه نیم کَر، یا کمتر را اولاً بریزند و بعد از آن یک کَر یا بیشتر را، و شرط نیست که یک کَر یک کَر ریخته شود- چنانکه ظاهر عبارت بعضی از کتب است «۲»- و اگر بعضی از آب به نجاست متغیر شود و تتمه به قدر کَر یا زیاده باشد می‌توان آن را پاک کرد «۳» به زدن در کَر به حدی که متغیر در آن مستهلک گردد، و هرگاه تغیر خود به خود یا به علاجی زایل شود و بعد از آن او را ممزوج به کَر و امثال آن نمایند پاک می‌گردد.

سؤال رنج [۲۵۳]:

اشاره

مقدار کَر را به حسب مساحت و وزن بیان فرمایند؟

(۱) ذخیره المعاد: ۱۲۱، مفتاح الکرامه: ۶۳/۱.

(۲) شرائع الاسلام: ۱۳/۱.

(۳) د، ه: نمود.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۳

جواب:

به وزن تبریزی هشت عباسی؛ یکصد و بیست و هشت من می‌شود الاً مقابل بیست مثقال صرّاف، و بعضی یکصد و نود و دو من الاً سی مثقال می‌دانند «۱»، و به حسب مساحت آن است که: حاصل ضرب طول و عرض و عمق آن در همدیگر، بیست و هفت وجب باشد- علی الأقرب- یا چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب شود علی الأشهر الأحوط «۲» و مراد به وجب: وجب مستوی الخلقه است و آن را تحدید کرده‌اند به عرض دوازده انگشت که عرض هر انگشتی عرض شش جو باشد که پشت بعضی از آنها را بر شکم دیگری گذاشته باشند، و عرض هر جو مقابل عرض هفت مو از یال «یابو» باشد.

سؤال رند [۲۵۴]:

اشاره

آب ایستاده کمتر از کَر به مجرّد ملاقات به نجاست نجس می‌شود یا نه؟

جواب:

نجس می‌شود اجماعاً و خلاف این از ابن ابی عقیل رحمه الله شاذّ است «۳»، چنانکه در رساله «فذلک» «۴» و «قطع المقال فی نصره القول بالانفعال» «۵» مبسوطاً تحقیق نموده‌ام.

سؤال رنه [۲۵۵]:

اشاره

آب چاه به مجرّد ملاقات نجاست نجس می‌شود یا نه؟

جواب:

هرگاه به قدر کَر یا زیاده باشد، بلکه مطلقاً؛ اقوی «۶» آن است که: نجس نمی‌شود و احوط آن است که: آن را استعمال نکنند مگر بعد از کشیدن

(۱) در مظائش نیافتیم.

(۲) شرح لمعه: ۳۳/۱ و ۳۴.

(۳) مختلف الشیعه: ۱۷۶/۱.

(۴) فذلک: ۶۲.

(۵) قطع المقال: ۴۱-۴۸.

(۶) د، ه: اقرب.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۴

مقدار شرعی از برای تطهیر آن، چنانکه: در کتب مذکور است «۱»، و اظهر آن است که: به غیر نزع به طرق مطهره آب ایستاده نیز پاک می‌شود، و احتیاط در باب نزع عمل به اکثر مقدار «۲» است، و الله العالم.

سؤال رنو [۲۵۶]:

اشاره

هرگاه دو پاره نجاست از چاه برآید در نزع به یکی اکتفا می‌توان کرد؟

جواب:

هرگاه معلوم شود که از یکی است و هر دو با هم افتاده می‌توان، و الا احتیاط در تعدد است، و الله العالم.

سؤال رنز [۲۵۷]:

اشاره

هرگاه یکی از دو ظرف آب نجس شود جزماً، بعد از آن مشتهه گردد و آب دیگر ممکن نباشد، چه باید کرد و چه حکم دارد؟

جواب:

از هر دو اجتناب کنند و از برای نماز و امثال «۳» آن تیمم کنند و لازم نیست ریختن آنها از برای صحت تیمم، و اگر آب یکی از آنها به جائی برسد در نجاست آن خلاف است و اظهر عدم است.

سؤال رنج [۲۵۸]:

اشاره

آب مضاف کدام است و به آن رفع حدث یا ازاله خبث می‌توان کرد؟ و به ملاقات نجاست نجس می‌شود یا نه؟

جواب:

مراد به آب مضاف هر چیز روانی است که در عرف آن را آب نگویند مگر با قید به چیزی دیگر، و از شنیدن لفظ آب بدون قید آن به ذهن نرسد مثل: آب گلاب و آب انار و شیر و امثال اینها و به آن وضوء و غسل نمی‌توان ساخت. و قول صدوق رحمه الله به جواز آنها به آب گلاب «۴» شاذ است، و حدیثی که به

(۲) ج، د، ه: مقدرات.

(۳) ه: مانند.

(۴) الهدایه: ۴۸، مختلف الشیعه: ۲۲۶/۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۵

آن استناد نموده «۱» ضعیف السند است، و ممکن است حمل آن بر تقیه یا بر آبی که؛ گلابی یا گلی در آن ریخته باشند به حدی که از اطلاق آب بیرون نرفته باشد، یا آنکه لفظ «ورد» در آن حدیث به کسر واو باشد به معنی آب به نوبت «۲»، و اشاره باشد به صحت طهارت از آبهای مملو که در میان مالکان به نوبت حصه می‌شود، خواه از برای صاحب نوبت در روز نوبت خود یا روز دیگران، و خواه از برای کسانی که مطلقاً مالک آن نیستند، نظر به آنکه هر کس را حق شرب و طهارت در هر آبی هست حتی در مغضوب از برای غیر غاصب مگر آنکه صاحبش منع نماید صریحاً یا به شاهد حال یا به فحوی، و ازاله نجاست به مضاف نمی‌شود علی الأظهر الاظهر.

و قول ابن ابی عقیل و شیخ مفید و سید مرتضی به جواز آن «۳» ضعیف است، و حدیثی که دلالت می‌کند بر جواز غسل خون به بصاق «۴»- یعنی: آب دهن- ممکن است حملش بر اینکه ازاله خون به آب دهان می‌شود، چنانکه از مجربات است، بلکه ازاله منی نیز به آن می‌شود بهتر از صابون.

(۱) کافی: ۷۳/۳ حدیث ۱۲، تهذیب الأحکام: ۲۱۸/۱ حدیث ۱۰، استبصار: ۱۴/۱ حدیث ۲۷، وسائل الشیعه: ۲۰۴/۱ حدیث ۱. لازم به یادآوری است که: در طریق این روایت دو نفر واقع شده‌اند که ضعف یکی از آنها معروف است (سهل بن زیاد آدمی) ولی دومی اگر چه معروف به ضعف نیست امّا به نظر مرحوم صدوق و استادش هر روایتی را که محمّد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن نقل کند و متفرد باشد و کسی دیگر آن روایت را نقل نکند؛ مورد اعتماد نمی‌باشد، (رجال نجاشی: ۳۳۳) اتفاقاً این روایت یکی از آن موارد است، برای توضیح بیشتر مراجعه شود به کافی: ۷۳/۳ ذیل حدیث ۱۲، مدارک الاحکام: ۱۱۱/۱ و ۱۱۲.

(۲) تاج العروس: ۲۹۰/۹، لسان العرب: ۴۵۷/۳.

(۳) حقائق الناضرة: ۳۹۹/۱.

(۴) کافی: ۲۰۵/۳ حدیث ۸، تهذیب الاحکام: ۴۲۳/۱ حدیث ۱۲ و ۴۲۵ حدیث ۲۳، وسائل الشیعه:

۲۰۵/۱ حدیث ۱-۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۶

و [آب] مضاف به مجرّد ملاقات نجاست نجس می‌شود هر چند که زیاده بر قدر کثر باشد به اجماع کلّ علماء «۱»، حتی کسانی که ازاله نجاست را به مضاف جایز می‌دانند، و استعمال مضاف نجس در حال ضرورت و اضطرار از برای خوردن و آشامیدن جایز است نه از برای ازاله حدث و خبث، و الله العالم.

سؤال رنط [۲۵۹]:

اشاره

در آب غساله نجاست چه می‌فرمایند؟

جواب:

هرگاه نجاست را به آب کَرّ یا جاری و امثال آن بشویند آن آب نجس نمی‌شود مگر آنکه متغیر به نجاست گردد، و هرگاه به آب ایستاده کمتر از کَرّ بشویند آن آب نجس می‌شود هرچند که متغیر نشود در غسل اوّل و بس «۲»، و همچنین در دوّم علی الأحوط، و مراد به غساله اوّل همان است که عین نجاست را ازاله کند هرچند که زیاده بر یک مرتبه آب ریخته و مالیده باشد، و اگر نجاست عینی و جرمی نداشته باشد- مانند: ملاقات بدن خنزیر و کافر با رطوبت زایله- غساله اوّل در آنجا همان آب اوّل است که به موضع متنجّس رسد و از آن جدا شود.

و مشهور نجاست غساله حَمّام عربستان است، و سببش آن است که:

غالباً نجاسات را- مانند: بول و غایط و منی- نزد حوض کوچک می‌شویند، و اقوی طهارت است تا آنکه علم به نجاست آن- بخصوصه- به هم رسد، و احتیاط از غساله حَمّامهای عجم ظاهراً منشئی به غیر از وسواس ندارد، و امر آن مشکل تر نیست از شکر و کافور و مایعات کَفّار، و رخوت و بافته‌ها و دوخته‌های ایشان که همه آنها محکوم به طهارتند به احادیث بسیار «۳»،

(۱) معتبر: ۸۴/۱، مدارک الاحکام: ۱۱۴/۱.

(۲) ه: و بس علی الأظهر.

(۳) وسائل الشیعه: ۴۶۶-۴۶۸ باب ۳۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۷

و اجماع علمای اعصار در جمیع امصار، مگر آنکه به علم قطعی یا اقرار «۱» عدلین، یا اقرار ذی الید؛ نجاست شیء بعینه ثابت شود. و غساله استنجاء از بول یا غایط پاک است مطلقاً مگر آنکه متغیر به عین نجاست شود یا نجاستی از خارج به آن رسد، یا غایط و بول از مخرج متعارف تعدّی کرده باشد به حدّی که عرفاً ازاله آن را استنجاء نگویند که در این صورت آب استنجاء نیز نجس می‌شود در غسل اوّل مثل سایر نجاسات، و در استنجاء فرقی نیست میان آنکه دست پیش از آب به مقعد برسد یا بعد از آن علی الأقوی.

سؤال رس [۲۶۰]:

اشاره

کافری که می‌خواهد مسلمان شود پیش از گفتن کلمه اسلام او را به حَمّام می‌برند و غسل می‌دهند و خلعت می‌پوشانند و بعد از آن او را نزد عالمی می‌برند که او را مسلمان کند و کلمه شهادت تلقین او نماید، رختی را که پیش «۲» از تکلم به کلمه شهادت به رطوبت ملاقات کرده پاک است یا نه؟

جواب:

آنچه مذکور شد از اغلاط عوام است و آنچه را قبل از تکلم به شهادتین با فهم معنی آن و اظهار اسلام با رطوبت ملاقات کرده باشد بی‌شبهه نجس است هرچند که بعد از غسل باشد، و آن غسل نیز باطل است، زیرا که:

صَحّتش «۳» منوط به اسلام است و غسل توبه از کفر و فسق بعد از اسلام؛ اظهار توبه است، و باید اوّل کلمه شهادتین را به او تلقین نمایند و معنی آن را به او بفهمانند، و بعد از آن به حَمّام برند و غسل توبه از کفر دهند به تیت سنت قرئه الی الله.

سؤال رسا [۲۶۱]:

اشاره

در میان حکام شرع متعارف است که بعد از مرافعه

(۱) ج، د: شهادت.

(۲) د، ه: قبل.

(۳) ج، ه: شرط صحّتش.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۸

و رجوع قسم؛ به آن شخص که باید قسم بخورد می گویند که: کفّاره قسمت هفتصد دینار است آن را بده و قسم بخور، بعد از قسم هر گاه نداده باشد به زور از او می گیرند، این پول حلال است یا نه؟

جواب:

قسم منکر یا مدّعی برای طی دعوی کفّاره ندارد مطلقاً و اصلاً، و آن کس که آن را می گوید یا می گیرد، حاکم شرع نیست، بلکه حاکم شرع بی «عین» است «۱» و آن پول حرام محض است بر فقیر و غنی.

سؤال رسب [۲۶۲]:

اشاره

غساله غسلی که رافع حدث اکبر باشد، ازاله حدث می کند یا نه؟

جواب:

می شود علی الأظهر، و احتیاط از آن بهتر است هر چند که پاک است و ازاله خبث به آن جایز است، و این احتیاط در وقتی است که غسل در آب ایستاده کمتر از کَر باشد، یا در خارج آب به عنوان ترتیب شود «۲»، و آن آبی را که از بدن می ریزد و جدا می شود غساله می گویند، و الله العالم.

سؤال رسب [۲۶۳]:

اشاره

زید دو پسر بزرگ خود را در ایام حیات چیزی داد و از خود جدا کرد «۳»، و همچنین دو دختر بزرگ را چیزی بخشید و به شوهر داد، و دو پسر و یک دختر کوچک نزد او مانده بودند که مریض شد، پس گفت که: بزرگها را از خود جدا ساختم و مال من از این صغار است، الحال کبار آمده ادّعی ارث می نمایند و آنچه پدر به ایشان داده مختص خود می دانند، چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه پدر به کبار چیزی بخشیده و قبل از موت به تصرّف آنها داده، سایر ورثه را بر آنها رجوعی نیست، و از پدر آنچه مخلف شود فیما بین

(۱) یعنی: حاکم شرّ می‌باشد نه اینکه حاکم شرع باشد.

(۲) یعنی: غسل را ترتیبی انجام دهد.

(۳) د، ه: نمود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۷۹

همه- کما فرض الله- منقسم می‌گردد «۱»، مگر آنکه صغار ثابت کنند که چیزی را به آنها نیز بخشیده و خودش به ولایت در تصرّف داشته، یا آنکه از برای آنها وصیت کرده «۲» و کبار بعد از شنیدن وصیت با بلوغ و رشد راضی شده و قبول کرده‌اند، هرچند که قبول را قبل از موت کرده باشند، علی الاظهر الأشهر، و الله العالم.

سؤال رسد [۲۶۴]:

اشاره

زید متهم به خونی شده و دیه از او می‌خواستند، چنانکه تعارف الوار و اکراد است؛ صیّۀ خود را به عوض دیت داده، و بعد از فوت زید پسرش به سبب آنکه همشیره‌اش ادّعی ارث بر او داشت پول بسیاری داد و همشیره خود را گرفت و الحال همشیره ادّعی ارث بر برادر می‌نماید، آیا برادر را می‌رسد که ادّعی پول «۳» را از او بکند یا نه؟

جواب:

دختر به عوض خون دادن پوچ است و کسی را بر دختران تسلط نیست، خواه صغیره باشند و خواه کبیره، و هرگاه برادر به اذن خواهر بالغه رشیده به جهت استخلاص او پولی داده شاید تسلط مطالبه از او داشته باشد، و الله العالم.

سؤال رسه [۲۶۵]:

اشاره

زید فوت شده و دو صغیره از او مانده و دو همشیره نیز دارد که در عرض سی سال مطلقاً بر برادر ادّعی مال پدر نکرده‌اند و زید قرض والد «۴» را از خود اداء نموده، و املاک خراب را آباد نموده، و رسوم ممیز و دیوانی را از خود داده، و الحال همشیره‌ها ادّعی ارث بر صغار می‌نمایند، و صغار منکرند و می‌گویند که: مالی است از پدر به ما رسیده و کسی را غیر از

(۱) ه: می‌شود.

(۲) ه: نموده.

(۳) ه: آن پول.

(۴) ه: والد خود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۰

خود مالک آن نمی‌دانیم، آیا می‌تواند شد که حاکم شرع آن ملک یا مال را به امینی بسپارد تا صغار بزرگ شوند و دعوی را طی نمایند؟ و الحال وکیل و وصی ندارند.

جواب:

هرگاه همشیره [همشیره‌ها] به نهج شرعی ثابت نماید [نمایند] که آن ملک بر ملکیت وارث پدرش باقی است و احتیاطاً نیز قسم بر بقای آن خورد؛ حق خود را می‌تواند گرفت بدون توقّف بر بلوغ اطفال، لکن چون اطفال به حدّ کمال رسند در آن وقت گفتگوی شرعی داشته باشند مسموع و محتاج به مرافعه جدید می‌گردد، و الله العالم.

سؤال رسو [۲۶۶]:

اشاره

زید و عمرو هر یک پسری به هم رسانیده‌اند، و زن عمرو پسر زید را سه شبانه روز پی هم «۱» شیر داده، و زید نیز از زن دیگر دختری دارد و بعد از فوت عمرو زنش به شخص دیگر شوهر کرده از او پسری به هم رسانیده، حال می‌تواند پسر آن شخص دختر زید را بگیرد یا نه؟ و هرگاه در توالی رضاع شک به هم رسد چه صورت دارد؟

جواب:

گرفتن آن دختر ضرری ندارد مطلقاً، و با شکّ در تحقق شروط رضاع؛ رضاع شرعی به عمل نمی‌آید.

سؤال رسن [۲۶۷]:

اشاره

قدری ملک از مادر به کمترین رسیده، چون صغیر بودم در ضبط پدرم بود، تا چند سال در آن تصرّف می‌نمود و حال که او فوت شده است؛ آن را تصرّف نمودم، آیا مداخل سنوات سابقه را از ترکه پدرم می‌توانم گرفت یا نه؟

جواب:

می‌توانی، مگر آن قدری را که خرج تو یا خرج ملک تو نموده، یا در صورت احتیاج خودش به نفقه بر خود نفقه کرده باشد.

(۱) در نسخه ه به جای «پی هم» (پی در پی) آمده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۱

سؤال رسج [۲۶۸]:

اشاره

برادر زید حصّه خود را از ملک مشترک به دیگری فروخته و اجرای صیغه نموده اما یک دینار در مجلس بیع نگرفته، آیا زید را حق

شفعه هست یا نه؟

جواب:

هرگاه ملک مشترک میان همان دو برادر بوده و بدون اذن شریک فروخته شریک می‌تواند که همان ثمن را بدهد و حصّه او را متصرف شود زیرا که حق شفعه دارد، و اگر مشترک میان زیاده بر دو نفر بوده شفعه ندارد علی‌الظاهر، و آن بیع لازم است، هر چند که در مجلس «۱» چیزی «۲» نگرفته باشد، و الله العالم.

سؤال رسط [۲۶۹]:

اشاره

جمعی ملکی مشترک داشته‌اند و بعد از تقسیم، بعضی از شرکاء ادعای غبن می‌نمایند، و بعضی دیگر بعد از قسمت در حصّه خود احداث آسیائی نموده و بعد از مدّتی ملک مقسوم را به تراضی طرفین و تقایل مشاع نموده‌اند، نظر به دعوی غبن آن بعض - آیا ملک به مجرد تراضی طرفین مشاع می‌شود یا نه؟ و آسیائی که آن بعض در حصّه خود ساخته مختص به محدث است یا مشترک می‌شود؟

جواب:

آسیا مخصوص محدث است، مگر آنکه راضی شود که به قدر الحصّه به عقدی از عقود - از هبه یا صلح یا مانند آنها - به شرکاء منتقل سازد، و به تراضی و تقایل قسمت منفسخ می‌گردد و مقسوم مشترک می‌شود.

سؤال رع [۲۷۰]:

اشاره

زید متوفی و ترکه خود را وصیت نموده که به مصرف خیر برسانند و ورثه او اوّل راضی نبوده‌اند و بعد از مدّتی راضی شده‌اند و الحال نیز پشیمان گشته‌اند؛ چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه در حین حیات مورث امضای وصیت نموده‌اند و تا در

(۱) ج: مجلس بیع.

(۲) د، ه: چیزی از ثمن.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۲

حیات بوده بعد از امضاء ابا و انکار نکرده‌اند، یا بعد از وفات قبل از ردّ؛ وصیت را قبول کرده‌اند، در این دو صورت پشیمانی سودی ندارد.

سؤال رعا [۲۷۱]:

اشاره

آب قنوت، یا چشمه‌سارها هرگاه غصبی شوند و بر ممّر خود باقی باشند وضوء و سایر استعمالات آن جایز است یا نه؟

جواب:

ظاهرا جایز است از برای غیر غاصب، مگر آنکه مالک اظهار عدم رضا کند، احوط اجتناب است مطلقا، و در غیر اکل و شرب انسان و دواب، و رفع حدث موقوف بر اذن مالک است جزما.

سؤال رعب [۲۷۲]:

اشاره

در قری و اراضی مغصوبه نماز و دفن اموات جایز است یا نه؟

جواب:

نماز جایز نیست مگر در صورت ضرورت و خوف فوات وقت، یا آنکه از اراضی صحرا باشند، و نماز گزاردن ضرر «۱» به مالک نرساند، و دفن اموات در آنها جایز نیست مطلقا مگر به اذن مالک.

سؤال رعب [۲۷۳]:

اشاره

مقلد دو مجتهد می‌توان شد در یک زمان، که بعضی از مسائل را از مجتهدی اخذ کند و بعضی دیگر را از دیگری؟

جواب:

هرگاه هر دو در علم و اجتهاد مساوی باشند مانعی ندارد، و اگر یکی از ایشان اعلم باشد مهما ممکن است از تقلید او بر ندارد، و الله العالم.

سؤال رعد [۲۷۴]:

اشاره

اکثر عوام که شکیات و سهویات و سایر ضروریات و واجبات نماز خود را درست نمی‌دانند یا قرائت را درست نمی‌خوانند نمازشان صحیح است یا نه؟ و قضا دارد یا نه؟ و هرگاه در نماز خود شک یا سهو کنند، چه نحو کنند؟

جواب:

هرگاه مسائل نماز را درست اخذ نکرده باشند- نه از مجتهد و نه

(۱) در نسخه ه به جای «ضرر به مالک» (به آن ملک ضرر) آمده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۳

از واسطه عادل- نمازشان صحیح نیست و قضای آنها واجب است، و همچنین هرگاه قرائت یا اذکار واجبه نماز را غلط خوانند واجب است بر ایشان که مسائل خود را تحصیل کنند و قرائت را نزد صاحبان وقوف درست نمایند، و مادامی که در تحصیل باشند به احتیاط عمل نمایند، و در قرائت به آنچه می‌دانند عمل کنند در ایامی که در سعی تصحیح باشند.

سؤال رعه [۲۷۵]:

اشاره

خون و بول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاک است یا نجس؟ و آنها را می‌توان خورد یا نه؟

جواب:

نجس و حرامند، و بعضی از اهل سنت توهم طهارت نموده‌اند و خوردن خون آن حضرت را نیز حلال دانسته‌اند «۱» و آن غلط است و دلیلش ضعیف است.

سؤال رعو [۲۷۶]:

اشاره

هرگاه بر شخصی چند غسل باشد مثل جنابت و حیض و مس میت، به فعل آوردن یکی از آنها از همه بریء الذمه می‌شود یا نه؟

جواب:

می‌شود، و احوط آن است که: همه را داخل تیت کند، و به قصد همه به عمل آورد.

سؤال رعو [۲۷۷]:

اشاره

هرگاه در دهی چند نفر شریک باشند، و یکی از آنها مسجدی یا حمامی قریه الی الله بسازد و بعضی از شرکاء گوید که: من راضی نیستم که کسی در آن مسجد نماز کند، یا غسل در آن حمام کند، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه بدون اذن شریک ساخته حکم غضب دارد، و با منع شریک

(۱) الوجیز: ۱۷۴، فتح العزیز: ۱ / ۱۷۷ - ۱۸۴.

توضیح: بعضی‌ها خوردن بول آن حضرت را هم اجازه داده و به حدیث «ام ایمن» و «ام یوسف» استدلال کرده‌اند. مراجعه شود به فتح العزیز: ۱ / ۱۸۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۴

نماز در آن باطل است، و همچنین غسل کردن، یا وضوء ساختن، علی الأحوط.

سؤال ریح [۲۷۸]:

اشاره

زکات غله و فطره را صرف بنای مسجد و حمام و تعمیر خرابی آنها می‌توان کرد یا نه؟ و بر تخت حمام یا بوریای مسجد که از وجه زکات خریده باشند نماز می‌توان کرد یا نه؟

جواب:

با وجود مستحق زکات نهایت اشکال دارد، و اگر صرف مسجد ملکی یا حمام ملکی کند صحیح نیست جزماً.

سؤال ریط [۲۷۹]:

اشاره

جایزه حکام و سلاطین جور حلال است یا حرام؟

جواب:

حلال است مگر آنکه علم به مغصوبیت آن به هم رسد، و در صورت اشتباه شبهه است و اجتناب از آن احوط «۱» است.

سؤال رف [۲۸۰]:

اشاره

کیفیت میراث غرقى و مهدوم عليهم را بیان فرمایند؟

جواب:

شرط است در ارث بردن؛ علم به حیات وارث بعد از موت مورث شرعاً، پس اگر معلوم شود که با هم مردند از همدیگر ارث نمی‌برند، و همچنین هرگاه مشتبه باشد تقدّم و مقارنت و هیچ‌کدام بخصوصه معلوم نباشد که در این صورت نیز از یکدیگر ارث نمی‌برند، مگر اینکه اشتباه مذکور به سبب غرق یا هدم باشد اجماعاً، یا به سبب دیگر باشد- مثل: حرق و قتل- نزد اسکافی و حلبی و شیخ در «نهایه» «۲»، و این قول ضعیف است، و در صورتی که ارث از یکدیگر «۳» نبرند؛ ارث هر یک به وارثش می‌رسد هر چند که در درجه دورتر باشد، به اجماع علمای امامیه، و حدیثی که وارد شده در مقدمه وفات امّ کلثوم- دختر حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام با پسرش زید بن عمر بن الخطاب در

(۱) د: بهتر.

(۲) مختلف الشیعه: ۱۰۲/۹، کافی ابو الصلاح: ۳۷۶، نهایه و نکتهها: ۲۵۳/۳.

(۳) د، ه: از هم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۵

یک ساعت که معلوم نشد تقدم موت احدهما، پس ارث از همدیگر نبردند «۱»، و بعضی از متأخرین در این صورت احتمال قرعه داده «۲»- و آن ضعیف است.

اما هرگاه اشتباه مذکور به سبب غرق یا هدم باشد؛ بالاجماع ارث از همدیگر می‌برند «۳» به دو شرط:

اول آنکه: همگی یا بعضی از ایشان مال داشته باشند، زیرا که اگر هیچ کدام مال نداشته باشند، ارث ایشان معنی ندارد.

دویم آنکه: بر فرض تأخر موت؛ هر یک ارث از دیگری تواند برد، پس اگر مثلاً- دو برادر باشند و هر یک فرزند داشته باشند، ارثش به فرزند می‌رسد نه به برادر، و همچنین اگر یکی از آنها فرزند دارد و دیگری ندارد ارث بی‌فرزند به برادرش نمی‌رسد، هرچند که اقرب از او نداشته باشد، بلکه به وارث دیگری می‌رسد، هرچند که مثل معتق یا ضامن جریره یا امام علیه السلام باشد، و زوجین از همدیگر ارث می‌برند هرچند که وارث دیگر داشته باشند.

و کیفیت تقسیم ارث غرق و مهدوم علیهم آن است که: موت یکی از آنها را فرض کنند و ترکه او را به اعیاء و امواتی که با او مرده‌اند تقسیم نمایند و حصه اعیاء را به اعیاء دهند، و حصه اموات را به وارث زنده خودشان دهند نه به میت دیگر که با او غرق شده یا چیزی بر او فرود آمده، بعد از آن موت دیگری را فرض نمایند و ترکه او را بر اعیاء و اموات به نحو سابق تقسیم کنند، و همچنین هرگاه زیاده بر دو نفر باشند، تا آنکه تمام اموال آن مرده‌گان به احیا برسد.

مثلاً: خانه‌ای بر سر زنی و شوهری و پسری از ایشان فرود آمده و وارث زنده اقرب از پدر زن و برادر شوهر ندارند و هر یک از زوجین از خود مالی

(۱) تهذیب الاحکام: ۳۶۲/۹ حدیث ۱۵.

(۲) کفایه الاحکام: ۳۰۷.

(۳) مسالک الأفهام: ۲۶۹/۱۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۶

دارند و طفلی «۱» ندارند، در این صورت، ربع ترکه زوجه به زوج می‌رسد و از زوج منتقل به برادرش می‌شود، و سدسش به پدرش می‌رسد و تتمه آن به فرزندش که از او نیز به پدر زن منتقل می‌شود و تمام مال زوج نیز به وساطت زوجه و فرزند به پدر زنش می‌رسد.

و مشهور و اظهر آن است که میتی که: ارث می‌برد؛ از عین مال مورث می‌برد نه از آن مالی که از میت دیگر به او رسیده، نظر به اخبار صحیح صریح «۲»، و خلاف شیخ مفید رحمه الله «۳» نظر به عموم: «یورث بعضهم من بعض» «۴» و وجوب تقدیم اضعف «۵» یعنی: اقل نصیب، با آنکه حدیث اول مستلزم تسلسل است؛ ضعیف است زیرا که: عموم مخصص است به نصوص و وجوب تقدیم اضعف- بر تقدیر تسلیم- محمول است بر تعبد جمعا بین الأدله، و الله العالم.

اشاره

غسل ثانی در وضوء سنت است یا نه؟

جواب:

سنت است علی المشهور و الأظهر، لکن اجتناب از آن در دست چپ احوط و بهتر است، نظر به لزوم مسح به آب جدید بر مذهب صدوق رحمه الله «۶»،

(۱) ج، د: طفل دیگر.

(۲) ج، د: صحیح صریحه.

اخبار مورد استناد عبارتند از: روایت عبد الرحمن بن حجاج، کافی: ۱۳۷/۷، تهذیب الاحکام: ۳۶۰/۹، حدیث ۶، من لا یحضره الفقیه: ۲۲۵/۴، حدیث ۴، و روایت حمران بن اعین، تهذیب الاحکام: ۳۶۲/۹، حدیث ۱۲۹۴ (و به این روایت در مختلف الشیعه: ۱۰۰/۹، مسالك الافهام: ۲۷۰/۱۳، استدلال شده است)، و روایت محمد بن مسلم، کافی: ۱۳۷/۷ و ۱۳۸، حدیث ۵، تهذیب الاحکام: ۳۶۱/۹، حدیث ۸ (به این روایت در ریاض المسائل: ۳۷۹/۲، استدلال شده است).

(۳) مقنعه شیخ مفید: ۶۹۹، شرائع الاسلام: ۵۰/۴.

(۴) کافی: ۱۳۶/۷، حدیث ۱، من لا یحضره الفقیه: ۲۲۵/۴، حدیث ۱، تهذیب الاحکام: ۳۶۰/۹، حدیث ۴، وسائل الشیعه: ۳۰۷/۲۶، باب ۱.

(۵) مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۲۶۳/۸ و ۲۶۴.

(۶) یعنی لازم می‌آید به نظر صدوق که آب مرتبه دوم را آب جدید باشد (المقنع: ۱۱) وضوء باطل

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۷

فتاؤل.

سؤال رفع [۲۸۲]:

اشاره

ابن عباس از علمای شیعه است یا اهل سنت است؟

جواب:

مقبول القول است نزد همه، و شیعی «۱» جلیل القدر است بنابر اشهر و اظهر، و اسمش عبد الله و جدّ خلفای عباسیه است، و بعضی از اخباری که در طعن او وارد است محمول و مؤول است، چنانکه در کتاب «معتزک المقال فی احوال الرجال» بیان کرده‌ام «۲».

سؤال رفع [۲۸۳]:

اشاره

ابن شهر آشوب که در کتب مذکور است سنی است یا شیعه؟

جواب:

از جمله فحول علمای شیعه است، و تصنیفات بسیار دارد و از آن جمله است کتاب «معالم العلماء» که در علم رجال نوشته است و اسمش محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی است «۳».

سؤال رفد [۲۸۴]:

اشاره

نماز با جزئی از اجزای حیوان غیر مأكول اللحم - مانند: موی گربه و آدمی و موم عسل و امثال اینها - چه صورت دارد؟

جواب:

در موم؛ و خون شپش و کک و امثال اینها از حیوانات محرّمه غیر ذی نفس سائله ضرری ندارد مطلقاً، اما اجزای طاهره مانند: مو و پر از حیوان محرّم صاحب نفس سائله مثل گربه و سمور و موش و قوی و امثال اینها، پس احوط و اولی اجتناب است، مگر آنکه جزء لباس باشد که در این صورت نماز باطل است، و اما نماز با مو و ناخن و عرق و لعاب انسان ضرر ندارد علی الاقوی خصوصاً هرگاه از خودش باشد.

باشد. پس احتیاط مطلوب می‌باشد.

(۱) ه، ج: شیعه.

(۲) این کتاب را نیافتیم.

(۳) الکنی و الالقاب: ۱/ ۳۳۲ و ۳۳۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۸

سؤال رفه [۲۸۵]:

اشاره

هرگاه کسی مدّتی در لباس یا مکان غصبی نماز کرده باشد نمازش چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه در وقت نماز یا قبل از آن عالم بوده است که آن مغضوب است و نماز در مغضوب باطل است؛ نمازش صحیح نیست و قضا دارد و الا صحیح است، و در هر دو صورت بر او لازم است که صاحبش را راضی کند، و اگر راضی نشود مشغول الذمّه بر زیاده بر اجره المثل آن نمی‌باشد و آن قدر را باید بدهد و توبه کند.

سؤال رفو [۲۸۶]:

اشاره

هرگاه کسی از ملای غیر مجتهد مسأله پرسد در صورتی که وصول به خدمت مجتهد یا واسطه عادلۀ متعذر باشد، پس آن ملا در جواب گوید که: صورت مسأله در فلان کتاب این است؛ مجیب آثم است یا نه؟ و هرگاه آثم باشد در مسائل محتاج الیها چه کار کند، راه نجاتی دارد یا نه؟

جواب:

موافق فتوای فقهاء فحول و مطابق ادلّه محرّره در کتب استدلال و اصول کتب آن است که: هر مکلفی در زمان غیبت امام علیه السلام در مسائل فروع دین باید یا مجتهد باشد یا مقلّد مجتهد زنده جامع الشرائط، و الاّ عباداتش باطل است، هرچند که اتفاقاً موافق با رأی مجتهد جامع الشرائط شده باشد، و هرگاه مقلّدی از مجتهد حیّ - بی واسطه یا به واسطه عادلّه - اخذ نموده؛ به آن مسأله عمل می‌تواند کرد تا آنکه معلومش شود که رأی آن مجتهد برگشته، یا آنکه خودش وفات یافته است که دیگر عمل به آن نمی‌تواند کرد، و باید باز سعی کند که خود را به مجتهد حیّ دیگر برساند و در ایّام سعی عمل به احتیاط کند مهماً ممکن، و در اوقات سعی هرگاه از ملای مذکور سؤال نماید از برای استعلام مراتب احتیاط؛ ضرر ندارد بلکه واجب است، و آن ملا هرگاه درست فهمیده باشد جواب دهد به این نحو که: در فلان کتاب چنین دیده‌ام و فهمیده‌ام، و باید که خلافت را نقل کند و مراتب احتیاط را بگیرد، زیرا که فتوای مجتهد مرده

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۸۹

اعتباری ندارد و نقل از کتب مردگان غیر از برای موعظه و بیان احتیاطات خوب نیست، و عمل به آنها در غیر صورت مذکوره حرام است، هم از برای مسئّل و هم از برای سائل، و علماء هم در کتب خود فرموده‌اند - در کتاب امر به معروف و قضاء - که: اقوالشان بعد از وفاتشان حجّت نیست و عمل به قول ایشان نمی‌توان نمود «۱»، و الله العالم.

سؤال رفز [۲۸۷]:

اشاره

در صورت تعذر از رسیدن به مجتهد حیّ عمل به شکایات مرحوم ملا محمد باقر مجلسی می‌توان نمود یا نه؟

جواب:

مانعی ندارد مادامی که در طلب و سعی مجتهد باشد عمل به احتیاطات آن کند هرگاه درست بفهمد.

سؤال رفح [۲۸۸]:

اشاره

به رسالۀ خلافتیّه آخوند ملا محمد باقر سبزواری عمل می‌توان کرد یا نه؟

جواب:

به احتیاطات آن عمل کنند در صورت تعدّر و تعسّر رسیدن به مجتهد حیّ به شرطی که بفهمد، و از برای محتاط کتابی به «۲» از آن نمی باشد.

سؤال رفق [۲۸۹]:

اشاره

آیا اهل تسنّن در این دنیا کافر و نجس و در آخرت مخلّد در نارند یا نه؟

جواب:

در دنیا مسلمان و پاکند علی الاظهر، و غیر مستضعف ایشان در «۳» نار و بدتر از سایر کفّار است «۴»، و هرگاه ناصبی باشند مانند: خارجی و غالی - که اظهار بغض و دشمنی بعضی از ائمّه اثنی عشر یا حضرت فاطمه علیهم السّلام نمایند - در دنیا نیز کافر و نجس اند.

(۱) مسالک الافهام: ۳/ ۱۰۹، رسائل محقق کرکی: ۳/ ۱۰۸ و ۱۰۹.

(۲) ه: بهتر.

(۳) ه: در آخرت مخلّد در.

(۴) ج: کفّارند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۰

سؤال رص [۲۹۰]:

اشاره

جمعی از شرکاء یکی از جمله خود را وکیل نموده اند در فروختن باغچه مشترک، و بعد از فروختن وکیل و انقضای پانزده «۱» سال؛ الحال مشتری ادّعا می نماید که من باغچه و عمارت را با هم خریده ام و سهوا قبالة نویس در قبالة قید نکرده است، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه عمارت مذکوره در تصرّف مشتری نباشد باید به نهج شرعی ثابت کند که آن را خریده است و اعتبار به مجرّد نوشته و قبالة نیست مگر آنکه شهود قبالة یا غیر آنها شهادت دهند و مقبول الشهاده باشند، یا آنکه بایعین اعتراف به فروختن نمایند، و اگر از اثبات عاجز شود تسلّط قسم بر بایع و شرکاء او دارد.

سؤال رصا [۲۹۱]:

اشاره

شخصی ملکی را بیع شرط نموده و بعد از گذشتن یک روز از موعد وجه را تماما به مشتری داده و مشتری نیز قبول کرده، و بعد از

آن قدری از آن ملک را نگاه داشته و تصرّف نموده و می‌نماید که آن بیع لازم شده و نمی‌دهم، آیا بعد از قبول وجه؛ این گفتگو راهی دارد یا نه؟

جواب:

مجرد گرفتن وجه بعد از انقضای مدت و لزوم بیع؛ ثمری ندارد و آن بیع منفسخ نمی‌شود مگر به رضا و اظهار تقایل از طرفین.

سؤال رصب [۲۹۲]:

اشاره

هرگاه بعد از دخول از برای زوج «عنن» به هم رسد زوجه تسلط بر فسخ به هم می‌رساند یا نه؟

جواب:

نه تسلط بر فسخ به هم می‌رساند و نه بر مطالبه طلاق، علی‌الاشهر الاظهر، مگر آنکه شوهر را راضی کند که او را طلاق دهد.

سؤال رصب [۲۹۳]:

اشاره

شخصی فوت شده و سه صغیر دارد، آیا برادرهای متوفی می‌توانند که تصرّف در مال میت کنند و صغار را از مادرشان جدا نمایند

(۱) الف، ب، ج: یازده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۱

و ممانعت مادر اطفال کنند که به خانه مادر خودش نرود؟ و زن می‌تواند که مهر را از ترکه شوهر بگیرد؟ و همچنین شوهر تعهد کرده بود که گوشواره و حلقه از برای او بسازد و بعد از زفاف خویشان شوهر - چنانکه متعارف است - قدری وجه به آن زن به عنوان تکلف و هدیه داده‌اند و شوهر همان وجه را از برای او گوشواره و بازوبند ساخته، آیا برادرهای شوهر می‌توانند که از او بگیرند؟

و رختی که از برای زن طیار «۱» کرده مال زن است یا مال شوهر، بعد از وفات؟

جواب:

اختیار پرستاری صغار بعد از پدر با مادر است و دیگری را بر او تسلطی نیست خواه خویش و خواه بیگانه، و در باب ترکه میت هرگاه وصی نداشته باشد و جد پدری یا وصی او نیز نباشد و یا باشد و به شرایط ولایت نباشد؛ اختیار آن با حاکم شرع است، و اگر او نباشد با عدول مؤمنین است که حسباً لله از برای صغار نگاه دارند.

و در باب دعاوی زوجه از مهر و غیره هرگاه ثابت کند که بر ذمه شوهرش می‌باشد و قسم نیز بر بقای آن خورد؛ می‌تواند که از ترکه بگیرد، و رختی که شوهر از برای او [مهیا] کرده از جمله ترکه شوهر است مگر آنکه زن ثابت کند که آنها را به او بخشیده و به تصرّف او داده، و برادر شوهر را تسلطی بر زوجه او نیست و به هر جایی که خواهد می‌تواند رفت، و وجهی را که به هدیه و

رونما به او داده‌اند مال اوست.

سؤال رصد [۲۹۴]:

اشاره

زید از برای پسر بزرگ خود زن خواسته و ضامن وجه صداق او شده و بعد از آن فوت شده، و زوجه پسر ادّعی مهر خود بر «۲» ترکه میّت می‌نماید، او را می‌رسد یا نه؟

جواب:

می‌رسد هرگاه ضامن به نهج شرعی شده باشد و آن از قبیل دیون

(۱) یعنی: آماده، مهتّا (فرهنگ معین: ۲/ ۲۲۴۳).

(۲) ج: را از.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۲

می‌گردد، و لکن اگر ضامن به اذن پسر بالغ رشید شده باشد ورثه می‌توانند که به قدر حصّه خود از آن پسر مطالبه نمایند «۱».

سؤال رصه [۲۹۵]:

اشاره

هرگاه وارث منحصر در دو خالوزاده و یک عمّه‌زاده باشد، حصّه هر یک چه می‌شود؟

جواب:

دو ثلث ترکه از عمّه‌زاده و یک ثلث از خالوزادها است بالمناصفه.

سؤال رصو [۲۹۶]:

اشاره

مراد از لفظ «معانی» که در اصول دین از حق تعالی نفی می‌کنند چیست؟

جواب:

مراد از آن صفاتی است که اشاعره اهل سنّت از برای خدا ثابت کرده‌اند به این طریق که: خدا قادر است به قدرت، و عالم است به علم، و حیّ است به حیات، و امثال اینها، و گمان کرده‌اند که: اینها قدیمند و حلول در ذات خدا نموده‌اند و زایدند بر آن ذات «۲»، و اینها غیر احوالند «۳» که بهشمیه از جمله معتزله اهل سنت از برای خدا ثابت نموده‌اند و آن عبارت است از الهیّت و وجودیّت و حیّیت و قادریّت و عالمیّت، و گمان کرده‌اند که خدا مساوی است با سایر چیزها و امتیازش همین به حالتی است که آن را الهیّت

گویند «۴»، و این حالت ثابت کرده است از برای او چهار حالت دیگر را که مذکور شد.

سؤال رص [۲۹۷]:

اشاره

شخصی متوفی شد از او ماند بسی مال وارث دو بماندند یکی عم و یکی خال

(۱) د، ه: کنند.

(۲) ملل و نحل شهرستانی: ۸۶/۱.

(۳) در نسخه الف به جای «غیر احوالند» (احوال غیر است) آمده است.

(۴) در مظانش نیافتیم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۳

قسمت چه توان کرد میان دو از ایشان خالش پسر عم شد و عمش پسر خال؟

جواب:

مثلاً: هرگاه زید و عمرو برادر باشند، و زینب را زید گرفته و از او بکر به هم رسید، و عمرو کلثوم دختر زینب را گرفت از او خالد به هم رسید، و زبیر برادر مادری کلثوم مادر عمرو را گرفت و از او ولید به هم رسید، پس خالد متوفی گردید از سر بکر و ولید، پس بکر خال و پسر عم خالد است و ولید عم و پسر خال او [خالد] است، و میراث خالد میان ایشان بالمثالثه قسمت می‌شود، و بعد از آنکه جواب را در صحرا گفتم و در آوردم، در شهر به جواب آن- از شعر- برخوردم:

شاگردی من کن تو بسی ماه و بسی سال تا شرح کنم حال پسر عم پسر خال گر زان که شود مادر امت زن عمّت فرزند عمّت هست در این حال ترا خال هرگاه شود مادر بابت زن خالت حاصل شود از بهر تو عم و پسر خال میراث سه سهم است بگویم که بدانی دو سهم برد عم و یکی می‌بردش خال [۳۹ *]

سؤال رصح [۲۹۸]:

اشاره

هرگاه شخصی بمیرد و وارثش منحصر در یک شخص باشد که هم عم باشد و هم خال، چگونه ارث می‌برد؟ و تصویرش به چه نحو می‌شود؟ [۴۰ *]

جواب:

هرگاه بکر پسر زید رقیه دختر زینب را- که نیز زن زید است و خالد را از زید به هم رسانیده- بگیرد و از رقیه ولید را به هم رسانید خالد خال و عم می‌شود، و همین نسبت میان مرحومان صاحب مدارک و صاحب معالم

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۴

بوده، و شیخ حسن هم عم و هم خال «۱» صاحب مدارک بوده است «۲»، پس در صورت مفروضه ترکیه به آن شخص می‌رسد دو

ثلث به سبب عم بودن و یک ثلث به سبب خال بودن، زیرا که: این سببها منافی و مانع همدیگر نیستند.

سؤال رصط [۲۹۹]:

اشاره

هرگاه کسی زن شوهر دار را جاهلا بگیرد و بعد از آنکه علم به هم رساند دست از او بردارد، پس شوهر اول او را مطلقه سازد، آیا در آن ایام مواقعه حکم آن چیست، و بعد از طلاق [شوهر] اول؛ او را می‌تواند گرفت یا نه؟

جواب:

اگر جاهل بوده به اینکه شوهردار است یا نکاح شوهردار حرام است و بدون جبر جماع کرده؛ آن جماعهایی که واقع شده همه وطئ به شبهه است و حرام نیست و موجب حقوق فرزند می‌شود، و مستلزم گرفتن عده می‌گردد، لکن عقدش باطل است و احتیاج به طلاق ندارد، و اگر زن نیز جاهل به مسأله یا به شوهر داشتن بوده، - مثل - آنکه: وکیل یا ولی؛ او را عقد کرده و هنوز مطلع نشده بود، یا آنکه خبر فوت یا طلاق به او رسیده و به آن خاطر جمع گردیده بود، در این صورت حکم سابق را نیز دارد و مستحق مهر می‌گردد، و لیکن خلاف است در آنکه مهر المثل است یا مهر المسمی، یا اقل الامرین؟ و اخیر و اظهر اکثر [الامرین] از برای مرد احوط است، و بعد از دخول آن زن بر آن مرد حرام مؤبد می‌شود علی الاظهر الاحوط بل لا یخلو من قوه و به طلاق اول یا موت او حلال نمی‌گردد هرچند که عقد را تجدید کند.

سؤال ش [۳۰۰]:

اشاره

هرگاه به مرافعه شرعیه بیایند و مدعی و مدعی علیه معلوم باشند، و مدعی بینه نداشته باشد و حاکم شرع خود را از جمله کسانی نداند که قسم تواند داد، و هرچند تکلیف به صلح کند طرفین قبول نمایند، آیا

(۱) ه: خال سید محمد.

(۲) مدارک الاحکام: ۱/ ۲۸ و ۲۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۵

می‌تواند که: به مدعی بگوید که تو قسم می‌توانی داد و القاء و تلقین صیغه قسم بر او نماید که مدعی خودش مدعی علیه را قسم دهد و به این نحو طئ دعوی شود؟

جواب:

شناختن مدعی و مدعی علیه نیز از مسائل اجتهادیّه است زیرا که بعضی گفته‌اند که: مدعی هر کسی است که قولش مخالف اصل باشد، و بعضی گفته‌اند: کسی است که قولش مخالف ظاهر باشد، و بعضی گفته‌اند که: کسی است که هرگاه ساکت شود به حال خودش، و اگذارند «۱» و ثمره نزاع ظاهر می‌شود در زوجین که مسلمان شوند قبل از دخول، پس زوج ادعای معیت کند تا نکاح باقی ماند و زوجه ادعای تعاقب نماید تا عقدش منفسخ شود، پس بر [قول] اول هر دو مدعی‌اند، و بر ثانی زوج مدعی است زیرا که

اصطحاب «۲» نادر، و تعاقب غالب است، و بر ثالث زوجه مدّعی است زیرا که: زوجش را به سکوت نمی‌گذارند، پس تعیین هر یک از این سه معنی به اجتهاد بر می‌گردد، و به تقلید در مرافعات حکم نمی‌توانند کرد، نه به بینة و نه به قسم هر چند که مقلد مجتهد حی باشد به اجماع کلّ علمای امامیه «۳»، حتّی بعضی از متأخرین که توهم تجویز تقلید اموات در مسائل عبادات کرده زیرا که او هم تصریح کرده است به اینکه: حکم و قضاء مخصوص مجتهد حی است و به تقلید اموات یا «۴» مجتهد حی دعاوی را طی نمی‌توان نمود اجماعاً «۵»، پس مهماً ممکن کسی که مجتهد نباشد متعرّض محاکمه نشود، و در حال ضرورت بنای خصمین را بر مصالحه گذارد، و اگر به عنوان احتمال و شاید؛ بر ایشان برساند که قسم بر کیست؛ تا

(۱) کفایة الاحکام: ۲۷۴.

(۲) یعنی: با هم دیگر، مصاحب با یکدیگر (فرهنگ معین: ۱ / ۲۹۱).

(۳) کفایة الاحکام: ۲۶۲.

(۴) ب، ج: یا به تقلید.

(۵) در مظانّش نیافتیم.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۶

راضی به مصالحه شوند؛ شاید بد نباشد، و به محاکمه غیر مجتهد - هر چند به شهود و قسم طی شود - دعوی طی نمی‌شود و باقی خواهد بود به اجماع کلّ فقهاء زنده و مرده، مگر آنکه به مصالحه و تراضی طرفین طی شود، و الله العالم.

سؤال شا [۳۰۱]:

اشاره

هرگاه دختر بالغه «۱» رشیده باکره پدر یا جدّ داشته باشد و در سفر باشند و یا حاضر «۲» باشند و راضی به تزویج او نشوند آیا بدون رضای «۳» آنها شوهر می‌تواند کرد یا نه؟

جواب:

ظاهر نزد حقیر آن است که: می‌تواند و کسی را بر او تسلّطی نیست نه در مال و نه در نکاح، لکن در صورت امکان استیذان؛ احوط آن است که: بدون اذن پدر یا جدّ پدری شوهر نکند، و اگر استیذان متعذّر یا متعسّر باشد یا ایشان به کفو حاضر بالفعل راضی نشوند و منتظر به هم رسیدن کفو دیگر باشند، یا با شرایط ولایت - که عقل و رشد «۴» و انفاق «۵» است - نباشند، در این صور احتیاج به اذن و رضای ایشان نیست به اجماع کلّ علما «۶» و احدى در آن خلاف نکرده است.

سؤال شب [۳۰۲]:

اشاره

هرگاه شخصی در قریه مقتول شود و اهل قریه قاتل [شناخته] شوند اما نسبت قتل را به شخصی معین ندهند، چه حکم دارد؟

(۱) ج: بالغه عاقله.

(۲) ه: یا در حضر.

(۳) د، ه: اذن و رضای.

(۴) جامع المقاصد: ۱۲/ ۱۰۵ و ۱۰۶.

(۵) ظاهراً دیگران اسمی از انفاق نبرده‌اند ولی مؤلف محترم انفاق را یکی از مصادیق عضل و منع از شوهر نمودن دختر دانستند، چرا که در «لسان العرب: ۱۱/ ۴۵۱» آمده است: «سَمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى عَضَلًا لِأَنَّهُ يَمْنَعُهَا حَقُّهَا مِنَ النِّفْقَةِ وَحَسَنَ الْعَشْرَةِ» بنابراین وقتی از مصادیق عضل شد به اجماع کل علماء ولایت پدر و جدّ در عضل ساقط می‌شود.

(۶) کفایة الأحكام: ۱۵۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۷

جواب:

هرگاه ثابت باشد «۱» که در آنجا کشته شده و یا کشته او را در آنجا بیابند و قاتل معلوم نباشد و میان مقتول و اهل آن قریه عداوت ظاهر بوده و قریه نیز کوچک باشد؛ عرفاً لوث متحقق می‌شود و به قسامه طّی می‌گردد، و الا هر کس را که وارث به آن خون متهم کند تسلّط یک قسم بر او به هم می‌رساند و دیه مقتول بر بیت المال امام علیه السّلام خواهد بود.

سؤال شج [۳۰۳]:

اشاره

نظر به عداوت؛ زید عمرو را هفت خنجر زده، یکی از آنها در پشت شانه چپ و یکی در پهلوی و هر دو مثل هم‌اند، و دو زخم دیگر در بازوی چپ است به نحوی که پوست را شکافته و در گوشت بسیار فرو رفته، و یکی دیگر بر پهلوی زده و به جوف رسیده که خون آن به اندرون می‌رود، و یکی در شانه راست؛ که پوست و گوشت را شکافته و چند رگ را بریده، و یکی در زیر پستان چپ زده به نحوی که سر خنجر به جوف فرو رفته، جواب آنها را قلمی فرمایند که حجّت گردد.

جواب:

در هر یک از زخمها که به جوف رسیده ثلث دیه کامله است که در هر دو [زخم] دو ثلث دیه است، و در باب زخمهای دیگر نظر به آنکه از عمد «۲» زده مجنی علیه اختیار دارد که به عوض هر زخمی از آنها «۳» از جانی قصاص نماید از همان جا که زده به همان مقدار در طول و عرض، و هرگاه در این صورت طرفین به دیت راضی شوند مختارند و از برای ایشان دیه معینه نیست و به هر قدری که راضی شوند می‌شود، و الله العالم.

سؤال شد [۳۰۴]:

اشاره

شخصی فوت شده و وارثش منحصر در چهار صبیّه و زوجه و والده و دو همشیره، و به هر یک چه می‌رسد از میراث؟

(۱) ه: شود.

(۲) در نسخه ج، د، ه به جای «از عمد» (آن را عمدا) آمده است.

(۳) در نسخه ج به جای «هر زخمی از آنها» (هر یک از آن زخمها) آمده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۸

جواب:

ترکه او را به چهل حصّه کنند و پنج حصّه به زوجه و به هر یک از صبا یا و والده هفت حصّه دهند «۱» و به همشیره چیزی نمی‌رسد.

سؤال شه [۳۰۵]:

اشاره

شخصی ردّه به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گفته به این عبارت که خطاب به حیوان کرده و گفته: «به خدات ...» و «پیغمبر تو را ...»، هرگاه این شخص را کسی تواند کشت در خفیه بازخواست اخروی دارد یا نه؟ و زوجه او بر او حلال است یا نه؟ و اگر ادعای غیظ یا نفهمیدگی کند مسموع است یا نه؟ و این عبارت قابل تأویل و توجیه است یا نه؟

جواب:

اگر ادعای سهو یا غیظی کند که به حدی او را رسانیده که چیزی

(۱) فرض قسمت در مسأله مفروضه بدین قرار است:

سهم زوجه از کل مال یک هشتم می‌باشد، و سهم مادر یک ششم و سهم دخترها ثلثین که سهم هر یک؛ یک ششم می‌باشد همانند سهم مادرشان، و باقیمانده از سهام بار دوم بین مادر و دخترها به عنوان رد قسمت می‌گردد طبق سهامشان.

جهت روشن شدن علّت و صحت فرض مؤلف رحمه الله عدد مفروض مؤلف را شش برابر می‌کنیم تا به اعشار برخورد نکنیم،

بنابراین: $۲۴۰ - ۶ * ۴۰$

سهم زوجه $۳۰ - ۸ / ۲۴۰$

بقیه مال $۲۱۰ - ۳۰ - ۲۴۰$

سهم مادر $۳۵ / ۶ - ۲۱۰$

سهم هر یک از دخترها $۳۵ / ۶ - ۲۱۰$

مجموع سهام مادر و دخترها $۱۷۵ + ۳۵ * ۴ = ۳۵$

مجموع سهام را از اصل مال (۲۱۰) کسر می‌نمائیم می‌شود:

$۳۵ - ۱۷۵ - ۲۱۰$

باقیمانده بین آنها طبق سهامشان تقسیم می‌گردد که سهم هر یک می‌شود:

$۳۵ / ۵ - ۷$

و به سهم هر یک از مادر و دخترها که (۳۵) است (۷) را اضافه می‌کنیم می‌شود:

۴۲+۷۳۵ که این (۴۲) شش برابر (۷) می‌باشد، و درست همان عددی است که مرحوم مؤلف آن را بیان داشتند

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۲۹۹

نفهمیده، بدون قصد و شعور از او صادر شده و این احتمالات دربارۀ او برود به حسب شرع مسموع است و میان خود و خدا مؤاخذ است هرگاه دروغ گفته باشد، به هر تقدیر توبه کند که توبه‌اش میان خود و خدا مقبول خواهد شد، علی‌الظاهر، هرچند که به ظاهر شرع قبول نشود و کشته شود، و هرگاه ادّعی شبهه نکند مرتد خواهد بود و با او سلوک مرتد نمایند.

سؤال شو [۳۰۶]:

اشاره

زید فوت شده از سر سه پسر و دو دختر و یک زوجه لا غیر، و بعد از او نیز دو صبیّه فوت شده با یک پسر که زن و پسر دارد، فریضۀ هر یک «۱» را بیان فرمائید؟

جواب:

از ارث زید ثمن به زوجه می‌رسد و ربع باقی به دو دختر و همچنین به هر یک از پسرهای ربعی، و سهم دو دختر هرگاه بی‌فرزند و شوهر مرده‌اند به مادر می‌رسد، و همچنین از سهم پسر متوفی سدس به مادر می‌رسد، خلاصه مجموع ترکۀ زید را یکصد و نود و دو سهم کنند و ثمنش که بیست و چهار است «۲» با ربع باقی که چهل و دو است «۳» با سدس ربع که هفت است «۴» و مجموع که هفتاد و سه سهم است به زوجه می‌رسد، و به هر یک از پسرهای چهل و دو، و به ورثۀ باقیۀ پسر متوفی سی و پنج می‌رسد.

سؤال شز [۳۰۷]:

اشاره

شخص مسلمانی با مسلمان دیگر دعوا کرده و دیگری به او گفته که: من نقیبم و تو که مسلمانی چرا پیش من نیامده‌ای و دعا نگرفته‌ای که کسب می‌کنی؛ بدون اذن من باید کسب نکنی، و دعا این است: «خار مار

(۱) ه: هر یک از ورثه.

(۲) حصه زوجه ۲۴ / ۸ ۱۹۲

(۳) باقیمانده ما ترک ۱۶۸ - ۲۴ - ۱۹۲ حصه دو دختر که به مادر داده می‌شود ۴۲ / ۴ ۱۶۸

(۴) چون در فرض سؤال یک پسر فوت شده است، بنابراین سدس حصّۀ اش به مادرش می‌رسد که می‌شود: ۶۷ / ۴۲

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۰

حوالۀ ذوالفقار دم‌مولا هو، دیگر آنکه نقیب می‌گوید: تا دیگ جوش «۱» ندهی کسب تو حرام است، صورت شرع اینها را قلمی فرمائید؟

جواب:

دعای مذکور از شرع نرسیده و همچنین دیگ جوش از برای کسب خود، و اعتقاد به شرعیت امثال این امور؛ بدعت و حرام است.

سؤال شح [۳۰۸]:

اشاره

شخصی دختری را به اذن او و پدرش به نکاح خود در آورده و مدّتی آن را به خانه پدر گذاشته و تصرّف نکرده و اخراجات دختر را پدرش می کشیده، و حال آنکه آمده می خواهد که زوجه را ببرد، پدر دختر ادّعی اخراجات آن مدّت می کند، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه در عرض مدّت؛ ابا و امتناع از زفاف کردن از جانب دختر نبوده و آن شخص خود کوتاهی در آن باب نموده، آن دختر مستحق نفقه و کسوه آن وقت «۲» هست، و هر وقت که ابا از تمکین و زفاف داشته هرچند که به سبب صغر «۳» باشد مستحق نفقه «۴» آن وقت نیست، علی الاظهر، و الله العالم.

سؤال شط [۳۰۹]:

اشاره

هرگاه سر آبی مشترک باشد میان دو مزرعه شلتوک «۵» و هر یک از شرکاء جدولی به مزرعه خود برده و أحد شریکین در وقتی که شلتوک دیگری گل نموده جدول شریک را سدّ نموده و مجموع آب را قهرا به مزرعه خود برده و به این سبب زراعت شریک خشک شده، آیا قاهر ضامن زراعت مقهور هست یا نه؟

(۱) طعامی که در خانقاه برای مجموع درویشان طبخ کنند و غالبا این در وقتی است که سالک و مریدی نو را بطریقت پذیرند. طعام عام که صوفیان در خانقاه یا در خانه مرشد دهند به نذر و مانند آن (لغت نامه دهخدا: ۵۵۸ / ۲۴ و ۵۵۹).

(۲) ه: مدّت.

(۳) حجری: صغر سن بوده.

(۴) الف، ب، ج: نفقه و کسوه.

(۵) شلتوک - چلتوک برنجی که هنوز آن را از پوست در نیاورده باشند (فرهنگ معین: ۲ / ۲۰۷۰).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۱

جواب:

به حسب ظاهر ضامن همان قدر از آب مغصوب، یا قیمة المثل همان مزرعه گل کرده می شود هرگاه ثابت باشد که به مجرّد تشنگی تلف شده، و الله العالم.

سؤال شیء [۳۱۰]:

اشاره

زنی مستطیع حج است و حیض بین است می‌تواند که به حج رود یا نه؟ و چون مشرف شود و در احرام عمره یا حج حیض ببند چه کند؟

جواب:

عادت دیدن مانع از رفتن نمی‌شود و حج و عمره را درست به عمل می‌تواند آورد هرچند که عادت ببند، یا نفاس از برای او به هم رسد؛ هرگاه به طریقی که در شرع مقرر است عمل نماید، و خلاصه آن است که: در حین حیض یا نفاس احرام می‌تواند گرفت و احرام احتیاج به غسل و نماز ندارد، بلکه آنها از جمله مستحبات احرامند با امکان، لکن هرگاه احرام را از مسجد شجره گیرد؛ داخل مسجد گردد و در حین راه رفتن در مسجد بدون توقف در موضعی از آن نیت احرام نماید و یک مرتبه تلبیات اربع گوید و زود بیرون آید «۱»، و در احرام حج تمتع از بیرون مسجد الحرام در هر جایی که از شهر مکه باشد احرام می‌تواند گرفت و داخل مسجد الحرام نمی‌تواند شد، و هیچ‌یک از افعال حج و عمره منافاتی با حیض و نفاس ندارد، مگر طواف و نمازش. و چون با احرام عمره تمتع داخل مکه شود و حیض یا نفاس داشته باشد صبر کند تا وقتی که اگر به عرفات نرود ادراک اختیاری عرفه از او فوت می‌شود، پس اگر پاک شود در وقتی که چون طهارت به عمل آورد اعمال عمره را به اتمام رساند، ادراک اختیاری عرفه تواند کرد- یعنی: قبل از غروب آفتاب روز عرفه به عرفات خواهد رسید- چنان کند و بعد از تقصیر؛ احرام به حج تمتع

(۱) حجری: رود.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۲

گیرد و به عرفات رود، و اگر تا وقت ادراک اختیاری عرفه پاک نشود نیت عدول از عمره تمتع به حج افراد کند به این نحو که: گردانیدم عمره تمتع خود را حج افراد حج اسلام به جهت خود اداء لوجه قربه إلی الله، و بعد از اتمام افعال حج و کوچیدن از منی در دوازدهم یا سیزدهم- هر وقت که خواهد- به أدنی الحلّ رود، یعنی: از حرم شهر مکه بیرون رود به مثل تنعیم «۱» یا جعرانه «۲» و احرام به عمره مفردة واجبه اسلامیه بیارد به نحوی که در کتابهای مناسک مذکور است، و از آن جمله سه منسک «۳» از قاصر است، اول: «زاد الحاج»، دوم: «انتخاب الزاد» سیّم: «سدّ الرّمق».

و در هر جائی که نیت عدول باید کرد هرگاه نکند به سبب جهل مسأله یا فراموشی؛ ضرر ندارد و حجّش افراد می‌شود، و زنی که استحاضه دارد حکم زن پاک دارد به شرطی که آداب و اغسال استحاضه را به عمل آورد.

و اگر زنی نظر به عادت یا قرائن حال ترسد که در وقت طواف حیض و یا نفاس از برای او به هم رسد و ترسد که رفقا انتظار پاکی او را نکشند، در این صورت احرام حج را بگیرد هرچند که پیش از ذی الحجه باشد، به شرطی که بعد از ماه [مبارک] رمضان باشد، و بعد از احرام حج- که گرفته- یا احرام عمره که به سبب عذر مذکور عدول به احرام حج نموده؛ طواف زیارت حج را با نمازش و سعی با طواف نساء و نمازش همه را به نیت تقدیم به عمل آورد، به این طریق که: طواف زیارت حج اسلام و حج تمتع قبل از وقتش می‌کنم به سبب ضرورت تا آخر نیت.

و اگر قبل از احرام حج عمره تمتع را به عمل نیاورده بلکه احرامش را به

(۱) جائی بین مکه و سرف (معجم البلدان: ۴۹/۲).

(۲) آبی است بین مکه و طائف که به مکه نزدیک‌تر است (معجم البلدان: ۱۴۲/۲).

(۳) حجری: مناسک.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۳

افراد برگردانیده در نیت به جای حج تمتع حج افراد قصد کند و گوید.

بعد از آن اگر در وقت طواف اتفاقاً آنچه را که از آن می‌ترسیده نرسیده یا آنکه بعد از پاک شدن او را ممکن شود؛ باید بار دیگر آنچه را به نیت تقدیم کرده بود به عمل آورد، و اگر حیض یا نفاس بعد از اتمام طواف زیارت عارض شود ضرر ندارد و باید که بعد از طواف سایر واجبات را به جا آورد، سوای نماز طواف و آن را بعد از پاکی «۱» قضا کند، هرچند که نماز طواف عمره باشد و بعد از حج پاک شود، و همچنین هرگاه بعد از طواف نساء قبل از نمازش مانع عارض شود.

و اگر بعد از اكمال چهار شوط از طواف عارض شود حج تمتعش صحیح است لکن طواف را از محل عروض مانع قطع کند و سعی را با باقی مناسک به عمل «۲» آورد سوای طواف و نماز، و بعد از پاکی مابقی طواف سابق را با نمازش قضا کند، هرچند که از طواف عمره باشد و بعد از حج پاک شود یا از طواف نساء باشد.

و اگر قطع در اثنای شوط بوده، آن موضع را نشان نموده در قضاء؛ ابتدا از موضع قطع نماید و بعد از اتمام طواف به نیت احتیاط یک شوط تمام نیز به عمل آورد و بعد از آن نماز طواف گزارد، و هر وقت که طواف زیارت را قضا [می] کند هرچند که بعضی از اشواط آن باشد- بعد از نمازش سعی را نیز به نیت احتیاط قضا کند، و در هر موضعی که باید طواف را یا نمازش را قضا کند و او را ممکن نشود؛ باید کسی را نایب کند، و قبل از قضا از محرمات احرام اجتناب نماید.

و اگر عروض مانع قبل از اتمام شوط رابع باشد طوافش باطل است، پس اگر طواف حج باشد بعد از طهر به عمل آورد با امکان، و الا نایب قرار دهد.

(۱) الف: پاک شدن.

(۲) حجری: بجا.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۴

و اگر طواف عمره تمتع باشد و تدارکش قبل از فوات اختیاری عرفه ممکن نباشد عدول به حج افراد کند و بعد از آن عمره مفرده را به عمل آورد.

و اگر در ایام استظهار حیض یا نفاس با احرام عمره تمتع به مکه رسد و از فوات ادراک عرفه ترسد، احتیاطاً عمل استحاضه نماید و عمره را به اتمام رساند، پس احرام به حج اسلام گیرد و در نیت متعرض تمتع یا افراد نشود و مناسک حج را بجا آورد با قربانی، و بعد از استظهار و انقطاع خون قبل از یازدهم غسل حیض یا نفاس کند و با ظهور استحاضه عمل استحاضه نماید، و علی التقديرین دو طواف حج را با نمازش و سعی به ترتیب به عمل آورده بعد از آن طواف عمره با نماز و سعیش به نیت قضا به عمل آورد و کفاره تقصیر عمره را بدهد و بعد از اینها عمره مفرده را به نیت عمره اسلام به عمل آورد، و با اینها بریء الذمه از تکلیف می‌شود، هرچند که احتیاط در اعاده حج و عمره است با بقای استطاعت خصوصاً در بعضی از صور مذکوره، و الله العالم.

سؤال شیا [۳۱۱]:

اشاره

هرگاه در ماه ذی الحجه اشتباه شود و سنّیان بدون ثبوت شرعی بنای ماه را بر جائی گذارند، شیعیان چه کنند؟

جواب:

اگر ادراک وقوف عرفه و مشعر به نهج شرعی ممکن شود به نحوی که مخالفت تقیّه به عمل نیاید، یعنی: در آن ادراک مطمئن باشد که به آن سبب ضرر مالی و یا جانی یا عرضی نخواهد رسید؛ به او یا مؤمنی «۱» دیگر، هرچند که منشأ اطمینان؛ دادن رشوه شود باید وقوفین را به نهج شرعی به عمل آورد، و الا واجب است که موافق تقیّه به عمل آورد و حجتش درست است، و اگر در این صورت جهالت کند و وقوف را بر خلاف تقیّه به عمل آورد باطل است، هرچند که اتفاقاً کسی بر او مطلع نشود یا متضرّر نگردد، علی الاقرب، و اگر در اظهار

(۱) الف: مؤمنین.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۵

رشوه دادن ظنّ غالب باشد که موجب اذیت و مخالفت تقیّه خواهد شد، اظهار رشوه نیز حرام می‌گردد، و همچنین است حکم نماز و وضوء و غسل و تیمم و روزه در حال ظنّ ضرر.

سؤال شیب [۳۱۲]:

اشاره

شخصی مستطیع حجّ است لکن شخصی معروف است که همه کس او را می‌شناسند و در عرض راه خوف دارد، یا پادشاه یا حاکم مانع رفتن او می‌شود، یا آزاری دارد که سفر نمی‌تواند کرد، آیا می‌تواند که در زندگی نائب بفرستد؟ و بعد از فرستادن نائب حجّ از گردن او ساقط می‌شود یا نه؟ و رخصت پدر و مادر و شوهر شرط است یا نه؟ و بر تقدیری که شرط باشد هرگاه رخصت ندهند بر ایشان حرجی هست یا نه؟

جواب:

هرگاه قبل از حصول مانع؛ مستطیع بوده و کوتاهی نموده تا مانع «۱» به هم رسیده، در این صورت واجب است که نائب بفرستد به اجماع کلّ علماء «۲»، و بعد از حجّ کردن نائب از گردنش ساقط می‌شود، و اگر بعد از حصول مانع مستطیع به مال شده و امید رفع مانع در آن سال ندارد؛ در وجوب استنابت خلاف است «۳» و اظهر و اشهر وجوب است، و در این صورت بعد از حجّ نائب نیز حجّ از گردنش ساقط است تا مانع باقی است، و اگر در آن حال بمیرد مشغول الذمه به حجّ نیست، و اگر بعد از رفع مانع و حجّ نائب استطاعتش نیز باقی باشد، احوط آن است که خودش نیز به حجّ برود، و رخصت هیچ‌یک از پدر و مادر و شوهر شرط نیست و منع ایشان حرام است، و الله العالم.

سؤال شیخ [۳۱۳]:

اشاره

زنی آن قدر مال دارد که یک نفر [را] از مال «۴» خود به

(۱) ه: مانع از برای او.

(۲) حدائق الناضرة: ۱۴ / ۱۳۱ و ۱۳۲، ذخیره المعاد: ۵۶۲.

(۳) ذخیره المعاد: ۵۶۲، حدائق الناضرة: ۱۴ / ۱۲۷.

(۴) در نسخه ه به جای «از مال» (همراه) آمده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۶

حج برد لکن یک نفر از برای او کافی نیست و هرگاه زیادت‌تر نباشد نمی‌تواند رفت، و دیگر آنکه از چاروا «۱» می‌ترسد و بسیار ترس دارد که یک فرسخ راه را تا یک نفر آدم در جلوی او نباشد نمی‌تواند رفت، و آدم محرم شرط هست یا نه؟

جواب:

آدم محرم شرط نیست بلکه هرگاه جمعی روند که اعتماد بر ظاهر ایشان داشته باشد که به عرض او ضرر نمی‌رسانند واجب است که برود هرچند که محرم همراه نداشته باشد، و اخراجات خدمتکار و شاطر «۲» هر قدر که ضرور باشد و بدون آن رفتن دشوار باشد و همچنین باج عربها و دو رمة شریف «۳» و غیر اینها از اخراجات ضروریة سفر حج: همه داخل وجه استطاعت است، هرگاه دارد مستطیع است، و الا فلا.

سؤال شید [۳۱۴]:

اشاره

هرگاه جنسی خریده باشم به یک تومان - مثلاً - در اینجا باز به یک تومان فروخته‌ام لکن پول آن ولایت با پول اینجا تفاوت کلی دارد، در آن تفاوت خمس واجب هست؟

جواب:

بلی واجب هست.

سؤال شیه [۳۱۵]:

اشاره

هرگاه حاکمی وجهی انعام نماید خمس آن را دادن لازم است یا نه؟ و حاکم چنین کسی است که خمس تمام مداخل خود را می‌دهد؟

جواب:

لازم نیست.

(۱) یعنی: هر حیوانی که بر چهار پا راه رود (لغت‌نامه دهخدا: ۱۷ / ۴۱). توضیح اینکه: مراد در اینجا حیوان درنده می‌باشد.

(۲) یعنی: افراد دلاور و چالاک و تند (لغت‌نامه دهخدا: ۳۰ / ۱۰۰).

(۳) شریف: لقب بزرگ و رئیس مکه معظمه بوده است (لغت‌نامه دهخدا: ۳۰ / ۳۵۳) ظاهراً شریف مکه دو رمة اسب یا شتر برای خدمت به حجاج در نظر گرفته بود و در مقابل این خدمت وجهی می‌گرفت.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۷

سؤال شیو [۳۱۶]:

اشاره

هرگاه دست کسی را کارد بریده باشد یا فصد «۱» کرده باشد و خون بسیاری از آن می‌رود و وقت نماز هم می‌گذرد و خونس نمی‌ایستد، و اگر وضو بگیرد خون به آب وضوء ممزوج می‌شود، می‌تواند که زخم را ببندد و تیمم کند و نماز کند؟ و بعد از آن قضای آن لازم است یا نه؟

جواب:

هرگاه جبیره دشوار نباشد جبیره کند، و الا تیمم کند و نماز کند «۲» و قضای آن نماز واجب نیست، بلکه سنت است.

سؤال شیز [۳۱۷]:

اشاره

هرگاه شخصی در خواب محتمل شود اما در ظاهر چیزی نبیند بر او غسل واجب است یا نه؟ و همچنین هرگاه وقت انزال سر نفس بگیرد و منی را برگرداند و نگذارد که بیاید غسل دارد یا نه؟

جواب:

غسل ندارد در هر دو صورت، مگر آنکه بعد از حبس کردن؛ در وقت بول بیاید و داند که منی است، هرچند که به سستی بیاید که بعد از آمدن غسل واجب می‌شود، و برگردانیدن منی و حبس کردن آن خوب نیست و شاید حرام باشد، زیرا که: آزاری که معروف است به سوزنک «۳» از آن به هم می‌رسد.

سؤال شیخ [۳۱۸]:

اشاره

شخصی دو زن دارد و زن بزرگش شیر به فرزند برادرش داده آیا می‌تواند دختری را که از زن کوچکش دارد به آن پسر برادر بدهد؟

جواب:

نمی‌تواند، هرگاه رضاع شرعی به عمل آمده باشد.

(۱) یعنی: رگ زدن، خون گرفتن (فرهنگ معین: ۲/ ۲۵۵۰).

(۲) د، ه: گزارد.

(۳) ج: سوزاک، توضیح: سوزنک و سوزاک عبارت است از سوزش در مجرای بول «حرقة البول» (لغت‌نامه دهخدا: ۷۱۴/۲۹) ولی سوزاک در اصطلاح جدید پزشکی به یکی از امراض مقاربتی گفته می‌شود که در بادی امر موجب التهاب قسمت انتهائی مجرای بول موسوم به پیشاب می‌شود (فرهنگ معین: ۱۹۵۱/۲) و این مرض غالباً از معاشرتهای نامشروع سرایت می‌کند. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتب پزشکی.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۸

سؤال شیط [۳۱۹]:

اشاره

شخصی به دیگری از راه شوخی و ظرافت دروغی می‌گوید به نحوی که اوّلاً نفهمید که دروغ است، بعد از آن می‌داند که دروغ است - لکن بعد از اتمام شوخی - این چنین دروغی چه صورت دارد؟

جواب:

خوب نیست دروغ گفتن مطلقاً هرچند که به عنوان شوخی باشد، مگر در چند موضع که استثناء شده شرعاً مثل: حفظ خون، یا مال خود، یا دیگری که محفوظ الدم و المال باشد شرعاً، و در جنگ، و در وعده با زوجه «۱».

سؤال شک [۳۲۰]:

اشاره

هرگاه کسی نفقه و کسوة شرعیّه به زنش ندهد آیا تسلط دارد که جبراً از او طلاق بگیرد یا نه؟

جواب:

هرگاه کسی نفقه و کسوة واجبه به زنش ندهد هرچند که از جهت کمال فقر و احتیاج باشد که او را ممکن نباشد «۲»، یا گرفتن نفقه از او دشوار باشد جبراً از او طلاق می‌تواند گرفت، پس اگر طلاق ندهد، یا گرفتن طلاق از او ممکن نباشد و آن شخص مفقود نباشد؛ در نظر قاصر حقیر آن زن می‌تواند که نکاح خود را فسخ نماید «۳» به اینکه بگوید که: نکاحی که شوهرم مرا کرده است آن را بر هم زدم و باطل کردم. و اگر به لفظ «فسخ نکاحی» - با فهم معنی آن - بگوید احوط و بهتر است «۴»، و اگر در آن حدود مجتهدی جامع الشرائط باشد که آن را نیز طلاق دهد نهایت احتیاط خواهد بود، و بعد از انقضای عده در صورت فسخ یا طلاق؛ شوهر می‌تواند نمود علی الاظهر، و حقیر در این مسأله رساله‌ای

(۱) همانطوری که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار: ۲۵۵/۶۹ یادآور شدند؛ این دستور برای آن نیست که افراد هوس‌باز براحتهای دروغ بگویند بلکه این دستور مخصوص موقعی است که خطر جدی زندگی خانوادگی انسان و یا زندگی دیگران را تهدید کند، و هرگاه شک کنیم که به آن مرحله رسیده است یا نه حرمت دروغگوئی بحال خودش باقی است.

(۲) د، ه: نشود.

(۳) د، ه: کند.

(۴) ه: خواهد بود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۰۹

مشمول بر زیاده بر پانصد بیت نوشته‌ام مسمی به «مظهر المختار فی حکم النکاح مع الإعسار»، هر که خواهد بر دلیل حکم مطلع «۱» شود رجوع به آن نماید.

سؤال شکا [۳۲۱]:

اشاره

کسی که قرض دارد و انتفاعی از برای او حاصل شود آیا آداء آن دین داخل مؤونه است که بعد از وضع آن خمس لازم می‌شود یا نه؟

جواب:

قرض داخل مؤونه است هرچند که سابق بر سال انتفاع، قرض کرده باشد، و همچنین است مهر زن که در ذمه او باشد.

سؤال شکب [۳۲۲]:

اشاره

هرگاه میراثی به کسی برسد و مورث خمس ده بوده است آیا دادن خمس آن بر وارث واجب است؟ و هرگاه داند که خمس آن را نداده باید بدهد یا نه؟

جواب:

هرگاه داند که نداده است باید «۲» بدهد، و الا واجب نیست.

سؤال شکج [۳۲۳]:

اشاره

هرگاه جنسی حاکم ولایت از کسی بگیرد و قیمتش را از رعایا بگیرد و بدهد، آن پول حلال است یا نه؟

جواب:

هرگاه بی‌وجه شرعی از رعیت گرفته حرام است، هرگاه معلوم باشد که همان پول را به بایع داده ملک بایع نمی‌شود.

سؤال شکد [۳۲۴]:

اشاره

هرگاه حاکم ولایت قشون کشیده بر سر ولایت دیگر رود که آن ولایت را به حیطة تصرف در آورد، فیما بین دعوی شود و از

طرفین کشته گردد و صاحب ولایت سنی است و صاحب قشون شیعه است، یا برعکس، یا هر دو هم مذهبند، اشخاصی که بر طرف می‌شوند چه صورت دارد و نمی‌توانند که فرار کنند «۳»، زیرا که اموال و عیال و املاک دارند؟

جواب:

تفصیلی دارد که محل گنجایش آن ندارد لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ

(۱) د، ه: واقف.

(۲) ه: واجب است که.

(۳) د، ه: نمایند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۰

إِنْ تُبَدِّلْ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ «۱».

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۳۱۰

سؤال شکه [۳۲۵]:

اشاره

شخصی را در کبر سن حالتی عارض شده که بعد از بول یک ساعت «۲» تقطیر بول می‌شود و مستطیع حج است، و بعضی از افعال حج که موقوف بر طهارت است به چه نحو به عمل بیاورد؟

جواب:

علّت مذکوره مانع حج نمی‌شود و از افعال عمره حج «۳» چیزی مشروط به طهارت نیست سوای طواف و نمازش، و از برای آنها هرگاه تقطیر مهلت دهد و وقت انقطاع داشته باشد - مانند: نمازهای واجبی - در آن وقت به عمل آورد و الا کیسه شمععی با قدری پنبه و امثال آن برداشته نفس خود را در آن گذاشته بعد از وضوء یا غسل اعمال مشروطه به طهارت را به عمل آورد، بهتر آن است که: - مهما ممکن - اعمال را نزدیکتر به طهارت به عمل آورد، بعد از طواف تجدید طهارت کند و نماز را به جا آورد.

سؤال شکو [۳۲۶]:

اشاره

زید املاک خود را وقف اولاد ذکور خود نموده و بعد از فوتش اولاد ذکور آن املاک را فیما بین خود تقسیم نموده‌اند و هر یک حصّه خود را تصرف کرده‌اند «۴»، بعد از تصرف و قسمت؛ ایشان نیز به رحمت خدا رفته‌اند، و یکی از ایشان اولاد اناث دارد و

دیگران ذکور، آیا اولاد اناث را می‌رسد که تصرف در حصّه والد خود کنند یا نه؟

جواب:

هرگاه وقف را مستجمعا للشرائط نموده بر اولاد ذکور خود نسلا بعد نسل تا روز قیامت، مادامی که از اولاد ذکور احدی باشد به اناث و اولاد اناث چیزی نمی‌رسد، و اگر وقف را بر خصوص اولاد ذکور موجودین نموده

(۱) مائده (۵): ۱۰۱.

(۲) ه: یک ساعت تخمینا.

(۳) الف، ج: عمره و حج.

(۴) ج: نموده‌اند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۱

و مصرف بعد از آن «۱» را ذکر نکرده «۲» پس در صحت آن وقف خلاف و اشکال است «۳» و اشهر و اظهر صحت است لکن تا احدی از اولاد ذکور موجودین؛ موجود باشد به اناث نمی‌رسد، و بعد از انقراض آنها به ورثه واقف برمی‌گردد، علی‌الظاهر، خواه ذکور باشند یا اناث.

و عین وقف قابل قسمت نیست و قسمت ایشان فایده ندارد، و منافع مجموع باز مشترک است، مگر آنکه وقف بر هر یک از اولاد شده باشد به جزء مشاع علی‌حده، که در این صورت حکم سابق جاری می‌شود در وقف هر یک علی‌حده.

سؤال شکر [۳۲۷]:

اشاره

زید املاک وقف خود را به عمرو اجاره داده است و قبل از انقضای مدت موجر و مستأجر فوت شده‌اند، آیا به سبب فوت ایشان فسخ اجاره می‌شود یا نه؟ و فرقی هست میان آنکه موجر ناظر باشد یا نه؟

جواب:

منفسخ می‌شود مگر آنکه موجر ناظر وقف باشد، و نظر به مصلحت وقف و ملاحظه صرفه و غبطه جمیع بطون متأخره اجاره داده باشد؛ در این صورت منفسخ نمی‌شود.

سؤال شکر [۳۲۸]:

اشاره

اجاره به موت طرفین یا احدهما باطل می‌شود یا نه؟

جواب:

باطل نمی‌شود- علی‌الاشهر الاظهر «۴»- مگر در سه صورت:

یکی آنکه: در ضمن صیغه اجاره شرط شده باشد که مستأجر خودش استیفای منفعت نماید نه دیگری، که در این صورت به موت او باطل می‌شود،

(۱) ه: ایشان.

(۲) ه: ننموده.

(۳) جامع المقاصد: ۱۵/۹ و ۱۶، شرح لمعه: ۱۶۹/۳.

(۴) ریاض المسائل: ۳/۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۲

و در حیات خودش به دیگری به اجاره و اعاره نمی‌تواند داد مگر به اذن موجر.

دویم آنکه: موجر موقوف علیه باشد و از جهت مجرد مصلحت و نفع خود به اجاره داده باشد که در این صورت باطل می‌شود، زیرا که منافع بعد از موت ملک او نیست.

سیم آنکه: موجر کسی باشد که مالک «۱» وصیت کرده باشد که منافع آن عین از او باشد مادام الحیات، پس آن را اجاره داده باشد که در این صورت چون بمیرد باطل می‌گردد نظر به عدم استحقاق ما بعد الموت، و بر هر تقدیر در صورت عدم بطلان هرگاه مستأجر تمام وجه اجاره را نداده است؛ پس اگر به قدر حق موجر ترکه از او بجا مانده باید حق موجر را بدهند، خواه ورثه از عین منتفع شوند یا نه، و الا بر وارث لازم نمی‌آید که از مال خود حق موجر را ادا نماید، بلکه مخیر است میان آنکه عین را به موجر یا ورثه او رد نماید، یا آنکه نگاه دارد و اجرت المثل مدت باقیه بعد الموت را بدهد. و اگر وارث صغیر یا غائب باشد؛ حاکم شرع واقعی، و با عدم امکان وصول به او، مؤمنان حسباً متوجه طی آن مقدمه می‌شوند و موافق صرفه و غبطه آنها عمل نمایند، و با وجود تعذر اینها موجر یا وارث او می‌تواند که عین را متصرف شود و اجرت المثل آن را در عوض حق خود محسوب داشته؛ فاضل و باقی را با ورثه مستأجر محاسبه نماید، و اگر اجرت المثل با ترکه وفا به حق نکند بر وارث تسلطی نیست، و اجرت المثل مدت ما بعد الموت داخل ترکه مستأجر است.

و از آنچه که گفتیم معلوم شد که: در صورت بطلان اجاره در باب وجه اجاره بر ورثه مستأجر تسلطی نیست اصلاً، بلکه از ترکه میت بیرون می‌رود و اگر وفا نکند نقصان به موجر می‌رسد، و الله العالم.

(۱) ه: مالک عین.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۳

سؤال شکط [۳۲۹]:

اشاره

صورت مسأله و فتوای فلان؛ به خدمت شما ارسال شده که موافق فتوای سابق شما حکم را برعکس فهمیده و ملک را حق عمرو می‌دانند نه زید، و جمعی دیگر از فتوای شما حکم را از برای زید فهمیده‌اند نه عمرو، و چون جمعی مختلف در فهم عبارت فتوای شما شده‌اند و کیفیت فهم خود را نموده‌اند، لهذا کلام ایشان ارسال خدمت شده که حکم را واضح بنویسند که رفع اشتباه شود؟

جواب:

صورت مرسوله به نظر حقیر رسیده و بر مضمونش کمال اطلاع به هم رسید و آن را مبتنی بر عدم اطلاع بر محل نزاع و مراغمت «۱» ضرورت و اجماع و عدم آشنائی بر مدلولات ادله و مقصودات اجله دید، نوشته‌اند که: همین که متصرف از زمین منتفع و بهره‌مند شود کافی است و آن را احیا می‌نامند.

مثل بریدن چوب و درخت، و تراشیدن آجام «۲» و خار، و بریدن لیغ «۳»، مجرد انتفاع و بهره‌مند شدن از زمین؛ احیاء آن نیست به اجماع مسلمین، بلکه ضرورت دین، و الا لازم می‌آید که هر کس که در زمین مواتی بگذرد، یا بخوابد، یا بول کند، یا مسافری یک روز در آنجا خیمه زند و توقف نماید و بعد از آن کوچ کند، یا از بیشه‌ای هیمه‌ای ببرد و بسوزاند، یا به خانه ببرد، و همچنین از علفزاری علف چیند، یا حیوان خود را در آن «۴» چراند، یا از موات آب گرفته آب خورد، یا تطهیر کند یا حیوان خود را آب دهد، یا در مواتی استنجاء کند و به سنگ و کلوخ آن استجمار «۵» نماید، یا بر کوه مواتی راه رود و تفرّج کند و از آنجا گیاه یا سبزه خوردنی، یا غیر خوردنی، یا میوه چیند و منتفع شود، یا

(۱) یعنی: مخالفت.

(۲) آجام: نی‌زار.

(۳) یعنی: برگ نی (لغت‌نامه دهخدا: ۳۸۴/۴۲).

(۴) الف: آنجا.

(۵) یعنی: با سنگ استنجاء کردن (لغت‌نامه دهخدا: ۲۱۲۴/۶)، الف: استنجاء.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۴

لیغ از جهت تعمیر خانه، یا چوب از آنجا بردارد، در جمیع این صور؛ احیای آن موات کرده باشد!! و آن زمین ملک او گشته باشد، و به وارث او برسد!! و تواند که منع دیگران نماید!! و دیگری بعد از رفتن او بدون اذنش در آنجا تصرف نتواند کرد، و به هر جایی که کسی در سفر برسد و در آنجا آثار انتفاع قوافل و مترددین بیند واجب باشد که از آنجا احتراز کند؛ و آن را ملک مجهول المالك شمارد و یا ملک اهل قافله سابقه داند، و لوازم همه باطلند بالاجماع و الضرورة. و ایضا؛ لازم می‌آید که فرقی نماند میان احیاء و تحجیر و مطلق تصرف در مباحات بالمرّة و این نیز خلاف متفق علیه لغت و عرف و شرع است.

ابن اثیر جزری در «نهایة اللغه» گفته است: الموات: الأرض التي لم تزرع و لم تعمر و لا جرى عليها ملك أحد، و إحيائها: مباشرة عمارتها، و تأثير شيء فيها «۱».

من إحاطة أو زرع أو عماره أو نحو ذلك تشبيها بإحياء الميت، و «يقال حجرت الأرض و احتجرتها إذا ضربت عليها منارا تمنعها به عن غيرك» «۲»، انتهى.

و فی «الأنوار» للأردبیلی: الشارع فی الأحياء ما لم يتمه متحجر، و كذا إذا علم علامة للعمارة من نصب أحجار، و غرز خشبات، و جمع تراب و غيرها، و هو أحقّ به من غيره، و كذا وارثه من بعده، و لو أحياء غيره ملكه و إن كان ظالما، و لو عرض المتحجر فلغيره الإحياء «۳»، انتهى.

و قال المتوَلَّى فی معنى التحجير: إحداث علامة يميز بها ما يراد عمارته

(۱) النهایة لابن الاثیر: ۳۷۰/۴.

(۲) النهایة لابن الاثیر: ۳۴۱/۱.

(۳) الأنوار لعمل الأبرار (مخطوط)، كتاب احياء الموات فصل ۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۵

عن غيره قبل اتمامها «۱»، انتهى.

و في «الهداية»: إنما قيل لتحجير الموات التحجير لأنهم كانوا يعلمونها بوضع أحجار حوالها و نحو ذلك لمنع الغير عن إحيائها، و يمكن أن يكون التحجير بمعنى التحجر كالتقسيم بمعنى التقسم «۲»، انتهى.

و قال الشهيد ان في «اللمعة» و شرحها: الموات من الأرض ما لا ينتفع به منها لعطلته، أو لاستيجامه، أو لعدم الماء عنه، أو لاستيلاء الماء عليه. و لو جعل هذه الأقسام أفرادا لعطلته، - لأنها أعم منها - كان أجود «۳».

ثم ذكر في شروط الإحياء أن لا يكون محجرا أى مشروعا في إحيائه شروعا لم يبلغ حد الإحياء فإنه بالشروع يفيد أولوية لا يصح لغيره التخطي إليه، و إن لم يفد ملكا فلا يصح بيعه، لكن يورث و يصح الصلح [عليه] إلا أن يهمل الإتمام، فللحاكم حينئذ إلزامه به، أو رفع يده عنه، فإن امتنع إذن لغيره في الإحياء.

ثم نقل عن «الدروس» على وجه القبول: أنه: «لا- ملك قبل كمال العمل المعتبر فيه و إن أفاد الشروع تحجيرا لا يفيد سوى الأولوية «۴»، انتهى.

و نحوه قال الفاضلان في «الشرائع» «۵» و «القواعد» «۶» و «التحرير» «۷» و غيرهما.

و از این عبارات معلوم می‌شود که: مجرد انتفاع بردن احياء نیست

(۱) لم نعر عليه.

(۲) لم نعر في مظأنه.

(۳) الروضة البهيّة: ۱۳۳/۷.

(۴) الروضة البهيّة: ۱۶۰/۷ و ۱۶۱ (مع اختلاف يسير).

(۵) شرائع الاسلام: ۳/ ۲۷۱ و ۲۷۴ و ۲۷۵.

(۶) قواعد الأحكام: ۱/ ۲۱۹ - ۲۲۱.

(۷) تحرير الأحكام: ۲/ ۱۳۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۶

زیرا که: می‌توان نی و چوب و گالی «۱» از مستأجمه برید از برای ساختن و سوختن، پس مصداقی از برای «لا ينتفع منها لاستيجامه» نخواهد ماند، و فرقی واضح هست میان «لا ينتفع» و «لم ينتفع»، فلیفهم. و همچنین فایده از برای احاطه و زرع و عمارت و نحو ذلك، و همچنین قبل از «كمال العمل و أفاد الشروع تحجيرا» نخواهد بود.

و دیگر نوشته‌اند که: از اسباب اختصاص؛ «ید» است و کلام «قواعد» «۲» و «شرايع» «۳» و غیرهما بر آن شاهد و مستند است، چنین معلوم است که معنی «ید» را نفهمیده‌اند، و «ید» را از تصرف فرق نکرده‌اند، فقهاء در کتاب قضا و شهادات تصریح فرموده‌اند بر فرق بینهما و شهادات بر تصرف را غیر از شهادات بر «ید» دانسته‌اند.

بر هر تقدیر مراد از «ید» در امثال ما نحن فيه تصرف مالکانه شخص است یا وکیلش، از خراب کردن و تعمیر نمودن و امثال اینها، نه مطلق تصرف، و الا مسافرين و متصرفين در مباحات، به خوابیدن و منزل کردن و آب برداشتن و نماز گزاردن- و امثال اینها- مالک؛ آن اماکن مباحه و موات خواهند شد، و آن باطل است چنانکه به آن اشاره نمودیم، و از اینجاست که در تملک مباحات، حيازت به قصد تملک شرط نموده‌اند و از آن جمله است ما نحن فيه که قصد احياء و تملک در آن شرط است به اجماع کل علماء از خاصه

و عامه، چنانکه شارح «انوار» گفته: که احیاء مختلف می‌شود به اختلاف آنچه مقصود بود از عمارت کردن موات «۴».

(۱) نوعی نی می‌باشد (لغت‌نامه دهخدا: ۲۰ / ۴۱).

(۲) قواعد الاحکام: ۱ / ۲۲۰.

(۳) شرایع الاسلام: ۳ / ۲۷۲.

(۴) چنین کتابی شناخته نشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۷

و شارح «لمعه» فرموده: و فی «الدروس» جعل الشروط تسعة و جعل منها قصد التملك فلو فعل أسباب الملك بقصد غيره أو لا مع قصد لم يملك كحيازة سائر المباحات من الاصطياد و الاحتطاب و الاحتشاش - ثم قال: - و الثالث: يستفاد من قوله في أول الكتاب: يتملكه من أحياء إذ التملك يستلزم القصد إليه - إلى أن قال: - و يمكن استفادته من قوله بعد حكمه برجوعه إلى العرف: لمن أراد الزرع، و لمن أراد البيت فإن الإرادة لما ذكر و نحوه تكفي في قصد التملك و ان لم يقصده بخصوصه «۱».

خلاصه: احیاء ارض آن است که: آن را به نحوی اصلاح نماید که بالفعل قابل تعمیر شود، به آنکه زرع و باغ یا طویله و انبار یا خانه و مانند آنها در آن توان ساخت، چنانکه علمای خاصه و عامه هم فرموده‌اند: لمن أراد الزرع و الغرس و البيت و الحظيره للغنم و نحوه، و لتجفيف الثمار أو لجمع الحطب و الخشب و الحشيش و شبه ذلك.

و علامه رحمه الله در «تحریر» و «قواعد» فرموده: التحجير شروع فی الإحياء، و الإحياء التهيئة للانتفاع فلو كانت مستأجمه، و عضد شجرها، أو قطع المياه الغالية و هيأها للعمارة فقد أحيأها، و المرجع في الإحياء إلى العرف فقاصد السكنى يحصل إحيائه بالتحويط، إلى آخر ما قال «۲»، و نحوه قال غيره «۳».

و در هیچ کتابی هیچ یک از علما نفرموده: لمن أراد الاحتطاب و الاحتشاش و أخذ الخشب و القصب و الحشيش لتعمير البيت أو لتعليق الحيوان و نحو ذلك، بلکه جائی را بخصوصه معین کردند از برای چوب بریدن و علف چرانیدن و امثال ذلك از برای انتفاع خود، یا دیگری همان اقطاع و حمی است که

(۱) شرح لمعه: ۷ / ۱۶۰ - ۱۶۲ (با اندکی اختلاف).

(۲) تحریر الأحكام: ۲ / ۱۳۰، قواعد الأحكام: ۱ / ۲۲۰ و ۲۲۱.

(۳) شرایع الاسلام: ۳ / ۲۷۵ و ۲۷۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۸

به معنی قرق است، و اینها مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام، است و دیگری را نمی‌رسد که جائی را قرق نماید، نه از برای خود و نه از برای دیگری به اجماع کل مسلمین.

و آنچه را قاصر نوشته‌ام - به مصرف رسانیدن چوب و گالی - ضرر به احیاء ندارد و مرادم آن نیست که به مجرد بریدن - هر چند که نه به قصد احیاء باشد - به آن احیاء حاصل می‌شود و از قبیل موقوف علیه احیاء می‌گردد، بلکه مراد حقیر و جمیع فضلاء که فرموده‌اند: «بعضد شجرها» - مثلاً - آن است که:

هرگاه آنها را به قصد احیاء و تملک به عمل آرد تحجیر یا احیاء می‌شود و بریدن و ازاله کردن در بعضی مواضع موقوف علیه و مقدمه احیاء می‌گردد، نه آنکه خودش نفس احیاء و تحجیر است، و اگر بعد از آن ازاله؛ مزال را یعنی: چوب و گالی را - مثلاً - به

مصرف تعمیر جائی رساند ضرری به قصد احیای او ندارد، و مراد علماء از انتفاء ید غیر، همان است که اشاره به آن نمودیم که: بالفعل در تصرف مالکانه غیر نباشد، نه آنکه در هیچ وقت از اوقات، به هیچ نحوی از انحاء در آن تصرفی نکرده باشد، چنانکه بر آدنای طلبه مخفی نخواهد بود.

و مراد از انتفاع حریمیت عامر؛ آن است که: بالفعل حریم نباشد، و مراد از حریم همان است که علما فرموده‌اند. قال الشَّهیدان و غیرهما: حریم الحائط مطرح آلاته من حجر و تراب و غیرهما علی تقدیر انهدامه ... و حریم الدار مطرح ترابها و رمادها و کناستها و ثلوجها و مسیل مائها حیث یحتاج إلیهما، و مسلک الدخول و الخروج فی صوب الباب إلی أن یصل إلی الطریق أو المباح «۱».

و هیچ کس در هیچ جائی از جمله حریم نشمرده است جائی را که از آنجا

(۱) شرح لمعه: ۱۶۴/۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۱۹

سنگ یا چوب، یا گچ، یا گالی، یا نی و امثال اینها از برای ساختن خانه، یا بوستان و امثال اینها کسی بیاورد و محتاج در آوردن و امثال به آن باشد، و مراد علماء از کفایت احد امور ثلاثه- مثلا- از برای احیاء؛ نسبت به کسی است که آنها را با شرایط دیگر به جهت زراعت و غرس- مثلا- به قصد احیاء به عمل آورد نه مطلقا، چنانکه در عبارات سابقه و لا حقه خود به آن تصریح فرموده‌اند و مراد از کفایت آنها آن است که: به اینها تهیة زراعت و غراست- مثلا- می‌شود و از برای آنها قابلیت بالفعل به هم می‌رساند و فرق است میان مقدمه و ذی المقدمه بالبدیهه، و بینهما بون أبعد مما بین الثریا و الثری، و قصد احیاء و تملک در همه معتبر است اجماعا، و شرط نیست در تحقق احیاء آنکه بالفعل زراعت و غرس شده باشد، و همین است مراد علماء از قولشان: «و لا یشرط الحرث و الغرس قطعاً لأنّه انتفاع بالمحیی» «۱»، انتهی، فلیفهم.

و الحاصل: هرگاه عمرو- مثلا- مشغول احیاء و تحجیر شود و ادعا کند که من اینها را به قصد احیاء و تملک به عمل می‌آورم، یا آورده‌ام، یا می‌خواهم که خانه‌ای بسازم و یا زراعت یا باغ کنم، و امثال این گفتگوها از قول یا فعل او معلوم شود دعوایش مسموع است شرعا بدون بینه و قسم؛ هرگاه معارضی در برابر نداشته باشد.

امّا بعد از آنکه چون کسی خواهد که آن را احیاء کند او در این وقت ادعا نماید که: من قبل از این مدّتی چوب و نی از اینجا بریده‌ام و لیغ از اینجا ازاله کرده‌ام به قصد احیاء و تملک، در این صورت مسموع نیست، زیرا که کلامش مخالف اصل و ظاهر است و مدعی در برابر است و مطلق تصرف اعمّ است و عام دلالت بر خصوص خاص ندارد، و دعوی او مسموع نیست مگر به شهود عدول

(۱) شرح لمعه: ۱۶۸/۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۰

که اقتداء در نماز فریضه به آنها توان کرد که شهادت دهند بر آنکه در وقتی که مشغول احیاء بوده از فعل، یا قول با قصد احیاء و تملک معلوم ایشان شده، و با عجز از اثبات؛ هرگاه ادعای علم بر معارض خود کند که معارض خودش از او شنیده یا بر او معلوم گشت تسلط قسم بر او به هم می‌رساند و مرافعه به قسم طی می‌شود، و بعد از ثبوت تحجیر حاکم شرع او را اجبار می‌نماید بر اتمام احیاء، یا رفع ید و تخلیه از آن، و در حین اشتغال به تحجیر حکمش حکم انتفاع بردن به مباحات است مثل چوب از بیشه و آب از نهر مباح و سنگ و گچ از کوه مباح و موات برداشتن که هرگاه کسی سبقت به جائی «۱» نماید او اولی خواهد بود از دیگران، تا

آنکه آنچه خواهد بردارد از همان موضع که مشغول است در آن، و مانع دیگری در حوالی «۲» آن نمی‌تواند شد هرچند که قریب «۳» باشد، و اگر کسی تعدی بر او کند و او را بیرون کند و از همانجا نیز انتفاع برد؛ آن شخص مرتکب حرام شده که آن از عاج «۴» است، لکن مالک می‌شود آنچه را که از اینجا بردارد، علی‌الاشهر الاظهر، و همچنین هرگاه محجّر را مانع شود علی‌قول قوی، لکن مستحق تأدیب و تعزیر می‌گردد از جهت ارتکاب حرام.

و مراد به اشتغال مشغول بودن است به نهج عرفی، و ضرر ندارد حیلوله شب و تعطیل بعض اوقات مانند: جمعات و اوقات صلوات و امثال اینها، نه آنکه ماه به ماه بدون عذر اهمال کند و ترک اشتغال نماید.

و دیگر آنکه نوشته‌اند که: مستند؛ قول علامه و محقق رحمهما الله و امثال ایشان است، و هر کس خلاف این بگوید قولش مردود و او مخترع است و نامربوط

(۱) ه: موضعی.

(۲) د، ه: حوالی و اطراف آن.

(۳) ه: قریب به آن.

(۴) یعنی: قلع از مکان، برخیزانیدن (فرهنگ معین: ۱/ ۲۱۸).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۱

است.

کلام علماء حق و درست است لکن فهمیدن آن موقوف بر تأمّل و تعمق وافی است و کار هر بافنده و حلاج نیست. و نقل آنها بر سبیل احتجاج و سلوک طریق لجاج از غیر مجتهد به اصطلاح مجتهدین، یا بصیر به اصطلاح اخباریین جائز نیست، و تقلید اموات و مطلق افتاء غیر مجتهد جامع الشرائط ناشی از مجرّد تشهّی و عین بی‌قیدی است، و علمای امامیه - طرّا - تقلید اموات را حرام دانسته‌اند، و در کتاب «امر به معروف» و «قضاء» تصریح نموده‌اند به نهج بلیغ از آن.

هیچ کس از اجتهادیین و اخباریین حکم و قضا را به تقلید تجویز نموده‌اند، هرچند که به تقلید مجتهد حیّ جامع الشرائط باشد، بلا خلاف بین الأصحاب فی هذا الباب.

علامه رحمه الله در «قواعد» فرموده: و لا یحلّ لفاقد الشرائط أو بعضها الحكم و لا الإفتاء، و لا ینفذ حکمه و لا یکفیه فتوی العلماء و لا تقلید المتقدمین فإنّ المیت لا قول له و إن کان مجتهداً «۱».

مرحوم آخوند ملا محسن در کتاب قضا از کتاب «مفاتیح» فرموده: لا فرق فیمن نقص عن مرتبة البصیر، بین المطلع علی فتوی الفقهاء و غیره، و لا بین حالة الاختیار و الاضطرار یا جماعنا فیهما «۲»، و لا- یجوز التحاکم إلی غیر الفقیه الجامع للشرائط و إن استقضاه ذو الشوکه أو أهل البلد، و تراضی الخصمان به، بلا خلاف للنصوص «۳»، انتهى کلامه، علت فی الخلد أقدامه.

و استناد به بعضی از فتاوی اموات کردن و اعراض از بعضی دیگر نمودن،

(۱) قواعد الأحکام: ۱/ ۱۱۹.

(۲) مفاتیح الشرائع: ۳/ ۲۴۷.

(۳) مفاتیح الشرائع: ۳/ ۲۴۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۲

دور است از طریقه و ابرام و نقض، و نزدیک است به شیوه نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ «۱»، و نظر به ضیق مجال و ملال بال اقتصار بر

اشاره و اجمال شد.

سؤال شل [۳۳۰]:

اشاره

زید عمرو را کشته است، و به حسب شرع باید دیت او را از برادر عمرو از برای خود بگیرد، چه نحو می‌شود؟

جواب:

زید پدر عمرو بوده و او را به قتل خطا کشته، پس دیه را از عاقله می‌گیرد مثل برادر، بنابر قول جمعی که قتل خطا را مانع ارث از دیه نمی‌دانند «۲».

سؤال شلا [۳۳۱]:

اشاره

آقائی غلام خود را رخصت داده که زن بگیرد، پس او زنی را عقد کرده و مهری از برای او قرار داده که اگر آقا راضی نشود عقدش لازم باشد و آلا فلا.

جواب:

آن غلام کنیز آقا را عقد نموده به مهر آزادی آن کنیز، پس اگر آقا اجازت ننموده عقد لازم خواهد بود و مستحق مهر المثل خواهد گشت، و آلا آن زن اختیار فسخ عقد به هم می‌رساند.

سؤال شلب [۳۳۲]:

اشاره

شخصی ادعای مالی بر کسی نموده و آن را به بینه شرعیّه ثابت کرده و حال آنکه شرعا دعوایش غیر مسموع است و شهودش غیر مقبولند، و مع ذلک جائز نیست او را مطالبه از مدعی علیه نمودن و نه از مال او تقاص کردن، این در چه صورت است؟

جواب:

این در صورتی است که اقامه بینه بعد از تحلیف باشد.

سؤال شلج [۳۳۳]:

اشاره

امامی نماز جماعت گزارد و نمازش باطل و نماز مأمومین صحیح است؟

جواب:

در صورتی است که امام محدث بوده و ناسیا نماز گزارده.

(۱) نساء (۴): ۱۵۰.

(۲) مختلف الشیعه: ۶۳/۹ و ۶۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۳

سؤال شلد [۳۳۴]:**اشاره**

شخصی زکات واجبه خود را به مستحقین داده و مجزی نشده و باید ثانيا به همان مستحقین بدهد که مجزی خواهد بود؟

جواب:

این در صورتی است که اولاً بدون نیت زکات و قصد قربت به آنها داده، یا آنکه با وجود امام عصر بدون اذن او داده و ثانيا با نیت یا بعد از غیبت امام داده است.

سؤال شله [۳۳۵]:**اشاره**

مكلفی است که نه مریض است و نه مسافر و باید روزه ماه رمضان را بخورد و اگر بگیرد باطل و موجب كفاره است، آن کیست؟

جواب:

آن زنی است کم شیر که اگر روزه گیرد سبب قتل طفل می شود و بر او كفاره قتل لازم می گردد.

سؤال شلو [۳۳۶]:**اشاره**

شخصی با اجازه به مال خود از برای خود حج صحیحی به عمل آورده، و بعد از آن حجه الاسلام نیز بر او واجب است، آن کیست؟

جواب:

آن مستطیع است که حج اول را در حال بندگی به اذن مولا بجا آورده بلا خلاف «۱»، یا قبل از استطاعت به عمل آورده، و این مسأله خلافی است «۲».

سؤال شلز [۳۳۷]:

اشاره

دختری و پسری در شیرخوارگی دو سال تمام از یک پستان شیر یک مرد خورده‌اند و بر همدیگر حرام نشده‌اند و محرم همدیگر نیستند، چگونه می‌شود؟

جواب:

این در صورتی است که آن شیر از زنا به عمل آمده باشد، یا بدون حمل به هم رسیده یا مدت مدید - مثل ده سال - از وضع حمل گذشته و شیر

(۱) منتهی المطلب: ۲ / ۶۵۰، ذخیره المعاد: ۵۵۸.

(۲) حدائق الناضرة: ۱۴ / ۱۰۵ و ۱۰۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۴

منقطع گردیده، بعد از آن «درور» «۱» نموده مثل درور از پستان مرد، چنانکه ممکن است و به هم رسیده.

سؤال شلج [۳۳۸]:

اشاره

کمترین، صبیّه غیر بالغه شخصی را به جهت طفل صغیر خود از برای محرمیت به عقد متعه نودساله به مبلغ یک تومان با والد آن صبیّه صیغه گفته‌ام که در خانه کمترین خدمت نماید و پارچه نانی بخورد، و الحال پسر به سن چهارده پانزده ساله هست و راضی نیست، و صبیّه هم بالغه و رشیده شده و او هم راضی نیست و می‌خواهد زوجی اختیار نماید، آیا شرعا می‌تواند یا نه؟

جواب:

صحت عقد مذکور به چند جهت محل اشکال است، و بر تقدیر صحت؛ از جانب صغیره غیر لازم و اختیار فسخ دارد، و بر تقدیر لزوم هرگاه زوج چهارده ساله و رشید باشد می‌تواند که هبه مدت نماید علی الأظهر و همچنین هرگاه با رشد ادعای احتلام، یا احتمال [احتلام] نماید، زیرا که مصدق است شرعا، و ایام احتمال و امکان امناء پسر بعد از اتمام سال دهم است و از دختر بعد از اتمام نهم که سن بلوغ دختر است، و اوقات امکان منی همان اوقات امکان انبات شعر خشن است بر عانه مطلقا، و به هر یک از سن و امناء؛ بلوغ متحقق می‌گردد.

و بر تقدیر عدم بلوغ یا رشد، پس ولی می‌تواند که هبه مدت نماید به هر نحو که صلاح صغیر را داند، خواه با عوض یا بدون آن به شرط آنکه صرفه «۲» صغیر در آن باشد، و الله العالم.

سؤال شلط [۳۳۹]:

اشاره

هرگاه زینب ملکی را متصرف باشد و زید ادعا نماید که: آن ملک من است و به غیر حق در تصرف اوست، و او در جواب گوید

که: به

(۱) درور یعنی: پرشیر شدن پستان. (لغت نامه دهخدا: ۲۳/ ۵۰۵).

(۲) یعنی: سود، فایده، بهره (فرهنگ معین: ۲/ ۲۱۶۴).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۵

حق متصرفم، پس زید قبالة ابراز نماید که مضمون آن این باشد که: مدتی قبل از این؛ زینب مذکوره آن ملک را به زید هبه نموده و در نزد شهود بر مواهبه و قبض و اقباض عوض و معوض اقرار کرده، و شهود چند زید اقامه - بر اقرار و هبه و قبض - نمایند، آیا شرعا اقرار سابق زینب بر اینکه آن ملک را منتقل به زید نموده مسموع است؟ و رفع ید حالیه او می کند یا نه؟

جواب:

هرگاه اقرار کند بر آنکه مال زید بوده در این صورت دعوی منقلب؛ و زینب مدعی می گردد و باید سبب انتقال را به ثبوت برساند و با عجز از بینه به قسم رفع دعوی می شود.

سؤال شم [۳۴۰]:

اشاره

زید مشغول الذمه به خمس بوده و حال اراده دارد که وجهی به عمرو سید بدهد و تتمه را از او استدعا کند که به او هبه عوضیه نماید، یا آنکه تمامی وجه را به او تسلیم می کند و در همان مجلس از او استدعا می کند که قدری را به او هبه نماید و عمرو به او هبه می کند، با وجود این براءت ذمه زید از تمام خمس می شود یا نه؟
دیگر آنکه: زید از جمعی طلب دارد و به عمرو مواجهه می کند که به عوض خمس بگیرد و عمرو قبول کرد، آیا براءت ذمه زید می شود یا نه؟
و دیگر آنکه: شهرت به سیادت کافی است یا نه؟ و زید می تواند که شهادت دهد بر سیادت و فقر کسی در حالی که همسایه او باشد؟

جواب:

خمس و زکات و کفاره و سایر وجوه برّ تا به قبض فقیر، یا وکیلش نرسد مال او نمی شود و لهذا تتمه را که به او نرسیده هبه نمی تواند نمود، و بعد از آنکه به قبض رسید هرگاه آن را به صاحب مال هبه نماید مانعی ندارد به شرطی که به اختیار باشد نه به جبر «۱»، یا شرط قبل از دادن، به این معنی که اگر هبه نکند

(۱) ه: جبر و اکراه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۶

مال او نباشد بلکه بر ملکیت زید باقی باشد، و به مجرد حواله براءت ذمه حاصل نمی شود هرچند که فقیر قبول کند، بلکه بعد از آنکه به نیت خمس یا زکات - مثلاً - به قبض فقیر، یا وکیلش برسد براءت «۱» حاصل می گردد.

شهرت مثبت سیادت می‌شود «۲» هرگاه قاذح معتبری در برابر نباشد، و شهادت همسایه هرگاه عادل باشد اعتبار دارد.

سؤال شما [۳۴۱]:

اشاره

ضعیفه‌ای فوت شده از سر شوهر و برادر و همشیره که دیگر غیر اینها وارثی ندارد، آیا مال او - از مهریه و نقد و جنس و زمین - میان ایشان به چه نحو تقسیم می‌شود؟

جواب:

نصف مجموع ترکه به شوهرش می‌رسد و نصف دیگر به برادر و خواهرش می‌رسد، پس اگر آنها از پدر و مادر میّت باشند نصفه را بالمثاله تقسیم می‌کنند، و مجموع ترکه را شش حصّه می‌کنند، سه به شوهر و دو به برادر و یک به خواهر می‌دهند، و همچنین هرگاه از پدر به تنهایی باشند، و اگر از مادر به تنهایی باشند نصفه را بالسویه قسمت می‌کنند، و اگر یکی از مادر به تنهایی و دیگری از پدر مادری باشند، یک حصه به مادری می‌رسد هرچند که برادر باشد، و دو حصه به آن دیگری هرچند که خواهر باشد، و اگر یکی پدر مادری و دیگری پدری به تنهایی باشد تمام نصفه به پدر مادری می‌رسد و به پدری تنهایی چیزی نمی‌رسد.

سؤال شنب [۳۴۲]:

اشاره

شخصی گوسفند و اسب و ملک و غیره خریداری نماید به وجهی که خمس و زکات آن را نداده باشد، چه حکم دارد؟

جواب:

هرگاه آن وجه وجهی باشد که خمس و زکات به آن تعلق گرفته باشد در باب خمس باید اکثر الامرین را از خمس وجه یا خمس اشیاء مذکوره

(۱) ه: برائت ذمه.

(۲) ه: می‌گردد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۷

بدهد، اگر بعد از انقضای سال ربح و خروج مؤونه آن را خریده باشد، و الا خمس همان اشیاء را باید بدهد هرگاه فاضل از مؤونه سال شود.

و در باب زکات، زکات وجه را باید بدهد، و همچنین زکات گاو و گوسفند و غیره را هرگاه شرائط وجوب زکات در آنها به هم رسد نیز باید بدهد.

سؤال شمع [۳۴۳]:

اشاره

هرگاه کاردی یا سوزنی در بدن انسانی یا حیوانی فرو رود و بیرون آید و اثر خون بر آن نباشد و بعد از مدتی خون از آن زخمها بیرون آید، آیا آن کارد نجس است یا نه؟

جواب:

نجس نیست و احتیاج به شستن ندارد، مگر آنکه در بدن نجس العین فرو رفته باشد مثل: سگ و خوک و کافر، فتأمل.

سؤال شمد [۳۴۴]:

اشاره

«من فضّل علیا علی عمر فقد کفر» چه معنی دارد؟

جواب:

کفر مفضّل به جهت آن است که: تفضیل دلالت می‌کند- به حسب حقیقت لفظ- بر ثبوت خوبی و فضیلت فی الجمله از برای مفضّل علیه و قول مردم: «سرکه از آب ترش تر» مبنی بر مبالغه و مجاز است، و از اینجا معلوم می‌شود معنی حدیثی که اهل سنت از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده‌اند که فرموده: «من فضّلنی علی اُبی بکر جلدته حدّ المفتری» «۱» یا آنکه مراد از کفر معنی لغوی آن است که ستر است، یعنی: حق را پوشانیده.

سؤال شمه [۳۴۵]:

اشاره

شهدت بأنّ الله ليس بخالق و أنّ رسول الله ليس من البشر و أنّ عليّاً لم يكن بابن عمّه و من شكّ في هذا المقال فقد كفر «۲»
چه نحو می‌شود؟

جواب:

ممکن است که مراد به خالق در اینجا کهنه و پوسیده باشد، چنانکه

(۱) صواعق المحرقة: ۶۰ (با تفاوت مختصر و اضافات).

(۲) مشکلات العلوم: ۲۹۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۸

در إخالق «۱» ثیاب است، یا مراد آن است که: خالق ممتنع الوجود نیست مثل شریک خود، و در صدق قضیه سالبه وجود موضوع و محمول شرط نیست و به انتفاء احدهما صدق به هم می‌رساند مثل: «لیس زیدا و العنقاء بشریک الباری».
و [ممکن است] مراد به رسول الله در اینجا جبرئیل باشد. و ممکن است که «عمه» در اینجا به کسر میم مخففه باشد به معنی متحیر و گمراه «۲» [باشد]، و الله العالم.

سؤال شمو [۳۴۶]:

اشاره

در بعضی از بلاد متعارف است که در روز عاشوراء تعبیه «۳» می‌کنند و شبیه می‌سازند و بعضی به صورت امام حسین علیه السلام و حضرت امیر علیه السلام و سایر شهداء و بعضی به صورت یزید و ابن ملجم «۴» ... و غیرهم - از ملا-عین - می‌شوند، و همچنین از برای اخبار مردم که جمع شوند در حسینیه‌ها سنج و دهل «۵» می‌زنند، بلکه در بعضی بلاد ساز و صرنا می‌نوازند، چه صورت دارد؟

جواب:

تشبیه ظاهراً ضرری نداشته باشد، نظر به أصالة إباحة أشياء و عدم ثبوت منع از آن، و خبر «من تشبه بقوم فهو منهم» «۶» و همچنین روایت: «من كان كلامه كلام النساء ومشيه مشى النساء و يمكن من نفسه كما يمكن النساء فارجموه و لا تستحيوه» «۷»؛ منافاتی به آن ندارد، و حدیث منع تشبیه به دشمنان خدا - بر

(۱) یعنی: کهنه شدن، کهنه کردن، کهنه پوشانیدن (لغت‌نامه دهخدا: ۵/ ۱۵۲۵).

(۲) لسان العرب: ۱۳/ ۵۱۹.

(۳) یعنی: تنظیم و آرایش لشکر برای جنگ (لغت‌نامه دهخدا: ۱۴/ ۷۵۶).

(۴) ج، د: ملجم و حارث.

(۵) الف: بوق.

(۶) عوالی اللثالی: ۱/ ۱۶۵، مسند احمد بن حنبل: ۲/ ۱۴۷ حدیث ۵۰۹۳ و ۵۰۹۴.

(۷) کافی: ۷/ ۲۶۸ حدیث ۳۶، تهذیب الاحکام: ۱۰/ ۱۴۹ حدیث ۲۹، وسائل الشیعة: ۲۸/ ۱۵۹ حدیث ۵، مستدرک الوسائل: ۱۸/ ۷۹ حدیث ۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۲۹

تقدیر تسلیم سندش - ظاهرش آن است که: مراد تشبیه به ایشان است از حیثیت دوستی و میل و اختیار و استحسان طریقه ایشان، بلکه هرگاه تشبیه مذکور موجب مزید حزن و گریه و تعزیه بر آن حضرت شود داخل عموم «من بکی أو تبأکی أو أبکی و لو واحدا و جبت له الجنة» «۱» می‌گردد.

و از جمله مؤیدات جواز تشبیه آن است که: شیخ مفید رحمه الله در زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در عید مولود فرموده که: «هرگاه در غیر مدینه طیبه باشی و خواهی که آن حضرت را زیارت کنی شبیه به قبر در پیش خود بساز و اسم آن حضرت را بر آن بنویس و بایست و متوجه آن حضرت شو، بگو پس زیارت طولانی نقل فرموده «۲».

و از ظاهر کلامش ظن غالب به هم می‌رسد که در این باب به نظر او حدیثی رسیده باشد، چنانکه وظیفه تعبیّرات قدماء است و اینها در صورتی است که مشتمل بر امر حرامی نباشد مثل: نظر [به] نامحرم.

أمّا سنج و دهل و طبل، پس آنها داخل آلات لهو و طربند مثل: دف و سرنا، و به این سبب آن را در بعضی از مهر خانه‌ها «۳» می‌زنند، و از برای حکام با سایر سازها می‌زنند.

و در «صحاح» گفته: الصنج الذی تعرفه العرب هو الذی یتخذ من صفر یضرب أحدهما بالآخر، و أما الصنج ذو الأوتار فیختص به العجم «۴»، و الطبل الذی یضرب به «۵».

و در «قاموس» گفته: الصنج شیء یتخذ من صفر یضرب أحدهما علی

(۱) بحار الانوار: ۲۸۸/۴۴ حدیث ۲۷.

(۲) بحار الانوار: ۱۸۳/۹۷ (نقل از شیخ مفید رحمه الله).

(۳) مهتر یعنی: بزرگتر، کلانتر، رئیس خواجهگان شاه- در عصر صفویه- (فرهنگ معین: ۴/۴۴۶۰).

(۴) الصحاح: ۱/۳۲۵.

(۵) الصحاح: ۵/۱۷۵۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۰

الآخر و آله بأوتار یضرب بها «۱»، معرب چنگ و الطبل الذی یضرب به یكون ذا وجه و ذا وجهین «۲».

و فی الحدیث: «طائفه من [بنی اسرائیل لیلئ العذاب فأصبحوا و قد افتقدوا أربع طوائف منهم، إحداهما الطبالون]» «۳».

و قاضی زکریا أنصاری شافعی در «شرح منهاج» چنین گفته که: مکروه است غنا کردن و شنیدن آن هرگاه با آلت طرب نباشد مثل: طنبور و سرنا و نی و سنج و چهار تار و طبل، و استعمال آلات طرب و شنیدن اینها [گناه] صغیره است و ضرری به عدالت شاهد ندارد مگر آنکه طاعتش غالب بر اینها نباشد، و همچنین نه حرام است و نه مکروه بلکه حلال است، «حدی» خواندن از برای شتر و دف زدن- هرچند حلقه دار باشد- از برای اظهار سرور و خوش حالی در عروسی و ختنه کردن و عید و رسیدن مسافر... و امثال اینها و همچنین شنیدن حدی و دف؛ از جهت آنکه در حلیت آنها اخبار بسیار وارد است، بلکه تصریح کرده است نووی به سنت بودن حدی و بغوی به سنت بودن دف «۴» تمام شد کلام قاضی زکریا.

پس ارتکاب این امور شغل سنیان و دشمنان حضرت امام حسین علیه السلام است، نه شغل شیعیان و دوستان او، مولوی در «مثنوی» گفته:

ظاهرت طعنه زنان بر بایزید وز درونت ننگ می دارد یزید «۵»

بعضی از علمای ما طبل جنگ را در جهاد استثناء فرموده مستند به آنکه در حروب حضرت امیر علیه السلام طبل جنگ بوده، و بر تقدیر تسلیم از قبیل استثناء

(۱) قاموس المحيط: ۱/۲۰۴.

(۲) قاموس المحيط: ۴/۶.

(۳) بحار الانوار: ۷۹/۱۰۰ حدیث ۱۱ و ۸۹/ حدیث ۱۲ (نقل به معنی).

(۴) فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب: ۲/۲۲۰.

(۵) مثنوی مولوی: ۱/۶۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۱

لبس حریر محض است در جنگ جهاد که استثناء فرموده اند و مؤید کلام در این مقام در سؤال (۱۱۸۵) می آید، ان شاء الله تعالی.

سؤال شمز [۳۴۷]:

اشاره

توبه قابل تبعض هست یا نه؟

جواب:

هست، علی الاظهر.

سؤال شمع [۳۴۸]:

اشاره

مسافت قصر نزد شما چند فرسخ است؟

جواب:

اقلا- مسافت هشت فرسخ است، یا چهار فرسخ به قصد عود بدون اراده قطع آن در اثناء به احد قواطع مثل: قصد اقامه عشره، یا رسیدن به وطن مثلاً.

سؤال شمس [۳۴۹]:

اشاره

ما معنى قولهم: الأخبار فى كذا أكثر من أن تحصى و أشهر من أن تخفى و الله اكبر من أن يوصف و أمثال ذلك؟

جواب:

قلت: الذى اختلج بالبال فى جواب هذا السؤال فى سالف الأوقات و لم أزل أفهم من تلك العبارات تقدير من التفضيل و تضمين معنى التجاوز و البعد، و المعنى: أن الاخبار- مثلاً- فى كذا أكثر من غيرها بعيدة فى الكثرة من إحصائها، و الله اكبر من غيره متجاوزا فى الكبر و عظم الشأن من وصفه، فىكون فيه تنبيه على أن ليس المراد بالكبر فى هذا المقام ما هو المتبادر إلى الأفهام الذى هو من أوصاف الأجسام فىلزم توصيفه بما لا يليقه، فلذا فسر به أمير المؤمنين عليه السلام، و تقدير من التفضيل أشهر و أكثر من أن يتبته عليه، قال الله تعالى أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ «۱»، ثم وقفت على ما يوافقه للعلامة التفتازانى.

قال الفاضل الجلبى فى حاشية «المطول» ما لفظه: يرد عليه أن ما بعد «من» لا يصلح أن يكون مفضلاً عليه إذ ليس مشاركا لما قبله فى أصل الفعل أعنى

(۱) انعام (۶): ۱۱۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۲

الكثرة «۱».

أجاب الشارح: بأن كلمة «من» متعلقة بفعل يتضمّن اسم التفضيل أى متباعدة فى الكثرة من الإحصاء «۲».

و ردّه الفاضل المحشّى: بأن «من» إذا لم يكن تفضيليه فقد استعمل اسم التفضيل بدون الأشياء الثلاثة و لا شك أن التفضيل مراد، ثم أجاب عن أصل الاعتراض بأن المعنى أكثر مما يمكن أن يحصى، إلّا أنه سومح فى العبارة اعتمادا على ظهور المراد.

و يمكن أن يوجه جواب الشارح أيضا بأنَّ «من» التفضيئية محذوفة، كقوله تعالى يَغْلَمُ السَّرَّ وَأَخْفَى ﴿٣﴾ و المعنى أكثر من خلافها، تأمل «٤»، انتهى كلام الجلبى.

و فيه ما فيه، و لعمرى لو لا العصبية الجاهلية لما تفوه المدقق الشريف بذلك الوجه السخيف و ظنى أنه لم يقرع إلى الآن سمع أحد من بنى نوع الإنسان حذف مجرور مع بقاء الجار فاعتبروا يا أولى الأبصار ﴿٥﴾.

و مما يؤيد ما ذكرنا موافقة مدخول (إن) للمبتدئات فى التأنيث و على ما زعمه الشريف ينبغى تذكيره أبدا، فليفهم.

سؤال شن [۳۵۰]:

اشاره

زید به جهت فقر دو نفر از اولاد خود را- یک پسر به سنّ ده سال و یک دختر به سنّ هشت سال- به نزد عمرو گذاشته و مبلغ سه تومان قرض کرده به این شرط که هر وقت که مبلغ مذکور را ردّ نماید اولاد خود را بگیرد، و نه زید ادعای اجرت خدمت آنها را بکند و نه عمرو ادعای انتفاع

(۱) لم نعثر فى مظانّها.

(۲) لم نعثر فى مظانّه.

(۳) طه (۲۰): ۷.

(۴) لم نعثر فى مظانّها.

(۵) الحشر (۵۹): ۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۳

پول را، آیا این عقد منعقد می شود یا نه؟

جواب:

شرط امثال این امور در ضمن قرض پوچ و نامشروع است و تسلط پدر و جدّ بر اولاد هرگاه با شرایط ولایت باشند به اینکه آنها را به اجاره دهند و نوکر و خدمتکار نمایند همین در ایام صغر ایشان است، و چون دختر نه ساله و پسر چهارده ساله، یا پانزده ساله شدند و رشد به هم رسانیدند اختیار خود را دارند و می توانند که اجاره ولی را به هم زنند، یعنی: مدّت بعد از بلوغ و رشد را باطل کنند و به هر جا که خواهند بروند، اینها همه در صورت اجاره صحیحه است، و اما قرض کردن به شرط رهن نمودن آنها و خدمت فرمودن پس مطلقا صورت شرع ندارد و باطل است.

و در صورت فقر و اجاره دادن صغیر وجه اجاره مال صغیر است نه مال ولی، و جایز نیست که ولی آن را به مصرف خود و عیال خود برساند مگر آنکه پدر و مادر آن صغیر؛ فقیر و مضطرّ باشند که در این صورت می توانند که اخراجات خود را از وجه اجاره صغیر به مصرف رسانند و نمی توانند که به مصرف دیگر مثل خرج خواهر و برادر صغیر سازند هرچند که عیال پدر و مادر باشند، و الله العالم.

سؤال شنا [۳۵۱]:

اشاره

قبر آمنه و عبد الله پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کجاست؟

جواب:

مشهور میان اهل سنت آن است که: پدر و مادر آن حضرت و همچنین عبد المطلب و عبد مناف و هاشم و ابو طالب - پدر حضرت امیر علیه السلام همگی بر کفر مرده‌اند «۱»، لهذا به ایشان اعتنا ننموده‌اند و به تعمیر قبور و زیارت آنها نپرداخته‌اند، و به این سبب شیعیان نیز به جهت تقیّه - خصوصاً از اهل مدینه

(۱) ه: مرده‌اند و متشرع به شریعتی نبوده‌اند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۴

منوره و مکه معظمه - متفحص قبور ایشان نشده‌اند، به حدی که قبور آنها مختفی و مشتبّه گردیده، حتی آنکه قاصر از عارف معمری از شیعه متولدین و قاطنین در مکه معظمه پرسیدم که قبر «عبد الله» کجاست؟ گفت: ظاهراً در شام است، و این محض اشتباه است، بلی قبر هاشم در «غزه» شام است.

و از اینجاست که خال مفضال مجلسی رحمه الله در «تحفه الزائر» فرموده که: قبر شریف عبد الله و آمنه در این زمان معلوم نیست «۱».

و قاصر در سنه هزار و یکصد و هشتاد و شش (۱۱۸۶ ه) که به مدینه مشرف بودم به لطایف الحیل قبر عبد الله را پیدا کردم و زیارت نمودم و بسیاری از حجاج را بر آن دلالت نمودم، و قبر آن حضرت در کوچه درازی است و معروف به «زقاق الطوال» در یسار داخل دروازه مصری در خانه‌ای معروف به «بیت ابي النبی»، و قبل از این مشهور به خانه نابغه بوده، و قبر آن حضرت واقع است در فوق دکه در ضلعی میان دو دیوار خانه در صندوق کوچک خرپشتی و در جوف آن ضریح چوب کوچک نیز هست.

و در «تاریخ طبری» مذکور است که: عبد المطلب عبد الله را به مدینه فرستاد که خرما بیاورد پس در آنجا فوت شد «۲».

و در تاریخ معتبر دیگر دیدم که چون از [وضع] حمل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دو ماه گذشت؛ وفات یافت والد او عبد الله نزد خالوهایش از بنی نجار در وقتی که از شام مراجعت می نمود در قافله مکه، چون رفقای او به مکه رسیدند و عبد المطلب تحقیق حال عبد الله را از ایشان نمود، گفتند: او را بیمار در مدینه گذاشتیم، عبد المطلب پسر خود حارث را به طلب عبد الله فرستاد، چون

(۱) تحفه الزائر: ۵۹.

(۲) تاریخ طبری: ۷/۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۵

به مدینه رسید دید که عبد الله وفات یافته و در خانه نابغه دفن شده است «۱».

و امّا قبر آمنه، پس مشهور و صحیح آن است که: در دهی است میان مکه و مدینه که آن را «ابواء» می گویند - به فتح همزه و سکون باء موحده و بعد از آن واو و الف ممدوده «۲» - لکن آن قبر در این ازمینه معروف نیست، و در مکه معظمه نزدیک به روضه حضرت خدیجه مکرّمه به سمت کوه دست چپ مستقبل کعبه قبری است که سنگی بلند بر آن منصوب است و اسم مردی در آن کنده شده است و بعضی از شیعیان مکه آن را قبر آمنه می پندارند و ظاهراً بی اصل است، هرچند که زیارت آن به قصد قبر آمنه

شاید بد نباشد.

و ابن حجر مکی شافعی در «شرح قصیده همزیه» نزد قول شاعر:

لم تزل فی ضمائر الکون یختار لک الاثمات و الآباء

تصریح نموده است: به خوبی عبد الله و آمنه، و گفته است که: در حدیثی - که جمعی آن را تصحیح نموده‌اند - مروی است که:

حق تعالی عبد الله و آمنه را زنده گردانید تا ایمان به آن حضرت آوردند و این حدیث به طریق امامیه نیز مروی است «۳».

و در «صحیح مسلم» مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیارت کرد

(۱) طبقات ابن سعد: ۱/ ۱۰۰، تاریخ اسلام ذهبی: ۲/ ۴۹، سیره ابن هشام: ۱/ ۱۶۷.

(۲) طبقات ابن سعد: ۱/ ۱۱۶، تاریخ اسلام ذهبی: ۱/ ۵۰، معجم البلدان: ۱/ ۷۹ و ۸۰.

(۳) معانی الأخبار: ۱۷۸ و ۱۷۹ حدیث ۱، علل الشرائع: ۱۷۶ و ۱۷۷ حدیث ۱، بحار الانوار: ۱۵/ ۱۰۸ و ۱۰۹ حدیث ۵۳ و ۵۵.

توضیح: علامه مجلسی رحمه الله می‌فرماید: «این روایت دلالت دارد که قبلا پدر و مادر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مؤمن بودند، و پیامبر آنها را زنده کرد تا با ایمان به رسالت و ولایت بمرحله اعلی ایمان برسند نه آنکه از کفر به ایمان برسند، زیرا پرونده‌ها بعد از مرگ بسته می‌شود و ایمان بعد از مرگ نمی‌تواند آنها را نجات دهد بلکه مشرک هر که باشد جایش آتش است، ولی پدر و مادر پیامبر در بهشت بودند لذا بعد از تکمیل ایمان هم به آنها خطاب کرد به جای‌تان برگردید. «بحار الانوار: ۱۵/ ۱۰۹ و ۱۱۰ ذیل حدیث ۵۳».

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۶

قبر مادرش را، پس گریست و گریانید کسانی را که بر دورش بودند «۱».

شیخ صدوق رحمه الله در «من لا یحضر» در کتاب حج در باب «الرجل یبعث بالهدی» از داود رقی روایت کرده است که گفت: داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام و حال آنکه از مردی طلب داشتم که می‌ترسیدم طلب من بسوزد و چیزی عاید «۲» من نشود، پس شکوه او را به حضرت کردم، حضرت فرمود که: «چون به مکه رسی یک طواف کن از جانب عبد المطلب با دو رکعت نماز، و از جانب ابو طالب علیه السلام یک طواف با دو رکعت نماز، و از جانب عبد الله یک طواف با دو رکعت نماز، و از جانب آمنه یک طواف با دو رکعت نماز، و از جانب فاطمه بنت اسد یک طواف با دو رکعت نماز، بعد از آن دعا کن و از خدا به طلب که حق تعالی مال تو را بر تو رساند «۳»، داود گفت: چنین کردم، چون از باب الصفا بیرون آمدم «۴» دیدم که مدیون من ایستاده می‌گوید که: ای داود! مرا در اینجا حبس کردی، بیا مالت را بگیر «۵».

جمعی نوشته‌اند که: این عمل از برای تحصیل طلب و حق به تجربه رسیده است.

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که جبرئیل به او گفت که: «حق تعالی حرام کرده است بر آتش پشت و شکمی را که تو را برداشته است و پستانی که تو را شیر داده و دامنی که تو را پروریده» «۶».

(۱) صحیح مسلم: ۷/ ۴۶.

(۲) در نسخه د، ه به جای «عاید من نشود» (به من نرسد) آمده است.

(۳) د، ه: رد نماید.

(۴) د، ه: رفتم.

(۵) من لا یحضره الفقیه: ۲/ ۳۰۷ و ۳۰۸ حدیث ۹. توضیح: این روایت در باب نوادر الحج می‌باشد.

(۶) علل الشرائع: ۱۷۶ و ۱۷۷ حدیث ۱، معانی الأخبار: ۱۳۶ حدیث ۱، ۱۷۸ حدیث ۱، بحار الانوار:

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۷

ظاهرا مراد از پستان؛ حلیمه سعدیه است و از دامن؛ عبد المطلب و ابو طالب علیه السلام است «۱»، و الله العالم.

سؤال شنب [۳۵۲]:

اشاره

کدخدای قریه‌ای بعضی از املاک را اجاره می‌دهد به ادعای آنکه صاحب ملک است و کذبش بر همه کس ظاهر است، آیا در چنین ملکی تصرف غسل و نماز و روزه می‌توان کرد یا نه؟ و هرگاه بعد از چند سال صاحب ملک به هم رسد بر مستأجر لازم است که او را راضی کند یا نه؟ و بعد از رضا عبادتش صحیح می‌شود یا نه؟

جواب:

بر هر کس که کذب ادعای موجد معلوم باشد تصرفش جائز نیست و وضو و غسل و تیمم و نمازش در آنجا صحیح نیست، مگر آنکه به طریق شرعی در آن تصرف نماید- مانند: ملک و مال مجهول المالك- به اینکه- مثلا- از مجتهد حنی جامع الشرائط آن را استیجار نماید.

و بر هر تقدیر هرگاه تصرفی در آن کند به غیر نهج شرعی مشغول الذمه به اجرت المثل می‌شود از برای مالک آن ارض هرچند که عبادتش باطل باشد و مالک پیدا نگردد، و بعد از پیدا شدن و او را راضی نمودن، باز عبادات سابقه باطله او صحیح نمی‌شود.

سؤال شنب [۳۵۳]:

اشاره

هرگاه برنج شسته نجس شود چه باید کرد؟

جواب:

به شستن پاک می‌شود.

۱۵/۱۰۸ و ۱۰۹ حدیث ۵۳، امالی صدوق: ۴۸۵ حدیث ۱۲.

لازم به یادآوری است که در مصدر اخیر با اندکی اختلاف نقل شده است.

(۱) معانی الأخبار: ۱۳۶ و ۱۳۷ حدیث ۱، امالی صدوق: ۴۸۵ حدیث ۱۲، بحار الانوار: ۱۵/۱۰۸ حدیث ۵۲. در تفسیر دامنی که پیغمبر پروریده آمده است: «و أما الحجر الذي كفلك فأبو طالب بن عبد المطلب و فاطمة بنت اسد» البته به قول علماء اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند، و بدون شک زحمتی که عبد المطلب کشیده و بر طبق روایات این زحمات با ایمان انجام شده قطعاً بدون اجر نخواهد ماند.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۸

سؤال شند [۳۵۴]:

اشاره

هرگاه وارث زید منحصر در یک صبیّه و زوجه باشد و وصیت کند که به عمرو مثل ارث آن صبیّه دهند، چقدر به عمرو می‌رسد؟

جواب:

هرگاه هیچ یک از صبیّه و زوجه اجازه آن وصیت نمایند همین ثلث به اجنبی می‌رسد و فریضه ایشان دوازده می‌شود، یک به زوجه و هفت به صبیّه و چهار به عمرو می‌رسد، و اگر هر دو اجازه وصیت کنند عمرو مثل حصّه صبیّه می‌برد و به طریق عول «۱» فریضه به پانزده می‌رسد، حصّه زوجه یک و حصّه هر یک از صبیّه و عمرو هفت می‌شود «۲».

و اگر یکی از آنها آن وصیت را قبول کند و دیگری ردّ کند چون فریضتین توافق در ثلث دارند وفق یکی از آنها را در دیگری ضرب کرده به شصت می‌رسد «۳»، پس حاصل ضرب نصیب مجیز را از فریضه اجازه در وفق فریضه

(۱) در کتابهای فقهی مثل: شرح لمعه: ۸/ ۸۶ و کتب دیگر آمده است: «و لا عول فی الفرائض ای لا زیاد فی السهام علیها علی وجه يحصل النقص علی الجميع بالنسبة» منظور این است که: خداوند سهام را طوری قرار نداده است که مجبور باشیم از سهام همه بالنسبه کسر نمائیم. اما عول در وصیت و نظیر آن متصور است که یک نمونه را مرحوم مؤلف متذکر شده‌اند.

(۲) روش محاسبه به این صورت است که: بر فرضی که هر دو وارث امضاء نمی‌کردند عمرو؛ ثلث مال و زوجه یک هشتم و دختر نصف مال و اضافه مال را بصورت رد می‌بردند. بنابراین - بخاطر اینکه به اعشار زیاد برخورد نکنیم - عدد (۱۵) را ضرب در (۱۰) می‌نمائیم، کلّ فریضه (۱۵۰) می‌گردد.

پس ثلث از (۱۵۰) که (۵۰) باشد به عمرو، و (۱۲/۵) به زوجه، و (۸۷/۵) به دختر می‌رسد.

و اگر هر دو امضاء وصیت نمایند بخاطر مساوی شدن حصه عمرو با دختر یک پنجم از سهمیه هر کدام به عمرو داده می‌شود. بنابراین یک پنجم (۱۲/۵) که (۲/۵) باشد از ارث زوجه کسر می‌شود، و یک پنجم (۸۷/۵) که (۱۷/۵) باشد از ارث دختر کسر می‌شود که جمعا (۲۰) می‌گردد و به ثلث اضافه می‌شود که جمعا (۷۰) می‌گردد.

پس به عمرو (۷۰) و به دختر نیز (۷۰) و به زوجه (۱۰) می‌رسد که در واقع ۱ و ۷ و ۷ می‌باشد.

(۳) زیرا که: فریضتین - پانزده و دوازده - در ثلث توافق دارند یعنی: کوچکترین مقسوم علیه مشترک اینها (۳) می‌باشد. پس اگر ثلث (۱۵) را ضرب در (۱۲) نمائیم، و یا ثلث (۱۲) را ضرب در (۱۵) نمائیم؛ عدد (۶۰) به دست می‌آید.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۳۹

راد؛ به مجیز دهند، و حاصل ضرب نصیب را از فریضه راد در وفق فریضه اجازه؛ به راد دهند و تتمه از عمرو است، پس در صورت اجازه زوجه؛ چهار به او و سی و پنج به صبیّه، و بیست و یک به عمرو می‌رسد، و در صورت اجازه صبیّه، بیست و هشت به او، و پنج به زوجه، و بیست و هفت به عمرو می‌رسد «۱».

سؤال شنه [۳۵۵]:

اشاره

چون حق تعالی آدم علیه السلام را خلق کرد، ملائکه را بعد از نفخ روح یا قبل از نفخ روح امر به سجده فرمود؛ در بهشت، یا در زمین بود؟
و حوّا را از ضلع او خلق نمود یا نه؟

جواب:

قبل از نفخ مأمور شدند به سجود بعد از نفخ، و آن مقدمه در بهشت برین بود نه در زمین.
و نظر به جمع بین الأخبار اظهر آن است که: حضرت حوّا خلق شده است از طینی که از برای خلق ضلع ایسر حضرت آدم علیه السلام معین شده بود نه از ضلع او بعد از حیات او، چنانکه مذهب جمیع «۲» اهل سنت است نظر به ظاهر «خلقت حوّا من الضلع الأیسر لآدم» «۳» و به این سبب او را حوّا نامیده‌اند.

(۱) روش محاسبه به این صورت است که: اگر زوجه اجازه نماید؛ نصیب او از فریضه اجازه (۱۵) ضرب در وفق فریضه راد (۱۲) می‌نمائیم که می‌شود:

حصّة زوجه ۴۴ * ۱

نصیب دختر از فریضه راد ضرب در وفق فریضه اجازه می‌کنیم که می‌شود:

سهمیه دختر ۳۵ * ۷

سهمیه عمرو ۶۰ * ۲۱ - (۴ + ۳۵)

و اگر دختر اجازه نماید؛ نصیب او را از فریضه اجازه ضرب در وفق فریضه راد می‌نمائیم که می‌شود: سهمیه دختر ۴۲۸ * ۷

نصیب زوجه از فریضه راد ضرب در وفق فریضه اجازه:

سهمیه زوجه ۵۵ * ۱

سهمیه عمرو ۶۰ * ۲۷ - (۵ + ۲۸)

(۲) در نسخه الف، ب، ج (جمع) نیامده است.

(۳) در المتنور: ۱/۱۰۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۰

و اصحاب ارثماطیقی «۱» تأویل خوبی از برای این حدیث نموده‌اند که:

عدد تسعه به منزله آدم است، زیرا که آحاد را نسبت تولید و ابوت به سایر اعداد هست، و خمسه به منزله حوّا است که مانند خودش از او به هم می‌رسد، زیرا که:

هر عددی که در او پنج مذکور باشد مثل: «پنج» و «پانزده»، چون ضرب شود در عدد دیگر که او نیز مشتمل باشد بر پنج مثل: «بیست و پنج» و «صد و پنج» و امثال ذلک، در حاصل ضرب آنها یقیناً پنج به عینه موجود و ملفوظ خواهد شد.

و گفته‌اند که: قول حق تعالی طه «۲» اشاره است به آدم و حوّا و هر یک از این دو عدد چون از یک تا به او - به نظم طبیعی - جمع شود مجموعش مساوی عدد اسم مختصّ به او می‌گردد، و مثل آنکه مجتمع از واحد تا تسعه؛ چهل و پنج می‌شود که مطابق عدد آدم است «۳» و مجتمع از واحد تا خمسه پانزده می‌گردد که موافق عدد اسم حوّا است «۴».

و در علم حساب مقرر است که: چون عددی را در عددی ضرب کنند، هر یک از مضروبین را ضلع گویند و حاصل ضرب را مضلع نامند، و در اینجا

(۱) یعنی: علم حساب نظری و شناخت خواص عددها. (فرهنگ معین: ۱/ ۱۹۴) توضیح: در «لغت‌نامه دهخدا: ۲/ ۷۰» «آرتماتیکی» ضبط کرده است.

(۲) طه (۲۰): ۱.

(۳) عدد اسم «آدم» برابر است با:

۴۵ (۴۰ م) + (۴ د) + (۱ الف)

مجموع از ۱ الی ۹ برابر است با:

۴۵ ۹ + ۸ + ۷ + ۶ + ۵ + ۴ + ۳ + ۲ + ۱

(۴) عدد اسم «حوا» برابر است:

۱۵ (۱ الف) + (۶ و) + (۸ ح)

مجموع ۱ الی ۵ برابر است با:

۱۵ ۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۱

حاصل ضرب خمره در تسعه، چهل و پنج است که عدد آدم است و دو ضلعش خمره و تسعه است، و خمره ضلع ایسر است و تسعه ضلع اکبر است، و مراد به ایسر کمتر است و مشتق از یسر به معنی قَلت است نه از یسار که به معنی جانب چپ است «۱». و اخبار عدّ اضلاع و استوا آنها در زنان و نقص یکی در جانب چپ مردان؛ منافاتی ندارد به آنچه گفتیم، زیرا که: شاید فایده‌ای بر آنچه گفتیم مترتب شود و حکمتش فرق میان زن و مرد و کشف حال خنثی، باشد چنانکه در بعضی روایات؛ حضرت امیر علیه السلام حال خنثی مشکل را به آن معلوم فرموده‌اند و او را بعد از تزویج و ولادت به مردان ملحق کرده‌اند «۲».

سؤال شنو [۳۵۶]:

اشاره

زوجه هابیل و قابیل از چه مخلوق شده‌اند؟ و سایر ازواج پسران آدم از چه بودند؟ و پسران او چه شدند؟

جواب:

موافق مذهب اهل سنت و مجوس آن است که: حضرت حوّا در هر بطنی یک پسر با یک دختر توأم زائیده، و دختر هر بطنی را به پسر بطنی دیگر تزویج کرد، و در بطن اوّل قابیل با اقلیمیا و در بطن ثانی هابیل با لیوزا بوده و قابیل چون خواهر خود را بهتر دید از خواهر هابیل، راضی به آن تزویج نگردید، پس بنای ایشان بر قربانی شد که قربانی هر کدام که مقبول گردد اقلیمیا از او باشد، و قربانی قابیل مقبول نگشت و به این سبب هابیل را کشت «۳».

لکن موافق اخبار ائمه اطهار و اقوال اکثر اعیان شیعیان آن است که: در هیچ وقت خواهر بر برادر حلال نبوده و حکایت مذکوره محض کذب بوده و از

(۲) ارشاد شیخ مفید: ۱/ ۲۱۳ و ۲۱۴، مناقب ابن شهر آشوب: ۲/ ۳۷۶، بحار الانوار: ۴۰/ ۲۵۸ و ۳۰/ ۳۵۳، ۳۰/ ۳۵۴ و ۱/ ۲ و ۲.

(۳) در المنثور: ۲/ ۴۸۳ و ۴۸۴، روح البیان: ۲/ ۳۷۹ و ۳۸۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۲

مجوس به اهل اسلام سرایت نموده، چنانکه در کتب «۱» سیر و تفاسیر مسطور «۲» است «۳».

خلاصه: موافق اخبار امامیه آن است که: حق تعالی حوریه‌ای از بهشت فرستاد و آن را به شیث - پسر آدم - تزویج کرد و اسمش منزله بود، و حوریه‌ای دیگر فرستاد که اسمش منزله بود و او را به پسر دیگر آدم که در بعضی از اخبار اسم او به یافت تعبیر شده - و شاید که لقبش قابیل بوده - تزویج نمود و از شیث پسری و از یافت دختری به هم رسیده و به هم دادند و بنی آدم از ایشان به هم رسیدند «۴».

و مستفاد از بعضی اخبار آن است که: زن برادر شیث دختری از جنّ بوده «۵»، و شاید «یافت» دو زن داشته است. و اما سایر اولاد آدم، پس محتمل است که: بدون تزویج مرده باشند، و حکمت در خلقت آنها نظیر حکمتی باشد که در خلق اطفال است و کسانی که قبل از تزویج مرده‌اند، یا آنکه تزویج عمّ و عمّه در آن وقت حرام نبوده، و انحصار بنی آدم در دو نفر از اولاد او مانع عقلی و ضرر عادی ندارد، چنانکه موافق مشهور میان اهل سنت و شیعه قریب به هشتاد نفر با حضرت نوح علیه السلام از غرق نجات یافتند «۶» و عقبی از آنها نماند مگر از سه پسر نوح علیه السلام «۷»، و به این

(۱) ه: کتب مبسوطه.

(۲) ب، ه: مذکور.

(۳) بحار الانوار: ۱۱/ ۲۲۰ - ۲۴۹ حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۶ و ۱۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۴، تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۴۱ حدیث ۸۳.

(۴) علل الشرائع: ۱۸ - ۲۰ حدیث ۲، بحار الانوار: ۱۱/ ۲۳۳ و ۲۳۴.

(۵) بحار الانوار: ۱۱/ ۲۲۸ و ۲۲۹ حدیث ۶.

(۶) علل الشرائع: ۳۰ حدیث ۱، مجمع البیان: ۳/ ۱۵۷ (جزء ۱۲)، بحار الانوار: ۱۱/ ۳۲۲، در المنثور: ۳/ ۶۰۱.

(۷) مجمع البیان: ۳/ ۱۵۷ (جزء ۱۲).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۳

سبب نوح را آدم ثانی گویند.

و اما حکایت قربانی دو پسر آدم که در عشر سیم از سورة «مائده» «۱» مذکور است؛ پس در آن دلالتی نیست بر سبب آن، و شاید آن تکلیفی باشد مانند تکلیفی که به ملائکه و شیطان در سجود آدم شده، و بعضی از احادیث شیعه که بر طریقه «۲» اهل سنت است «۳» محمول است بر تقیه، جمعا بین الأدله، و الله العالم.

سؤال شنز [۳۵۷]:

اشاره

اسم مادر موسی علیه السلام چیست؟

جواب:

به چند طریق نقل کرده‌اند یکی از آنها یوخابد است «۴» و این أشهر است.

سؤال شنج [۳۵۸]:**اشاره**

اگر خنثای مشکل فوت شود به چه نحو او را غسل دهند؟ و که او را غسل دهد؟

جواب:

مثل سایر اموات او را غسل دهند و فرقی نیست در غسل اموات، و غاسل خنثی باید از محارمش باشد مثل پدر و مادر و خواهر و برادر، هرچند که خنثی باشد، و خنثی اجنبی او را غسل نمی‌تواند داد، مگر آنکه سنّ خنثی متوفی از سه سال یا از پنج سال کمتر باشد که هر اجنبی او را غسل می‌تواند داد، خواه زن و خواه مرد، مانند هر دختری و پسری که سه سال داشته باشد - بلا خلاف - «۵» یا پنج سال داشته باشد علی قول قوی ۶، و الله العالم.

سؤال شسط [۳۵۹]:**اشاره**

اگر زنی دو توأم بزاید و ظهر آنها به هم ملصق باشد، چون زنده بمانند چه قسم می‌شود؟ و اگر فوت شوند به چه نحو آنها را دفن

(۱) مائده (۵): ۲۷.

(۲) در نسخه ه به جای «بر طریقه» (مطابق طریق) آمده است.

(۳) بحار الانوار: ۱۱ / ۲۲۵ و ۲۲۶ حدیث ۴ و ۵.

(۴) بحار الانوار: ۱۳ / ۵.

(۵) و ۶ تذکره الفقهاء: ۱ / ۴۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۴

می‌کنند؟ و اگر یکی ذکر و دیگری انثی باشد؛ که آنها را غسل می‌دهد؟ و چگونه ارث می‌برند؟ و نماز می‌گزارند، و سایر امور شرعیّه ایشان چه قسم «۱» می‌شود؟

جواب:

مانند سایر مردم زندگی می‌کنند و اگر موجب اتلاف و ضرر آنها نشود جایز است که آنها را از هم جدا سازند مانند: عبد الشمس پدر امیه و هاشم پدر عبد المطلب جدّ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، که آنها توأمان «۲» بودند و پشتشان ملصق به هم بود و جدا ساختند «۳».

و غسل هر یک را مماثل اجنبی با ستر دیگری، یا محرم هر دو می‌دهد، و استقبال قبله در حال احتضار از ایشان ساقط و در حال دفن

تعیین به قرعه می‌شود، و اگر فصل ایشان بعد از موت ضرر نداشته باشد شاید فصل واجب شود، و هر یک ارث خود را - کما فرض الله - می‌برد، و با تشاح در تقدیم نماز؛ قرعه می‌زنند، و همچنین در جماع و سایر امور ممتنع الاجتماع، و فرض مسائل غریبه احتیاج به چندین هزار مسأله غریبه [دارد] و نسبت به عامی محض تضييع عمر و صرف آن در ما لا یعنی است به حسب ظاهر.

سؤال شسی [۳۶۰]:

اشاره

هرگاه کسی وصیت کند که یک پسر و یک غلام دارم که به سفر رفته‌اند و بعد از فوت او دو نفر بیابند و هر یک ادعا کنند که من پسر آن شخصم و آن دیگری غلام است و کسی ایشان را نشناسد که بر دعوی ایشان گواهی دهد، میراث آن شخص به چه نحو می‌شود؟

جواب:

هرگاه کذب آنها معلوم «۴» نباشد - نظر به عدم معارض - حق ارث

(۱) الف: نحو.

(۲) ه: توأم.

(۳) بحار الانوار: ۱۵ / ۱۶۱.

(۴) د، حجری: ثابت، ه: ظاهر.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۵

منحصر در آنها می‌شود و دعوی آنها با عجز از اثبات - ظاهرا - به قرعه طی می‌شود، نظر به «۱» حدیث: «القرعة لكل امر مشكل» «۲»، و چون قرعه آزادی به نام یکی از آنها برآمد میراث به او می‌رسد و آن دیگری بنده او می‌شود، بر او سنت است که او را آزاد نماید نزد بعضی، و جمعی عتق او را واجب می‌دانند «۳» - نظر به ظاهر موثقه حسین بن مختار «۴» - و خالی از قوتی نیست، و اگر این فرض وقوع یافته مجدداً سؤال نمایند، زیرا که در این وقت فرصت و اسباب تحقیق این مسأله را ندارم.

سؤال شسا [۳۶۱]:

اشاره

اگر سلام کنند بر کسی که در نماز است چه نحو جواب دهد؟ خصوصاً سلام اکثر عوام را که غالباً غلط است، و همچنین هرگاه زن سلام کند خصوصاً بر نامحرم؟

جواب:

در نماز به همان نحو که سلام کرده‌اند جواب دهد مثلاً هرگاه «سلام علیکم» گفته است او نیز «سَلَامٌ عَلَیْکُمْ»* گوید، نه جواب سلام متعارف شرعی را که «و علیکم السلام» است. و اگر سلام را درست نگفته او در جواب به همان نحو گوید، لکن به طریق درست بگوید به قصد قرائت قرآن، و جواب سلام زن

را نیز باید داد هرچند که نامحرم باشد.

سؤال شصت و سه [۳۶۳]:

اشاره

شیربھائی که در میان مردم متعارف است چنانکه بر گیرنده حرام است بر دهنده نیز حرام است یا نه؟ و بر تقدیر حرمت هرگاه در

(۱) ه: به عموم.

(۲) دعائم الإسلام: ۲/ ۵۲۲ حدیث ۱۸۶۴. من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۵۱-۵۴، بحار الانوار:

۱۰۱/ ۳۲۳-۳۲۶، وسائل الشیعة: ۲۷/ ۲۵۷ باب ۱۳.

(۳) دروس: ۲/ ۳۶۲، ملاذ الاخیار: ۱۵/ ۳۸۰.

(۴) کافی: ۷/ ۱۳۸ حدیث ۷، من لا یحضره الفقیه: ۴/ ۲۲۶ حدیث ۷۱۷، تهذیب الاحکام: ۹/ ۳۶۱ حدیث ۱۲۹۰، وسائل الشیعة: ۲۶/ ۳۱۲ الحدیث ۳۳۰۶۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۶

هیچ جا بدون آن تزویج نکنند عزبها چه کنند؟

جواب:

دادن شیربھاء یا گرفتن آن هیچ کدام حرام نیست، لکن لزوم ندارد، و اگر آن را داخل صیغۀ مهر کنند و جزء مهر زن نمایند که زن خودش به گیرنده دهد حلال و بی شبهه می شود هرگاه زن راضی باشد، و اگر در صیغۀ داخل کنند به این نحو که بالاستقلال مال گیرنده باشد بدون وساطت زن؛ آن باطل است و دادنش لازم نیست، و بر هر تقدیر هرگاه شیربھاء جزء مهر نشود- به نحوی که مذکور شد- لکن سبب کم شدن مهر شود آن شیربھاء بر گیرنده حرام می شود و شبهه در مهر بلکه در اصل نکاح به هم می رسد، و چاره منحصر در همان است که گفتم.

سؤال شصت و چهار [۳۶۴]:

اشاره

هرگاه نذر را به غیر لفظ عربی کنند صحیح است یا نه؟ و هرگاه نمازی را نذر کند و آن را به نیت سنت به عمل آورد و همچنین وضوی آن را؛ درست است یا نه؟

جواب:

به عنوان سنت درست نیست، و هرگاه وقتش معین بوده و به آن نحو مخالفت به عمل آمده و وقت بیرون رفته کفارۀ لازم است، و اگر همین لفظ سنت به زبان یا به خاطر گذرانیده لکن می دانسته که نماز نذری بر گردنش لازم است و ترکش نمی توان کرد در این صورت ضرر ندارد،- و همچنین در وضو- نذرش به عمل آمده، و اینها همه بر تقدیری است که نذرش درست باشد و با شرایط صحّت به عمل آمده باشد.

و از جمله شرایط صیغه نذر گفتن «لله علی هکذا» است، و مراد از هکذا آن است که: آنچه را می‌خواهد که نذر کند بعد از «لله علی» بگوید؛ هر چند که به غیر لفظ عربی باشد- لیکن باید معنی «لله علی» را فهمیده باشد و معنیش آن است که: لازم باد از برای خدا «۱» بر من، و مشهور آن است که: صیغه نذر

(۱) ب: رضای خدا.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۷

بدون «۱» عربی متحقق نمی‌شود «۲»، و اظهر آن است که: می‌شود به شرطی که به مضمون همان عربی باشد که ترجمه کردیم، و الله العالم.

سؤال شصت [۳۶۴]:

اشاره

زن عامیه را بر سر زن سیده می‌توان گرفت و همچنین بالعکس یا نه؟ و دو سیده یا بیشتر را در نکاح جمع می‌توان کرد یا نه؟ و سیده را متعه می‌توان کرد یا نه؟

جواب:

هیچ کدام حرام نیست، و شاید جمع میان دو سیده، یا بیشتر و متعه کردن سیده مکروه باشد، نظر به بعض احادیث که در منع از جمع میان دو فاطمیه و متعه کردن آنها وارد شده، و حقیر رساله‌ای در حلیت جمع میان دو فاطمیه نوشته‌ام و گفتگو در حدیث منع نموده‌ام و آن را مسمی به «منع المنع من الجمع» کرده‌ام، و قول نادری از بعض متأخرین «۳» در آن منع؛ نقل کرده‌ام، هر کسی که تفصیل دلیل و اطلاع بر قال و قیل خواهد؛ به آنجا رجوع نماید، و اگر نظر به آن قول احتیاط کند ضرر ندارد.

سؤال شصت [۳۶۵]:

اشاره

مجملی از احوال عشره مبشره و فقهای اربعه اهل سنت را بیان فرمائید؟

جواب:

اما عشره مبشره پس جماعتی‌اند «۴» که در این رباعی مذکورند:

ده یار بهشتی‌اند می‌دان بو بکر و عمر علی و عثمان طلحه است و زبیر و بو عبیده سعد است سعید عبد رحمن

اول: أبو بکر بن اُبی قحافه؛ اسمش عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه است، و در اینجا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در

(۱) ه: به غیر.

(۲) کفایه الأحکام: ۲۲۹.

(۳) بدایه الهدایه: ۲/ ۲۳۷، وسائل الشیعه: ۵۰۳/ ۲۰ باب ۴۰ حدیث ۱.

(۴) در نسخه ه به جای «جماعتی‌اند» (عبارتند از جماعتی) آمده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۸

نسب شریک می‌شود و مادرش سلمی دختر صخر بن عامر «۱» بن کعب است، و بیعت خلافتش پیش از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دو سال و سه ماه و نه روز خلافت کرد، و در ماه جمادی الآخر سال سیزدهم هجرت وفات یافته، و در حجره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عقب آن سرور مدفون شد و عمرش شصت و سه سال بود «۲».

دویم: عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریحان بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است، و در اینجا نسبش به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متصل می‌شود، و مادرش حنتمه خواهر [یا] دختر عم ابو جهل است- بنا بر مشهور میان اهل سنت- و در سال ششم بعثت مسلمان گشت، و به وصیت و تعیین ابو بکر خلیفه شد، و بعد از آنکه ده سال و نیم خلافت کرد ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه او را خنجر زد، و بعد از سه روز- آخر ماه ذی الحجه سنه بیست و سیم هجرت- وفات یافته و در عقب ابو بکر مدفون شد، و عمرش نیز شصت و سه سال بود «۳» و مشهور میان متأخرین شیعیان آن است که: وفاتش در نهم ربیع الأول بود «۴».

سیم: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است، و در اینجا با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نسب شریک می‌شود و مادرش أروی دختر کریز بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس است، و بعد از سه روز از دفن عمر به مشورت جمعی که عمر تعیین نموده بود خلیفه شد، و بعد از دوازده سال و هشت روز به اجماع جمعی از صحابه و غیرهم که از آن جمله: محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و عمرو بن الحمق و مالک اشتر بودند «۵» کشته شد،

(۱) در مروج الذهب: ۲/ ۳۰۶ (صخر بن عمر بن عامر) آمده است.

(۲) الاصابه: ۲/ ۳۴۱-۳۴۳، الاستیعاب: ۲/ ۲۴۳-۲۵۷.

(۳) اسد الغابه: ۴/ ۵۲-۷۸، الاستیعاب: ۲/ ۴۵۸-۴۷۴.

(۴) بحار الأنوار: ۹۵/ ۱۹۹.

(۵) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به الغدير: ۹/ ۱۶۳-۱۶۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۴۹

و در ماه ذی الحجه سنه سی و پنجم از هجرت، و بعد از سه روز دیگر در حش کوب- که قریب به بقیع است- در شب خفیه و خیفه دفن شد، و عمرش قریب نود سال بود «۱».

چهارم: علی بن ابی طالب بن عبد المطلب علیهم السّلام است، در اینجا نسبش به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم متصل می‌شود، و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم است «۲» که عم‌زاده پدرش بود، ولادتش در اندرون کعبه معظمه بود «۳»، و بعد از قتل عثمان در همان روز به اتفاق اعیان صحابه- که از آن جمله طلحه و زبیر بودند- بیعت خلافتش واقع شد «۴»، و چهار سال و نه ماه و چند روز خلافت کرد، و در بیست و یکم ماه رمضان سنه چهلیم از هجرت به ضربت عبد الرحمن بن ملجم مرادی- لعنه الله علیه- شربت شهادت نوشیده وفات یافت «۵» و در نجف اشرف مدفون شد «۶» و بعضی از اهل سنت مدفن آن حضرت را در کوفه، و بعضی «۷» در بقیع مدینه می‌دانند «۸»، و عمر آن حضرت شصت و سه سال بود مانند عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.

پنجم: زبیر بن عوّام- به تشدید «واو»- اسدی است، و مادرش صفیه عمه پیغمبر است، و پدرش برادر حضرت خدیجه است، در ماه جمادی الاولی سنه

(۱) اسد الغابۀ: ۳/ ۳۷۶-۳۸۴، الاستیعاب ۳/ ۶۹-۸۵.

(۲) مروج الذهب: ۲/ ۳۱۲، بحار الانوار: ۷/ ۳۵.

(۳) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتابهای الغدير: ۶/ ۲۱-۳۸، احقاق الحق: ۷/ ۴۸۶-۴۹۰، بحار الانوار: ۳۵/ ۵-۴۴.

(۴) تاریخ طبری: ۳/ ۴۵۰-۴۵۷، تذکره الخواص: ۵۶ و ۵۷.

(۵) بحار الانوار: ۴۲/ ۱۹۹ و ۲۰۰ حدیث ۱ و ۲، مناقب ابن شهر آشوب: ۳/ ۳۰۸، تاریخ طبری:

۴/ ۱۱۴ و ۱۱۷ (با اندکی اختلاف).

(۶) ارشاد شیخ مفید: ۱/ ۱۰، بحار الانوار: ۴۲/ ۲۲۴ حدیث ۳۳ و ۲۲۷ حدیث ۳۹.

(۷) ه: بعضی دیگر.

(۸) الإمامة و السياسة: ۱۸۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۰

سی و ششم هجرت در جنگ جمل کشته شد «۱» و قبرش در حوالی بصره است «۲» و قبه دارد «۳».

ششم: طلحه بن عبید الله بن عثمان تیمی است و در جنگ جمل در بصره کشته شد «۴».

هفتم: ابو عبیده جراح، نامش عامر بن عبد الله بن جراح فهری است، و پنجاه و هشت سال عمر کرد، و در سنه هجدهم هجرت به

سبب طاعونی که در شام به هم رسید وفات یافت «۵» و قبرش در دمشق نزدیک قبر یزید پلید است «۶».

هشتم: عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب است، و هفتاد و پنج سال عمر کرده، در سنه سی و دویم هجرت

وفات یافت «۷» و قبرش در حمص است «۸».

نهم: سعد- ابی وقاص- بن مالک بن وهب «۹» بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است، و بعد از آنکه شش نفر مسلمان شده بودند

مسلمان شد «۱۰»، و زیاده بر هفتاد سال عمر کرد، و در سنه پنجاه و پنجم، یا [پنجاه] ششم هجرت وفات

(۱) اسد الغابۀ: ۲/ ۱۹۶-۱۹۹.

(۲) تاریخ طبری: ۳/ ۵۴۰، معجم البلدان: ۵/ ۳۴۳.

(۳) در مظانّش نیافتیم.

(۴) اسد الغابۀ: ۳/ ۵۹-۶۲، الاستیعاب: ۲/ ۲۱۹-۲۲۵، الإصابۀ: ۲/ ۲۲۹ و ۲۳۰.

(۵) الإصابۀ: ۲/ ۲۵۲-۲۵۴، اسد الغابۀ: ۳/ ۸۴-۸۶.

(۶) در مظانّش نیافتیم.

(۷) طبقات الکبری: ۳/ ۱۳۵، تاریخ اسلام ذهبی: ۳/ ۳۹۶، الوافی بالوفیات: ۱۸/ ۲۱۱.

(۸) در مظانّش نیافتیم.

(۹) در کتاب «طبقات الکبری: ۳/ ۱۳۷، اسد الغابۀ: ۲/ ۲۹۰» «وهیب» و در «الإصابۀ: ۲/ ۳۳» «أهیب» آمده است.

(۱۰) اسد الغابۀ: ۲/ ۲۹۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۱

یافت «۱» و قبرش در عقیق مدینه است «۲».

دهم: سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی است، مسلمان شد با زنش فاطمه خواهر عمر بن خطاب پیش از اسلام عمر، در مدینه یا

کوفه وفات یافت در سنه پنجاه و یکم هجرت، و عمرش زیاده بر هفتاد سال شد «۳».

و اما فقهای اربعه که نزد اهل سنت در فضیلت به ترتیب خلفای اربعه‌اند:

اول: امام اعظم ابو حنیفه است و اسمش نعمان بن ثابت بن زوطی تیمی است که در سنه هشتادم هجرت متولد شد، و در ماه رجب سنه یکصد و پنجاه وفات یافت «۴»، و قبرش در بغداد مشهور است «۵».

دویم: امام مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی است «۶»، فقیه مدینه منوره در سنه نود و سه متولد شده و در سنه یکصد و هفتاد و نه وفات یافت، قبرش در بقیع مدینه است و بر آن قبه‌ای هست، و مشهور میان اهل سنت آن است که:

مالک سه سال در شکم مادر مانده «۷» و بعضی دو سال و نیم گفته‌اند «۸».

سیم: امام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عیید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف است، و در اینجا نسبش به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم متصل می‌شود، و او مشهور است به امام شافعی، و در

(۱) طبقات الکبری: ۳/ ۱۴۹، تهذیب الکمال: ۱۰/ ۳۱۳ و ۳۱۴.

(۲) در طبقات الکبری: ۳/ ۱۴۸، تهذیب الکمال: ۱۰/ ۳۱۳، الوافی بالوفیات: ۱۵/ ۱۴۷ آمده است که: در عقیق فوت کرد و در مدینه دفن شد.

(۳) الاصابه: ۲/ ۴۶، الوافی بالوفیات: ۱۵/ ۲۲۰ و ۲۲۱، اسد الغابه: ۲/ ۳۰۶-۳۰۸، توضیح: در مصدر اخیر «کوفه» ذکر نشده است.

(۴) تهذیب الکمال: ۲۹/ ۴۴۴.

(۵) تاریخ بغداد: ۱۳/ ۳۲۴.

(۶) در تهذیب الکمال: ۲۷/ ۹۱ «انس بن مالک بن ابی عامر» آمده است.

(۷) ه: بوده، وفيات الأعیان: ۴/ ۱۳۷، تهذیب الکمال: ۲۷/ ۱۱۹.

(۸) در مظاننث نیافتم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۲

روز وفات ابو حنیفه متولد شد و در روز جمعه آخر رجب سنه دویست و چهار وفات یافت، و قبرش در مصر است «۱» و قبه عظیمی دارد، و مدت حملش در شکم مادر چهار سال است به اجماع اهل سنت، و به این سبب شافعی و تمام شافعیه قائل شده‌اند که: اقضای مدت حمل زن «۲» چهار سال است «۳».

چهارم: احمد بن محمد بن حنبل است، و بعضی به جای محمد، عبد الله گفته‌اند، در ربیع الاول سنه یکصد و شصت و چهار متولد شده در بغداد، یا در مرو، در روز جمعه شانزدهم ربیع الاول یا غیر آن، از سنه دویست و چهل و یک وفات یافت، در بغداد در مقبره باب حرب مدفون شد، و در این ازمنه قبرش معلوم نیست، و در آب دجله غرق شده است و او استاد بخاری و مسلم - صاحبان صحیحین - است «۴».

سؤال شسو [۳۶۶]:

اشاره

کسی نامادری زن خود را می‌تواند گرفت؟

جواب:

مانعی ندارد هرگاه مانع دیگر نداشته باشد «۵».

سؤال شصز [۳۶۷]:

اشاره

سیادت از که مانده است؟ و سایر پیغمبران سید بوده‌اند یا نه؟

جواب:

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۳۵۲

سید در لغت عرب به معنی بزرگ طائفه است از هر گروهی که باشد، و به این معنی هر پیغمبر و هر حاکمی در هر نسبی سید است، و نظر به این؛ حق تعالی در قرآن حضرت یحیی علیه السلام را سید گفته است «۶» و در اصطلاح اهل

(۱) تهذیب الکمال: ۳۷۶/۲۴، و فیات الأعیان: ۱۶۵/۴، الوافی بالوفیات: ۱۷۱/۲ - ۱۸۰.

(۲) د، ه: انسان.

(۳) المجموع: ۴۰۵/۱۷ و ۴۰۶.

(۴) و فیات الأعیان: ۶۳/۱ و ۶۴، تاریخ بغداد: ۴/۴۱۲، الوافی بالوفیات: ۶/۳۶۳.

(۵) در نسخه ه به جای «نداشته باشد» (نباشد) آمده است.

(۶) أَنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِيَحْيَىٰ مُمَدَّدًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَضُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ، آل عمران (۳):

۳۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۳

اسلام نزد اهل سنت سیادت مختص است به پیغمبر ما و اولاد آن حضرت تا روز قیامت، نظر به قول آن حضرت که فرموده «أنا سید ولد آدم و لا فخر» «۱» و به این سبب حضرت امیر علیه السلام و اولاد او را که از غیر حضرت فاطمه علیها السلام باشد سید نمی‌دانند.

و در کتاب «نفحات الأزهار» از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که گفت: «شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌گفت: «حبیب من جبرئیل بر من فرود آمد، پس گفت: یا محمد! بدرستی که از برای هر چیزی سیدی است، پس سید بشر آدم است، و سید اولاد آدم توئی، و سید روم صهیب است، و سید فارس سلمان است، و سید حبشه بلال است، و سید درختان سدر است، و سید مرغان نسر است، و سید ماهها ماه رمضان است، و سید روزها جمعه است، و سید کلامها لغت عرب است، و سید لغت عرب قرآن است و سید قرآن سورة بقره است» «۲».

و نزد شیعیان اثنا عشریه سید عبارت است از: هاشم بن عبد مناف جدّ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او تا قیام

قیامت، و احادیث ائمه اهل البیت علیهم السّلام در این باره خارج از شماره است «۳»، و «أهل البيت أدری بما فيه» و حدیث مذکور منافاتی با این ندارد، زیرا که آن حضرت نیز از سادات بلکه اشرف کائنات است، و شاید اهل سنت به عداوت حضرت امیر علیه السّلام تخصیص به آن حضرت داده‌اند با وجود آنکه در حدیث متفق علیه میان اهل سنت و شیعه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: آن حضرت خطاب به علی علیه السّلام نموده

(۱) سنن ابن ماجه: ۲ / ۱۴۴۰ حدیث ۴۳۰۸، سنن ترمذی: ۵ / ۲۸۸ حدیث ۳۱۴۸ (با اندکی اختلاف).

(۲) بحار الانوار: ۶۱ / ۳۰، حیاة الحیوان دمیری: ۲ / ۳۴۹.

(۳) مراجعه شود به وسائل الشیعة: ۹ / ۲۶۸ - ۲۷۹ ابواب ۲۹ - ۳۴ و ۵۰۹ - ۵۱۸ باب ۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۴

فرمود: «یا علی! أنت شریکی فیما عدا النبوة» «۱»، یعنی: ای علی تو شریک منی در غیر «۲» پیغمبری، و ... امثال این حدیث در طریق اهل سنت بسیار است و در رساله امامت «۳» قدری از آن را ذکر نموده‌ایم.

و در طریق اهل سنت در «اوسط» طبرانی و «صواعق» ابن حجر و «فردوس» دیلمی و «مناقب» خوارزمی روایت شده که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «بدرستی که حق تعالی گردانید ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش و گردانید ذریه مرا در صلب علی ابن ابی طالب علیه السّلام» «۴».

و نیز در حدیث متفق علیه بین الائمة که در «مناقب خوارزمی» و غیره مذکور است از سلمان روایت شده که گفت: داخل شدم بر «۵» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حسین بر ران «۶» آن حضرت نشسته بود و آن حضرت چشم و دهان او را می‌بوسید و می‌فرمود: «تو سید؛ پسر سیدی و امام پسر امام و پدر امامی و حجت پدر حجت‌هائی، که نهمین ایشان قائم ایشان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است» «۷».

(۱) به این لفظ حدیثی یافت نشد ولی روایاتی هست که همین معنی را برساند مثل ... ما سألت الله لي شيئا الا سألت لك مثله و لا سألت الله شيئا إلا أعطانيه غير أنه قيل لي: لا نبى بعدك «كنز العمال»:

۱۳ / ۱۷۰ حدیث ۳۶۵۱۳ و حدیث متواتر «أنت منى به منزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبى بعدى» و احادیث دیگر.

(۲) الف، ب، ج: سوای.

(۳) مراجعه شود به «راہبرد اهل سنت به مسأله امامت»: ۲۲۶ و ۲۲۷.

(۴) معجم الکبیر طبرانی: ۳ / ۳۵ حدیث ۲۶۳۰، صواعق المحرقة: ۱۲۴ حدیث ۲۷، مناقب خوارزمی:

۳۲۷ حدیث ۳۳۹، فردوس الاخبار: ۱ / ۱۷۲ حدیث ۶۴۳.

(۵) الف، ب، ج: نزد.

(۶) د، حجری: دامن.

(۷) برای اطلاع بیشتر به منابع الموده: ۱ / ۱۹۷ و ۱۹۸ مراجعه شود.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۵

خلاصه: اسم هاشم عمرو است، و در بعضی از سالها قحطی شدید «۱» در مکه و حوالی آن به هم رسید، و هاشم بزرگ قریش بود و شتر بسیار داشت، و در آن قحطی به تدریج از برای مردم گشت، و ایشان را به ترید نان و گوشت اطعام نمود، و به این جهت شعرای آن زمان و سایر اعیان او را مدح نمودند و او را به هاشم ملقب ساختند «۲»، یعنی: شکننده استخوان شتران و نان خشک از

برای ترید، و قصاید در شأن او گفتند و اِذعان به سیادت و بزرگی او نمودند، و از جمله آنها این شعر است:

عمرو الذی هشم الثرید لقومه و رجال مکه مستنون عجاف «۳»

یعنی: عمرو آنچنان کسی است که شکست و خورد کرد نان ترید را از برای قومش و حال آنکه مردان و بزرگان مکه قحط زده و شکم خالی بودند.

و هشم؛ در لغت عرب به معنی شکستن است، و هاشم اوّل کسی بود که بنا نهاد رحلتین را، رحلت تابستان و زمستان، که حق تعالی در سورة «لایلاف» به آن اشاره فرموده، و رحلت زمستان عبارت است از رفتن قریش به بلاد یمن از برای تجارت، و رحلت تابستان عبارت است از رفتن ایشان به شام به جهت تجارت «۴».

و هاشم به تجارت شام رفت و در آنجا وفات یافت و در قریه «۵» غزّه - به فتح «غین» با نقطه و همچنین «زای» مشدّده با نقطه و بعد از آن «هاء» - که از توابع فلسطین است - قریب به عسقلان مدفون شد «۶»، و الحال قبرش ظاهر

(۱) ج: عظیم.

(۲) الف، ب، ج: کردند.

(۳) تاریخ طبری: ۱۲ / ۲، بحار الأنوار: ۳۹ / ۱۵.

(۴) مجمع البیان: ۲۴۴ / ۶ (جزء سی‌ام)، تفسیر فخر رازی: ۱۰۷ / ۳۲.

(۵) در نسخه ب و ج (قریه) نیامده است.

(۶) سیره ابن هشام: ۱۴۶ / ۱، طبقات الکبری: ۷۹ / ۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۶

نیست.

و مطرود بن کعب خزاعی در مرثیه او قصیده‌ای گفته، که از آن جمله این شعر است:

و هاشم فی ضریح وسط بلقعه تسفی الریاح علیه بین غزّات «۱»

یعنی: هاشم در قبری است در میان بیابان خالی از همه چیز، که می‌وزد بر او باده‌ها در میان غزّه‌ها و «غزّات» جمع غزّه است، و گویا که هر قطعه‌ای از غزّه را به اسم کلّ مسمی ساخته که غزّات گفته، و هاشم همان است که با عبد الشمس پدر امیه - که جدّ بنی امیه است - توأم زائیده شده و پیشانی یا پشت آنها - بنابر اختلاف اقوال - با هم متّصل بوده و به شمشیر آنها را از همدیگر جدا ساختند، و در آن وقت پیر کاهنی یا عارفی در آنجا حاضر بود، پس گفت: که این کار شوم است و دلالت می‌کند که همیشه میان این دو پسر و اولاد ایشان جنگ و شمشیر باشد «۲»، آخر چنان شد که آن پیر تطیّر نموده بود، و الله العالم.

و الحاصل: سید نزد امامیه کسی است که از اولاد هاشم باشد.

و هاشم را دو پسر بود، یکی اسد نام، که پدر فاطمه مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و دیگر عبد المطلب - به ضمّ المیم و تشدید الطاء المفتوحه و کسر لام - است و اسمش شیبّه الحمد است، و وجه تسمیه آن است که: چون متولّد شد چند دانه موی سفید بر سرش بود.

و لقبش عبد المطلب شد به جهت آنکه: در مدینه منوره نزد مادرش سلمی - از بنی نجّار - بود، و بعد از فوت پدرش هاشم؛ پس عمویش مطلب بن عبد

(۲) النزاع و التخاصم: ۱۸. عده‌ای از محققین معتقدند که: امیه (جد بنی امیه) غلام رومی بود و پسر خوانده عبد شمس، عده‌ای بدون توجه وی را پسر عبد شمس معرفی کردند. مراجعه شود به: کامل بهائی: ۱/ ۲۶۹، بحار الانوار: ۳۱/ ۵۴۳ و ۵۴۴، الزام النواصب: ۱۷۹ و ۱۸۰ و کتب دیگر.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۷

مناف به مدینه رفت و او را در میان کودکان دید که بازی می‌کند و به فراست او را شناخت و اسمش را پرسید گفت: شبیه پسر هاشم، پس مطلب بدون اطلاع مادرش و اقوامش او را برداشته در عقب خود سوار کرده به مکه برد، و در راه از خوف اقوام سلمی که او را تعاقب کنند و از او بگیرند؛ به هر کس که برمی‌خورد و از او احوال می‌پرسید، می‌گفت که: این بنده من است و به این سبب مشهور شد به عبد المطلب «۱»، و بعد از مطلب ریاست و بزرگی مکه بر او قرار گرفت و او اولاد به هم رسانید، لکن از آنها عقب مشهور و معروفی نماند مگر از چهار پسرش، ابو طالب پدر حضرت امیر علیه السلام و عباس جد بنی عباس و ابو لهب و حارث، و بنی هاشم در این زمان منحصر در اولاد این چهار نفرند و دیگران معروف نیستند «۲»، والله العالم.

سؤال شش [۳۶۸]:

اشاره

به وطی دبر مرد، یا زن، یا سایر حیوانات غسل واجب می‌شود یا نه؟

جواب:

به وطی دبر مرد، یا زن و خنثی غسل واجب می‌شود بر فاعل و مفعول، هرچند که هیچ کدام انزال منی نکنند، و در وطی سایر حیوانات بدون انزال أحوط؛ کردن غسل است، لکن به همان غسل نماز نکند.

سؤال شسط [۳۶۹]:

اشاره

نیت نماز و روزه قضاء از میت که به عنوان اجاره [انجام] می‌شود، چه نحو باید کرد؟ و ماجر می‌تواند که به تأخیر به عمل آورد، یا باید تعجیل نماید، و بر تقدیر تأخیر چه ضرر دارد؟

جواب:

نیت را در دل به این طریق کند که نماز صبح - مثلاً - می‌گزارم، یا

(۱) بحار الانوار: ۶۴/ ۱۵.

(۲) بدون شک یکی از فرزندان عبد المطلب عبد الله پدر بزرگوار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد که نسلش جهان را پر کرده است، بنابراین فقط چهار نفر مشار الیه را صاحب عقب و اولاد معرفی کردن یا بخاطر مفروغ عنه بودن ذکر نکرده است، و یا باید از سهو القلم مؤلف شمرد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۸

فردا را روزه می‌گیرم به نیابت فلان میت قضا که بر او واجب بوده بالأصالة و بر من واجب است بالنیابة؛ از برای خدا قربۀ الی الله، و اگر در ضمن صیغۀ اجاره تعیین وقت فعل شده مخالفت آن جایز نیست، و اگر در غیر آن وقت به عمل آورد بدون اذن جدید از مستأجر باطل است علی الأظهر، و همچنین هرگاه به اذن جدید شود، اگر آن اجاره به وصیت میت شده باشد، و اگر مستأجر تبرّعا استیجار نموده شاید به اذن جدید صحیح شود، و بر هر تقدیر در صورت مخالفت مطلقا، احوط آن است که: صیغۀ اوّل را فسخ نمایند و مجدداً صیغۀ اجاره‌ای بخوانند.

و هرگاه «۱» در صیغه تعیین وقت نشده بنابر أظهر مخیر است که هر وقت خواهد به عمل آورد، و بعضی تعجیل را در این صورت واجب می‌دانند «۲» و مراعات تعجیل بهتر است، و معتبر در تعجیل به نهج عرفی است یعنی: چنان مشغول به قضاء شود که در عرف مردم هرگاه مطلع بر حال او شوند گویند که او همیشه مشغول آن کار است و کوتاهی نمی‌کند در آن، بنابراین؛ احتیاط متدین در آن است که: در ضمن صیغه تعیین وقت کند که ماه رجب را - مثلاً - روزه می‌گیرم و در شبانه‌روزی پنج روز - مثلاً - نماز می‌گزارم تا فارغ از شبهه شود.

سؤال شع [۳۷۰]:

اشاره

متعارف است که قرآن در سر قبر می‌خوانند، آیا تفاوتی دارد، یا آنکه در خانه یا جائی دیگر بخوانند یا نه؟

جواب:

در همه جا خوب است و در سر قبر خوبتر است و موجب انس میت و عزّت اوست، و اینها در صورتی است که قاری اجیر نباشد که بر سر قبر

(۱) در نسخه ج به جای «و هرگاه» (و اگر) آمده است.

(۲) در مظانّش نیافتیم که کسی مسأله را به این شکل مطرح کرده باشد البته می‌توان این مسأله را از مصادیق بحث مواسعه و مضایقه در صلاة قضا دانست که در کتب فقهی مثل مختلف الشیعة: ۳/۳ و مدارک الاحکام: ۴/۲۹۸ و ذخیرة المعاد: ۲۱۰ از آن بحث شده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۵۹

بخواند، و الا هرگاه اجیر باشد؛ در جای دیگر بخواند از بابت اجاره او محسوب نخواهد بود.

سؤال شعا [۳۷۱]:

اشاره

فاتحه خواندن بر سر طعام چه حکم «۱» دارد؟

جواب:

ضرری ندارد و از بدع مستحسنه است، بلکه فرد اکمل حمد مأمور به است، لکن تخصیص به طعام گوشت و برنج ظاهراً منشی

ندارد، و بهتر آن است که: هر کس بعد از خواندن سوره حمد دعائی از برای خود، یا میزبان کند که ان شاء الله مستجاب می شود، چون بعد از قرائت قرآن واقع شده، و شاید نکته وضع فاتحه نیز این باشد.

سؤال شعب [۳۷۲]:

اشاره

نماز وحشت را پیش از دفن میت می توان کرد؟
و اگر در شب اول دفن ترک یا فراموش شود؛ در روز یا در شب دیگر به عمل می توان آورد؟ و اگر چهل نفر به هم نرسد به یک نفر زیاده بر یک نماز می توان داد یا نه؟ و کیفیت نماز وحشت چه نحو است و وقت کردنش کدام است؟

جواب:

نماز وحشت را قبل از دفن، یا بعد از شب اول نمی توان کرد هرچند که فراموش کرده باشد، و اگر اجیر فراموش کند باید وجه اجاره را به صاحبش رد نماید، و عددش خصوصیتی به چهل نفر ندارد بلکه بیشتر و کمتر نیز می شود، و هرچند بیشتر شود بهتر است و به یک نماز اکتفا می توان کرد، لیکن هرگاه کسی موافق تعارف پول داده است که چهل نفر نماز کنند زیاده بر یک نماز به یک نفر نمی توان داد مگر باذن صاحب پول، هرچند که دیگری به هم نرسد.
و در کیفیتش سه طریق است، أشهر و بهتر همین طریق متعارف است و آن دو رکعت است به کیفیت نماز صبح، لیکن در رکعت اول بعد از سوره حمد یک مرتبه آیه الکرسی می خواند تا «الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» و اگر تا خَالِدُونَ بخواند بهتر

(۱) الف، ب، ج: صورت.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۰

است، و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» می خواند و باید «هَاء» «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را ظاهر کند «۱» و قرائتش درست باشد، و بعد از سلام بگوید:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا إِلَى قَبْرِ فُلَانٍ وَبِهِ جَاءَ «فُلَانٍ» اسْمِ مَيِّتٍ را بگوید و اگر نداند اشاره به آن مَیِّتِ کند که نماز را از برای او کرده، و اگر تبرعا بدون پول گرفتن کرده؛ نیت سَنَّتِ می کند، و اگر به قصد گرفتن پول می کند باید که خود را اجاره دهد و وجه را معین کند و صیغه بخواند با مراعات سایر شروط اجاره چنانکه در نماز استیجار و حَجَّ استیجار می کند، و بعد از تحقق اجاره در نیت قصد وجوب کند به این طریق که: دو رکعت نماز وحشت به طریق متعارف می گزارم از برای هدیه فُلَانِ مَیِّتِ که بر من واجب است قربۀُ إِلَى اللَّهِ، و اگر طهارت نداشته باشد وضوء یا غسل را از برای آن به نیت واجب می سازد مثل نماز صبح، و اگر به قصد پول آن نماز را به عمل آورد بدون اجاره آن نماز باطل است و مستحق پول نمی گردد به اتفاق کل علماء، مگر بر مذهبی که عمل مرائی را صحیح داند، و الله العالم.

سؤال شعب [۳۷۳]:

اشاره

ران پیچ میت چقدر است؟ و چه نحو می شود «۲»؟

جواب:

پارچه‌ای را که عرضش یک وجب و نیم و طولش لا اقل هفت وجب باشد سرش را بشکافند و بر کمر میّت بندند و پنبه بسیار بر دبر و فرج میّت گذارند، و سر دیگر پارچه را از میان پاهای او درآورد و از زیر آنچه بر کمرش بسته بیرون آورند و محکم بکشند که دبر و فرج را که پنبه بر آن گذاشته‌اند فراگیرد، و پاها را به هم آورده و رانها را با همدیگر به آن پارچه محکم ببندند و پیچند تا به زانوها، و به هر جا که منتهی شود سرش را در آنچه پیچیده فرو برند.

(۱) الف، ب و ج: گرداند، ه: سازد.

(۲) در نسخه ه به جای «می‌شود» (باید کرد) آمده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۱

سؤال شعد [۳۷۴]:**اشاره**

می‌شود که سدر را در آب گیرند و به آن میّت را غسل دهند؟

جواب:

اشکال دارد، و اگر آب را مضاف کند درست نیست علی الأقرب.

سؤال شعه [۳۷۵]:**اشاره**

زوجین که هبه به همدیگر نمایند بدون عوض، در آن رجوع می‌توانند کرد؟

جواب:

نمی‌توانند، با استجماع شرائط الصحه علی الأشهر الأظهر.

سؤال شعو [۳۷۶]:**اشاره**

در عالم رؤیا که روح؛ مشاهده بلاد بعیده می‌نماید، آیا از جسم مفارقت می‌کند یا نه؟

جواب:

نه، بلکه التفات و پرتوش بر آنجا می‌افتد مانند آفتاب که قرصش در آسمان و شعاعش بر زمین می‌تابد.

سؤال شعز [۳۷۷]:

اشاره

پدر می‌تواند که بعضی از اولاد خود را جبراً بی‌ارث نماید؟

جواب:

نمی‌تواند، علی‌الأشهر الأظهر، نظر به استصحاب و عمومات مؤیدیه به خصوص صحیحہ سعد بن سعد از حضرت امام رضا علیه السلام «۱»، و قول به جواز شاذّ است و مستندش ضعیف السند «۲» و بر تقدیر صحت حملش بر خصوص مورد محتمل است، بلی هرگاه وصیت کند که مجموع ترکه را به باقی ورثه دهند آن فرزندان از حصه ثلث محروم می‌شود علی‌الأقوی، و الله العالم.

سؤال شعز [۳۷۸]:

اشاره

غسل اگر با ورثه ادعای اجرت غسل کند، چه صورت دارد؟

جواب:

هرگاه غسل را به قصد گرفتن اجرت دهد به این معنی که اگر چیزی به او ندهند - خواه معین و خواه نامعین - غسل نخواهد داد، در این

(۱) وسائل الشیعه: ۱۹ / ۴۲۴ حدیث ۱.

(۲) وسائل الشیعه: ۱۹ / ۴۲۴ حدیث ۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۲

صورت اجرت حرام است بالإجماع و غسل باطل است علی‌الأشهر الأظهر.

و اگر به قصد تبرّع برای خدا غسل دهد و منظورش گرفتن چیزی نباشد غسلش صحیح است، و اگر وارث یا غیر او چیزی از خود به او دهند به عنوان تبرّع بر او حلال است، بلکه بهتر آن است که چیزی به او بدهند.

و اگر غسل خود را اجیر وارث یا غیر او نماید به اجرت معینه به استجماع شرائط صحت اجاره از صیغه و غیرها ضرری ندارد و غسلش صحیح و مستحق همان اجرت می‌شود علی‌الأقرب، خصوصاً در صورتی که کسی به هم رسد که تبرّعاً غسل دهد، لکن اجرت را از مال یتیم و غایب ندهند و به عوض اجاره نذر نیز خوب است بلکه احوط است به این طریق که نذر را به عنوان شکر به ازاء آن مال متوقع به عمل آورد، مثلاً - می‌گوید که: «لله علیّ هکذا» که اگر از ورثه یا دوستان فلان میت هزار دینار امروز به من برسد به شکرانه آن، آن میت را به سه غسل به طریق معهود غسل دهم قربۀ الی الله.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که غسل اکثر مرده‌گان خالی از اشکال نیست و همچنین نماز بر آنها که موقوف است بر صحت غسل، زیرا که اکثر مرده‌شویان بدون اجازه می‌شویند و از برای خدا نمی‌شویند، بلکه به قصد گرفتن پول و رخت مرده می‌شویند، و علامتش آن است که بعد از شستن در باب اجرت گفتگو می‌کنند و اشکال مخصوص به غسل و نماز است که در آنها نیت قربت

شرط است، و خلاف سید مرتضی در اعتبار نیت در غسل ضعیف است «۱» و مع ذلک گرفتن اجرت را او نیز حرام می‌داند «۲».

(۱) مفتاح الکرامه: ۴۲۷/۱ (از مصریات سید مرتضی رحمه الله عدم وجوب نیت و تسمیه در غسل میت را نقل کرده است).

(۲) جامع المقاصد: ۳۶/۴، حقائق الناضرة: ۲۱۲/۱۸، مفتاح الکرامه: ۹۲/۴، جواهر الکلام:

۱۲۱/۲۲، لازم به یادآوری است که: از سید مرتضی رحمه الله نقل کرده‌اند که ایشان بر خلاف مشهور اخذ اجرت را جایز دانسته است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۳

و اما غیر از نماز و واجبات غسل از سایر امور متعلقه به تجهیز میت مثل ازاله نجاست و کفن کردن و دفن نمودن، پس موافق مشهور نیز حرام است اخذ اجرت بر آنها و حکم به تحریم اشکال دارد، مگر آنکه إجماعی باشد، لکن بر تقدیر حرمت ضرری به صحت آنها ندارد هرگاه صحیح به عمل آمده باشد و اخذ اجرت بر خصوص مستحبات مثل تلین «۱» اصابع و شستن ترقوه صدر و مستحبات کفن مثل عمامه و ران‌پیچ و پستان بند و قبر را زیاده بر قدر واجب کندن- مثلاً- ضرری ندارد، و الله العالم.

سؤال شط [۳۷۹]:

اشاره

هرگاه میتی را بدون غسل و کفن و نماز دفن کرده باشند، یا بعد از دفن معلوم شود که بر دست راست رو به قبله دفن نشده است چه باید کرد؟

جواب:

نماز را بر سر قبرش می‌کنند بالإجماع، و هرگاه ظن غالب به هم رسد که از هم پاشیده، یا به حرکت دادن از هم خواهد پاشید حرکت ندهند و بر حال خود گذارند، و إلا- در جواز نبش قبر از برای تدارک آنها خلاف است و مشهور جواز است و خالی از قوت نیست به شرطی که با امکان فعل ترک آنها شده باشد از روی عمد یا سهو، و اما در صورت سقوط تکلیف قبل از دفن پس أظهر عدم جواز است، و الله العالم.

سؤال شف [۳۸۰]:

اشاره

می‌گویند: کسانی که در عالم ارواح با هم آشنا بوده‌اند در این عالم نیز آشنا می‌باشند و کسانی که در آن عالم از هم متنفر «۲» بوده‌اند در این عالم نیز متنفر ۳ خواهند بود و حال آنکه می‌بینیم جمعی را که گاهی با هم صحبت می‌دارند و گاهی از هم متنفرند ؟۴

(۱) یعنی نرم کردن، نرم گردانیدن.

(۲) و ۳ الف: متفرّق.

(۳) ۴ الف: متفرّقند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۴

جواب:

شاید در آن عالم نیز چنین بوده‌اند، یا اختلاف حال در این عالم به سبب عروض عوایق جسمانی و علایق شهوانیه باشد و حدیث: «الأرواح جنود مجنّده فما تعارف منها ایتلف، و ما تناكر منها اختلف» (۱) شاید بنا بر این باشد که با قطع از علایق و عوایق مایل به مقتضای آن عالم می‌شوند، چنانکه نظیرش در اقرار همه است به توحید و ربوبیت در روز الست و همچنین در آیه شریفه: الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ (۲) می‌توان گفت.

سؤال شفا [۳۸۱]:**اشاره**

نزول قرآن در عرض چند سال [طول] کشید؟ و اگر به قاعده عمر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، پس اگر زیاده عمر می‌نمود می‌بایست که آیات دیگر نازل شود و اگر نازل می‌شد قرآن ناتمام می‌بود؟

جواب:

نزول قرآن در عرض مدت بیست و سه سال که ایام بعثت بود وقوع یافت و مجموع عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود (۳) بنابر أشهر أظهر. اگر را با مگر تزویج کردند تولّد شد (۴) از ایشان «کاشکی» نام

سؤال شغب [۳۸۲]:**اشاره**

در مراجعت از سفر چون به حد ترخص رسند، در نماز و روزه چه کنند هرگاه چند روز در آنجا توقّف نمایند؟

جواب:

تمام می‌کنند بنا بر أشهر أظهر، و احوط آن است که: مادامی که در آنجا بمانند بدون قصد اقامت، جمع بین القصر و الإتمام نمایند و روزه گیرند و بعد از آن قضا نمایند.

سؤال شفج [۳۸۳]:**اشاره**

هرگاه مسافر از محلّ قصد اقامه اراده دو فرسخ یا

(۲) نور (۲۴): ۲۶.

(۳) ه: باشد.

(۴) الف، ب، ج: یافت.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۵

بیشتر کند؛ چه کند؟

جواب:

بعد از اتمام اقامهٔ عشره؛ رفتن به کمتر از چهار فرسخ شرعی با نیت عود به محلّ اقامه ضرر ندارد، و حکم اقامه بر هم نمی‌خورد علی‌الظاهر، خصوصاً چون جزم «۱» داشته باشد که بعد از این در محلّ اقامهٔ اوّل، یا در اثنای آن مسافت - که می‌رود - اقامهٔ عشره نیز کند، و اگر به قصد چهار فرسخ یا بیشتر رود و عازم باشد بر عود در همان روز هرچند که اتفاقاً از برای او میسر نشود و بعد از چند روز دیگر برگردد، در این صورت قصر می‌کند بلا-خلاف، و اگر منظورش عود در همان روز نباشد، لکن قواطع سفر مانند رسیدن به وطن یا قصد اقامهٔ عشره در آن اثنا از برای او نباشد نیز قصر کند علی‌الأقرب و جمع بین القصر و الإتمام نماید علی‌الأحوط، و الله العالم.

سؤال شفد [۳۸۴]:**اشاره**

هرگاه کسی حیوانی را در مرض تصدّق کند و گوشتش را به فقراء داده و پوستش باقی مانده که آن شخص بمیرد و کفن نداشته باشد، آیا می‌توان که آن پوست را فروخت و به مصرف کفنش رسانید یا نه؟

جواب:

اگر آن تصدّق به محض تبرّع و خیرات متعارفه باشد - هرچند که بر دور بیمار گردانیده باشند - ضرر ندارد و پوستش از ملکیت آن شخص بیرون نرفته است و همچنین هرگاه نذر کند که گوشت آن را تصدّق کند، و اگر نذر کرده است که مجموع حیوان را تصدّق کند پوست را نیز باید تصدّق نمود و به مصرف کفن نمی‌توان رسانید هرچند که صاحبش فقیر باشد، لکن اگر وارثش فقیر باشد جایز است که پوست را بر او تصدّق کنند و او را به مصرف میّت برساند به شرطی که آن صدقه بر وارث حلال باشد، و الله العالم.

(۱) ه: عزم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۶

سؤال شفد [۳۸۵]:**اشاره**

بعضی کسانی که از برای حضرت امام حسین علیه السّلام می‌گیرند یا می‌گریانند و به زیارت آن حضرت و سایر حضرات ائمه

علیهم السّلام می‌روند، لکن مسائل واجبه و قرائت نماز را نمی‌دانند و در پی تحصیل آنها هم نیستند، آیا ثوابی دارد یا نه؟

جواب:

در صحت مستحبات با ترک واجبات خصوصا تحصیل اصول دین و واجبات نماز اشکال «۱» و خلاف عظیم هست و بر تقدیر صحت به آنها رفع استحقاق عقاب و عذاب بر ترک واجب نمی‌شود و امر قیامت و تفضّل بی‌نهایت الهی امر دیگر است، لکن اصرار بر معاصی نمودن و مغرور به کرم کریم بودن، و از غضب قهار نترسیدن مخالف احتیاط عقل و دلیل نقل «۲» است.

سؤال شفوی [۳۸۶]:

اشاره

آیا کسی که نماز را بدون معرفت گزارد و گاه گاهی ترک کند داخل تارک الصلوات می‌شود؟

جواب:

داخل است به این معنی که مستحق عقاب است و مشغول الذمه به قضای نماز «۳» قضا دار هست.

سؤال شفوی [۳۸۷]:

اشاره

هرگاه کسی قرائتش درست نباشد و حروف را از مخارج ادا نکند، لکن در سعی تحصیل آن باشد و هرگاه مشغول قضای نمازهای سابق باشد «۴» و عمرش وفا نکند چه نحو می‌شود؟

جواب:

بعد از تصحیح قرائت و تعلّم مسائل واجبه به اجتهاد، یا تقلید مجتهد جامع الشرائط زنده بی‌واسطه یا با واسطه یا وسائط عادلّه باید مشغول قضا شود، و بعضی از علماء قضاء را واجب فوری می‌دانند، به این معنی که بر او

(۱) ه: اشکال وارد.

(۲) الروم (۳۰): ۱۰، کافی: ۶۷/۲ - ۷۱، وسائل الشیعه: ۲۱۶/۱۵ باب ۱۳.

(۳) الف، ب، ج: صلاه.

(۴) الف: شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۷

حرام می‌دانند ارتکاب مندوبات بلکه واجبات موسعه را قبل از تضيّق اوقات «۱»، و بنابر أشهر أظهر قضا واجب موسّع است و به فور به عمل آوردن سنت مؤکّد است، لکن هرگاه عمرش وفا نکند از استحقاق عقاب بیرون نمی‌آید و باید وصیت کند که بعد از او به نیابت او قضا کنند، هرچند که به استیجار باشد و هرگاه کوتاهی در قضا نکرده فوت شود و کسی به هم نرسد که از برای او قضا نماید «۲» ظاهرا عقابی بر او نباشد، ان شاء الله تعالی، والله العالم.

سؤال شفح [۳۸۸]:

اشاره

هرگاه کسی چند مرتبه توبه را «۳» بشکند و باز توبه کند توبه‌اش قبول می‌شود یا نه؟

جواب:

هرگاه با شرایط به عمل آورد مقبول می‌گردد.

سؤال شفق [۳۸۹]:

اشاره

هرگاه کسی شراب یا مسکر دیگر بخورد، لکن بفهمد که چه می‌گوید در آن حال نمازش صحیح است یا نه؟ و اگر در مستی باشد تا وقتی که وقت بیرون رود قضا بر او هست یا نه؟ و قبل از توبه تا چند وقت نمازش قبول نمی‌شود؟

جواب:

هرگاه نماز را با شرایط صحت در حال فهم و شعور به عمل آورده صحیح است، به این معنی که مسقط وجوب قضا و استحقاق عقاب است، لکن تا چهل روز نمازهای او مقبول درگاه اله نمی‌گردد «۴»، چنانکه در اخبار وارد است «۵»، مگر آنکه توبه کند که نمازهای بعد از توبه صحیح و مقبول می‌شود، و اینها در صورتی است که عالم باشد به تحریم مسکر و داند که آنچه را می‌خورد از جنس مسکر است هرچند که او را بالفعل مست نکند به سبب قلت، یا عادت،

(۱) حدائق الناضرة: ۶ / ۳۳۷.

(۲) الف، ب، ج: کند.

(۳) در نسخه ب به جای «را» (کند) آمده است.

(۴) الف، ب، ج: نمی‌شود.

(۵) خصال شیخ صدوق: ۲ / ۳۲، بحار الانوار: ۱۰ / ۱۱۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۸

یا امتزاج به چیزی دیگر و بدون ضرورت و تقیه آن را بخورد و هرگاه نماز را در آن حال ترک نموده تا وقتش بیرون رفته قضای آن واجب و لازم است هرگاه نماز واجب قضا دار باشد.

سؤال شص [۳۹۰]:

اشاره

در میان دود و غبار نماز کردن چه صورت دارد؟

جواب:

ضرر ندارد اگر باعث خلل واجبات نماز نشود «۱».

سؤال شصا [۳۹۱]:

اشاره

آیا نزد شما تعیین سوره بعد از حمد در نماز واجب است یا نه؟ و هرگاه «بسم الله» قبل از تعیین سوره خوانده باشد لازم است که بسم الله را اعاده نماید یا نه؟ و هرگاه بدون قصد سوره خوانده و از نصف گذشته یا شروع در سوره «توحید» و «جحد» نموده چه کند؟

جواب:

چون بسم الله جزء هر سوره است سوای سوره «براءة» به إجماع إمامیه و قرائت سوره کامله در نماز فریضه با وسعت وقت و اختیار واجب است بنابر أشهر أظهر، و اجزاء مشترکه متعین نمی گردند مگر به تعیین به قصد و نیت، یا نظر به عادت، بنابراینها هرگاه بسم الله را به قصد سوره معینه نگفته شروع در سوره غیر معتاده کند بسم الله آن سوره را نخوانده، پس سوره کامله قرائت نموده و در عهده تکلیف به قرائت سوره تا مه باقی مانده، پس واجب است که برگردد و بعد از تعیین؛ بسم الله گوید و سوره بخواند هرچند که آن سوره را که بدون قصد خوانده از نصف گذشته یا سوره «توحید» و «جحد» بوده، و آنچه فقهاء فرموده‌اند که در این سه موضع رجوع نمی‌توان نمود مگر در روز جمعه به سوره «جمعه» و «منافقین».

مقصودشان آن است که: هرگاه با قصد خوانده باشد لکن نمی‌دانسته که آن روز جمعه است، و اگر سهوا بدون قصد تعیین سوره خوانده و به خاطرش

(۱) الف، ب، ج: نگردد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۶۹

نیامده تا داخل رکوع شده ضرر ندارد و حکمش حکم کسی است که هیچ سوره نخوانده و هیچ قرائت نکرده است سهوا تا از محلش گذشته است و نمازش صحیح است با دو سجده سهو علی الأشهر الأظهر.

سؤال شصب [۳۹۲]:

اشاره

هرگاه بنده‌ای مشترک باشد پس بعضی از شرکاء حصه خود را آزاد کند حصه دیگران چه نحو خواهد شد؟

جواب:

هرگاه معتق موسر باشد، یا مرادش از عتق اضرار به شریک بوده تمام آن بنده آزاد می‌گردد و قیمت حصه شریک در ذمه معتق تعلق می‌گیرد علی الأشهر الأظهر.

و مراد به موسر در اینجا کسی است که به علاوه مستثنیات مدیون مالک قیمت حصه شریک باشد علی الأقرب، و بعضی در اینجا اقتصار بر استثناء قوت یک شبانه‌روز نموده‌اند «۱» و طریق احتیاط واضح است و وقت اعتناق جمیع نزد اداء حصه شریک است علی الأقوی.

و مراد به إضرار در اینجا همین تقویم بر شریک است تا منافات نداشته باشد با قصد قربت که معتبر است در عتق مطلقاً، به إجماع کل علماء.

سؤال شص [۳۹۳]:

اشاره

هرگاه کسی خواهد که وضوء یا غسل واجب به نیت سنت سازد به سبب آن که قبل از وقت باشد و مشغول الذمه به طهارت واجب نباشد؛ سهوا نیت واجب کند، به آن طهارت نماز می‌توان کرد یا نه؟

جواب:

هرگاه سهوا بر زبانش نیت وجوب جاری شده و می‌دانسته است که به عنوان سنت می‌سازد، در این صورت طهارتش صحیح است و نماز واجب هم می‌تواند کرد، زیرا که اعتبار در نیت بر دل است نه بر زبان، و اگر در دل آن را به قصد وجوب به عمل آورده، هرچند که بر زبانش سنت جاری شده باشد آن

(۱) جامع المقاصد: ۵/ ۱۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۰

طهارتش باطل است و به کار نماز سنت هم نمی‌آید.

سؤال شص [۳۹۴]:

اشاره

نزد شما مأوموم در نماز میت قصد وجوب کند، یا سنت یا قربت؟

جواب:

جمیع واجبات متعلقه به تجهیز میت مثل غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن نمودن همه واجبات، کفائیه‌اند. و معنی واجب کفائیه آن است که واجب است بر هر کس که عالم بر آن و قادر بر فعل آن باشد و تا به عمل نیاید از گردن او ساقط نمی‌شود و بعد از حصول از گردن مکلفین ساقط می‌گردد، و اگر به عمل نیاید از گردن ساقط نمی‌شود و ممکن است که مشغول به نماز آن را به اتمام نرساند و در أثناء بمیرد، یا به عذر شرعی، یا غیر شرعی آن را قطع نماید، پس همگی از امام و مأومومین باید به نیت وجوب به عمل آورند حتی کسی که قبل از تکبیر آخر به امام ملحق شود، و الله العالم.

سؤال شص [۳۹۵]:

اشاره

نماز وحشت را به جماعت می‌توان گزارد یا نه؟

جواب:

هرگاه خود را به اجاره داده است یا نذر کرده است، - چنانچه در غسل میت گذشت - که نماز وحشت کند مانع ندارد، زیرا که: در این وقت آن نماز واجب است و به نیت وجوب می‌گزارد، و اگر به نیت تبرع می‌کند به جماعت نمی‌شود، زیرا که در این وقت آن نماز سنت است و نماز سنت نزد شیعه به جماعت نمی‌توان کرد، مگر در چند موضع:

اول: فریضه معاده یعنی هرگاه کسی نماز واجب را منفرد کرده باشد و بعد از آن جماعتی در آن نماز منعقد شود، منفرد می‌تواند که نماز خود را به عنوان سنت به جماعت اعاده کند، خواه آن منفرد مأوم باشد یا امام.

دویم: نماز استسقاء یعنی طلب باران، و در این دو موضع خلافی

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۱

نیست «۱».

سیم: نماز عید فطر و أضحی در زمان غیبت امام علیه السلام که بنابر أشهر أظهر سنت است و بعضی حرام می‌دانند «۲» و قول نادری به وجوب آن هست «۳».

چهارم: نماز عید غدیر نزد شیخ مفید و أبی الصلاح حلبی رحمهما الله «۴».

سؤال شصو [۳۹۶]:

اشاره

هرگاه کسی غسل کند و به سبب سرما اندک حرکتی در بدنش به هم رسد غسلش صحیح است یا نه؟

جواب:

هرگاه مظنه ضرر نداشته باشد ضرر ندارد و اندک حرکت داخل ضرر و مرض نیست، بلی هرگاه موجب آن قدر سرما خوردن و لرزیدن شود که آن شخص به حسب عادت متحیل آن نمی‌تواند شد، نظر به عادت خود، یا قول صاحب وقوف هرچند کافر یا فاسق باشد، در این صورت غسل از او ساقط است و اگر غسل کند باطل است، - هرچند که اتفاقاً به او ضرر نرساند - و باید تیمم نماید.

سؤال شصز [۳۹۷]:

اشاره

چون در بلاد اسلام مرده‌ای یابند که بعضی از اعضایش را حیوان خورده و معلوم نیست که زن است یا مرد، در تجهیزات او چه کنند؟

جواب:

چنانچه اجنبی غیر مماثل نامحرم را تجهیز می‌نماید و غسلش را از وراء ثياب با چشم پوشیده دهد علی‌الأحوط و بعضی نامحرم را تیمم می‌دهند و بعضی بدون غسل دفن می‌کنند و بعضی مواضع تیمم را می‌شویند

(۱) ذخیره المعاد: ۳۸۹، کفایة الاحکام: ۲۸.

(۲) ذخیره المعاد: ۳۱۹.

(۳) مراجعه شود به کفایة الأحکام: ۲۱، ذخیره المعاد: ۳۱۸.

(۴) مقنعه شیخ مفید: ۲۰۳ و ۲۰۴، کافی ابو الصلاح: ۱۶۰.

توضیح: همانطوری که در جواهر الکلام: ۱۴۴/۱۳ آمده است کلام شیخ مفید صریح نیست بلکه از ظاهرش چنین استفاده می‌شود. مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۲
و اینها در صورتی است که معلوم نشود که صغیر سه ساله است یا پنج ساله است و إلاً او را برهنه غسل می‌دهند، چنانکه در صورت علم و اختیار نامحرم صغیر را در سنّ مذکور غسل می‌دهند.

سؤال شص [۳۹۸]:

اشاره

هرگاه حیوان کسی؛ در ملک غیر چرا کند شیر و گوشتش چه حکم دارد و بر مالکش چه لازم می‌آید؟

جواب:

هرگاه از مالک زمین عدم رضا ظاهر نشود به اینکه به زبان اظهار کند، یا فعلی کند که دالّ بر منع باشد، مثل باغ و زراعت و قرار دادن حایل از دیوار و پرچین ... و امثال اینها و چرا کردن حیوان در آنجا متعارف باشد ضرری ندارد، و إلاً پس اگر صاحب حیوان در محافظت آن تقصیر کرده «۱» باشد ضامن قیمت المثل مأكول آن حیوان می‌شود و إلاً فلا، و علیّی تقدیر ضرر به گوشت و شیر نمی‌رسد - علی الظاهر - و احوط آن است که صاحب زمین را راضی نماید نظر به محاکمه حضرت سلیمان - علی نبینا و آله و علیه السلام - در حکایت نفش اغنام «۲».

سؤال شصط [۳۹۹]:

اشاره

هرگاه مردی به سفر رود و خبر مرگش برسد، پس زنش شوهر کند و شوهر اولش پیدا شود چه باید کرد؟

جواب:

بر شوهر ثانی حرام می‌شود و به شوهر اول برمی‌گردد، و اگر ثانی دخول کرده است بر او حرام مؤید می‌گردد و باید از دخول ثانی عدّه بگیرد و بعد از عدّه از برای شوهر اول حلال می‌شود.

سؤال ت [۴۰۰]:

اشاره

اگر کسی در جائی ملکی داشته باشد لکن در آن مطلقاً توطّن نکرده چون در سفر به آنجا رسد نماز را چه کند؟

جواب:

با تحقق شروط قصر قصر کند، مگر آنکه قصد اقامه عشره در

(۱) در نسخه الف، ب، ج به جای «کرده باشد» (کند) آمده است.

(۲) مراجعه شود به مجمع البیان: ۴/ ۴۸ (جزء ۱۷)، تفسیر نور الثقلین: ۳/ ۴۴۱-۴۴۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۳

آنجا نماید، یا سی روز متردد در آنجا بماند که نماز را تمام می‌کند.

سؤال تا [۴۰۱]:

اشاره

من قال لا إله إلا الله فلعله الملائكة چه معنی دارد؟

جواب:

بر تقدیر صحت عبارت، محتمل سه معنی می‌باشد:

اول آنکه: به رفع (الله) و (من) استفهام انکاری باشد، یعنی: کیست که کلمه طیبه لا اله الا الله گوید و به آن سبب ملعون ملائکه شود و مراد آن است که چنین کسی به هم نمی‌رسد.

دویم آنکه: با رفع جلاله استفهام حقیقی باشد و مراد از آن کسی باشد که در حضور او مؤمنی را غیبت کنند و او رد آن غیبت ننموده، بلکه از روی تعجب و تزکیه نفس خود به عنوان ریا و سالوسی - چنانکه شیوه خر صالح است - به کلمه توحید یا استغفار و توبه متکلم و مترنم گردد و تقریر تفصیح حال آن مؤمن نماید و از جمله مغتابین شود.

سیم آنکه: (الله) به کسر (هاء) باشد، خواه به کسر آن تکلم شود یا موقوف علیه به سکون گردد و مراد از آن لاهی باشد - یعنی بازی کن و هرزه گرد - و بر این تقدیر؛ (فاء) مناسبت ندارد و شاید مصحّف (تاء) فوقانیه یا تحتانیه باشد، یعنی: هرکس که گوید نیست خدائی مگر لاهی؛ ملائکه او را لعنت کنند و حذف لام الفعل در لاهی به جهت تخفیف است، چنانکه در آیات شریفه مَا كُنَّا نَبْعُ «۱» وَ يَدْعُ الدَّاعِ «۲» وَ دَعْوَةُ الدَّاعِ إِذْ دَعَانِ «۳» ... و امثال آنها است، یا به جهت الغاز، چنانکه در این شعر است:

إِنَّ لِلَّهِ إِلَهًا فَوْقَهُ يَرْزُقُ مَنْ شَاءَ وَ يَجْزِي مَنْ شَكَرَ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ مَعَ النَّبِيِّينَ جَمِيعًا فِي السَّقَرِ

(۱) كهف (۱۸): ۶۴.

(۲) القمر (۵۴): ۶.

(۳) البقرة (۲): ۱۸۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۴

سؤال تب [۴۰۲]:

اشاره

إذا أوقب الرجل الخنثى و الخنثى الأنثى وجب الغسل على الخنثى دون الرجل و الأنثى چه معنی دارد؟

جواب:

یعنی هرگاه مردی دخول کند در فرج خنثای مشکل و آن خنثای مشکل دخول کند به زنی، غسل واجب می‌شود بر خنثی نه بر ذکر و انثی، زیرا که خنثی جنب شده جزماً و نظر به عدم ظهور رجولیت، یا انوثیت او، فاعل یا مفعول او جنب نمی‌شود مگر به انزال و اگر جماع در دبر خنثی شود غسل بر فاعل نیز واجب می‌شود، علی الأقرب.

سؤال تج [۴۰۳]:

اشاره

اگر کسی زن شوهردار را دخول کند بی عقد یا با عقد، یا بی شوهر را بدون عقد، آیا می‌تواند که او را بعد از آن بگیرد؟ و اگر ذکر را بر سر فرجش گذاشته لیکن دخول نکرده است، چه حکم دارد در نکاح؟ و به آن زنا متحقق می‌شود یا نه؟ و بر تقدیری که زنا به شوهردار کند توبه او قبول می‌شود یا نه و توبه او موقوف به رضای شوهر است یا نه؟ و به آن سبب چیزی از مهر کم می‌شود یا نه؟ و بر زانی مهر لازم می‌آید یا نه؟ و غسل و عبادت زانی قبل از توبه صحیح است یا نه؟ و عرقش قبل از غسل نجس است یا نه؟ و اگر حدّ بر او جاری شود عقاب اخروی از او ساقط می‌شود یا نه؟ و بر فرض عدم سقوط فایده حدّ چه خواهد بود؟ و اگر توبه نکرده بمیرد عبادتش در آن ایام چه صورت دارد؟

جواب:

این سؤال متضمن چندین مسأله است:

اول: دخول به زن شوهردار بدون عقد، هرگاه داند که او شوهردار است و دخول به زن شوهردار حرام است زنا خواهد بود و آن زن بر او حرام مؤید می‌شود، یعنی: هرچند شوهرش طلاق دهد یا بمیرد زانی نمی‌تواند که او را بگیرد- نظر به اجماعی که سید مرتضی رحمه الله در «انتصار» نقل فرموده «۱»- و اگر

(۱) الانتصار: ۱۰۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۵

نداند که شوهردار است بلکه او را اشتباه کرده باشد به زن خود، یا کنیز خود، یا نداند که دخول به شوهردار حرام است- و این احتمال درباره او برود و ادعای اینها را کند- حدّ زنا از او ساقط می‌شود و در تأیید تحریمش اشکال به هم می‌رسد و عدم حرمت مقتضای اصل است و مخرجش معلوم نیست و احوط اجتناب است، و زن در عده رجعیه و در مدت متعه؛ حکمش حکم ذات البعل است در تأیید تحریم هرگاه زنا به او شود، و در زنا به مملوکه موطوئه مالک اشکال است و اقوی عدم تحریم عقد است، و اگر زن بی شوهر باشد و در عده رجعیه، یا مدت تمتع، یا وطی مالک نباشد هرچند که در عده باشد- مثل- عده وفات و مختلعه و مبارئه و

مطلقه ثلاث و عدّه متعه و شبهه و مدّت استبراء، در این صور زنا به او موجب تحریم ابدی نمی‌شود- علی الأقرب- و تزویج او به زانی جایز است مطلقاً علی الأظهر.

و بعضی شرط کرده‌اند که: مشهور به زنا نباشد و جمعی «۱» دیگر شرط کرده‌اند که توبه کند به اینکه زانی او را به این فعل بخواند و او قبول نکند و استغفار نماید «۲».

دویم: هرگاه کسی عقد کند زنی را که در عدّه دیگری باشد عقدش باطل است بلا خلاف، پس اگر در حین عقد دانسته که آن زن در عدّه است و عقد معتدّه حرام است به مجرد آن عقد بر آن شخص حرام مؤبد می‌شود- هرچند که به او دخول نکرده باشد- به إجماع علماء.

و اگر نمی‌دانسته که در عدّه است، یا نمی‌دانسته که عقد معتدّه حرام است و این احتمال در شأن او برود و او نیز ادّعا کند، عقدش نیز باطل است، لیکن موجب تحریم مؤبد نمی‌شود، مگر آنکه در ایام عدّه به آن زن دخول کرده باشد

(۱) الف، ب، ج: بعضی.

(۲) کفایه الاحکام: ۱۶۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۶

که نیز محرم ابدی می‌گردد به اتفاق علماء و همچنین هرگاه دخول بعد از عدّه واقع شده باشد «۱»- علی المشهور الصحیح- نظر به اطلاق النصوص «۲» و فتاوی «۳».

و شیخ شهید ثانی در «مسالك» حکم فرموده است به عدم تأیید تحریم در این صورت «۴» و صاحب کفایه- بعد از نقل کلام او فرموده است- که: لا أعلم فی الروایه و لا غیره تصریحاً بما ذکره «۵».

أقول: نقله الصیمری رحمه الله عن ابن فهد و استجوده- ثم قال:- لأنّ بن ادریس قیّد الدخول بکونه فی العدّه، فیحمل إطلاق غیره علیه «۶». انتهى، فلیلاحظ و لیتمل.

و فرقی نیست میان اینکه زن با مرد موافق باشد در علم و جهل به عدّه، یا تحریم، یا نه، لیکن هرگاه عقد واقع شود بعد از وفاتی که هنوز معلوم زن نشده باشد پس أظهر عدم تحریم است، زیرا که عدّه وفات بعد از علم است.

و همچنین فرقی نیست در آنکه آن شخص خود عاقد باشد، یا عقد به اذن او شده باشد، و عدّه رجعیّه باشد یا بائن، مثل عدّه طلاق بائن، یا عدّه وفات، یا تمتع، یا وطی شبهه، و در ایام استبراء اشکال است و أظهر عدم است.

و خواه عقدش دائم باشد یا منقطع، و در تحلیل اشکال است و أظهر عدم است و همچنین دخول با شبهه در موضوع، یا با ذهول از عقد خصوصاً بعد از عدّه محلّ اشکال است و تحریمش مقتضای عموم است.

(۱) در نسخه الف، ب، ج به جای «شده باشد» (شود) آمده است.

(۲) وسائل الشیعه: ۴۴۹-۴۵۷ / ۲۰ باب ۱۷.

(۳) شرائع الاسلام: ۲ / ۲۹۱، شرح لمعه: ۵ / ۱۹۷ و ۱۹۸.

(۴) مسالك الأفهام: ۷ / ۳۳۷.

(۵) کفایه الاحکام: ۱۶۵.

(۶) غایه المرام صیمری: ۲۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۷

و هرگاه عقد کند شوهردار را عقدش باطل است باجماع و اخبار «۱»، پس اگر دانسته که شوهردار است و عقد شوهردار حرام است یا ندانسته لکن دخول به او کرده در این صور نیز حرام مؤبد خواهد بود مثل معتدّه- بنابر مشهور و أظهر- نظر به اطلاق موثقه ادیم بن الحرّ «۲» و دو موثقه زراره «۳» و قویه زراره «۴» و معتبره ابن بکیر «۵» و مرفوعه احمد ابن محمد «۶» و کالصحیح علی بن جعفر از غیر طریق حمیری «۷» و محقق سبزواری در «کفایه» آن را ملحق به صحیح نموده «۸» و از جهت قیاس بر معتدّه به طریق اولویت «۹». و بعضی حرام مؤبد نمی‌دانند به اعتبار اصالت حلیت و ضعف أدله تحریم نظر به ضعف سند اخبار مذکوره و عدم ثبوت علت بودن زوجیت در معتدّه بعلاوه صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج «۱۰».

در زیادات «تهذیب» در آخرش گفته: ثم علم الا-خیر أیراجعها؟ قال: «لا- حتی ینقضی عدتها» «۱۱». و فی بعض النسخ، بدل أیراجعها، أیتزوجها. و علی

(۱) وسائل الشیعه: ۴۴۶-۴۴۹.

(۲) تهذیب الاحکام: ۷/ ۳۰۵ حدیث ۲۹، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۴۶ حدیث ۲۶۰۵۵.

(۳) من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۳۵۵ حدیث ۳ (با دو سند موثق نزد مؤلف نقل شده است)، وسائل الشیعه:

۲۰/ ۴۴۷ و ۴۴۸ حدیث ۲۶۰۶۰.

(۴) تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۸۹ حدیث ۱۹۶۳، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۴۸ حدیث ۲۶۰۶۱.

(۵) تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۸۹ حدیث ۱۹۶۲، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۴۸ حدیث ۲۶۰۶۰.

(۶) کافی: ۵/ ۴۲۹ حدیث ۱۱، تهذیب الاحکام: ۷/ ۳۰۵ حدیث ۲۸، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۴۹ حدیث ۲۶۰۶۴.

(۷) مسائل علی بن جعفر: ۱۰۹ حدیث ۱۷، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۵۶ حدیث ۲۰.

(۸) کفایه الاحکام: ۱۶۵.

(۹) جامع المقاصد: ۱۲/ ۳۱۱.

(۱۰) کشف اللثام: ۲/ ۳۷.

(۱۱) تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۷۷ حدیث ۱۲۳، استبصار: ۳/ ۱۸۸ حدیث ۶۸۴، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۴۶ حدیث ۲۶۰۵۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۸

الأول: المراد بعقد جدید.

و ظاهر صحیحه دیگر عبد الرحمن مذکور؛ که در آخرش چنین مذکور است، فقال: «ما أحب له أن یتزوجها حتی تنکح زوجها غیره» «۱»، مگر آنکه با علم به موضوع و حکم دخول کرده باشد، زیرا که در این صورت زانی خواهد بود و زنا به ذات البعل محرم ابدی است، به اعتبار اجماع منقول در «انتصار» از سید مرتضی «۲» و در رساله «عویصه» از شیخ مفید رحمه الله «۳» و در «سرائر» از ابن ادریس «۴» و در «تنقیح» و در «شرح شرایع» شیخ مفلح صیمری «۵» و به اعتبار روایتی که شیخ محدث حرّ- رحمه الله علیه- در «بدایه» نموده به این عبارت که: «روی أن من زنا بامرأة لها بعل، أو فی عدّه رجعیّه حرمت علیه و لم تحلّ له أبدا» «۶».

و در فقه رضوی از آن حضرت روایت شده که: «من تزوّج امرأة لها زوج دخل بها، أو لم یدخل، أو زنی بها لم تحلّ له أبدا» «۷».

و فی موضع آخر منه: «و من زنی بذات بعل محصنا کان، أو غیر محصن، ثم طلقها زوجها، أو مات عنها و أراد الذی زنی بها أن یتزوجها لم تحلّ له أبدا» «۸».

(۱) تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۸۳ حدیث ۱۵۰، استبصار: ۳/ ۱۸۸ حدیث ۶۸۵.

(۲) الانتصار: ۱۰۶.

(۳) مصنفات شیخ مفید: ۳۹/۶ (مسائل العویص) مسألة ۳۶.

(۴) سرائر ابن ادریس: ۵۲۵/۲.

(۵) غایة المرام فی شرح شرائع الاسلام صیمری کتاب النکاح ذیل عبارت شرائع و لو زنا بذات بعل «عبارتش چنین است: و المشهور تحریمها مؤبدا لا أعلم فيه خلافا و لو ادعى عليه المقداد رحمه الله في شرح المختلف؛ الاجماع.

(۶) بداية الهداية: ۲۳۵/۲ (نقل به معنی)، توضیح: در بدایه لفظ (روی) نیامده است و به عنوان فتوی متخذ از روایات نقل شده است نه خود روایت.

(۷) فقه الرضا علیه السلام: ۲۴۳.

(۸) فقه الرضا علیه السلام: ۲۷۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۷۹

و ضعف سند خبر منجر است به عمل اکثر، به علاوه إجماعات منقوله.

و قال السيد في «الانتصار»- بعد ادعاء إجماع الطائفة المحقة على الحرمة-: إنَّ العامَّة قائلون بالحلِّ متمسكين بأصالة الإباحة، ثمَّ أجاب بالخروج عنها بالإجماع الذي ذكره- ثمَّ قال:- وقد ورد من طرق الشيعة في حظر ما ذكرناه أخبار معروفة «۱».

و كذا المفيد رحمه الله في «العويصه» نسب الحرمة إلى قول آل محمد صَلَّى الله عليه و آله و سلم «۲»، فليفهم.

و بعضی از متأخرین میل کرده‌اند به عدم تأیید تحریم مطلقا «۳» نظر به اطلاق صحیحین مذکورین و عدم ثبوت إجماع مذکور و ضعف باقی أدله و استصحاب و أصالت حلیت.

و الأصح ما قلناه لأنَّ الإجماع المنقول سَيِّما عن الفحول حجة و مقبول، بل الصحيح ترجيحه على الخبر الصحيح.

و قولهم: (غير ثابت)، قلنا: لا- ندعى الثبوت و إلما صار معلوما لا منقولاً، و بین المبحثین بون و الموثق حجة على الأصح، و كما أنَّ الموثق خال عن شرط الإيمان المعتبر إجماعاً فكذا الحسن خال عن شرط العدالة المعتبر كذلك، و الفرق تحكم، بل الأحسن ترجيحه على الحسن.

و أما خبر زرارة الآخر، فليس فيه من يتوقف فيه إلَّا موسى بن بكر و هو في غاية القوة، بل يقرب عدَّة من الثقات، إذ يروى عنه كثيرا ابن أبي عمير و صفوان بن يحيى و عبد الله بن المغيرة «۴» و عبد الله بن مسكان «۵» و هم ممن نقل

(۱) الانتصار: ۱۰۶.

(۲) مسائل العویص: ۳۹ مسألة ۳۶.

(۳) كفاية الاحكام: ۱۶۶.

(۴) رجال الكشي: ۸۳۰/۲.

(۵) رجال الكشي: ۶۷۳/۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۰

الشيخ الكشي رحمه الله إجماع العصابة على تصحيح ما يصح عنهم «۱».

و الظاهر من هذه العبارة: أنَّه إذا صحَّ الطريق إلى أحد هؤلاء حكم بصحة الخبر و لا يلتفت إلى من وراءهم إلى المعصوم عليه السلام و قد اعتمد على هذا كثير من المتأخرين، منهم العلَّامة في «المختلف» في مسألة ظهور فسق إمام الجماعة «۲» و في «فوائد الخلاصة» عند ذكر طريق الصدوق إلى أبي مريم «۳» و منهم الشهيد الأوَّل في «شرح الإرشاد» في بيع الثمار «۴» و الثاني في «المسالك» في حلِّ

أكل الغراب «۵» و غیرهم، مع أنّ الشيخ رحمه الله صرح في «العدّة» بأنّ (ابن أبي عمير لا يروى إلّا عن ثقه) «۶» و لو سلّم ضعف الخبر فهو منجبر بعمل غير واحد من الآحاد.

و اما خبر عبد الرحمن «۷» فمع شدوذه يمكن حمله على جهل المرأة بحال نفسها- كما إذا كان زوجها وليها و وكيلها، أو ثبت عليها خلّوها من الزوج و على ما إذا لم يدخل بها- جمعا بين الأدلّة فيكون الباقي.

قوله (دخل بها) بمعنى (على) فإنّ حروف الصلاة يقوم بعضها مقام بعض، كما صرّحوا به، و أيضا يمكن حمل «ما أحب» على التحريم إذ لا قائل بتوقّف الحلّ على التحليل لا وجوبا و لا ندبا، فتأمل.

سیم: به گذاشتن ذکر بر سر فرج «۸» زنا متحقّق نمی گردد و غسل و مهر لازم نمی آید، لکن موجب گناه و ثبوت تعزیر و تأدیب می شود هرگاه نسبت به غیر

(۱) رجال الکشی: ۲/ ۶۷۳ و ۸۳۰.

(۲) مختلف الشیعة: ۳/ ۷۱.

(۳) خلاصه الأقوال (رجال العلامة الحلی) الفائدة الثامنة: ۲۷۷.

(۴) غایة المراد فی شرح نکت الإرشاد: ۸.

(۵) مسالک الأفهام: ۲/ ۱۹۳.

(۶) عدّة الاصول: ۱/ ۳۸۶ و ۳۸۷.

(۷) تهذیب الاحکام: ۷/ ۴۸۳ الحدیث ۱۵۰، الاستبصار: ۳/ ۱۸۸ الحدیث ۶۸۵، کشف اللثام: ۲/ ۳۷.

(۸) ه: فرج بدون دخول.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۱

محلّله شده باشد.

چهارم: قبول توبه زانی موقوف بر راضی کردن شوهر نیست بلکه اظهار کردن- خصوصا به شوهر- خوب نیست، به تخصیص هرگاه مفسده بر اظهار مترتب شود و مستلزم اذیت و کدورت شوهر گردد، لکن دعا و استغفار کند و نیکی به شوهر نماید که ان شاء الله در قیامت به آنها تلافی تقصیر خود نماید، و اگر داند که آن شوهر از اظهار آن باکی ندارد، شاید که ضرر نداشته باشد که به او اظهار کند و طلب حلیت نماید.

پنجم: زن به زنا کردن بر شوهرش حرام نمی شود هرچند که اصرار بر آن نماید و توبه نکند- علی المشهور المنصور- و به آن سبب چیزی از مهرش کم نمی شود- علی الأشهر الأظهر- لکن هرگاه زانی جبرا به او زنا کند حدّ زنا از زن ساقط می شود و مهر المثل بر ذمیّه زانی ثابت می گردد هرچند که شوهر نداشته باشد، و آن مهر مختصّ زن است و به شوهرش چیزی از آن نمی رسد، و غسل و عبادت زانی قبل از توبه صحیح است هرگاه با شرایط صحّت به عمل آرد، لکن مقبول درگاه اله نمی شود و فایده صحّتش سقوط قضا است.

ششم: جنب خواه مرد خواه زن هرگاه جنبتش از حلال باشد عرقش پاک است بلا خلاف، و هرگاه جنبتش از حرام باشد پس در طهارت و نجاست عرقش پیش از غسل خلاف است، مشهور میان متأخرین طهارت است و مشهور میان قدماء نجاست، و از جمله قائلین به نجاست است شیخ صدوق در «فقیه» «۱» و والدش در «رساله» «۲» و ابن جنید در «مختصر احمدی» «۳» و شیخ

(۲) حدائق الناضرة: ۵/ ۲۱۴ نقل از رساله ابن بابویه.

(۳) حدائق الناضرة: ۵/ ۲۱۴ نقل از مختصر احمدی.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۲

مفید رحمه الله در «مقنعه» ۱ و شیخ طوسی در «خلاف» ۲ و «نهایه» ۳، و علامه در «مختلف» آن را نسبت به ابن بزاج داده «۴». صاحب معالم در «معالم» از ابن زهره نقل نموده که گفته است: اصحاب ما الحاق کرده‌اند به نجاسات عرق ابل جلاله و جنب از حرام را «۵» و از سلار نقل کرده که نجاست این دو تا را به اصحاب ما نسبت داده «۶»، و صدوق آن را در «امالی» از جمله دین امامیه شمرده «۷». و أظهر نجاست است از جهت إجماعی که شیخ در «خلاف» «۸» و صدوق در «امالی» «۹» نقل نموده‌اند. و نظر به بعض اخبار منجبره به عمل قدماء اخیار، مثل: روایتی که شیخ شهید رحمه الله در ذکری از محمد بن همام روایت کرده به سندش از ادريس بن زیاد الکفرتوثی که او قائل به وقف بود، پس داخل سرّ من رأی شد در زمان حضرت ابو الحسن علیه السلام، و اراده کرد که سؤال کند از رختی که جنب در آن عرق کند، آیا نماز در آن گزارده می‌شود؟ پس ناگاه «۱۰» ایستاده بود در زیر طاق دری- از برای انتظار آن حضرت- که حرکت داد آن را ابو الحسن علیه السلام به درکوب آن و گفت: «آن جنابت اگر از حلال است پس نماز در آن بگزار و اگر از حرام است پس نماز در آن نگزار».

(۱) مقنعه: ۱/ ۱۶۵.

(۲) خلاف شیخ طوسی: ۱/ ۱۶۵.

(۳) نهایه شیخ طوسی: ۵۳.

(۴) مختلف الشیعة: ۱/ ۴۶۱، مذهب البارع: ۱/ ۵۱.

(۵) غنیه ابن زهره: ۴۸۹.

(۶) مراسم: ۵۶، معالم الدین (فقه): ۲۷۰.

(۷) امالی صدوق: ۵۱۶.

(۸) خلاف شیخ طوسی: ۱/ ۱۶۵.

(۹) امالی صدوق: ۵۱۶.

(۱۰) ه: ناگاه او.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۳

و آخوند مرحوم در بحار از «مناقب ابن شهر آشوب» از کتاب «معتمد» در اصول روایت کرده از علی ابن مهزیار که گفت: وارد شدم عسکر را درحالی که شک داشتیم در امامت، پس دیدم خلیفه را که بیرون می‌رفت به شکار در روزی از بهار، لکن هوا گرم بود و هوای تابستان بود و بر مردم رختهای تابستانی بود و حضرت ابو الحسن علیه السلام چند لباد پوشیده و بر اسبش نیز نمد افکنده و دم اسب را گره زده بود و مردم از آن در تعجب بودند و می‌گفتند که نمی‌بینید این مدنی را که با خود چه کرده است؟ پس من در دل خود گفتم که اگر او امام می‌بود چنین کاری نمی‌کرد، چون مردم به صحرا رفتند مهلتی نشد که ابر عظیمی برخاست و باقی نماند کسی مگر آنکه تر شد و غرق باران گشت و آن حضرت سالم برگشت، پس من در دل خود گفتم که نزدیک است که او امام باشد، و گفتم می‌خواهم از او سؤال کنم از جنب هرگاه عرق کند در رخت و گفتم در دل خود که اگر روی خود را و از کند او امام است، چون نزدیک به من رسید روی خود را گشود و فرمود که: «اگر عرق کند جنب در رخت و جنابتش از حرام باشد پس نمازش در آن جایز نیست، و اگر جنابتش از حلال است پس باکی نیست»، پس باقی نماند در دل من

بعد از دیدن این معجزه شبهه‌ای در امامت او «۱».

و نیز در کتاب «بحار» از کتاب «کهنه» از مؤلفات قدماء اصحاب ما روایت کرده از ابی الفتح غازی بن محمّد طریقی، از علی بن عبد الله میمونی، از محمّد بن علی بن معمر، از علی بن یقطین بن موسی اهوازی، از حضرت کاظم علیه السّلام مثل این، و در آخرش چنین است که: «اگر از حلال است پس نماز در آن رخت حلال است، و اگر از حرام است پس نماز در آن رخت حرام است» «۲».

(۱) مناقب ابن شهر آشوب: ۴/ ۴۱۳ و ۴۱۴، بحار الانوار: ۱۷/ ۷۷ حدیث ۵.

(۲) بحار الانوار: ۱۱۸/ ۷۷ حدیث ۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۴

و این مضمون نیز در «فقه رضوی» مذکور است «۱» و وجه منع از نماز در آن رخت یا محض تعبّد است یا از جهت نجاست است، و اوّل منتفی است إجماعاً پس معین شد که از جهت نجاست است، و نقل اخبار مذکوره در مقام إظهار معجزه «۲» و اثبات امامت که از «۳» اصول مذهب امامیه است اقوی شاهد و أدلّ دلیل است بر صحّت إسناد آنها در اصطلاح قدماء.

و شیخ صدوق در «فقیه» در باب جمل مناهی النبی صلی الله علیه و آله و سلم به سند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که: «وقتی زانی زنا کند روح ایمان از او بیرون می‌رود و چون استغفار کند برمی‌گردد» «۴».

و شیخ حسن رحمه الله در «معالم» گفته که: اطلاق نصّ و فتوا اقتضا می‌کند که فرقی نباشد میان آنکه جنب مرد باشد یا زن، و جنابت از زنا باشد، یا از لواطه یا از جماع حیوان، یا مرده‌ای- هرچند که زنش باشد- و یا از استمنای به دست، و خواه با جماع انزال باشد یا نه. همچنین اطلاق شامل است جماع را در حیض و روزه و احرام و اعتکاف و ظهار- و بعد از آن گفته که- در منتهی قریب دانسته است طهارت را در دوتای اوّل، و مشکل دانسته است در آخر «۵» و باقی را ذکر نکرده است، بعد از آن گفته است که: اگر جماع کند صغیری أجنبیه را و حکم جنابت را به آن جماع ثابت کنیم پس در نجاست عرقش اشکال به هم می‌رسد نظر به عدم حرمت نسبت به او «۶».

باز در «معالم» گفته که: ابن جنید در «مختصر» بعد از حکم به وجوب

(۱) فقه الرضا علیه السّلام: ۸۴.

(۲) الف، ب، ج: معجزات.

(۳) ه: از جمله اصول.

(۴) من لا یحضره الفقیه: ۴/ ۱۴ حدیث ۲۰.

(۵) منتهی المطلب: ۳/ ۲۳۵.

(۶) معالم الدین (فقه): ۲/ ۵۶۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۵

غسل رخت از عرق جنب از حرام گفته که: همچنین نزد من احتیاط هست هرگاه جنابت از احتلام باشد و عرق در رخت به هم رسد «۱» و نمی‌یابم از برای این کلام راهی و نه از برای او در این حکم رفیقی «۲».

هفتم: واجب فوری است بر زانی که توبه کند، یعنی: پشیمان شود از آنچه کرده و عازم شود بر آنکه دیگر نکند، و اگر جبراً بدون رضای زن زنا کرده است باید که در باب مهر المثل زن را راضی کند، و بعد از توبه درست عقاب اخروی از او ساقط می‌شود و

موقوف نیست بر خوردن حدّ شرعی، بلکه هرگاه کسی بر فعل او مطلع نشده باشد خوب نیست که اظهار کند و خود را رسوا نماید، زیرا که جناب اقدس الهی غفار الذنوب و ستار العیوب و قابل التوب است، لکن هرگاه جهالت کرد و اظهار و اقرار کرد به نحوی که نزد مجتهد ثابت شد، یا آنکه به شهادت چهار مرد عادل به ثبوت شرعی برسد در آن صورت بر او واجب می‌شود که تسلیم شرع کند و بر خوردن حدّ شرعی گردن نهد و اطاعت نماید، و این حدّ تأدیب دنیائی است و به کار عذاب آخرت نمی‌آید آن را ساقط نمی‌سازد، مگر آنکه با خوردن حدّ توبه نیز بکند و توبه مسقط عذاب اخروی می‌شود نه دنیوی، و اگر بدون توبه بمیرد ضرری به صحت عبادتش ندارد و قضای آنچه صحیحاً به عمل آورده بر او نیست.

سؤال تد [۴۰۴]:

اشاره

در شریعت اسلام به عقد دوام چند زن می‌توانند از یک

(۱) مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۱/ ۱۵۱.

(۲) معالم الدین (الفقه): ۲/ ۵۶۲، توضیح: صاحب معالم در صفحه ۲۷۰ عرق جنب از حرام را پاک اعلام کرده و در صفحه ۲۷۳ فقط کلام «منتهی» و «مختصر» ابن جنید را نقل کرده و پس از کلام منتهی گفته: باید بدلیل اصل حکم توجّه کرد. و پس از کلام ابن جنید؛ فرموده: «و لا نعرف لهذا الکلام وجهاً و لا رأینا فیه رفیقاً» بنابراین جمله اطلاق نص و فتوی اقتضاء می‌کند که فرقی نباشد میان آنکه جنب مرد باشد یا ... و نیز جمله «همچنین اطلاق شامل است ...» در معالم نیست مگر آنکه نقل به معنی حساب کنیم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۶

شوهر ارث ببرند، و شما دیروز فرمودید که ممکن است که شخصی بمیرد و ترکّه او بعد از اخراج دیون و وصایا هرگاه مثلاً چهارصد و چهل و هشت اشرفی باشد سهم یک زوجه او بیشتر از یک اشرفی نمی‌شود و حال آنکه زنان او همگی مستقیمه الحیض و مدخول بها باشند، این چه نحو می‌شود؟ زیرا که جمعی از ملّاها در این مسأله حیرانند.

جواب:

در شریعت اسلام زیاده بر چهار زن آزاد، یا دو کنیز که از جمله چهار زن باشند بر مرد آزاد حرام است به عقد دوام، و همچنین زیاده بر دو زن آزاد، یا یک زن آزاد و دو کنیز یا چهار کنیز بر مملوک حرام است که در یک وقت با هم داشته باشد به عقد دوام، و کنیز را به ملک الیمین داشتن حدّی ندارد با هم می‌توانند بود، و همچنین به عقد متعه و تحلیل هر قدر که خواهند با هم می‌توانند گرفت هرچند که زیاده بر چهار باشد بنابر أشهر أظهر.

و زوجه دائمه ارث می‌برد بلا-خلاف و ملک الیمین و محلّه ارث نمی‌برند بلا خلاف و در متعه خلاف است «۱»، أشهر أظهر آن است که تمتّع موجب ارث نیست «۲» مطلقاً، و بعضی موجب می‌دانند به شرطی که در ضمن العقد شرط عدم ارث ننموده باشند «۳» و آن ضعیف است، و به عقد دوام توارث به هم می‌رسد هرگاه موت در حین زوجیت یا در عدّه رجعیه باشد و در غیر این دو صورت توارث نمی‌باشد، لکن هرگاه بیمار زن خود را طلاق دهد آن زن تا مدت یک سال از او ارث می‌برد مگر آنکه زوج از آن مرض چاق شود، یا آنکه مطلقه به دیگری شوهر کند، و زوج از او ارث نمی‌برد مگر آنکه موتش در عدّه رجعیه شود.

(۱) مختلف الشیعة: ۲۲۶/۷، شرح لمعه: ۲۹۸/۵.

(۲) الف، ب، ج: نمی‌شود.

(۳) مختلف الشیعة: ۲۲۷/۷، جامع المقاصد: ۳۸/۱۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۷

و هرگاه مریض در حین مرض زن بگیرد پس اگر دخول به آن زن نمود عقدش صحیح است وارث از همدیگر می‌برند و اِلّا عقدش باطل است، و زن آزاد که مستقیمه الحیض باشد هرگاه بعد از دخول مطلقه گردید، یا فسخ عقدش شود، یا آن دخول از غیر شوهرش به عنوان شبهه باشد باید به سه قرء عده بگیرد- و قرء نزد اِمّامیه عبارت از طهر است «۱» و نزد اهل سنت حیض است «۲»- و کنیز در صورت مذکوره به دو قرء عده می‌گیرد- و نزد شیعه اقلّ حیض سه روز است و اقلّ طهر ده روز است، مثل اکثر حیض- پس اقلّ مدّتی که عدد سه قرء به آن منقضی تواند شد بیست و شش روز و دو لحظه است و در دو قرء سیزده روز و دو لحظه است و مطلقه در مدّت عده رجعیّه در حکم زوجه است، یعنی:

در آن مدّت همشیره او را نمی‌توان گرفت و همچنین زن پنجمین را عقد نمی‌توان کرد.

بعد از تمهید این مقدمات می‌گوییم که: هرگاه مثلاً در غرّه محرم چهار زن خود را طلاق دهد، و بعد از انقضای عده که بیست و شش روز و دو لحظه باشد چهار زن دیگر را عقد کند و به آنها دخول کرده در همان روز بیست و هفتم طلاق دهد «۳»، و همچنین بعد از انقضای عده هر چهاری، چهار [زن] دیگر را عقد نموده بعد از دخول در همان روز طلاق دهد و آن مریض در اواخر ذی الحجه بمیرد و آن مطلقات هیچ کدام شوهر نکرده باشند پنجاه و شش زن وارثه «۴» به

(۱) نهایه المرام: ۷۹/۲، حدائق الناضرة: ۴۰۰/۲۵.

توضیح: در این دو کتاب آمده است که معروف از مذهب اصحاب دین است.

(۲) در میان اهل تسنن اتفاق نظر وجود ندارد هرچند این قول معروف تر می‌باشد مراجعه شود به مغنی ابن قدامه: ۸۱/۸.

(۳) ج: طلاق دهد هرچند که دخولش بعنوان حرام باشد به اینکه در دقیقه آخر حیض واقع شود به اختیار و عمد و علم زوجین به موضع و حکم زیرا که نکاح و طلاق از جمله معاملاتند نه عبادات و نهی در معاملات مقتضی فساد نیست الا ما ثبت بدلیل من خارج و لیس فیما نحن فیه.

(۴) الف، ب، ج: معقوده وارثه.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۸

عقد دوام صحیح شرعی متصور می‌شود «۱».

پس اگر آن میت اولاد داشته باشد ثمن ترکه به مجموع آن زنان می‌رسد که بالسویه قسمت نمایند، و هرگاه ترکه «۲» چهارصد و چهل و هشت باشد به هر زنی یکی می‌رسد، بلکه می‌توانند که در این صورت شصت زن؛ ثمن زوجیت را حصّه نمایند و هرگاه ترکه چهارصد و هشتاد اشرفی باشد به هر یک؛ یکی برسد «۳» و اینها همه در صورتی است که زوج و زوجات همگی در حین زوجیت آزاد باشند، و اگر فرض کنیم که همگی در حین زوجیت مملوک باشند و قریب به موت؛ همه آزاد شوند عدد زوجات به یکصد و شانزده می‌رسد به حسب امکان، پس اگر ترکه نهصد و بیست و هشت اشرفی باشد و میت اولاد داشته باشد به هر یک از زوجات او یک اشرفی می‌رسد و این غریب تر است [* ۴۱].

و هرگاه زوجات بعضی آزاد و بعضی بنده باشند و زوج نیز در حین زوجیت همگی آزاد باشد یا بنده؛ عدد زوجات زیاد و کم

می‌شود نسبت به آنچه گفتیم چنانکه ظاهر است، و این فرض در صورتی است که زنها مستقیمه الحیض باشند و طلاقشان رجعی باشد، و اگر به این فرض کنیم مثل مختلعه و مبارء و طلاق یائسه و صغیره و غیر مدخول بها، بنابراین عدد زوجات به حسب امکان خارج از حد و حصر عادی خواهد شد و زیاده بر ده هزار زن فرض توان کرد،

(۱) کیفیت جمع شدن ۵۶ همسر برای ارث بردن از شوهر به این روش متصور می‌باشد:

در روز اول ماه محرم ۴ زن عقدی را طلاق داد و بعد از ۲۷ روز - که روز ۲۷ محرم باشد - چهار زن دیگر را عقد نمود و بعد از دخول در همان روز طلاق داد. و بعد از ۲۷ روز یعنی در ۲۴ ماه صفر چهار زن دیگر را عقد کرد و ... و در روز ۲۱ ربیع الاول، ۱۸ ربیع الثانی، ۱۵ جمادی الاولی، ۱۲ جمادی الثانی، ۹ رجب، ۶ شعبان، ۳ رمضان، اول شوال، ۲۷ شوال، ۲۴ ذی‌قعدة و ۲۱ ذیحجه عقد و طلاق را تکرار کرده باشد و در اواخر ماه ذیحجه بمیرد، در این صورت ۵۶ زن وارث او خواهند شد.

(۲) ج: ترکه او.

(۳) ج: می‌رسد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۸۹

زیرا که مطلقه مریض تا یک سال ارث می‌برد مطلقاً، هرچند که غیر معتده باشد به شرط مذکور، و بعد از طلاق غیر رجعی به عوض مطلقه خواهرش یا دیگری را می‌توان خواست، بنابراین ضبط عدد زوجات وارثه به حسب فرض ممکن نیست عاده، و الله العالم.

پس اولی به الغاز و تعمیه آن است که کسی سؤال کند که: اکثر عددی از زوجات به حسب امکان عقلی که ارث از یک شوهر برند به عقد دوام در شرع اسلام و هیچ کدام مطلقه به طلاق «۱» بائن نباشند چند است؟ و جوابش همان یکصد و شانزده است که مذکور شد.

و بسیار مناسبت دارد به آنچه گفتیم، حدیثی که شیخ کلینی در باب میراث جدّ روایت کرده است از اسماعیل جعفری که گفت: شنیدم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود که: «جدّ قسمت می‌نماید میراث را با برادران میت هرچند که صد هزار کس باشند» (۲).

لکن این حدیث وارد است بر سبیل مبالغه و دلالت می‌کند بر جواز مبالغه در کلام، زیرا که غالب در حمل انسان آن است که در شکمی زیاده بر دو حمل نمی‌شود، به این سبب علماء در باب میراث از برای حمل سهم دو پسر وضع می‌نمایند و تتمه میراث را بر سایر ورثه که در مرتبه حمل باشند قسمت می‌نمایند و بعد از آنکه حمل زنده بیرون آمد سهم شرعی او را به او می‌دهند و در زیاد و کم سهمی که از برای او وضع کرده بودند بر سایر ورثه رجوع می‌نمایند و در ابتداء زیاده بر سهم دو پسر وضع نمی‌کنند به اعتبار آنکه زیاده بر آن خلاف عادت غالب بنی نوع انسان است، مگر آنکه آن حمل از طائفه عنیزه باشند که غالب در آنها - چنانکه می‌گویند - کمتر از سه نمی‌باشد و گاهی حمل

(۱) ه: طلاق غیر رجعی.

(۲) کافی: ۱۰۹/۷ حدیث ۳، وسائل الشیعه: ۱۶۷/۲۶ حدیث ۳۲۷۴۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۰

آنها تا به هفت می‌رسد، و الله العالم.

اشاره

گویند که جناب آقا سَلَمَه الله تعالی فرموده که: نماز جمعه و ظهر را هر دو به قصد وجوب باید کرد، منشأش چیست؟ و حال آنکه از قبیل جمع بین الاختین است؟

جواب:

مبنای فرموده جناب صاحبی - دام ظلّه - آن است که: نیت و قصد در جمیع امور عبارت است از همان امری که داعی و باعث بر فعل می‌گردد و فاعل را به کار می‌دارد چون در وقت ظهر روز جمعه در زمان غیبت امام علیه السّلام هر مکلفی را که مستجمع شرایط وجوب جمعه باشد - سوای اذن خاص - تکلیف یقینی ثابت است به کردن نمازی، و نظر به تعارض ادله و اقوال اجلّه با عدم ظهور مرجّح با عدم بلوغ ترجیح به حدّی که به کردن جمعه، یا ظهر خاطر جمع توان شد معلوم نمی‌شود که آن نماز ظهر است، یا جمعه، و هر تکلیفی که به یقین ثابت شود باید براءه ذمّیه آن نیز به یقین حاصل گردد، و در صورت مذکوره براءه یقینی به هم نمی‌رسد مگر به کردن ظهر و جمعه هر دو با هم، و معنی وجوب همین است که باید کرد و ترک نتوان نمود.

سؤال تو [۴۰۶]:

اشاره

در نماز جمعه در زمان غیبت میان علماء چند قول هست؟ و قائل آنها کیست؟

جواب:

آنچه تا حال بر حقیر معلوم گشته است پنج قول است:

اول: تحریم جمعه و انحصار تکلیف در ظهر و این مذهب جمع کثیری است مانند سیّد مرتضی در رساله «میفارقیات» (۱) صریحا و ابن ابی عقیل - چنانکه فاضل تونی در رساله خودش از او نقل کرده است - و شیخ در «خلاف»، چنانکه ظاهر عبارت اوست (۲) و جمعی فهمیده‌اند، و همچنین در

(۱) مسائل المیفارقیات «مطبوع در رسائل الشریف المرتضی»: ۱/ ۲۷۲.

(۲) خلاف شیخ طوسی: ۱/ ۲۲۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۱

«مبسوط» (۱) و «مصباح» (۲) و ابن حمزه در «وسيله» (۳) و سلّار دیلمی در غیر «مراسم» (۴)، و امّیا در «مراسم» پس اذن خاص را در شرایط وجوب ذکر نموده و متعزّض صورت عدم اذن نگردیده (۵). و ابن ادریس حلّی (۶) و ابی الصلاح حلبی (۷) چنانکه شهید در «بیان» نسبت به او داده (۸) و علامه در «منتهی» (۹) و «تحریر» (۱۰) در فصل امر به معروف و همچنین در کتاب تبصره (۱۱)، و شهید در ذکری (۱۲) - ظاهرا - و شیخ مقداد در کنز العرفان (۱۳) و شیخ ابو الفتوح خزاعی در

(۱) مبسوط شیخ طوسی: ۱/ ۱۴۳.

(۲) مصباح المتعجل: ۳۶۴. توضیح: عبارت مصباح کاملاً عکس مقصود مؤلف را می‌رساند.

(۳) وسیله ابن حمزه: ۱۰۳.

(۴) ذخیره المعاد: ۳۰۷.

(۵) مراسم: ۷۷.

(۶) سرائر ابن ادریس: ۱/ ۲۹۰.

(۷) کافی ابو الصلاح: ۱۵۱، توضیح: شاید استفاده جواز از کافی ابو الصلاح انسب باشد زیرا در کافی آمده است: «لا تنعقد الجمعة الا بامام الملة او منصوب من قبله او بمن يتكامل له صفات امام الجماعة عند تعذر الامرین»، عبارت «او بمن ... عند تعذر الامرین» صریح است که امام جماعت عادی هم می‌تواند این نماز را اقامه کند.

(۸) البیان شهید اول: ۱۸۸.

(۹) منتهی المطلب: ۱/ ۳۱۷، ۲/ ۹۹۵.

(۱۰) تحریر الأحکام: ۱/ ۱۵۸.

(۱۱) تبصرة المتعلمین: ۲۰.

توضیح: در صفحه ۲۱ همین کتاب آمده است: مسائل: الثالثة لو امکن الاجتماع حال الغیبة استحباب الجمعة، نشان می‌دهد که این نسبت درست نیست.

(۱۲) ذکر الشیعة: ۴/ ۱۰۰، توضیح: اگر چه در شرط اول ظهور دارد به حرمت اما در شرط نهم فتوی صریح به جواز داده است، عبارتش این است: و أما مع غیبه كهذا الزمان- ففی انعقادها قولان أصحهما- و به قال معظم الاصحاح- الجواز، (ذکر الشیعة: ۴/ ۱۰۴).

(۱۳) كنز العرفان: ۱/ ۱۶۸، توضیح: دقت در جملات بعدی فاضل مقداد نشان می‌دهد که منظورش امام عادل است نه امام معصوم علیه السلام بنابراین این نسبت صحیح نیست.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۲

تفسیر «۱» و قاضی نور الله شوشتری «۲» و ملا خلیل قزوینی اخباری و ملا عبد الله تونی «۳» و ملا بهاء الدین مشهور به فاضل هندی «۴» و جمعی دیگر «۵».

دویم: وجوب تخیری میان جمعه و ظهر به معنی جواز اکتفاء به هر یک با افضلیت جمعه و این نیز مذهب جمعی است، مانند شیخ در «نهایه» «۶» و «تبیان» «۷» و «جمل و عقود» «۸» و محقق در «شرایع» «۹» و شیخ نجیب الدین در «جامع» «۱۰» و علامه در «ارشاد» «۱۱» و شهید اول در «بیان» «۱۲» و «دروس» «۱۳» و شهید ثانی در شروحش بر «الفیه» «۱۴» و «لمعه» «۱۵» و «ارشاد» «۱۶» و ... و جمعی دیگر «۱۷».

سیم: وجوب عینی جمعه و بطلان ظهر، در وقت ظهر و اجتماع شرائط

(۱) تفسیر ابو الفتح رازی: ۱۱/ ۱۴۷.

(۲) اللعة فی تحقیق صلاة الجمعة (از مخطوطات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی رحمه الله به شماره ۷۱۷۰).

(۳) نفی الوجوب العینی لصلاة الجمعة فی زمن الغیبة (از مخطوطات کتابخانه آیه الله نجفی رحمه الله به شماره ۲۵۲۶/ ۱).

(۴) کشف اللثام: ۱/ ۲۴۶.

(۵) مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۳/ ۵۵ و ۷۷.

- (۶) نهایه و نکتهها: ۳۳۸ / ۱.
- (۷) تبیان شیخ طوسی: ۸ / ۱.
- (۸) الجمل و العقود فی العبادات: ۱۹۰.
- (۹) شرائع الاسلام: ۹۸ / ۱.
- (۱۰) الجامع للشرائع: ۹۷.
- (۱۱) ارشاد الأذهان: ۲۵۸ / ۱، توضیح: علامه اظهار نظری نکرده است بلکه نوشت: و فی استحبابها حال الغیبه و امکان الاجتماع قولان.
- (۱۲) البیان شهید اول: ۱۸۸.
- (۱۳) دروس: ۱۸۶ / ۱.
- (۱۴) مقاصد العلیه: ۱۹۳، جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۶۳ / ۳.
- (۱۵) شرح لمعه: ۲۹۹ / ۱ و ۳۰۰.
- (۱۶) روض الجنان: ۲۹۰.
- (۱۷) مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۶۲ / ۳.
- مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۳
- جمعه و این مذهب جمعی از متأخرین است مثل شهید ثانی در رساله «۱»- که به او نسبت داده‌اند- و صاحب مدارک «۲» و آخوند ملا محسن کاشی «۳» و جد امجد آخوند ملا محمد تقی «۴» و خال مفضل ملا محمد باقر مجلسی «۵» و آخوند ملا محمد باقر سبزواری «۶» ... و جمعی دیگر بعد از ایشان «۷».
- چهارم: وجوب عینی هر دو، و این مختار بعضی از متأخرین است مثل:
- شیخ بهاء الدین در «جامع عباسی» «۸».
- پنجم: آن است که: احتیاط در ترک جمعه و اقتصار بر ظهر است و این مذهب کیدری «۹»- شارح نهج البلاغه- و سید مرتضی است در «جمل» «۱۰» و «فقه ملکی» «۱۱» و این نیز قریب به مذهب تحریم است و از این جهت اکثر محققان سید را در این دو کتاب از جمله محرمین شمرده‌اند و بعد از انقضای وقت جمعه نماز ظهر صحیح است به إجماع کل علماء، هر چند که مستجمع شرائط وجوب جمعه باشد و عمدا ترک جمعه کرده باشد و مستحق عقاب بر مذهب جمعی شده باشد، بنابراین هر گاه کسی نه مجتهد باشد و نه مقلد مجتهد حی و در جایی باشد که نماز جمعه در آن گزارند، احوط آن است که: نماز جمعه کند و نماز ظهر را نیز

-
- (۱) وجوب صلاة الجمعة: ۵۱.
- (۲) مدارک الاحکام: ۸ / ۴.
- (۳) مفاتیح الشرائع: ۱۷ / ۱.
- (۴) روضة المتقین: ۵۶۳ / ۲.
- (۵) بحار الانوار: ۱۳۹ / ۸۶.
- (۶) کفایة الاحکام: ۲۰.
- (۷) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۵۷ / ۳.
- (۸) جامع عباسی: ۵۶.

(۹) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مفتاح الکرامه: ۶۰ / ۳.

(۱۰) جمل العلم و العمل: ۴۱ / ۳.

(۱۱) این کتاب را نیافتیم.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۴

اعاده کند به نیت وجوب، و اگر جمعه را ترک کند احوط «۱» آن است که صبر نماید تا بعد از انقضای جمعه نماز ظهر گزارد، و الله العالم.

سؤال تز [۴۰۷]:

اشاره

مراد علامه رحمه الله از «علی رأی» در کتاب «ارشاد» چه چیز است؟

جواب:

آنچه از تتبع مظان غالب استعمالات آن جناب در «قواعد» و «ارشاد» مستفاد می گردد آن است که به این اشاره نموده است به مختار خود و به آنکه در آن مسأله؛ رأی دیگر از برای علماء هست و فخر المحققین در بیان اصطلاحات «قواعد» تصریح به این نموده - علی ما نقل - فقال: إذا قال: (علی رأی) یکون اختیاره ما قبله و نبه بقوله: (علی رأی) علی أن فیہ خلافا «۲» لبعض الأصحاب.

و به انضمام عدم تغییر اصطلاح، اصطلاحش در «ارشاد» نیز چنین خواهد بود، لکن در چند موضع مخالفت این اصطلاح نموده و از آن جمله در خیار عیب که گفته: (لو باع الجانی خطاء ضمن أقل الأمرین علی رأی و الأرش علی رأی) «۳» و در قبض فرموده: (هو التخلیة مطلقا علی رأی و فیما لا ینقل - إلی قوله - علی رأی) «۴» ... و غیر ذلك.

و الذی یختلج بالبال فی رفع هذا الإشکال أن ذلك إنما کان من تغییر الرأی، و قد کان المصنفون سیما الشیخ رحمه الله و المحقق رحمه الله و العلّامة رحمه الله هذا كثيرا ما کان یتغیر رأیهم حتی فی کتاب واحد، کما لا یخفی علی من له أدنی ممارسة، و إذا تغیر رأیهم لم يرجعوا فیضربوا علی الرأی الأول، بل اکتفوا فی إعلام

(۱) ه: احتیاط.

(۲) ب، ج: اختلافا.

(۳) قواعد الاحکام: ۱ / ۱۴۶.

(۴) قواعد الاحکام: ۱ / ۱۵۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۵

المکلفین بظهور تأخر الرأی الجدید.

و من المشهورات أنه قدس سره قد صنف «القواعد» فی عشرين سنة - و إن کان مشغلا فی ضمن تلك العشرين بتصانیف آخر - فلعله رحمه الله رجّح ضمان أقل الأمرین - مثلاً - و کتبه و انتسخ منه التلامذة، ثم رجّح بعد ذلك بشهر، أو أقل، أو اکثر ضمان الأرش فکتبه و لم يضرب علی الأول علی ما کان دیدنهم فی ذلك، و الله العالم.

سؤال تج [۴۰۸]:

اشاره

هرگاه کسی در حال صحت وصیت کند که مالش در میان ورثه ذکور و اناث بالسویه قسمت شود و خواهد که بعد از او ذکور در آن رخنه نتوانند کرد چه نحو کند؟

جواب:

در وصیت فرقی نیست میان آنکه در صحت باشد، یا در مرض و هرگاه استرضاء از ذکور حاصل کند که آن وصیت را در حیات ممضی دارند بعد از موت در آن رخنه نمی‌توانند کرد و همچنین هرگاه ورثه آن قدر باشند که زیاده بر سهم اناث از ثلث میت محسوب تواند شد، مثل آنکه یک پسر و دو دختر باشند و در این وقت تدبیر دیگر به خاطر نمی‌رسد.

سؤال تط [۴۰۹]:

اشاره

پدر غنی و پسر غنی از مال همدیگر می‌توانند خورد یا نه، خصوصاً هرگاه محبتی در میان ایشان «۱» نباشد؟

جواب:

هرگاه مرید اکل کامل غیر مستحق باشد و مظنه عدم رضای مالک کامل باشد چنانکه مقتضای عدم محبت است جایز نیست تصرف او مطلقاً، و اگر نشانه عدم رضا ظاهر نباشد نیز تصرف جایز نباشد مگر در مأكولات که یکی از آنها در خانه داشته باشد و دیگری داخل شود که او می‌تواند شرعاً از آن بخورد به شرطی که نحوی نشود که به حسب ظاهر عدم رضای مالک مکنون

(۱) الف، ب، ج: آنها.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۶

گردد، و أظهر آن است که مشروبات حکم مأكولات دارد هرچند که از برای شرب استعمال شود و از برای طهارت و تطهیر ظاهراً جایز است به طریق اولی، و حکم پدر و فرزند دارند کسانی که مذکورند در آخر سورة نور در آیه شریفه:

وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ «۱».

و آن کسان عبارتند: از پدر و مادر و برادر و خواهر و عم و خاله و دوست و خانه‌ای که آن شخص مالک گشودن آن باشد، و فرزند- ب خصوصه- در آیه شریفه مذکور نیست، لکن اجماع بر آن واقع شده.

و بعضی از مفسرین گفته‌اند که: مراد از «بُيُوتِكُمْ» بیوت اولاد است «۲» و اشاره به این دارد آنچه در جوامع از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که: «از بزرگی احترام دوست آن است که حق تعالی او را از رهگذر انس و اعتماد و انبساط و ترک حشمت به منزله نفس و پدر و پسر و برادر قرار داده» «۳».

و در روایت مشهوره از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که: آن حضرت به شخصی فرمود: «أنت و مالک لأبيک» «۴» یعنی: تو با آنچه دارا هستی از برای پدرت. و در حدیث دیگر فرمود که: «پاکیزه‌ترین و حلال‌ترین چیزی که مرد می‌خورد از کسبش می‌باشد و فرزند از جمله کسب اوست» «۵».

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که این جماعتی که حق تعالی در آیه شریفه فرموده: «می‌خورند بدون اذن صاحب مال

از خرما و نان خورش

(۱) نور (۲۴): ۶۱.

(۲) مجمع البیان: ۷۷/۵ (جزء ۱۸)، تفسیر فخر رازی: ۳۶/۲۴.

(۳) جوامع الجامع: ۱۳۵/۲.

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۳۹۶

(۴) کافی: ۱۳۵/۵ و ۱۳۶، من لا یحضره الفقیه: ۱۰۹/۳ حدیث ۴۵۶ تهذیب الأحکام: ۳۴۳/۶ و ۳۴۴ حدیث ۹۶۱ و ۹۶۶، وسائل
الشیعة: ۱۷/۲۶۲ باب ۷۸.

(۵) مجمع البیان: ۷۷/۵ (جزء ۱۸).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۷

و همچنین زن می‌خوراند از آنها را، در خانه شوهر بدون اذن او و اما غیر از طعام را پس نمی‌تواند» (۱).

و نیز فرموده که: «زن را می‌رسد که بخورد و تصدّق کند» (۲).

و مفسرین گفته‌اند که: مراد از \square مَا مَلَکْتُمْ مَفَاتِحَهُ (۳) خانه‌های خادمان است از غلام و کنیز و ناظر ... و امثال اینها (۴).

و ابن ادریس حلّی در حلّی اکل شرط نموده است که: مأکول از چیزهایی باشد که خوف فساد و ضایع شدن بر آن باشد (۵) و
اینکه آن جماعت به اذن داخل شده باشند و این هر دو شرط تقیید اطلاق نصّ است بدون دلیل و طریق احتیاط واضح است.

و در «مجمع» از ائمه هدی علیهم السّلام روایت کرده است که فرموده‌اند: «باکی نیست به خوردن از برای این جماعت از خانه‌هایی
که حق تعالی یاد کرده است؛ به قدر احتیاجشان بدون اسراف» (۶)، و الله العالم.

سؤال تی [۴۱۰]:

اشاره

بر وارث کبیر لازم است که حصّه صغیر را- از خانه و غیره- به اجاره گیرد از برای خود، و همچنین نگاه داشتن حساب اخراجات
صغیر از مال مشترک، با آنکه با هم از آن مال می‌خورند و نماز می‌کنند و سایر

(۱) تفسیر نور الثقلین: ۳/۶۲۶ حدیث ۲۵۱، کافی: ۶/۲۷۷ حدیث ۲، تهذیب الاحکام: ۹۵/۹ حدیث ۴۱۳، وسائل الشیعة: ۲۴/۲۸۱
حدیث ۳۰۵۴۵.

(۲) تفسیر نور الثقلین: ۳/۶۲۶ حدیث ۲۵۲، کافی: ۶/۲۷۷ حدیث ۳، تهذیب الاحکام: ۹۶/۹ حدیث ۴۱۷، وسائل الشیعة: ۲۴/۲۸۱
حدیث ۳۰۵۴۶.

(۳) نور (۲۴): ۶۱.

(۴) مجمع البیان: ۷/ ۷۷ (جزء ۱۸).

(۵) سرائر ابن ادریس: ۳/ ۱۲۴، توضیح: ابن ادریس مسئله خوف فساد را به بعضی اصحاب نسبت داده و آن را رد کرده است، عبارت سرائر چنین است: «و ذهب بعض أصحابنا إلى أنه لا يؤكل إلا ما يخشى عليه الفساد والأول هو الظاهر».

(۶) مجمع البیان: ۷/ ۷۷ (جزء ۱۸).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۸

تصرفات می نمایند؟

جواب:

شکی نیست که هیچ یک از صغیر و کبیر را نمی‌رسد که تصرف در مال مشترک نمایند، هرچند که حصّه احد متصرفین زیاده باشد بر حصّه دیگری مگر به رخصت دادن شریک یا وکیل شریک، و در طرف صغیر اذن و رضای او اعتباری ندارد، بلکه موقوف است بر اذن ولی شرعی او که پدر است و جدّ پدری، و بعد از آنها وصی آنها، و بعد از آن حاکم شرع یعنی: مجتهد «۱» جامع الشرائط، و اگر او نباشد، یا رسیدن به او دشوار باشد عدول مؤمنین به طریق حسبه متوجه اموال او می‌شوند به ضبط و اجاره و تعمیر ... و امثال اینها، و ولی غایب وکیل اوست، و اگر او نباشد حاکم شرع است، بعد از او عدول مؤمنین علی الظاهر، و الله العالم.

سؤال تیا [۴۱۱]:

اشاره

هرگاه از مال وقف مسجد، چیزی اضافه آید به چه مصرف باید رسانید؟

جواب:

باید ضبط شود تا به مصرف وقف برسد، مگر آنکه آن مصرف بالمّرّه باطل گردد که در این هنگام باید به مصرف برّ و خیر رسد، و بهتر آن است که ملاحظه مناسب با مصرف واقف شود و در آن سبب به آن صرف گردد. مثلاً: وقف مسجد را به مصرف مسجد دیگر برسانند، و وقف کاروانسرا را به مصرف کاروانسرای وقفی دیگر برسانند.

سؤال تیب [۴۱۲]:

اشاره

اسباب حَمّام و مسجد خراب را که سکنه در آنجا نباشند می‌توان برداشت و صرف مسجد و حَمّام جائی دیگر کرد یا نه؟

جواب:

ظاهراً می‌توان به نحوی که در مسأله سابق گذشت، لکن همان خراب شده و مشرف بر خرابی را می‌توان و باقی مانده را نمی‌توان خراب کرد،

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۳۹۹

بلکه زمینش هرگاه نیز وقف باشد تا باقی است؛ بر وقف «۱» باقی است، و الله العالم.

سؤال تیج [۴۱۳]:

اشاره

لعن بر یزید و شیطان ... و امثالهما چه نفعی به لاعن و چه ضرری بر ملعون دارد؟

جواب:

محتمل است که در آن همین نفع لاعن باشد از این حیثیت که امثال امر شرع نموده چنانکه در صلوات و سلام فرستادن بر ملائکه و معصومین است و احتمال دارد که در آن نیز ضرر ملعون باشد و به آن سبب عذابش زیاده گردد. و تحقیق این مرام به قدر گنجایش فرصت و مقام آن است که: جناب اقدس باری «۲» - جلّ شأنه و عظم برهانه - به علم ازلی و انکشاف لم یزلی می دانست که عمرو - مثلاً - در فلان وقت با وجود عقل و شعور و تکلیف خواهد کرد فلان کار قبیح را، که در کردن و نکردن آن کمال قدرت و اختیار خواهد داشت و آن کار فی حدّ ذاته ممکن و وجود و عدمش علی السویه است و فاعل مذکور نظر به قوّه شهواتیه و میل طبیعت شیطانیّه و بواعث و زواجر نواهی و اوامر، در کردن و نکردن آن متحیر و متخیر خواهد بود «۳» و بالأخره مختاراً یک طرف را ترجیح خواهد داد، زیرا که محال است که ممکن هیچ یک از وجود و عدمش ترجیح نیابد و هم موجود باشد و هم معدوم، زیرا که وجود و عدم نقیضانند و استحالة اجتماع نقیضین بدیهی اولی است. پس هرگاه مکلف مذکور به سوء اختیار ترجیح دهد فعل قبیحی را که شرع اقدس فاعلش را لعن نموده است و اذن در لعن او داده عقابی که جناب

(۱) ه: وقفیت.

(۲) ب: الهی.

(۳) ه: گشت.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۰

اقدس الهی بر وفق حکمت به ازای آن فعل مقرر فرموده و به وساطت انبیاء و اوصیاء و علماء به آن فاعل رسانیده از برای او ثابت خواهد گشت، و چون جناب الهی نیز به علم ازلی دانسته که فلان و فلان به اختیار خود بر آن فاعل لعن خواهند کرد به عوض لعنهای ایشان ثواب از برای لاعن و زیادتیی عقاب از برای ملعون نیز مقرر نموده که در روز جزا آن را بر منصّه ظهور جلوه نماید. و امّا علم ازلی؛ پس علت اختیار و ترجیح مختار نمی گردد مانند علوم حادثه، مثلاً علم ما به اینکه آسمان در بالا است و زمین در پائین و حموضت ترش و حلاوت شیرین، آنها را چنان و چنین نکرده «۱» است، و هرزه‌ای که ختام در این مقام گفته «۲»:

می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود «۳»

مردود است به آنچه جناب خواجه نصیر در رد آن فرموده:

علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود ۴

و احتمال دارد که هرگاه ظلم عامی از ملعونی سرزند که به هر کس از آن ضرری رسد مانند: قتل پیغمبری یا امامی که به هر

احدی به سبب فقدان هادی شری ۵ می‌رسد، پس هر لعنی که متضرری بر او کند به آن؛ انتقام خود کشیده، و از درگاه اله داد خواسته باشد و سبب ازدیاد عذاب آن ملعون خواهد گشت.

و نیز محتمل است که لعن و نفرین مؤمنین و شهادت ایشان بر بدی شخصی مانع گردد از عفو و تفضل بر او و بخشیدن گناهان به محض کرم بی‌پایان، یا باعث شود بر عدم قبول شفاعت شفیعان و خروج او از دایره قابلیت این فیض

(۱) الف، ب، ج: کرده.

(۲) ج: گفته است که.

(۳) و ۴ النقص: ۱۳۳.

(۴) ۵ ج: ضرری.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۱

نمایان، چنانکه به مقتضای ادله عقلیه و نقلیه چندان که معصیت در پرده خفا محتجب، و عاصی معاصی خود را پوشیده و ستر العیوب باشد، هر چند که بر دانائی هر پوشیده پوشیده نخواهد بود، لکن به عفو بی‌منتها؛ اقرب، و از خزی دنیا و عقاب «۱» عقبی ابعاد خواهد بود، چنانکه از ملاحظه ادراء حدود «۲» و عقوبات شرعیّه به ادعای احتمالات و شبهات خفیه؛ ظاهر و باهر نیز می‌گردد.

و ممّا ذکر ظهر الجواب عن الإشکال الوارد فی أصل اللعن و هو أنّه قد تقرّر بصریح العقل و صحیح النقل أنّه جلّ جلاله منزّه عن الظلم و العدوان، متّصف بمزید اللطف و الإحسان فکیف یمکن أن یعذب أحداً بأزید مما یمسحّه بنوع معصیه و إن استدعاه جمیع من سواه؟ فتأمل.

لکن لاعن باید ملاحظه نماید که لعن را بر کسی کند که مستحقّ آن باشد، و آن هر کافر و منافق در دین و منکر اصلی از اصول مذهب مؤمنین است عموماً و هر کس که باسمه از شرع لعن او ثابت شده است خصوصاً، مثل شیطان و یزید و بنی امیه و قاتلان و محاربان امامان و پیغمبران، و در حدیث وارد است که مراد به شجره ملعونه در قرآن «۳» بنی امیه‌اند «۴» و مراد به یزید در [آن] آیه شریفه همان یزید است «۵».

و علامه زمخشری حنفی در «ربیع الأبرار» در باب نود و دویم و علامه

(۱) ج: عذاب.

(۲) اشاره است به «تدرء الحدود بالشبهات».

(۳) اسری (۱۷): ۶۰.

(۴) تفسیر عیاشی: ۲ / ۳۲۰ و ۳۲۱، تفسیر قمی: ۲ / ۲۱، تفسیر نور الثقلین: ۳ / ۱۷۹ - ۱۸۲، تفسیر برهان: ۲ / ۴۲۴ - ۴۲۶، الغدیر: ۸ / ۲۴۷ - ۲۴۹، درّ المنثور: ۴ / ۳۴۵ و ۳۴۶.

(۵) در مظانّش نیافتیم. و متّبع خبیر مرحوم شیخ عباس قمی در ماده «یزید» در شرح حال یزید می‌نویسد: و فی قوله تعالی فی آیه الرؤیا «فَمَا یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیَانًا کَبِیرًا» (اسری (۱۷): ۶۰). لطافه لا تخفی. «سفینه البحار: ۱ / ۵۸۲» و این نشان می‌دهد که وی و صاحب بحار چنین روایتی نیافتند و الا متن روایت را ذکر می‌کردند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۲

حلی رحمه الله در «منهاج الکرامه» روایت نموده‌اند که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده که ناگاه ابو سفیان بر خری سوار بود و یزید آن را می‌کشید و معاویه آن را می‌راند چون حضرت نظرش بر او افتاد فرمود که: «لعن الله الراكب و القائد

و السائق» (۱)، یعنی: لعن کند خدا آن هر سه را.

قاصر گوید که: مراد به یزید در این حدیث یزید بن ابی سفیان است که بزرگتر از معاویه بود و پیش از او از جانب عمر در شام حکومت نمود (۲) و بعد از مردنش یزید بن معاویه متولد شد و به نام او مسمی گردید.

سؤال تید [۴۱۴]:

اشاره

قاضی تحکیم که نه مقلد باشد و نه مجتهد باشد می‌تواند که امام نماز جماعت گردد؟

جواب:

مطلق قاضی اعم از قاضی مطلق و قاضی تحکیم عبارت است از بالغ، عاقل، مجتهد جامع الشرائط، شیعی مذهب، حلال‌زاده، و هر کس که بر این صفات نبوده متوجه فتوا و حکم و قضا گردد فاسق باشد به اجماع کُلّ علماء از مجتهدین و اخباری، و مع هذا اگر با امکان اخذ از مجتهد کوتاهی کند [و] تقلید، با عدم امکان احتیاط در مسائل (۳) متعلقه به خود ننماید نماز فرادی نتواند کرد، چه جای جماعت.

و فرقی نیست میان قاضی مطلق و قاضی تحکیم مگر در وقت ظهور امام علیه السلام که هر مجتهدی را که بخصوصه از برای قضا منصوب سازد او قاضی مطلق خواهد بود و هر مجتهدی که در آن زمان بدون نصب امام به تحکیم طرفین و رضای خصمین میان آنها حکم کند قاضی تحکیم باشد، و تا حکم نکرده هر یک از خصمین می‌تواند که او را عزل کند و راضی به قضای او نشود به خلاف

(۱) ربيع الأبرار: ۴/ ۴۰۰، تذکره الخواص: ۲۰۱، وقعه صفین: ۲۲۰، الغدير: ۱۰/ ۱۳۹.

(۲) الاصابة: ۳/ ۶۵۶، الاستيعاب: ۳/ ۶۴۹.

(۳) ه: مسائل عبادات.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۳

قاضی مطلق، و در زمان غیبت امام علیه السلام قضا منحصر است در مجتهد و در این صورت قاضی مطلق است بلا خلاف، پس قضاتی که در زمان غیبت هستند قاضی بی‌قیدند.

سؤال تیه [۴۱۵]:

اشاره

شخصی طلب از کسی داشت و چون پول نداشت باغ خود را نزد او به رهن گذاشت و صیغه جاری شد، و بعد از آن مرتهن از معامله پشیمان شده بر راهن ادعا می‌کند که یا پول را نقدا بده و یا آن باغ را نزد من بیع شرط کن، آیا او را چنین تسلطی هست یا نه؟

جواب:

عقد رهن نسبت به راهن لازم و نسبت به مرتهن جایز است و می‌تواند که فسخ نماید، لکن قدرت بر مطالبه بیع شرط ندارد، اگر حقش وعده لازم‌های دارد باید تا انقضای وعده صبر نماید و الا می‌تواند که در مطالبه تعجیل نماید.

سؤال تیو [۴۱۶]:

اشاره

عمرو ادعای خود را با بکر مصالحه نموده به زیاده بر اصل مدعی به و مصالح به را حواله بکر نموده، و بکر از کمترین؛ تمسک بیع شرطی گرفته و حال کمترین فتوا گرفته‌ام که چنان صلح باطل است، و بر این تقدیر حواله و بیع شرط چه صورت دارد؟

جواب:

حواله نیز باطل است و بایع تسلط بر فسخ آن بیع دارد.

سؤال تیز [۴۱۷]:

اشاره

شخصی زوجه‌ای داشته و بعد از فوتش ورثه ادعا می‌کنند که آن متعه بوده و زوجه ادعای عقد دوام می‌نماید، چه باید کرد؟

جواب:

اگر ورثه ثابت کنند که متعه است [فبها] و الا قول قول زن است با قسم.

سؤال تیج [۴۱۸]:

اشاره

شخصی در ایام حیات پدر عاق او شده، آیا بعد از وفات پدر ورثه می‌توانند که او را از ارث محروم نمایند «۱»؟

(۱) ه: سازند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۴

جواب:

ارث می‌برد و حقوق مانع ارث نمی‌شود، بلکه موجب عقاب «۱» اخروی و تادیب دنیوی می‌باشد مگر آنکه توبه کند هرچند که بعد از مرگ «۲» باشد، و به اعمال صالحه روح پدر را شاد کند و خود را از عقوق «۳» بیرون آورد.

سؤال تیط [۴۱۹]:

اشاره

شخصی دختر خود را به کسی فروخته و قدری باغ نیز از ارث والدۀ صبیّه مانده؛ آن را نیز فروخته، و مبلغ دوازده تومان صدق والدۀ نیز در ذمۀ اوست، الحال صبیّه مذکوره ادّعی باغ را با وجه صدق و بیست تومان قیمت خود را که از مشتری گرفته می‌نماید، آیا به او می‌رسد یا نه؟

جواب:

اگر آن دختر مسلمان‌زاده است و از بایع به وجه «۴» حلال، یا شبهه به هم رسیده است بیعش باطل است و ثمن به مشتری برمی‌گردد، و اگر مشتری به نکاح جبری، یا از بابت کنیزی به او جماع نموده مشغول الذمّه به مهر المثل او می‌شود، و اگر به زنا از بایع به هم رسیده در وقتی که مادرش کنیز بوده؛ پس آن دختر را از آقای مادر خریده ملک او می‌گردد «۵» هرچند که جماعش بر او حرام می‌باشد- به اجماع امامیه- زیرا که ولد زنا حکم فرزند زانی و زانیه دارد در باب نکاح «۶»، و در این مسأله اهل سنت خلاف دارند «۷»، و به هر تقدیر بایع می‌تواند که آن دختر را در این صورت بفروشد.

(۱) د، حجری: عذاب.

(۲) ب: موت.

(۳) ج: عقوبت.

(۴) ه: وطی.

(۵) اگر پدر یا مادر آزاد باشند فرزند به اشرف آنها (آزاد) ملحق خواهد شد اجماعاً مگر در یک صورت و آن صورت این است که: مولی کنیزش را به ازدواج مرد آزادی درآورد و شرط نماید که فرزندان برده باشند در این صورت عده‌ای پذیرفتند که برده باشند. مختلف الشیعۀ: ۵۶۸/۲، الدروس الشرعیۀ: ۱۹۳/۲. بنابراین چون مولی آزاد است دختر به ملک مشتری در نمی‌آید.

(۶) تذکرۀ الفقهاء: ۶۱۳/۲، ایضاح الفوائد: ۴۱/۳ و ۴۲.

(۷) مغنی ابن قدامه: ۹۱/۷، المجموع: ۲۲۲/۱۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۵

و در باب ارث مادرش هرگاه قبل از فوتش آزاد شود، یا قبل از قسمت ترکه با تعدّد وارث آزاد گردد ارث می‌برد به نحوی ارث می‌برد در صورتی که مطلقاً کنیز نبوده باشد، و اگر در صورت کنیزی وارث منحصر در او باشد جبراً او را از ترکه بخرند و آزاد کنند و تنیمۀ ارث را به او دهند، و اینها در صورتی است که بایع جبراً با مادرش زنا کرده باشد و إلّا از مادرش نیز ارث نمی‌برد، و بعد از آنکه ارث به او رسد او را ادّعا و مطالبه می‌رسد تا جواب بایع چه باشد.

سؤال تک [۴۲۰]:

اشاره

هرگاه زید گاوهای عمرو را بدون اذن او بگیرد و در خانه خودش ببندد و بیرون رود، پس خالد وارد خانه زید شود و ریسمان را از سر گاوها برآورده آنها را سر دهد «۱» و گم شوند، آیا غرامت آنها بر کیست؟ و ادّعی خالد آن است که به قصد استخلاص آنها را سر داده است.

جواب:

هر یک از زید و خالد که بدون اذن شرع و مالک آنها را به قبض درآورده ضامن است و استقرار غرامت بر خالد است که آنها را در محلی سر داده که به حسب ظاهر موضع امن و استحفاظ نبوده و خودش نیز محارست آنها ننموده است، و مجرد قصد احسان و استخلاص فایده دنیویه نمی‌بخشد و او را از ضمان خلاص نمی‌سازد.

سؤال تکا [۴۲۱]:

اشاره

جمعی که مال و خون و اسیر شیعیان را حلال می‌دانند و بدون مضایقه ایشان را خرید و فروش می‌نمایند و می‌کشند، هرگاه از آنها نیز از برای ما نسبت به آنها ممکن شود چه صورت دارد؟

جواب:

هر کس که ظاهراً مسلمان باشد و به کلمه طیبۀ «لا اله الا الله، محمد رسول الله» گویا، و خدا را یکی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیغمبر داند خون و مالش محترم و بر دیگران به غیر وجه شرعی محرم است هرچند که منافق و سنی

(۱) یعنی: رها کند.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۶

و قاطع الطريق باشد، و اگر خونس به سبب شرعی مانند قصاص یا محارب بودن حلال شود عرض و مالش حلال نمی‌گردد، و کسی که فاسق باشد با او به فسق سلوک نمی‌تواند کرد، مثلاً: هرگاه کسی با دیگری «۱» زنا یا لواطه کند مفعول با فاعل به آن نحو مکافات نمی‌تواند کرد و احدی از علمای شیعه مال سنی را حلال ندانسته‌اند هرچند که ناصبی و واجب القتل باشد. بعلاوه خلود در نار به دلیل اجماع و اخبار بسیار که در بیان معنی اسلام و ایمان وارد شده.

از آن جمله ثقة الاسلام در «کافی» در باب ایمان و کفر حدیثی چند نقل نموده مثل: موثقه سماعه «۲» و حسنه فضیل بن یسار و حسنه حمران و روایت سفیان بن سمط، در آنها بیان فرق میان اسلام و ایمان شده و از خواص اسلام شمرده گشته حقن دماء و بردن ارث و جواز نکاح، و تصریح فرموده‌اند به اینکه:

اسلام همان شهادتین است و همان است که همه فرق بر آنند، و مراد به ایمان تشیع و اعتقاد به دوازده امام علیهم السلام است و آنکه: از سایر فرق هرگاه کسی بمیرد و شیعه نباشد؛ مسلمان و گمراه مرده است.

ففي حسنه الفضيل عن الصادق عليه السلام: «[إن] الإيمان يشارك الإسلام ولا يشاركه الإسلام، إن الإيمان ما وقر في القلوب و الاسلام ما عليه المناكح و الموارث و حقن الدماء» «۳»، الحديث.

و في حسنه حمران: «الإسلام ما ظهر من قول أو فعل و هو الذي عليه جماعة الناس من الفرق كلها» «۴»، الخبر.

و في رواية سفیان: «الإيمان معرفه هذا الأمر مع هذا، فإن مات «۵» و لم

(۱) ه: دیگری جبرا.

(۲) کافی: ۲۵/۲ حدیث ۱.

(۳) کافی: ۲۶/۲ حدیث ۳.

(۴) کافی: ۲/ ۲۶ حدیث ۵.

(۵) ورد فی المصدر (أقر بها) بدل «مات».

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۷

يعرف هذا الأمر كان مسلما و كان ضالاً «۱».

و يدلّ علی ما ذکرنا أيضا رواية زرارة الطويلة فی «الكافی» فی باب الضلال «۲» و رواية أبی ثمامه فی «العلل» «۳» و رواية محمد بن علی الحلبي فی مکاسب «التهذيب» «۴» ... و غير ذلك مما فضلناه بمزيد التنقيح فی «شرح المفاتيح» «۵».

و بعضی از متأخرین «۶» میل به حلیت مال ناصبی نموده بعد از اخراج خمس آن؛ نظر به صحیح حفص بن بختري در باب خمس «تهذيب» «۷» و همچنین روایت معلی و مقطوعه او «۸»، و علماء لفظ ناصب را در این اخبار حمل بر کافر حربی نموده‌اند نه ناصب دشمن اهل بیت.

فقال ابن ادریس فی «السرائر»: ارید بالناصب الکافر الناصب للحرب مع المسلمین دون ناصب العداوة لأهل البيت علیهم السلام لاتفاق علی عصمة مال مظهر الشهادتين «۹»، انتهى.

و قال المحدث الأسترآبادی: الذی يفهم من الروایات أنّ من أقر بالشهادتين فقد حقن دمه و ماله و جاز نکاحه، و أنّ الناصب شرّ من اليهود

(۱) کافی: ۲/ ۲۴ حدیث ۴، بحار الانوار: ۶۵/ ۲۴۶ حدیث ۶.

(۲) الکافی: ۲/ ۴۰۲ الحدیث ۲، وسائل الشیعة: ۲۰/ ۵۵۷ و ۵۵۸ الحدیث ۲۶۳۴۲.

(۳) علل الشرائع: ۲/ ۵۲۸ حدیث ۷.

(۴) تهذيب الاحکام: ۶/ ۳۵۰ الحدیث ۹۸۹، وسائل الشیعة: ۱۹/ ۷۴ و ۷۵ الحدیث ۲۴۱۸۵.

(۵) توضیح اینکه: مؤلف رحمه الله شرحی بر مفاتيح الشرائع دارد بنام «فتاح المجامع»، و این مطلب را در آن کتاب مفضّلاً بحث نموده است.

(۶) ب، ج، د: متأخرین متأخرین.

(۷) تهذيب الاحکام: ۴/ ۱۲۲ حدیث ۳۵۰، وسائل الشیعة: ۹/ ۴۸۷ حدیث ۱۲۵۵۱.

(۸) تهذيب الاحکام: ۴/ ۱۲۳ حدیث ۳۵۱ و ۶/ ۳۸۷ حدیث ۲۷۴، وسائل الشیعة: ۹/ ۴۸۸ حدیث ۱۲۵۵۲.

(۹) سرائر ابن ادریس: ۳/ ۶۰۷ (با اندکی اختلاف).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۸

و النصاری بحسب الأحکام الاخریة لا بحسب الأحکام الدنیویة «۱»، انتهى.

و فسر الصدوق فی «الفقيه» فی باب ما أحلّ من النکاح الناصب بما فسرہ الحلّی - ثم قال -: و الجهال يتوهمون أنّ کلّ مخالف ناصب «۲».

سؤال تکب [۴۲۲]:

اشاره

خمس را بر چند حصّه باید نمود؟ و مصارف آن کیانند؟ و هرگاه کسی مدعی سیادت و فقر باشد به مجرد ادّعا به او می‌توان داد یا

نه؟ و چه باید کرد؟

جواب:

خمس را بنابر أشهر أظهر شش حصّه می‌نمایند، سه حصّه سهم امام علیه السّلام و سه سهم دیگر حصّه فقراء و ایتام و ابن السبیل است، و لازم نیست که این نصف را میان این سه صنف بالسوّه تقسیم نمایند، بلکه جایز است که تمام نصف را به یک صنف بلکه به یک شخص دهند.

و مستحق خمس کسی است که شیعه اثنا عشری باشد و از اولاد پسری هاشم جدّ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، نه از جانب مادر به تنهایی، و فقیر باشد، هرچند که یتیم باشد - علی الأشهر «۳» الأقرب - یا ابن السبیل در ولایت خودش غنی باشد بلا خلاف «۴».

و در باب «۵» فقیر همان است که در باب زکات معتبر است، یعنی: مالی یا کسبی نداشته باشد که به آن اخراجات او و واجب النفقه او بگذرد.

و حصّه امام علیه السّلام را در زمان غیبت هرگاه وصول به خدمت مجتهد، یا استیذان او ممکن باشد و مستلزم حرج و مشقّت نباشد باید به اطلاع او بدهند و اگر ممکن نباشد، یا مستلزم مشقّت باشد ظاهراً مالک و امینان می‌توانند که به

(۱) در مظانّش نیافتیم.

(۲) من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۲۵۸، ذیل حدیث ۱۲۲۵.

(۳) الف، ب، ج: الأظهر.

(۴) ریاض المسائل: ۱/ ۲۹۷.

(۵) در نسخه ه به جای «در باب» (مراد آمده است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۰۹

مضطربین سادات برسانند.

و اگر کسی شریف باشد، یعنی: سیادت او از جانب مادر یا جدّه پدری یا جدّ و جدّه مادری باشد و فقیر و شیعه باشد ظاهراً از سهم امام علیه السّلام به او می‌توان داد، لکن احوط آن است که تا سید مستحق به هم رسد به غیر او ندهند.

و هرگاه سید فقیر و شریف فقیر نباشد ظاهراً به طلبه علوم که فقیر و مضطر باشند توان داد.

و هر کسی که ادعای سیادت کند و معروف به سیادت باشد و کذبش معلوم نباشد و قادی در نسب او ظاهر نباشد ظاهراً سید است، و اگر غریب و ظاهر الصلاح باشد ظاهراً سیادتش به گفته خودش ثابت می‌شود هرگاه ظنّ غالب به صدقش «۱» به هم رسد، و اگر متهم باشد لکن کذبش ثابت نباشد و مضطرّ باشد، از سهم امام علیه السّلام به او دهند، و باید فقر مستحقّ ثابت شود به شهود عدول، یا معاشرت تامّه، زیرا که در این اعصار دروغگوئی میان مدّعیان فقر کمال شیوع دارد به حدّی که مظنون الکذب‌اند، و همچنین در غربای مدّعیان سیادت، و الله العالم.

سؤال تکج [۴۲۳]:

اشاره

کسانی که شرعا بر آنها تعزیر یا حد لازم می‌آید مثل سارق و زانی و لایط و قاذف در این زمان که امام علیه السلام، یا نائب او ظاهر نیست و مجتهد نیز غیر موجود یا غیر مبسوط الید است در این صورت چه باید کرد؟
و چند نفری که در این ولایت می‌باشند آیا به فتوای ایشان عمل و اجراء حکم می‌توان نمود یا نه؟

جواب:

حدود شرعیه را غیر از امام علیه السلام، یا نائب امام جاری نمی‌توانند ساخت و تأدیبات عرفیه چیز دیگر است، و از شقاوت مردم است که حضرت

(۱) ب: سیادتش.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۰

صاحب - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مختفی و حدود معطل است، و در حال غیبت بر هر کس واجب است که خود را به مرتبه اجتهاد رساند، یا آنکه مسائل ضروریه خود را از مجتهد زنده اخذ نماید، و عمل نمی‌توان کرد به کتب مردگان و فتاوی ایشان به اجماع علماء، خصوصا در حکم و قضاء و افتاء، لکن در اوقات تحصیل مرتبه اجتهاد و وصول به خدمت مجتهد به هر قدر از مسائل که فهمیده و خلافاتی که شنیده، یا در کتب اموات دیده به احتیاطات آنها باید عمل نماید تا آنکه خدا از برای او فرجی برساند، و حضراتی را که قلمی فرموده‌اند به خاطر ندارم که به خدمت ایشان رسیده باشم و مرتبه ایشان را نمی‌دانم.

سؤال تکد [۴۲۴]:

اشاره

قند اروس «۱»، و همچنین شکر و مریات ایشان و کاغذ و بکرس «۲» و ماهوت ... و امثال آنها که از اروس و سایر بلاد کفر می‌آید و همچنین طلاطین - یعنی پوست بلغار - که از آن ولایت می‌آید، یا آنکه از کفار خریده می‌شود چه حکم دارد؟

جواب:

هر چیز به ظاهر شرع انور خواه خشک باشد یا تر پاک است، مگر اعیان نجاسات مانند: بول و غائط و منی و سگ و خوک و کافر ... و امثال اینها، و چیزهای پاک که با رطوبت ملاقات کرده باشد به عین نجاست، یا به چیزی که به سبب ملاقات نجس شده باشد، لکن باید که علم به ملاقات به هم رسد و به مجرد احتمال و توهم و شک و مطلق مظنه ثابت نمی‌شود، و در ثبوت آن به شهادت دو عادل که اقتدا در نماز به آنها جایز باشد خلاف است و أشهر أظهر ثبوت است، و همچنین است قول مالک و متصرف، و در شهادت یک عادل خلاف است و أشهر اظهر عدم قبول است، و معتبر در شهادت مقبوله آن است که شهادت دهند که یقین می‌دانیم به حدی که قسم می‌توانیم خورد که همین چیز به

(۱) یعنی: کشور روس و روسیه. (فرهنگ معین: ۵/ ۶۲۲).

(۲) د، ه: بیکرس: [یعنی: نخ قرقره].

خصوصه با رطوبت ملاقات به نجاست کرده و کافر- مثلاً- آن را بافته و ساخته و دوخته و شکر را آب کرده و قند را ریخته به نحوی که بدنش به آن رطوبت رسیده، و علم عادی در مسأله نجاست اعتبار ندارد اصلاً، و اینکه شخصی هرچند عادل باشد دیده است که شکری را با فضلۀ موش آب کرده‌اند، یا رختی را کافری با رطوبت ملاقات نموده این شهادت ضرری به چیزهای دیگر ندارد قطعاً، و مایعات و ظروف و رخوت کفّار هرچند که مستعمل باشد محکوم به طهارت است شرعاً، ردّاً علی اهل الوسواس التابعین للخناس.

و ثقۀ الإسلام شیخ کلینی رحمه الله در «کافی» در اوائل کتاب عقل و جهل به سند صحیح روایت نموده از عبد الله بن سنان که گفت: ذکر کردم از برای حضرت صادق علیه السلام مردی را که مبتلی بود «۱» به وضوء و نماز و گفتم که: او مرد عاقلی است، پس حضرت فرمود که: «کدام عقل از برای او هست و حال آنکه او اطاعت شیطان می‌کند، پس گفتم: چگونه اطاعت شیطان می‌کند؟ فرمود که:

سؤال کن او را که این کاری که می‌کنی- یعنی: از وسواس در وضوء؛ نماز و مقدمات آنها از طهارت و نجاست- از چیست؟ پس او در جواب تو خواهد گفت که: از کار شیطان است» «۲».

و علماء استثناء فرموده‌اند از قاعده مذکوره؛ گوشت و پوست حیوانی را که مردارش نجس باشد و حکم فرموده‌اند به نجاست آنها هرگاه از کافر گرفته شود، و شرط کرده‌اند در حکم به طهارت آنها که مشاهده تذکیه شرعیّه آن بشود «۳»، یا آنکه از دست مسلمانی، یا در بازار مسلمانان «۴» از کسی گرفته شود

(۱) یعنی: در وضوء و نماز وسواس داشت.

(۲) کافی: ۱۲/۱ حدیث ۱۰، وسائل الشیعه: ۶۳/۱ حدیث ۱۳۷.

(۳) کفایه الأحکام: ۱۴.

(۴) ه: مسلمانان یا در ولایت مسلمانان.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۲

که کفرش معلوم نباشد، هرچند که ظنّ غالب به هم رسد که آن را از کافر گرفته‌اند، یا کافر آن را کشته است- چنانکه در بلغار مشهور است- آن پاک است، زیرا که در ولایت «حاجی طرخان» که مشهور است به «اشتر خان» «۱» و بلغار در آنجاست جماعت غازیانه هستند و آنها سنی‌اند و سنی پاک است و ذبیحه او حلال است از هر مذهبی از چهار مذهب که باشد، علی المشهور المنصور، مگر آنکه سنی ناصبی باشد، به این معنی که اظهار دشمنی حضرت فاطمه علیها السلام یا یکی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام نماید، و چنین کسی در میان اهل سنت در این اعصار ظاهراً به هم نرسد مگر بر فرض نادر و مثل این فرض در میان شیعه «۲» نیز می‌شود، بلکه بسیاری از شیعیان را دیده‌ایم که گاهی کفر می‌گویند و این منشأ حکم به نجاست همه شیعه نمی‌شود، خلاصه: هر مسلمانی پاک است، مگر آنکه خارجی، یا ناصبی، یا غالی باشد.

سؤال تکه [۴۲۵]:

اشاره

با وجود پدر یا مادر ارث به جدّ، یا جدّه می‌رسد یا نه؟ و با وجود اولاد ارث به نواده می‌رسد یا نه؟

جواب:

نمی‌رسد، بلکه با وجود اقرب به میت ارث به اُبعد نمی‌رسد، مگر در یک مسأله اجماعیه و آن ارث بردن پسر عم پدر مادری است با وجود عم پدری تنها که در این صورت به عم پدری چیزی نمی‌رسد «۳»، لکن در بعض صور سنت است از برای هر یک از پدر و مادر که از حصّه خود چیزی بر سبیل طعمه به پدر و مادر خود دهند، و مشهور آن چیز را تحدید به سدس ترکه کرده‌اند و بعضی سدس حصّه دهنده فرموده‌اند «۴» و بر تقدیر اوّل منحصر می‌شود

(۱) ج: هشرخان.

(۲) ج: اهل شیعه.

(۳) کفایه الأحکام: ۳۰۱.

(۴) کفایه الأحکام: ۲۹۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۳

در صورتی که زاید از نصیب مطعم به قدر سدس باشد، و بعضی شرط دیگر کرده‌اند «۱» و تحقیقش در اینجا چندان ثمره ندارد.

سؤال تکرار [۴۲۶]:

اشاره

درویشانی که از اطراف می‌آیند و طلب می‌کنند چیزی به آنها دادن سنت است، یا لغو یا حرام؟

جواب:

هرگاه آنها مسلمان باشند و تارک الصلاة، یا فاسق نباشند چیزی به آنها دادن ظاهراً ضرری ندارد، خصوصاً هرگاه در ندادن هتک عرض و بی‌آبرویی حاصل شود، و در حدیث وارد است که: «خیر المال ما وقی به العرض» «۲»، و هرگاه فاسق، یا تارک الصلاة باشند تا توانند چیزی به آنها ندهند.

و در حدیث معتبر وارد است که: «هر که اعانت کند تارک الصلاة را به لقمه‌ای، یا کسوه‌ای، گویا چنان است که کشته است هفتاد پیغمبر را که اوّل ایشان حضرت آدم و آخر ایشان حضرت خاتم باشد» «۳». و اینها در صورتی است که مستحلّ ترک نماز و مستحلّ فعل حرامی نباشد و الا مرتدّ و کافر می‌باشد.

سؤال تکرار [۴۲۷]:

اشاره

زکات واجب را از کسانی که معرفت ندارند «۴» عنفا و جبراً می‌توان گرفت و به مستحقّ داد، یا نه؟ و بر تقدیر جواز گرفتن؛ به چه اشخاص باید داد؟

جواب:

اولاً- باید مسأله وجوب زکات را با شرایط آن تعلیم ایشان کنند و بعد از آن تحقیق نمایند که زکات به ایشان تعلق گرفته، یا نه، هرگاه گویند که تعلق نگرفته و کذبشان معلوم نباشد بر آنها شرعاً تسلطی به هم نمی‌رسد، و اگر

(۱) کفایه الأحکام: ۲۹۷.

(۲) کشف الغمه: ۳۱ / ۲.

(۳) جامع الأخبار: ۸۷.

(۴) ه: ندارند و نمی دهند.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۴

اقرار کنند که تعلق گرفته و در دادن کوتاهی کنند اولاً باید آنها را موعظه و نصیحت نمود و از خدا ترسانید «۱» و هرگاه سودی نبخشد می‌توانند که جبراً از آنها بگیرند، بلکه از بابت امر به معروف - هرگاه شرایطش متحقق باشد - واجب می‌شود که بگیرند و به مستحق رسانند «۲»، و در حین دادن به مستحق نیت کنند که از جانب صاحبش از بابت زکات واجبه به مستحق می‌دهند قربة الی الله.

و زکات و خمس و کفاره و وجه نذری ... و امثال اینها از صدقات واجبه، هرگاه بدون نیت به مستحق دهند صحیح نیست، و مستحق زکات و خمس و صدقات واجبه شیعه اثنا عشری است که اصول دین شیعه را به دلیلی بداند که خاطرش به آن مطمئن شود و به محض تقلید نباشد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دوازده امام علیهم السلام را به نام و نسب بشناسد و با اینها مجتنب از کبائر و اصرار بر صغائر باشد، بلکه ظاهر الصلاح و حسن الظاهر باشد، و فقیر باشد به این معنی که مالی یا کسی نداشته باشد که به آن مدار خود و عیال خود بدون تعب و تنگی بگذرانند.

و جایز است که مستحق ابن سبیل باشد، یعنی در سفر فقیر باشد هرچند که در ولایت خود غنی باشد، و در اشتراط عدم امکان قرض گرفتن، یا فروختن مالی که در بلد دارد خلاف است «۳» و اقرب عدم اشتراط است در اول و در اخیر تردّد است.

سؤال تکج [۴۲۸]:

اشاره

هرگاه کسی بمیرد وراثش منحصر باشد در زنی و مردی، که خواهر و برادر هم باشند و حصیه ارثیه خواهر زیاده بر ثمن نباشد چگونه می‌شود؟

(۱) ه: بترسانند.

(۲) الف، ب، ج: دهند.

(۳) ریاض المسائل: ۱۶۵ / ۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۵

جواب:

این در صورتی است که میت مادر زن خود را نشناخته عقد کرده و بعد از دخول معلومش شد، پس آن عقد باطل است، لکن فرزندی که از آن جماع به هم رسیده حلال زاده و وارث پدر و برادر زن است و حصیه زن در این صورت ثمن می‌شود و تتمه به برادرش می‌رسد، و این مضمون در صحیح زراره در کتاب «من لا یحضره الفقیه»، در کتاب نکاح مذکور است «۱».

سؤال تکم [۴۲۹]:

اشاره

زکاتی را که شخصی جبرا از مالکش بگیرد می‌تواند که آن را قیمت نموده و قیمتش را به مستحق دهد؟

جواب:

باید آن را به عینه به مستحق دهد به نیابت مالک در نیت و قصد، مگر آنکه متضمن مفسده باشد و نتواند که در خلوت به مستحق دهد و از او بخرد که در این صورت فروختن و قیمت را به مستحق دادن ضرر ندارد.

سؤال تل [۴۳۰]:

اشاره

شخصی متوفی و ورثه او منحصر در هفت برادر و خواهری که کلاله امّ میت نیستند، و مع ذلک باید میراث در میان ایشان بالسویه قسمت شود؟

جواب:

این در صورتی است که متوفی مادر زن پدر را گرفته و از او هفت پسر به هم رسانیده و قبل از پدر فوت شده، پس میراث پدرش میان زن و برادرها بالسویه است «۲».

سؤال تلا [۴۳۱]:

اشاره

شخصی متوفی و ورثه او منحصر در شش برادر با یک

(۱) من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۲۶۴ حدیث ۱۲۵۸، وسائل الشیعه: ۲۰/ ۴۷۸ و ۴۷۹ حدیث ۲۶۱۴۱ توضیح: در این روایت به اصل مسأله اشاره شده است ولی بیان کیفیت ارث بردن؛ از مرحوم مؤلف می‌باشد.

(۲) توضیح مسأله چنین است که: مادر زید می‌میرد پدرش زن جدیدی می‌گیرد. و خود زید مادر زن پدرش را می‌گیرد و دارای هفت پسر می‌شود. سپس می‌میرد پس از مرگ زید، پدرش می‌میرد وارثش بین نوه‌ها و زنش که خواهر امّی نوه‌ها می‌باشد تقسیم می‌گردد بدین شکل که: زن یک هشتم خودش را می‌برد و بقیه بین ۷ برادر تقسیم می‌شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۶

خواهر و حال آنکه ارث خواهر دو برابر ارث هر برادر است؟

جواب:

این در صورتی است که متوفی دختر زن پدر را گرفته و پدرش از مادر آن زن شش پسر دارد، پس در صورت مذکوره ربع به

زوجه می‌رسد و به هر یک از برادرها ثمن.

سؤال تلب [۴۳۲]:

اشاره

همشیره‌ای که مساوی برادرها ارث برد و همچنین همشیره‌ای که دو برابر حصّه برادر ارث برد، در صورتی نیز می‌شود که: شخصی همشیره برادران پدری خود را بگیرد، پس اگر برادران سه نفر باشند به هر یک ربع ترکه می‌رسد و اگر شش نفر باشند ترکه او بر بیست و چهار منقسم می‌شود، به زوجه شش و به هر یک از برادران سه می‌رسد؟

جواب:

داعی تعبیر را موافق جواب سائل کرده بودم نه آنکه از پیش خود فرض کرده باشم و الاً تصویر فروض غریبه بسیار ممکن است، و در فرض مذکور که هفت برادر و یک خواهر باشند بدون کلاله امّ جوابی سوای آنچه داعی نوشته‌ام ظاهراً امکان ندارد، و اگر کسی خواهد که از پیش خود فرض کند می‌تواند که یک خواهر با یک برادر فرض نماید که سهم خواهر ربع باشد و این نیز از غرایب است، و در مسأله ثانیة نیز همان است که داعی فرض نموده‌ام بلا- تفاوت؛ مگر آنکه در مخرج سهام اشتباهی نموده‌اند و بیست و چهار فرض نموده‌اند، زیرا که موافق قاعده مخرجش همین هشت است لا غیر.

سؤال تلج [۴۳۳]:

اشاره

آنکه زکات و خمس نمی‌دهد، میهمان او می‌توان شد یا نه؟

جواب:

در این مسأله صور متکثره متصور می‌شود، مثلاً: آنکه زکات نمی‌دهد، یا شرعاً ثابت است که نمی‌دهد، یا به آن متهم است، و علی التقدیرین یا عالم است به حکم- یعنی به وجوب زکات- یا جاهل است، و بر تقدیر جهل یا مقصّر است در تحصیل علم، یا غیر مقصّر، و بر تقدیر علم یا مستحلّ ترک

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۷

است، یا غیر مستحلّ، و بر تقدیر استحلال یا مسلمان زاده است- به این معنی که انعقاد نطفه او در وقتی شده است که پدرش، یا مادرش، یا هر دو مسلمان بوده‌اند- یا نه؟ و بر تقدیری که مسلمان زاده باشد یا وارث دارد، یا نه؟ و بر تقدیری که غیر مسلمان زاده باشد دو دفعه، یا سه دفعه- علی الخلاف «۱»- چنین کاری کرده او را تعزیر نموده‌اند یا نه؟ و همچنین «۲» هرگاه قبل از ولادتش احدهما مسلمان باشند یا نه.

و علی جمیع تقادیر العلم یا تائب است یا غیر تائب، و علی جمیع تقادیر العلم و الجهل یا آن است که ضیافت به عین مالی شده است که زکات به آن تعلّق گرفته است، یا به غیر آن، و آن غیر یا به وساطت مال زکوی به هم نرسیده یا رسیده است به عنوان معامله عین به عین، یا به ذمه، یا ذمه به ذمه، و علی تقدیر المعامله یا آن طرف معامله کسی است که از مال حرام محترز است، یا غیر محترز، و بر تقدیری که ضیافت به مال زکوی باشد یا آن است که مهمان آن قدر را به مصرف می‌رساند- که مشتمل بر حق

مستحقّ می‌باشد فرضاً- یا نه؟ بلکه مقدار حقّ فرض مستحقّ نزد میزبان باقی می‌ماند و بر جمیع تقادیر میهمان از جمله مستحقّین است، یا نه؟ و علی‌التقادیر میزبان کسی است که میهمان باید از او تقیّه کند، یا نه؟ و زیاده بر این نیز تصوّر صور ممکن است به سبب ضیق وقت اقتصار شد.

در بعضی از این صور اشکال نیست «۳» و در بعضی اشکال قوّتی دارد، و در بعضی خالی از اشکال نیست، و بعضی ظاهراً اشکال ندارد و در بعضی اشکال از

(۱) اشاره است به اختلافی که: آیا اصحاب کبائر بار سوم به اعدام محکوم می‌شوند یا بار چهارم؟ برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به «کشف اللثام: ۲/ ۴۳۶، مسالک الافهام: ۱۴/ ۳۷۱ و ۳۷۲».

(۲) در نسخه ب، ج، ه (و همچنین هر گاه ... مسلمان باشد) نیامده است.

(۳) ه: نیست اصلاً.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۸

دو راه است از حیثیت تصرّف در مال مستحقّ به غیر حق؛ و از حیثیت میل و رکون به اهل ظلم و فسق به اعتبار ضیق مجال «۱» و ندرت صور قوئیة الإشکال به حیث تقرّب إلی فرض المحال، و نرسیدن باقی صور به سر حدّ حرمت و وجوب اجتناب، و ظهور صوری که فی الجملة اشکال دارد به اندک تأملی بر ارباب الباب، و غایة الأمر أن تندرج فی سلك الشبهة التي هی علی الأشهر الأظهر من المكروهات، تفاصيل و احکام هر یک موکول به فهم ثاقب و نظر صائب سائل فاضل گشت.

و حکم تارک الخمس از تارک الزکات معلوم می‌شود بلا اشکال، و شبهه در مال او کمتر و مستحلّ او به حدّ کفر نمی‌رسد. و ابن ادریس رحمه الله متاجر مستثناء از خمس را که در زمان غیبت محکوم است به حلّیت از برای شیعیان تفسیر نموده است به شراء متعلّق خمس از کسی که خمس ندهد و گفته است که: اخراج خمس آن بر مشتری نمی‌باشد، مگر آنکه به آن معامله نموده ربیعی به هم رساند که باید خمس آن ربح را بدهد «۲»، و الله العالم.

سؤال تلد [۴۳۴]:

اشاره

زنی شوهری دارد که بعقد صحیح گرفته و هیچ کدام از آنها آن عقد را فسخ نکرده‌اند و طلاق نیز به اذن آن شوهر واقع نشده و موتش نیز به ثبوت نرسیده و مع ذلک آن زن بر دیگری حلال است با علم و اطلاع به شوهریت او چگونه می‌شود؟

جواب:

این زوجه مفقود است که بعد از آنکه حاکم شرع تفحص از حال او نموده تا چهار سال؛ حیات و ممات او معلوم نگشت می‌تواند که او را امر کند به عدّه وفات بعد از طلاق حاکم شرع یا ولی زوج، یا بدون طلاق- علی

(۱) ج: مجال و فرصت.

(۲) سرائر ابن ادریس: ۱/ ۴۹۸ (نقل به معنی).

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۱۹

اختلاف الأقوال «۱»- و بعد از عده و شوهر کردن، هرگاه شوهر پیدا شود بر او تسلطی ندارد، و زن شوهر دویم است بلا خلاف «۲».

سؤال تله [۴۳۵]:

اشاره

زنی بدون فسخ و طلاق؛ شوهر دیگر کرده و بر او حلال می‌باشد، و شوهر اول راضی نیست بالطبع و راضی است بظاهر شرع.

جواب:

این زنی است که خبر مرگ شوهر به او رسیده، چنانکه مطمئن گردیده، پس شوهر کرده و به شوهر اولش خبر رسیده، پس به ظاهر شرع راضی گردیده تا بیاید و تفریق نماید، و این مسأله اجماعی است.

سؤال تلو [۴۳۶]:

اشاره

دو مرد یک زنی را خواستگاری می‌نمایند و حال آنکه هر دو نسبت به آن زن اجنبی‌اند و تفاوتی در دین و مذهب و آزادی و بندگی ندارند، و مع ذلک آن زن بر یکی از ایشان حلال و بر دیگری حرام است؟

جواب:

آنکه بر او حرام است شاید چهار زن دائمی دارد که این «۳» پنجمین شود، یا آنکه درحالی که شوهر داشته، یا در عده بوده زنا با او نموده، یا عالماً عامداً در آن حال او را عقد نموده، هرچند که به او دخول نکرده، یا به عقد دخول به او کرده، هرچند که جاهل بوده، یا آنکه در حال احرام حج یا عمره او را عالماً عامداً عقد نموده، یا آنکه او را سه مرتبه طلاق گفته و هنوز به محلل نرسیده، یا آنکه او را نه مرتبه طلاق عدی داده که در این صورت بر او محرم ابدی گردیده، یا آنکه به پدر، یا پسر، یا برادر او لواطه کرده، یا آنکه قبل از این دختر او را به نکاح گرفته هرچند که قبل از دخول او را طلاق داده باشد- علی المشهور المنصور «۴»- یا آنکه مادر او را عقد کرده و بعد از دخول دست برداشته

(۱) کفایه الاحکام: ۲۰۶، ریاض المسائل: ۱۸۸ / ۲.

(۲) کشف اللثام: ۱۴۱ / ۲، ریاض المسائل: ۱۸۸ / ۲.

(۳) ه: این زن.

(۴) کشف اللثام: ۳۶ / ۲، کفایه الأحکام: ۱۶۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۰

یا داشته باشد، یا آنکه خواهر او را الحال داشته باشد، یا آنکه زنا با مادر، یا دختر او کرده باشد مطلقاً- بنابر قولی «۱»- یا به شرطی که آن عمه یا خاله زانی باشد- بر قول دیگر «۲»- یا آنکه به سبب رضاع شرعی بر او حرام شده باشد، یا آنکه شوهرش را کشته باشد به طمع آنکه او را بگیرد، بنابر قول ضعیف.

سؤال تلز [۴۳۷]:

اشاره

زنی را در شرع اسلام در یک شبانه روز زیاده بر بیست نفر به عقد صحیح جماع می‌کنند و بر آن زن حلالند.

جواب:

این زنی است که به حدّ یأس رسیده و عدّه طلاق و فسخ بر او نیست- بنابر مشهور و أظهر «۳»- مثل غیر بالغه و غیر مدخول بها.

سؤال تلح [۴۳۸]:

اشاره

مردی در اوّل روز به زنی نگاه کرد به عنوان حرام و چون آفتاب بلند شد بر او حلال شد، و در وقت ظهر بر او حرام شد، و چون عصر شد حلال شد، و نزد غروب حرام شد، و در وقت عشا حلال شد، و در نصف شب حرام شد، و بعد از صبح حلال شد، و چون روز بلند شد حرام شد، و بعد از ظهر حلال گشت؟

جواب:

این کنیزی است که صاحبش راضی نبود که کسی او را ببیند، شخصی در اوّل روز او را به حرام دید، و چون روز بلند شد او را خرید و در وقت ظهر او را آزاد گردانید، و در عصر او را به نکاح خود درآورد و جماع کرد، و نزد غروب او راظهار کرد، و در وقت عشا کفّاره اظهار داد، و در نصف شب او را یک طلاق داد، و بعد از صبح رجوع کرد، چون روز بلند شد باز او را طلاق گفت و بعد از ظهر رجوع کرد.

سؤال تلط [۴۳۹]:

اشاره

زنی معصیت خدا کرد پس بر شوهرش جماعش

(۱) کفایه الأحکام: ۱۶۳.

(۲) کفایه الأحکام: ۱۶۴.

(۳) کشف اللثام: ۱۳۴ / ۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۱

سنت شد و اگر اطاعت خدا می‌کرد جماعش بر او حرام می‌گشت؟

جواب:

این زنی است که در روزه قضائی ماه مبارک رمضان- مثلاً- یا در ایام حیض و نفاس امر خود را بر شوهرش مخفی داشت پس

جماعش مانند قبل از عذر سنت بود، و اگر اطاعت خدا می‌کرد و اظهار عذر خود می‌نمود جماعش حرام می‌گشت، در این مسأله خلافی نیست، زیرا که در باب وجود و عدم حیض و عده، قول زن مسموع است مادامی که کذبش ثابت نباشد.

سؤال تم [۴۴۰]:

اشاره

مردی زنی را عقد کرده به طریقی که در اسلام جایز نیست و بعد از عقد بر او حلال است به اجماع اهل اسلام؟

جواب:

این مردی است نصرانی که زن نصرانیّه عقد کرده به مهر شراب، یا خوک و قبل از اسلام مهر را به او تسلیم نموده، بعد از اسلام آن زن به همان مهر بر او حلال است بالاجماع «۱».

سؤال تما [۴۴۱]:

اشاره

مردی زنی را عقد کرد؛ به آن تا یک ساعت حلال بود، و بعد از آن محرم ابدی گشت بدون کفر، یا امری که از ایشان حادث شده باشد؟

جواب:

این در صورتی است که آن زن بر او قبل از عقد محرم ابدی بوده به جهالت و نادانی عقد شده «۲»، و بعد از ساعتی که معلوم شد عقد منفسخ گشت.

سؤال تمب [۴۴۲]:

اشاره

شخصی زن مسلمان بالغ عاقلی را با عدم اذن و رضای شوهر طلاق می‌دهد، و بلافاصله از برای خود عقد می‌نماید و هیچ ضرری ندارد؟

جواب:

این در صورتی است که شخص دیگری را او وکیل کند در طلاق و بعد از آن پشیمان شود، و قبل از اعلام وکیل طلاق واقع شود، یا به جهت تجدّد اعسار زوج بعد از فسخ زوجه احتیاطاً آن را طلاق دهند، و در هر دو صورت

(۱) کفایة الأحكام: ۱۶۸.

(۲) حجری: شده باشد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۲

زوجه معتده نباشد به سبب عدم دخول، یا یأس یا صغر.

سؤال تمج [۴۴۳]:

اشاره

زنی به سبب اطاعت خدا باید از شوهر صحیح خود مفارقت کند و دیگری «۱» از برای معصیت خدا باید از شوهر صحیح خود مفارقت کند؟

جواب:

در اول زن کافر است که مسلمان شود، و در ثانی زن مسلمان است که مرتد شود.

سؤال تمد [۴۴۴]:

اشاره

دو مرد با هم راه می‌روند پس ناگاه یکی از ایشان مرد و به آن سبب زن رفیقش بر شوهرش حرام شد؟ [* ۴۲]

جواب:

آن مرده مالک زنده بود که دختر خود را به او عقد کرده بود و به سبب مردن او؛ شوهر؛ مملوک زن شد و عقدش منفسخ گشت، و اگر خواسته باشد که باز به آن غلام شوهر کند او را باید آزاد کند و تجدید عقد نماید. و ممکن است که آن مرده مالک زوجه رفیق باشد که به موتش زوجه منتقل به ورثه می‌شود و عقد منفسخ می‌گردد- علی الخلاف بین أهل السنّة «۲»- و نزد شیعه اختیار فسخ دارند مانند صورتی که زوج یا زوجه را بفروشند که اختیار فسخ از برای مشتری به هم می‌رسد «۳» و بیع را نیز بعضی از عامّه موجب فسخ می‌دانند «۴».

سؤال تمه [۴۴۵]:

اشاره

شخصی اطاعت خدا کرد و به آن سبب زنی اختیار فسخ نکاح به هم رسانید؟

جواب:

این به چند صورت می‌شود، از آن جمله آن است که کسی کنیز

(۱) حجری: و دیگر زنی.

(۲) مغنی ابن قدامه: ۱۱۳/۷.

(۳) ریاض المسائل: ۲/ ۱۲۶ و ۱۲۷.

(۴) المجموع: ۱۶/ ۲۳۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۳

خود را به غلامی عقد کند و بعد از آن کنیز را آزاد نماید، بعد از آن کنیز اختیار فسخ به هم می‌رساند به اجماع شیعه «۱» و نزد عامه در آن خلاف است «۲».

سؤال تموز [۴۴۶]:

اشاره

شخصی یک روز سفر کرد، پس زنش به او نوشت که: من بعد از رفتن تو شوهر کردم و محتاج به خرج نفقه گشتم، باید آن قدر نفقه بفرستی که به اخراجات من و شوهرم کفایت کند؟

جواب:

این زنی است که پدرش او را به غلامش عقد کرده و قبل از دخول او را به تجارت فرستاده و مرد، پس عقدش باطل شد و در همان روز شوهر کرد، پس به غلامش نوشت که از ترکه نفقه او و شوهرش را بفرستد و در این مسأله خلافی نیست.

سؤال تمز [۴۴۷]:

اشاره

شخصی قسم خورده که با زن خود تا یک سال جماع نکند و بعد از چهار ماه زوجه او به حاکم شرع شکوه نموده، پس حاکم حکم ایلاء را جاری نساخت و او را امر به صبر فرموده تا انقضای مدت قسم؟

جواب:

این در چند صورت می‌شود، یکی آنکه آن مرد عتین باشد، زیرا که او را تا یک سال مهلت می‌دهند که معالجه خود کند، دیگر آنکه شروط ایلاء متحقق نباشد، زیرا که ایلاء را چند شرط هست:
اول: آنکه مرادش اضرار زن باشد، پس اگر زن شیرده باشد و از جماعش ترسد که حامله شود، در این صورت ضرری ندارد، و از جمله شرائط آن است که: زن معقوده باشد به عقد دوام - علی المشهور المنصور «۳» - و مدخول بها باشد بلا خلاف «۴».

(۱) ریاض المسائل: ۲/ ۱۲۴.

(۲) مغنی ابن قدامه: ۷/ ۱۱۴.

(۳) کفایه الأحکام: ۲۱۳.

(۴) کشف اللثام: ۲/ ۱۶۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۴

سؤال تمج [۴۴۸]:

اشاره

قول فقهاء: الأعلى للأعلى و الأسفل للأسفل چه معنی دارد؟

جواب:

مرادشان در لفظ جنازه است که به فتح «جیم» به معنی میّت است و به کسر «جیم» به معنی تابوت میّت است، و بعضی هر یک را به جای دیگری نیز استعمال می‌کنند.

سؤال تمط [۴۴۹]:

اشاره

قول فقهاء: الفقير والمسكين كالجار والمجرور متى اجتماعا افترقا، و متى افترقا اجتماعا، چه معنی دارد؟

جواب:

نظر به اختلافی است که در مراد از فقیر و مسکین دارند و فقیر را بعضی اعم از مسکین می‌دانند و بعضی برعکس می‌دانند «۱»، و از برای هر یک معنی علی حدّه قرار می‌دهند، لکن ثمره این نزاع در وقتی است که با هم مذکور شوند، چنانکه در آیۀ صدقات در سوره براءه مذکور است که: **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ** «۲» و چون هر یک منفردا مذکور شود مراد به آن معنی اعم است که شامل دیگری است اتفاقا، چنانکه در (مررت بزید) هرگاه بگویند جار و مجرور هر دو متعلق است به (مررت)، مراد به لفظ جار (باء) است و به مجرور لفظ (زید) است و هرگاه بگویند جار متعلق است، یا مجرور متعلق است مراد به هر یک از آنها هر دو است.

سؤال تن [۴۵۰]:

اشاره

شخصی زنی را عقد نمود به مهری که نه کشیدنی و نه کیل کردنی، و نه پیمودنی است، و نه جسم است، و نه مال است، و نه تنخواه؛ و حال آنکه عقدش صحیح است به اجماع امامیه؟

جواب:

در صورتی است که مهر تعلیم قرآن، یا بعضی از مسائل شرعیّه ... و امثال اینها باشد.

(۱) تنقیح الرائع: ۱/ ۳۱۸.

(۲) توبه (۹): ۶۰.

سؤال تنا [۴۵۱]:**اشاره**

زنی با مرد اجنبی حرفی زد که به آن حرف جماعش بر آن شخص حلال شد بدون عقد نکاحی و نه مهری؟

جواب:

همان زنی است که نفس خود را به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هبه نمود- چنانکه در قرآن مذکور است «۱»- و آن از جمله خصائص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است به اجماع امت «۲».

سؤال تنب [۴۵۲]:**اشاره**

شخصی زنی را به هزار دینار عقد کرد، پس او را طلاق داد به غیر عوض و خلع و شرعا یک هزار و پانصد دینار از آن زن گرفت؟

جواب:

این در صورتی است که قبل از طلاق و دخول تمام مهر را به شوهرش بخشید، پس او را طلاق داده و مستحق استرداد نصف مهر نیز گشت.

سؤال تنج [۴۵۳]:**اشاره**

شخصی با زن خود ظاهر نمود و چون شروع به دادن کفاره نمود بر آن زن واجب شد که کفاره‌ای مثل آن بدهد؟

جواب:

این در صورتی است که زن نذر کند که هرگاه شوهرش به او رجوع نماید به شکرانه آن مانند: کفاره ظاهر در راه خدا تصدق نماید.

سؤال تند [۴۵۴]:**اشاره**

شخصی یک زن خود را طلاق داده و عده او یک سال شد، و زن دیگرش را طلاق داد و عده او یک ساعت شد؟

جواب:

عده زنی که آزاد و در سنّ من حیض باشد سه ماه است که در آن مطلقاً حیض نبیند، یا سه قمر است و هر کدام که سبقت نمود

عده همان است، و اگر در ماه سیم طهر حیض دید باید تا نه ماه صبر کند، پس اگر حملی ظاهر نشد باید سه ماه دیگر صبر نماید که یک سال شود، بنا بر أشهر و أظهر «۳».

و بعضی گفته‌اند که: شش ماه صبر می‌کند که مجموع پانزده ماه شود «۴»،

(۱) احزاب (۳۳): ۵۰، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به تفسیر مجمع البیان: ۱۵۵/۵ (جزء ۲۲).

(۲) تذکره الفقهاء: ۵۶۷/۲.

(۳) کفایه الاحکام: ۲۰۴، ریاض المسائل: ۱۸۴/۲.

(۴) کفایه الاحکام: ۲۰۵، ریاض المسائل: ۱۸۴/۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۶

و عده حامله در طلاق وضع حمل است، هرچند که بعد از طلاق بی‌فاصله بزاید که به آن از عده بیرون می‌رود «۱».

سؤال تنه [۴۵۵]:

اشاره

زن آزادی است غیر حامله و عده‌اش سه روز است؟

جواب:

عده متعه در بعضی از روایات یک حیض است «۲» و آن به سه روز متحقق می‌گردد «۳».

سؤال تنو [۴۵۶]:

اشاره

زنی در بغداد بر فراش شوهرش زائیده و فرزندش به مردی در بصره ملحق گردید، و حال آنکه آن بصری او را ندیده و نشناخته است و جماع نکرده و به نکاح خود مطلقا در نیاورده؟

جواب:

این در صورتی است که زن بصری به حرارت جماع شوهرش برخاسته و با دختری مساحقه نموده، پس نطفه شوهرش به آن دختر داخل شده و بعد از چهار ماه آن دختر به بغدادی شوهر کرده، و بعد از پنج ماه دیگر فرزندی زائیده، پس آن فرزند از بغدادی نخواهد بود، زیرا که اقل مدت حمل که شش ماه است از وطنی او نگذشته، پس آن دختر و آن زن هر دو اقرار به مساحقه نمودند و فرزند به بصری ملحق گردید، چنانکه امام حسن مجتبی علیه السلام در مثل این قضیه حکم فرمود «۴».

سؤال تنز [۴۵۷]:

اشاره

باقلا فروشی دیگر باقلائی دارد، پس بر او چوپانی با گله‌اش گذشت و یکی از آن گوسفندان سرش را در دیگر کرد که باقلا خورد و چون خواست که سرش را بیرون آورد نیامد و چاره در تخلیص آنها منحصر در کشتن گوسفند، یا شکستن دیگر شد، چه باید کرد؟ و حال آنکه هیچ یک از باقلائی و چوپان راضی به نقصان خود نمی‌شوند؟

(۱) کفایه الاحکام: ۲۰۵، ریاض المسائل: ۱۸۶/۲.

(۲) کافی: ۴۵۸/۵ حدیث ۱.

(۳) د، حجری: می‌شود.

(۴) کافی: ۲۰۳/۷ حدیث ۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۷

جواب:

اگر دیگر بر سر راه شارع بوده باید دیگر را بشکنند و گوسفند را خلاص کنند، و اگر در خانه و ملک باقلائی بوده باید گوسفند را بکشند، چنانکه در حدیث وارد است «۱».

سؤال تنح [۴۵۸]:

اشاره

هرگاه شخصی وصیت کند که مالش را در چند مصرف معین برسانند و وصی بعضی از آن مصارف را فراموش کند چه کند؟

جواب:

آن را خیر کند و به مصرف بزرسانند، چنانکه در خبر است «۲».

سؤال تنط [۴۵۹]:

اشاره

شخصی قدری مال به کسی دهد و به او وصیت کند که نصفش را به زید، و ثلثش را به عمرو، و ربعش را به خالد دهد؟

جواب:

تمام حصه زید و عمرو را دهد و باقیمانده را به خالد دهد و عول ننماید.

سؤال تس [۴۶۰]:

اشاره

شخصی دو اشرفی به زید دهد که از برای او چیزی بخرد و همچنین عمرو یک اشرفی از برای خرید به او دهد و هر دو او را اذن

دهند که اشرفی‌ها را در هم مخلوط سازد و تمیزی میان آنها ظاهر نباشد بعد از خلط یکی از آنها گم شود چه کنند؟

جواب:

یک اشرفی و نیم به صاحب دو دهند، و نیم اشرفی به صاحب یک، چنانکه در حدیث است «۳».

سؤال تسایع [۴۶۱]:

اشاره

شخصی وصیت کرد به سهمی از مال خود و دیگری به جزئی و دیگری به مال کثیری و دیگری به عتق هر بنده قدیمی، چه باید کرد؟

- (۱) چنین روایتی پیدا نکردیم ولی در «وسائل الشیعه: ۲۹/۲۵۶ و ۲۵۷ باب ۱۹» روایاتی شبیه آن وجود دارد.
- (۲) کافی: ۵۸/۷ حدیث ۷، من لا یحضره الفقیه: ۴/۱۶۲ حدیث ۵۶۵، تهذیب الاحکام: ۹/۲۱۴ حدیث ۸۴۴ و وسائل الشیعه: ۱۹/۳۹۳ حدیث ۲۴۸۳۰.
- (۳) من لا یحضره الفقیه: ۳/۲۳ حدیث ۶۳، تهذیب الاحکام: ۷/۱۸۱ حدیث ۷۹۷، وسائل الشیعه: ۱۸/۴۵۲ حدیث ۲۴۰۲۵.
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۸

جواب:

سهم را بر ثمن «۱» و جزء را بر سبع «۲» و مال کثیر را بر هشتاد درهم «۳» و بنده قدیم را بر هر کسی که مدّت شش ماه، یا بیشتر در ملک او درآمده باشد حمل کنند، چنانکه در حدیث معلّل وارد شده است «۴».

سؤال تسب [۴۶۲]:

اشاره

زنی خرمائی به دهان گذاشت، پس شوهرش او را قسم دهد که نخورد و نیندازد و به حلق فرو نبرد، چه کار کند؟

جواب:

باید نصف آن را بخورد و نصف آن را بیرون اندازد.

سؤال تسج [۴۶۳]:

اشاره

شخصی نذر کرد که اول بنده‌ای را که مالک شود آزاد کند، پس دو بنده را در یک وقت مالک شد؟

جواب:

باید هر دو را آزاد کند.

سؤال تسد [۴۶۴]:**اشاره**

شخصی سه بنده داشت؛ نزد مردن ثلث آن را آزاد کرد بدون تعیین؟

جواب:

به قرعه تعیین کنند.

سؤال تسه [۴۶۵]:**اشاره**

شخصی مالک بنده بسیاری شد بدون آنکه به خریدن، یا بخشیدن، یا تصدق، یا ارث، یا غنیمت حرب به او رسیده باشد؟

جواب:

این مسلمانی است که مادرش بعد از پدرش به نصرانی شوهر کرده و اولادی از او به هم رسانیده، زیرا که حضرت امیر علیه السلام حکم فرمود که آن زن را کشتند و اولادی که از نصرانی داشت بنده برادر مسلمانان کردند «۵».

(۱) وسائل الشیعه: ۱۹ / ۳۸۵ - ۳۸۸ حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۷.

(۲) وسائل الشیعه: ۱۹ / ۳۸۲ - ۳۸۵ حدیث ۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳.

(۳) کافی: ۷ / ۴۶۳ حدیث ۲۱، وسائل الشیعه: ۲۳ / ۲۹۸ حدیث ۱.

(۴) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱ / ۲۷۵ حدیث ۷۱، معانی الأخبار: ۲۱۸ حدیث ۱.

(۵) تهذیب الاحکام: ۱۰ / ۱۴۳ حدیث ۵۶۷، استبصار: ۴ / ۲۵۵ حدیث ۹۶۸، وسائل الشیعه:

۲۸ / ۳۳۱ حدیث ۳۴۸۸۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۲۹

سؤال تسو [۴۶۶]:**اشاره**

شخصی بر آزادی ادعا نمود که بنده «۱» اوست، و منکر؛ جمعی شهود بر حریت خود و کذب مدعی اقامه نمود و مع ذلک حاکم شرع او را تأدیب بلیغ نموده، حکم کرد که قیمت المثل خود را به مدعی دهد؟

جواب:

این شخص آزادی است که به عنوان بندگی خود را به جاهلی فروخته و بعد از آن گریخته و منکر رقیّت گردیده و حکمش را علماء چنین فرموده‌اند که: با او معمول داشتند.

سؤال تسز [۴۶۷]:**اشاره**

شخصی جاریه‌ای دارد مختصّ خود، حلال نیست که او را جماع کند مگر بعد از جماع دیگری؟

جواب:

در صورتی می‌شود که قبل از ملکیت او را به عقد گرفته و دو مرتبه طلاق گفته که محتاج به محلّ می‌شود، هرچند که بعد از آن مملو که او شده باشد.

سؤال تسح [۴۶۸]:**اشاره**

شخصی است مسلمان بالغ، عاقل، مال‌دار، در وقت فطره، فطره او نه بر خودش واجب است و نه بر دیگری؟

جواب:

این بنده مملوکی است که دو مالک دارد.

سؤال تسط [۴۶۹]:**اشاره**

مردی است کامل، آزاد که در یک روز بر او یک حدّ تمام و نیم حدّ و بعض حدّ و ربع حدّ و ثمن حدّ ثابت شد؟

جواب:

این شخصی است که در روز ماه مبارک رمضان زنا کرده، و بعد از ساعتی زنی را عقد نموده و جبرا با او جماع کرده، و بعد از آن حیوانی را جماع نموده، و بعد از آن زوجه‌اش حائض شده او را نیز جماع نموده، زیرا که از برای زنا حدّ تمام که صد تازیانه است، و از برای احترام ماه رمضان بعضی حدّ به عنوان تعزیر، و از برای اکراه زوجه بر جماع در ماه رمضان نصف حدّ، و از برای

(۱) ه: مملوک.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۰

جماع حیوان ربع حدّ، و از برای جماع زوجه در حیض ثمن حدّ می‌زنند.

سؤال تع [۴۷۰]:

اشاره

شخصی در دو ساعت بر او دو حد و نیم لازم آمد؟

جواب:

این مملوکی است که آزادی را قذف نموده و زنا کرده و شراب خورده در ظرف دو ساعت، پس از برای قذف و شراب یکصد و شصت تازیانه و از برای زنا پنجاه تازیانه است.

سؤال تع [۴۷۱]:

اشاره

بر شخصی در یک روز پانصد تازیانه و قطع هر دو دست و هر دو پا و قتل و سوزانیدن لازم آمده؟

جواب:

این شخص در یک روز سه مرتبه زنا کرده که بعد از هر زنائی او را حد زدند، و در آن روز نیز شرب خمر و قذف حری و جماع با حیوان و استمناء به دست کرده، و دستها و پاهای شخصی را بریده و بعد از اینها امامی را به قتل رسانیده، زیرا که از برای زنا سیصد و از برای هر یک از شرب و قذف هشتاد، و از برای هر یک از وطی حیوان و استمناء بیست تازیانه به عنوان تعزیر- علی المشهور «۱»- و از برای قطع دست و پا قصاص، و از برای قتل امام کشتن و سوزانیدن است، چنانکه به ابن ملجم ملعون کردند «۲».

سؤال تع [۴۷۲]:

اشاره

بر شخصی حد هفتاد و پنج تازیانه لازم شد، پس حدّاد یک تازیانه اضافه زد و به آن سبب کشته شد، پس بر حدّاد هفت هزار و پانصد درهم لازم آمد؟

(۱) ظاهراً منظور مؤلف رحمه الله این است که چون «التعزیر بما یراه الحاکم» می باشد و حاکم به نظرش رسید که هر کدام را بیست تازیانه بزند، و الاً برای واطی بهیمه سه قول دیگر نیز نقل شده است «۲۵ تازیانه، حد کامل- صد تازیانه-، قتل»، و مشهور بما یراه الحاکم را پذیرفته اند و در رابطه با استمناء؛ هم عدد خاصی را مطرح نکردند، مراجعه شود به «شرائع الاسلام: ۴/ ۱۸۷- ۱۸۹، جواهر الکلام: ۴۱/ ۶۳۸- ۶۴۹، مسالک الافهام: ۱۵/ ۴۲ و ۴۳، ریاض المسائل: ۲/ ۴۹۹ و ۵۰۰، کشف اللثام: ۲/ ۴۱۰.

(۲) بحار الانوار: ۴۲/ ۲۹۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۱

جواب:

این شخص مرد مکاتبی بوده که نصف مکاتبه خود را داده و بعد از آن زنا کرده، پس نسبت به حصه آزادی پنجاه تازیانه و نسبت به بندگی بیست و پنج تازیانه لازم آمد زیرا که حدّ زنای مملوک نصف حدّ زنای آزاد است و چون حدّاد زیاده زد و مرد دیت بر او لازم آمد، نسبت به آزادی پنج هزار درهم و نسبت به بندگی نصف قیمتش در آن روز که به حسب فرض پنج هزار درهم بوده.

سؤال تعج [۴۷۳]:

اشاره

مردی زنی را جماع کرد پس بر مرد حدّ لازم آمد در خفیه و بر زن در آشکار؟

جواب:

آن زن اجنبیه بود که خود را شبیه به حلیه آن شخص کرده و در شب خود را به آن شخص رسانیده و آن شخص به گمان حلیه خود با او مقاربت کرده، پس بر هر دو حدّ لازم آمد به نحو مذکور، چنانکه از حضرت امیر علیه السلام مروی است «۱».

سؤال تعد [۴۷۴]:

اشاره

شخصی یک امر را سه مرتبه کرد که در دو مرتبه تعزیر بر او لازم شد و در سیم قتل؟

جواب:

این شخصی است که سه مرتبه ربا خورده بعد از علم به حرمت، که در دو مرتبه تعزیر بر او لازم شد و در سیم قتل، چنانکه در حدیث است «۲».

سؤال تعه [۴۷۵]:

اشاره

شخصی جنایتی بر کسی کرده بدون آنکه جراحی باشد

(۱) کافی: ۲۶۲/۷ حدیث ۱۳، تهذیب الأحکام: ۴۷/۱۰ حدیث ۱۶۹، مقنعه شیخ مفید: ۷۸۴، نهایه شیخ طوسی: ۶۹۹، مناقب ابن شهر آشوب: ۳۸۱/۲، وسائل الشیعه: ۱۴۳/۲۸ حدیث ۱، مستدرک الوسائل: ۷۰/۱۸ حدیث ۱، بحار الأنوار: ۵۴/۷۶. توضیح: در مقنعه و کتب دیگر یادآور شدند که: مرد هم مقصّر بوده لذا حد زده شد نه آنکه واقعا خیال می کرده حلیه اش بوده و برای جهلش حد خورده باشد.

(۲) کافی: ۲۴۱/۷ حدیث ۹، تهذیب الأحکام: ۹۸/۱۰ حدیث ۳۸۰، وسائل الشیعه: ۳۷۱/۲۸ حدیث ۳۴۹۹۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۲

او رسانیده باشد و مع ذلک ثلث دیت بر او لازم شد؟

جواب:

این شخص یا بر شکم آزادی زده که به آن نجاست از آن بیرون آمده، پس بر جانی قصاص است به همان نحو، یا التزام ثلث دیت چنانکه در حدیث است «۱».

سؤال تعو [۴۷۶]:**اشاره**

شخصی حیوانی را کشته است و باید بیست درهم دیت آن را بدهد؟

جواب:

این شخص سگ گله را کشته.

سؤال تعز [۴۷۷]:**اشاره**

شخصی مسلمان آزادی را کشته و زیاده بر هشتصد درهم دیت بر او واجب نگشته؟

جواب:

مقتول ولد الزنا بوده.

سؤال تعج [۴۷۸]:**اشاره**

شخصی گناهی کرده و به آن سبب باید گاوی بکشد و به آتش بسوزاند.

جواب:

در صورتی است که وطی آن گاو کرده، و همین حکم دارد وطی هر حیوان حلال گوشت که مقصود از آن غالباً بارکشی و سواری نباشد.

سؤال تعط [۴۷۹]:**اشاره**

مردی غیر محصن زنا کرده و حدّش قتل است؟

جواب:

در صورتی است که زنا به یکی از محارم خود کرده، هرچند محرم سببی باشد مثل مادرزن و دختر زن، یا جبرا به زنی زنا کرده هرچند که نامحرم بوده.

سؤال تف [۴۸۰]:**اشاره**

زنی را در یک روز شش نفر جماع کردند و بر یکی از آنها قتل، و بر دویم رجم، و بر سیم جلد، و بر چهارم نصف حدّ، و بر پنجم تعزیر لازم آمد، و بر ششم هیچ چیز لازم نیامد؟

(۱) کافی: ۳۷۷/۷ حدیث ۲۱، تهذیب الأحکام: ۲۷۹/۱۰ حدیث ۱۰۸۹، مقنعه شیخ مفید: ۴/۱۱۰ حدیث ۳۷۴، وسائل الشیعه: ۲۹/۱۸۲ حدیث ۳۵۴۱۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۳

جواب:

اول ذمی، دویم مسلمان محصن، و سیم غیر محصن و چهارم بنده، پنجم نابالغ، ششم دیوانه بوده است.

سؤال تفا [۴۸۱]:**اشاره**

مردی مسلمانی را عمداً به غیر حقّ کشته و تا مدّتی بر مردم حرام شد که او را قصاص کنند، یا دیت بستانند و بعد از آن حلال شد؟

جواب:

این در صورتی است که قاتل به حرم مکه پناه «۱» برده و به این سبب حرام گشته که کسی در آنجا متعرّض او شود، لکن بر او در خوراک تنگی می‌نمایند تا مضطرّ شود و بیرون آید، پس مطالبه حق از او نمایند و اینها در صورتی است که جنایت را در حرم نکرده باشد، و الاّ جایز است که در حرم از او مطالبه نمایند.

سؤال تفب [۴۸۲]:**اشاره**

شخصی متوفی و وارثش دو برادر پدر مادری است، وارث یکی از آنها سه ربع است و از دیگری یک ربع؟

جواب:

متوفی زنی است که عم‌زاده آنها و زوجه یکی از آنهاست.

سؤال تفج [۴۸۳]:

اشاره

ارث پسری مساوی حصّه ارث پدرش شده؟

جواب:

آن پسر دختر عمّ خود را گرفته و وارثش منحصر در آن پسر و پدر شده.

سؤال تفد [۴۸۴]:

اشاره

زنی ارث از چهار شوهر برده یکی بعد از دیگری، پس نصف مال به آن زن رسیده و نصف دیگر به سایر ورثه؟

جواب:

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۴۳۳

این در صورتی است که چهار برادر؛ او را به تدریج گرفته و مرده‌اند، پس هرگاه فرض کنیم که مال آنها هیجده دینار بوده، به این طریق که شوهر اوّل از خود هشت دینار داشته، و دویم شش دینار، و سیّم سه دینار، و چهارم یک دینار داشته، پس از ترکّه شوهر اوّل به زن دو دینار و به هر یک از

(۱) د، ه، حجری: التجاء.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۴

برادران دو دینار می‌رسد، پس دویمین صاحب هشت و سیّم صاحب پنج و چهارم صاحب سه شد و از ترکّه دویم نیز به زن دو رسید و مال سیّم هشت و مال چهارم شش گردید و از ترکّه سیّم نیز به زن دو رسید و شش به چهارم، پس مال او دوازده شد و چون او مرد ربعش که سه است به زوجه رسید و نه به وارث او و از مجموع حصّه زوجه نه شد که نصف هیجده است.

سؤال تفه [۴۸۵]:

اشاره

شخصی متوفی و وارثش منحصر است در خال پسر عمّه که خال دیگر ندارد، و در عمّه پسر خال که عمّه دیگر ندارد؟

جواب:

مراد همان پدر و مادرند «۱».

سؤال تفو [۴۸۶]:**اشاره**

شخصی وفات یافته و ارثش به زوجه و برادر زوجه می‌رسد و به برادر پدر مادری او چیزی نمی‌رسد؟

جواب:

این شخصی است که مادر زن خود را به پسرش داده و از او پسری به هم رسیده و جدّ بعد از پسر وفات یافته و وارثش منحصر شده در زوجه و برادرش که نواده است.

سؤال تفز [۴۸۷]:**اشاره**

ألا قل لابن أمّ حمّاء ابني أنا ابن أخ ابن أخيك بغير وهم فلو زوّجت اختك من أخ لي و أولدها غلاما كان عمّي و كان أخی لذاك العمّ عمّا و صار العمّ مثل دمی و لحمی فمن أنا منك؟ و من أنت منّي؟ أجب إن كنت ذا أدب و فهم چه معنی دارد؟ و تصویرش به چه نحو می‌شود؟
و همچنین شخصی فوت شده و پسری و برادری و عمّی دارد که هر یک از او میراث می‌برند و مع ذلک ارث به امام نیز می‌رسد، و حال آنکه با وجود احدی

(۱) ج: مادر است.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۵

از اهل مرتبه سابقه از این چهار مرتبه به مرتبه لاحقّه چیزی نمی‌رسد، تصویر آن به چه نحو می‌شود؟

جواب:

اما سؤال عربی، پس خلاصه مضمونش آن است که: شخصی به کسی می‌گوید که من پسر پسر برادر توام، پس اگر خواهرت را به برادر من دهی و از او پسری به هم رسد عمّ من می‌شود، و برادر من عمّ ابن عمّ می‌گردد، پس من و تو چه نسبت به هم داریم؟
تصویرش آن است که: - مثلاً- قائل زید ابن عمرو است و مخاطب خالد است که خال عمرو است، پس هرگاه خواهر خود را که جدّه زید باشد به برادر مادری زید که بکر است تزویج کند و از او ولید به هم رسد هر یک از زید و ولید عمّ مادری همدیگر می‌گردند.

و اما سؤال عجمی، پس تصویرش آن است که: هر یک از ورثه مذکوره مبعّض بوده‌اند، یعنی: بنده بوده‌اند که از هر یک قدری آزاد شده، پس اگر فرض کنیم که از هر یک نصفی آزاد باشد نصف ترکه متوفی به پسر می‌رسد و ربع به برادرش و ثمن به عم

باقی به امام علیه السلام می‌رسد مطلقا بنابر قولی.

و بر قول دیگر؛ هرگاه آن ثمن وفا به قیمت تمام حصیه رقیّت عمّ کند باید به آن تمام حصیه مذکوره را بخرند و آزاد کنند و الا به امام علیه السلام دهند.

و بنابر قول سیم- که آن اظهر است- باید آن ثمن را به مصرف ثمن حصیه رقیّت عمّ رسانند و به هر قدر که وفا کند از حصیه مذکوره بخرند و آزاد نمایند «۱»، بلی اگر بجای امام معتق، یا ضامن جریره باشد ثمن باقی به او می‌رسد بلا خلاف «۲»، و الله العالم.

سؤال تفح [۴۸۸]:

اشاره

شخصی به مریضی گفت که: وصیت کن! گفت: چه

(۱) شرائع الاسلام: ۴/ ۱۵، کشف اللثام: ۲/ ۲۸۲، کفایه الاحکام: ۲۹۰.

(۲) شرائع الاسلام: ۴/ ۳۵-۴۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۶

وصیت کنم و حال آنکه وارث من منحصر است در دو زوجه تو، و دو خواهر تو، و دو عتیّه تو، و دو خاله تو، و دو جدّه تو، و در این مقدمه شاعر گفته است:

أتیت الولید ضحی عائدا و قد خامر العقل منه السقاما فقلت له: اوص فیما ترکت فقال: ألا قد کفیت الکلاما ففی عمّیک و فی جدّیک و فی خالیک ترکت السواما و زوجاک حقّهما ثابت و أختاک منه تجوز السهاما هنیئا لک ابن «۱» أبی خالد ظفرت بعشر حوین السهاما

جواب:

مریض مذکور دو جدّه صحیح را- که مادران پدر و مادر او باشند- گرفته، پس از هر یک از آنها دو دختر به هم رسانیده که از جدّه پدری عمّه صحیح می‌شوند و از جدّه مادری خاله او می‌گردند، و همچنین صحیح دو جدّه پدری و مادری مریض را گرفته، و پدر مریض مادر صحیح را نیز گرفته و از او دو دختر به هم رسانیده، پس ثمن ترکه به دو جدّه- که زوجه‌اند- می‌رسد و تتمه از خاله و عمّه است که دختران اویند، و به دیگران چیزی نمی‌رسد نزد شیعه، و نزد اهل سنت ثمن به زوجتین و سدس به جدّتین و به چهار دختر ثلثین و ما بقی به اختین می‌رسد.

سؤال تفت [۴۸۹]:

اشاره

اسمع فريضة ذی لبّ تقولها لتعلم اليوم من ذا يعرف الحیلا ما أهل بیت ملوک مات سیدهم فأصبحوا یقسمون المال و الحللا فقالت امرأة من غیرهم لهم إئی سأسمعکم اعجوبة مثلا- فی البطن منی جنین دام رشدکم فأحرزوا المال حتّی تعرف الحیلا فإن ألد ذکرنا فالمال مالکم و إن ألد غیره انثی فقد حصلا

(۱) ه: یا ابن.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۷

لها من المال ثلث ليس يجهله من كان يعرف قول الله إذ نزل «۱»

معنی و تصویرش را بیان فرمائید؟

جواب:

خلاصه مضمونش آن است که: شخصی مرد و چون خواستند که ترکه او را قسمت نمایند زنی گفت که: صبر کنید تا من بزام، پس اگر پسر باشد چیزی به او نرسد و اگر دختر باشد ثلث به او رسد، و تصویرش بر مذهب اهل سنت می‌شود به این که: زنی مرده از سر شوهری و مادری و دو خواهر مادری و زن پدر او حامله باشد، پس اگر پسری بزاید میراث نبرد زیرا که برادر پدری است، و اگر دختر بزاید ثلث ترکه برد بر طریق عول، و فریضه نه شود، سه به خواهر پدری، و سه به شوهر و یک به مادر، و دو به خواهران مادری برسد.

و بر طریق شیعه نصف به شوهر و نصف به مادر می‌رسد و به دیگران چیزی نمی‌رسد «۲».

سؤال تص [۴۹۰]:

اشاره

بایع مسلم به مشتری مسلم چیزی فروخت که مسلم مالک آن می‌تواند شد به ثمنی که مملوک مسلم نیز می‌تواند گشت و بعد از اجرای صیغه بر بایع تسلیم مبیع لازم و بر مشتری تسلیم ثمن واجب و معامله را هر دو از برای خود کرده‌اند، و نسبت به هر دو لازم گشته و مع ذلک نه مشتری مالک مبیع می‌شود و نه بایع مالک ثمن؟

جواب:

این در صورتی است که مبیع پدر، یا مادر، یا فرزند مشتری بوده، خواه مرد باشد و خواه زن، یا محارم مشتری مرد بوده باشد و همچنین ثمن نسبت به بایع، زیرا که به مجزّد دخول در ملک ایشان آزاد می‌گردند و از ملکیت آنها بدر می‌روند.

سؤال تص [۴۹۱]:

اشاره

بعضی از ادله قائلین به وحدت وجود را با جوابش ذکر

(۱) لم نعثر علیه.

(۲) شرایع الاسلام: ۲۱ / ۴، شرح لمعه: ۷۹ / ۸.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۸

نمائید که خالی از فایده نیست؟

جواب:

اقوی ادله ایشان آن است که: ممتنع است که وجود واجب زاید باشد بر ذاتش، خواه در خارج و خواه در ذهن، و الّا پس اگر حقیقت او مجموع عارض و معروض - یعنی وجود و ذات - باشد لازم آید ترکیب عینی بر تقدیر اوّل، و ذهنی بر تقدیر ثانی، و اگر احدهما باشد چون هر یک به انفراد مستقل نیست در وجود و بقاء؛ لازم آید احتیاج واجب، و آن منافی وجوب است، پس وجود واجب عین ذات او باشد هم در ذهن و هم در خارج، و در این صورت اگر این وجود عین مطلق است، ثبت المطلوب و الا لازم آید که جزء متعین باشد، پس ترکیب واجب لازم آید و این محال است، پس ثابت شد که واجب الوجود وجودی است مطلق و تعین وصفی است عارض او و زوال تعین و عروض تعین دیگر تأثیر در ذات وجود نکند و موجب تغیر و تکثر حقیقی نگردد، چنانکه نور به الوان آبگینه متلون نشود و چون بر زمین افتد به حسب ذات متکثر نگردد، بلکه در حقیقت زمین متون و متکثر می گردد چه اگر بی واسطه زمین ملاحظه ذات نور شود اصلاً در آن تکثر متصور نشود.

و دلیل دیگر که در قوت مثل دلیل سابق است این است که می گوئیم که:

آیا وجود منحصر است در معنی عام اضافی، اعتباری، انتزاعی، یا نه؟ بلکه وراء ماهیت امری است موجود که منشأ آثار و احکام می شود؟ اوّل باطل است به دلیلی که در سؤال پانصد و هشتاد و چهار مذکور خواهد شد، إنشاء الله تعالی، پس متعین شد که در هر فرد فرد از موجودات وراء ماهیت امری که مسمی به وجود خاص است و منشأ آثار و احکام است باشد.

هر گاه متقرر و متمهّد شد این مقدمه، می گوئیم که: حصّه وجود در ضمن این فرد یا عین حصّه وجود در ضمن فرد دیگر است یا نه؟ اگر عین باشد ثبت المطلوب - کما لا یخفی - و اگر غیر باشد باید که ما به الامتیازی باشد و آن یا

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۳۹

وجود است یا عدم، اگر عدم باشد لازم می آید ترکیب وجود از وجود و عدم، و دیگر [اینکه] تأثیر معدوم از دو جهت - کما هو الظاهر - و اگر وجود باشد می گوئیم که این وجود یا عین وجود اوّل است، یا غیر آن، اگر عین باشد لازم می آید ترکیب شیء از شیء و نفس شیء، و اگر غیر باشد نقل کلام می کنیم در آن، پس لازم می آید یکی از محذورات سابقه، بلکه تحقق کثیر بلا واحد نیز بر بعض تقادیر، پس غیریت باطل است، پس متعین است عینیت.

پس وجود؛ امر واحد شخصی است که جمیع انحاء تعدّد و تکثر از آن فی نفسه مسلوب است، و تعدّد و تکثر آن به اعتبار ظهور در مجالی ممکنات است، و اوّل ظهور آن در مظهر اوّل است و آن صادر اوّل و عقل اوّل است، چنانکه مولوی در «مثنوی» گفته:

گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف گه عنقا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از و همها وز بیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مصور خیره سر «۱»

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد «۲»

با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم گفت مستانه عیان آن ذو فنون لا إله إلا أنا ها فاعبدون «۳»

*** و شیخ محمود شبستری گوید:

(۱) مثنوی: ۱۱۲.

(۲) مثنوی: ۶۸.

(۳) مثنوی: ۳۹۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۰

أنا الحق كشف اسرار است مطلق بجز حق کیست تا گوید أنا الحق همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گو و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیلند دائم بدین معنی همه باشند قائم اگر خواهی که گردد بر تو آسان و ان من شیء را یکدم تو برخوان چه کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار این دم بر آری بر آور پنبه پندارت از گوش ندای واحد القهار می نوش «۱» و نیز مولوی رومی در «دیوان» خود از این قبیل اشعار بسیار گفته «۲»، که از آن جمله این است:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد دل برد و نهان شد هر دم به لباس دگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد «۳» این جمله هم او بود که می آمد و می رفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت آن دلبر زیبا

(۱) مصدر: بینوش، شرح گلشن راز: ۷۴۴.

(۲) ج: دارد.

(۳) در نسخه ه این ابیات اضافه دارد:

گاهی بدل طینت صلصال فرو رفت غَوّاص معانی گه نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق خود رفت بکشتی گاهی ز یکی کاکل فخر برآید زان بس سخنان شد گه گشت خلیل و به دل نار برآمد آتش گل رزان شد یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم از دیده یعقوب چو انوار برآمد تا دیده عیان شد حقا که همان بود که اندر ید بیضا می کرد شبانی می گشت دمی چند درین روی زمین از بهر تفرّج در چوب شد و بر صفت مار برآمد آن سحرکنان شد عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۱

شمشیر شد و از کف کزار برآمد قتال جهان «۱» شد نه نه که هم او بود که می گفت انا الحق در صورت بلها «۲» منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد نادان به گمان شد رومی سخن کفر نگفته است چه قائل منکر مشویدش کافر شود آن کس که به انکار برآمد از دوزخیان شد «۳»

بلکه تمام «مثنوی» و دیوان مولوی و جمیع اشعار و آثار صوفیه مبتنی بر همین مقدمه است.

قال الإمام الغزالي عند تأويل آية النور في جملة ما قال: العارفون بعد العروج إلى سماء الحقيقة اتفقوا على أنهم لم يرو في الوجود إلّا الواحد الحق، لكن منهم من كان له هذه الحالة [عرفانا] علميًا، ومنهم من صار له ذلك ذوقًا وحالًا وانتفت عنهم الكثرة بالكليّة واستغرقوا في الفردانية المحضة واستهوت فيها عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع لذكر غير الله ولا لذكر أنفسهم أيضًا فلم يبق عندهم الا الله فسكروا وقع دونه سلطان عقولهم، فقال بعضهم: أنا الحق، وقال الآخر: سبحانه ما أعظم شأنى «۴»، وقال الآخر: ما فى حبتى سوى الله «۵»، كلام العشاق فى حال السكر يطوى ولا يحكى، فلما خف عنهم سكرهم و ردّوا إلى [سلطان العقل الذى هو] ميزان الله فى أرضه عرفوا أنّ ذلك لم يكن عن حقيقة الاتحاد [بل يشبه الاتحاد] مثل قول العاشق فى حال فرط العشق:

(۱) مصدر: زمان.

(۲) ب، حجرى: يلها.

(۳) دیوان شمس تبریزی: ۴۸۳ و ۴۸۴.

(۴) تذكرة الاولياء: ۱/ ۱۳۷.

(۵) تذکره الاولیاء: ۱/ ۱۴۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۲

أنا من أهوى و من أهوى أنا نحن روحان حللنا بدنا «۱»

فلا یبعد أن یضجأ الإنسان مرآت فینظر فیها و لم یر المرآت قط فیظن أن الصورة التي رآها فی المرآة هی صورة المرأة متحدة بها، و یری الخمر فی الزجاج فیظن أن الخمر لون الزجاج فإذا صار ذلك عنده مألوفاً و رسخ فیہ قدمه استغرقه فقال:

رقّ الزجاج و راقّت الخمر و تشابها فتشاکلا الأمر فكأنما خمر و لا قدح و كأنما قدح و لا خمر و فرق بین أن یقال الخمر قدح؛ و بین أن یقال كأنها قدح «۲».

و بالجملة: ذات وحدانی - که حقیقت وجود مطلق عبارت از آن است - به قیود تعینات اعتباریه در لباس کثرت ظهور گیرد، یعنی از تجلیات و تنزلات آن ذات اضافات و تعینات به وی منتظم گشته، توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدا شود، و اما در حقیقت بجز آن ذات وحدانی دیگری نباشد، و هر غیری که در توهم آید خیال بود.

هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه به نور حق مکحل باشد بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم دیده حول باشد و مراد به اتحاد نه اتحاد با چیزی است، بلکه مراد انعدام و اضمحلال هویت ممکنات است و بقای هویت واجب، چه عارف بعد از انتهای مراتب عرفان مستغرق بحر وحدت است و هستی اعتباری و توهمی - که حجاب است میان او و حق - بالمره منتفی گشته، در حقیقت غیر حق را موجود نمی بیند که صار الموجود هو الله، این است خلاصه اقوال و گفتگوها و أدله ایشان. و مجمل جوابش از دلیل اول این است که: تعین واجب الوجود بر قیاس

(۱) اسفار: ۷/ ۱۷۸.

(۲) مشکاة الانوار غزالی: ۱۹ و ۲۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۳

وجود عین حقیقت او باشد در ذهن و خارج، چه ممکن است که گفته شود که قائلین به وحدت چون مطلق وجود را امر واحد شخصی می دانند پس وجود فی نفسه امری است متعین، و تعینات عارضه عرضیه فی الحقیقه حدودی هستند که عارض آن متعین فی نفسه شده اند و اینها عدماتند چه ماهیاتند، و الماهیات ما شمت رائحه الوجود ازلا - و ابداء، پس نیست اتحادی چه اتحاد فرع اثنیّت است و نیست اثنیّتی، لیس فی الدار غیره دیار «۱»، فتأمل.

و اما از دلیل ثانی: پس به اختیار شقّ ثانی است از تردید ثانی و آن غیریت است، قول شما که نیست بد و چاره‌ای از ما به الامتیاز صحیح است چنانکه نیست بد و چاره‌ای از ما به الاشتراک، لیکن ما به الامتیاز عین ما به الاشتراک است.

مثال حسی این مطلب این است که: می گوئیم: «بیاضان مختلفان فی الشدّة» دو فرداند از بیاض مطلق، پس هر یک را ما به الامتیاز و ما به الاشتراک است، و حال آنکه ما به الامتیاز غیر از بیاض ما به الاشتراک امر دیگر نیست، و من مال إلی تحقیقه فلیرجع الی محله، و هر گاه ما به الامتیاز عین ما به الاشتراک است و اختیار می کنیم شقّ اول از تردید ثالث را و آن وجود است. قولکم: آن وجود، یا عین وجود اول است، یا غیر آن.

می گوئیم: لا هذا و لا ذاک، بلکه هر یک از حصص و افراد وجود امر بسیطی است که ما به الامتیاز در هر یک عین ما به الاشتراک است، - بر قیاس بیاضین که هر یک امری است بسیط و ما به الامتیاز در هر یک عین ما به الاشتراک است - تأمل این جواب از دلیلین است بدون لحوظ اشتراک لفظ و معنی، پس می گوئیم جواب از برای دلیلین بر تقدیر اشتراک به معنیین اولاً بر

(۱) ه: دیار، و نیز مستدل نفی غیریت کرد پس اثبات عینیت شد، و نیست در این جواب و ردّ این عین لا اثر کذا، (وجد فی نسخه الاصل و لم یکن فی غیره عین و لا اثر) فتأمل.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۴

تقدیر اشتراک معنوی، و ثانیاً بر تقدیر اشتراک لفظی.

اما از دلیل اول بر تقدیر اشتراک معنوی به این نحو است که: قائلین به اشتراک معنوی دو فرقه‌اند، یکی اضافیین و دیگری حقیقین، امّا از جانب قائلین به اضافه به اینکه می‌گوئیم که: معنی عینیت این است که واجب به حیثیتی است که از آن من حیث هو، و من حاق ذاته و من ذاته بذاته مع قطع النظر عن جمیع اغیاره معنی هستی انتزاع می‌شود، و سیجیء تحقیقه ان شاء الله تعالی، و علی هذا ممکن است اختیار هر یک از دو شق تردید آخر.

اما اول پس به این نحو که می‌گوئیم که: این وجود عین وجود مطلق است چه حقیقه یک حصّه است از وجود مطلق، لکن من حیث لحوظ جانب الحمل عین مطلق است.

قولکم: ثبت المطلوب. قلت: لا، کما لا یخفی.

و اما ثانی: پس می‌گوئیم که: عین نیست بلکه حصّه است و لا یلزم التركب و هو ظاهر.

و اما از جانب حقیقین، پس به این روش که می‌گوئیم - چنانکه بعد از این خواهد آمد در سؤال مذکور - طبیعت وجود من حیث هی امر واحد شخصی است که در تحت آن افراد متعدّد متخالفه در حقیقت است و یک فرد آن واجب است، نه این که واجب عین طبیعت مذکوره است، پس اختیار می‌کنیم شقّ ثانی را.

قولکم: یلزم التركب. أقول: ممنوع و قد سبق سند المنع فلا تغفل.

و اما از دلیل ثانی - بر تقدیر اشتراک معنوی - پس از جانب قائلین به اضافه می‌گوئیم که: لا نسلم اینکه ورای ماهیت امری است موجود که منشأ آثار و احکام است، هر چند که منع خشکی باشد. کما ستعرف.

و اما از جانب حقیقین، پس به اختیار شقّ ثانی است به اینکه می‌گوئیم

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۵

که: غیر است.

قول شما که: نیست بد و چاره‌ای از ما به الامتیاز.

می‌گوئیم: صحیح است، الی آخر ما قرنا أولاً.

و اما جواب از دلیلین بر تقدیر اشتراک لفظ، به این است که می‌گوئیم: اگر تعین زاید بر ذاتش باشد لا محاله معلول غیر بود، پس امکان واجب لازم آید و چون ثابت شد که واجب متعین است به تعین ذاتی پس معروض سایر تعینات بر وجه ذاتی نتواند شد، زیرا که تعین ذاتی غیر عرضی است، پس اگر بعد از اتحاد هر دو موجود یا معدوم باشند اتحاد نباشد، و همچنین اگر احدهما موجود و دیگری معدوم باشد، زیرا که معدوم عین موجود نتواند بود، بلکه مستلزم انعدام واجب خواهد شد.

و الحاصل: اتحاد واجب با واجب دیگر چون تعدّد واجب ممتنع، و با ممتنع چون وجود ممتنع ممتنع است، و با ممکن مستلزم وجوب ممکن، یا امکان واجب است و آن نیز ممتنع است، پس ثابت شد که تعین ذاتی مجامع تعین عرضی نخواهد شد، و ظاهر گشت که قیاس حقیقت متعینّه واجب الوجود بر حقیقت مطلقه منبسطه بر هیاکل موجودات ذهبتیه و عبتیه - چنانکه صوفیه کرده‌اند - قیاس مع الفارق است، زیرا که مطلق مقید و مقید مطلق نبود.

و علامه حلّی رحمه الله در کتاب «نهج الحق» گفته: إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَّحِدُ بغيره و الضرورة قاضیه ببطلانه، فإنّه لا یعقل صيرورة الشیئين شیئا واحداً و خالفت فی ذلك جماعة من الصوفیه فحكموا بأنّه تعالی يتحد بأبدان العارفين حتّى تمادی بعضهم و قال: (إنّه تعالی نفس

الوجود و کل موجود فهو الله و هو عين الإلحاد و الكفر «۱».

(۱) نهج الحق و كشف الصدق: ۵۷ (نقل به مضمون).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۶

و جمعی از محققین فرقه محقه بر آنند که وجود مطلق مشترک لفظی است- هر چند که بعد از این؛ تضعیف اشتراک لفظ خواهد آمد- و وجودات متباینند، و واجب الوجود موجود است به محض ذات و صرف حقیقت و هویت خود بی اعتبار امر دیگر با او، به این معنی که ذات واجب که عبارت از حقیقت و هویت اوست نه نفس وجود است و نه فرد وجود و نه معروض فرد وجود بلکه حقیقت علی حده و جدا از ما سوی و نائب مناب فرد وجود است در ترتب آثار، پس صدق حمل موجود بر ذات واجب به خصوصیت ذات اوست بی ملاحظه امر دیگر با او، یعنی بی قیام مبدأ موجود به ذات او، مانند حمل ذاتیات که بی واسطه قیام مبدأ محمول است بر ذات موضوع، به خلاف ذات ممکن که صدق حمل موجود بر آن به وساطت قیام و عروض حصه‌ای از وجود است، چون حمل عرضیات- که به واسطه قیام مبدأ- محمول است بر ذات موضوع، و بر این قیاس است نسبت سایر صفات حقیقیه و محمولات انتزاعیه که منشأ انتزاع و مصداق حمل خصوص ذات واجب و محض هویت اوست بدون اعتبار امر دیگر، و به این جواب بر تقدیر اتمام اندفاع دلیلین ظاهر است کما لا یخفی.

و چون کلام به این مقام رسد، صوفیه از اثبات وحدت وجود به طریق عقل عاجز شوند، عقل شریف را که از جمله حجج الهیه است- چنانکه در اخبار بسیار به «ایاک آمر و ایاک أنهی» «۱» و «بک ائیب و بک اعاقب» «۲» مخاطب است- از منصب حکومت و حجیت معزول نموده، و براهین قطعیّه او را بی واسطه قدح و جرح معقولی از درجه اعتبار و مرتبه اقتدار ساقط و هابط دانسته، به تمثیلات سخیفه و تخیلات ضعیفه و تسجیع عبارات و ترصیع

(۱) کافی: ۱۰ / ۱ حدیث ۱، بحار الانوار: ۹۶ / ۱ حدیث ۱ و ۴، وسائل الشیعه: ۳۹ / ۱ حدیث ۶۲.

(۲) عوالی اللثالی: ۹۹ / ۴ حدیث ۱۴۲، بحار الانوار: ۹۷ / ۱ حدیث ۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۷

استعارات «۱» متشبّه گردیده، در هتک استار عقل و نقل اشعار را شعار و لفاظی را دثار خود ساخته، دست تمسک بر دامن بی امن کشف و مشاهده زنده، و متشابهات آیات و روایات را شاهد و معاضد خود سازند و گویند: عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده تو را دیدیم و یوسف را شنیدیم شنیده کی بود مانند دیده و شهود را عبارت از رؤیت حق دانند بی حجاب و شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید: نتوان به خدا رسید در علم و کتاب حجت نبرد راه به اقلیم صواب در وادی معرفت براهین حکیم چون جاده‌ای راه در چراگاه دواب «۲»

و شیخ شبستری در «گلشن راز» گوید:

کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی خرد را نیست تاب نور آن روی برو از بهر او چشم دیگر جوی دو چشم فلسفی چون بود احوال ز وحدت دیدن حق شد معطل ز نابینائی آمد راه تشبیه ز یک چشم «۳» است ادراکات تنزیه تناسخ زان «۴» سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

(۱) حجری: اشعارات.

(۲) در دیوان موجود نیافتیم.

توضیح اخیراً دیوان ابو سعید ابو الخیر با مقدمه رحیم چاوش اکبری به وسیله «نشر محمد» به چاپ رسیده و در مقدمه تصریح شده است که این دیوان تمام اشعار ابو سعید نیست و حتی به همین مقدار هم اطمینان نداریم از شیخ باشد، و به نسخه دیگری هم دست نیافتیم.

(۳) مصدر: چشمی.

(۴) مصدر: تناسخ ز آن سبب کفر است و باطل.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۸

بدان که «۱» بی نصیب از هر کمال است کسی کو را طریق اعتبار «۲» است کلامی کو ندارد ذوق توحید به تاریکی در است از غیم تقلید بدو «۳» هر چه بگفتند از کم و بیش نشانی داده‌اند از منزل «۴» خویش منزّه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شأنه عَمَّا یقولون «۵»

و گویند: مستندنا فیما ذهبنا إلیه هو الکشف و العیان لا النظر و البرهان، چنانکه مولوی در «مثنوی» گفته:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود «۶»

و چنان دانند که نسبت عقل به آن نور بی ظهور مانند نسبت وهم باشد به عقل، یعنی وراء طور عقل طوری است که در آن طور به طریق مشاهده و مکاشفه چیزی چند منکشف می‌گردد که عقل دورین از ادراک آن عاجز است، چنانکه حواس بی سپاس و مشاهده بی‌اساس از ادراک مدرکات و معقولات عقل در آن طور است.

حق جان جهان است و جهان جمله بدن املاک لطائف حواسش آن تن افلاک عناصر و موالید اعضاء توحید همین است، دگرها همه فنّ

و قال المحقق الشریف فی «حواشی شرح التجرید» إن قلت: ما ذا تقول

(۱) مصدر: چو آکمه.

(۲) مصدر: اعتزال.

(۳) مصدر: از او.

(۴) مصدر: دیده.

(۵) شرح گلشن راز: ۷۲۸/۲.

(۶) مثنوی: ۵۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۴۹

فیمن یری أنّ الوجود مع کونه عین «۱» الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر «۲» فیها فلا یخلوا عنه شیء من الأشياء، بل هو حقیقتها و عینها، و إنّما امتازت و تعددت بتقیدات و تعینات اعتباریّه و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة أمواج متکثره، مع أنّه لیس هناك إلّا حقیقه البحر فقط؟

قلت: هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل إليه إلّا بالملاحظات الكشفیه دون المظاهرات «۳» العقلیه و کلّ میسر لما خلق [الله] له «۴»، انتهى.

و الشیخ العارف علاء الدوله السمنانی مع غایه اعتقاده و غلوّه فی الشیخ العارف محیی الدین الأعرابی - حتی أنّه خاطبه فی حواشیه علی «الفتوحات» بقوله: أیها الصدیق! و أیها المقرب! و أیها الولی! و أیها العارف الحقیقی! - کتب علی قوله فی أوّل «الفتوحات»

(سبحان من أظهر الأشياء و هو عینها)، ما لفظه:

إن الله لا يستحيى من الحق أيها الشيخ! لو سمعت من أحد أنه يقول: فضله الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحه البتة، بل تغضب عليه، فكيف يسوغ لك أن تنسب هذا الهذيان إلى الملك الديان؟ تب إلى الله توبه نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التي يستنكف منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والسلام على من اتبع الهدى «۵».

و شیخ محیی الدین در «فصوص» و «فتوحات» گوید که: هر که بت پرستید به همان خدا را پرستیده باشد، و چون سامری گوساله ساخت و مردم را

(۱) فی المصدر: من الواجب.

(۲) فی المصدر: و ظهر.

(۳) فی المصدر: المناظرات.

(۴) حاشیه شرح التجريد بحث الوجود ذیل عبارة «فلا يكون أشد فيه موجبا للتركيب ... من مخطوطات مكتبة آية الله نجفی شماره ۴۶۵۰.

(۵) نفحات الانس: ۴۸۸ و ۴۸۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۰

به عبادت آن [فرا] خواند حق تعالی یاری نکرد هارون را بر سامری از برای آنکه می‌خواست که در هر صورتی پرستیده شود «۱»، حق تعالی نصاری را تکفیر ننمود به سبب آنکه به الوهیت عیسی قائل شدند، بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی علیه السلام دانستند چنانکه فرمود: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ * «۲».

و خود را خاتم الاولیاء دانسته «۳» و گفته که: ختم ولایت به او شده و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارک بادی ختم ولایت او.

و نیز گفته که: جمیع انبیاء اقتباس علم می‌کنند از مشکات خاتم الانبیاء و جمیع اولیاء اقتباس علم می‌نمایند از مشکات خاتم اولیاء «۴».

و گفته که: خاتم اولیاء افضل است از خاتم انبیاء در ولایت، چنانکه خاتم انبیاء افضل است از سایر انبیاء در رسالت «۵».

و نیز گفته که: اهل آتش در دوزخ تنعم می‌کنند و به آتش راحت می‌یابند و لذت می‌برند، و عذاب کفار منقطع خواهد شد، و عذاب مشتق است از عذاب به معنی شیرینی «۶».

و قیصری در «شرح فصوص» در این مقام به جهت تمثیل گفته که: لذت اهل آتش از آتش و تنفرشان از نعیم بهشت چنان است که جعل از بوی قاذورات

(۱) شرح فصوص الحکم پارسا: ۴۵۸ (نقل به معنی). لازم به یادآوری است که: این مطلب را در «فتوحات مکیه» نیافتیم.

(۲) مائده (۵): ۱۷، شرح فصوص الحکم پارسا: ۳۲۵ (با اندکی اختلاف).

(۳) شرح فصوص الحکم پارسا: ۸۴.

(۴) شرح فصوص الحکم پارسا: ۷۵.

(۵) شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۱۲.

(۶) شرح فصوص الحکم قیصری: ۲۱۲ و ۲۱۳.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۱

و نجاسات لذت می‌برد و از بوهای خوش نفرت می‌نماید «۱».

و نیز محیی‌الدین مذهب جبر را نسبت به جمیع عرفا داده «۲».

و شبستری در «گلشن» راز نیز گفته:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا «۳» که او مانند گبر است «۴»

و جمیع اشاعره اهل سنت جبری مذهبند «۵» و چه خوب گفته است امام فخر رازی شافعی اشعری در این مقام:

إذا كانت الأشياء من الله قدرت فقد قام عذر الروافض في السب إذا كان ربّ العرش في حكمه قضی عليهم بهذا فالعتاب على الربّ

«۶»

و ظاهراً نظر به مقدمه جبر است، آنچه عارف مولوی در «مثنوی» فرموده در اواخر سفر اول در بیان عذر ابن ملجم لعین در قتل امیر

المؤمنین علیه السلام و وعده شفاعت آن حضرت به او در قیامت با عدم احتیاج او به شفاعت:

گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو برد روزی ز گردن این سرم کرد آگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم عاقبت بر دست اوست

او همی گوید بکش پیشین مرا تا نیاید از من این فکر «۷» خطا

(۱) شرح فصوص الحکم قیصری: ۲۱۲.

(۲) شرح فصوص الحکم پارسا: ۲۴۰ و ۲۹۸ (با اندکی اختلاف).

(۳) مصدر: فرمود.

(۴) شرح گلشن راز: ۷۴۹.

(۵) شرح المواقف: ۱۴۶/۸، مطالب العالیه: ۹/۹.

(۶) در مظانّش نیافتیم.

(۷) مصدر: منکر.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۲

من همی گویم چو مرگ من ز توست با قضا من چون توانم حيله جُست او همی اوفتد به پیشم کای کریم مرا کن از برای حق

دو نیم تا نیاید بر من این انجام بد تا نسوزد جان من بر جان خود من همی گویم بر او جفّ القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زان که این را من نمی‌دانم ز تو

آلت حقّی تو فاعل دست حقّ چون زخم بر آلت حق طعن و دقّ گفت او پس این قصاص از بهر چیست؟ گفت: هم از حقّ این سرّ

خفیهست گر کند بر فعل او خود اعتراض ز اعتراض خود برویاند ریاض آلت خود را اگر او بشکند آن شکسته گشته را نیکو کند

رمز نسخ آیه أَوْ تُنْسِهَا نَأْت خیرا در عقب میدان بها «۱»

(۱) مصدر: مها.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۳

باز آمد کای علی زودم بکش تا نبینم آن دم و وقت ترش من حلال می‌کنم خونم بریز تا نبیند چشم من آن رستخیز گفتم: از هر

ذره‌ای خونی شود خنجر اندر کف به قصد تو رود یک سر مو از تو نتواند برید چون قلم بر تو چنین خطی کشید لیک بی‌غم شو

شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم نرگس دان من آنکه «۱» رخس تن بدینسان پی کند حرص میری و خلافت کی کند «۲»
و به اجماع مسلمین به وصیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام ابن ملجم لعین را کشت و به اذن آن حضرت و حضرت امام حسین علیه السلام جسد آن اشقی «۳» آخرین را سوختند «۴»، و العذاب الآخرة اشد و اخزی.

(۱) در مصدر به جای «آنکه رخس تن» (آنکه او تن را) آمده است.

(۲) مثنوی: ۱/ ۱۰۴-۱۰۷.

(۳) ج: شقی الأولین و الآخرين.

(۴) بحار الانوار: ۴۲/ ۲۹۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۴

قاصر گوید که: چنانکه آیات و روایات محکم و متشابه دارند، همچنین علماء و بزرگان شیعیان و سنیان محکم و متشابه دارند و حال مولوی از جمله متشابهات و کلامش قابل تأویلات هست خصوصاً نظر به مضمون اصدق الشعراء اکذبه، و مولوی نیز در «مثنوی» گفته:

یک فسانه راست گویم «۱» یا دروغ تا دهد مر راستیها را فروغ «۲»

و در مسلمین کسی نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابن ملجم- هر دو- را خوب داند و حکم به نجات هر دو کند، و العلم عند أهله.

و شیخ عارف سهل بن عبد الله شوشتری گفته:

لِلنَّفْسِ سِرٌّ وَ مَا ظَهَرَ ذَلِكَ السِّرُّ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى فِرْعَوْنَ حَيْثُ قَالَ: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى «۳».

و شیخ محیی الدین تصریح نموده به اینکه قوم نوح علیه السلام و فرعون با قومش همگی غریق بحر رحمت شدند «۴».

و شیخ شبستری در «گلشن» گفته:

در آ در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت إني أَنَا اللَّهُ روا باشد أَنَا اللَّهُ «۵» از درختی چرا نبود روا از نیکبختی هر آن کس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست

(۱) مصدر: آمد.

(۲) مثنوی: ۲/ ۱۳۷.

(۳) حلیه الاولیاء: ۱۰/ ۲۰۸.

(۴) شرح فصوص الحکم پارسا: ۱۲۴ (با اندکی اختلاف).

(۵) ج: الحق.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۵

جناب حضرت حق را دوئی نیست در آن حضرت من و ما و توئی نیست

من و ما و تو و او را هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز هر آن کس خالی از خود چون خلا شد أَنَا الحق اندرو صوت و صدا شد شود با وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک حلول و اتحاد آنجا محال است که در وحدت دوئی عین

ضلال است «۱»

شده فارغ ز زهد خشک طامات گرفته دامن پیر خرابات نشانی داده‌اند از خرابات که التوحید اسقاط الإضافات «۲» بت و زَنار و ترسائی و ناقوس اشارت شد همه بر ترک ناموس «۳» بسی ایمان بود کز «۴» کفر زائد نه کفر است آن کزو ایمان فزاید

(۱) شرح گلشن راز: ۷۴۴ و ۷۴۵.

(۲) شرح گلشن راز: ۷۶۳.

(۳) گلشن راز: ۷۶۸.

(۴) مصدر: کان.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۶

ریا و سمعه و ناموس بگذار بیفکن خرّقه و ببرند زَنار چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را به مردی «۱» و شیخ عطار در «تذکره الأولیاء» در ترجمه ابو یزید بسطامی گفته که:

بایزید گفت: شکی در دل من پدید آمد و از طاعت ناامید شدم، گفتم به بازار روم و زَناری بخرم و در میان بدم، به بازار شدم، زَناری دیدم، گفتم: به یک درم دهند، پرسیدم که: این زَنار به چند؟ گفت: به هزار دینار، سر در پیش افکندم و متحیر شدم، هاتفی آواز داد که: تو ندانسته‌ای که زَناری که بر میان چون توئی بندند به هزار دینار کمتر ندهند «۲».

و نیز در ترجمه حسین بن منصور حلاج گفته که: چون خواستند که حلاج را بر دار کشند بر نردبان بالا رفت، مریدان «۳» گفتند: چه گوئی در ما که مریدانیم و آنها که منکراند و تو را سنگ خواهند زد؟ گفت: ایشان را دو ثواب است و شما را یکی، از آنکه شما را به من حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوّت توحید به صلابت شریعت می‌چسبند و توحید در شرع اصل بود و حسن ظنّ فرع «۴».

و نیز گفته که: جمله بر قتل او اتفاق کردند حتّی آنکه جنید نیز در محضر قتلش فتوا نوشت، و چون مردم او را سنگ می‌زدند، شبلی نیز بر او گلی انداخت و حلاج از آن آهی کشید، پس دستها و پاهایش را بریدند و بعد از آن

(۱) شرح گلشن راز: ۷۶۹.

(۲) تذکره الاولیاء: ۱/ ۱۴۶ (با اندکی اختلاف).

(۳) ه: جماعتی از مریدان.

(۴) تذکره الاولیاء: ۲/ ۱۴۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۷

چشمهایش را برکنند، چون خواستند زبانش را ببرند گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم، رو به سوی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که از برای تو می‌برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی‌نصیب مکن «۱»، پس گوش و بینی و زبان او را بریدند و [هنگام] نماز شام سرش را بریدند، و روز دیگر اعضای او را سوختند و روز دیگر خاکسترش را بر باد دادند «۲».

نقل است که شبلی گفت که: حسین منصور را به خواب دیدم، گفتم: خدا با این قوم چه کرد که تو را کشتند؟ گفت: هر دو گروه را آمرزید و رحمت کرد، آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و از بهر حقّ شفقت کرد، و آنکه عداوت کرد مرا ندانست و از بهر حقّ عداوت کرد «۳».

و نقل است که شبلی گفت که: شبی به سر تربت او بودم تا بامداد نماز کردم و مناجات کردم که الهی بنده تو بود و مؤمن و عابد و موحد این بلا به او چرا کردی؟ خواب بر من غلبه کرد و قیامت را به خواب دیدم و از فرمان حق شنیدم که این از آن کردم با وی که سر ما با غیر ما گفت «۴»، تمام شد کلام عطار.

و در «تاریخ ابن خلکان» مذکور است که: اکثر علمای عصرش فتوا داده‌اند به اباحت قتلش «۵». و از جمله کسانی که فتوا به قتلش داد حسین بن روح بود که از جمله نواب اربعه حضرت صاحب الامر (عج) است «۶»، و در کتب رجال مسطور است که

(۱) ب: مگردان.

(۲) تذکره الاولیاء: ۱۴۴ / ۲ (با اندکی اختلاف).

(۳) تذکره الاولیاء: ۱۴۵ / ۲.

(۴) تذکره الاولیاء: ۱۴۵ / ۲.

(۵) وفيات الاعیان: ۱۴۴ / ۲.

(۶) غیبت شیخ طوسی: ۴۰۵، بحار الانوار: ۵۱ / ۳۷۳ و ۳۸۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۸

شیخ مفید در «ردّ بر حلاجیه» کتابی نوشته است «۱»، و الله العالم [* ۴۳].

سؤال تصب [۴۹۲]:

اشاره

از محقق عماد میر داماد این رباعی مذکور است:

ای سرّ حقیقت ای کان سخا در مشکل این حرف جوابی فرما گوئی که خدا بود دیگر هیچ نبود چون هیچ نبود پس کجا بود خدا؟

جواب:

جواب آن نیز از شیخ بهاء الدین مشهور است:

ای صاحب مسأله تو بشنو از ما تحقیق بدان که لا مکان است خدا خواهی که تو را کشف شود این معنی جان در تن تو بگو کجا دارد جا «۲»

سؤال تصح [۴۹۳]:

اشاره

می‌گویند که عارف مولوی؛ «مثنوی معنوی» را به اسم حضرت صاحب الامر (عج) نوشته و مرادش از ضیاء الحق حسام الدین؛ آن حضرت بوده، آیا این کلام اصلی دارد یا نه؟

جواب:

ظاهراً این کلام از اوهام عوام است و تا حال این را از فاضلی نشنیده‌ام و در کتابی ندیده‌ام، بلکه خلاف آن در کتب محققین مذکور و بر السنّه بزرگان مشهور است.

شیخ عارف مکاشف ملا حسین بن علی واعظ کاشفی مؤلف «جواهر

توضیح: ما در جایی از کتب شیعه یا سنی نیافتیم که حسین بن روح رحمه الله فتوی به قتل حلاج داده باشد ممکن است مؤلف انتشار لعنت وی از طرف امام عصر علیه السلام و نایب مذکور را فتوی به قتل وی به حساب آورده باشد.

(۱) رجال نجاشی: ۴۰۱.

شیخ مفید در تصحیح الاعتقاد: ۱۳۴- در تأیید فرمایش صدوق در اعتقادات- حلاج و پیروانش را از ملحدین و زندیقان شمرده و آنها را حتی از مجوسیان هم دورتر از دین معرفی کرده است.

(۲) برای این اشعار مدرک خاصی پیدا نشد لذا مرحوم مؤلف به مأخذ آن اشاره فرموده‌اند و در روضات الجنات: ۶۹/۷ بصورت «ما نقل» آمده است، و محقق فاضل «سعید نفیسی» هم در مقدمه «دیوان کامل شیخ بهائی» صفحه: ۴۰ و ۴۱، این اشعار را آورده و پس از چند سطر چنین اظهار نظر کرده است: «همه این مطالب بیخ و بن ندارد».

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۵۹

التفسیر» و «روضة الشهداء» و «اربعین» ... و غیرها در «لبّ لباب» که از مؤلفات اوست چنین گفته است: در صفت حضرت قدوة العارفين و امام الهدی و الیقین، و دیعۀ الله فی خلقه و صفوته فی برّيته، مفتاح خزائن العرش، امین کنوز الفرش، ابو الفضائل، ضیاء الحقّ حسام الدین حسن بن محمّد بن الحسن المعروف بابن أخی الترك- قدّس الله روحه- که باعث نظم «مثنوی معنوی» و مستدعی آن بود «۱»، تا آخر کلامش.

سؤال تصد [۴۹۴]:

اشاره

جَلَّ إِلَهَ النَّاسِ أَنْ بَعْدَ إِلَهِ النَّاسِ - بضم هاءین و سین ثانیة- چه ترکیب است؟

جواب:

هاء دویم ضمیر و مضاف إليه «إلی» است «۲» که به معنی نعمت و مفرد «آلاء» است.

سؤال تصه [۴۹۵]:

اشاره

أخبرني عن سبب متى اذن في الذهاب تبعه سائر الأسباب؟

جواب:

هو العلمیة فی ماله تأثیر فی منع صرفه و قد أشار إليه السخاوی بقوله:

مساجد مع حبلی و حمراء بعدها و سکران یتلوه أحاد و أحمر فذی «۳» ستۀ لم تنصرف کیف ما أتت سواء إذا ما عرفت او تنکر و

عثمان، ابراهیم، طلحه زینب و مع عمر، قل حضرموت یسطر و أحمد، فاعدد سبعة جاء صرفها إذا نكرت و الباب فی ذاك یحصر

سؤال تصو [۴۹۶]:

اشاره

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که: «لا تصلّوا علی النبی» «۴» چه معنی دارد؟

(۱) لب لباب مثنوی: ۳۶ (با اندکی اختلاف).

(۲) اقرب الموارد: ۱۷ / ۱.

(۳) فی: ج: فدا.

(۴) مشکلات العلوم: ۱۳۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۰

جواب:

مراد به «نبی» در اینجا زمین بلند قوز پشت است «۱»، یعنی: نماز در چنین مکانی نگزارید، نظر به عدم مساوات مساقط مساجد سبعة، و احتمال می‌رود که مراد منع از صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد منفرد از آل آن حضرت، چنانکه طریقه سنّیان است «۲»، بلکه باید در هر وقت که صلوات بر آن حضرت فرستند آل را نیز مذکور سازند و بر آن حضرت عطف نمایند، یا آنکه مراد منع از آن باشد در صورتی که آن را وسیله تمسخر و استهزاء به کسی نمایند، چنانکه جهّال گاهی چنین می‌کنند، و الله یعلم. و قول الأعرابی: یا نبی الله - بالهمزة - ای الخارج من مکة إلى المدینة، انکره صلی الله علیه و آله و سلم فقال: «لا تنبز باسمی فإنما أنا نبی الله» ای بغیر همزه، کذا فی «القاموس» «۳».

سؤال تنص [۴۹۷]:

اشاره

زید قدمتنی و ما قام إلّا زید، بالجر؟

جواب:

«قد» فعل بمعنی قطع «۴»، و «متنا الظهر» مکتفا الصلب «۵» [عن یمین و شمال من عصب و لحم] و «إلّا» مثنی «إلّ» بمعنی العهد «۶»، قال الله تعالی:
 لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا ذِمَّةً «۷».

(۱) نهایه ابن اثیر: ۵ / ۱۱، لسان العرب: ۱۵ / ۳۰۲.

(۲) فتح الباری: ۱۱ / ۱۷۰ و ۱۷۴. جالب است بدانید که: بخاری دو روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که در هنگام صلوات بر من بر آل من هم صلوات بفرستید اما عنوان باب را چنین انتخاب کرد «باب الصلاة علی النبی صلی الله علیه و آله

و سلم یعنی بدون ذکر آل، و جالب‌تر آنکه با وجود روایات فوق در کتب بسیار معتبر اهل سنن بعضی از علمای آنها فتوی به کراهت صلوات بر «آل» داده‌اند (فتح الباری: ۱۷۴/۱۱).

(۳) قاموس المحيط: ۱/ ۳۰.

(۴) مجمع البحرین: ۳/ ۱۲۴ و ۱۲۵.

(۵) مجمع البحرین: ۶/ ۳۱۴.

(۶) قاموس المحيط: ۳/ ۳۴۰.

(۷) توبه (۹): ۱۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۱

سؤال تصح [۴۹۸]:

اشاره

زید کریم - بجر - چه ترکیب است؟

جواب:

«کریم» جار و مجرور خبر است و «ریم» آهوی سفید پوست است «۱».

سؤال تصط [۴۹۹]:

اشاره

من دخل البئر و يخرج الدلو فله كذا بكسر الجيم يستحقّ ان أخرج، و بفتحها يستحقّ مطلقاً، و بضمّها لا يستحقّ مطلقاً؟

جواب:

قيل: لأنّ في الأوّل يكون «يخرج» معطوفاً و شطر الشرط.

و في الثانی: منصوباً به «أنّ» المقدّرة بعد الواو التعليلية، فيكون الجعل بإزاء الدخول للإخراج فيستحقّ به و إن لم يخرج له مانع.

و في الثالث: الواو حالیه و الفعل خبر لمقدر هو «هو»، فيصير تعليقاً للجعل على المحال، من كونه مخرجاً حين الدخول.

أقول: و يمكن المناقشة بأنّ الواو التعليلية لم تثبت إلّا عن «الخارزنجی» «۲»، فيكون شاذّاً لا يحمل عليه الكلام مع عدم القرينة، لإمكان حمل الفتح على أنّه لرفع التقاء الساكنين، إذ ليس الكسر له بمتعين، كما صرّح به التفتازانی في «شرح الزنجانی» «۳» في قوله: لم يلبده أبوان «۴»، إلّا أن يقال: القرينة هو قوله: «يستحقّ مطلقاً». و في كونه على الثالث تعليقاً على المحال نظر، لإمكان الإخراج حين الدخول، فتأمل.

سؤال ث [۵۰۰]:

اشاره

دوش رفته سوی صحرا ساعتی بهر طواف تا شود از محنت عالم دلم یک دم بری

(۱) لسان العرب: ۱۲ / ۲۶۰.

(۲) مغنی اللیب: ۱ / ۴۶۹.

(۳) المراد من «شرح الزنجانی» هو شرح التصریف.

(۴) جامع المقدمات: ۱ / ۳۶۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۲

عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد هر زمان با دیگری «۱» کردی عتاب دلبری گفتمش نبود روا در شرع و دین مصطفی با چنین نامحرمان بنشسته‌ای رشک پری گفت نامحرم نیند هر «۲» هفت از یک مادرند کرده یک مادر مر ایشان را ز شفقت مادری دو برادر دو برادرزاده یک داماد من این یکی بنده، یکی شوهر چه نیکو بنگری این چنین مشکل مرا افتاده، ای دانای عصر! گر جوابم را بگوئی از جوانی برخوردار

جواب:

این زن کنیزکی داشته که به غلام خود تزویج نموده، پس پسری از او به هم رسیده و طلاق از او «۳» گرفته و به پدر آن زن شوهر کرده و دو پسر از او به هم رسیده، و نیز طلاقش را از پدر خود گرفته به برادر مادری خود تزویج نموده، دو پسر نیز از او به هم رسیده، بعد از طلاق او به مرد اجنبی شوهر نموده، نیز از او دو پسر به هم رسیده که آن زن خودش به یکی از آن پسرها شوهر کرده و دختر خود را که از شوهر سابق داشته به آن پسر دیگر تزویج نموده.

سؤال ثا [۵۰۱]:

اشاره

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است که فرموده:

«أنا اصغر من ربی بسنتین» «۴» چه معنی دارد؟

(۱) در نسخه الف به جای «با دیگری کردی» (می کرد با هر یک) آمده است.

(۲) الف: این.

(۳) ه: غلام.

(۴) مصابیح الأنوار: ۲ / ۳۱۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۳

جواب:

بعضی گفته‌اند که: مراد از «سنتین» بر سبیل مجاز دو مرتبه است، یعنی مرتبه وجوب ذاتی و قدم ذاتی، یا مرتبه إلهیت و مرتبه علیت. و در نظر قاصر احتمال می‌رود که بر سبیل «۱» تجوز مرتبه إلهیت و نبوت باشد، یا آنکه مراد از «سنه» معنی حقیقی باشد و همچنین

مراد از ربّ پرورنده و مربّی باشد، چنانکه در سوره یوسف علیه السّلام فرموده: اَرْجِعْ اِلَيَّ رَبِّكَ «۲» و مراد از آن عزیز مصر است، و در اینجا مراد از آن؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم باشد که مربّی حضرت امیر علیه السّلام بود، و آن حضرت این کلام را قبل از رسیدن عمرش به مقدار عمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به دو سال؛ فرموده باشد. مشهور و اظهر آن است که: هر یک از آن دو حضرت شصت و سه سال عمر نموده‌اند «۳»، و الله العالم.

سؤال ثب [۵۰۲]:

اشاره

از حضرت امیر علیه السّلام مشهور است که فرمود: «من طال هن أبیه فقد تمنطق به» «۴» چه معنی دارد؟

جواب:

اظهر توجیهاتش آن است که «هن» عبارت است از ذکر، و طولش کنایه است از کثرت اولاد، و «تمنطق» که عبارت از پوشیدن و بستن کمر بند است، کنایه است از قوّت یافتن یعنی قوّت به کثرت برادران به هم می‌رسد. و بعضی گفته‌اند که: مراد آن است که: هر کس که در جائی قبايح پدرش را بسیار شنید کمر از برای دفع آنها خواهد بست «۵»، و در این توجیه تقدیر مضاف باید نمود و «باء» را به معنی «لام» یا تضمین معنی تلبس باید کرد، و به هر تقدیر توجیه اول بهتر است، و الله العالم.

(۱) ه: تقدیر.

(۲) یوسف (۱۲): ۵۰.

(۳) بحار الانوار: ۲۲/۵۰۳ و ۴۲/۲۰۰ و ۲۰۱.

(۴) قاموس المحيط: ۳/۲۹۵، لسان العرب: ۱۰/۳۵۵ (با اندکی اختلاف).

(۵) مشکلات العلوم: ۴۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۴

سؤال ثج [۵۰۳]:

اشاره

زید عبده ولد جاریته زوجها اخته عمّها داره سقفها خشبه ساج، چه ترکیب است؟

جواب:

زید مبتدا و جمیع ما بعدش خبر است، و همچنین عبده مبتدای ثانی است و تمام ما بعدش خبر اوست، و همچنین تا آخر که مجموع ده مبتدا و ده خبر می‌شود، و هر ضمیری که در جمله لاحق است راجع به مبتدای سابق است، چنانکه مقتضای اخبار به جمله است، و معنی آن این است که: زید چوب سقف خانه عمّ خواهر شوهر کنیز پسر بنده او؛ ساج است.

سؤال ثد [۵۰۴]:

اشاره

شاه رسید- عربی- چه ترکیب است؟

جواب:

شاید لغز باشد و «شاه» که در لغت عرب به معنی گوسفند است منادی باشد به حذف حرف نداء، و «ر» امر باشد از «تری» و «سید» به معنی گرگ باشد «۱»، و شاید وقف در «سید» بر سکون بنابر لغت ربیع باشد چنانکه در شعر ابن مالک است:
و وضعوا لبعض الأجناس علم [كعلم الاشخاص لفظا و هو عم «۲»]
و بعضی از فضلاء رساله نوشته‌اند در ضبط اسامی و کنای گرگ، از کلام فاضل لغوی حسن بن محمد بن حسن صنعانی قرشی عدوی عمری حنفی- که مشهور است به صنعانی- اسامی آن را به یک صد و یازده «۳» رسانیده و کنا را به هیجده، و این از جمله وسعت لغت عرب است که خیر اللغات است.

سؤال نه [۵۰۵]:

اشاره

محمد بن جریر طبری که در کتب از او نقل می‌کنند کیست؟

جواب:

آن دو نفر است، یکی محمد بن جریر بن غالب طبری است که

(۱) تاج العروس: ۸ / ۲۳۰.

(۲) بهجة المرضیة (سیوطی): ۵۷.

(۳) ب: پانزده.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۵

شافعی مذهب است، و نووی شافعی در «تهذیب الأسماء» او را مدح نموده «۱»، و از جمله مؤلفات «۲» او تفسیر و تاریخ مشهور است.

و دیگر محمد بن جریر بن رستم طبری صاحب کتاب «مسترشد» و «ایضاح» است، در تشیع او شبهه‌ای نیست و پسر همشیره او ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی است که در بیان حسب و نسب خود گفته:

بآمل مولدی و بنو جریر فأخوالی و یحکی المرء خاله فها أنا رافضی عن تراث و غیری رافضی عن کلاله «۳»

و بر صاحب کتاب «معجم البلدان» که از افاضل سنّیان است حال این دو طبری مشتبه شده و به این سبب تکذیب خوارزمی مذکور نموده «۴»، و طبری نسبت است به طبرستان از محالّ مازندران، و الله العالم.

سؤال نو [۵۰۶]:

اشاره

مشهور است که حضرت امیر علیه السلام به معاویه نوشت:

«عَزَّكَ، فَصَارَ قِصَارَ ذَلِكَ، فَاخْشَ فَاحْشَ فَعَلَّكَ تَهْدَى بِهَذَا» «۵» و معاویه در جواب نوشت: و علی قدری غلا قدری، چه معنی دارد؟

جواب:

«عَزَّكَ» بمعجمه قبل از مهمله است و بعد از آن به عکس آن، «فصار» بفاء است و بعد از آن بقاف، و «ذلک» دویم لام مشدده است و ضمّ «ذال» است، و فاخش بخاء معجمه است و بعد از آن بمهمله، و «فعلک» ثانی بفتح فاء و عین و لام مشدده است، و «علّ» مخفف لعلّ است، و «تهدی» بضمّ مثناة فوقیه است و بعد از آن بموحّده است، و «علی قدری» بفتح مهمله و قاف است، و در ثانی بفتح معجمه و کسر قاف است یا به عکس.

(۱) تهذیب الاسماء: ۷۸ / ۱.

(۲) الف: تألیفات.

(۳) معجم البلدان: ۵۷ / ۱.

(۴) معجم البلدان: ۵۷ / ۱.

(۵) بحار الانوار: ۱۶۳ / ۴۰، ۸۳ / ۷۵ حدیث ۸۶ (با اندکی تفاوت).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۶

خلاصه معنی آن است که: حضرت به معاویه نوشت که: «تو را مغرور ساخته است عزّت دو روزه دنیا، پس گردید منتهای فایده این غرور ذلت تو، پس بترس از بدیهای فعل خود، که شاید راهی به هدایت یابی». و معاویه در جواب نوشت که: رتبه من بالا رفت بقدر جوشیدن دیگ من، یعنی به جهت انعام به مردم. و هرگاه عبارات مذکوره را بدون نقطه و اعراب نویسند شبیه به لغز می شود.

سؤال ث [۵۰۷]:

اشاره

گویند که: شیخ محی الدین عربی گفت: إذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محی الدین، چه معنی دارد؟

جواب:

اگر راست باشد اشاره خواهد بود به آنکه چون سلطان سلیم رومی داخل شام شد از قبر او تجسس کرد و پیدا ساخت «۱»، و الله العالم.

سؤال ثج [۵۰۸]:

اشاره

چه مراد است از ابدال که در ادعیه و اخبار وارد است «۲»؟

جواب:

گویند ابدال جمع بدل است بفتح موّحده و دال، یا بضَمّ موّحده و فتح دال، یا بکسر اوّلی و سکون ثانیه، و به هر تقدیر مراد از آنها جمعی از صلحاءند که دنیا از ایشان خالی نخواهد شد. و چون یکی از ایشان بمیرد حق تعالی بجای او دیگری را قرار دهد و علامت آنها این است که از برای آنها فرزندی به هم نرسد. و کرمانی در «شرح صحیح بخاری»، در باب ما یقول عند الخلاء از کتاب وضوء گفته که: حماد بن سلمه بن دینار شمرده می‌شد از جمله ابدال که هفتاد زن گرفت و فرزند به هم نرسانید «۳».

(۱) خزائن نراقی: ۱۲۴.

(۲) مصباح المتهجد: ۸۰۹، بحار الانوار: ۴۰۲ / ۱۳.

(۳) لاحظ! ارشاد الساری: ۱ / ۲۳۳، تهذیب الکمال: ۷ / ۲۶۴، تهذیب التهذیب: ۳ / ۱۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۷

و گویند: نقبا سیصد نفرند و نجبا هفتاد نفر، و ابدال چهل نفر و اخیار هفت نفر و عمد- یعنی: ارکان- چهار نفر، و غوث یک نفر است، و مسکن نجبا مصر است، و مسکن ابدال شام است، و اخیار در زمین سیاحت می‌کنند، و عمد در گوشه‌های زمینند، و مسکن غوث مکه معظمه است «۱».

و در «قاموس» گفته: ابدال هفتاد نفرند، چهل در شام و سی در سایر بلاد «۲».

و جزری در «نهایه» گفته که: در حدیث علی علیه السلام مذکور است که: ابدال در شامند و آنها عبارت از اولیاء و عبّادند!!! «۳».

و اینها همه بر طریقه اهل سنت است، و در روایات شیعه و اقوال ایشان عدد و مکان ابدال تا حال به نظر نرسیده، بلکه مذمت شام و مصر و اهل آنجا در اخبار شیعه وارد است «۴».

سؤال ثلث [۵۰۹]:

اشاره

چرا اعراب داده‌اند تشنیه «ذو» و «الذی» و خواهران ایشان را با وجود آنکه مفردات و جموع آنها مبنی‌اند؟

جواب:

شاید که چون بعد از وجود دلیل اسمیت علت بنا که آن افتقار است در مفردات به هم رسیده آنها مبنی گشتند، نظر به آنکه افتقار از خواصّ حروف است و چون تشنیه و جمع از خواصّ اسم است و در فعل و حرف به هم نمی‌رسد و اصل در اسماء اعراب است، تعارض به هم رسید در خاصیه حرف و خاصیه اسم، و ترجیح ندادند اعراب را تا لازم نیاید مزیت فرع- که تشنیه و جمع است- بر اصل که مفرد است، زیرا که: اعراب اشرف است از بناء، و ترجیح

(۱) در مظانّش نیافتیم.

(۲) قاموس المحيط: ۳/ ۳۴۴.

(۳) نهاية ابن اثیر: ۱/ ۱۰۷.

(۴) بحار الانوار: ۵۷/ ۲۰۸ حدیث ۸ و ۹، تفسیر قمی: ۲/ ۲۶۸، قرب الاسناد: ۳۷۵ حدیث ۱۳۳۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۸

ندادند بناء را تا اهانت و ذلت به اسم نرسد با آنکه او اشرف است، پس بنای ایشان را بر تعادل و تصالح گذاشتند، و چون تنبیه اقدم بود اشرف را گرفت، چنانکه در ضرب و ضربت و ضربت ... و غیر اینها گفته‌اند. و اعتبار امثال این مناسبات در قواعد نحو و صرف بسیار است، بلکه همه تعلیلاتشان نکات بعد از وقوع است، و الله العالم.

سؤال ثی [۵۱۰]:

اشاره

كَأَنَّ بَرْدُونَ أَبَا عَصَامٍ زَيْدَ حِمَارٍ دَقَّ بِاللِّجَامِ «۱»

چرا ابا در آن به الف است؟

جواب:

شاید منادی به حذف حرف ندا و فاصله میان مضاف و مضاف إليه باشد، یا بنابر لغتی باشد که اب و اخ و حم را در هر سه حالت به الف می‌گویند «۲».

و قد اختلف في اعراب الأسماء الستة، فالمشهور أنه الحروف الثلاثة.

و قيل: لفظي منقول من لامها إلى عينها مطلقا و ليست بمحذوفة الأعجاز فأصل (ابوك) بضم الواو، ثم نقل إلى الباء للثقل و الأمن من اللبس و في (أباك) نقلت الحركة الإعرابية، ثم قلبت الواو ألفا لتحركها في الأصل و انفتاح ما قبلها، و في أبيك قلبت الواو ياء بعد نقل حركتها إلى ما قبلها.

و قيل: لفظي مع كونها محذوفة و إنما حصلت الحروف الثلاثة من اشباع الحركات.

و قيل: تقدير، قلبت في الفتح ألفا و حذفت في الآخرين، ثم أعطينا ما قبلها للمناسبة، فحصلت في صورة الكسر علة القلب.

و قيل: في اب و اخ و حم بالألف مطلقا.

و كان الشيخ ابن الحاجب نظر في «الكافية» إلى هذه الأقوال و قال:

(۱) جامع الشواهد: ۲/ ۳۰۸، بهجة المرضية: ۲۳۶.

(۲) بهجة المرضية: ۲۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۶۹

فالمفرد المنصرف و جمع المكسر المنصرف «۱» إلى آخره، و لم يقيد بما يخرج الأسماء الستة، حتى اعترض عليه بعض الشارحين و لم يخرجوا أبا و لعله كان أدبا من الشيخ لمخالفيه، كسيبويه ... و امثاله و رعايته لهم و تكلمًا بكلام يوافق الكل، ثم بين مختاره فيما بعد، فليفهم.

سؤال ثیا [۵۱۱]:

اشاره

ما الجازم فی قول امرئ القیس:
إذا ما غدونا قال ولدان أهلنا تعالوا إلى أن یأتنا الصّید نحطب «۲»

جواب:

بعض العرب یجزم ب «أن» الناصبه و استشهد له بهذا مع أنّ الفارسی ردّه بأنّ الروایه هکذا، (هلمّ إلى أن یأتی الصید) «۳» و کذا آورده صاحب «منتهی المطلب» «۴» و ذکره ابن الأنباری فی «شرح المعضلیات» هکذا: (إلى ما یأتنا له الصید)، ثم قال: یجوز أن یجعل «تعالوا» مکتفیّه و ما شرطاً فی الفعل جازمه له و «نحطب» جواباً ۵.

و استشهد له ایضاً بقول جمیل:

أحاذر أن تعلم بها فتردها فترکها ثقلاً علیّ كما هیا ۶
و ذکر السیوطی: أنّه رأى البيت فی «دیوان جمیل» هکذا:
أخاف إذا أنبأتها أن تضيعها فترکها ثقلاً علیّ كما هیا ۷
فلا شاهد فیهِ.

سؤال ثیب [۵۱۲]:

اشاره

بعضی از قراء در آیه شریفه در سوره بقره ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ ۸ به کسر سین خوانده ۹، ترکیبش چه نحو

(۱) لم نعثر فی مظانّه.

(۲) و ۶ مغنی اللیب: ۴۵ / ۱.

(۳) مغنی اللیب: ۴۵ / ۱ (الهامش ۴).

(۴) و ۵ لم نعثر علیه.

(۵) ۷ مغنی اللیب: ۴۵ / ۱ (الهامش ۵).

(۶) ۸ بقره (۲): ۱۹۹.

(۷) ۹ الکشاف: ۲۴۷ / ۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۰

می شود؟

جواب:

ظاهراً آن است که: مراد الناسی بوده و «یاء» را به جهت تخفیف حذف نموده، چنانکه در آیه شریفه یَوْمَ يَدْعُ الدّٰعِ «۱» و أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰعِ «۲» است، و همچنین در آیه: مَا كُنَّا نَبْغِ ۱۱ در سوره کهف «۳» و لَیْ دِینِ بکسر نون در سوره جحد «۴» و امثال اینها. و مرادش از ناسی حضرت آدم علیه السّلام است، نظر به قول حق تعالی در شأن او فَتَسْتَوِی و لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «۵»، فیکون المراد أوّل

ناس من أول الناس.

و يحتمل ان يكون بتقدير الفعل مصدرا، كما قال ابن جني في قول طرفه.

بجفان تعترى نادينا من سديف حين هاج الصنبر «٦»

«الجفان» جمع جفنه و هي كالفصعه، و «تعترى» اي تغشى، و النادى المجمع، و السديف سنام البعير، و «الصنبر» - بكسر الصاد المهملة و فتح النون المشدده و سكون الموحده قبل المهملة - البرد، و قد وقع في الشعر بكسر الموحده.

فقال ابن جني في توجيهه: إنه على نقل حركة الراء إلى الباء و هي و إن كانت في الحقيقة رفعا لأنه فاعل قطعا، إلا أنه قدر فيه الإضافة إلى الفعل بمعنى المصدر كأنه «٧» قال: حين هاج الصنبر، يعنى: نقل كسرة الراء إلى الباء في الوقف «٨».

(١) قمر (٥٤): ٦.

(٢) بقره (٢): ١٨٦.

(٣) كهف (١٨): ٦٤.

(٤) جحد (١٠٩): ٦.

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۴۷۰

(۵) طه (۲۰): ۱۱۵.

(۶) لسان العرب: ۴ / ۴۷۰.

(۷) ورد في الحجرية (كأنها) بدل «كأنه قال».

(۸) لسان العرب: ۴ / ۴۷۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۱

و فيه ألغز الدماميني بقوله:

أيا علماء الهند إنني سائل فمّنوا بتحقيق به يظهر السرّ أرى فاعلا بالفعل إعراب لفظه يجزّ و لا حرف يكون به الجزّ و ليس بمحكيّ و لا بمجاور لذى الخفض و الإنسان للبحث يضطرّ فهل من جواب عندكم أستفيدة فمن بحركم ما زال يستخرج الدرّ «١»؟

و استشهد الجوهرى في «الصحاح» بيت طرفه، على أنّ الصنبر بكسر الباء و تشديد النون البرد، فجعل الكسرة أصلية لا منقولة، و جوّز أن يكون «الباء» ساكنة في الأصل حرّكت بالكسر للضرورة «٢»، فيكون اللغز على توجيه ابن جني.

و قوله: «ليس بمحكيّ» إشارة إلى أنّ الإعراب قد يقدر في «المحكيّ» كقولك: من زيدا بالنصب لمن قال: رأيت زيدا، أو بالجزّ للقاتل: مررت بزید، أو بالرفع لمن قال: جاء زید، ف «من» مبتداء مبنيّ و المحكيّ خبر مرفوع تقدیرا، و قد يستغنى عن الخبر بحرف إعراب يلحق لفظ «من» ليدلّ على إعراب المحكي فيقال: من و منا و منى، و فيه اللغز:

ما حرف إعراب لمبني و قد ناب عن اسم حلّ في المكان «٣»

و حكي يونس إعراب «من» الاستفهامية في قول بعض العرب: ضرب من منّا بالرفع و النصب لمن قال: ضرب رجل رجلا.

(۱) لاحظ! الأشباه و النظائر: ۴ / ۲۵۲.

(۲) الصحاح: ۲ / ۷۰۸.

(۳) لاحظ! الأشباه و النظائر: ۴ / ۳۱۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۲

و فيه اللغز:

ما ذو بناء مع تصدّراتی حالاه فی ذین مخالفان «۱»

و قوله: «و لا- بمجاور»: إشارة إلى جرّ الجوار و هو مع شذوذه من قبیل الإتياع، و قد جوّز اتباع كلّ من المعرب و المبنى لمثله و لخلافه، فالأقسام أربعة و جمعها من خواص هذه المجموعة.

الأوّل: اتباع المعرب للمعرب، و منه الجوار، نحو: جحر ضبّ خرب «۲»، و منه قوله تعالى: وَ أَرْجُلُكُمْ «۳» عند العامة «۴».

الثانی: اتباع المبنى للمبنى، و منه «مدّ» بضّم الدال فی الأمر بناء على المشهور من بناء أمر الحاضر، خلافا للكوفيين حيث یجزمونه بلام مقدّرة.

و الأخيران: إتياع المعرب للمبنى و بالعكس و عليهما القراءة الشاذّة «الحمد لله» بضّم الدال و اللام و كسرهما.

و من الرابع لفظ «امرء» و «ابنم» فیتبع الراء و النون إعراب الهمزة و الميم فيقال: امرؤ و امرأ امرئ و كذا ابنم بالحركات، و فتحهما ابدا لغّة.

و قال الكوفيون: هما معربان باعرابين «۵»، و هو مردود.

سؤال نیج [۵۱۳]:

اشاره

مراد از زید و عمرو در مثال نحاۃ ضرب زید عمرو چیست؟

جواب:

آنچه مشهور است میان عوام مقدّمه قاضی زاده است، و خلاصه این حکایت آن است که: عمرو یک واو از لفظ داود دزدیده بود پس زید او را تأدیب نمود، و مولوی در «مثنوی» به این اشاره نموده و گفته است:

(۱) لاحظ! الأشباه و النظائر: ۴ / ۳۱۴.

(۲) مغنی اللیب: ۲ / ۸۹۴.

(۳) المائدة (۵): ۶.

(۴) مغنی اللیب: ۲ / ۸۹۵، المغنی لابن قدامة: ۱ / ۹۱.

(۵) البهجة المرضیة: ۲۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۳

گفت نحوی زید عمرو قد ضرب گفت چونش کرد بی جرمی ادب عمرو را جرمش چه بد کان زید خام بی گناه او را بزد هم چون غلام گفت این پیمانه معنی بود گندمش بستان که پیمانه است ردّ عمرو زید از بهر اعراب است و ساز گر دروغ است آن تو با

اعراب ساز گفت نی من آن ندانم عمرو را زید چون زد بی گناه و بی خطا گفت او ناچار و لاغی بر گشود عمرو یک واوی فزون دزدیده بود زید واقف گشت و دزدش را بزد چون که حدّش بود، حدّش می‌سزد گفت اینک راست پذیرفتم بجان کثر نماید راست در پیش کثران گر بگوئی احوالی را مه یکی است گویدت این دو است در وحدت شکی است «۱» و آنچه به خاطر «۲» قاصر می‌رسد و احتمال می‌دهد آن است که: مراد به زید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و مراد به عمرو، عمرو بن عبد ود لعین است، و مراد به ضرب همان ضربتی است که آن حضرت در جنگ خندق و احزاب به

(۱) مثنوی: ۹۳/۲ - ۹۴.

(۲) الف: به خاطر فاطر.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۴

آن مردود مراتب زد و به جهنّم فرستاد، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مدح آن حضرت؛ لعل گوهر بخش «۱» گشاد و فرمود: «لضربة علی يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين» «۲» یعنی: البتّه ضربت علی علیه السّلام در روز خندق بهتر است از عبادت جنّ و انس.

و بیان این مدّعی آن است که: آن حضرت را چندین اسم بوده از جمله آنها زید است چنانکه شیخ صدوق - رحمه الله علیه - در کتاب «امالی» از حسن بصری روایت نموده که گفت: روزی حضرت امیر علیه السّلام بر منبر بصره رفت و گفت: «أیها الناس! نسب مرا بگوید و اگر نه من نسب خود را می‌گویم [که]:

من زید بن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن مغیره بن زید بن کلابم، پس ابن کوّاء رو به آن حضرت برخاست و گفت: یا هذا، ما نمی‌شناسیم از برای تو نسبی، مگر آنکه تو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلابی، حضرت به او فرمود: «ای لکع - یعنی: ای احمق - بدرستی که پدرم مرا زید نام کرد به نام جدّش قصی، و نام پدرم عبد مناف بود پس کنیت او بر نامش غالب شد، و نام عبد المطلب عامر بود و لقب بر نامش غالب گشت، و نام هاشم عمرو بود و لقب بر اسم غالب شد، و همچنین نام عبد مناف مغیره بود و مغلوب لقب گردید، و نام قصی زید بود و چون عرب را از بلد اقصی جمع کرد و به مکه آورد او را مجمّع و قصی گفتند، پس لقبش غالب شد «۳» بر نامش «۴» تمام شد

(۱) ه، حجری: گهربار.

(۲) مستدرک حاکم: ۳/۳۴ حدیث ۴۳۲۷، تاریخ بغداد: ۱۳/۱۹، مناقب خوارزمی: ۱۰۷ حدیث ۱۱۲، تفسیر فخر رازی: ۳۲/۳۱، شرح المقاصد: ۵/۲۹۵ و ۲۹۷ و ۲۹۸، فرائد السمطين:

۱/۲۵۶، ینابیع الموده: ۱/۱۰۹، شرح المواقف: ۸/۳۷۱ و ۳۷۲. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به احقاق الحق: ۶/۴ - ۸/۱۶ - ۴۰۲ - ۴۰۵.

(۳) الف، ب: گردید.

(۴) امالی صدوق: ۴۸۲ حدیث ۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۵

حدیث.

و از جمله مؤیّدات آنکه: دو مثال دیگر در نحو به همین نحو به اسم شریف آن حضرت شهرت یافته، یکی قضیّه [أعوذ بالله من معضلة] و لا ابو الحسن لها «۱». یعنی: [پناه می‌برم به خدا از] مسأله‌ای مشکل و ابو الحسن نباشد که آن را حلّ نماید، و مراد از ابو

الحسن در اینجا حضرت امیر علیه السلام است بالإجماع.

و دیگر؛ «لو لا علی لهلك عمر» «۲»، یعنی: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، و مراد به علی و عمر در اینجا، آن حضرت است با عمر بن خطاب، به اتفاق کل علماء. و موافق مثال مشهور: (لکل ثان ثالث) مثال ضرب زید عمروا (ثالث ثلاثة) باشد.

پس اگر گوئی: چرا زید را- که اسم خفی آن حضرت است- ترجیح دادند بر نام جلی آن حضرت؟

می گوئیم: شاید به جهت این باشد که: امثال غالبا در زبان اطفال و جهال مذکور و متکرر می گردد و در هر مرتبه تسلیم و ترضی و تکریم بر آن حضرت متعسر می باشد لهذا اسم خفی را بر جلی ترجیح دادند که به ذهن غالب مردم نرسد و موجب ترک تعظیم و سوء ادب نگردد.

و اگر گوئی: پس چرا در آن دو مثال دیگر چنین نکردند بلکه اسم جلی آن حضرت را یا کنیه مشهوره او را مذکور ساختند؟

(۱) مغنی اللیب: ۱/ ۱۲۶، کافی: ۷/ ۲۴۹ حدیث ۴، تهذیب الاحکام: ۱۰/ ۹۴ حدیث ۳۶۱، الغدیر:

۳/ ۹۸ (با اندکی اختلاف)، وسائل الشیعه: ۲۸/ ۲۳۲ حدیث ۳۴۶۳۳.

(۲) جامع المقدمات: ۱/ ۱۶۶، ذخائر العقبی: ۸۲ مناقب خوارزمی: ۸۱، ینایع الموده: ۱/ ۸۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱/

۱۸، الاستیعاب: ۳/ ۳۹، تذکره الخواص: ۱۴۷، کفایه الطالب: ۲۱۹ و ۳۳۴ (با اندکی اختلاف)، نظم درر السمطین: ۱۳۰ و ۱۳۲، فرائد

السمطین: ۱/ ۳۳۷ برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به احقاق الحق: ۸/ ۱۸۲-۱۹۲، ۱۷/ ۴۴۲-۴۴۴، الغدیر: ۳/ ۹۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۶

می گوئیم: شاید منشأش این باشد که آن دو مثال بعینه لفظ و عبارت خلیفه ثانی است، پس از برای اقتدا و تبرک به لفظ او تغییر ندادند و همان عبارت خلیفه را مذکور ساختند.

و از جمله مؤیدات تمثیل به عبارات دالّه بر حکایات و احوال آن حضرت؛ آن است که: آن حضرت مبتکر جمیع علوم اسلام است «۱» به اتفاق خاص و عام، و اوّل کسی که در علم نحو تکلم نمود و امر به تدوین مسائل آن فرمود؛ آن حضرت بود، و ابو الأسود دلی به اشارت یا بشارت «۲» آن حضرت تدوین علم نحو کرد، چنانکه در کتب مذکور و بر السنه مشهور است «۳»، و الله العالم.

سؤال نید [۵۱۴]:

اشاره

یا كاملا فی النحو و الصرف ما جازم مستقبلا بسرف إذا سقط الإعراب للجزم مع حذف حرف بعد حذف حرف

جواب:

هو المضارع ل: «كان» المجزوم، فتقول: لم يك، إلّا إذا اتصل به ضمير، أو ساكن ك: لم يكن و لم يكن الرجل إذ لا يحذف النون حينئذ و كذا في لم أبله فإن أصله لم أبالي، حذفت اللام تخفيفا، كما في لا ادر، كما حكاه الخليل و سيبويه و قوله تعالى: يَوْمَ يَأْتِ «۴» و كذا نَبِغ «۵» في القراءة المشهورة، ثم حذفت الحركة اللام للجزم، ثم الألف لالتقاء الساكنين، ثم حُرِكت اللام بالكسر بعد اتصالها بهاء الوقف الساكنة، فصار لم أبله و يجوز فتحها أيضا.

سؤال نيه [۵۱۵]:

اشاره

مشهور است که حمل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۷/۱ - ۲۰.

(۲) در نسخه الف (یا بشارت) نیامده است.

(۳) وفیات الاعیان: ۲/۵۳۵، تاریخ الخلفاء سیوطی: ۱۸۱، احقاق الحق: ۱۷/۵۳۴ - ۵۳۷.

(۴) هود (۱۱): ۱۰۵.

(۵) کهف (۱۸): ۶۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۷

لیالی تشریق در منی نزد جمره وسطی اتفاق افتاده و حال آنکه در دوازدهم شهر ربیع الأول «۱» یا هفدهم آن متولد شد «۲» و بنابراین لازم می‌آید که مدت حمل آن حضرت یا کمتر از شش ماه، یا بیشتر از یک سال باشد و حال آنکه هیچ کس از امت؛ این را از خصائص آن حضرت نشمرده است؟

جواب:

اقل مدت حمل انسان شش ماه است، بالنص و الإجماع «۳»، و در مرغان بیست و یک روز است، و در سگ چهل روز، و در گربه دو ماه، و در گوسفند پنج ماه، و در شتر و اسب و خر و نحو آن یک سال، و در فیل بعضی دو سال، و بعضی هفت سال و بعضی یازده سال گفته‌اند.

و اکثر مدت حمل آدمی - نزد اکثر شیعه - نه ماه است «۴» و نزد بعضی از شیعه و بعضی از سنّیان یک سال «۵» و بعضی از سنّیان به دو سال قائلند «۶»، و نزد شافعی و تمام شافعیه چهار سال است «۷». و لیث بن سعد - از فضلاء اهل سنت - به هفت سال قائل است «۸».

و امام شافعی چهار سال در شکم مانده - به اجماع اهل سنت «۹» - و در روز وفات ابو حنیفه متولد شده «۱۰» و این را از جمله کرامات آن دو امام می‌شمارند.

و مالک بن انس که از جمله فقهای اربعه اهل سنت است سه سال در شکم مادر

(۱) مستدرک حاکم: ۲/۶۵۹.

(۲) بحار الانوار: ۱۵/۲۴۸.

(۳) خلاف شیخ طوسی: ۵/۸۸، جواهر الکلام: ۳۱/۲۲۴.

(۴) خلاف شیخ طوسی: ۵/۸۸، شرائع الاسلام: ۲/۳۴۰.

(۵) الانتصار: ۱۵۴، مسالک الأفهام: ۸/۳۷۶.

(۶) الانتصار: ۱۵۴.

(۷) الانتصار: ۱۵۴، مغنی ابن قدامه: ۸/۹۸.

(۸) احکام القرآن ابن عربی: ۴/۱۸۲۸، محلی ابن حزم: ۱۰/۱۳۲، مغنی ابن قدامه: ۸/۹۸.

(۹) الغیث الذی انسجم فی شرح لامیه العجم (ذیل شعر: فقلت أدعوك للجلی لتصرنی).

(۱۰) وفيات الأعيان: ۴/ ۱۶۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۸

مانده، علی المشهور بينهم «۱». و عامر بن شراحیل - که مشهور است به شعبی و از جمله فقهای عامه است - دو سال در شکم مادر بوده، چنانکه در تاریخ ابن خلکان شافعی مذکور است «۲»، و نقل کرده‌اند که حجاج بن یوسف مشهور دو سال و نیم در شکم مانده «۳».

و به هر تقدیر نزد شیعه اقصای حمل زیاده بر یک سال نمی‌شود بنابراین بر تقدیر صحت حمل آن حضرت در لیالی تشریق می‌توان گفت که: بنابر قاعده نسیء که متعارف کفار بوده و حق تعالی در سوره توبه به آیه: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ «۴» به آن اشاره فرموده؛ حج کفار در آن سال در غیر ماه ذیحجه بوده است، و مؤیدش آن است که: ابن طائوس - رحمه الله علیه - روایت نموده که: حمل آن حضرت در «۵» ماه جمادی الثانیه بوده «۶»، و الله العالم.

و قال الفاضل شمس الدين الدمشقي الشافعي في كتاب العدد من كتاب «تحفة النبهاء في اختلاف الفقهاء»: إِنَّ أَكْثَرَ مَدَّةِ الْحَمْلِ أَرْبَعُ سِنِينَ عِنْدَنَا، وَ سَبْعٌ عِنْدَ الزَّهْرِيِّ وَ الرَّبِيعِ وَ اللَّيْثِ، وَ خَمْسٌ عِنْدَ مَالِكٍ فِي رِوَايَةٍ، وَ فِي أُخْرَى أَرْبَعٌ وَ فِي أُخْرَى سَبْعٌ، وَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ حَوْلَانِ «۷»، انتهى.

و قال السيد المرتضى في «الانتصار»: مِمَّا انْفَرَدَتْ بِهِ الْإِمَامِيَّةُ الْقَوْلُ بِأَنَّ أَكْثَرَ مَدَّةِ الْحَمْلِ سَنَةٌ وَاحِدَةٌ «۸».

(۱) تهذيب الكمال: ۲۷/ ۱۱۹، تهذيب التهذيب: ۸/ ۱۰.

(۲) وفيات الأعيان: ۳/ ۱۵.

(۳) در مظان نش نیافتم.

(۴) توبه (۹): ۳۷.

(۵) د، حجری: در شب جمعه دوازدهم. [بحار الانوار: ۱۵/ ۲۵۱].

(۶) إقبال الأعمال: ۶۲۳.

(۷) لم نعثر على كتاب «تحفة النبهاء» ولا حظ! أحكام القرآن لابن العربي: ۳/ ۱۱۰۹، المغنی لابن قدامة: ۸/ ۹۸.

(۸) الانتصار: ۱۵۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۷۹

و قال في «الموصليات الاولى»: إِنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَجَاوَزَ الْحَمْلُ أَكْثَرَ مِنْ تِسْعَةِ أَشْهُرٍ «۱».

و عن ابن حمزة: إِنَّ فِي الْأَكْثَرِ رِوَايَاتٍ ثَلَاثَ تِسْعَةٍ، وَ عَشْرَةٌ، وَ سَنَةٌ «۲».

و ابن الجنيّد على السّنة «۳» و المشهور بيننا هو التسعة «۴».

و عن الرئيس ابن سينا أنّه أربع سنين نقله عن الفاضل منصور بن محمّد في كتاب «تشریح الأبدان»، ثم قال: حَدَّثَنِي مَنْ أَثَقَّ بِهِ أَنَّهُ رَأَى مِنْ وَلَدٍ بَعْدَ أَرْبَعِ سِنِينَ وَ قَدْ نَبَتِ أَسْنَانُهُ «۵»، و يقال: إِنَّ الشَّافِعِيَّ وَلَدَ كَذَلِكَ «۶»، انتهى.

و لا - خلافاً في أَنَّ الْأَقْلَّ سِتَّةَ أَشْهُرٍ، و قال الطبرسي في «مجمع البيان» عند قوله تعالى: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ «۷» الآية، قال مجاهد: كَانَ الْمُشْرِكُونَ يَحْجُونَ فِي كُلِّ شَهْرٍ عَامِينَ، فَحَجَّوْا - مثلاً - فِي الْمُحَرَّمِ عَامِينَ ثُمَّ فِي صَفَرٍ عَامِينَ ... وَ هَكَذَا فِي بَاقِي الشُّهُورِ حَتَّى وَقَعَتِ الْحَجَّةُ الَّتِي قَبْلَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ فِي ذِي الْقَعْدَةِ، ثُمَّ حَجَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي الْعَامِ الْقَابِلِ حَجَّةَ الْوَدَاعِ فَوَافَقَتْ ذَا الْحَجَّةِ «۸»، انتهى.

قيل: و منه يستخرج أَنَّ مَدَّةَ حَمْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ أَحَدَ عَشَرَ شَهْرًا لِأَنَّ عَمْرَهُ كَانَ ثَلَاثًا وَ سِتِّينَ فِي آخِرِهَا حَجَّةَ الْوَدَاعِ

و ما قبلها اثنتان و ستون سنه يدار الحج على

(۱) الموصليات الثانية: ۱۹۲.

توضيح: الصحيح الموصليات الثانية لا الاولى، و يمكن هذا تصحيح من ناحية السّاخ.

(۲) الوسيلة لابن حمزة: ۳۱۸.

(۳) لم نعر عليه، و في المختلف: و قال ابن الجنيّد: اقل الحمل عندنا ستّة أشهر و أكثره تسعة. (مختلف الشيعة: ۳۱۶/۷).

(۴) لاحظ! الموصليات الثانية: ۱۹۲ و ۱۹۳.

(۵) لاحظ! تفسير الفخر الرازي: ۱۵/۲۸ (نقلا عن ابن سينا).

(۶) لم نعر عليه.

(۷) توبه (۹): ۳۷.

(۸) مجمع البيان: ۶۰/۳ (جزء ۱۰).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۰

شهورها فإذا قسمناه مبتدأ من ذى القعدة راجعا إلى ما بعده من الأشهر، معطيا لكل شهر سنتين ينتقل الحج في الحادية و الستين إلى جمادى الأولى مستمرا في الثانية و الستين إلى ربيع المولود، و في الثالثة و الستين التي وقع فيها الحمل إلى ربيع الثانى فيكون مدة الحمل الشريف أحد عشر شهرا و هذا يقتضى تعيين تحديد أقصى الحمل بالسنة و بطلان القول بالعشرة و بالتسعة الأشهر ما لم يكن ذلك من خصائصه صلى الله عليه و آله و سلم و لم ينقل «۱»، انتهى.

و مما ذكر ظهر أنّ ما استنبطه بعض المتأخرين من هذا الحساب أنّه يقتضى أن يكون مدّة حملة عشرة أشهر بلا زيادة و لا نقصان، ثم فرضه مبدأ الحمل من الثانى عشر من جمادى الاولى «۲» و هم نشأ من عدّه جمادى الاولى التي حجّ فيها عام الفيل من سنى قبل الحمل و إنّما هو من سنى بعد الولادة، فيكون الحج في السنة التي قبلها و هى سنة الحمل في الربيع الثانى، فإذا فرض أنّ الحمل كان في الثانى عشر منه صارت المدّة أحد عشر شهرا بلا تفاوت، فتدبر [۴۴*].

سؤال نيو [۵۱۶]:

اشاره

أ نحوى هذا العصر ما هى لفظة جرت بلسانى جرهم و ثمود إذا استعملت فى صورة الجحد أثبتت و إن أثبتت قامت مقام جحود

جواب:

هى ما حلّه الشيخ ابن مالك - النحوى - بقوله:

نعم هى كاد المرء أن يرد الحمى فتأتى لإثبات و نفى الورد و فى عكسها ما كاد أن يرد الحمى فخذ نظمها فالعلم غير بعيد

[و أجاب غيره - و قيل: انه الشيخ عمر بن الوردى - فقال:]

(۱) لم نعر فى مظانّه.

(۲) بحار الانوار: ۲۵۳/۱۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۱

إذا قلت: ما كادوا يرون فقد رأوا و لكنّه من بعد غير حميد و إن قلت: قد كادوا يرون فما رأوا فخذّه و لا تسمح به لعنيد «۱»

و أنا أقول: إثبات كاد نفى لخبره بمعنى عدم وقوعه اتفاقاً.

و المشهور: أن نفيه إثبات له مطلقاً لقوله تعالى: فَذَبْحُوهَا [□] وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ [□] «۲» و لتخطئه ابن شبرمه قول ذى الرّمّة:

[إذا غيّر الهجر المحبين] لم يكدر رسيس الهوى من حبّ مئة يبرح «۳»

حيث يدلّ على زوال رسيس الهوى و تسليمه لها و تغييره ب: لم أجد «۴»، و قيل: فى الماضى دون المضارع لما مرّ من الآية و لقوله تعالى لَمْ يَكْذِبْهَا [□] «۵».

و الحقّ: أن خبرها منفى مطلقاً بدلالة عرفية فى الإثبات إذ الاقتصار على الإخبار بقربه يؤذن عرفاً بعدم حصوله و التزامه فى النفى، لأنّ نفى قرب الاسم من الخبر يستلزم عدم فعله إيّاه، و آية الذبح تدلّ على انتفاء القرب منه وقتاً ما، و لا ينافيه ثبوته «۶» بعده بقوله: فَذَبْحُوهَا [□] و تخطئه ابن شبرمه و تسليم ذى الرّمّة معارضان بتخطئه و تفسير «لَمْ يَكْذِبْ» ب: لم يرد- كما فى أَكَادُ أُخْفِيهَا [□] «۷»- على ما فى «القاموس»- «۸» و تنزيله على نفى إرادة الرؤية للعلم بامتناعها بعيد ركيك، إذ الظاهر أن المراد- و الله يعلم- نفى الرؤية بسبب الرؤية على وجه أبلغ

(۱) الأشباه و النظائر: ۴/ ۲۴۶ و ۲۴۷.

(۲) البقرة (۲): ۷۱.

(۳) جامع الشواهد: ۱/ ۷۸.

(۴) لسان العرب: ۶/ ۹۷.

(۵) النور (۲۴): ۴۰.

(۶) فى ب: ثمرته.

(۷) طه (۲۰): ۱۵.

(۸) قاموس المحيط: ۱/ ۳۴۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۲

و أتمّ، فتأمل.

سؤال نیز [۵۱۷]:

اشاره

اصطلاحات صوفیه را بیان نمائید؟

جواب:

نظر به ضیق وقت قدری از آن مذکور می شود.

معرفت عبارت است از: باز شناختن معلوم مجمل در صور تفصیل.

اعتقاد: انعقاد صورتی است علمی، یا ظنی در دل به وجود مغیبات و مآخذ آن در مبدأ حال به تکرار استماع اخبار و تواتر انطباع

آثار است.

أهل سلوك بر دو قسمند، طالبان مقصد اعلا و مریدان وجه الله تعالى، و طالبان بهشت و مریدان آخرت «۱».

اهل وصول سه طایفه‌اند:

اول: انبیاء و اوصیاء.

دویم: مشایخ متصوّفه مأمور الدعوه.

سیم: مشایخ غیر مأمورین «۲».

تفرقه: اشارت است به وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حقّ از خلق «۳».

توحید را مراتبی است، اول: توحید ایمانی، دویم: علمی، سیم: حالی، چهارم: الهی «۴».

جمع: عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حقّ سبحانه، هر که در اطاعت به کسب خود نگرَد در مقام تفرقه بود و هر که به فضل حقّ نگرَد در مقام جمع باشد «۵»، و چون از خود و از اعمال خود بالکلّیه فانی

(۱) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۱۵، نفحات الانس: ۹.

(۲) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۱۴، نفحات الانس: ۸ و ۹.

(۳) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۲۸.

(۴) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۹، نفحات الانس: ۱۷.

(۵) الف: بود.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۳

گردد در مقام جمع الجمع بود «۱».

حال: واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاهی به دل سالک فرود آید تا آنگاه که او را به کمند جذبۀ الهی از مقام أدنا به اعلا کشد «۲».

مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند: مقتدی و مقتدی و محبّ و محبوب «۳».

سالک ابتر آنکه: هنوز از مضیق مجاهدت به فضای مشاهدت نرسیده باشد.

مجدوب ابتر آنکه: هنوز بر دقایق سیر و سلوك و حقایق مقامات و منازل؛ و قواطع و مخاوف و قوف نیافته باشد «۴».

سالک مجذوب و مجذوب سالک: واصلان مقرّبانند، سالکان اصحاب یمینند، مقیمان اصحاب شمالند «۵».

طالبان حق دو فرقه‌اند: متصوّفه و ملامتیه «۶».

مقام: مرتبه‌ای است از مراتب سلوك که در تحت قدم سالک آید و محلّ استقامت او گردد «۷».

علم دراست: علمی است که اولّ تا آن را نخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند «۸».

علم وراثت: علمی است که تا اول به مقتضای او [یعنی: علم دراست]

(۱) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۲۸ و ۱۲۹.

(۲) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۲۵.

(۳) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۰۷.

(۴) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۰۸.

(۵) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۱۴.

(۶) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۱۱۵، نفحات الانس: ۹.

(۷) شرح فصوص الحکم: ۷۴.

(۸) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۶۵.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۴

درست عمل نکنند آن را ندانند، عنه علیه السلام: «من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم يعلم» (۱).

علم قیام آن است که: بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق سبحانه را بر خود قائم و مطلع داند أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ ﴿۲﴾ و كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ ﴿۳﴾ و لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ ﴿۴﴾، چنانکه بعضی از مفسرین فرموده‌اند «۵».

علم حال: دوام ملاحظه دل و مطالعه سرّ آن حال را که میان بنده و خدا هست «۶».

علم ضرورت روحی و قلبی: شهود حق سبحانه و مطالعه صفات و افعال اوست که بقای حیات و قوام او هر دو بدان متعلق است، چنانکه ضرورت نفس و قلت اکل و شرب است «۷».

علم سعت: هرگاه اخلاق مبدل شود «۸» و به جای متابعت هوی متابعت خدا پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق او گردد و او را از مضیق ضرورت به فضای سعت راه دهد و این مرتبه را سعت خوانند.

شیخ عارف جنید در این مقام گفته: أنا الآن محتاج إلى النکاح كما أنا محتاج إلى الطعام «۹».

و چون کسی واصل شود به قرب حقّ تعالی فائز گردد، جمیع تکالیف از

(۱) بحار الانوار: ۱۸۹/۷۵ (با اندکی اختلاف).

(۲) رعد (۱۳): ۳۳.

(۳) مدثر (۷۴): ۳۸.

(۴) عنکبوت (۲۹): ۴۵.

(۵) در مظانّش نیافتیم.

(۶) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۶۷.

(۷) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۷۱.

(۸) الف، ب: گردد.

(۹) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۷۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۵

او ساقط می گردد و عبادتی بر او نمی باشد «۱»، وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ﴿۲﴾.

علم یقین عبارت است از: ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریت به شهادت و جدّ و ذوق، نه به دلالت عقل و نقل، و مادام که آن نور از وراء حجاب نماید آن نور را نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خوانند.

یقین را سه درجه است: اوّل علم یقین، مثالش آن است که: کسی به استدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان باشد.

دویم: عین یقین که به مشاهده جرم آفتاب بر وجود آن جزم کند.

سیم: حق یقین که به تلاشی و اضمحلال نور بصر در آفتاب در وجود آن متیقّن گردد «۳».

علم لدنی: علمی است که اهل قرب را به تعلیم و تفهیم ربّانی معلوم شود، نه به دلائل عقلی و شواهد نقلی.

فرق میان این و علم الیقین آن است که: به علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی شود، و به علم لدنی معانی و کلمات از حق بدون واسطه بشر دریابد، و آن بر سه نوع است: وحی: و آن خاصه انبیاء است، و الهام: و آن مخصوص خواصّ اولیاء است و صوفیه آن را خواطر حقّانی خوانند، فراست:

و آن مشترک است میان خواص مؤمنان، «اتّقوا فراسه المؤمن فإنّه ينظر بنور الله» «۴».

(۱) مثنوی: ۴۴۱ (مقدمه جلد ۵).

(۲) حجر (۱۵): ۹۹.

(۳) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۷۵.

(۴) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۷۶-۷۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۶

معرفت الهی مربوط به معرفت نفس است، عن علی علیه السلام: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» «۱».

نفس را بر دو معنی اطلاق کنند: یکی ذات و ذات حقیقت شیء «۲» را گویند، گویند فلان چیز به نفس خود قائم است.

دیگر: نفس ناطقه انسان که عبارت است از مجموع خلاصه لطائف اجزاء ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند «۳».

و دیگر: نفس اماره که ولایت وجود در تحت تصرّف و استیلاء غلبه او بود. و لوازمه وقتی شود که تدبیر ولایت وجود به تصرّف دل مفوّض گردد، و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرد و استعصای آن بقایای چند مانده باشد و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند. مطمئن آن وقت شود که عروق نزاع و کراهت بکلی از وی منتزع گردد و از حرکت منازعت با دل مطمئن شود «۴».

و قلب بر دو معنی اطلاق می‌شود: یکی گوشتی است به شکل صنوبر که می‌باشد در جانب ایسر «۵» سینه و اندرونش خالی است و در آن خون سیاهی است که منبع و معدن روح است، و دیگر قوّت لطیفه ربّانیه روحانیه است که او را تعلقی است به قلب جسمانی شبیه به تعلق اعراض به اجسام و اوصاف به موصوفات، یا تعلق مستعمل آلت به آلت، یا متمکن به مکان «۶».

و روح نیز اطلاق بر دو معنی می‌شود:

اول: چیزی لطیف است که منبعش اندرون قلب جسمانی است و پراکنده

(۱) بحار الانوار: ۵۸ / ۹۹.

(۲) ج: چیزی.

(۳) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۸۰-۸۳.

(۴) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۸۴.

(۵) الف، ب: یسار.

(۶) احیاء العلوم: ۳ / ۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۷

می‌شود به اعانت رگهای جهنده در سایر اجزای بدن، و جاری شدنش در بدن، و رسیدن نور حیات و حسّ و سمع و بصر و شمّ از آن بر اعضا شبیه است به رسیدن نور از چراغی که چون تابنده شود در اطراف خانه، و اطباء چون اطلاق روح کنند همین معنی را خواهند، و آن بخاری است لطیف که حرارت قلب آن را نضج داده است.

و دیگر همان لطیفه عالمه مدرکه است از انسان؛ که معنی ثانی قلب است، بعضی گفته‌اند که: همین مراد است از قول حق تعالی: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي «۱».

و عقل: در لغت به معنی فهمیدن است و در اصطلاح بر چند معنی اطلاق می‌شود:

اول: قوه ادراک نیک و بد و تمیز میان آنها و تمکن از شناختن اسباب اموری که اسباب‌دار باشند و آنچه مؤدی شود به اسباب، یا مانع شود از رسیدن به آنها، و عقل به این معنی مناط تکلیف و ثواب و عقاب است.

دویم: ملکه و حالتی است در نفس که آن را می‌خواند به سوی اختیار خیرات و منافع، و اجتناب از بدیها و مضرات، و نفس به آن قوه به هم می‌رساند بر منع دواعی شهوانیه و غضبیه و وساوس شیطانیه، و هل هذا هو الکامل من الأول أم هو صفه أخرى و حاله مغایره للاولی؟ کلّ محتمل، و آنچه می‌بینیم در اکثر مردم که حکم می‌کنند به خوبی بعضی از امور با وجودی که آنها را به عمل نمی‌آرند، و به بدی بعضی از امور با وجود آنکه مشغول به آن و شیفته آن هستند؛ دلالت می‌کند بر اینکه این حالت غیر علم به نیک و بد است.

سیم: قوتی است که مردم آن را به کار می‌برند در امور زندگانی خود،

(۱) اسراء (۱۷): ۸۵، احیاء العلوم: ۳/۳ و ۴.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۸

پس اگر آنها موافق شرع شود و در مستحسنات شارع مستعمل گردد آن را عقل معاش گویند، و اخبار در فضیلت آن بسیار است «۱»، و اگر آنها را استعمال در امور باطله و حیل فاسده کنند آن را نکرائی و شیطنت گویند در اصطلاح شرع، و منهم من أثبتوا لذلك قوه أخرى و هو غیر معلوم و مغایره لما مرّ بنوع من الاعتبار.

چهارم: مراتب استعداد نفس است از برای تحصیل نظریات قرب و بعد اوست از این تحصیل، و از برای او چهار مرتبه ثابت نموده‌اند و به عقل هیولائی، و عقل بالملکه، و عقل بالفعل، و عقل مستفاد نام نهاده‌اند و گاهی این اسامی بر نفس نیز اطلاق می‌شود در مراتب مذکوره.

پنجم: نفس ناطقه انسانیه است که به آن انسان از سایر حیوانات ممتاز می‌گردد.

ششم: آن است که فلاسفه به آن قائلند و به زعم خود آن را ثابت نموده‌اند، یعنی: جوهر مجرد قدیم که تعلق ندارد به ماده، نه در ذات و نه در فعل، و قول به این مستلزم انکار بسیاری از ضروریات دین است، مانند:

حدوث عالم و غیره، و آنچه از اخبار بسیار معلوم می‌شود آن است که: مجردی غیر از جناب اقدس الهی نمی‌باشد «۲».

و بعضی از محققین متفلسفین گویند که: نسبت عقل عاشر - که آن را عقل فعال می‌گویند - به نفس مانند نسبت نفس است به بدن و همچنان که نفس صورت بدن است و بدن ماده آن است؛ همچنین عقل صورت نفس است و نفس ماده اوست و نور عقل بر نفس تابیده و علوم نفس از عقل مستفاد گردیده و این ارتباط و علاقه زیاد می‌شود تا به حدی که نفس مطالعه علوم را در عقل می‌کند

(۱) بحار الانوار: ۱/۱۱۶ - ۱۶۱.

(۲) بحار الانوار: ۵۸/۱۰۵.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۸۹

و به آن متصل می‌گردد «۱»، و الله یعلم.

سؤال ثیح [۵۱۸]:

اشاره

سمسمه تحمد آثارها و اشکر من أهدی و لو سمسمه «۲»

جواب:

سمسمه الأولى مركبة من «سم» امرا و «سمه» مصدرًا.

سؤال ثیط [۵۱۹]:

اشاره

إنّ القائم - بفتح - چه ترکیب است؟

جواب:

اصل «إنّ» انّ أنا بوده است، و «إن» نافیہ است، مثل «ما» و «لا» «۳»، و «أنا» اسم اوست و قائم خبر اوست، و همزة «أنا» به جهت تخفیف حذف شده است و همچنین الف انا به جهت الغاز، بعد از آن نون در نون ادغام گشته و به هم متصل شده، چنانکه در قول حق تعالی در سورة کھف: لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي «۴» و «إن» نافیہ لازم ندارد که بعد از آن «إلّا»، یا «لما» باشد - چنانکه در غالب چنان است - نظر به قول حق تعالی: وَ إِنِّ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ «۵» و إِنِّ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ «۶» زیرا که «ان» در این دو آیه نافیہ است - بلا خلاف - بدون إلّا و لما.

سؤال ثک [۵۲۰]:

اشاره

«خنقشار» در کلام عرب چه معنی دارد؟

جواب:

این در کلام عرب نیست و مؤلّد است از کلام عرب، و مراد به آن در استعمالات؛ بزرگی نمودن است بی اصل و منشأ. و گویند: کسی ادعای احاطه به لغت عرب می نمود به حدّی که هر چه از

(۱) بحار الانوار: ۱/ ۹۹ - ۱۰۱.

(۲) لاحظ! البداية و النهاية: ۱۳/ ۲۴.

(۳) یعنی: مثل ما و لاء مشبهتان بلیس؛ رفع به اسم نصب به خبر می دهد، مراجعه شود به مغنی اللیب:

۳۵/ ۱.

(۴) کھف (۱۸): ۳۸.

(۵) انبیاء (۲۱): ۱۰۹.

(۶) فاطر (۳۵): ۴۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۰

او می‌پرسیدند جوابی می‌گفت و شاهدهی می‌آورد، پس او را متهم یافتند و جمعی با هم ساختند و لفظ «خنفسار» را اختراع نموده از او سؤال کردند، او فوراً گفت که: آن گیاهی است که به آن شیر را ماست می‌کنند و پنیر می‌بندند، پس به او گفتند که ما این لفظ را اختراع کردیم، گفت: این در لغت عرب هست و فی الحال شعری بر وجه استشهاد خواند که:

لقد عقدت محبتکم بقلبی کما عقد الحلیب الخنفسار

سؤال نکا [۵۲۱]:

اشاره

حاجیت أعلام الهدی الأخبار فی المبتدا العاری عن الإخباری و عکسه أعتی الخبر معزّی عن مبتداء فی کلام الباری؟

جواب:

الأول: نحو: أَرَاغِبُ أَنْتَ «۱» فَإِنَّ الصِّفَةَ مَبْتَدَاءٌ وَ الضَّمِيرُ فاعِلٌ لَهُ سَدَّ مَسَدَ الْخَبَرِ.
و الثاني: نحو: أَفِي اللَّهِ شَكٌّ «۲» عِنْدَ مَنْ جَعَلَ الْمَرْفُوعَ فاعِلاً مَغْنِياً عَنِ الْمَبْتَدَأِ.

سؤال ثکب [۵۲۲]:

اشاره

ما منصوب أبداً على الظرف لا يخفضه شيء سوى حرف؟

جواب:

هو لفظ «أبداً» فَإِنَّهُ منصوب على الظرفية أبداً، و قد يجرّه ب «من»، و جرّه ب «إلى» لحن [ای: خطأ] [* ۴۵].

سؤال ثکج [۵۲۳]:

اشاره

گوشتواری داشتم از لعل و مروارید و زر بود یک مثقال وزن آن مرصع گوشوار قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت لعل مثقالی به سی، لؤلؤ به هیجده، زر به چار

(۱) مریم (۱۹): ۴۶.

(۲) ابراهیم (۱۴): ۱۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۱

بستد از من «۱» صیرفی و بیست دینارم بداد مانده‌ام حیران در این دادوستد بی اختیار یک مهندس در همه روی زمین خواهم که او یک به یک آرد حساب و وزن او را در شمار

جواب:

حل آن را بشنو از من از سر صدق و یقین ای که هستی در میان اهل دانش یادگار گوشواری را که وصف آن بیان فرموده‌ای قیمت و وزنش تمامی با تو گویم آشکار هست وزن لعل ثلث و ثمن و مثقالی تمام در کم و بیش نباشد هیچ کس را اختیار هست وزنش اینچنین و قیمتش گویم به تو چهارده دینار و کم ربعی است نزد هوشیار هست مروارید دانگ و ثمن مثقالی «۲» و لیک قیمت آن پنج دینار است و ربعی زر بیار وزن زر ربعی ز مثقال است نه بیش و نه کم قیمت آن هست یک دینار زر با عیار سکه بر زر می‌زند هر کس که از روی کرم نقد هستی را برای دوستان سازد نثار «۳»

(۱) در نسخه ج به جای «از من» (آن را) آمده است.

(۲) در نسخه الف به جای «مثقالی» (یک مثقال) آمده است.

(۳) مشکلات العلوم نراقی: ۲۰۳ و ۲۰۴، صورت معما این چنین است: گوشواره‌ای به وزن یک مثقال که از لعل و لؤلؤ (مروارید) و طلا ساخته شده است، صراف با توجه به اینکه لعل مثقالی ۳۰ دینار، مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۲

و مسموع شد که بعضی از افاضل متأخرین مهندسین دایره‌ای وضع نموده از برای این لغز و آن را به بیست و هشت طریق حل نموده، یکی از آنها آن است که شاعر جواب گفته. و دیگر- که بهتر است از همه- آن است که: از طلا خمس مثقال بوده و از هر یک از مروارید و لعل دو خمس مثقال «۱» [* ۴۶].

سؤال نکد [۵۲۴]:

اشاره

حدّ فرسخ شرعی و ذراع شرعی و شبر شرعی را بیان نمایند؟

جواب:

فرسخ شرعی عبارت است از سه میل که هر میلی هزار باع باشد،

و مروارید مثقالی ۱۸ دینار و طلا مثقالی ۴ دینار؛ این گوشواره را ۲۰ دینار خریده است. محاسبه شود که وزن و قیمت هر کدام از لعل، مروارید و طلا چقدر بوده است؟

جواب معما به این صورت می‌باشد: وزن لعل ثلث مثقال و ثمن مثقال است یعنی:

مثقال ۲۴ / ۱۱ / ۸ + ۱ / ۳ بنا بر این قیمت لعل در گوشواره ۱۳ / ۷۵ دینار می‌شود:

۱۳ / ۷۵ * ۱۱ / ۴۲ = ۳۰

وزن مروارید (لؤلؤ) یک دانگ (یعنی: یک ششم مثقال) و ثمن مثقال است یعنی:

مثقال ۴۲/۸۷ + ۱/۶

بنابراین قیمت مروارید در گوشواره ۵/۲۵ دینار می‌شود:

۱۸ * ۷/۲۴۵ / ۲۵

وزن طلا ربع مثقال است که قیمت آن یک دینار می‌شود که جمعا قیمت گوشواره ۲۰ دینار می‌گردد:

دینار ۲۰ + ۱/۲۵ + ۵/۷۵ + ۱۳

(۱) محاسبه آن به این روش است: وزن طلا خمس مثقال است که می‌شود ۰/۸ دینار:

دینار ۰/۸ * ۵/۴۴ + ۴

وزن لعل دو خمس (۲/۵) مثقال است که قیمت آن ۱۲ دینار می‌شود:

دینار ۱۲ * ۵/۲ + ۳۰

وزن مروارید هم ۲/۵ مثقال است که قیمت آن ۷/۲ دینار می‌گردد:

۱۸ * ۲/۵۷ + ۲

مجموع اینها ۲۰ دینار می‌باشد ۲۰ * ۷/۲ + ۱۲ + ۰/۸

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۳

و هر باعی چهار ذراع به ذراع دست و هر ذراعی دو شبر و هر شبری به عرض دوازده اصبع و عرض هر اصبعی عرض شش جو که پشت هر یک از آنها را بر شکم دیگری چسبانیده باشند، و عرض هر جوی عرض هفت مو است از موی یال یابو «۱»، و بعضی هفت جو، با شش مو گفته‌اند و جمعی شش جو و شش مو گفته‌اند «۲» و هر جا که در شرع فرسخ، یا ذراع، یا شبر گویند بدون قرینه، مراد اینهاست که مذکور شد.

و قد نظم الشاعر ذلک بقوله:

إنّ البرید من الفراسخ أربع و لفرسخ ثلاث أمیال ضع و المیل ألف أی من الباعات قل و الباع أربع أذرع فتتبع ثمّ الذراع من الأصابع أربع من بعدها عشرين ثمّ الأصبع ستّ شعيرات فبطن کلّ شعيرة منها إلی ظهر الاخری توضع ثمّ الشعيرة ستّ شعرات عدّت من شعر بغل لیس فی ذا مدفع «۳»

فعلی ما ذکرنا یكون المیل أربعة آلاف ذراع- و هذا هو المشهور «۴»- و قیل: ثلاثة آلاف و خمس مائة ذراع- و رجّحه ابن عبد البر- و قیل: ستّة آلاف.

و قیل ألفان «۵».

و یمکن الجمع بالحمل علی اختلاف الذراعان، كما یأتی، فتأمل.

و ذراعیهای مشهوره دیگر هست مثل: ذراع أسود غلام هارون الرشید و آن کمتر است از ذراع شرعی به دو ثلث اصبع بر تقدیری که اصبع را شش جو

(۱) مجمع الفائدة و البرهان: ۳/۳۶۶، مهذب البارع: ۱/۴۸۰، تنقیح الرائع: ۱/۲۸۵، حقائق الناضرة:

۱۱/۳۰۱.

(۲) خزائن نراقی: ۱۲۵.

(۳) لم نعثر فی مظانّه.

(۴) شرح لمعه: ۱/۳۶۹، تنقیح الرائع: ۱/۲۸۵.

(۵) نیل الاوطار: ۲۰۵/۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۴

و جو را شش مو بگیریم.

و ذراع ابن ابی لیلی، که کمتر است از ذراع اسود به یک اصبع.

و ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال ابن ابی برده است «۱» و آن بیشتر است از ذراع اسود به دو اصبع و دو ثلث اصبع.

و ذراع هاشمی کبیر که از موضوعات «۲» منصور دوانقی است و زیاده است از ذراع اسود به پنج اصبع و دو ثلث اصبع ۳.

و ذراع عمری که واضعش عمر بن الخطاب است و آن زائد است بر ذراع شرعی به یک قبضه که عرض چهار انگشت و یک

انگشت ابهام ایستاده است ۴.

و ذراع میزانی که از مخترعات مأمون الرشید است و آن زائد است بر ذراع اسود به دو ثلث ذراع و دو ثلث اصبع ۵.

و ذراع کسروی که آن را مصری نیز گویند و از معمولات انوشیروان بوده و زائد است بر ذراع شرعی به چهار انگشت، که آن را

یک قبضه گویند، و به این ذراع اعتبار نموده است أبو حنیفه مساحت کز و جریب را، و این را ذراع کرباس نیز گویند ۶.

و فاضل قوشچی ذراع را تحدید دیگر نموده که در سؤال پانصد و هفتاد و سیم مذکور است.

سؤال تکه [۵۲۵]:

اشاره

فی الخبر عن الكاظم عليه السلام: «الحَمَام يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا، يَكْثُرُ اللَّحْمُ، وَ اَدْمَانُهُ كُلُّ يَوْمٍ يَذِيبُ شَحْمَ الْكَلْبَتَيْنِ؟» ۷

(۱) و ۳ و ۵ و ۶ خزائن نراقی: ۱۲۵.

(۲) الف، ب: مخترعات.

(۳) ۴ خزائن نراقی: بعرض چهار انگشت که طول یک انگشت ابهام است.

(۴) ۷ مکارم الأخلاق: ۵۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۵

جواب:

قال الشيخ البهائي - رحمه الله عليه - في «مشرق الشمسين»: إِنَّ «يَوْمَ» الْأَوَّلَ خَبْرٌ مُبْتَدَأٌ مُحذوفٌ أَيْ: دَخُولُهُ يَوْمٌ، «و يَوْمٌ لَا» أَيْ: لَا دَخُولَ فِيهِ، وَ «يَكْثُرُ» - ك: يَكْرُمُ - خَبْرٌ ثَانٍ لِلْمُبْتَدَأِ الْمُحذوفِ وَ هُوَ مِنْ قَبِيلِ: الرَّمَانُ حُلُوٌ حَامِضٌ فِي عَدَمِ تَمَامِ الْكَلَامِ بِدُونِ الْخَبْرِ الثَّانِي، فَتَأْمَلُ «۱».

ثم كتب في الحاشية وجه التأمل إنَّ لِقَائِلَ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْيَوْمَ لَا يَصْخُ حَمْلُهُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ فَكَيْفَ يَجْعَلُ خَبْرًا عَنْهُ؟! وَ أَيْضًا: فَلَيْسَ هَذَا التَّرْكِيبُ مِنْ قَبِيلِ الرَّمَانِ حُلُوٌ حَامِضٌ، لِإِمْكَانِ الْاِقْتِصَارِ عَلَى خَبَرٍ وَاحِدٍ، وَ يُمْكِنُ دَفْعُهُمَا بِنَوْعٍ مِنَ التَّكْلُفِ «۲»، أَنْتَهَى.

أقول: كَأَنَّ دَفْعَ الْأَوَّلِ بِقِرَاءَةِ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا - بِالْجَزْ - بِنَزْعِ الْخَافِضِ كَمَا فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ:

[إِذَا قِيلَ أَيْ النَّاسُ شَرَّ قَبِيلَهُ] أَشَارَتْ كَلِيبٌ بِالْأَكْفِ الْأَصَابِعِ «۳»

أَيْ: إِلَى كَلِيبِ.

و [دفع] الثانی بإمكان الاقتصار علی واحد و إن تغیر المعنی، فلیتأمل.

و یمكن قراءة الیومین بالنصب علی الظرفیة و یرکون سقوط الألف خطّا علی لغۀ ربیعۀ، فإنّهم یقفون فی المنصوب علی السکون «۴»، فاحتمل الیوم الحركات الثلاث، فلیفهم.

و نحوه الکلام فی ما فی قوله علیه السّلام: «لا ینبغی للرجل أن یدع الطیب فی کلّ یوم، و إن لم یقدر فیوم و یوم لا، فإن لم یقدر علیه ففی کلّ جمعة، و لا یدع ذلک» «۵»، فلیتأمل جدّا.

(۱) مشرق الشمسین: ۳۷۰.

(۲) مشرق الشمسین: ۳۷۰ (فی الحاشیة، مع اختلاف یرسیر).

(۳) جامع الشواهد: ۸۴ / ۱، مغنی اللیب: ۱ / ۱۵.

(۴) لم نعثر فی مظانّه.

(۵) عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۱ / ۲۵۲ الحدیث ۲۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۶

سؤال نکو [۵۲۶]:

اشاره

لما رأیت أبا یزید مقاتلا أدع القتال و أشهد الهیجاء؟ «۱»

جواب:

«لَمّا» أصله «لن» النافیة و «ما» الظرفیة الزمانیة، قلبت النون میما و ادغمت ثمّ وصلا خطّا، و فصل «ما» مع صلتها بین «لن» و «أدع» لضرورة الشعر و التعمیة، «أشهد» إمّا مرفوع عطفا علی «لن أدع»، أو منصوب بأن مضمرة بعد عاطف علی اسم صریح هو القتال، کما فی قول أمّ یزید بن معاویة.

لبس عباءة و تقرّ عینی أحبّ إلّی من لبس الشفوف «۲»

و از این قبیل است نصب «و تشفّعا لی إلی الله» «۳» در دعای کبیر بعد از زیارت عاشورا، زیرا که عطف است بر اسم صریح که آن قضای حاجتی است متصل به آن، و نصب «تشفّعا» بأن مقدّره است چنانکه در «و تقرّ» است.

سؤال نکز [۵۲۷]:

اشاره

شهداء فحّ که آنها را زیارت می کنند در کجایند و کیانند؟

جواب:

فحّ- به تشدید «حاء» و فتح «فاء»- موضعی است در یک فرسخی مکه در راه مدینه و جدّه «۴» و قبور شهداء فحّ در آنجاست در میان حصاری.

و مجمل قصیه فسخ آن است که: حسین بن علی بن حسن مثلاً بن حسن مثنی بن امام حسن مجتبی علیه السلام، که مادر او زینب دختر عبد الله بن حسن مثنی بود «۵»، در ایام خلافت موسی - که ملقب بود به هادی و چهارم خلفای بنی عباس بود - خروج کرد در ماه ذی‌قعدة سال صد و شصت و نه از هجرت در

(۱) جامع الشواهد: ۲/ ۳۹۹، مغنی اللیب: ۱/ ۳۷۳.

(۲) جامع الشواهد: ۳/ ۲۰۲، لسان العرب: ۱۳/ ۴۰۸، مغنی اللیب: ۱/ ۳۵۲.

(۳) مصباح المتجهّد: ۷۸۰.

(۴) مجمع البحرین: ۲/ ۴۳۸.

(۵) الفخری فی انساب الطالبین: ۱۱۵، سفینه البحار: ۱/ ۲۷۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۷

مدینه «۱».

و أبو الفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبین» روایت کرده است که:

سبب خروج حسین آن بود که هادی مرد شقی از اولاد عمر بن الخطاب را والی مدینه کرد، و آن عمری کار را بر سادات مدینه تنگ کرد و اهانت و اذیت بسیار به ایشان می‌کرد، و چون اوائل آمدن حاجیان شد هفتاد نفر از حاجیان به مدینه داخل شدند و وسوسه کردند حسین و سایر سادات را که خروج کنید و ما اعانت شما می‌کنیم، حسین اراده خروج کرد و جمع کرد سادات را که از جمله آنها «۲» سه پسر عبد الله بن حسن بن امام حسن علیه السلام بودند، که یکی یحیی نام داشت، و دیگری سلیمان و سیم ادریس، و عبد الله بن حسن مثلاً که او را افطس می‌گفتند، و ابراهیم بن اسماعیل که او را طباطبا می‌گفتند و سادات طباطبا به او نسبت می‌رسانند، و عمر بن حسن بن علی بن حسن مثلاً، و عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی بود، و دوستان و آزاد کرده‌ها و آشنایان خود را جمع کردند، پس بیست و شش نفر از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند و ده نفر از حاجیان و جمعی از موالیان و سائر مردم نیز با ایشان اتفاق کرده «۳»، خروج نمودند.

و چون مؤذن اذان صبح را گفت داخل مسجد شدند و افطس بر مناره‌ای بالا رفت و مؤذن را جبر کرد که (حیّ علی خیر العمل) را در اذان گفت، عمری چون این صدا را شنید؛ گریخت و از مدینه بیرون رفت و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم کرد، و کسی از اولاد ابو طالب علیه السلام تخلف نمود از ایشان مگر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و حسن بن جعفر بن حسن مثلاً.

(۱) تاریخ حبیب السیر: ۲/ ۲۲۵.

(۲) الف، ب: ایشان.

(۳) در نسخه الف، ب به جای «اتفاق کرده» (متفق شدند) آمده است.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۸

پس حسین بر منبر برآمد و گفت - بعد از حمد و ثنا الهی -: منم فرزند رسول خدا و برآدم بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما را دعوت می‌کنم که عمل کنید به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و مردم بعضی بیعت کردند و در این حال حماد بربری که داروغه مدینه بود لشکری جمع کرد و بر در مسجد آمد، چون خواست که از مرکب به زیر آید سید یحیی بن عبد الله شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و خود و کلاهش را برید «۱» و نصف سرش را پراند و آن ملعون از اسب در غلطید و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند.

و در آن سال؛ مبارک ترک- که از امرای خلیفه بود- به حج آمده بود، چون داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید شب پنهانی کس نزد او فرستاد که من نمی‌خواهم مبتلا به جنگ تو شوم و در خون سادات داخل گردم، شب جمعی را بر سر لشکر من بفرست، اگر چه ده نفر باشند که بهانه‌ای باشد از برای من و من بگریزم، و حسین چنین کرد و او گریخت و به جانب مکه رفت «۲». و شیخ کلینی روایت کرده است که: چون حسین خروج کرد و مدینه طیبه را متصرف شد، فرستاد و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را تکلیف کرد که با او بیعت کند، حضرت «۳» به نزد او رفت و فرمود: «ای پسر عم، مرا تکلیف [به] بیعت مکن، پسر عم تو محمد بن عبد الله بن الحسن؛ پدرم حضرت امام جعفر علیه السلام را جبر بر بیعت کرد و بر او لازم شد امری چند که نمی‌خواست بگوید گفت، یعنی: خبر داد به آنکه کشته خواهد شد و کی او را خواهد کشت، اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه می‌دانم خواهم گفت».

(۱) ج، د: درید.

(۲) مقاتل الطالبیین: ۲۹۴ و ۲۹۹ (با اندکی اختلاف).

(۳) ج: امام علیه السلام.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۴۹۹

حسین گفت: من از شما التماس کردم که اگر خواهید بیعت کنید، من شما را جبر نمی‌کنم، اختیار با شماست. چون به وداع حضرت امام موسی علیه السلام آمد، حضرت فرمود: «ای پسر عم بدان که در این سفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که این گروه فاسقی چندند که در ظاهر اظهار اسلام می‌کنند و در باطن مشرکند و کافر- پس فرمود: إنا لله و إنا إليه راجعون، من مزد مصیبت شما را- ای گروه خویشان من- از خدا می‌طلبم». پس حسین بیرون رفت و چنانکه حضرت فرموده بود او و اصحابش همگی کشته شدند «۱».

و صاحب «مقاتل الطالبیین» گفته است که: حسین با سیصد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شد و شخصی را در مدینه نائب کرد، چون به فتح رسیدند لشکرهای هادی- خلیفه- به استقبال ایشان آمدند و در آن سال از بنی عباس، عباس بن محمد، و سلیمان بن ابی جعفر، و موسی بن عیسی به حج آمده بودند، و مبارک ترک، و حسن حاجب، و حسین بن یقطین نیز به ایشان ملحق شدند، ایشان با لشکر گران در برابر لشکر سید حسین ایستادند، در روز هشتم ماه ذی حجه، در وقت نماز صبح، پس اوّل بر حسین عرض امان کردند و گفتند که: ما شما را امان می‌دهیم و ضامن می‌شویم که خلیفه به شما ضرری نرساند بلکه احسان کند به شما، سید حسین چون می‌دانست که بر امان ایشان اعتماد نمی‌توان کرد و اگر دست بیابند ایشان را به اقباح و جوه به قتل می‌رسانند؛ قبول نکرد، و قتال عظیم در میان ایشان واقع شد و پیوسته لشکر مخالف صدای امان بلند می‌کردند، و با قلت عدد و عدم مدد جمع کثیر از

(۱) کافی: ۱/ ۳۶۶ حدیث ۱۸ (با اندکی اختلاف).

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۰

مخالفین را به قتل رسانیدند تا آنکه محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان برآمد و اکثر لشکر حسین را به قتل رسانید، تا آنکه حسین و سلیمان بن عبد الله بن الحسن، و عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن و حسن بن محمد با جمعی دیگر از سادات و موالی شهید شدند، و اکثر سادات حسنی در آن روز به قتل رسیدند «۱».

و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام مروی «۲» است که: «بعد از واقعه کربلا واقعه‌ای بر سادات عظیم‌تر از جنگ فتح واقع نشد»

«۳».

و چون آن لشکر سرهای شهدا را نزد موسی و عباس آوردند جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند، و موسی و عباس از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند که: این سر حسین است؟ فرمود: بلی، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، به خدا سوگند که از دنیا رفت مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده، و امرکننده بود به نیکیها و نهی کننده بود از بدیها، و در میان سادات حسنی مثل خود نداشت».

پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب نگفتند، و چون اسیران سادات را نزد هادی خلیفه بردند امر کرد که همه را به قتل آورند و در همان روز هادی فوت شده «۴».

و از جمعی روایت کرده‌اند که: چون هنگام وفات سلیمان شد او را تلقین شهادتین می کردند و او شعری می خواند که مضمونش این است که: کاش مادر مرا نمی زاد و به جنگ حسین و اصحابش نمی رفتم «۵».

(۱) مقاتل الطالبیین: ۲۹۹ و ۳۰۰.

(۲) الف، ب: منقول.

(۳) بحار الانوار: ۴۸ / ۱۶۵.

(۴) مقاتل الطالبیین: ۳۰۲، بحار الانوار: ۴۸ / ۱۶۴ و ۱۶۵.

(۵) مقاتل الطالبیین: ۳۰۵، بحار الانوار: ۴۸ / ۱۶۵.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۱

و در «مقاتل» روایت کرده است که: در شبی که سید حسین و اصحابش شهید شدند؛ بر سر آبهای غطفان تا صباح نوحه جن را می شنیدند، که اشعار می خواندند و بر ایشان می گریستند «۱».

و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: «حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در فتح از مرکب به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد و گریست و فرمود که: «جبرئیل نازل شد و گفت: یکی از فرزندان تو در اینجا شهید خواهد شد و ثواب کسی که با او شهید شود دو برابر شهیدان دیگر است» «۲».

و ایضا روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز در فتح فرود آمد و نماز کرد و فرمود که: «در اینجا مردی از اهل بیت من شهید خواهند شد با گروهی که ارواح ایشان سبقت خواهند گرفت به سوی بهشت» «۳».

و به مقدمه فتح؛ دعل خزاعی در قصیده تائیه مشهوره خود اشاره کرده است و گفته:

شعر

أ فاطم قومی یا ابنه الخیر فاندبی ۴ نجوم سماوات بأرض فلات قبور بکوفان و اخری بطیبه و اخری بفتح نالها صلواتی ۵

سؤال تکج [۵۲۸]:

اشاره

عافت الماء فی الشتاء فقلنا بردیه تصاد فیه سخینا ۶

جواب:

«عافت» بمهملة و فاء، أى: كرهت، و «بَرْدِيه» أصله: بل رديه، ادغمت اللام فى الراء لقرب المخرج ثم وصلت الغازا، و «رَدَى» أمر من الورد،

(۱) مقاتل الطالبیین: ۳۰۶، بحار الانوار: ۱۷۰ / ۴۸.

(۲) و ۳ مقاتل الطالبیین: ۲۹۰، بحار الانوار: ۱۷۰ / ۴۸.

(۳) ۴ مصدر: و اندبى.

(۴) ۵ دیوان دعبل خزاعی: ۱۳۵.

(۵) ۶ جامع الشواهد: ۸۴ / ۲، مغنی اللیب: ۳۷۳ / ۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۲

و هو الإشراف على الماء وغيره، و «تصاد فيه» أى: تجديه، مجزوم بجواب الأمر.

سؤال ثكط [۵۲۹]:

اشاره

طول و عرض بلد و زمین عبارت از چیست؟ و قاسم زمین به اقالیم سبعة کیست؟ و مبدأ هر اقلیم از چه معلوم می‌شود؟ و قدری از شهرهای مشهوره هر اقلیم را بیان نمایند؟ و قبله به چه نحو معلوم می‌گردد؟

جواب:

در ضمن پنج نمایش و خاتمه معلوم می‌شود «۱»:

نمایش اول:

گویند: موافق هیئت؛ زمین مانند آسمان کروی است و آب به اکثر سطح زمین محیط است و عمارت به کمتر از یک ربع از سطح آن است و آن را ربع مسکون گویند، و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس دایره معدّل النهار که عبارت است از خطّ موهومی که بر دو نقطه مشرق و مغرب اعتدالین گذرد و فلک را دونیم کند، چون بر سطح زمین دایره عظیمه‌ای احداث نماید آن را خطّ استوا خوانند و چون دایره‌ای دیگر فرض کنند «۲» که به دو قطب معدّل، یعنی دو قطب جنوب و شمال گذرد و خطّ استوا را نیز دونیم کند آن را دایره نصف النهار گویند و زمین به این دو دایره به چهار ربع متساوی منقسم شود، دو شمالی و دو جنوبی و طول هر ربعی بقدر نصفی از دایره عظیمه و عرضش بقدر ربعی از این دایره عظیمه گردد.

و از این چهار ربع یک ربع شمالی مسکون است اما تمام آن معمور نیست، بلکه بعضی از آن در جانب شمالی از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود، و آن مواضعی است که عرضش زیاده از تمام میل کلی بود، یعنی: زیاده بر شصت و شش درجه باشد که در آن مقدار معموره نیست از

(۱) ب، ه: می‌گردد.

(۲) ج: شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۳

مواقع عمارت، و از کوهها و دریاها و رودها و بیشه‌ها بسیار است و در میان دریا نیز جزائر معموره و غیر معموره بسیار است. و در جانب جنوب از خط استوا اندک عمارتی یافته‌اند اما از غایت کمی آن را در حساب نمی‌آورند. و مبدأ عمارت را در طول؛ منجمان از جانب مغرب گرفته‌اند تا بعد شهرها از آن مبدأ در جهت توالی بروج باشد، و بعضی هندوان از جانب مشرق گرفته‌اند تا بعد در جهت حرکت اولی باشد.

و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آن را «کنک‌دز» [کنک دژ] خوانند و از جانب مغرب جزیره‌هایی است که وقتی معمور بوده و اکنون خراب است و آن را جزائر خالدهات گویند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است، و منجمان بعضی مبدأ عمارت را از جزائر خالدهات گرفته‌اند و بعضی از ساحل دریای مغرب.

و جمهور اهل صناعت معظم معموره را در عرض به هفت قسمت کرده‌اند، هر قسمی را در طول از مغرب تا مشرق، و در عرض چندان که در غایت درازی روزی نیم ساعت تفاوت کند، و در خط استوا درازی روز دوازده ساعت زیاده نشود، و شب و روز همیشه مساوی باشد.

و طول بلد عبارت است: از بعدش از جزائر خالدهات، و عرضش عبارت است: از بعدش از خط استوا. و ملّا عبد الله یزدی در حاشیه متن «تهذیب منطق» نوشته است که: از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: «من لم يعرف الهيئة فهو عتین فی معرفه الله تعالی» (۱) یعنی: هر که علم هیئت نداند، پس او عتین است در معرفت خدا، یعنی: کمال معرفت الهی از برای او به هم نمی‌رسد.

(۱) در مظانث نیافتیم.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۴

نمایش دویم:

گویند: پادشاهانی که گرد عالم گشته‌اند زمین را به هفت قسمت نموده‌اند- مثل: فریدون نبطی، و تبع حمیری، و حضرت سلیمان بن داود علیه السلام و حضرت اسکندر ذو القرنین و اردشیر بابک فارسی- و طول هر یک از اقالیم را از مشرق تا مغرب و عرضش را از شمال- که مدار قطب شمالی است یعنی: جدی- تا قطب جنوب- که مدار سهیل است- قرار داده‌اند، و بلدی را که طولش هفتاد درجه است وسط زمین دانسته‌اند.

و گویند که: آن وادی سرانندی است که حضرت آدم علیه السلام در آنجا هبوط نموده، و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که: «وسط زمین همین کعبه است» (۱).

و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که: «خانه کعبه در وسط زمین شد از برای آنکه زمین را از زیر آن پهن کردند، و از برای آنکه فرض اهل مشرق و مغرب در این مساوی باشد» (۲).

و نیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که: «وسط زمین بیت المقدس است» (۳). و حدیث کعبه را حمل نموده‌اند به آنکه نسبت به معموره است نه مطلق زمین و حدیث بیت المقدس را حمل کرده‌اند بر آنکه: محشر است و حشر همه در آنجا خواهد شد (۴)، و الله یعلم.

و ظاهراً نظر به حدیث مذکور در میان کعبه میخ سره الدنيا را کوبیده بودند و بعد از آن به جهت ترتب مفاصد (۵) بر آن؛ برطرف نمودند.

(۲) علل الشرائع: ۳۹۶ باب ۱۳۴ حدیث ۱، بحار الأنوار: ۹۷/۶.

(۳) بحار الأنوار: ۵۷/۲۵۱.

(۴) الف، ب، ه: بود.

(۵) الف، ب، ه: فساد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۵

شیخ محی الدین شافعی از شیخ ابو عمرو بن صلاح شافعی نقل کرده است به این مضمون که: در این نزدیکی بعضی از فاجران و حیلهوران در کعبه معظمه بدعت دو امر باطل نموده که از آنها ضرر عظیمی به عوام می‌رسانند، یکی عروه الوثقی است، و آن جای بلندی است از دیوار خانه که مقابل در خانه مبارک است و آن را عروه الوثقی نام نهاده‌اند، و به خیال عوام انداخته‌اند که هر که خود را به آن برساند، پس به تحقیق که خود را به عروه الوثقی رسانیده خواهد بود، و به این سبب عوام کمال تعب «۱» می‌کشند تا خود را به آن برسانند، و گاهی می‌شود که بعضی سوار بعضی می‌شوند، و بسا هست که زن به پشت مرد می‌رود و بالعکس و بدن خود را به بدن دیگری می‌رسانند، و این موجب شکستن طهارت ایشان می‌شود و ضررهای دینی و دنیوی به ایشان می‌رسد.

و دیگر؛ میخی است که در میان خانه مبارک کوبیده‌اند و آن را سره الدنيا یعنی: ناف دنیا نامیده‌اند و عوام را بر آن می‌دارند که شکم خود را برهنه کنند و ناف خود را بر آن بگذارند «۲»، خدا بکشد آنها را که این را اختراع نمودند.

قاصر گوید که: شاید مرادش از مردانی که در کعبه با زنان مختلط می‌شدند خدمه کعبه باشند، یا آنکه در آن عصر متعارف چنین بوده است که مردان با زنان داخل می‌شده‌اند، و الا در این اعصار مردان در روزی و زنان در روز دیگر داخل می‌شوند و در مجموع سال از برای بار عام هشت روز از برای مردان و هشت روز از برای زنان در خانه را می‌گشایند و منبر چوبین را نزد آستانه در می‌گذارند که مردم به آسانی داخل شوند.

و هشت روز حصه مردان: روز عاشوراست، و روز دوازدهم ربیع الاول که روز ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است نزد اهل سنت و بعضی از شیعه، و روز

(۱) الف، ه: تصدیع.

(۲) المجموع: ۸/ ۲۶۹ (با اندکی اختلاف).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۶

جمعه اول ماه رجب که شبش لیلۃ الرغائب است، و جمعه آخر ماه رجب، و پانزدهم ماه شعبان که روز برات است نزد سنیان، و اولین جمعه ماه مبارک رمضان، و آخرین جمعه آن، و پانزدهم ذی القعدة. و هر روزی که مردان داخل می‌شوند روز بعدش زنان داخل می‌گردند.

و در روز بیستم ذی القعدة نیز در را می‌گشایند از برای آنکه اندرون خانه را بشویند لکن پله چوبین را در این روز نمی‌گذارند و کسی را داخل نمی‌نمایند مگر غاسلین را که عبارتند از: اعیان و بزرگان مکه مانند: شریف مکه و قاضی و شیخ الحرم و شیعی کلیددار و ... امثالهم «۱»، و ایشان نیز به مشقت بسیار بر سر دوش و دست مردم داخل می‌شوند، و اگر مردی خدمه را به پول تطمیع کند او را به کمال تصدیع نیز داخل می‌کنند به طریقی که مشروعیت دخول به آن نحو خالی از اشکال نیست زیرا که به حسب ظاهر یا جراح می‌گردد، یا مجروح، اگر به حد قتل نرسد.

نمایش سیم: در مبدأ اقلیم:

مبدأ اقلیم اول: نزد اکثر؛ آنجا بود که درازی روزش به دوازده ساعت و سه ربع ساعت رسد، و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو

ثلث باشد و از خط استوا تا آنجا به جهت کمی عمارت داخل اقلیم نداشته‌اند.

و بعضی مبدأ را خط استوا گیرند و وسط اقلیم اول - به اتفاق - آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع «۲» بود و عرض شانزده درجه و نصف و ثمن درجه باشد.

و مبدأ اقلیم دوم: آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع و عرض بیست درجه و ربع و خمس باشد.

(۱) الف، ب، ه: امثال اینها.

(۲) ب، ه: سه ربع.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۷

و مبدأ [اقلیم] سیم: آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و سه ربع بود و عرض بیست و هفت درجه و نیم.

و مبدأ [اقلیم] چهارم: آنجا بود که نهار اطول چهارده ساعت و ربع باشد و عرض سی و نه درجه و نصف ثمن «۱».

و مبدأ [اقلیم] پنجم: آنجا بود که نهار اطول چهارده ساعت و سه ربع باشد و عرض سی و نه الا عشر درجه.

و مبدأ [اقلیم] ششم: آنجا بود که نهار اطول پانزده ساعت و ربع باشد و عرض چهل و سه درجه و ربع و ثمن.

و مبدأ اقلیم هفتم: جایی بود که نهار اطول پانزده ساعت و سه ربع باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس.

و آخر [اقلیم] هفتم - نزد مشهور - جایی بود که نهار اطول شانزده ساعت و ربع بود و عرض پنجاه و سه درجه، و از آنجا تا نهایت

عمارت به جهت کمی عمارت داخل اقلیم نگیرند، و بعضی داخل گیرند، و آخر هفتم را آخر عمارت گیرند.

و شیخ الكل فی الكل شیخ بهاء الدین محمد عاملی - رحمه الله علیه - در «تشریح الافلاک» در این مقام به ارقام شکلی اکتفا فرموده که مضمونش این است:

اقلیم اول: نهار اطول در مبادیش «یب، مه» «۲»، اطول در اواسطش «یج، ها» «۳»، عروض مبادی: «یب، م» «۴»، عروض اواسط: «یو، لز» «۵»، فراسخ

(۱) الف و ج: و ثمن.

(۲) یعنی: ۱۲ ساعت و ۴۵ دقیقه.

(۳) یعنی: ۱۳ ساعت.

لازم به یادآوری است که: در نسخه‌ها «یج، یه» یا «یج، یح» آمده است که سهو القلم نساخ است.

(۴) یعنی: ۱۲ درجه و ۴۰ دقیقه.

(۵) یعنی: ۱۶ درجه ۳۷ دقیقه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۸

عروض: (۱۷۳) «۱»، فراسخ اطول اواسط: (۳۹۵۱) «۲»، انهارش: (۳۰)، جبالش: (۲۰).

[اقلیم] دوم: اطول در مبادی «یج، یه» «۳»، در اواسط «یج، ل» «۴»، عروض مبادی: «ک، کز» «۵»، عروض اواسط: «کد، م» «۶»، فراسخ عروض:

(۱۵۶) «۷»، فراسخ اطول اواسط: (۳۷۴۶)، انهارش: (۲۷)، جبالش: (۲۷).

[اقلیم] سیم: اطول در مبادی «یج، مه» «۸»، در اواسط «ید، ها» «۹»، عروض مبادی «کز، ل» «۱۰»، عروض اواسط: «ل، م» «۱۱»، فراسخ عروض:

(۱۳۶)، فراسخ طول اواسط: (۳۵۴۵)، انهارش: (۲۲) «۱۲»، جبالش: (۳۳).

[اقلیم] چهارم: طول در مبادی: «ید، یه» «۱۳»، در اواسط: «ید، ل» «۱۴»، عروض مبادی: «لج، لز» «۱۵»، عروض اواسط: «لو، کب» «۱۶»، فراسخ عروض:

(۱) توضیح: در تمام نسخه‌ها (۷۷۳) آمده است؛ ظاهراً سهو القلم نساخ می‌باشد.

(۲) توضیح: در تمام نسخه‌ها (۳۹۱) آمده است؛ ظاهراً سهو القلم نساخ است.

(۳) یعنی: ۱۳ ساعت و ۱۵ دقیقه.

(۴) یعنی: ۱۳ ساعت و ۳۰ دقیقه.

(۵) یعنی: ۲۰ درجه و ۲۷ دقیقه.

(۶) یعنی: ۲۴ درجه و ۴۰ دقیقه.

(۷) توضیح: در تمام نسخه‌ها (۱۶۵) آمده است، ظاهراً سهو القلم نساخ می‌باشد.

(۸) یعنی: ۱۳ ساعت و ۴۵ دقیقه.

(۹) یعنی: ۱۴ ساعت.

(۱۰) یعنی: ۲۷ درجه و ۳۰ دقیقه.

(۱۱) یعنی: ۳۰ درجه و ۴۰ دقیقه.

(۱۲) توضیح: در تمام نسخه عدد انهار (۴۳) آمده است، ظاهراً سهو القلم نساخ می‌باشد.

(۱۳) یعنی: ۱۴ ساعت و ۱۵ دقیقه.

(۱۴) یعنی: ۱۴ ساعت و ۳۰ دقیقه.

(۱۵) یعنی: ۳۳ درجه و ۳۷ دقیقه.

(۱۶) یعنی: ۳۶ درجه و ۲۲ دقیقه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۰۹

(۱۱۷)، فراسخ طول اواسط: (۳۳۲۷)، انهارش: (۲۲)، جبالش: (۲۵) «۱».

[اقلیم] پنجم: طول در مبادی: «ید، مه» «۲» در اواسط: «یه، ها» «۳»، عروض مبادی: «لج، ند» «۴»، عروض اواسط: «ما، یه» «۵»، فراسخ عروض:

(۹۹)، فراسخ طول اواسط: (۳۱۰۸)، انهارش: (۱۵)، جبالش: (۳۰).

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۵۰۹

[اقلیم] ششم: طول در مبادی: «یه، یه» «۶»، در اواسط: «یه، ل» «۷»، عروض مبادی: «مج، کب» «۸»، عروض اواسط: «مه، کا» «۹»،

فراسخ عروض: (۸۴)، فراسخ طول اواسط: (۲۹۰۱)، انهارش: (۴۰)، جبالش: (۱۱).

[اقلیم] هفتم: طول در مبادی: «یه، مه» «۱۰»، در اواسط: «یو، ها» «۱۱»، عروض مبادی: «مز، یب» «۱۲»، عروض اواسط: «مح، یب»

«۱۳»، فراسخ عروض: (۷۱)، فراسخ طول اواسط: (۲۷۱۲)، انهارش: (۴۰)، جبالش: (۱۱) «۱۴».

(۱) توضیح: در تمام نسخه‌ها عدد جبال و انهار (۱۵) و (۳۵) آمده است، ظاهراً سهو القلم نشاخ می‌باشد.

(۲) یعنی: ۱۴ ساعت و ۴۵ دقیقه.

(۳) یعنی: ۱۵ ساعت.

(۴) یعنی: ۳۸ درجه و ۵۴ دقیقه.

(۵) یعنی: ۴۱ درجه و ۱۵ دقیقه.

(۶) یعنی: ۱۵ ساعت و ۱۵ دقیقه.

(۷) یعنی: ۱۵ ساعت و ۳۰ دقیقه.

(۸) یعنی: ۴۳ درجه و ۲۲ دقیقه.

(۹) یعنی: ۴۵ درجه و ۲۱ دقیقه.

(۱۰) یعنی: ۱۵ ساعت و ۴۵ دقیقه.

(۱۱) یعنی: ۱۶ ساعت.

(۱۲) یعنی: ۴۷ درجه و ۱۲ دقیقه.

(۱۳) یعنی: ۴۸ درجه و ۵۲ دقیقه.

(۱۴) تشریح الافلاک: ۶۳ (نسخه خطی شماره ۶۹۶ از کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی رحمه الله).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۰

نمایش چهارم: در استخراج قبله در جمیع بلاد.

و آن موقوف است بر تحصیل دایره هندی و استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب بلد مطلوب.

دایره هندی آن است که: موضعی را از زمین راست [و هموار] کنند، چنانکه اگر قدری آب بر آن ریزند از همه اطراف یکسان برود، پس بر آن موضع دایره‌ای بکشند و بر مرکز - یعنی: وسط حقیقی آن - شاخصی مانند چوب، یا آهنی که راست و بدون اعوجاج و سرش مخروطی و تیز باشد؛ راست نصب کنند چنانکه بر آن موضع عمود شود و میل به هیچ طرف نکند، و چون از سر شاخص به سه موضع متباعد از محیط آن دایره خط فرض کنند، آن خطوط مساوی همدیگر باشند، و اگر طول شاخص به قدر ربع قطر دایره باشد بهتر است، پس بعد از نصب شاخص در وقتی که آفتاب به سمت مشرق باشد، نگاه کنند که چون سایه سر شاخص به محیط رسد و خواهد که داخل دایره شود، موضع دخول را نشان کنند و بگذارند تا آفتاب از دایره نصف النهار گذشته و سایه سر شاخص به محیط رسیده؛ خواهد که بیرون رود پس موضع خروج را نیز نشان کنند، پس میان هر دو نشان را به خطی مستقیم وصل نمایند، پس آن خط را دو نصف کنند و از منتصف خط به مرکز دایره خطی مستقیم کشند و به هر طرف به محیط دایره رسانند، و این خط را خط نصف النهار گویند، زیرا که:

چون سایه شاخص بر آن خط افتد - در هر وقت از اوقات که باشد - روز به نصف رسیده آفتاب در وسط السماء باشد، و چون سایه خواهد که از آن خط بدر رود زوال شمس و اول ظهر باشد.

پس هر یک از نصف شرقی و غربی را تنصیف کنند به خطی مستقیم که بر مرکز دایره گذرد و به هر طرف به محیط رسد، و این خط را خط مشرق و مغرب گویند، و چون آن را بر فلک دایره نمایند آن دایره را معدل النهار نامند، زیرا که:

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۱

در اول حمل و اول میزان- که شب و روز مساوی می‌باشند- آفتاب موازی این خط طلوع و غروب می‌کند و محل طلوع و غروب آن وقت را مشرق اعتدال و مغرب اعتدال گویند، پس محیط دایره به این دو خط به چهار قسم مساوی منقسم می‌گردد، و آنگاه هر قسمی را به نود حصه مساوی قسمت کنند و هر حصه را درجه می‌گویند که مجموع سیصد و شصت درجه باشد. و همچنین هر درجه را شصت حصه کنند و هر حصه را دقیقه گویند، پس دقیقه را شصت حصه کنند، و هر حصه را ثانیه گویند، و به این طریق ثالثه و رابعه، تا هر قدر که خواهند فرض می‌نمایند.

و چون اینها معلوم شد از شهری که خواهی قبله آن را تعیین «۱» نمائی، ملاحظه کن که نسبت آن بلد با مکه؛ خارج از هشت صورت نخواهد بود، پس اگر مساوی باشد در طول و زاید در عرض؛ قبله آن خط جنوب بود، و اگر ناقص بود در عرض خط شمالی باشد، و اگر مساوی باشد در عرض و ناقص باشد در طول: خط مشرق بود، و اگر زاید بود؛ در خط مغرب بود. و اگر در طول و عرض زاید بود؛ قبله در ربع غربی جنوبی باشد، و اگر ناقص بود؛ در ربع شرقی شمالی، و اگر در طول زائد بود و در عرض ناقص؛ در ربع غربی شمالی، و اگر به عکس بود؛ در ربع شرقی جنوبی باشد. و چون در این صور اربع؛ ربع قبله معلوم شد، پس در صورت اولی که زائد است در بعدین بگیر بقدر مابین طولین را از درجات و دقائق زائده از نقطه جنوب بلد به سمت مغرب و نشانی بر آن بگذار، و همچنین از نقطه شمالی بشمار و نشانی بگذار و بعد از آن دو نشان را به خط مستقیم به هم متصل گردان و آن را خط نصف النهار مکه دان، پس بگیر بقدر مابین عرضین از درجات و دقائق زائده از نقطه مشرق بلد به سمت جنوب و نشانی گذاشته، و همچنین از

(۱) حجری: معین.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۲

نقطه مغرب و نشانی نهاده، و بعد از آن مابین دو نشان را به خط مستقیم وصل کن و این خط را مشرق و مغرب مکه دان و موضع تقاطع آن دو خط؛ محل مکه بود، پس از مرکز دایره‌ای که آن موضع بلد مقصود است خطی مستقیم بکش که بر محل مکه گذرد و به محیط رسد و آن خط قبله بود.

و در صورت ثانیه که: ناقص البعدین است بگیر مابین طولین را از جنوب به شمال به سمت مشرق و مابین عرضین را از مشرق به مغرب به سمت شمال به نحو مذکور و موضع تقاطع خطین را مکه دانسته از مرکز خطی مستقیم کشیده که بر آن خورد و به محیط رسد، پس آن را قبله دان، و از آنچه گفتیم دو صورت دیگر به اندک تأمل ظاهر گردد.

نمایش پنجم: در ذکر قدری از شهرهای مشهور اقلیم سبعة:

اقلیم اول: پنجاه شهر مشهور دارد و از آن جمله است: نجران و جند، و صنعا و صحار، و ظفار و زبید، و عدن و شهر سبا، و حضرموت و سقطر، و جزیره سرانیدب، و کوه کوه و بربر، و بلاد حبشه و بلاد نوبه، و معدن طلا.

اقلیم دوم: نیز پنجاه شهر مشهور دارد و از آن جمله است: مکه معظمه، و مدینه مکرّمه، و ینبع و جدّه، و خیبر، و طائف، و فید، و فرع، و یمامه، و لحسا و قطیف، و بحرین، و قفط، و دیبل، و مکران، و منصوره سند، و سومنات، و کنبایت، و ماهوره و هرمز، و اکثر بلاد هند، و سند، و چین و عمان و نجد و افریقیه، و بعضی از بربر.

اقلیم سیّم: یک صد و بیست و هشت شهر مشهور دارد و از آن جمله است: اسکندریه مصر، و قلزم، و فاس، و مراکش، و قیروان، و طرابلس، و قصر احمد؛ از افریقیه، و غزه، و عسقلان، و رمله، و بیت المقدس از بلاد فلسطین، و نابلس، و عکا، و صور، و صیدا، و اذرعات، و بصری، و دمشق از شام، و هیت، و قادسیه و حیره، و کوفه، و انبار، و بغداد، و مدائن و بابل که معروف است به حله،

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۳

و نهروان، و قصر ابن هبیره، و نهر شاه، و واسط، و بصره، و ابله، و عبادان [آبادان]، و تستر که معروف است به شوشتر، و عسکر مکرّم که معروف است به رامهرمز، و اهواز که معروف است به دورق، و ارجان که معروف است به بهبهان از بلاد خوزستان، و سیف البحر و ابرقو، و کازران [کازرون]، و نوبندجان، و فیروزآباد، و شیراز، و بیضا، و داراب جرد که معروف است به داراب، و یزد، و بافد [بافت]، و زرنند، و بم، و بست، و ملتان، و اصبهان [اصفهان]، و اردستان، و طبس، و فیروزکوه، و میمند، و غزنین، و کابل، و قندهار، و کشمیر، و زابل، و طنجه.

اقلیم چهارم: دویست و دوازده شهر مشهور دارد، از آن جمله است:

قصر عبد الکریم، و اشبیلیه، و قرطبه، و طرطرس، و بعلبک، و حصن، و حمص، و حماة، و مرعش، و معره، و قنسرین، و حلب، و حرّان، و رقه که معروف است به اورقه، و ماردین، و میفارقین، و نصیبین، و جزیره ابن عمر، و سنجار، و موصل، و آمد، و عانه، و تکریت، و سامراء، و دسکرة، و جلولا، و خانقین، و حلوان، و انطاکیه، و ارزن الروم، و ارمنیه، و سلماص، و خوی، و مراغه، و اردبیل، و مرند، و تبریز، و موقان، و اربل، و شهر زور، و قصر شیرین، و دینور، و شیروان، و قرمسین - معروف به کرمانشاهان - و سهرورد، و زنجان، و نهاوند، و همدان، و بروجرّد، و ابهر، و ساوه، و آبه - معروف به آوه - و قزوین، و جرفادقان - معروف به گلپایگان - و قم و طالقان و کاشان و کرج، و لاهیجان، و رودبار، و رشت، و کسگر، و فومن، و آمل، و ساری از مازندران، و سمنان، و دامغان، و بسطام، و استرآباد، و آبسکون، و جرجان، و دهستان، و خسروجرّد، و قصبه سبزوار، و اسفراین، و نیشابور، و نسا، و طوس - معروف به مشهد مقدّس - و نوقان، و ابیورد، و قهستان، و قائن، و زوزن، و بوزجان، و سرخس، و هرات، و مرو رود، و مرو شاه جهان، و فاریاب، و شهرستان از خراسان، و ترمذ، و بدخشان،

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۴

و ختلان، و صغانیان، و ایشیه - مدینه حکماء یونان - و تبت، و ختا، و ختن، و بلخ، و جوزجان، و دیلم - معروف به دیلمان - و الموت، و سلطانیه.

اقلیم پنجم: دویست شهر مشهور دارد، از آن جمله است: بطلیوس، و طلیطله، و مرسیه، و طرطوشه، و آق شهر، و قونیه، و ارزنجان، و ملازجرّد، و اخلاط، و شیروان، و بردعه، و شمکور، و تفلیس، و بیلقان، و باب الایواب - معروف به دربند - و گنجه، و فرات، و کرکنج، و کات، و زمخشر، و هزار اسب، و نخشب، و کش، و سمرقند، و موش، و شاش، و خجند، و قاسان، و فرغانه، و قبا، و مقدونیه از قسطنطنیه.

اقلیم ششم: نود شهر مشهور دارد، از آن جمله است: قسطنطنیه، و فاراب، و خانبالق، و کاشغر، و بلنجر، و اروس.

اقلیم هفتم: بیست و دو شهر مشهور دارد و اهل بعضی از آن شهرها از شدّت سرما شش ماه در حمامها بسر می‌برند، و از جمله شهرهای آن: کرش، و ازق، و صرای که پایتخت سلطان تاتار است، و بلاد معروف به بلغار، و قرقر، و شنتافر، و هرقله است.

و مساحت سطح اقلیم اوّل: ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نیم فرسخ است، و اقلیم دویم: پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ است، و اقلیم سیّم: چهارصد و شصت هزار و نود و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است، و اقلیم چهارم: سیصد و هفتاد و هشت هزار و سی و هشت فرسخ و ربع است، و اقلیم پنجم: دویست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ و سه عشر فرسخ است، و اقلیم ششم: دویست و سی و پنج هزار و سی و چهار فرسخ و دو ثلث فرسخ است، و اقلیم هفتم: یکصد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلث فرسخ است، و آنچه مذکور شد موافق تحقیق بعضی از محقّقین فنّ هیئت است «۱»، و الله یعلم.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۵

خاتمه: به جهت تسهیل امر و تکثیر فایده، قبله بسیاری از بلاد را مذکور می‌سازیم با اشاره به طول و عرض و اقلیم آنها به رمز، به عنوان اختصار و اسقاط دقائق کمتر از نصف درجه، و رفع دقائق بیشتر از آن، یعنی: وضع آن به جای یک درجه صحیحه- چنانکه متعارف اهل حساب است- و آنها را در ضمن پنج قسم بیان می‌نمائیم، و اقل انحراف را مقدم می‌داریم، تا فی الجمله از سهو کاتب محفوظ مانیم، و عرض و طول را از «زیج الغی» و انحرافات را از «قبله الآفاق» ریاضی قزوینی نقل می‌کنیم، مگر ملحقات را که از اسطرلابات مذکور می‌سازیم، و در بلد موافق به لفظ ایضا مکتفی می‌شویم، و رمز اقلیم را بر سر بلد به هندسه می‌گذاریم، بعون الحیّ القدیم.

قسم اول: بلادی است که: قبله آنها یکی از نقاط اربعه جنوب و شمال و مغرب و مشرق اعتدال است، قبل از این اشاره شد به اینکه هر بلدی که در طول موافق باشد با مکه معظمه، پس اگر در عرض کمتر باشد قبله آن؛ نقطه شمال است و اگر بیشتر باشد نقطه جنوب است، و همچنین- بنا بر مشهور- در موافق العرض مخالف الطول، قبله آن یا نقطه مشرق اعتدال یا مغرب اعتدال است، لکن بلدی که موافقت تمام در عرض یا در طول با مکه مکرمه داشته باشد در میان بلاد مشهوره به نظر نیامده اما بعضی از بلاد قریب الطول است که نازل منزله موافق الطول می‌تواند بود، و همچنین در عرض.

و طول مکه: هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه، و عرضش بیست و یک درجه و چهل دقیقه است، و صنعاء- دار الملک یمن-: طول:- «عز، ها» «۱»، عرض:

«ید، ل» «۲» و موصل: طول: «عز، ها» «۳» عرض: «لد، ل» «۴»، و ارزن الروم، طول:

(۱) یعنی: هفتاد و هفت درجه.

(۲) یعنی: چهارده درجه و سی دقیقه.

(۳) یعنی: هفتاد و هفت درجه.

(۴) یعنی: چهارده درجه و سی دقیقه.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۶

«عز، ها» «۱»، عرض «لط، م» «۲»، به سبب آنکه هر کدام که در طول از مکه به چند دقیقه کمتر است و انحرافش قدر معتد به ندارد، پس تعیین قبله اول به نقطه شمال و ثانیین به نقطه جنوب می‌توان کرد.

قسم دوم: بلادی است که انحراف قبله آنها از جنوب به مشرق است و از آنها بیست و چهار بلد مذکور می‌گردد:

ارزنگان: به هشت درجه، طول: «عو» «۳»، عرض: «لح» «۴».

حلب: شانزده درجه، طول: «عب» «۵»، عرض: «له» «۶».

رحبه: هفده درجه، طول: «عه» «۷»، عرض: «لد» «۸».

انطاکیه: نوزده درجه، طول: «عا» «۹»، عرض: «له» «۱۰».

ملطیه: بیست درجه، طول: «عا» «۱۱»، عرض: «لز» «۱۲».

مدینه مشرفه: بیست و هشت درجه، طول: «عه» «۱۳»، عرض:

«له» «۱۴» [* ۴۷].

(۱) یعنی: هفتاد و هفت درجه.

(۲) یعنی: سی و نه درجه و چهل دقیقه.

(۳) یعنی: هفتاد و شش درجه.

(۴) یعنی: سی و هشت درجه.

(۵) یعنی: هفتاد و دو درجه.

(۶) یعنی: سی و پنج درجه.

(۷) یعنی: هفتاد و پنج درجه.

(۸) یعنی: سی و چهار درجه.

(۹) یعنی: هفتاد و یک درجه.

(۱۰) یعنی: سی و پنج درجه.

(۱۱) یعنی: هفتاد و یک درجه.

(۱۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۱۳) یعنی: هفتاد و پنج درجه.

(۱۴) یعنی: سی و پنج درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۷

دمشق: ایضا [بیست و هشت] درجه، طول: «ع» «۱»، عرض: «لج» «۲».

طرابلس شام: بیست و نه درجه، طول «سط» «۳»، عرض: «لد» «۴».

حمص: ایضا [بیست و نه درجه]، طول: «ع» «۵»، عرض: «لد» «۶».

قنسرین: سی درجه، طول: «عب» «۷»، عرض: «لو» «۸».

رومیة کبری: سی و یک درجه، طول: «نه» «۹»، عرض: «مب» «۱۰».

طرسوس: سی و پنج درجه، طول: «سط» «۱۱»، عرض: «لز» «۱۲».

قسطنطنیه: سی و شش درجه، طول: «س» «۱۳»، عرض: «مه» «۱۴».

صور: سی و هفت درجه، طول: «سط» «۱۵»، عرض: «لج» «۱۶».

قونیه: سی و هشت درجه، طول: «سه» «۱۷»، عرض: «ما» «۱۸».

(۱) یعنی: هفتاد درجه.

(۲) یعنی: سی و سه درجه.

(۳) یعنی: شصت و نه درجه.

(۴) یعنی: سی و چهار درجه.

(۵) یعنی: هفتاد درجه.

(۶) یعنی: سی و چهار درجه.

(۷) یعنی: هفتاد و دو درجه.

(۸) یعنی: سی و شش درجه.

(۹) یعنی: پنجاه و پنج درجه.

(۱۰) یعنی: چهل و دو درجه.

(۱۱) یعنی: شصت و نه درجه.

(۱۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۱۳) یعنی: شصت درجه.

(۱۴) یعنی: چهل و پنج درجه.

(۱۵) یعنی: شصت و نه درجه.

(۱۶) یعنی: سی و سه درجه.

(۱۷) یعنی: شصت و پنج درجه.

(۱۸) یعنی: چهل و یک درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۸

عسقلان: چهل و چهار درجه، طول: «سز» ۱، عرض: «لب» ۲.

بیت المقدس: چهل و هفت درجه، طول: «سز» ۳، عرض: «لب» ۴.

اسکندریه: پنجاه و هشت درجه، طول: «سب» ۵، عرض: «لا» ۶.

مصر: پنجاه و نه درجه، طول: «سج» ۷، عرض: «ل» ۸.

قوص - از سعید مصر - هفتاد و شش درجه، طول: «سب» ۹، عرض:

«که» ۱۰.

طرابلس مغرب: ایضا [هفتاد و شش درجه]، طول: «مه» ۱۱، عرض:

«لب» ۱۲.

قرطبه - دار الملک اندلس - هفتاد و هفت درجه، طول: «لح» ۱۳، عرض: «له» ۱۴.

قیروان: هشتاد و یک درجه، طول: «ما» ۱۵، عرض: «لب» ۱۶.

(۱) یعنی: شصت و هفت درجه.

(۲) یعنی: سی و دو درجه.

(۳) یعنی: شصت و هفت درجه.

(۴) یعنی: سی و دو درجه.

(۵) یعنی: شصت و دو درجه.

(۶) یعنی: سی و یک درجه.

(۷) یعنی: شصت و سه درجه.

(۸) یعنی: سی درجه.

(۹) یعنی: شصت و دو درجه.

(۱۰) یعنی: بیست و پنج درجه.

(۱۱) یعنی: چهل و پنج درجه.

(۱۲) یعنی: سی و دو درجه.

(۱۳) یعنی: سی و هشت درجه.

(۱۴) یعنی: سی و پنج درجه.

(۱۵) یعنی: چهل و یک درجه.

(۱۶) یعنی: سی و دو درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۱۹

تا هرات علیا: هشتاد و هفت درجه، طول: «لو» «۱»، عرض: «کط» «۲».

قسم سیم: بلادی است که انحراف قبله آنها از شمال است به مشرق و از آنها پنج بلد مذکور می‌گردد:

زبید- از بلاد یمن:- بیست و دو درجه، طول: «عد» «۳»، عرض:

«ید» «۴».

جرمی- دار الملک حبش:- پنجاه و سه درجه، طول: «سه» «۵»، عرض: «ی» «۶».

دنقله- مدینه نوبه:- شصت و چهار درجه، طول: «ند» «۷»، عرض:

«یه» «۸».

سوس اقضا: هفتاد و پنج درجه، طول: «یو» «۹»، عرض: «لب» «۱۰».

طنجه مغرب: هشتاد و چهار درجه، طول: «یح» «۱۱»، عرض: «کب» «۱۲».

قسم چهارم: بلادی است که انحراف قبله آنها از شمال به مغرب است و از آنها چهار بلد مذکور می‌شود:

(۱) یعنی: سی و شش درجه.

(۲) یعنی: بیست و نه درجه.

(۳) یعنی: هفتاد و چهار درجه.

(۴) یعنی: چهارده درجه.

(۵) یعنی: شصت و پنج درجه.

(۶) یعنی: ده درجه.

(۷) یعنی: پنجاه و چهار درجه.

(۸) یعنی: پانزده درجه.

(۹) یعنی: شانزده درجه.

(۱۰) یعنی: سی و دو درجه.

(۱۱) یعنی: هیجده درجه.

(۱۲) یعنی: بیست و دو درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۰

سراندیب: شصت و شش درجه، طول: «قل» «۱»، عرض: «ی» «۲».

سومنا: هفتاد و یک درجه، طول: «قو» «۳»، عرض: «یز» «۴».

دار الملک چین: هشتاد و یک درجه، طول: «» «۵»، عرض: «» «۵».

پهلواره هندوستان: هشتاد و هفت درجه، طول: «قب» «۶»، عرض:

«کب» «۷».

قسم پنجم: بلادی است که انحراف آنها از جنوب به مغرب است و از آنها هفتاد و پنج بلد مذکور می‌شود:
 سرّ من رأی: هفت درجه، طول: «عط» «۸»، عرض: «لد» «۹».
 کوفه: دوازده درجه، طول: «ف» «۱۰»، عرض: «لب» «۱۱».
 نخجوان: - ایضا - [دوازده درجه]، طول: «فا» «۱۲»، عرض: «لط» «۱۳».
 بغداد: سیزده درجه، طول: «ف» «۱۴»، عرض: «لج» «۱۵».

(۱) یعنی: یکصد و سی درجه.

(۲) یعنی: ده درجه.

(۳) یعنی: یکصد و شش درجه.

(۴) یعنی: هفده درجه.

(۵) رموز تمام نسخه‌ها مشوّش بوده و قابل انطباق به یکدیگر نبوده، و نام این شهر در نسخه‌های «زیج الغ بیك» و «قبله الآفاق» ذکر نشده است.

(۶) یعنی: یکصد و دو درجه.

(۷) یعنی: بیست و دو درجه.

(۸) یعنی: هفتاد و نه درجه.

(۹) یعنی: سی و چهار درجه.

(۱۰) یعنی: هشتاد درجه.

(۱۱) یعنی: سی و دو درجه.

(۱۲) یعنی: هشتاد و یک درجه.

(۱۳) یعنی: سی و نه درجه.

(۱۴) یعنی: هشتاد درجه.

(۱۵) یعنی: سی و سه درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۱

مراغه: پانزده درجه، طول: «فب» «۱»، عرض: «لر» «۲».

تفلیس: شانزده درجه، طول: «فج» «۳»، عرض: «مج» «۴».

تبریز: - ایضا - [شانزده درجه]، طول: «فب» «۵»، عرض: «لح» «۶».

اردبیل: هیجده درجه، طول: «فج» «۷»، عرض: «لح» «۸».

بردعه: - ایضا - [هیجده درجه]، طول: «فج» «۹»، عرض: «ما» «۱۰».

در بند [باب الابواب]: - ایضا - [هیجده درجه]، طول: «فه» «۱۱»، عرض: «مج» «۱۲».

بلغار: نوزده درجه، طول: «ص» «۱۳»، عرض: «مط» «۱۴».

باکویه: بیست درجه، طول: «مه» «۱۵»، عرض: «م» «۱۶».

شماخی: - ایضا - [بیست درجه]، طول: «فه» «۱۷»، عرض: «ما» «۱۸».

(۱) یعنی: هشتاد و دو درجه.

(۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۴) یعنی: چهل و سه درجه.

(۵) یعنی: هشتاد و دو درجه.

(۶) یعنی: سی و هشت درجه.

(۷) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۸) یعنی: سی و هشت درجه.

(۹) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۱۰) یعنی: چهل و یک درجه.

(۱۱) یعنی: هشتاد و پنج درجه.

(۱۲) یعنی: چهل و سه درجه.

(۱۳) یعنی: نود درجه.

(۱۴) یعنی: چهل و نه درجه.

(۱۵) یعنی: چهل و پنج درجه.

(۱۶) یعنی: چهل درجه.

(۱۷) یعنی: هشتاد و پنج درجه.

(۱۸) یعنی: چهل و یک درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۲

همدان: بیست و دو درجه، طول: «فج» «۱»، عرض: «له» «۲».

لاهیجان: بیست و سه درجه، طول: «فو» «۳»، عرض: «لو» «۴».

کوپای - مدینه روس - بیست و چهار درجه، طول: «فز» «۵»، عرض:

«مج» «۶».

شهر زور - ایضا - [بیست و چهار درجه]، طول: «فج» «۷»، عرض:

«لج» «۸».

ابهر: بیست و پنج درجه، طول: «فه» «۹»، عرض: «لو» «۱۰».

قزوین: بیست و هفت درجه، طول: «فه» «۱۱»، عرض: «لو» «۱۲».

ساوه: بیست و هشت درجه، طول: «فه» «۱۳»، عرض: «له» «۱۴».

ساری: سی و یک درجه، طول: «فج» «۱۵»، عرض: «لز» «۱۶».

(۱) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۲) یعنی: سی و پنج درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و شش درجه.

(۴) یعنی: سی و شش درجه. لازم به یادآوری است که: طول و عرض جغرافیائی «لاهیجان» در تمام نسخه‌ها مشوش بوده و قابل انطباق بک یکدیگر نبوده، در تمام نسخه «زیج الغ بیگ» ذکر نشده است، از روی نسخه‌های «مساحه البلاد» اصلاح نمودیم.

(۵) یعنی: هشتاد و هفت درجه.

(۶) یعنی: چهل و سه درجه.

(۷) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۸) یعنی: سی و سه درجه.

(۹) یعنی: هشتاد و پنج درجه.

(۱۰) یعنی: سی و شش درجه.

(۱۱) یعنی: هشتاد و پنج درجه.

(۱۲) یعنی: سی و شش درجه.

(۱۳) یعنی: هشتاد و پنج درجه.

(۱۴) یعنی: سی و پنج درجه.

(۱۵) یعنی: هشتاد و هشت درجه.

(۱۶) یعنی: سی و هفت درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۳

ری: - ایضا- [سی و یک درجه]، طول: «فو» «۱»، عرض:

«له» «۲» [۴۸*].

شوشتر: سی و دو درجه، طول: «فه» «۳»، عرض: «لب» «۴».

قم: - ایضا- [سی و دو درجه]، طول: «فو» «۵»، عرض: «لد» «۶».

کاشان: سی و پنج درجه، طول: «فو» «۷»، عرض: «لد» «۸».

بصره: سی و شش درجه، طول: «فد» «۹»، عرض: «ل» «۱۰».

استرآباد: - ایضا- [سی و شش درجه]، طول: «ص» «۱۱»، عرض:

«لز» «۱۲».

کرکنج- دار الملک خوارزم: سی و هفت درجه، طول: «صه» «۱۳»، عرض: «فب» «۱۴».

سمنان: - ایضا- [سی و هفت درجه]، طول: «فح» «۱۵»، عرض: «لو» «۱۶».

(۱) یعنی: هشتاد و شش درجه.

(۲) یعنی: سی و پنج درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و پنج درجه.

(۴) یعنی: سی و دو درجه.

(۵) یعنی: هشتاد و شش درجه.

(۶) یعنی: سی و چهار درجه.

(۷) یعنی: هشتاد و شش درجه.

(۸) یعنی: سی و چهار درجه.

(۹) یعنی: هشتاد و چهار درجه.

(۱۰) یعنی: سی درجه.

(۱۱) یعنی: نود درجه.

(۱۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۱۳) یعنی: نود و پنج درجه.

(۱۴) یعنی: هشتاد و دو درجه.

(۱۵) یعنی: هشتاد و هشت درجه.

(۱۶) یعنی: سی و شش درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۴

دامغان: سی و هشت درجه، طول: «فط» «۱»، عرض: «لو» «۲».

اصفهان: سی و نه درجه، طول: «فر» «۳»، عرض: «لب» «۴».

رامهرمز: چهل درجه، طول: «فو» «۵»، عرض: «لا» «۶».

طراز: چهل و دو درجه، طول: «ف» «۷»، عرض: «مه» «۸».

سبزوار: - ایضا - [چهل و دو درجه]، طول: «صب» «۹»، عرض:

«لو» «۱۰».

طوس: چهل و سه درجه، طول: «صب» «۱۱»، عرض: «لز» «۱۲».

نیشابور: چهل و چهار درجه، طول: «صبح» «۱۳»، عرض: «لو» «۱۴».

المانع «۱۵»: چهل و شش درجه، طول: «قج» «۱۶»، عرض: «مد» «۱۷».

(۱) یعنی: هشتاد و نه درجه.

(۲) یعنی: سی و شش درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و هفت درجه.

(۴) یعنی: سی و دو درجه.

(۵) یعنی: هشتاد و شش درجه.

(۶) یعنی: سی و یک درجه.

(۷) یعنی: هشتاد درجه.

(۸) یعنی: چهل و پنج درجه.

(۹) یعنی: نود و دو درجه.

(۱۰) یعنی: سی و شش درجه.

(۱۱) یعنی: نود و دو درجه.

(۱۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۱۳) یعنی: نود و سه درجه.

(۱۴) یعنی: سی و شش درجه.

(۱۵) المالیغ، المائق و المایق؛ نیز نامیده می‌شود. (لغت‌نامه دهخدا: ۸/ ۹۰ و ۹۱).

(۱۶) یعنی: یکصد و سه درجه.

(۱۷) یعنی: چهل و چهار درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۵

بناکت: - ایضا - [چهل و شش درجه]، طول: «قا» «۱»، عرض:

«مج» «۲».

سرخس: چهل و هفت درجه، طول: «صه» «۳»، عرض: «لز» «۴».

ترشیز: چهل و هشت درجه، طول: «صب» «۵»، عرض: «له» «۶».

تون: - ایضا - [چهل و هشت درجه]، طول: «صح» «۷»، عرض:

«له» «۸».

یزد: - ایضا - [چهل و هشت درجه]، طول: «فط» «۹»، عرض: «لب» «۱۰».

خجند: - ایضا - [چهل و هشت درجه]، طول: «قا» «۱۱»، عرض:

«مب» «۱۲».

بخارا: چهل و نه درجه، طول: «صز» «۱۳»، عرض: «م» «۱۴».

سمرقند: - ایضا - [چهل و نه درجه]، طول: «صط» «۱۵»، عرض: «م» «۱۶».

(۱) یعنی: یکصد و یک درجه.

(۲) یعنی: چهل و سه درجه.

(۳) یعنی: نود و پنج درجه.

(۴) یعنی: سی و هفت درجه.

(۵) یعنی: نود و دو درجه.

(۶) یعنی: سی و پنج درجه.

(۷) یعنی: نود و سه درجه.

(۸) یعنی: سی و پنج درجه.

(۹) یعنی: هشتاد و نه درجه.

(۱۰) یعنی: سی و دو درجه.

(۱۱) یعنی: یکصد و یک درجه.

(۱۲) یعنی: چهل و دو درجه.

(۱۳) یعنی: نود و هفت درجه.

(۱۴) یعنی: چهل درجه.

(۱۵) یعنی: نود و نه درجه.

(۱۶) یعنی: چهل درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۶

کش: پنجاه درجه، طول: «ق» «۱»، عرض: «م» «۲».

شیراز: پنجاه و یک درجه، طول: «فج» «۳»، عرض: «کط» «۴».

هرات: - ایضا - [پنجاه و یک درجه]، طول: «صد» «۵»، عرض:

«له» «۶».

مرو: پنجاه و دو درجه، طول: «صز» «۷»، عرض: «لح» «۸».

کاشغر: پنجاه و چهار، طول: «قز» «۹»، عرض: «مد» «۱۰».

فاریاب: پنجاه و شش درجه، طول: «صط» «۱۱»، عرض: «لز» «۱۲».

کرمان: پنجاه و هشت درجه، طول: «صج» «۱۳»، عرض: «ل» «۱۴».

ختن: - ایضا - [پنجاه و هشت درجه]، طول: «قز» «۱۵»، عرض:

«مب» «۱۶».

(۱) یعنی: یکصد درجه.

(۲) یعنی: چهل درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و هشت درجه.

(۴) یعنی: بیست و نه درجه.

(۵) یعنی: نود و چهار درجه.

(۶) یعنی: سی و پنج درجه.

(۷) یعنی: نود و هفت درجه.

(۸) یعنی: سی و هشت درجه.

(۹) یعنی: یکصد و هفت درجه.

(۱۰) یعنی: چهل و چهار درجه.

(۱۱) یعنی: نود و نه درجه.

(۱۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۱۳) یعنی: نود و سه درجه.

(۱۴) یعنی: سی درجه.

(۱۵) یعنی: یکصد و هفت درجه.

(۱۶) یعنی: چهل و دو درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۷

بلخ: پنجاه و نه درجه، طول: «قا» «۱»، عرض: «لز» «۲».

بحرین: شصت درجه، طول: «فج» «۳»، عرض: «که» «۴».

قراقرم: شصت و یک درجه، طول: «قیه» «۵»، عرض: «مو» «۶».

پیش بالغ:- ایضا- [شصت و یک درجه]، طول: «قیا» «۷»، عرض: «مو» «۸».

بدخشان: شصت و دو درجه، طول: «قیه» «۹»، عرض: «لز» «۱۰».

سیستان:- ایضا- [شصت و دو درجه]، طول: «صز» «۱۱»، عرض: «لج» «۱۲».

تبت: شصت و چهار درجه، طول: «قح» «۱۳»، عرض: «م» «۱۴».

بست: شصت و پنج درجه، طول: «ق» «۱۵»، عرض: «لج» «۱۶».

(۱) یعنی: یکصد و یک درجه.

(۲) یعنی: سی و هفت درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۴) یعنی: بیست و پنج درجه.

(۵) یعنی: یکصد و پانزده درجه.

(۶) یعنی: چهل و شش درجه.

(۷) یعنی: یکصد و یازده درجه.

(۸) یعنی: چهل و شش درجه.

(۹) یعنی: یکصد و پانزده درجه.

(۱۰) یعنی: سی و هفت درجه.

(۱۱) یعنی: نود و هفت درجه.

(۱۲) یعنی: سی و سه درجه.

(۱۳) یعنی: یکصد و هشت درجه.

(۱۴) یعنی: چهل درجه.

(۱۵) یعنی: یکصد درجه.

(۱۶) یعنی: سی و سه درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۸

قندهار: شصت و هشت درجه، طول: «قح» «۱»، عرض: «لج» «۲».

لحسا:- ایضا- [شصت و هشت درجه]، طول: «فد» «۳»، عرض: «کد» «۴».

قطیف: شصت و نه درجه، طول: «عد» «۵»، عرض: «لد» «۶».

کشمیر:- ایضا- [شصت و نه درجه]، طول: «قح» «۷»، عرض: «له» «۸».

خانبالغ: هفتاد و یک درجه، طول: «قکد» «۹»، عرض: «مو» «۱۰».

مولتان: هفتاد و دو درجه، طول: «قح» «۱۱»، عرض: «ل» «۱۲».

هرموز:- ایضا- [هفتاد و دو درجه]، طول: «صب» «۱۳»، عرض: «له» «۱۴».

یمامه: هفتاد و سه درجه، طول: «فج» «۱۵»، عرض: «کج» «۱۶».

لاهور: هفتاد و پنج، طول: «قط» «۱۷»، عرض: «لب» «۱۸».

(۱) یعنی: یکصد و هشت درجه.

(۲) یعنی: سی و سه درجه.

(۳) یعنی: هشتاد و چهار درجه.

(۴) یعنی: بیست و چهار درجه.

(۵) یعنی: هفتاد و چهار درجه.

(۶) یعنی: سی و چهار درجه.

(۷) یعنی: یکصد و هشت درجه.

(۸) یعنی: سی و پنج درجه.

(۹) یعنی: یکصد و بیست و چهار درجه.

(۱۰) یعنی: چهل و شش درجه.

(۱۱) یعنی: یکصد و هشت درجه.

(۱۲) یعنی: سی درجه.

(۱۳) یعنی: نود و دو درجه.

(۱۴) یعنی: سی و پنج درجه.

(۱۵) یعنی: هشتاد و سه درجه.

(۱۶) یعنی: بیست و سه درجه.

(۱۷) یعنی: یکصد و نه درجه.

(۱۸) یعنی: سی و دو درجه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۲۹

منصوره سند: هشتاد و یک درجه، طول: «فج» «۱»، عرض: «کج» «۲».

دبیل: هشتاد و سه درجه، طول: «فج» «۳»، عرض: «که» «۴».

دهلی: -، ایضا- [هشتاد و سه درجه]، طول: «»، عرض: «» «۵».

اکره: هشتاد و چهار درجه، طول: «»، عرض: «» «۶».

بنارس هند: هشتاد و شش درجه، طول: «قز» «۷»، عرض: «کز» «۸».

و بعضی از بلاد غیر مذکوره به مقایسه بلاد قریبه به آن می‌تواند معلوم شد، مانند: بسطام به مقایسه دامغان و استرآباد، و مانند آمل به مقایسه ساری، و مانند رشت و دهاتش به مقایسه لاهیجان، و قس علی ذلک «۹».

و ما بعضی از آنها را- به نهجی که در اسطرلاب و قطب‌نما ثبت نموده‌اند مذکور- می‌سازیم، زیرا که: ظنّ به آنها بیشتر است از ظنّی که به مقایسه معلوم شود، و اقتصار بر ذکر انحرافات می‌نمائیم بدون تعرّض به طول و عرض آنها و می‌گوئیم که: از جمله منحرفات از جنوب به مشرق است- از میل به یک درجه-

(۱) یعنی: یکصد و هشت درجه.

(۲) یعنی: بیست و هشت درجه.

(۳) یعنی: یکصد و سه درجه.

(۴) یعنی: بیست و پنج درجه.

(۵) طول و عرض این شهر در تمام نسخه‌ها مشوّش بوده، نام این شهر در نسخه‌های «زیج الغ بیگ» ذکر نشده است.

(۶) طول و عرض این شهر در تمام نسخه‌ها مشوّش بوده، نام این شهر در نسخه‌های «زیج الغ بیگ» ذکر نشده است.

(۷) یعنی: یکصد و هفت درجه.

(۸) یعنی: بیست و هفت درجه.

(۹) قبله الآفاق قزوینی، نسخه خطی کتابخانه آیه الله مرعشی رحمه الله به شماره ۳۴۴۶، زیج الغ بیگ، به شماره‌های ۸۳۸۴ و ۸۱۶۸ و ۸۹۰۲ و ۸۲۰۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۰

ملانزجرد و اخلاط چهار درجه، تکریت و سیواس پنج درجه، نصیبین شش درجه، عانه هشت درجه، قرقیسا نه درجه، سنجار ده درجه، دیار بکر و رأس العین و ماردین و آمد- هر یک- یازده درجه، رقه چهارده درجه، حران پانزده درجه، شمشاط هیجده درجه، بعلبک بیست و سه درجه، عمودیه سی و یک درجه، مقدونیه چهل و دو درجه، صیدا پنجاه و شش درجه، دمیاط پنجاه و نه درجه، قلزم- کنار دریا- شصت و پنج درجه، مهدیه هشتاد درجه.

و از منحرفات از شمال به مشرق است، عدن به شش درجه، صحار چهل و یک درجه.

و از شمال به مغرب است، حیدرآباد به هشتاد و هشت درجه، طائف به هشتاد و نه درجه.

و منحرفات از جنوب به مغرب است، سلماس به هفت درجه، خوی هشت درجه، مدائن و ارمیه نه درجه، حله و مرند دوازده درجه، نجف اشرف سیزده درجه، ألالان و نحیار چهارده درجه، شمکوره و نهروان پانزده درجه، گنجه شانزده درجه، بیلقان هفده درجه، بلنجر هیجده درجه، موقان و قصر شیرین نوزده درجه، واسط و حلوان بیست و یک درجه، دینور بیست و دو درجه، کرمانشاهان و جلولا- و نهاوند- هر یک- بیست و سه درجه، سهرورد بیست و چهار درجه، زنجان و بروجرد و خوار و فومن- هر یک- بیست و پنج درجه، رودسر بیست و هفت درجه، الموت بیست و نه درجه، آوه سی درجه، کرج سی و یک درجه، گلپایگان و کجور و کلار- هر یک- سی و دو درجه، سمیرم سی و سه درجه، دیمه سی و چهار درجه، جنابد سی و پنج درجه، فراوه و عسکر مکرم سی و شش درجه، آمل و طهران سی و هفت درجه [۴۹*]، بهبهان و ابله سی و هشت درجه، جرجان و بسطام و عبّادان [آبادان]- هر یک- چهل درجه، دورق و مزینان- هر یک- چهل و یک درجه، بیارجمند چهل و دو

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۱

درجه، مشهد رضوی و ابرقو چهل و پنج درجه، بلاد شاپور و نوبندجان- هر یک- چهل و نه درجه، دهدشت و کازران [کازرون] پنجاه و دو درجه، طبس و اصطخر پنجاه و سه درجه، قائن پنجاه و چهار درجه، سیراف پنجاه و شش درجه، فیروزآباد و خبیص پنجاه و هشت درجه، غزنین هفتاد و یک درجه، و فی الخبر الصحيح: «يجزى التحرى ابدأ إذا لم يعلم أين وجه القبلة» «۱».

سؤال ثل [۵۳۰]:

اشاره

بعد مسافت بین البلاد را مذکور سازند؟

جواب:

در صورت اختلاف دو بلد در عرض تنها قدر ما به التفاضل مناط بعد ما بینهما است، و قاعده حساب مشهور که تفاضل به یک درجه موجب تفاوت مسافت بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ است در آن مضبوط است. و امّا در صورت اختلاف طولی؛ تنها یا با عرض، پس در آن؛ ضابطه مذکوره جاری نیست مگر بر تقدیر آنکه هر دو بلد بر خط استوا باشند، چه در آفاق مائله به اعتبار تضایق نصف النهارین که مناط اختلاف طول است تواند بود، که با وجود تفاوت صد درجه یا بیشتر بعد مسافت به یک فرسخ یا کمتر رسد.

پس بنابراین؛ قدر مسافت یک درجه- مثلاً- مختلف می‌شود به اختلاف دوری از خط استوا، چنانکه قدر مسافت یک درجه طولی در مبدأ اقلیم اول بیست و یک فرسخ و کسری می‌شود، و در مبدأ دویم قریب به بیست فرسخ، و در مبدأ سیم هیجده فرسخ و کسری می‌شود، و در مبدأ چهارم هفده [فرسخ] و کسری، و در [مبدأ] پنجم شانزده [فرسخ] و کسری، و در [مبدأ] ششم پانزده فرسخ، و در مبدأ اقلیم هفتم- که عرضش چهل و هفت درجه و دوازده دقیقه است- قریب به سیزده فرسخ می‌شود، و در منتهای آنکه عرضش پنجاه درجه و بیست دقیقه است دوازده فرسخ و کسری می‌شود، و همچنین به تدریج کم

(۱) کافی: ۳/ ۲۸۵ حدیث ۷، وسائل الشیعه: ۴/ ۳۰۷ حدیث ۵۲۲۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۲

می‌گردد تا عرض تسعین «۱».

پس به جهت این اختلاف محض معرفت عرض و طول وافی نیست به استخراج قدر مسافت ما بینهما- چنانکه مشهور است- و در اینجا نظر به عموم فائده نسبت بعد مسافت چهل بلد مشهور را- که با هم هفتصد و هشتاد نسبت است- مذکور می‌سازیم، و از «قبله الآفاق» فاضل قزوینی نقل می‌کنیم، زیرا که نهایت اعتماد بر آن هست، و آنها را از «کره الآفاقی» که خودش وضع نموده و استخراج کرده، و ابحاث شریفه به طریقه مشهوره- که در سؤال نود و دویم مذکور شد- نموده است، و لَا يُتَبَكَّرُ مِثْلُ خَيْرٍ «۲».

و چون در ذکر کسور بلکه آحاد قلیله فراسخ نفعی معتدّ به ندارد از کسور اغماض و از آحاد فراسخ آنچه به نصف نمی‌رسد اسقاط کردیم و زائد بر آن را به جای ده ثبت نمودیم، و شروع از بلادی که در حوالی مکه معظمه بوده کرده به ترتیب الاقرب فالاقرب نوشتیم، و نسبت هر بلدی را به هر یک از بلاد متقدمه بر خودش دادیم.

مدینه منوره: قدر مسافت آن تا مکه معظمه نود فرسخ.

صنعا: تا مکه: صد و شصت فرسخ، تا مدینه طیبه: دویست و ده [فرسخ].

لحسا «۳»: تا مکه: صد و چهل، تا مدینه: صد و هفتاد، تا صنعا: دویست و چهل [فرسخ].

بصره: تا مکه: دویست و چهل، تا مدینه: دویست و بیست، تا صنعا:

(۱) قبله الآفاق (نسخه خطی شماره ۳۴۴۶ از کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی رحمه الله).

(۲) فاطر (۳۵): ۱۴.

(۳) توضیح: در تمام نسخه‌ها و مصدر «لحسا» آمده است، امّا در «معجم البلدان: ۱/ ۱۱۱» شهری بنام «لحسا» نیامده است بلکه شهری بنام «احسا» که از شهرهای بحرین است ذکر نموده است، و در «لغت‌نامه دهخدا: ۲۳/ ۸، ۴۲/ ۱۴۹» شهری بنام «الحسا» ذکر شده که

«لحسا» نیز نامیده می‌شود.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۳

سیصد و نود، تا لحسا صد و پنجاه [فرسخ].

هرموز: تا مکه: دویست و هفتاد، تا مدینه: دویست و نود، تا صنعاء:

سیصد و شصت، تا لحسا صد و چهل، تا بصره: صد و شصت [فرسخ].

شیراز: تا مکه: دویست و هفتاد، تا مدینه دویست و شصت، تا صنعاء چهارصد و ده، تا لحسا: صد و شصت، تا بصره، هشتاد، تا

هرموز: صد [فرسخ].

بغداد: تا مکه: دویست و هشتاد، تا مدینه: دویست و ده، تا صنعاء:

چهارصد و سی، تا لحسا دویست و بیست، تا بصره: نود، تا هرموز: دویست و شصت، تا شیراز صد و هفتاد [فرسخ].

موصل: تا مکه: دویست و نود، تا مدینه: دویست و ده، تا صنعاء:

چهارصد و چهل، تا لحسا: دویست و هفتاد، تا بصره: صد و هفتاد، تا هرمز:

سیصد و سی، تا شیراز: دویست و سی، تا بغداد: هفتاد [فرسخ].

اصفهان: تا مکه: سیصد [ده]، تا مدینه: دویست و هشتاد، تا صنعاء:

چهارصد و پنجاه تا لحسا: دویست و ده، تا بصره: هفتاد، تا هرمز: صد و هشتاد، تا شیراز: هفتاد، تا بغداد: صد و ده، تا موصل: صد و

نود [فرسخ].

دمشق: تا مکه: سیصد و بیست، تا مدینه: دویست و بیست، تا صنعاء:

چهارصد و هشتاد، تا لحسا: سیصد و پنجاه، تا بصره: دویست و شصت، تا هرمز: چهارصد و سی، تا شیراز: سیصد و پنجاه، تا بغداد:

دویست، تا موصل:

صد و بیست، تا اصفهان سیصد و ده [فرسخ].

[جرمی]: - دار الملک حبشه: تا مکه: [سیصد و سی، تا مدینه] سیصد و پنجاه، تا صنعاء: دویست و سی، تا لحسا: چهارصد و پنجاه

تا بصره پانصد و پنجاه، تا هرمز: پانصد و هشتاد، تا شیراز: پانصد و نود، تا بغداد: پانصد و پنجاه، تا موصل: پانصد و سی، تا اصفهان:

ششصد و ده، تا دمشق: چهارصد

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۴

و هشتاد [فرسخ].

یزد: تا مکه: سیصد و چهل، تا مدینه: سیصد و ده، تا صنعاء: چهار صد و هشتاد، تا لحسا: دویست و سی، تا بصره: صد و ده، تا

هرموز: صد و شصت، تا شیراز: هفتاد، تا بغداد: صد و هفتاد، تا موصل: دویست و چهل، تا اصفهان:

شصت، تا دمشق: سیصد و شصت، تا حبشه: ششصد و پنجاه [فرسخ].

مصر: تا مکه: سیصد و چهل، تا مدینه: دویست و هفتاد، تا صنعاء:

چهارصد و هفتاد، تا لحسا: چهارصد و چهل، تا بصره: چهارصد و ده، تا هرموز: پانصد و چهل، تا شیراز: چهارصد و نود، تا بغداد:

سیصد و چهل، تا موصل: دویست و هشتاد، تا اصفهان: چهارصد و پنجاه، تا دمشق: صد و هفتاد، تا حبشه: سیصد و هشتاد، تا یزد:

پانصد و ده [فرسخ].

حلب: تا مکه: سیصد و چهل، تا مدینه: دویست و شصت، تا صنعاء:

پانصد و ده، تا لحسا: سیصد و پنجاه، تا بصره: دویست و چهل، تا هرموز:

چهارصد و ده، تا شیراز: سیصد و بیست، تا بغداد: صد و شصت، تا موصل:

هشتاد، تا اصفهان: دویست و هفتاد، تا دمشق: هفتاد، تا حبشه: پانصد و چهل، تا یزد: سیصد و بیست، تا مصر: دویست و چهل [فرسخ].

قزوین: تا مکه: سیصد و هفتاد، تا مدینه: سیصد و ده، تا صنعاء: پانصد و بیست، تا لحسا: دویست و نود، تا بصره: صد و سی، تا هرموز: دویست و شصت، تا شیراز: صد و پنجاه، تا بغداد: صد و ده، تا موصل: صد و هفتاد، تا اصفهان: هشتاد، تا دمشق: دویست و هشتاد، تا حبشه: ششصد، تا یزد: صد و ده، تا مصر: چهارصد، تا حلب: دویست [فرسخ].

تبریز: تا مکه: سیصد و نود، تا مدینه: سیصد و سی، تا صنعاء: پانصد و پنجاه، تا لحسا: سیصد و چهل، تا بصره: صد و چهل، تا هرموز: سیصد و چهل، تا شیراز: دویست و سی، تا بغداد: صد و بیست، تا موصل: صد و سی،

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۵

تا اصفهان: صد و شصت، تا دمشق: دویست و سی، تا حبشه: ششصد و شصت، تا یزد: صد و نود، تا مصر: چهارصد، تا حلب: صد و هشتاد، تا قزوین: نود [فرسخ].

ارزن الروم: تا مکه: چهارصد، تا مدینه: سیصد و سی، تا صنعاء: پانصد و شصت، تا لحسا: سیصد و هشتاد، تا بصره: دویست و پنجاه، تا هرموز:

چهارصد، تا شیراز: سیصد و ده، تا بغداد: صد و سی، تا موصل: صد و ده، تا اصفهان: دویست و سی، تا دمشق: صد و هفتاد، تا حبشه: ششصد و چهل، تا یزد: دویست و هشتاد، تا مصر: سیصد و چهل، تا حلب: صد و ده، تا قزوین: صد و هشتاد، تا تبریز: صد و ده [فرسخ].

سبزوار: تا مکه: چهارصد و بیست، تا مدینه: سیصد و نود، تا صنعاء:

پانصد و هفتاد، تا لحسا: سیصد و سی، تا بصره: صد و نود، تا هرموز: دویست و شصت، تا شیراز: صد و هشتاد، تا بغداد: دویست و ده، تا موصل: دویست و شصت، تا اصفهان: صد و بیست، تا دمشق: سیصد و هشتاد، [تا حبشه:

هفتصد و ده، تا یزد: صد، تا مصر: پانصد و چهل، تا حلب: سیصد و هشتاد]، تا قزوین: نود، تا تبریز، صد و هشتاد تا ارزن الروم، دویست و پنجاه [فرسخ].

استرآباد: تا مکه: چهارصد و بیست، تا مدینه: سیصد و هفتاد، تا صنعاء:

پانصد و شصت، تا لحسا: سیصد و بیست، تا بصره: صد و هفتاد، تا هرموز:

دویست و هفتاد، تا شیراز: صد و هشتاد، تا بغداد: - ایضا - صد و هشتاد، تا موصل: دویست و سی، تا اصفهان: صد و ده، تا دمشق: سیصد و پنجاه، تا حبشه: هفتصد، تا یزد: صد و ده، تا مصر: پانصد و ده، تا حلب: سیصد و پنجاه، تا قزوین: نود، تا تبریز: صد و سی، تا ارزن الروم: دویست و بیست، تا سبزوار چهل [فرسخ].

هرات: تا مکه: چهارصد و چهل، تا مدینه: چهارصد، تا صنعاء: پانصد

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۶

و شصت، تا لحسا: سیصد و بیست، تا بصره: دویست، تا هرموز: دویست و بیست، تا شیراز: صد و شصت، تا بغداد: دویست و چهل، تا موصل: سیصد و ده، تا اصفهان: صد و چهل، تا دمشق: چهارصد و ده، تا حبشه: هفتصد و سی، تا یزد: نود، تا مصر: پانصد و هشتاد، تا حلب: سیصد و هشتاد، تا قزوین: صد و پنجاه، تا تبریز: دویست [و بیست]، تا ارزن الروم: سیصد و بیست، تا سبزوار:

هشتاد، تا استرآباد: صد [فرسخ].

طوس: تا مکه: چهارصد و پنجاه، تا مدینه: چهارصد و بیست، تا صنعاء:

ششصد، تا لحسا: سیصد و شصت، تا بصره: دویست و سی، تا هرموز: دویست و هشتاد، تا شیراز: دویست، تا بغداد: دویست و سی، تا موصل: دویست و نود، تا اصفهان: صد و پنجاه، تا دمشق: چهارصد و ده، تا حبشه: هفتصد و شصت، تا یزد: صد و سی، تا مصر: پانصد و هفتاد، تا حلب: سیصد و پنجاه، تا قزوین: صد و بیست، تا تبریز: صد و نود، تا ارزن الروم: دویست و پنجاه، [تا سبزوار: سی]، تا استرآباد: شصت، تا هرات: هفتاد [فرسخ].

شماخی: تا مکه: چهارصد و پنجاه، تا مدینه: سیصد و نود، [تا صنعاء:

ششصد و بیست، تا لحسا: سیصد و نود]، تا بصره: دویست و بیست، تا هرموز:

سیصد و شصت، تا شیراز: دویست و هفتاد، تا بغداد: صد و هشتاد، تا موصل:

صد و نود، تا اصفهان- ایضا- صد و نود، تا دمشق: سیصد، تا حبشه: هفتصد و بیست، تا یزد: دویست و ده، تا مصر چهارصد و هفتاد، تا حلب: دویست و سی، تا قزوین: صد و بیست، تا تبریز: هفتاد، تا ارزن الروم: صد و سی، تا سبزوار: صد و چهل، تا استرآباد: صد و ده، تا هرات: دویست و ده، تا طوس:

صد و پنجاه [فرسخ].

تفلیس: تا مکه: پانصد و ده، تا مدینه: چهارصد و سی، تا صنعاء: ششصد و شصت، تا لحسا: چهارصد و چهل، تا بصره: سیصد، تا هرموز: چهارصد

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۷

و بیست، تا شیراز: سیصد و سی، تا بغداد: دویست و سی، تا موصل:- ایضا- [دویست و سی]، تا اصفهان: دویست و پنجاه، تا دمشق: سیصد و ده، تا حبشه:

هفتصد و پنجاه، تا یزد: دویست و هفتاد، تا مصر: چهارصد و هفتاد، تا حلب:

دویست و چهل، تا قزوین: صد و هشتاد، تا تبریز: صد و ده، تا ارزن الروم: صد و سی، تا سبزوار: دویست، تا استرآباد: صد و هفتاد، تا هرات: دویست و هفتاد، تا طوس: دویست و ده، تا شماخی: هفتاد [فرسخ].

دار الملک نوبه [دنقله یا دمقله]: تا مکه: پانصد و پنجاه، تا مدینه:

پانصد و چهل، تا صنعاء:- ایضا- [پانصد و چهل]، تا لحسا: ششصد و هفتاد، تا بصره: هفتصد و بیست، تا هرموز: هفتصد و نود، تا شیراز: هفتصد و هشتاد، تا بغداد: ششصد و نود، تا موصل: ششصد و شصت، تا اصفهان: هفتصد و نود، تا دمشق: پانصد و شصت، تا حبشه: دویست و هفتاد، تا یزد: هشتصد و سی، تا مصر: چهارصد و ده، تا حلب: ششصد و سی، تا قزوین: هشتصد، تا تبریز:

هفتصد و هشتاد، تا ارزن الروم: هفتصد و بیست، تا سبزوار: هشتصد و نود، تا استرآباد: هشتصد و هفتاد، تا هرات: نهصد و بیست، تا طوس:- ایضا- [نهصد و بیست]، تا شماخی: هشتصد و چهل، تا تفلیس: هشتصد و شصت [فرسخ].

قندهار: تا مکه: پانصد و پنجاه، تا مدینه: پانصد و چهل، تا صنعاء:

ششصد و پنجاه، تا لحسا: چهارصد و بیست، تا بصره: سیصد و پنجاه، تا هرموز: سیصد، تا شیراز: دویست و هشتاد، تا بغداد: چهارصد، تا موصل:

چهارصد و هفتاد، تا اصفهان: دویست و نود، تا دمشق: پانصد و نود، تا حبشه:

هشتصد و شصت، تا یزد: دویست و چهل، تا مصر: هفتصد و سی، تا حلب:

پانصد [و چهل]، تا قزوین: سیصد و ده، تا تبریز: سیصد و هشتاد، تا ارزن الروم:

چهارصد و هشتاد، تا سبزوار: دویست و چهل، تا استرآباد: دویست و شصت، تا هرات: صد و هفتاد، تا طوس: دویست و ده، تا شماخی: سیصد و شصت، تا

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۸

تفلیس: چهارصد، تا نوبه: هزار و پنجاه [فرسخ].

بخارا: تا مکه: پانصد و پنجاه، تا مدینه: پانصد و ده، تا صنعاء: ششصد و هشتاد، تا لحسا: چهارصد و چهل، تا بصره: سیصد و ده، تا هرموز: سیصد و شصت، تا شیراز: دویست و نود، تا بغداد: سیصد و بیست، تا موصل: سیصد و هفتاد، تا اصفهان: دویست و چهل، تا دمشق: چهارصد و هشتاد، تا حبشه:

هشتصد و چهل، تا یزد: دویست و بیست، تا مصر: ششصد و چهل، تا حلب:

چهارصد و بیست، تا قزوین: دویست و ده، تا تبریز: دویست و پنجاه، تا ارزن الروم: سیصد و چهل، تا سبزوار: صد و بیست، تا استرآباد: صد و پنجاه، تا هرات: صد و چهل، تا طوس: صد و بیست، تا شماخی: دویست، تا تفلیس:

دویست و سی، تا نوبه: هزار و صد، تا قندهار: دویست [فرسخ].

بلخ: تا مکه: پانصد و هشتاد، تا مدینه: پانصد و شصت، تا صنعاء:

ششصد و نود، تا لحسا: چهارصد و شصت، تا بصره: سیصد و شصت، تا هرموز:

سیصد و پنجاه، تا شیراز: سیصد و ده، تا بغداد: سیصد و نود، تا موصل:

چهارصد و پنجاه، تا اصفهان: دویست و نود، تا دمشق: پانصد و شصت، تا حبشه: هشتصد و هشتاد، تا یزد: دویست و چهل، تا مصر: هفتصد و ده، تا حلب: پانصد و ده، تا قزوین: دویست و هشتاد، تا تبریز: سیصد و چهل، تا ارزن الروم: چهارصد و سی، تا سبزوار: دویست، تا استرآباد: دویست و بیست، تا هرات: صد و شصت، تا طوس: صد و هفتاد، تا شماخی: سیصد، تا تفلیس: سیصد و پنجاه، تا نوبه: هزار و هفتاد، تا قندهار: صد، تا بخارا: نود [فرسخ].

سومنا: تا مکه: پانصد و نود، تا مدینه: ششصد و پنجاه، تا صنعاء:

ششصد، تا لحسا: پانصد، تا بصره: پانصد و چهل، تا هرموز: سیصد و نود، تا شیراز: چهارصد و شصت، تا بغداد: ششصد و بیست، تا موصل: ششصد و نود،

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۳۹

تا اصفهان: پانصد و سی، تا دمشق: هفتصد و نود، تا حبشه: هشتصد و شصت، تا یزد: چهارصد و هشتاد، تا مصر: نهصد، تا حلب: هفتصد و هفتاد، تا قزوین:

پانصد و هشتاد، تا تبریز: ششصد و هفتاد، تا ارزن الروم: هفتصد و پنجاه، تا سبزوار: پانصد و چهل، تا استرآباد: پانصد و شصت، تا هرات: چهارصد و هشتاد، تا طوس: پانصد و چهل، تا شماخی: ششصد و هفتاد، تا تفلیس:

هفتصد و بیست، تا نوبه: هزار و صد و ده، تا قندهار: سیصد و هشتاد، تا بخارا:

پانصد و شصت، تا بلخ: چهارصد و هفتاد [فرسخ].

مولتان: تا مکه: ششصد و سی، تا مدینه: - ایضا - [ششصد و سی]، تا صنعاء: هفتصد و بیست، تا لحسا: پانصد و ده، تا بصره: چهارصد و چهل، تا هرموز: سیصد و هشتاد، تا شیراز: - ایضا - [سیصد و هشتاد]، تا بغداد: پانصد، تا موصل: پانصد و شصت، تا اصفهان: سیصد و هشتاد، تا دمشق: ششصد و هفتاد، تا حبشه: نهصد و چهل، تا یزد: سیصد و سی، تا مصر: هشتصد و سی، تا حلب: ششصد و بیست، تا قزوین: سیصد و نود، تا تبریز: چهارصد و هفتاد، تا ارزن الروم: پانصد و شصت، تا سبزوار: سیصد و ده، تا استرآباد: سیصد و پنجاه، تا هرات: دویست و پنجاه، تا طوس: دویست و نود، تا شماخی:

چهارصد و سی، تا تفلیس: سیصد و هشتاد، تا نوبه: هزار و صد و پنجاه، تا قندهار: نود، تا بخارا: دویست و پنجاه، تا بلخ: صد و چهل، تا سومنا: سیصد و هشتاد [فرسخ].

قسطنطنیه: تا مکه: ششصد و چهل، تا مدینه: پانصد و پنجاه، تا صنعاء:

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۵۳۹

هفتصد و نود، تا لحسا: ششصد و شصت، تا بصره: پانصد و شصت، تا هرموز:

هفتصد و ده، تا شیراز: ششصد و بیست، تا بغداد: چهارصد و بیست، تا موصل:

سیصد و نود، تا اصفهان: پانصد و شصت، تا دمشق: سیصد و سی، تا حبشه:

هفتصد و سی، تا یزد: ششصد، تا مصر: سیصد و هفتاد، تا حلب: سیصد

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۰

و بیست، تا قزوین: پانصد، تا تبریز: چهارصد و ده، تا ارزن الروم: سیصد و بیست، تا سبزوار: پانصد و شصت، تا استرآباد: پانصد و
سی، تا هرات:

ششصد و سی، تا طوس: پانصد و هشتاد، تا شماخی: چهارصد و سی، تا تفلیس: سیصد و هشتاد، تا نوبه: هفتصد و ده، تا قندهار:
هفتصد «۱»، تا بخارا:

ششصد و ده، تا بلخ: هفتصد و ده، تا سومنات: هزار و شصت، تا مولتان:

هشتصد و پنجاه.

بلغار: تا مکه: ششصد و شصت، تا مدینه: پانصد و نود، تا صنعاء:

هشتصد و ده، تا لحسا: پانصد و نود، تا بصره: چهارصد و پنجاه، تا هرموز:

پانصد و شصت، تا شیراز: چهارصد و هفتاد، تا بغداد: سیصد و نود، تا موصل:

سیصد و هشتاد، تا اصفهان: سیصد و نود، تا دمشق: چهارصد و شصت، تا حبشه: نهصد، تا یزد: چهارصد، تا مصر: ششصد، تا حلب:

سیصد و نود، تا قزوین: سیصد و بیست، تا تبریز: دویست و هفتاد، تا ارزن الروم: دویست و هشتاد، تا سبزوار: سیصد و ده، تا

استرآباد: دویست و نود، تا هرات: سیصد و شصت، تا طوس: دویست و نود، تا شماخی: دویست و ده، تا تفلیس: صد و شصت، تا

نوبه: هزار، تا قندهار: چهارصد و شصت، تا بخارا: دویست و شصت، تا بلخ: سیصد و هفتاد، تا سومنات: هشتصد، تا مولتان: پانصد،

تا قسطنطنیه: چهارصد و سی [فرسخ].

کشمیر: تا مکه: ششصد و هفتاد، تا مدینه: ششصد و ده، تا صنعاء:

هفتصد و هفتاد، تا لحسا: پانصد و پنجاه، تا بصره: چهارصد و هفتاد، تا هرموز:

چهارصد و بیست، تا شیراز: چهارصد، تا بغداد: پانصد و ده، تا موصل: پانصد و هفتاد، تا اصفهان: چهارصد، تا دمشق: ششصد و

هشتاد، تا حبشه: نهصد

(۱) قبله الآفاق: هفتصد و هشتاد.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۱

و هفتاد، تا یزد: سیصد و پنجاه، تا مصر: هشتصد و هشتاد، تا حلب: ششصد و سی، تا قزوین: چهارصد و ده، تا تبریز، چهارصد و

هشتاد، تا ارزن الروم:

پانصد و شصت، تا سبزوار: سیصد و بیست، تا استرآباد: سیصد و پنجاه، تا هرات: دویست و هفتاد، تا طوس: دویست و نود، تا شماخی: چهارصد و بیست، تا تفلیس: چهارصد و هفتاد، تا نوبه: هزار و صد و هفتاد، تا قندهار: صد و بیست، تا بخارا: دویست و سی، تا بلخ: صد و سی، تا سومنات: چهارصد و بیست، تا مولتان: شصت، تا قسطنطنیه: هشتصد و سی، تا بلغار: چهارصد و هفتاد [فرسخ].
ختن: تا مکه: هفتصد و ده، تا مدینه: ششصد و هشتاد، تا صنعاء: هشتصد و سی، تا لحسا: ششصد، تا بصره: پانصد، تا هرموز: پانصد و ده، تا شیراز:

چهارصد و پنجاه: تا بغداد: پانصد و ده، تا موصل: پانصد و پنجاه، تا اصفهان:

چهارصد و بیست، تا دمشق: ششصد و شصت، تا حبشه: هزار و بیست، تا یزد:

سیصد و هشتاد، تا مصر: هشتصد و ده، تا حلب: پانصد و نود، تا قزوین: سیصد و هشتاد، تا تبریز: چهارصد و سی، تا ارزن الروم: پانصد، تا سبزوار: سیصد و ده، تا استرآباد: سیصد و سی، تا هرات: سیصد، تا طوس: دویست و هشتاد، تا شماخی: سیصد و هفتاد، تا تفلیس: سیصد و هشتاد، تا نوبه: هزار و صد و هشتاد، تا قندهار: دویست و چهل، تا بخارا: صد و نود، تا بلخ: صد و شصت، تا سومنات: پانصد و هشتاد، تا مولتان: دویست و بیست، تا قسطنطنیه: هفتصد و چهل، تا بلغار: سیصد و چهل، تا کشمیر: صد و هفتاد [فرسخ].

اکره: تا مکه: هفتصد و سی، تا مدینه: هفتصد و پنجاه، تا صنعاء:

هشتصد، تا لحسا: ششصد و ده، تا بصره: پانصد و هشتاد، تا هرموز: چهارصد و نود، تا شیراز: پانصد و ده، تا بغداد: ششصد و چهل، تا موصل: هفتصد، تا اصفهان: پانصد و سی، تا دمشق: هشتصد و بیست، تا حبشه: هزار و سی، تا

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۲

یزد: چهارصد و هشتاد، تا مصر: نهصد و هفتاد، تا حلب: هفتصد و هشتاد، تا قزوین: پانصد و شصت، تا تبریز: ششصد و سی، تا ارزن الروم: هفتصد و بیست، تا سبزوار: چهارصد و هشتاد، تا استرآباد: پانصد و ده، تا هرات: چهارصد و ده، تا طوس: چهارصد و شصت، تا شماخی: ششصد، تا تفلیس: ششصد و پنجاه، تا نوبه: هزار و دویست و شصت، تا قندهار: دویست و پنجاه، تا بخارا: چهارصد و سی، تا بلخ: سیصد و بیست، تا سومنات: دویست و پنجاه، تا مولتان: صد و هشتاد، تا قسطنطنیه: هزار، تا بلغار: ششصد و شصت، تا کشمیر:

دویست و ده، تا ختن: سیصد و شصت [فرسخ].

تبت: تا مکه: هفتصد و چهل، تا مدینه: هفتصد و ده، تا صنعاء: هشتصد و شصت، تا لحسا: ششصد و بیست، [تا بصره: پانصد و سی]، تا هرموز: پانصد و بیست، تا شیراز: چهارصد و هشتاد، تا بغداد: پانصد و پنجاه، تا موصل:

ششصد، تا اصفهان: چهارصد و شصت، تا دمشق: هفتصد، تا حبشه: هزار و پنجاه، تا یزد: چهارصد و ده، تا مصر: هشتصد و شصت، تا حلب: ششصد و پنجاه، تا قزوین: چهارصد و سی، تا تبریز: چهارصد و نود، تا ارزن الروم:

پانصد و شصت، تا سبزوار: سیصد و شصت، تا استرآباد: سیصد و هشتاد، تا هرات: سیصد و سی، تا طوس، سیصد و بیست، تا شماخی: چهارصد و بیست، تا تفلیس: چهارصد و پنجاه، تا نوبه: هزار و دویست، تا قندهار: دویست و بیست، تا بخارا: دویست و چهل، تا بلخ: صد و هشتاد، تا سومنات: پانصد و چهل، تا مولتان: صد و هفتاد، تا قسطنطنیه: هشتصد و ده، تا بلغار: چهارصد و بیست، تا کشمیر: صد و بیست، تا ختن: هفتاد و پنج «۱»، تا اکره: سیصد [فرسخ].

(۱) قبله الآفاق: هفتاد فرسخ.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۳

اندلس: تا مکه: هشتصد «۱»، تا مدینه: هفتصد و شصت، تا صنعاء: نهصد و بیست، تا لحسا: نهصد و ده، تا بصره: هشتصد و هفتاد، تا هرموز: نهصد و هفتاد، تا شیراز: نهصد و چهل، تا بغداد: هفتصد و هشتاد، تا موصل: هفتصد و ده، تا اصفهان: نهصد، تا دمشق: ششصد، تا حبشه: هفتصد و سی، تا یزد:

نهصد و پنجاه، تا مصر: پانصد، تا حلب: ششصد و پنجاه، تا قزوین: هشتصد و هفتاد، تا تبریز: هفتصد و نود، تا ارزن الروم: ششصد و نود، تا سبزوار: نهصد و چهل، تا استرآباد: نهصد و ده، تا هرات: هزار، تا طوس: نهصد و هفتاد، تا شماخی: هشتصد و سی، تا تفلیس: هشتصد، تا نوبه: پانصد و شصت، تا قندهار: هزار و صد و هفتاد، تا بخارا: هزار و بیست، تا بلخ: هزار و صد و بیست، تا سومنات: هزار و سیصد و هشتاد، تا مولتان: هزار و دویست و پنجاه، تا قسطنطنیه: چهارصد و پنجاه، تا بلغار: هشتصد و شصت، تا کشمیر: هزار و دویست و پنجاه، تا ختن: هزار و صد و هفتاد، تا اکره: هزار و چهارصد و ده، تا تبت: هزار و دویست و چهل [فرسخ].

خانبالغ: تا مکه: نهصد و نود، تا مدینه: نهصد و شصت، تا صنعاء: هزار و صد، تا لحسا: هشتصد و هفتاد، تا بصره: هفتصد و شصت، تا هرموز: هفتصد و پنجاه، تا شیراز: هفتصد و بیست، تا بغداد: هفتصد و هشتاد، تا موصل: هشتصد و بیست، تا اصفهان: ششصد و نود، تا دمشق: نهصد و سی، تا حبشه:

هزار و سیصد، تا یزد: ششصد و شصت، تا مصر: هزار و نود، تا حلب: هشتصد و شصت، تا قزوین: ششصد و هشتاد، تا تبریز: هفتصد، تا ارزن الروم: هفتصد و شصت، تا سبزوار: پانصد و نود، تا استرآباد: ششصد و ده، تا هرات: پانصد و هفتاد، تا طوس: پانصد و شصت، تا شماخی: ششصد و چهل، تا تفلیس:

(۱) قبله الآفاق: هشتصد و سی.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۴

ششصد و پنجاه، تا نوبه: هزار و چهارصد و هفتاد، تا قندهار: چهارصد و هشتاد، تا بخارا: چهارصد و هفتاد، تا بلخ: چهارصد و بیست، تا سومنات: هفتصد و ده، تا مولتان: چهارصد، تا قسطنطنیه: نهصد و هشتاد، تا بلغار: پانصد و شصت، تا کشمیر: سیصد و پنجاه، تا ختن: دویست و نود، تا اکره: چهارصد و سی، تا تبت: دویست و پنجاه، تا اندلس: هزار و چهارصد و ده [فرسخ].

دار الملک چین: تا مکه: هزار و صد و پنجاه، تا مدینه: هزار و صد و شصت، تا صنعاء: هزار و صد و هشتاد، تا لحسا: هزار و بیست، تا بصره: نهصد و نود، تا هرموز: هشتصد و نود، تا شیراز: نهصد و بیست، تا بغداد: هزار و شصت، تا موصل: هزار و صد و بیست، تا اصفهان: نهصد و پنجاه، تا دمشق:

هزار و دویست و چهل، تا حبشه: هزار و چهارصد و چهل، تا یزد: هشتصد و نود، تا مصر: هزار و سیصد و نود، تا حلب: هزار و صد و نود، تا قزوین: نهصد و شصت، تا تبریز: هزار و چهل، تا ارزن الروم: هزار و صد و بیست، تا سبزوار:

هشتصد و هشتاد، تا استرآباد: نهصد و ده، تا هرات، هشتصد و ده، تا طوس:

هشتصد و پنجاه، تا شماخی: نهصد و نود، تا تفلیس: هزار و بیست، تا نوبه:

هزار و ششصد و هشتاد، تا قندهار: ششصد و هفتاد، تا بخارا: هشتصد، تا بلخ:

هفتصد، تا سومنات: ششصد و ده، تا مولتان: پانصد و هشتاد، تا قسطنطنیه:

هزار و سیصد و نود، تا بلغار: نهصد و نود، تا کشمیر: پانصد و هشتاد، تا ختن:

ششصد و هفتاد، تا اکره: چهارصد و سی، تا تبت: ششصد، تا اندلس: هزار و هشتصد و ده، تا خانبالغ: پانصد و چهل [فرسخ].
 سرانندیب: تا مکه: هزار و صد و چهل، تا مدینه: هزار و صد و شصت، تا صنعاء: هزار و صد و سی، تا لحسا: هزار و سی، تا بصره:
 هزار و پنجاه، تا هرموز:

نهمصد و بیست، تا شیراز: نهصد و هشتاد، تا بغداد: هزار و صد و سی، تا موصل:

هزار و دویست، تا اصفهان: هزار و بیست، تا دمشق: هزار و سیصد و بیست، تا

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۵

حبشه: هزار و چهارصد، تا یزد: نهصد و هفتاد، تا مصر: هزار و چهارصد و چهل، تا حلب: هزار و دویست و هشتاد، تا قزوین: هزار و
 شصت، تا تبریز:

هزار و صد و چهل، تا ارزن الروم: هزار و دویست و سی، تا سبزوار: نهصد و نود، تا استرآباد: هزار و بیست، تا هرات: نهصد و
 بیست، تا طوس: نهصد و هشتاد، تا شماخی: هزار و صد و ده، تا تفلیس: هزار و صد و بیست، تا نوبه: هزار و ششصد و شصت، تا
 قندهار: هفتصد و هفتاد، تا بخارا: نهصد و پنجاه، تا بلخ: هشتصد و چهل، تا سومنات: نهصد و شصت، تا مولتان: هفتصد و ده، تا
 قسطنطنیه: هزار و پانصد و چهل، تا بلغار: هزار و صد و هشتاد، تا کشمیر: هفتصد و بیست، تا ختن: هشتصد و شصت، تا اکره: پانصد
 و چهل، تا تبت، هفتصد و نود، تا اندلس: هزار و نهصد و ده، تا خانبالغ: هفتصد و نود، تا چین: سیصد و ده [فرسخ] «۱».

سؤال ثلا [۵۳۱]:

اشاره

علماء فرموده‌اند: در باب قبله اعتماد و اعتبار بر قبور مسلمین می‌توان کرد، و همچنین به محاریب مساجد، و بر قواعد ریاضیه، و بر
 مواضعی که از هیئت قبله استخراج نشده و به مقایسه و تخمین تا موضع مستخرج قبله عمل می‌توان کرد، بلکه عمل به اینها را لازم
 می‌دانند و عمل به قواعد ریاضیه را اقدام، بلکه آن را اصل می‌دانند، و حال آنکه مشاهده قبله عراق و مسجد کوفه و غیره که
 می‌کنیم بسیار متخالف و مخالف قواعد هیئت می‌باشد، بلکه ضریح عسکریین علیهما السلام به بیست و هشت درجه منحرف است،
 و همچنین مسجد کوفه قریب به بیست و هشت درجه، و حال آنکه حضرت امیر علیه السلام در اینجا نماز گزارده، و هرگاه قبله اینها
 درست نباشد و با تقارب این قدر مختلف باشد، پس مقایسه بلاد مذکوره چه نحو تواند شد؟! و همچنین قبله

(۱) قبله الآفاق (از مخطوطات کتابخانه آیة الله مرعشی رحمه الله شماره ۳۴۴۶).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۶

مسجد مدینه که بلا شبهه، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا نماز گزارده به بیست و هفت درجه منحرف است؟

جواب:

اصل عمل به قاعده ریاضیه است و مخالف را تأویل باید کرد، و معلوم نیست که بنای مسجد مدینه و کوفه همان بنای زمان سابق
 باشد، و بر همان قبله باشد، بلکه در مسجد نبوی اظهر تغییر است، و در مسجد کوفه معلوم نیست که حضرت بر استقامت نماز
 گزارده‌اند، و شاید انحراف فرموده باشند، و مشاهد مقدسه در زمان خلفای جور ساخته شده، پس شاید در آن مسامحه کرده باشند.
 قال الخال المفضال فی «بحار الأنوار» ما لفظه: قال شیخنا الفاضل الکامل السید السند البارع النقی امیر شرف الدین علی الشولستانی،

الساکن فی المشهد الغروی حیا، المدفون فیہ میتا- قدّس اللّٰه روحه- فی بعض فوائده: لا یخفی أنّہ إنّما تعلم الکعبۃ و جہتها بمحراب المعصوم علیہ السّلام إذا علم أنّ بناءه بنصب المعصوم علیہ السّلام و أمره فی زمانه، أو فی زمان غیره لکنّہ صلیّ الیہ من غیر تیامن و تیاسر، و علی هذا أمر مسجد الکوفۃ مشکل إذ بناؤه کان قبل زمان أمير المؤمنين علیہ السّلام، و الحائط القبلی و المحراب المشهور بمحراب أمير المؤمنين علیہ السّلام لیسوا موافقین لجعل الجدی خلف المنکب الایمن، بل فیهما تیامن بحيث یصیر الجدی قدّام المنکب الایمن، و کنت فی هذا متأملا و متحیرا، و أیّد تحیري أنّهما «۱» کانا عکس ضریحه المقدّس، فإنّہ کان فیہ تیاسر کثیر، و وقت عمارته بأمر السلطان الأعظم الشاه صفی- قدّس اللّٰه روحه- قلت للمعمار: غیره إلی التیامن فغیره، و مع هذا فیہ تیاسر فی الجملة و مخالف لمحراب المسجد، و حملته علی أنّ بناؤه کان من بناء «۲» غیر المعصوم من القائلین

(۱) فی المصدر: بأنّهما.

(۲) فی المصدر (علی أنّه کان بناء) بدلا من «علی أنّ بناؤه کان من بناء».

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۷

بالتیاسر، و کنت فی الروضة المقدّسة متیامنا، و فی الکوفۃ متیاسرا، لأنّہ نقل أنّه صلیّ فی مسجدھا، و لم یقل أنّه علیہ السّلام صلیّ باستقامۃ من غیر تیامن و تیاسر، و کان فی وسط الحائط المذكور محراب کبیر متروک العبادۃ عنده غیر مشهور بمحراب امیر المؤمنين علیہ السّلام، و لا بمحراب أحد [من] الأنبیاء و الأئمة علیهم السّلام.

و لَمّا صار المسجد خرابا و انهدمت الأسطوانات الکائنه فیہ و اختفی فرشه الأصلي بالأحجار و التراب أراد الوزير الکبیر میرزا تقی الدین محمد رحمه اللّٰه تنظیف المسجد من الكثافات الواقعۃ فیہ، و عمارة الجانب القبلی من المسجد و رفع التراب و الأحجار المرمیۃ فی صحنه إلی الفرش الأصلي، و نظّف و سوّی رکنین «۱» فی جهتی الشرقي و الغربی، ظهر أنّ المحراب و الباب المشهورین بمحرابه و بابه علیہ السّلام ما کانا متصلین بالفرش الأصلي بل کانا مرتفعین عنه قریبا من ذراعین، و المحراب المتروک الذی کان فی وسط الحائط القبلی کان متصلا و واصلا إلیه، و ظهر أيضا باب کبیر قریب منه واصل إلیه، و کانت عند الحائط القبلی من أوله إلی آخره اسطوانات و صفّات، و بنی الوزير الأمجد عمارته علیها، و عند ذلك المحراب کانت صفّۃ کبیرۃ قدر صفّین من أطرافھا لم یکن بینهما أثر أسطوانات «۲»، و لَمّا کان هذا المحراب الکبیر عتیقا کثیفا أمر الوزير بقلع وجهه لیبیضوه فقلعوا فإذا تحت الكثافة المقلوعۃ أنّه بیضوه ثلاث مرّات و حمّروه کذلک، و فی کلّ مرتبۃ بیاض و حمرة أمالوه إلی اليسار فتحرّی الأمير فی ذلك فأحضرني و أرائیه و کان معه جمع کثیر من العلماء و العقلاء الأخیار و کانوا متحرّین متفکّرين فی الوجه، فخطر ببالی أنّ ذلك المحراب کان محراب أمير المؤمنين علیہ السّلام، و کان یصلّی إلیه لوصوله إلی الفرش الأصلي، و لوقوعه فی صفّۃ کبیرۃ یجمع فیها العلماء، و الأخیار خلف الإمام علیہ السّلام، و کذلک کان ذلك الباب

(۱) فی المصدر: دکتین.

(۲) فی المصدر: اسطوانۃ.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۸

بابه علیہ السّلام الذی یجیء من البیت إلی المسجد منه لاتّصاله بالفرش، و لما کان الجدار قديما و کان ذلك المحراب فیہ و لم یکن موافقا للجهۃ شرعا تیاسر علیہ السّلام، و بعده المسلمون حرّفوا و أمالوا البیاض و الحمرة إلی التیاسر لیعلم الناس أنّه علیہ السّلام تیاسر فیہ، و حمّروه لیعلموا أنّه علیہ السّلام قتل عنده، و کان تکرار البیاض و الحمرة لتکرار الاندراست و الكثافة. و لَمّا خرب المسجد و اندرست الاسطوانات و الصّیفات، و اختفی الفرش الأصلي و حدث فرش آخر أحدث بعض الناس ذلك

المحارب الصغير، وفتح بابا صغيرا قريبا منه على السطح الجديد، و اشتها بمحاربه و بابہ عليه السلام.

و عرضت على الوزير و الحضار فكلهم صدقوني [و قبلوا مني] فصلوا الصلاة المقررة المعهودة عند محاربه عليه السلام عنده، و قرأوا الدعاء المشهور قراءته بعد الصلاة عنده، و تياسروا في الصلاة على ما رأوا في المحارب، و أمر الوزير بزينته زائدا على زينته ساير المحارب و تساهل المعمار فيها، فحدث ما حدث في العراق و بقي على ما كان عليه كساير المحارب، و السلام على من اتبع الهدى، انتهى كلامه، رفع مقامه.

أقول: وجدت محارب العراق و أبنتها مختلفه غايه الاختلاف و أقربها إلى القواعد الرياضيه قبله حائر الحسين عليه السلام، و لكنها أيضا منحرفه عن نصف النهار أقل ممّا يقتضيه القواعد بقليل، و أمّا ضريح أمير المؤمنين عليه السلام و ضريح الكاظمين عليهما السلام، فهما على نصف النهار من غير انحراف بين، و ضريح العسكريين عليهما السلام منحرفه عن يسار نصف النهار قريبا من عشرين درجه، و محراب مسجد الكوفه منحرفه عن يمين نصف النهار نحو من أربعين درجه، و هو قريب من قبله أصفهان، و ليس على ما ذكره السيد- رحمه الله عليه:- من كون الجدي قدام المنكب و إلّا لكان قريبا من المغرب، و انحراف الكوفه بحسب القواعد الرياضيه اثنا عشر درجه عن يمين نصف النهار، و انحراف بغداد قريب

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۴۹

منه، و انحراف سر من رأى قريب من ثمان درجات من جهه اليمين، و قبله مسجد السهله قريب من القواعد. فظهر مما ذكرنا أنّ روضه أمير المؤمنين عليه السلام أقرب إلى القواعد من محراب مسجد الكوفه، و لعل هذه الاختلافات مبيتة على التوسعه في أمر القبلة، و لا يبعد أن يكون الأمر بالتياسر لأهل العراق لكون المحارب المشهوره المبيتة فيها في زمان خلفاء الجور لا سيما المسجد الأعظم على هذا الوجه و لم يمكنهم إظهار خطأ هؤلاء الفساق فأمرؤا شيعتهم بالتياسر عن تلك المحارب و عللوا بما عللوا به تقيته لئلا يشتهر منهم الحكم بخطا من مضى من خلفاء الجور. و يؤيده ما سيأتي في وصف مسجد غني، و أنّ قبلته لقاسطه فهو يؤمى إلى أنّ ساير المساجد في قبلتها شيء، و مسجد غني اليوم غير موجود (۱).

و يؤيد أيضا ما رواه محمد ابن إبراهيم النعماني في كتاب «الغيبه» عن ابن عقده، عن علي بن الحسن، عن الحسن و محمد ابن يوسف، عن سعدان بن مسلم، عن صباح المزني، عن الحارث ابن الحصريه، عن حبه العرنى قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: «كأنّي أنظر إلى شيعتنا بمسجد الكوفه قد ضربوا الفساطيط يعلمون الناس القرآن كما انزل، أما إنّ قائمنا إذا قام كسره و سوى قبلته» (۲). على أنّه لا يعلم بقاء البناء الذي كان على عهد أمير المؤمنين عليه السلام، بل يدل بعض الأخبار على هدمه و تغييره كما رواه الشيخ في كتاب «الغيبه» عن الفضل بن شاذان، عن علي بن الحكم، عن الربيع بن محمد المسلي، عن ابن ظريف، عن ابن نباته، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام في حديث له حتى انتهى إلى مسجد الكوفه، و كان مبيتا بخزف و دنان و طين، فقال: «ويل لمن هدمك، و ويل لمن سهل هدمك، و ويل لبانيك بالمطبوخ المغير قبله نوح، طوبى لمن شهد هدمك مع

(۱) بحار الانوار: ۹۷ / ۴۳۱-۴۳۳.

(۲) الغيبه للنعماني: ۳۱۷ الحديث ۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۰

قائم أهل بيتي، أولئك خيار الأئمة مع أبرار العتره» (۱).

و أغرب من جميع ذلك، أنّ مسجد الرسول صلى الله عليه و آله و سلم محرابه على خط نصف النهار مع أنّه أظهر المحارب انتسابا إلى المعصوم عليه السلام و هو مخالف للقواعد لانحراف قبله المدينه عن يسار نصف النهار أي من نقطه الجنوب إلى المشرق بسبع و

ثلاثین درجه.

و أيضا؛ مخالف لما هو المشهور من أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: «محرابی علی المیزاب» و من یقف فی المسجد الحرام بإزاء المیزاب یقع الجدی خلف منکبه الأیسر بل قریبا من رأس المنکب، و کنت متحیرا فی ذلك حتّی تأملت فی عماره روضه النبی صلی الله علیه و آله و سلم حیال قبره الشریف فوجدتها منحرفه ذات الیسار کثیرا و إن لم یکن بهذا المقدار، و ظاهر أنّ البیوت کانت مبنیه بعد المسجد علی وفقها، فظهر أنّ محراب المسجد أيضا مما حرّف فی زمن سلاطین الجور. و یؤیّده أنّ محراب مسجد قبا، و مسجد الشجره، و أكثر المساجد القدیمة-التي رأيتها فی المدينه، و بین الحرمین- إمّا موافقه للقواعد أو قریبه منها، مع أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم و الأئمة- صلوات الله علیهم- صلّوا فیها «۲».

سؤال ثلث [۵۳۲]:

اشاره

کسی کنیزی داشته و به آن دخول کرده، و بعد از استبراء به کسی فروخته یا بخشیده، و از ثانی دختری به هم رسیده، آیا آقای اول می‌تواند آن دختر را به پسر خود که از غیر آن کنیز دارد «۳» بدهد؟

جواب:

حلال است و هیچ شبهه ندارد، و در زن آزاد نیز چنین است که دختر زن بر پسر شوهر حلال است خواه پیش از شوهر کردن به پدر پسر؛ دختر را داشته، یا بعد به هم رسانده «۴».

(۱) الغیبه للطوسی: ۴۷۳ الحدیث ۴۹۵.

(۲) بحار الانوار: ۴۳۳/۹۷ و ۴۳۴.

(۳) حجری: باشد.

(۴) ه: رسانیده بلا خلاف بین العلماء.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۱

سؤال ثلث [۵۳۳]:

اشاره

زید چیزی داشته و به عمرو به بیع قطعی فروخته و صیغه عربی و فارسی خوانده، و ثمن را تماما گرفته، پس رفت که آن چیز را بیاورد و تسلیم مشتری نماید که از قضای فلکی آن چیز بدون تقصیر و تفریط بایع در راه تلف شد؟

جواب:

هر میبعی که قبل از قبض مشتری تلف شود- هرچند که بدون تقصیر بایع باشد- از کیسه بایع می‌رود و به مشتری ضرری نمی‌رسد، و اگر ثمن را داده می‌تواند که واپس گیرد.

سؤال ثلث [۵۳۴]:

اشاره

زید قدری جنس به عمرو فروخته به مبلغ ده تومان، به بیع شرط با مال، یا پول، که در میان تجار معمول است و معنی آن است که: آن جنس را اگر فروخت یا تلف شد باید همین ثمن را بدهد و إلّا اختیار دارد که همان جنس را ردّ نماید هر وقت که باشد، و عمرو قدری از آن جنس را به قیمت اعلا فروخته و تتمّه به بلیّه سوخت، به زید چه می‌رسد؟

جواب:

شرط مذکور باطل و نامشروع است هر چند که معمول جهّال تجّار باشد، بنابراین، آن جنس چون به بیع فاسد به قبض مشتری رسیده؛ ضامن مثل یا قیمت آن گردیده که آنچه به تلف رسیده- هر چند بدون تقصیر او بوده- باید مثل آن را در مثلی؛ و قیمت آن را در قیمی به بایع دهد، و آنچه را فروخته است هر گاه بایع؛ بیع را قبول کند همان ثمنی را که عمرو از مشتری گرفته مستحقّ می‌شود خواه زیاد از قیمت و ثمن اوّل باشد یا کم از آن، و اگر بیع را قبول نکند مستحقّ عین مال می‌شود به نحوی که در معامله فصولی می‌باشد، و بر تقدیر إمضاء بیع شاید مستحقّ اجرّه المثل شود، لکن کمال إشکال دارد و اظهر عدم استحقاق است.

سؤال ثلث [۵۳۵]:

اشاره

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم مروی است که: «ولد الزنا شرّ الثلاثه» «۱» چه معنی دارد؟

(۱) سنن أبی داود: ۲۹/۴ حدیث ۳۹۶۳، سنن بیهقی: ۵۷/۱۰ و ۵۸، مجمع الزوائد: ۶/۲۵۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۲

جواب:

چند معنی از برای آن گفته‌اند، یکی آنکه: هر ولد الزنا بدتر است از پدر و مادر خود، از حیثیت نسب. دویم آنکه: از آب زانی و زانیه- که هر دو خبیثند- به هم رسیده، پس آخبت از آنها خواهد بود. سیّم آنکه: بر زانی و زانیه هر گاه حدّ شرعی واقع شود کفّاره گناه ایشان می‌گردد، و امر ولد الزنا موقوف بر مشیت الهی می‌باشد و معلوم نیست که آخر چه شود، لکن در اواخر کتاب «معانی الأخبار» از أبی بصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که معنی حدیث آن است که: ثانی بدتر است از اوّل و ثالث «۱»، فلیفهم.

سؤال ثلث [۵۳۶]:

اشاره

مؤلف کتاب «شرح الولاء» در شرح دعای صمنی قریش کیست؟

جواب:

شیخ أبو السعادات أسعد بن عبد القاهر بن أسعد اصفهانی است که شیخ فاضل محمد بن الحسن الحرّ العاملی در کتاب «أمل الآمل» در بیان حال او چنین گفته:

الشیخ أسعد بن عبد القاهر بن أسعد الأصفهانی أبو السعادات كان عالما فاضلا محققا له كتب منها: كتاب «رشح الولاء فی شرح الدعاء» و كتاب «توجيه السؤالات فی حل الإشکالات» و كتاب «جامع الدلائل و مجمع الفضائل» ... و غیر ذلك، یروی عنه علی بن طاووس، و قرأ عنده المحقق نصیر المله و الدین الطوسی، و میثم بن علیّ البحرانی «۲».

سؤال تلز [۵۳۷]:**اشاره**

هرگاه عاقله فقیر باشد و قدرت بر أداء دیت نداشته باشد چه باید کرد؟

(۱) معانی الأخبار: ۴۱۲ حدیث ۱۰۳.

(۲) امل الآمل: ۳۲ / ۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۳

جواب:

دیتی که بر عاقله لازم می‌آید در عرض مدت سه سال از وقت مردن مقتول گرفته می‌شود، در هر سالی ثلثی، پس اگر در مجموع سه سال مذکور از أداء مجموع یا بعضی از آن عاجز آید به نحوی که شرعا مطالبه از او نتوان نمود در این صورت بر امام علیه السلام است که از مال خود یا بیت المال دهد، و بر جانی چیزی لازم نمی‌آید علی الاظهر الاشهر «۱».

سؤال تلح [۵۳۸]:**اشاره**

زید املاک خود را نزد عمرو به مدت چهار سال بیع نموده و عمرو هنوز تمام وجه قبالة را نداده؛ املاک آباد را متصرف شده و خراب کرده، بایع را چه می‌رسد؟

جواب:

هرگاه در مدت مذکوره تمام آنچه را گرفته رد کند به مشتری یا کسی که از جانب او باشد می‌تواند که بیع را فسخ نماید و آنچه را داده واپس بگیرد، و اگر عیبی به هم رسانیده، یا چیزی بدون تقصیر مشتری تلف شده باشد ارش عیب و عوض تالف را می‌توان گرفت.

سؤال تلط [۵۳۹]:

اشاره

زید عمرو را واسطه ساخته که فلان مبلغ - از بکر - از برای او بگیرد، بکر در جواب گفت: زید را قبول ندارم، هرگاه عمرو ضامن شود من می‌دهم، پس عمرو ضامن شده و مبلغ مذکور را از بکر گرفته و به زید داده، بعد از آن زید فقیر شده فرار نموده، عمرو که مطلع شد خواست که از عقب او برود، در این حال «۲» خالد ضامن او شده که تا یک ماه دیگر وجه مذکور را من می‌دهم، لهذا عمرو موقوف نموده، پس خبر رسید که زید فوت شده، غرامت با کیست؟

جواب:

بر تقدیر صحت ضمان عمرو؛ ضمان خالد باطل است، لکن موافق سؤال بطلان ضمان عمرو است، پس ضمان خالد صحیح است و باید از

(۱) شرائع الاسلام: ۴ / ۲۹۰، شرح لمعه: ۱۰ / ۳۱۶.

(۲) ه: اثنا.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۴

عهده وجه بر آید.

سؤال نم [۵۴۰]:

اشاره

شخصی زنی برده و در ضمن العقد شرط نموده که آن زن را از خانه بیرون نبرد، آیا می‌تواند که خلاف شرط کند؟

جواب:

شرط مذکور شرعا لزوم ندارد، و حملش بر شرط عدم اخراج از بلد - بر تقدیر تسلیم لزوم آن - قیاس مع الفارق است.

سؤال ثما [۵۴۱]:

اشاره

هرگاه عاقله ادعای فقر نماید و ورثه انکار کنند، چه باید کرد؟ بر تقدیر ثبوت، آیا دیت ساقط می‌شود، یا مهلت باید داد تا وقت غنی و در این بین مقدور را باید ادا نماید؟ و همچنین هرگاه بعضی از ورثه صغیر یا فقیر باشند، عاقله می‌تواند متوجه اخراجات او شود یا نه؟

جواب:

دیت از عاقله در سه سال گرفته می‌شود، در آخر هر سالی ثلثی، و چون عاقله دعوی فقر کند؛ به نحوی که در دعوی قرض دار طی می‌شود طی بکنند، و زائد بر نفقه واجبۀ او و عیال واجب النفقه - در روز مطالبه - از او می‌گیرند هرچند کم باشد، و هرگاه تواند که

متحمل نفقه صغیر گردد باید آن قدر را از او بگیرند و از دیت حساب نمایند، و بر تقدیر استمرار إعسار تا انقضای مدّت دیت از او ساقط و به امام تعلق می‌گیرد، لیکن اینها همه در صورتی است که خطاء جنایت به بینة شرعیّه ثابت شود یا ورثه با بلوغ و رشد معترف به آن باشند، و الّا إقرار عاقله- در صورت عدم امکان اخذ دیت از او- حیث بر ورثه نمی‌شود، و دیت را از جانی می‌گیرند.

سؤال ثمب [۵۴۲]:

زید ملکی از عمرو در مدّت معینه اجاره نموده که در آن خانه و اعیان بسازد، پس در آنجا إحداث اعیان نموده و متصرف بوده، و حال مدّت اجاره منقضی شده آیا موجر را می‌رسد که مستأجر را إجبار بر إزاله اعیان محدثه نماید، یا موافق ضابطه حساب؛ مستأجر را می‌رسد که موافق تصدیق اهل خبره قیمت اعیان محدثه را از موجر بگیرد و ملک را واگذارد
مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۵

؟ جواب:

می‌رسد موجر را که مستأجر را اجبار نماید بر ازاله آنها، بلکه بر مستأجر شرعا لازم است که بعد از انقضای مدّت فوراً ازاله کند «۱»، و اگر تفریغ ملک نکند موجر را تسلط به هم می‌رسد که خودش آنها را ازاله نماید، خواه شرط کرده باشند که بعد از مدّت ازاله شود یا نه، و بر تقدیر ازاله ارش بر موجر لازم نمی‌آید، و احتمالی که بعضی داده‌اند- که با عدم اشتراط؛ موجر تسلط ندارد بر ازاله می‌جانا بلکه باید یا ازاله نماید با ارش، یا قیمت آن اعیان را بدهد و از برای خود نگاه دارد، یا باقی دارد و اجرة المثل را از مستأجر بگیرد قهراً و جبراً- بسیار ضعف دارد به حیثیتی که امید صحت ندارد، و آن احتمالی است مناسب استحسانات عقلیه و منافی ادلّه متینّه قویّه عقلیه آئیه و روایه، مثل: آیه تراضی «۲»، و حدیث: «الناس مسلطون علی اموالهم» «۳»، و حکایت ضرر مشترک بین الطرفين و مستأجر اقدام بر ضرر خود نموده و قضیه جمع بین الحقیق ممنوع الصغری است زیرا که: بعد از مدّت حقی ندارد بلکه ضبط مدّت دلالت بر خلاف آن دارد، و ضیق مجال منافی طول مقال است.

سؤال ثمج [۵۴۳]:

اشاره

شخصی ملکی بر سید ملّا جان و اولاد ذکور او بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل وقف نموده، و از اولاد بطن اوّل بعضی موجودند مع ذلک بطن ثانی در آن نصیبی دارند یا نه؟ و دیگر آنکه: جمعی خود را منسوب به سید ملّا جان مذکور می‌نمایند و تصرف در آن ملک می‌کنند و اولاد معروفین آن سید منکرند، آیا آن متصرفین باید نسب خود را ثابت نمایند، یا به مجرد تصرف نسب ایشان ثابت است؟

(۱) ج: نماید.

(۲) نساء (۴): ۲۸.

(۳) عوالی اللثالی: ۳/ ۲۰۸ حدیث ۲۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۶

جواب:

صورت مسئله محلّ خلاف علما و إشکال عظیم است «۱»، و تحقیق آنکه: کلمه «بعد» در آنجا مفید ترتیب یا تعمیم است و [ترجیح یک احتمال بر دیگری] موقوف بر وجود اسباب ترجیح است [که] در این وقت نزد حقیر معدوم است، و تقلید اموات باطل است چنانکه: خود به آن اعتراف نموده‌اند، و نقل اجماع بر آن کرده‌اند، و بر تقدیر صحّت؛ چون محلّ خلاف است؛ ترجیح تقلید بعضی نیز موقوف بر مرجّح است، و مسأله ثانیه را قبل از این در کرمانشاهان نوشته‌ام، به همان عمل نمایند و با یکدیگر بسازند تا ترجیح تعمیم یا ترتیب معلوم شود.

سؤال نمد [۵۴۴]:

اشاره

ربّما استدللّ بعض الفقهاء فی مسأله بأنّ الأصل فی الإطلاق والاستعمال الحقیقه «۲»، فیعترضه آخر و یردّ بأنّ الإطلاق والاستعمال أعمّ من الحقیقه «۳»، ثمّ یستدلّ هذا المعترض فی مسأله اخرى کالأوّل فما هذا التناقض فی کلامهم و التدافع فی مرامهم؟

جواب:

لیس فیہ تناقض و لا اختلاف لعدم الاتحاد فی الأطراف الذی هو شرط بلا خلاف. در تناقض هشت وحدت شرط دان وحدت موضوع و محمول و مکان وحدت شرط و اضافه، جزء و کلّ قوّه و فعل است در آخر زمان و توضیح ذلك أنّ لقولهم: (الأصل فی الإطلاق والاستعمال الحقیقه) معینین، أحدهما ممّا لا خلاف فیہ و لا شکّ یعتریه، و هو أن یشکّ المعنی

(۱) مسالک الافهام: ۵/ ۳۹۲، الحقائق الناصره: ۲۲/ ۲۴۸.

(۲) الذریعه للسید المرتضی: ۱/ ۱۳-۱۵، القواعد و الفوائد: ۱/ ۱۵۲.

(۳) مسالک الافهام: ۵/ ۳۹۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۷

الحقیقی للفظ معلوما و المستعمل فیہ غیر معلوم.

و ثانيهما: ممّا وقع فیہ النزاع و لم یقع علی قبوله الإجماع، و هو کعکس الأوّل، أى أن یشکّ المعنی المستعمل فیہ معلوما و کونه معنی حقیقیاً له غیر معلوم.

و بیان ذلك: أنّ المراد بالأوّل هو أن یشکّ المعنی حقیقیاً ثابتاً بأماره من أمارات الحقیقه من نصّ الواضع علی وضعه له مع استعماله فیہ، أو تبادره عند الإطلاق من غیر قرینه، أو عدم صحّه سلبه عنه، أو نحو ذلك، فإذا استعمل ذلك اللفظ بلا قرینه تدلّ علی المراد منه، وجب حمّله علی أنّ المراد منه حیثئذ إنّما هو ذلك المعنی الحقیقی، لأنّ فائده وضع اللفظ لمعنی هو إفادته لذلك عند إطلاقه، و عدم احتیاجه إلى القرینه كما فی المجاز، و من هنا یقال: (الأصل فی الإطلاق والاستعمال الحقیقه) أى الظاهر اللاتق بغرض الواضع ذلك، و هذا المعنی ممّا لا یشکّ یعتریه و لا یسع لأحد النزاع فیہ، و ذلك کحمل لفظ الأسد عند الإطلاق علی الحيوان المفترس.

و المراد بالمعنى الثانى: أن يستعمل اللفظ فى معنى و إن اقترن حين الاستعمال بقرينه حالیه أو مقالیه تدلّ على أن المراد من ذلك اللفظ هو ذلك المعنى، لكن لم يعلم بعد؛ أن ذلك معنى حقيقى له فيحمل عليه عند الإطلاق من غير قرينه فى أى موضع تحقّق إذا لم يكن له معنى آخر حقيقى، أو يتردّد الذهن بينه و بين حقيقى آخر له، و لا ينافى إرادة الحقيقة اقترانها بما يؤكدها من القرائن، أو هو معنى مجازى لذلك اللفظ لا يحمل عليه من غير قرينه تدلّ عليه، و النزاع فى هذا مشهور و فى أكثر كتب الاصول و الاستدلال المذكور «۱».

ف قيل: إن الأصل فى الإطلاق الحقيقة مطلقا، يعنى: أن الظاهر و الواجب مراعاته أن يكون كلّ لفظ حقيقة فى ما استعمل فيه و لو مع القرينه إلّا أن يثبت

(۱) القواعد و الفوائد: ۱/ ۱۵۲، انظر! قوانين الاصول: ۱/ ۱۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۸

كونه مجازا فيه بنصّ من يوثق به، أو صحّة السلب، أو نحو ذلك، و هذا مرتضى المرتضى و كثير من القدماء «۱».

و قيل: الإطلاق أعمّ من الحقيقة مطلقا، إذ كما يوجد الإطلاق بعنوان الحقيقة فكذا يوجد بعنوان المجاز، فالإطلاق و لو مع القرينه أعمّ و لا دلالة للعام على خصوص فرد منه إلّا مع قرينه و أماره، و حينئذ لا يحكم يكون ذلك المعنى حقيقيا لذلك اللفظ و لا مجازيا إلّا أن يثبت أحدهما من خارج «۲»، و هذا القول ضعيف جدّا.

و قيل: الأصل فى الإطلاق المجاز مطلقا إلّا أن يثبت كونه بعنوان الحقيقة لأنّ الاستعمال المجازى أكثر من الحقيقى و أعمّ و أغلب، و الظنّ يلحق الشئ عند التردّد بالأعمّ الأغلب، و الذهن ينصرف إليه ما لم يمنع مانع ۳.

و قيل: إن كان للفظ معنى آخر حقيقى كان الأصل فى هذا الإطلاق المجاز، إذ لو كان فيه أيضا حقيقة لزم الاشتراك، و المجاز خير منه، لأنّ الاشتراط يستلزم تعدّد الوضع و تكثر القرينه و كلاهما خلاف الأصل، و تردّد الذهن عند عدم القرينه و هو مفوّت لغرض الوضع، كذا قيل ۴.

و الأولى الاستدلال بالأكثرية حتّى قيل: أكثر اللغات مجازات و قلّة الاشتراك حتّى أحاله بعض فليفهم، و إلّا كان الأصل الحقيقة إذ لو كان مجازا لافتقر إلى معنى آخر موضوع له مستعمل فيه و اعتبار العلاقة بين هذا و ذاك، و إلى التزام القرينه لهذا المعنى، و إلى إهمال اللفظ عند عدمها، و كلّ ذلك على خلاف الأصل و الظاهر.

فهذه أقوال أربعة أشهرها و خيرها أخيرها، و تظهر ثمره النزاع فى مواضع كثيرة.

(۱) الذريعة للسيد المرتضى: ۱/ ۱۳-۱۵، عدّه الاصول: ۱/ ۵۹ و ۶۰.

(۲) ۲-۴ انظر! قوانين الاصول: ۱/ ۲۹.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۵۹

منها: ثبوت أحكام الكفر من النجاسة و غيرها- سوى ما خرج بدليل- لكلّ مخالف للمذهب الحق فى اصول الدين و لولد الزنا، و شارب الخمر، و تارك الصلاة و الزكاة و الحج إلى غير ذلك ممّن أطلق عليه لفظ الكفر فى الشريعة المقدسه، و ذهب المرتضى، و من وافقه إلى نجاسة المخالف لهذا الأصل «۱».

سؤال ثمه [۵۴۵]:

در مقدمه ردّ الشمس بر حضرت امیر علیه السّلام و همچنین شقّ القمر از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در قرآن مذکور است «۲» دو اشکال وارد می‌آید.

اول آنکه: با قواعد و ضوابط جمع نمی‌شود و این تغییر اوضاع در فلکیات و افلاک محال است.

دویم: بر فرض تسلیم جواز، این نحو اختلاف در اوضاع فلکی - چنانکه مسلمانان می‌گویند - اگر وقوع یافته بود می‌بایست کلّ اهل شرق و غرب عالم به آن مطلع شوند و آن روز از برای جمعی درازتر از قدر معهود ایشان، و آن شب برای جمعی درازتر از شب مقرّر ایشان نماید، بلکه چون اینها از واقعه نوح علیه السّلام غریب‌تر است می‌بایست در کتب اهل تواریخ و سیر ملل و نحل مشهورتر از آن شود؟

جواب:

بعضی از محققین فرموده‌اند که: چون خرق عادت میسر است برای حق تعالی و آیه شق القمر ۳، و روایت ردّ الشمس از جمله متواترات است ۴، و بر فرضی که وجهی برای دفع این دو شبهه به خاطر نرسد؛ علم

(۱) رسائل الشریف المرتضی: ۱/ ۲۲۵، الانتصار: ۱۰، مفتاح الکرامه: ۱/ ۱۴۳.

(۲) و ۳ قمر (۵۴): ۱.

(۳) ۴ کفایه الطالب: ۳۸۱-۳۸۹، مجمع الزوائد: ۸/ ۲۹۶، صواعق المحرقة: ۱۲۸، مناقب ابن مغازلی:

۹۶-۱۰۰، ترجمه الامام علی علیه السّلام: ۲/ ۲۸۳-۳۰۵، فتح الباری: ۶/ ۲۵۵ و ۲۵۶ ذیل حدیث ۳۱۲۴، خصائص الکبری: ۲/ ۸۲، ینایع الموده: ۱/ ۱۶۲-۱۶۴، تفسیر فخر رازی: ۳۲/ ۱۲۶،

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۰

حاصل به تواتر زایل نمی‌شود، چه جای اینکه چون منطوق اخبار وارده در این باب ناطق است به اینکه مجموع مدّت ردّ شمس و مکث و رجوع او قدر بسیار کمی بود، پس اگر در مدّت روز و شب همان قدر افزوده شده و محسوس جمعی نگشته باشد - بنابر غفلت از آن - خرق عادت یا فی الواقع در آن روز آفتاب قبل از غروب اول این قدر از قدر معهود سریعتر رفته باشد که به اضافه این زمان قلیل مساوی قدر مقرّر شده باشد؛ با وجود تصدیق قدرت کامله الهی چه تعجب دارد؟!

و همچنین است کلام در شقّ قمر؛ به علاوه اینکه شقّ قمر در شب بوده که غالباً وقت غفلت اکثر مردم است، و ایضا بر فرض تسلیم اینکه کلّ اهل شرق و غرب مطلع نشده باشند می‌توان گفت که: هرچند ردّ شمس یا قمر به دعای کسی اکرامی است یا معجزه‌ای است امّا غرض اصلی از شقّ قمر؛ اتمام حجت بر متّحدین و طالبین آن بوده و منظور اظهار بر جمعی خاص بوده، مانند تسبیح حصی، و حنین جذع، و مجیء شجره، و جریان آب از میان انگشتان و امثال آن «۱».

و از ردّ آفتاب در شأن حضرت امیر علیه السّلام بلکه یوشع و سلیمان همین بوده که نمازشان در وقت خودش گزارده شود، یا جمعی از کفار کشته شوند، پس اطلاع اکثر مردم بر آن ضرور نیست؛ با وجود تصدیق به معجزه و خرق عادت؛ تجویز آن می‌توان کرد که اگر - مثلاً - آفتاب در غیر وقت معهود در افق الآفاق «۲» باشد، جرم وضوء آن محسوس همه مردمان نشود، به اعتبار اینکه مصلحتی

فرائد السمطين: ۱/ ۱۸۳، وفاء الوفاء: ۳/ ۸۲۲ و ۸۲۳، وقعه صفین: ۱۳۶، مراجعه شود به الغدير:

۳/ ۱۲۶-۱۴۱، احقاق الحق: ۵/ ۲۹-۳۱ و ۵۲۱-۵۳۹، ۱۶/ ۳۱۵-۳۳۱، ۲۱/ ۲۶۱-۲۷۱.

(۱) کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد: ۳۸۲ و ۳۸۳، شرح المقاصد: ۵/ ۳۷ و ۳۸، مراجعه شود به بحار الانوار: ۱۷/ ۲۲۵-۴۲۱.

(۲) ب: الاعلی.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۱

مقتضی اخفای آن باشد، یا آنکه در شق القمر - بنابر شهر - در بلاد بعیده دیده شده.

و مّا یموّه به بعض المتشبین بأذیال الفلاسفه أنّ الإعجاز فی شق القمر إنّما هو بالتصرّف فی أبصار الخلاق حتّی یخیل إلیهم أنّه قد انشقّ و ان لم یکن كذلك فی الواقع، و فرّقوا بینه و بین السحر بأنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلّم یتصرّف فی باصره الدانی و القاصی علی حدّ سواء و الساحر لا یقدر علی التصرّف فی باصره القاصی «۱».

أقول: إذا اقترحت الامّة علی من یدعی النبوة أنّ یشقّ لهم القمر و کان ذلك محالا فی نفسه فخطف أبصارهم و خیّل إلیهم أنّه قد شقّ لهم أفلیس یكون ذلك تلبیسا منه و تدلیسا علیهم!! و هذا لا یلیق بأحد الامّة فضلا عن الأنبیاء، بل الواجب علیه أن یشقّه لهم إن کان التصرّف فی الفلکیات محالا - عادیّا، لأنّ الإعجاز إنّما یكون بخرق العادات، و إن کان محالا عقلیّا کان الواجب علیه أن یقول لهم: هذا لا یكون، كما لو اقترحوا علیه أن یجمع بین النقیضین، أو یوجد للواجب شریکا.

و مّا یموّهون به ایضا؛ أنّهم إذا وجدوا فی کلام صاحب الشریعه الشریفه ما لا ینطبق علی اصول الفلاسفه السخیفه أخرجوه عن معناه الأصلی الحقیقی إلی المجازات و التأویلات، كما أوّلوا حدوث العالم بحمله علی الحدوث الذاتی «۲»، و أخرجوه عمّا أرادہ الشارع من سبق وجوده بالعدم الصریح.

و استندوا فی ذلك إلی أنّ النقل قابل للتأویل بخلاف العقل، و إلی قول النبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «أمرت أن أخطب الناس علی قدر عقولهم» «۳» و لم یعلموا أنّ النقل

(۱) لم نعر في مظانّه.

(۲) عوالی اللثالی: ۱۰۳/۲ (مع اختلاف یسیر).

(۳) الکافی: ۱/۲۳ الحدیث ۱۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۲

إنّما یرتکب فیہ التأویل إذا عارضه العقل المنتج للیقین دون المثمر للجهل المركّب أو التخمین، و أنّ معنی الخبر؛ أمرت أن أخطبهم بما تسعه عقولهم لا - أنّه یخطبهم بشیء و یرید خلاف معناه من غیر نصب قرینة، و یوهمهم أنّه خاطبهم به علی ما هو الأصل لأنّه إیقاع لهم فی الجهل المركّب.

و زعم بعض المتشرّعه أنّ امتناع الخرق و الالتماس علی الفلک یستلزم تکذیب صاحب الشریعه فی دعوی المعراج البدنی «۱». و ردّ بأنّ المعراج إن لم یکن مشروطا بامتناع الخرق لم یکن معجزا إذ المعجز هو الخارق للعاده، و المعراج یستلزم الخرق، فلو لم یکن الخرق ممتنعا لم یکن للنبی صلی الله علیه و آله و سلّم فی المعراج کثیر مزیة علی غیره، و قد فرضناه متفردا «۲» به، هذا خلف، فتأمّل.

سؤال نمو [۵۴۶]:

اشاره

شخصی قبل از این - به مدّتی - ملکی به بیع قطعی به عمرو فروخته و در ضمن عقد ضامن درک گردیده و حال دیگرى ادّعاى شراکت در آن می نماید، بایع نیز اعتراف به شراکت او می نماید، بنابراین که آن ملک مستحق غیر برآید غرامت ملک با کیست؟

جواب:

به مجرد ادّعا- هر چند «۳» بایع بعد از بیع قبول کند- شرکت ثابت نمی‌شود و ضرری به مشتری نمی‌رسد، و هرگاه شرکت به نهج شرعی ثابت شود شریک مستحق أخذ حصّه و غرامات اجرة المثل و غیره از متصرفین در آن می‌گردد، و اگر مشتری جاهل به شرکت بوده یا بایع ادّعی و کالت و اذن نموده آنچه را ضرر کشیده و غرامت داده، می‌تواند که از بایع بگیرد.

سؤال ثمز [۵۴۷]:

اشاره

در حدیث است که: «أسلم أبو طالب بحساب الجمل

(۱) لم نعثر فی مظانّه.

(۲) فی ب، ج، ه: منفردا.

(۳) ب: هر چند که.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۳

و عقد بیده ثلاثا و ستین «۱» چه معنی دارد؟

جواب:

چند تفسیر به نظر حقیر رسیده، اول آنکه: معنیش إله احد جواد است، زیرا که عدد این نه حرف به حساب جمل کبیر- یعنی أبجد متعارف- شصت و سه می‌شود، و این تفسیر را قطب راوندی در کتاب «خراج الجرائح» «۲» و صدوق در کتاب «کمال الدین» «۳» و کتاب «معانی الأخبار» «۴» از ابی القاسم حسین بن روح- که أحد نواب اربعه حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف است- روایت کرده، و این بسیار بعید است اگر از معصوم نباشد.

و شاید مراد این باشد که در کلمه توحید تعبیر از جناب اقدس الهی به این سه کلمه نموده، و الله يعلم.

دویم آنکه: مراد به حساب جمل کلّ لسان است، یعنی به هر زبانی ایمان آورده و شکی در اسلامش نیست، و اختصاص به بعضی از السنه و اصطلاحات ندارد چنانکه مقتضای ظاهر حساب جمل است، و این را با اصل حدیث مذکور شیخ کلینی در «کافی» در باب التاریخ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است «۵» و با اجمالش خالی است از تفسیر عقد مذکور.

سیم آنکه: عقد شصت و سه عبارت است از کلمه «سجّ» امر از «تسجیه» که به معنی پوشانیدن است «۶»، یعنی: حضرت صادق علیه السلام به سکونی راوی؛ امر فرموده به عدم اظهار اسلام ابی طالب از جهت تقیه نظر به آنکه مشهور در میان اهل سنت آن است که ایمان نیاورده و بر کفر مرده است.

(۱) معانی الاخبار: ۱/ ۲۸۵، کافی: ۱/ ۴۴۹ حدیث ۳۳.

(۲) الخرائج و الجرائح: ۳/ ۱۰۷۵ حدیث ۱۱.

(۳) کمال الدین: ۵۱۹ حدیث ۴۸.

(۴) معانی الاخبار: ۲/ ۲۸۶.

(۵) کافی: ۱/ ۴۹۹ حدیث ۳۲ و ۳۳.

(۶) لسان العرب: ۱۴/ ۳۷۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۴

ففى «صحيح البخارى» عن العباس بن عبد المطلب قال للنبى صلى الله عليه وآله وسلم: ما اغنيت عن عمك فانه كان يحوطك و يغضب لك؟ قال: «هو فى ضحضاح من نار و لو لا أنا لكان فى الدرك الأسفل من النار» (۱).

و بنابر روایت اهل سنت عاقد شصت و سه؛ عباس بن عبد المطلب است که به حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم اشاره کرده است پیوشانیدن اسلام ابی طالب که کفار مطلع نشوند و دست از احترام او برندارند و به این وسیله ابو طالب تواند که حمایت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و آل و مسلمانیان نماید.

چهارم: آنکه اشاره است به دو حرف «لا» و «أل» در کلمه توحید زیرا که این دو حرف عمده‌اند در نفی شرکت و اثبات وحدانیت، و جمل این دو حرف شصت و سه است.

پنجم: آن است که به خاطر فاطر قاصر رسیده که اشاره باشد به آنچه متعارف است میان مردم که در وقت گفتن شهادتین خنصر و بنصر و وسطی را از دست راست دوته می‌کنند و می‌خوابانند و ابهام را به پهلوی انگشت سبابه - که آن را مسبحه و شهادت نیز می‌گویند - راست می‌دارند که ناخنش بر گره دویم سبابه باشد و سبابه نیز راست ایستاده شهادتین را می‌گویند، پس ابو طالب نیز چنین کرده، یا آنکه امام علیه السلام، یا عباس اشاره به اسلام او به این کیفیت کرده‌اند و این مبنی است بر حساب عقود به دست، چنانکه در میان عرب معروف بوده است، به نحوی که محققین نقل کرده‌اند، و در این اعصار نیز در میان تجار روم و عرب؛ قریب به آن متعارف است.

ششم: آنکه اشاره باشد به آنکه حضرت ابو طالب به شهادت کتب و روایات و خوارق عادات از آن حضرت و اخبار کهنه و رهبانان مانند بحیرای

(۱) صحيح بخارى: ۴/ ۲۴۷.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۵

راهب و غیر آن اعتقاد به نبوت آن حضرت داشته «۱» و در سال شصت و سیم از عمر شریف خود، قبل از بعثت آن حضرت اشاره به آن کرده، بلکه اظهار نموده و همیشه قائل به وحدانیت الهی «۲» بوده است، چنانکه مجمع علیه شیعہ است در باب پدران ائمه و پیغمبران «۳»، و بعضی از اهل سنت نیز به آن قایلند در آباء انبیاء، و اسلامش قبل از بعثت از قبیل: «كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين» «۴» است.

و محمد بن اسحاق - صاحب «مغازی» - گفته است که: ابو طالب عم پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم در دهم ذی قعدة «۵»، و بعضی گفته‌اند در نیمه شوال از سال دهم بعثت وفات یافت «و هو ابن بضع و ثمانين سنة» «۶» یعنی: عمرش بضع و هشتاد سال بوده است، و «بضع» در لغت عرب اطلاق می‌شود بر ما بین سه و ده، پس عمرش از هشتاد و سه گذشته و به نود نرسیده بود، و شاید اظهارش به نبوت آن حضرت در روز عقد خدیجه بوده است، چنانکه از خطبه ابو طالب در آن عقد مبارک مفهوم می‌شود، در آن وقت حضرت بیست و پنج ساله بود، و شاید ابو طالب شصت و سه سال داشته که مجموع عمرش به هشتاد و هشت رسیده باشد، و این معنی ششم در همین حین به خاطر رسید و از فوائد مختصه این کتاب گردید.

قال العلامة الزمخشري فى «الكشاف»: و فى ما خطب به أبو طالب فى

(۱) سیره ابن هشام: ۱/ ۱۹۱، کمال الدین: ۱/ ۱۸۳ حدیث ۳۳.

(۲) حجرى: خدا.

(۳) مجمع البیان: ۳/ ۱۰۶ (جزء ۷)، بحار الانوار: ۱۵/ ۱۱۷، تفسیر فخر رازی: ۱۳/ ۴۰.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب: ۱/ ۲۱۴، عوالی اللئالی: ۴/ ۱۲۱ حدیث ۲۰۰، سنن ترمذی: ۵/ ۵۴۶ حدیث ۳۶۰۹، کنز العمال: ۱۱/ ۴۰۹ حدیث ۳۱۹۱۷.

(۵) در مظانّش نیافتیم.

(۶) طبقات ابن سعد: ۱/ ۱۲۵.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۶

تزویج خدیجه و قد حضر معه بنو هاشم و رؤساء مضر: «الحمد لله الذى جعلنا من ذرية إبراهيم، و زرع إسماعيل، و ضئضى معدّ و عنصر مضرّ، و جعلنا حضنة بيته، و سؤاس حرمه، و جعل لنا بيتا محجوجا و حرما آمنا، و جعلنا الحکام على الناس، ثم إن ابن أخى هذا [محمد بن عبد الله] من لا يوزن به فتى من قريش إلّا رجح به، و هو و الله بعد هذا له نباء عظيم و خطر جليل «۱». و نحوه فى «روضة الأحياء» ۲.

و بعد ما کتبت و أجبّت بالوجه الخامس المخطر بالبال و قفّت بعد مدّة على ما يؤيده فى أخبار العامّة، فعن الشيخ الثقة الجليل محمد بن شهر آشوب فى کتاب «المناقب» فى رواية شعبه عن قتاده من جملة حدیث طويل قال: «لما حضرت أبا طالب الوفاة دعا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و بكى و قال يا محمد! إننى أخرج من الدنيا و مالى غمّ إلّا غمّك - إلى أن قال صلى الله عليه و آله و سلّم -: «يا عمّ! إنك تخاف على أذى أعادى و لا تخاف على نفسك ۳ عذاب ربّى، فضحك أبو طالب و قال: يا محمد! دعوتنى و زعمت أنّك ناصحى و لقد صدّقت و كنت قدما أمينا، و عقد بيده على ثلاث و ستين و عقد البنصر و الخنصر و عقد الإبهام على إصبعه الوسطى، و أشار بإصبعه المسبحة، يقول: لا إله إلّا الله محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم، فقام على عليه السلام و قال:

«الله أكبر و الذى بعثك بالحقّ نبيا لقد شفّعك [فى عمّك] و هداه بك» ۴ الخبر.

و ربّما يؤيد الوجه الثانى ما روى عن «المناقب» فى تفسير و کيع قال:

حدثنى سفيان عن منصور، و ابراهيم عن أبيه، عن أبى ذر الغفارى قال: و الله الذى لا - إله غيره ما مات أبو طالب حتى آمن بلسان الحبشة، قال لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: يا محمد! أتفقّه لسان الحبشة؟ قال: «يا عمّ! إن الله علّمنى جميع

(۱) و (۲) تفسیر کشاف: ۱/ ۴۳۵ و ۴۳۶، بحار الانوار: ۱۶/ ۱۶ حدیث ۱۷، من لا يحضره الفقيه: ۳/ ۲۵۱ حدیث ۹.

(۲) ۳ فى ه، الحجرية: نفسك غدا.

(۳) ۴ بحار الانوار: ۳۵/ ۷۹ و ۸۰ (نقلا عن المناقب).

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۷

الکلام» قال: يا محمد! اسدن لمصافا قاطالاها، يعنى: أشهد مخلصا أن لا إله إلّا الله، فبكى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و قال: «إنّ الله أقرّ عينى بأبى طالب» «۱».

قاصر گوید که: اجماع امامیه واقع است بر آنکه حضرت ابو طالب مسلمان از دنیا رفت «۲» و اخبار بسیار در این باب روایت کرده‌اند «۳»، و احدى از ایشان مخالفت نکرده.

و ابن اثیر شافعى در «جامع الاصول» گفته که: مسلمان نشد از اعمام پیغمبر صلى الله عليه و آله و سلّم غیر حمزه و عباس و ابو

طالب، نزد اهل بیت «۴».

و ابو الفرج اصفهانی در کتاب «آغانی» به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: روزی ابو بکر دست پدر خود «۵» ابو قحافه را گرفته به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید بر حالی که ابو قحافه از غایه پیری کور شده بود و چیزی را نمی‌دید، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابی بکر فرمود که: «کاش این مرد پیر را سوار کرده می‌آوردی» ابو بکر گفت که: خواستم از جانب خدا مزد بیابم، قسم به کسی که تو را پیغمبر گردانید که خوش حالی من به اسلام عم تو ابو طالب بیشتر است از خوش حالی من به اسلام پدرم ابی قحافه، در حالی که توقع دارم که این سبب سرور تو گردد، آن حضرت فرمود که: «راست گفتی» «۶».

و معتزله اهل سنت نیز معتقد [به] اسلام ابی طالبند «۷».

و عبد الحمید بن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» اشعار بسیار دال بر

(۱) بحار الانوار: ۳۵ / ۷۸ الحدیث ۱۸ (نقلا عن المناقب).

(۲) روضة الواعظین: ۱ / ۱۳۸، طرائف ابن طاووس: ۱ / ۲۹۸، بحار الانوار: ۳۵ / ۱۳۸.

(۳) بحار الانوار: ۳۵ / ۶۸ - ۱۷۹.

(۴) الغدیر: ۷ / ۳۶۹ (نقل از جامع الاصول).

(۵) ه: خویش.

(۶) در مظانث در آغانی نیافتیم، مراجعه شود به الاصابه: ۴ / ۱۱۶، الغدیر: ۷ / ۳۱۷.

(۷) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۴ / ۶۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۸

اسلام ابی طالب از ابو طالب روایت کرده است «۱» و بسیاری از آنها مشهور و در کتب مذکور است «۲».

سؤال ثمج [۵۴۸]:

اشاره

شخصی از ملاها می‌گوید که: جنّ مکلف نیستند و حشر و حساب ندارند.

جواب:

غلط گفته، بلکه هر که قائل است به وجود جنّ آنها را مکلف می‌دانند، خلاصه اجماع اهل اسلام - بلکه سایر ملل که قائلند به وجود جنّ - واقع است بر تکلیف و حشر ایشان، و از جمله ضروریات دین و منصوص علیه در قرآن مبین است و اخبار خاصه و عامه به آن متواتر است «۳».

و حق تعالی در قرآن فرموده **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** «۴» خواه عبادت به معنی ظاهر متبادر باشد، یا به معنی معرفت، چنانکه: جمعی از مفسرین گفته‌اند «۵»، زیرا که وجوب معرفت نیز تکلیف است.

و دیگر فرموده: **سَيَنْفَرُ لَكُمْ آيَةُ الثَّقَلَانِ** «۶» و مراد به ثقلین جنّ و انس است، و به این سبب حضرت رسول را رسول ثقلین گویند، بنابر مشهور «۷».

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۴/ ۶۱- ۸۱، الغدیر: ۷/ ۳۳۱.

(۲) بحار الانوار: ۳۵/ ۶۸- ۱۷۹.

لازم به یادآوری است که: کتابهای مفصلی در رابطه با ایمان ابو طالب- سلام الله علیه- نوشته‌اند که خوشبختانه قسمتی از آنها چاپ شده و در دسترس می‌باشد مثل کتاب «الحجۃ علی الذاهب الی تکفیر اُبی طالب»، «شیخ الأبطح او أبو طالب»، «مواهب الواهب فی فضائل اُبی طالب» و کتب دیگر، برای توضیح بیشتر مراجعه شود به الغدیر: ۷/ ۴۰۱- ۴۰۳.

(۳) بصائر الدرجات: ۹۵- ۱۰۳ باب ۱۸، تفسیر نور الثقلین: ۵/ ۴۳۰- ۴۳۶.

(۴) ذاریات (۵۱): ۵۶.

(۵) تفسیر فخر رازی: ۲۸/ ۲۳۴، تفسیر روح البیان: ۹/ ۱۷۴.

(۶) الرحمن (۵۵): ۳۱.

(۷) تفسیر فخر رازی: ۲۹/ ۱۱۳، مجمع البیان: ۶/ ۹۶ (جزء ۲۷)، تفسیر بیضاوی: ۲/ ۴۵۴ (با اندکی اختلاف).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۶۹

و نیز فرموده در سوره اعراف: **قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ «۱»** الآية. و در سوره انعام فرموده **وَيَوْمَ يُخْشَرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ «۲»** تا آنجا که فرموده: **قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا «۳»** و نیز فرمود **يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ «۴»** و در سوره جن فرموده: **قُلْ أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ «۵»** تا آنجا که فرموده: **فَأَمَّا بِهِ «۶»** خلاصه طول کلام در این مقام از برای اهل اسلام فایده چندان ندارد.

سؤال نمط [۵۴۹]:

اشاره

دختری به سن ده ساله مجموع املاک موروثه خود را بدون معرفت به آنها و قیمت آنها به شریک ارث خود که صاحب وقوف بوده قریب به ده یک قیمت صلح ۷ نموده، و بعد از بلوغ و رشد عارف به غبن شده و در مجالس عدیده با شریک ادعا نموده، و بعد از طی دعوی شریک به سفر مکه رفته و وصیت نموده که آن دختر را به شکلی راضی نمایند و چیزی به او بدهند که راضی شود، و در آن سفر فوت شده، آیا این دو عبارت دلالت بر بطلان مصالحه مذکوره دارد یا ندارد؟ و قطع نظر از صحت و بطلان تا چه قدر از مال متوفی را شامل خواهد بود؟

جواب:

هرگاه در حین صلح بالغه و رشیده نبوده صحت صلحش موقوف بر امضاء بعد از بلوغ و رشد است، و مع ذلک هرگاه استعمال کمیت و کیفیت قیمت آنها او را ممکن بوده؛ صلحش بدون استعمال صحیح نیست، و عبارت مذکوره دلالت بر بطلان مصالحه ندارد، لکن باید حسب الوصیة مدعیه را راضی نمایند

(۱) اعراف (۷): ۳۸.

(۲) - (۴) انعام (۶): ۱۲۸.

(۳) ۵ جن (۷۲): ۱.

(۴) ۶ جن (۷۲): ۲.

(۵) ۷ ه: مصالحه.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۰

از ثلث ترکه به هر قدر که راضی شود، و دادن زاید بر ثلث، یا زاید بر مقداری که از راه غبن ادّعا می‌نماید بر ورثه لازم نیست.

سؤال ثن [۵۵۰]:

اشاره

در املاک بایر شاهی عمارت ساختن و توقّف نمودن چه صورت دارد؟

جواب:

در ملک غیر- خواه از شاه و خواه از غیر آن- به هیچ نوع تصرّف جایز نیست، لکن در صورتی که مجهول المالك باشد، یا آنکه مالکش غایب، یا مجنون، یا طفل، یا سفیه باشد، حاکم شرع- یعنی مجتهد جامع الشرائط- می‌تواند به ولایت عامّه آن را اجاره دهد و وجهش را به مالک رساند، و با یأس از ایصال به او از برای او تصدّق نماید.

سؤال ثنا [۵۵۱]:

اشاره

هرگاه کسی جاریه‌ای آزاد نموده، و حال صاحب قرض شده می‌تواند که او را به مصرف برساند و بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی توسعه دهد کنیزی بخرد و به عوض او آزاد کند؟

جواب:

با وجود صحّت عتق نمی‌تواند و تسلّطی بر او ندارد.

سؤال ثنب [۵۵۲]:

اشاره

زید وجهی «۱» به عمرو امانت داده و عمرو بدون اذن؛ به آن معامله نموده و نفعی به هم رسیده از کیست؟

جواب:

هرگاه معامله را به ذمه نموده و بعد از آن امانت را به تنخواه داده بدون اذن؛ گناه کار شده، و موافق مشهور صاحب مبیع شده و نفع را می‌برد «۲» خصوصاً هرگاه معامله را با کسی نموده باشد که از گرفتن و تصرّف نمودن در مال حرام مضایقه نداشته باشد، و اگر معامله را به عین آن مال نموده به این طریق که چیزی را خریده به عوض همان پول امانت و گفته که خریدم این قماش را- مثلاً- به

همین پول که مال زید بوده، در این صورت صحت آن

(۱) الف، ب، ه: وجه نقدی.

(۲) مختلف الشیعه: ۵/ ۲۵۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۱

معامله موقوف است بر رضا و امضاء زید، و بعد از امضاء؛ آن قماش مال زید می‌شود و زید نفعش را می‌برد و نقصانش را می‌کشد، و اگر امضاء نکرد بیع باطل و مبیع به بایع برمی‌گردد و به عمرو چیزی نمی‌رسد.

و از شیخ رحمه الله قولی نقل شده است به بطلان معامله به مال غیر، هرچند که به ذمه باشد «۱» نظر به اطلاق بعضی اخبار مثل صحیحۀ صفار «۲» و روایت ابان «۳» و مرسلۀ ابن بکیر «۴»، و خبر ابی خدیجه «۵»، و غیر ذلک، و همچنین اخبار اقراض غیر ولی ملی؛ مال یتیم را که بالاطلاق دالّ است بر آنکه نفع از یتیم، و خسران بر مقترض است «۶»، و دلیل مشهور است جمع میان این اخبار و صحیحۀ ابن المغیره از سکونی «۷» و غیر ذلک «۸».

و اگر مذهب مشهور اجماعی نباشد قول شیخ نظر به اخبار و اعتبار اقوی، و حمل معارض بر تقیّه اولی است، زیرا که ابو حنیفه و بعضی دیگر از سنّیان تصریح نموده‌اند به اینکه غاصب؛ مالک مغضوب می‌شود، و مثل در مثلی و قیمت در قیمی به ذمیّه او تعلق می‌گیرد «۹».

(۱) خلاف شیخ طوسی: ۳/ ۱۶۸.

(۲) کافی: ۷/ ۴۲ حدیث ۴، من لا یحضره الفقیه: ۳/ ۱۵۳ حدیث ۶۷۴، تهذیب الاحکام: ۷/ ۱۵۰ حدیث ۶۶۷، وسائل الشیعه: ۱۷/ ۳۳۹ حدیث ۲۲۷۰۴.

(۳) کافی: ۵/ ۲۲۸ حدیث ۳، تهذیب الأحکام: ۷/ ۱۳۱ حدیث ۵۷۷، وسائل الشیعه: ۱۷/ ۲۲۱ حدیث ۲۲۳۷۹.

(۴) کافی: ۵/ ۱۲۴ حدیث ۳، تهذیب الأحکام: ۶/ ۳۶۸ حدیث ۱۰۶۴، وسائل الشیعه: ۱۷/ ۸۹ حدیث ۲۲۰۵۲.

(۵) کافی: ۵/ ۲۲۵ حدیث ۶، تهذیب الاحکام: ۷/ ۷۸ حدیث ۳۳۳، وسائل الشیعه: ۱۷/ ۳۰۱ حدیث ۲۲۵۸۹.

(۶) وسائل الشیعه: ۱۷/ ۲۵۷ و ۲۵۸ حدیث ۲۲۴۶۶ - ۲۲۴۷۰.

(۷) تهذیب الاحکام: ۷/ ۱۷۵ حدیث ۷۷۵، وسائل الشیعه: ۱۸/ ۳۹۸ حدیث ۲۳۹۲۵.

(۸) کافی: ۵/ ۲۳۶ حدیث ۱۶، وسائل الشیعه: ۱۸/ ۳۹۷ حدیث ۲۳۹۲۴.

(۹) شرح فتح القدیر: ۹/ ۳۳۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۲

و از جمله مؤیدات این؛ آن است که: سکونی از قضاات سنّیان است «۱».

و دیگر آنکه: معامله عیّنه نادر الوقوع قریب به ممتنعات عادیّه است، پس حمل اطلاقات بسیار بر فرد بسیار نادر؛ بسیار بعید بلکه رکیک است، لکن ظاهراً مسأله مذکوره و قول به تفصیل اجماعی است و مقدمات یتیم - بر فرض تسلیم - خارج است به نصّ، و الله یعلم.

سؤال پنج [۵۵۳]:

اشاره

هرگاه شخصی از همسایه یا دیگران از برای انداختن درخت و ساختن عمارت و غیره استعانت جوید و جمعی به رضای خود به اعانت او آمده و از اتفاقات یکی از ایشان را در وقت کشیدن درخت و برداشتن؛ چوب بر سرش خورد و مرد، بر مستعین چیزی لازم می‌آید؟

جواب:

هرگاه معین بالغ و عاقل آزاد باشد، بر مستعین چیزی لازم نمی‌آید، و گفتگوی قصاص یا دیت بر قاتل یا عاقله است به نحوی که در شرع انور مقرر است.

سؤال ثند [۵۵۴]:

اشاره

هرگاه چند نفر متفق شوند به بریدن درختی، یا انداختن دیواری و اتفاقاً بر یکی از ایشان «۲» فرود آید و بکشد، دیت بر کیست؟

جواب:

ظاهراً دیت منقسم می‌شود بر همه آنها و حصّه مقتول موضوع «۳» و تتمّه بر آنهاست علی الأشهر الأظهر، و بعضی همه را از شرکاء می‌گیرند «۴».

سؤال ثنه [۵۵۵]:

اشاره

نماز زیارت بعیده قبل از زیارت است یا بعد از زیارت؟

جواب:

قبل است علی الأظهر، و اگر بعد از زیارت اعاده نماز شود بهتر است.

(۱) میزان الاعتدال: ۱/ ۲۳۰، تهذیب التهذیب: ۱/ ۲۹۸ - ۵۵۲.

(۲) ه: اینها.

(۳) یعنی: حصّه دیّه مقتول از اصل دیّه کسر می‌شود و بقیّه دیّه را به ورثه مقتول می‌دهند.

(۴) کشف اللثام: ۲/ ۴۹۲ و ۴۹۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۳

سؤال ثنو [۵۵۶]:

اشاره

در زیارت مشهوره عاشورا؛ شما چند نماز می‌کنید؟

جواب:

دو رکعت قبل از زیارت، و دو رکعت بعد از سجده، هر دو از برای حضرت امام حسین علیه السلام، و اگر زیارت حضرت امیر علیه السلام ضم شود از برای آن حضرت نیز نماز زیارت می‌کنم.

سؤال تنز [۵۵۷]:

اشاره

بعضی از منظرهای «۱» مجرب از برای مار و سگ و عقرب و غیر ذلک هست آیا از برای دفع و رفع اذیت آنها می‌توان خواند و حال آنکه معنی آن را نمی‌فهمیم، و بعضی از این جهت منع می‌کنند که شاید متضمن کفر باشد، و هرگاه جایز باشد خواندن؛ و شما منظر مجربی داشته باشید بیان فرمائید؟

جواب:

ظاهراً خواندن آنها ضرر ندارد هرگاه بر خواننده کفر بودن آنها معلوم نباشد نظر به اصالت حلیت اشیاء خصوصاً هرگاه به حدّ تجربه رسیده باشد، زیرا که دفع ضرر مظنون و موجود شرعاً و عقلاً مستحسن و راجح است بر فرضی که واجب نباشد، و احتمال کفر؛ کفر نیست با آنکه مخالف اصل است.

و ظاهراً همه منابر مجربند و تخلف تأثیر در بعضی موارد ضرر ندارد مثل تخلف تأثیر بعضی از ادویه و عقاقیر، نظر به بعضی از عوارض مثل: غلط خواندن و اجازه از استاد نداشتن، زیرا که تأثیر اجازه نیز به تجربه رسیده.

و از جمله منابر مجربه- که جمعی از اصدقاء به تجربه رسانیده‌اند و به مشاهده حقیر ثابت گردیده و حقیر را نیز اجازه داده‌اند- آن است که: از برای دفع ضرر گزیدن مار و عقرب و هر یک از حشرات موزیه می‌باید در حین خسوف یا کسوف، طشت پر آب، یا لگن پر آب، یا حوض آبدار در کنار آنها بنشیند و دست راست بر آب گذاری و آب را دائماً به دست خود حرکت دهد.

(۱) یعنی: سحر و افسون (فرهنگ معین: ۴/ ۴۳۷۹).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۴

و به جرم آفتاب یا ماه منخسف نگاه می‌کرده باشی و این منظر را مکرّر بخوانی تا وقتی که جرم «۱» بالتمام منجلی شود، و منظر این است: «ستر آئیس بیس کیس کیس کیس»، و بعد از آنکه صاحب این عمل شوی هر کس را که مار یا عقرب مثلاً- زده باشد تو کارد دسته سیاهی بردار و منظر مذکور را بخوان و کارد را بر عضو ملدوغ سه دفعه مالیده به نیت تسکین و جمع مار یا عقرب زید یا عمرو- مثلاً- این شکل آینده را در زمین بکش به همان کارد و اول خطّ طرف چپ خود را کشیده بگو «ستر آئیس» بعد از آن، خطّ طرف راست را کشیده بگو «بیس» بعد از آن خطوط اربعه وسط را از سر گرفته بکش و در کشیدن هر خطّی یک «کیس» بگو و کارد را در سر خطّ رابع بر زمین فرو کن و بگذار تا وجع ساکن گردد، و شکل این است:

و دیگر منظر دندان است که حقیر به تجربه رسانیده و به جمعی تعلیم نموده‌ام و به تجربه نیز رسانیدند و بیانش این است که: چون کسی خواهد که درد دندان نبیند باید در وقت دیدن ماه نو نذر کند که گوشت اسب و کاسنی در آن ماه نخورد به این طریق که:

«نذرت لله أن لا آكل لحم الفرس ولا الهنـدباء في هذا الشهر» پس زبان را به اطراف دندانها بگرداند و در دیدن هر ماه نو که چنین کند، در آن ماه درد دندان نبیند.

و این منظر را قلانسی در کتاب «قربادین» از کتاب «فلاحه قسطنین» نقل کرده به این عنوان که: هر کس که در وقت دیدن هلال قسم بخورد که هندباء و لحم فرس نخورد در آن ماه درد دندان نبیند (۲).

و شیخ الرئيس ابو علی سینا نیز آن را در جمله مجربات خود به نظم در آورده و چون مجربات شیخ نیز از این قبیل بلکه بعضی از آنها اغرب از این است

(۱) ه: جرم قمر.

(۲) کتاب یاد شده را نیافتیم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۵

و خالی از لطافت «۱» نیست همه را ذکر می‌کنیم که هر که خواهد تجربه کند.

قال الشيخ عليه ما يستحقه أبدا:

أبدأ بسم الله في نظم حسن أذكر ما جرت في طول الزمن ما هو بالطبع وبالخواص لكل عام و لكل خاص في شولة العقرب «۲» نجم توأم برأى عين من رآه «۳» يعلم إذا رآه امرءان اصطحبا و اتفقا ودّا و ذا تحاببا لا سيما إن قال ذا محببا بعض لبعض كوكبان كوكبا و مثله نجمان في سعد بلع «۴» رؤيته لكل و قد جمع و مثله أيضا لسعد الذابح «۵» رؤيته لكل و صالح تخبر من شئت به فتعجبا ثم تقول كوكبان كوكبا فينشأ الودّ بإذن الله بينهما فلا تكن باللهي كف الخضيب «۶» فرقه إلى الأبد لكائن من كان في كل أحد إذا رآه اثنان أو جماعة افترقوا إلى قيام الساعة نجم السها «۷» مأمنة من سارق و من سموم و هموم طارق «۸»

(۱) ج: لطائف.

(۲) شولة العقرب: هي إحدى منازل القمر في برج العقرب. (لسان العرب: ۱۱ / ۳۷۶).

(۳) في الخزائن: يراه.

(۴) و هي نجمان معترضان خفيان، و إنما سمى بلعا لأنه كان لقرب صاحبه منه يكاد أن يبلعه. (لسان العرب: ۳ / ۲۱۳).

(۵) و هي كوكبان متقاربان، سمى أحدهما ذابحا لأنّ معه كوكبا صغيرا غامضا، فكأنّه مكبّ عليه يذبّه.

(لسان العرب: ۳ / ۲۱۳).

(۶) و هي نجم. (لسان العرب: ۹ / ۳۰۲، اقرب الموارد: ۱ / ۲۸۰).

(۷) السها: كوكب خفيّ، و الناس يمتحون به ابصارهم، أو كوكب خفيّ الضوء (الصحيح: ۶ / ۲۳۸۶، لسان العرب: ۱۴ / ۴۰۸).

(۸) كلّ ما اتى بالليل فهو طارق (لسان العرب: ۱۰ / ۲۱۷).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۶

فمن رأى عشيّة نجم السها لم تؤذ عقربه تمسّها «۱» كلّا و لا يدنو إليه سارق و لا يسوؤه بسوء طارق يغرغر العليل ذو الخناق «۲» بمرقة الاثنان «۳» و السماق لا سيما إن شابه «۴» كشوث «۵» فهو لعمرى نفعه موروث ابلع من الصابون وزن درهم تنج من القولنج غير محكم و هكذا الكمون «۶» و الكراويا «۷» إن اكلا- محمّصا «۸» يداويا و طبقك «۹» الأضراس في التشارب مانعة منه لدى التجارب تخطيطك الأظفار «۱۰» وقت الصبح بكرلك «۱۱» عرضا مزيل «۱۲» الملح أعنى قشور الملح إن تقرّحت و ألّمت صاحبها و برّحت أطل على الخوّار «۱۳» دهن القمح مع وسخ الأسنان عند الصبح

(۱) ورد فی الخزائن بدل هذا المصراع:

«لم تدن منه عقرب بمسّها»

(۲) الخنّاق: داء يمتنع معه نفوذ النفس إلى الرئة و القلب (اقرب الموارد: ۳۰۷/۱).

(۳) نبات ما يغسل به الأيدي (لسان العرب: ۱۳/۱۸، اقرب الموارد: ۱۲/۱).

(۴) شاب الشيء أى خلطه (لسان العرب: ۱/۵۱۰).

(۵) نبات لا أصل له و يتعلق بأغصان الشجر، و له زهر صغار (لسان العرب: ۲/۱۸۱، اقرب الموارد:

۱۰۸۵).

(۶) نبات برّی و بستانی له حبّ (اقرب الموارد: ۲/۱۱۰۴)، و يقال بالفارسی: «زیره». راجع لغت نامه دهخدا: ۴۰/۲۰۴.

(۷) حبّ نبات يشبه اغصانه و ورقه بالرجلة (اقرب الموارد: ۲/۱۰۸)، و يقال: «فرقه»، راجع لغت نامه دهخدا: ۲۵/۲۹۹.

(۸) فی ج: تحصّنا، فی الخزائن للنراقی: محصّبا.

(۹) الطبّق: غطاء كلّ شيء (اقرب الموارد: ۱/۶۹۷).

(۱۰) فی الخزائن: تخصيفك الاضراس.

(۱۱) كزلك: سكين صغير مائل الرأس (لغت نامه دهخدا: ۳۹/۵۰۶ عن غياث اللغات و البرهان).

(۱۲) فی الخزائن: تزیل.

(۱۳) الخوّار: الضعيف الذي لا بقاء له على الشدّة، و كلّ ما ضعف فقد خار. (تاج العروس: ۱۱/۲۳۳).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۷

فإنّه يذهب منها سعيها كالنار فيها ثم يورث نفيها و هكذا قشر الخيار الرطب تفركه بالقشر لا بالقلب اكو «۱» رءوس كلّ ثؤلول «۲» ترى بعودتين قد حرقت أخضرا [و مثله رأس قثاء الحيّة «۳» يذهب بالثؤلول منه الوعيه] مرارة الحيّة سمّ قاتل و نحن للسمّ بها نقابل إذا سقى منها السقيم حيّة براء «۴» من السمّ بتلك الشرّبة و إن سقى الصحيح منه ماتا من وقته و فارق الحياتا نشادر الدّخان «۵» في الحمّام ينضجه الفخّار «۶» من قسام «۷» فوزن مثقال إذا ما شربا مع وزنه من الرجيع «۸» المجتبى يخلص المسموم من مماته من بعد يأس الأهل من حياته و فيه سرّ لست ابدية لمن و لست اخفيه لأمر قد علن يعرف بالكبريت و الغوالى و هو الرخيص «۹» بن الرخيص الغالى يصيب عنه حبّ رمان العلى و هو طيب الهجر إن جرّب علا

توضيح: و أمّا فى الخزائن: الخَزّاز، و الأصح أن يقال: الخَزّاز، حَزَز أسنانه: حدّد أطرافها (المنجد: ۱۳۰).

(۱) اكو أمر من «الكى» و هو إحراق الجلد بحديدة و نحوها (اقرب الموارد: ۲/۱۱۱۵).

(۲) الثؤلول: خراج يكون بجسد الانسان ناتى صلب مستدير (اقرب الموارد: ۱/۸۶).

(۳) قثاء الحيّة: الزراوند الطويل، و هو نبات يتداوى به غالبا للنقرس و داء المفاصل (اقرب الموارد:

۱/۴۶۳، ۲/۹۶۵).

(۴) فى الخزائن: يؤمن.

(۵) قد يطلق على نشادر الدّخان، كبريت الدّخان. (اقرب الموارد: ۲/۱۳۰۰).

(۶) الفخّار: الجرّة، الخزف (المنجد: ۵۷۱).

(۷) القسام: شدّة الحرّ (اقرب الموارد: ۲ / ۹۹۸).

(۸) الرجیع: العرق، نبات الربیع. (اقرب الموارد: ۱ / ۳۹۲).

(۹) الرخص: لشیء الناعم اللّین. (لسان العرب: ۷ / ۴۰، تاج العروس: ۱۷ / ۵۹۴).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۸

و هو الذى يدعى بطین البحر کسکر النبات فوق القطر «۱» للناس فيه ارب أى ارب و هو اذا خمره «۲» الشمس العجب سبحان من أودعه الأمانه و الغوص فى الأشياء و الإبانه إن یسمع الانسان صوتا فى الخشب فى سقف بیت فرحیل قد قرب و رؤیة السلخ «۳» من البیت کذا إن سقطت مکانها بلا أذى تؤذن بالرحیل و الحمام «۴» و الموت إن کان خلیعا رام «۵» لا تغسلنّ ثوبک «۶» الکتّانا و لا تصد «۷» فيه کذا الحیتانا عند اجتماع التّیرین یبلى و فى البراز «۸» فاتّخذہ أصلا و کلّ هذا شاع فى التجارب و السرّ فيه أعجب العجائب جزءان طریرا «۹» و جزء ملحا و تسع خلّ الخمر و زنا صحا و لیکن الخلّ عتیقا أیضا أو أحمر اللون فذا و ذا رضا یستقطر الجميع بالأنبیق «۱۰» بالمحو «۱۱» و النفط مع الزرنیق فنار هذا القاطر الملتهبه محرقه غیر الذى تشتربه

(۱) القطر: سکر یذاب بالماء ثم یغلى على النار حتّى ینعقد (المنجد: ۶۳۸).

(۲) فى الخزائن: حمّره.

(۳) السلخ: قشر الحیة و نحوها (اقرب الموارد: ۱ / ۵۳۱).

(۴) الحمام: الموت، قضاء الموت. (لسان العرب: ۱۲ / ۱۵۱).

(۵) فى الخزائن: وام.

(۶) فى الخزائن: لثوبک.

(۷) فى الخزائن: و لا تصل.

(۸) البراز: اسم للفضاء الواسع فکنوا به عن قضاء الغائط (لسان العرب: ۵ / ۳۰۹).

(۹) طریر: دردی الخمر، دردی الزيت و غیره: ما یبقى راسبا فى اسفله من الکدر. (لغت نامه دهخدا:

۳۳ / ۲۱۱- نقلا عن فهرست مخزن الأودیة-، اقرب الموارد: ۱ / ۳۲۷).

(۱۰) الأنبیق: آلة التقطیر، (المنجد: ۱۹).

(۱۱) کذا فى النسخ و الخزائن، و الظاهر الصحیح «المحق» و هو شدّة الحرّ، امتحق النبات: یبس و احترق بشدّة الحرّ (اقرب الموارد: ۳ / ۳۸۳).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۷۹

من ساتر الکتّیان و الحریر و القطن و التمر مع السریر فإنّه یسلم من حرّ اللهب و من حریق کلّه و ذا عجب و إنّما یعرف هذا الماء بالنقطه الجارحه الأشياء یطلى على القروح و الأورام و کلّ ما یضرّ بالأجسام کالجرب الحادث و القديم یخلص من عذابه الأليم و هکذا الأنماش «۱» باتّفاق فإنّه أقوى من التریاق بثول «۲» عین و بها «۳» حیوان کأنّه فى خلقه الإنسان زوجان «۴» ملحومان أنثى و ذکر کما وجدنا فى الصفات و الأثر یخرج منها فى شباط «۵» هائجا «۶» و راکب بعض لبعض مائجا «۷» و قد علا الزوجین منها زبد کرغوة الصابون حین یوجد فیأخذ الآخذ منها الزبدا فحبّه منه تقیم الأبلدا «۸» فلم یزل منتصبا قواما من غیر نوم مدّه آیاما حتّى إذا ما اغتسل الإنسان بالماء زال عنه ذا النصبان و الحیتان من لحوم هذا إن شربت فى مرقد فهذا

(۱) النمش: بیاض فى اصول الأظفار یذهب و یعود، و النمش یقع على الجلد فى الوجه یخالف لونه، (لسان العرب: ۶ / ۳۵۹).

(۲) النسخ و الخزائن هكذا، و يمكن أن يكون «بتول» كما في الحجرية، و يمكن أن يكون «ثول» كما في النسخة الف.

(۳) في الخزائن: لها.

(۴) في الخزائن: شيثان.

(۵) شباط: شهر من أشهر الشمسية (المنجد: ۳۷۲).

(۶) هاج الشيء: ثار و تحركت و انبعث (اقرّب الموارد: ۱۴۱۳ / ۲).

(۷) المائج: دخل بعضهم في البعض (المنجد: ۷۷۹).

(۸) ابلد القوم: لصقوا بالارض (اقرّب الموارد: ۵۸ / ۱).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۰

و ثولهُ قربة «۱» بالشام من عمل الثقيف «۲» ذى الآجام لا شىء للجراح كالطيون «۳» يختم جرح السيف و السكين و هو نبات كره الروائح مبرّد ينبت فى الفلائج بورق كورق الصفصاف «۴» و زهرة أصفر غير صاف «۵» إلحامه «۶» الجرح بغير الورم و غير قيح سيما قطع الدم يضمد الجرح به قد برءا إن كان قد جفّ و إلّا أخضرا و هكذا يصنع للعقور من سائر الحيوان و الجزور و يخرج الدود من الجراح و كلّ مدفون من السلاح «۷» و هو ضماد للبواسير شفا و للنواصير «۸» ضمادا قد كفى و أكله يذهب حمى الربيع «۹» و ماؤه يقتل دود القرع و كلّما تغرغ الإنسان بمائه تقوية الأسنان و دهن زهره عظيم الشأن يدعى بدهن الصين فى الأدهان يخرج بالأنبيق كالخلاف «۱۰» و كالبزورات «۱۱» بلا خلاف

(۱) فى الخزائن: مريّة.

(۲) الثقيف: الحاذق الفطن (اقرّب الموارد: ۹۰ / ۱).

(۳) الطيون: نبات عشبي من فصيلة المركبات الأنثوية الزهر. (المنجد: ۴۷۸).

(۴) الصفصاف: شجر، قيل: هو الخلاف، و قيل: الخلاف صنف منه، (اقرّب الموارد: ۶۵۱ / ۱).

(۵) صاف الكبش: كثر صوفه (اقرّب الموارد: ۶۷۰ / ۱). فعلى هذا توجد فى بعض الزهرة شىء شبيه الصوف، و هذه الزهرة غير صاف.

(۶) التحم الجرح للبرء: التأم (اقرّب الموارد: ۱۱۳۴ / ۲).

(۷) السلاح: النجو الرقيق. (تاج العروس: ۴۷۹ / ۶)، و هو كناية عن القيح.

(۸) النواصير: الناصور - بالسين و الصاد - علّة تحدث فى الماقى العين، و قد يحدث فى حوالى المقعدة، و فى اللثة (لسان العرب: ۵ / ۲۰۵).

(۹) الربع فى الحمى: إتيانها فى اليوم الرابع، و ذلك أن يحمّ يوما و يترك يومين لا يحمّ و يحمّ فى اليوم الرابع و هى حمى ربع (لسان العرب: ۱۰۰ / ۸).

(۱۰) الخلاف صنف من الصفصاف (اقرّب الموارد: ۲۹۵ / ۱).

(۱۱) البزر: كلّ حبّ يبذر للنبات (اقرّب الموارد: ۴۱ / ۱).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۱

إذا لطخت الجرح منه مرّة ألحمه فلا- تخاف ضرّه و هو طلى لكلّ نضاج «۱» إذا طليته اخرج من ذاك الأذى من كلّ ما يحدث من سوداء «۲» قد أثرت على الجسم داء أو البثورات «۳» التى تقرّحت و ألّمت صاحبها و برّحت و كلّ ما كان من الاعلال فى جسد العليل باندمال «۴» يخرج أسرع من رجع النفس أو غمض طرف أو شهاب مقتبس أغنى به أهل التجارب الاول و جرّبوه عند أرباب الدول قتل ذباب الخيل فى الأسفار تنجّ «۵» زيتا مع ماء حار إذا تفلت فوق رأس العقرب أو فمها، استرخت نحو الذنب و ذاك قبل

القتل و الترويق «۶» يغشى إذا من غير ما تعويق كذلك الصائم «۷» و الصفراوى «۸» إن تفلأ ماتت بلا مداوى لا سيّما إن مضغا «۹» عقابا فإنّها ستعرف الصوابا و إن حللت فى الندى «۱۰» نشادرا و بلّ فيه كاغذا كما ترى

كرمانشاهى، آقا محمد على بن وحيد بهبهانى، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدد وحيد بهبهانى، قم - ايران، اول، ۱۴۲۱ هـ
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۵۸۱

ثمّ كتبت ما تشاء فيه كصورة الطلسم للتمويه

(۱) النسخ و الخزائن هكذا.

(۲) السوداء: خلط مقرّه فى الطحال و هو اخبث الأخلاط. (اقرّب الموارد: ۱ / ۵۵۵).

(۳) البثور: خراج صغير (اقرّب الموارد: ۱ / ۲۹).

(۴) دمل الشئ: اصلحه، اندمل: تراجع إلى البرء (اقرّب الموارد: ۱ / ۳۵۰).

(۵) فى الخزائن: يكون.

(۶) الترياق: دواء مركّب يدفع السموم (اقرّب الموارد: ۱ / ۷۶).

(۷) هكذا النسخ و الخزائن.

(۸) الصفراء: الجراذة إذا خلت من البيض، (اقرّب الموارد: ۱ / ۶۵۰).

(۹) مضغه: لأكه بسنّه، و المضاغ: كلّ طعام يمضغ، (تاج العروس: ۲۲ / ۵۶۸).

(۱۰) الندى: ما اصاب من بلل، و ما سقط آخر الليل، (اقرّب الموارد: ۲ / ۱۲۸۷).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۲

فلست تدنى منه أفعى نعش «۱» لكنّها تكره منه تبطش «۲» و إن مسحت جسمها فى الكاغذ تفشّخت و انسلخت عن واكد «۳» عصيرة الرز إذا ما حشيت «۴» فى شعر أىّ دابة و انسلبت أذهبت الشعر و جاء غيره أبيض مثل الثلج زال ضيره و الكزبكان «۵» إن غلى بالخلّ و صبّغ الشعر به ما خلل «۶» من أسود فأب شعر أبيض يشبه للثلج و هذا ينقض «۷» يصير فى سواده كالقار «۸» و يستمرّ حقبة «۹» يا جار فى الخيل و البغال و الحمير و سائر الجمال و الجزور امسح على الأضراس و الأسنان مهلا أخى بطرف اللسان و قد حرمت الأكل من لحم الجمل مع الكرفس «۱۰» أيما منه حصل أو قد حرمت الأكل من لحم الفرس شهرا و لا من هندبا لقي الحرس و ذاك عند رؤية الهلال فتأمن الأضراس من إعلال داوم على هذا مدى الشهور تصحّ أسنانك فى الدهور

(۱) نعش: نشط بعد فتور، (اقرّب الموارد: ۳ / ۴۰۶).

(۲) بطش: اخذه بالعنف، و اخذه اخذا شديدا فى كلّ شئ (اقرّب الموارد: ۱ / ۴۸).

(۳) الوكد: السعى و الجهد (اقرّب الموارد: ۲ / ۱۴۸۱).

(۴) حشو الوسادة بالقطن: ملاها (اقرّب الموارد: ۱ / ۱۹۶).

(۵) هكذا النسخ، و الظاهر الصحيح: الكزبرات. الكزبرة: نبات من الأبازير، منه برى و منه بستانى.

(اقرّب الموارد: ۲ / ۱۰۸۱).

(۶) فی: ب، ج، ه: خلی.

(۷) لم ترد فی الخزائن هذین البیتین.

(۸) القار: شیء أسود یطلى به السفن و الإبل (اقرّب الموارد: ۲/ ۱۰۵۱).

(۹) الحقب: ثمانون سنه، و یقال: اکثر من ذلك (اقرّب الموارد: ۱/ ۲۱۳).

(۱۰) الکرفس: بقله کالبقدونس تؤکل (اقرّب الموارد: ۲/ ۱۰۷۹).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۳

تأخذ من مرارة «۱» الحداء «۲» ما تشتهی منه بلا مرأ و اسخنه فی عسیده «۳» النبات و هی التي تعرف فی الصفات بالرازیانج النضیر «۴» الأخضر و ارفعه فی زجاجة مقدّر حتّی إذا احتیج إلى العلاج احضره فی ظرف من الزجاج فأکحل الملسوع بالخلاف «۵» فیخرج السمّ من الأطراف من حیة و لسعة الزنبور و هکذا من عقرب ذی عور «۶» هذا الذی جرّبه فی عمری نظمته للمقتفین إثری و الحمد لله علی الإتمام حمدا کثیرا عدد الأيام و صلوات الله ذی الجلال علی النبی المصطفی و الآل ما إن بدی فجر الصباح العامی یجنّح دبر الظلام الداجی و آله العصابة الزکیه الأنجم الطاهرة الذریّة و صحبه و التابعین أثرا ما جاء قطر و أجاد دهر و غفر الله لنا و قد عفی عنا و عن آباءنا و قد کفی «۷»

سؤال شح [۵۵۸]:

اشاره

در وقت جان کندن به زور آب شهادت به خورد میت می دهند و هرچند اعراض می کند و رو را برمی گرداند دست بر نمی دارند، و چنان می دانند که هرگاه در آخر نزع آب شهادت نخورد از برای میت بد است،

(۱) المرارة: هنّه شبه کیس لازفه بالكبد، لها فم إلى الکبد و مجرى فيه يتّصل بنفس الکبد تتکوّن فیها ماده صفراء (اقرّب الموارد: ۲/ ۱۱۹۹).

(۲) الحداء: طائر یصید الجرذان و یعرف عند عوامنا بالشوحه (اقرّب الموارد: ۱/ ۱۶۸).

(۳) العسیده: دقیق یلتّ بالسمن و یطبخ (اقرّب الموارد: ۲/ ۷۸۸).

(۴) نضر الشجر: نعم و حسن (اقرّب الموارد: ۲/ ۱۳۱۱).

(۵) الخلاف: کمّ القمیص (اقرّب الموارد: ۱/ ۲۹۵).

(۶) العور: الردئ السریه و الشین و القبح (تاج العروس: ۱۳/ ۱۶۶، اقرّب الموارد: ۲/ ۸۴۶).

(۷) لاحظ! الخزائن للنراقی: ۱۲۴-۱۳۰. توضیح: لم ترد فی الخزائن اربع ابیات الأخيرة.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۴

و این را شربت شهادت می گویند، چه صورت دارد؟

جواب:

اینها همه از بدع عوام کالأنعام است و شربت شهادت معنی دیگر دارد و آن شهید شدن است، و خوب نیست که در وقت جان کندن آب یا شربت در حلق او بریزند، زیرا که گاه است که از ضعف؛ قوت فرو بردن و بیرون ریختن ندارد و راه نفس او را تنگ

می‌کند و او را می‌کشد و شربت‌دهنده شریک در خون او می‌شود، بلکه باید پنبه و امثال آن را تر کرده لب و زبان او را تر کنند و از او رخصت طلبند هرگاه اذن دهد کم کم به حلق او بریزند و آلا فلا.

سؤال ثنط [۵۵۹]:

اشاره

ما معنى قوله تعالى فى العشر الثامن من آل عمران [□] وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ «۱» الآية؟

جواب:

هذه من الآيات المشهورة بالإشكال، و الذى يختلج بالبال فى هذا المجال على سبيل الاحتمال - و الله العالم بحقيقته الحال - أنه يمكن بحسب القواعد العربية أن يكون قوله تعالى [□] «وَلَا تُؤْمِنُوا» عطفا على «آمِنُوا» أو «كُفِّرُوا»، و «لِمَنْ» مستثنى من مقدر أى لأحد و هو مفعول «تُؤْمِنُوا».

و فى «الكشاف» فى سورة طه أن اللام مع الإيمان فى كتاب الله لغير الله كقوله تعالى: يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ «۲» و مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ «۳» آمَنْتُمْ لَهُ «۴» لكنه جاء بالباء لغير الله فى سورة الأعراف قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُ بِهِ «۵»، انتهى. و لقائل أن يقول: لا حجة فى قول فرعون، فتأمل. و «أَنْ يُؤْتَى» مفعول له بتقدير كراهه كما فى قوله تعالى: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ

(۱) آل عمران (۳): ۷۳.

(۲) توبه (۹): ۶۱.

(۳) هود (۱۱): ۵۳.

(۴) شعراء (۲۶): ۴۹، طه (۲۰): ۷۱.

(۵) الأعراف (۷): ۱۲۳، تفسير الكشاف: ۲ / ۲۸۵، ۳ / ۷۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۵

أَنْ تَضِلُّوا «۱» كما ذكره جمع من المفسرين «۲»، و «أَوْ يُحَاجُّوكُمْ» صلة «يُؤْتَى» و «أَوْ» بمعنى إلى، أى: إلى أن يحاجوكم، و جملة «قُلْ إِنَّ الْيَهُودَ» معترضة، و المعنى - و الله يعلم - أنه احتال طائفة من أهل الكتاب فى ردّ المسلمين إلى الكفر فقال بعضهم لبعض: آمِنُوا بمحمد صلى الله عليه و آله و سلم فى أول النهار من غير اعتقاد، ثم أظهروا الكفر فى آخره قائلين و معتذرين إنا نظرنا فى كتابنا و باحثنا علماءنا فوجدنا محمدا صلى الله عليه و آله و سلم ليس بذلك المنعوت فى كتبنا فظهر لنا كذبه، لعل المسلمين إذا رأوا ذلك منكم شكوا و قالوا ما رجعوا و هم أحبار؛ قد آمنوا باختيار من غير طمع و لا اضطراب إلّا لأمر ظهر عليهم فى بطلان الإسلام فرجعوا إلى الكفر، و لَا تُؤْمِنُوا أى: و لا تعتقدوا و لا تصدّقوا لأحد يدعى النبوة إلّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ و هو موسى عليه السلام فإنّ كلّ نبى تابع لدينه متدين بما جاء به من عند ربه.

و يحتمل أن يكون الكلام على القلب كما فى قوله: «عرضت الناقه على الحوض»، و «كما طينت بالفدن السباع» «۳» على المشهور، أى إلّا لمن تبعتم دينه.

و بالجملة؛ لَا تُؤْمِنُوا إلّا لموسى و ابقوا على اليهودية و التمسك بالسبب أبدا كراهه أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ، و لئلا يؤتى أحد محمدا و المسلمون

مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْجَاهِ وَالْإِعْتِبَارِ إِذْ يَصِيرُ إِيمَانُكُمْ بِدِينِهِمْ سَبَبًا لِّتَقْوِيَّتِهِمْ وَ عَلَوْ كَلِمَتِهِمْ.
 «أَوْ يُحَاجُّوكُمْ» أَيْ لِنَلَّا يُؤْتَى أَحَدٌ مَّرْتَبَتِكُمْ أَوْ إِلَى يَوْمٍ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ اللَّهِ يَعْنِي: يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ الْمُرَادُ اسْتِثْنَاءُ الدَّوْلَةِ الْفَانِيَةِ عَلَى الْعِزَّةِ الْبَاقِيَةِ وَ عِزَّةِ الدُّنْيَا مَعَ نَارِ الْآخِرَةِ، كَمَا فِي الْمَثَلِ السَّائِرِ: «النَّارُ وَ لَا الْعَارُ» (۴)، «قُلْ يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ الْهُدَى»

(۱) نساء (۴): ۱۷۶.

(۲) تفسیر روح البیان: ۳۳۵ / ۲، تفسیر فخر رازی: ۱۲۳ / ۱۱، تفسیر بیضاوی: ۲۵۲ / ۱، تفسیر تبیان: ۴۱۰ / ۳.

(۳) تاج العروس: ۲۴۵ / ۲۱.

(۴) صبح الاعشی: ۵۳۳ / ۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۶

□
 أَيْ الطَّرِيقَ وَ الدِّينَ الَّذِي يَجِبُ أَنْ يَسْلُكَ وَ يَتَّبِعَ «هُدَى اللَّهِ» وَ شَرَعَهُ كَاثِنًا عِنْدَ أَيْ فَرِيقٍ كَانَ لَا اخْتِصَاصَ لَهُ بِفِرْقَةٍ دُونَ أُخْرَى فَمَا ثَبَتَ أَنَّ دِينَ اللَّهِ بِإِظْهَارِ الْآتِي بِهِ الْمَدْعَى لِلنَّبْوَةِ كَمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْمَعْجِزَةَ وَ الْبَيِّنَةَ عَلَى صَدَقِهِ وَ جَبَّ عَلَيْكُمْ أَهْلِهَا الْيَهُودُ! اتَّبَاعَهُ وَ إِنْ كَانَ مَسْبُوقًا بِدِينٍ وَ نَبِيٍّ آخَرَ كَمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَصَحَّةِ النَّسَخِ وَ وَقُوعِهِ، وَ الْفَضْلُ وَ النَّبُوَّةُ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَتَاهُ الْآنَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَمَا أَتَاهُ مُوسَى وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ اللَّهُ الْعَالِمُ.

سؤال نس [۵۶۰]:

اشاره

مرحوم آخوند در «زاد المعاد» در اعمال نیمه شعبان در باب زیارت امام حسین علیه السلام فرموده که: اقل زیارت آن حضرت آن است که: به بامی یا صحن گشاده‌ای درآید و به جانب راست آسمان و به جانب چپ و به بالای سر نظر کند، پس به انگشت اشاره کند به جانب راست قبله و بگوید: «السلام علیک...» (۱) آیا این طریق در همه بلاد معتبر است، یا مخصوص اصفهان است، پس در جاهای دیگر به چه طریق باید کرد؟

جواب:

در همه جا چنین است مگر در اعتبار جانب راست قبله کردن که آن مخصوص اکثر عراق است، زیرا که معتبر قبر آن حضرت است و به آن اشاره باید کرد، و در اکثر بلاد مشهوره عراق چنین اتفاق افتاده که قبر آن حضرت در یمن قبله واقع شده لکن به تفاوت، پس در اصفهان قبر آن حضرت منحرف است از یمن قبله به پنجاه و سه درجه، و در شیراز به شصت و پنج درجه، و در مشهد مقدس رضوی به شصت و هفت درجه، و در قزوین به سی و دو درجه، و در تبریز منحرف است به سمت یسار قبله به یک درجه، پس معتبر استخراج سمت قبر آن حضرت است به طریق استخراج قبله از ملاحظه عرض و طول بلد مطلوب با عرض و طول ارض اقدس کربلای معلی، و چون آن در «زیج»

(۱) زاد المعاد: ۶۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۷

مذکور نیست، اعتبار عرض و طول کوفه نمایند، و بعضی طول کربلا را شصت و نه و عرضش را سی و پنج نوشته‌اند، پس استخراج سمت قبر آن حضرت موافق مشهور به دایره هندیه می‌شود و همچنین استخراج سمت سایر قبور ائمه علیهم السّلام، لکن فاضل قزوینی اباحت شریفه بر مشهور در دایره هندیه استخراج قبله و جهات قبور از آن نموده هر که خواهد رجوع به رساله «قبله الآفاق» (۱) او نماید.

سؤال ثسا [۵۶۱]:

اشاره

لغنی که بر قاتل حضرت امیر علیه السّلام باید کرد در شب قدر مخصوص شب نوزدهم است، چنانکه بعضی از ملاهای اینجا می‌گویند، و ظاهر عبارت «زاد المعاد» است «۲»، یا در هر سه شب باید کرد، چنانچه بعضی از ملاهای اینجا می‌گویند؟

جواب:

موافق ادله و مطابق عمل شیعه در اعصار و امصار آن است که در شب نوزدهم و بیست و یکم باید کرد که در شب اول آن حضرت ضربت خورده و در شب دویم وفات یافته، و در شب بیست و سیّم به خصوصه استحبابی ندارد، بلی همیشه لعن بر قاتلان و ظالمان اهل بیت کردن استحباب دارد، و عبارت «زاد المعاد» نیز موافق است به آنچه گفتیم زیرا که: اعمال لیالی قدر را بر دو قسم نموده یکی مشترک میان هر سه، و دویم غیر مشترک میان هر سه.

اما اول: پس گزاردن دو رکعت نماز که در هر رکعت بعد از حمد هفت مرتبه سوره «قل هو الله» است و بعد از فراغ از نماز، هفتاد مرتبه «استغفر الله و اتوب الیه» گفتن، و همچنین غسل کردن، و قرآن را به دست گرفته گشادن، و دعای مخصوص را خواندن، و قرآن را بر سر گذاشتن، و دعای مخصوص را خواندن، و زیارت حضرت امام حسین علیه السّلام کردن، و صد رکعت نماز کردن، و در

(۱) قبله الآفاق: ۱۵۸-۱۶۸.

(۲) زاد المعاد: ۱۸۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۸

هر رکعتی بعد از حمد ده مرتبه سوره «قل هو الله»، یا هفت مرتبه، یا پنج مرتبه، یا یک مرتبه خواندن، و طلب آمرزش و دعا از برای خود و دیگران، و اذکار و صلوات بر محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم آنچه مقدور شود، و دعای جوشن کبیر خواندن. و اما دویم: پس مخصوص شب نوزدهم و بیست و یکم، گفتن صد مرتبه «استغفر الله ربّی و اتوب الیه»، و صد مرتبه «اللهم العن قتلہ امیر المؤمنین علیه السّلام»، و خواندن دعای «اللهم اجعل فیما تقضی» تا آخر، و مخصوص بیست و یکم دعای اول است که در ضمن دعاهای عشر آخر مذکور می‌شود، و مخصوص او که در روز نوزدهم نیست و در بیست و سیّم هست؛ استحباب اعتکاف است.

و آنچه مخصوص شب بیست و سیّم است، کردن دو غسل است و خواندن سوره «عنکبوت» و «روم» و «دخان» و هزار مرتبه سوره «انا انزلناه» و دعاهای مخصوصه «۱».

سؤال ثسب [۵۶۲]:

اشاره

در حدیث است که هر که در شب بیست و سیم ماه رمضان، هزار بار سوره «اَنَا انزلناه» را بخواند هر آینه صبح کند با یقین و اعتراف به آنچه مخصوص است به ما از کرامتها در این شب؛ به سبب آنچه در خواب بیند «۲»، چه وقت این خواب را می‌بیند؟! و حال آنکه مستحب است احیای تمام شب، خصوصاً نصف آخر شب، و در حدیث است که حضرت فرمود تا صبح بیدار باش ۳.

جواب:

حدیث مذکور صریح نیست در آنکه کدام صبح و شب مراد است، و شاید مراد شب و صبح آخر عمرش باشد، و اینها در صورتی است که «اَنَا انزلناه» را درست خوانده باشد، و اکثر عوام «اَنَا انزلناه» می‌خوانند - به اسقاط

(۱) زاد المعاد: ۱۸۵ - ۱۸۷.

(۲) و ۳ زاد المعاد: ۱۸۸، بحار الانوار: ۱۶۵ / ۹۵.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۸۹

هاء ضمیر - و آن باطل و مبطل نماز است هرگاه در نماز چنین بخوانند هرچند که از روی جهل باشد.

سؤال تسج [۵۶۳]:

اشاره

فی جمله خبر فی نکتة حجّ الأنبياء فی الفقيه: «ثم نادى إبراهيم هلم إلى الحجّ! فلبى اناس فى أصلاب الرجال و أرحام النساء، فلو ناداهم: هلموا إلى الحجّ! لم يحجّ إلّا من كان يومئذ إنسيّاً مخلوقاً» «۱» ما الفرق بين هلم و هلموا فى هذا المقام؟

جواب:

لعل وجه الفرق أنّ صيغة الخطاب لا يعمّ غير الموجود إلّا مجازاً بالقرينة، و لا قرينة مع الجمع تدلّ على ذلك، بخلاف المفرد، فإنّ القرائن الحالية و المقالية فى الآية الشريفة «۲» على عدم إرادة الخطاب إلى معيّن قائمه فيكون من قبيل ما تقرّر فى علم المعانى من أنّه قد يترك الخطاب مع المعيّنين إلى غيره قصداً للعموم و إرادة كلّ من يصلح لذلك كما فى قوله تعالى: وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْقُفُوءَا* «۳» و كان المراد بقوله «إلّا من كان إنسيّاً» أنّ المقصود بالأصالة من التكليف إنّما هو الإنس؛ سواء كان بلفظ الجمع أو المفرد و إن شاركهم الجنّ فى ذلك كما فى الإناث بالنسبة إلى صيغ الذكور فليفهم.

سؤال تسد [۵۶۴]:

اشاره

هرگاه شخصی در زمین موات حفر نهري کند و از برای مزرعه خود آب در آنجا جاری سازد اولی و احقّ می‌شود به آن ارض موات - از دیگری - یا نه؟

جواب:

به مجرد همین، اولویتی به حوالی نهر به هم نمی‌رساند، مگر به قدر حریم نهر.

سؤال نسه [۵۶۵]:

اشاره

در تعزیه می‌خوانند که: ساربان حضرت امام

(۱) من لا يحضره الفقيه: ۲ / ۱۵۰ الحديث ۶۵۸.

(۲) حج (۲۲): ۲۷.

(۳) انعام (۶): ۲۷ و ۳۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۰

حسین علیه السلام بعد از شهادت کمین کرد از برای بردن بند زیر جامه آن حضرت، و چون اراده نمود حضرت به دست مبارک مانع شد و آن ملعون دست آن حضرت را برید، این حکایت اصلی دارد؟ و نام آن ملعون چیست؟ و حرّ مشهور نزد شما خوب است یا بد؟ و قبرش در کجاست؟ و حبیب بن مظاهر در میان شهداست یا در رواق حضرت؟

جواب:

ساربان در کتب معتبره نقل شده و اسمش بجر بن کعب گفته‌اند «۱»، و حرّ خوب است به دلیل همان حدیثی که دلالت بر بدی او می‌کند «۲» و قبرش قریب به یک فرسخی کربلاست «۳»، و قبر حبیب در رواق است «۴» [* ۵۰].
«پایان جلد اول»

(۱) ارشاد شیخ مفید: ۲ / ۱۱۱.

(۲) بحار الانوار: ۴۵ / ۱۳، کامل ابن اثیر: ۴ / ۶۴.

(۳) انوار نعمانیه: ۳ / ۲۶۳.

(۴) مراجعه شود به اسرار الشهادة: ۴۵۱ و ۴۵۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۱

حاشیه مؤلف بر مقامع الفضل

اشاره

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

[۱]: حاشیه صفحه (۳) متن کتاب

الباء؛ هنا للاستعانة أو المصاحبة، والأول أقرب إلى التعظيم لدلالته على أن الفعل لا يتم، أو لا يعتد به كمالا أو شرعا إلّا بالتصدّر باسم (الله) تعالى كما في الخبر المشهور عن سيد البشر صلى الله عليه وآله وسلم - ما اتصلت اذن بخبر وعين بنظر: «كل أمر ذي بال لم يبدأ فيه بسم الله فهو أبتر» (۱)، فليتدبر، والثاني أنسب بالأدب لأن «الإله» من حيث هي ليست بمقصودة، وإنما المراد التبرك باسمه تعالى، وإنما لم يقل: «بالله» لئلا يلتبس بالحلف؛ فإنه لا يحصل إلّا بذاته، دون أسمائه التي هي ألفاظ، فلي تأمل.

وحقيقة الإضافة تدلّ على مغايرة الاسم للمسمّى كما عليه أصحابنا والمعتزلة (۲)، لأنّه فطري لا يشكّ فيه من راجع وجدانه (۳)، واستفاضة الأخبار عن الأئمة الأخيار عليهم السلام به (۴)، وبأنّ الاسم حاصل عن أصوات غير قارّة، ويختلف باختلاف الوضع، يتعدد تارة بالترادف ويتحد أخرى بالاشتراك، والمسمّى بخلافه في الأولين وبعكسه في الآخرين (۵)، وبأنّهما متضايقان، وبأنّ الاسم عرض ممكن والمسمّى قد يكون جوهرًا وواجبًا، وأكثر الأشاعرة على أنّه عينه، احتجّوا بقوله تعالى: سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ (۶) ونحوه، وبوقوع العقد والإيقاع ونحوهما بالحمل على الأسماء (۷).

(۱) الكشف: ۳/ ۱، بحار الأنوار: ۲۴۲/ ۸۹ (مع تفاوت سير).

(۲) بحار الأنوار: ۱۵۵/ ۴.

(۳) في الحجرية: مظانّه.

(۴) بحار الأنوار: ۱۵۳- ۱۷۲/ ۴.

(۵) في د: الأخيرين.

(۶) الأعلى (۸۷): ۱.

(۷) التفسير للفخر الرازي: ۱۱۵- ۱۱۸ (مع تفاوت سير).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۴

واجب عن الحمل: بأن المراد به هناك الذات مجازا بقرينة المقام فيكون منع المشهور عن استعمال المجاز فيه مختصا بغير هذا النوع ممّا لا يظهر المراد منه هذا الظهور فتأمل.

وعن الآية؛ بأنّه كما يجب تنزيه ذاته تعالى عن النقص فكذا اسمه عن الرفث (۱).

وقد يزداد لفظ «الاسم» مجازا كما في قول ليبيد:

إلى الحول ثمّ اسم السلام عليكما [و من يبك حولا كاملا فقد اعتذر] (۲)

و البدأه عرفا باسمه لا بلفظ الاسم.

و إضافة الاسم ببيانته، أو لاميّة فيراد من الجلالة اللفظ على الأوّل، والمعنى على الثاني، ويعمّ الاسم على الثاني دون الأوّل، وينحصر امتثال الخبر في البسملة على الأوّل، فلي تأمل.

و إطلاق الاسم على وجوه تسعة: إمّا لذات المسمّى من غير ملاحظة وصف كزيد و يقال له: العلم، أو لجزئه كإطلاق الحيوان على الانسان، أو لصفه حقيقيّة قائمة به كالحرّ [و البارد والأسود] والأبيض، أو إضافية كالمالك والأب، أو سلبية كالجاهل والفقير، أو حقيقيّة مع إضافية كالعالم والقادر - على القول بكون القدرة يتعلّق بالمقدور - أو حقيقيّة مع سلبية كالجوهر بمعنى الموجود بالفعل لا في موضوع على ماله وجود زائد على ماهيته، وكذا الأعمى على ما من شأنه البصر مع عدمه، أو إضافية مع سلبية كالأوّل، فإنّ معناه سابق غير مسبوق، أو حقيقيّة مع إضافية و سلبية كالقديم فإنّه موجود سابق غير مسبوق بالعدم (۳).

قيل: ومنه الإله بمعنى الخالق الغني المفزع (۴).

و عامل الظروف إمّا فعل أو اسم عام أو خاص، متقدم أو متأخر، وكلّ ظرف إمّا لغو أو مستقرّ، والمشهور: أنّ اللغو ما ذكر عامله

مطلقاً، و المستقرّ ما لم يذكر مطلقاً، و قيل:
بالتفصيل بالعام و الخاص مطلقاً «۵»، و المشهور هو المنصور.

(۱) التفسير للفخر الرازي: ۱/ ۱۱۷ (مع تفاوت يسير).

(۲) مجمع البيان: ۱/ ۴۲ (الجزء الاول).

(۳) التفسير للفخر الرازي: ۱/ ۱۱۸ و ۱۱۹ (مع تفاوت يسير).

(۴) لم نعثر عليه في مظانّه.

(۵) النحو الوافي: ۱/ ۴۷۶-۴۷۷، ۲/ ۲۴۴-۲۴۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۵

و حرّكت الباء- مع أنّ الحروف مبنيّة و الأصل في البناء السكون- لتعذر الابتداء به فتأمّل.
و كسرت- مع أنّ البناء على الفتح أكثر و أخف- لأنها جارة و لازمة الجر، فناسب ان تعامل عملها لبراءة الاستهلال، مضافاً إلى أنّ
الكسر أقرب إلى العدم فلا خير «۱»، و [فتحت] «الكاف» لورودها اسماً كقوله:
[بيض ثلاث كنعا جَم] يضحكن عن كالبرد المنهم «۲»
و ذلك مختصّ بالضرورة، و كسرت لام الأمر و الجارة للظاهر تميزاً عن الابتدائية، و فتحت لام المستغاث رفعا لالتباسه بالمستغاث له،
أو لوقوعه محلّ كاف ادعوك، فليتأمّل.
و الاسم: إمّا من الأسماء المحذوفة أعجازها ك: «دم»، و عليه البصريّة- «۳» من السموّ بكسر السين و ضمّها لما في التسمية من العلوّ
ثم بنى أوّله على السكون فاحتيج إلى همزة وصل لتعذر الابتداء بالساكن و إن جوّزه بعض فيما عدا حرف المدّ و اللين.
و المحذوفة صدرها ك: «جهه»- و عليه الكوفيّة- ۴ من الوسم بالفتح- و لو لا الاسم لما عرف المسمّى- حذفت الواو و جىء بهمزة
الوصل لا ابتداء به.

و رجّح الثانی بقلة الإعلال و بقول الرضا عليه السلام في موثقة ابن فضال قال قلت: ما السمّة؟ قال: [هى] العلامة ۵.
و الأوّل أنسب بالجمع و التصغير و سائر التصارييف، و مجىء «سمى» كهدى لغة فيه، و احتمال القلب على بعده لا يصح لأنّه لا يطرّد
في جميع تلك التصارييف و لم يعهد زيادة الهمزة في محذوفة الصدر.
و اختلف في لفظ الجلالة هل هو عربى- و هو المشهور- أم معرّب عبرانى، أو سريانى، أصله «لاها» بحذف الألف عن آخره، زيادة
الأداة في أوّله ۶.

(۱) في الف: فلا برّ.

(۲) مغنى اللبيب: ۱/ ۲۳۹، جامع المقدمات: ۲/ ۱۵۴، جامع الشواهد: ۱/ ۳۲۰.

(۳) ۴ و التفسير للفخر الرازي: ۱/ ۱۱۴ و ۱۱۵.

(۴) ۵ معانى الأخبار: ۳ الحديث ۱.

(۵) ۶ التفسير للفخر الرازي: ۱/ ۱۶۹ (مع تفاوت يسير).

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۶

ثمّ المشهور؛ أنّه جامد علم شخصى لذات واجب الوجود لذاته.

و احتجّوا عليه بوجوه لا يخلو شىء منها من شىء، أو وجهها، لو كان مشتقاً لكان كلياً فلا يفيد كلمة التوحيد التوحيد «۱».

و رد: بجواز أن يكون منقولاً عن الصفه، أو يكون الحكم باسلام المتلفظ بها تعبداً.
و ذهب جمع - قيل و هو المشهور - إلى أنه صفة مشتقة ۲ لأمر لا يتم شيء منها.
منها: لو كان علماً؛ لتوقف على العقل؛ و هو محال فيكون صفة إذا لا ثالث.
و رد بأنه يكفي تعقل الموضوع له بوجه يمتاز عمياً عداه و لو بأسلوب، سلمنا لكن يجوز أن يكون هو الله تعالى - كما هو أحد الأقوال - في مطلق الواضع، و قد صح أن أسماء الله تعالى توقيفية ۳، فتدبر.
و لا خلاف في أن ما عدا «الجلالة» و «الرحمن» من أسمائه ليست بأعلام، و في الرحمن قول ضعيف بالعلمية ۴.
ثم اختلف القائلون بالاشتقاق في مبدئه فقيل: «ولاه» من الوله بمعنى ذهاب العقل حذف الواو و جىء بالهمزة تخفيفاً، و قيل: من «أله» في الشيء - بالكسر - أى: تحير. و قيل:
من: ألّهت إلى فلان: إذا سكنت إليه، و قيل: إذا فرغت إليه. و قيل: من أله الفصيل بامه أى ولع، ثم عوضت الهمزة بأداة التعريف ۵.
قال المولوى في «المنوى»:
معنى الله گفت آن سيويه يولهن في الحوائج هم لديه ۶
لكن المشهور عن سيويه أنه من لاه - ك: قال - بمعنى احتجب ۷، كما قيل:

(۱) و ۲ التفسير للفرارزى: ۱/ ۱۶۳ و ۱۶۴.

(۲) ۳ لم نعر في مظانّه.

(۳) ۴ الجامع لأحكام القرآن: ۱/ ۷۳.

(۴) ۵ مجمع البيان: ۱/ ۴۱ (الجزء الاول)، التفسير للفرارزى: ۱/ ۱۶۵ - ۱۶۸، تفسير البيضاوى: ۱/ ۶ (مع تفاوت يسير).

(۵) ۶ منوى: ۴/ ۳۱.

(۶) ۷ الصحاح: ۶/ ۲۲۴۸، لسان العرب: ۱۳/ ۵۳۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۷

لاه ربى عن الخلائق طراً خالق الخلق لا يرى و يرانا «۱»

و قيل: من لاه بمعنى ارتفع - ك: باع - «۲»، ثم ألزم أداة التعريف كالنجم و الصعق.

و من الغريب؛ أن التحير وقع في اسمه كما وقع في ذاته تعالى. و لاسم الجلالة خطأ و تأليفاً و لفظاً و معنى و شأناً خصائص، منها: لزوم حذف الألف التي قبل الهاء مع وجوب التلفظ بها، و عدم انعقاد اليمين، و بطلان الصلاة بها عندنا، و عدم احتسابها في جمل اللفظ؛ فإنها ستة و ستون عند المحاسبين.

و منها: تألف من أربعة: ألف، و لامين، و هاء؛ و كلما اسقط من أوله حرف فحرف بقى الباقي ذا معنى مناسب؛ فإذا اسقط الألف خاصه بقى الله و لله ملك السموات و الأرض * «۳»، أو مع اللام الاولى بقى «له» و له ما فى السموات و الأرض «۴» أو مع الثانية أيضاً بقى الهاء المضمومة من هو هو الله أحد «۵»، و الواو زائدة من إشباع الضمة، و لهذا يسقط فى التثنية و الجمع «۶» فتأمل.

و إذا اسقط «لامان» فقط، بقى «اه» هو اسم من اسم الله - كما قيل - «۷» و فى الخبر «إذا قال المريض: آه فقد دعا الله» «۸».

و منها: تركبه من حروف ترجع بعد حذف المكرر إلى ثلاث «همزة»، و «لام»، و «هاء» و كل من الهمزة و الهاء من أقصى الحلق و اللام من طرف اللسان، و فيه تنبيه على كيفية سلوك العبد بأن يبتدىء من النكرة و الجهالة، و يترقى قليلاً قليلاً حتى يصل إلى آخر مراتب الطائفة و يدخل فى عالم المكاشفة، ثم يأخذ فى الرجوع كذلك حتى ينتهى إلى الفناء فى

(۱) التبيان: ۲۸ / ۱.

(۲) التفسير للفخر الرازي: ۱۶۶ / ۱، تفسير غرائب القرآن: ۶۵ / ۱.

(۳) الجاثية (۴۵): ۲۷.

(۴) النحل (۱۶): ۵۲.

(۵) الاخلاص (۱۱۲) ۱.

(۶) التفسير للفخر الرازي: ۱۶۹ / ۱ و ۱۷۰ تفسير غرائب القرآن ۶۶ / ۱.

(۷) لم نعثر في مظانّه.

(۸) بحار الأنوار: ۳۹۳ / ۹۰ الحديث ۳، معاني الأخبار: ۳۵۴ الحديث ۱.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۸

بحر التوحيد كما قيل: النهاية هي الرجوع إلى البدايه «۱» فتأمل.

و منها: ثبوت همزته وقت النداء فيقال: يا الله بالقطع مع سقوطها في الوصل فيقول: بالله.

و منها: عدم جواز الفصل بينه و بين حرف النداء بعكس غيره، و لذا حكم بشذوذ قوله: يا التي تيمت قلبي، و يا الغلامان اللذان فزا «۲».

و منها: حسن تفخيم لامه إذا انفتح أو انضم ما قبلها بخلاف غيره. و القول بترقيقها حينئذ شاذّ، كالقول بتفخيمها مطلقا «۳».

و ربّما قيل: بوجوب التفخيم لأنّه الشائع بين العرب، و قد أمرنا بالقراءة بألحانهم «۴»، و لأنّ الظاهر تفخيم «۵» النبي صلّى الله عليه و آله و سلّم فيجب للتأسي «۶»، و فيه نظر.

و أمّا تفخيم لام الصلاة و الطلاق - كما حكاها في «النشر [في] القراءات العشر» عن بعض ۷ فغير قادح لأنّه من جهة اقترانها مع الصاد و الطاء.

و منها: عدم جواز النداء به مع حذف أدواته إلّا مع الميم فيقال: اللهم.

و منها: جواز زيادة ميم في آخره عوضا عن أداء النداء - كما هو المشهور - فشذّ يا اللهم يا اللهم، أو جزء من جملة: [الله] أمّا بالخير، أي: اقصدنا به، بعد حذف الزوائد تخفيفا كما زعم الفراء ۸، و أورد عليه المحقق الشيخ رضى الله عنه ما سمعه من قولهم «اللهم» لا تؤمّمهم بالخير ۹.

و ردّ بأنّه إنّما يتم بعد اتحاد المفعولين فلا تناقض.

و فيه: أنّ الظاهر من جلاله الشيخ أنّه إنّما سمع لا تؤمّنّا لكنّه إنّما عدل إلى الغيبة التفاتا

(۱) تفسير غرائب القرآن: ۵۲ / ۱ (مع اختلاف يسير).

(۲) شرح الكافية: ۱۴۵ / ۱ و ۱۴۶.

(۳) تفسير البيضاوى: ۷ / ۱، شرح الكافية: ۳۳۳ / ۲ (مع اختلاف يسير).

(۴) وسائل الشيعة: ۶ / ۲۱۰ الحديث ۷۷۵۴.

(۵) في الف: تفخّم.

(۶) و ۷ لم نعثر عليه.

(۷) ۸ و ۹ شرح الكافية: ۱۴۶ / ۱، و فيه: «و الميمان في اللهم عوض من ياء ... و قال الفراء أصله يا الله آمنا بالخير ...

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۵۹۹

و احترازاً عن صورة الدعاء على نفسه كما في آية اللعان «۱» و نحوها.

و ربّما احتمل أنّ وجه الإيراد عدم ذكر العاطف.

و فيه: أنّه لا وجه حيثنّذ لاختيار هذا المثال الشاذّ على سائر الأمثال المعروفة فليفهم.

و منها: عدم جواز «لاه» بتعريته عن حلية التعريف عند بعض «۲»، أو حذف العوضين عند آخرين ۳- كما يقال في الناس من اناس

ناس - إلّا مع الميم كقول عبد المطلب رضى الله عنه: «لا همّ أنّ المرء يمنع رجله» ۴، أو الضرورة كقول العدواني:

لاه ابن عمّك، لا افضل في حسب [عنى و لا أنت ديانى فتخزونى] ۵

فقول بعضهم: لاه أبوك - بالكسر - أى لله ۶، شاذّ.

و منها: أنّه أشهر و أشرف أسمائه تعالى حتى ذهب الأكثر إلى أنّه الاسم الأعظم ۷.

و منها: اختصاصه به تعالى ۸، بحيث لم يطلق و لا يطلق على غيره حقيقة و لا مجازاً كلفظ «خدای» عند الفرس بمعنى «خودآی» أى:

الجائى بنفسه، و كلفظ «رام» عند الهنود، و كلفظ «ملنكر» ۹ عند الحبش، و لفظ «تارى» عند الترك، إلى غير ذلك من الألفاظ

المختصة به تعالى عند الفرق.

و قيل: اختصاص الرحمن به أيضا ۱۰، يدلّ عليه قول الصادق عليه السّلام: «الرحمن اسم خاص بصفة عامة، و الرحيم اسم عام بصفة

خاصة» ۱۱ فتدبر.

و الرحمن و الرحيم صفتان مشتقان من رحم بالكسر بعد ما نقل إلى الضمّ بنيا على

(۱) النور (۲۴): ۶.

(۲) و ۳ شرح الكافية: ۱ / ۱۴۵ و ۱۴۶.

(۳) ۴ لم نعر فى مظانّه.

(۴) ۵ و ۶ مجمع البيان: ۱ / ۴۰.

(۵) ۷ الجامع لأحكام القرآن: ۱ / ۷۲ التفسير للفرارزى: ۱ / ۱۲۲ و ۱۲۳.

(۶) ۸ فى الف: سبحانه.

(۷) ۹ فى الف: ملكنور.

(۸) ۱۰ الصحاح: ۵ / ۱۹۲۹.

(۹) ۱۱ مجمع البيان: ۱ / ۴۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۰

المبالغة، و الرحم لغة رقة القلب و العطفة، و منه الرحم المعروف «۱»، فإطلاقه عليه سبحانه مجاز بعلاقة السببية، و اعتبار الغايات

الفعليّة و الانفعاليّة - كما فى غيره سبحانه - و كذا غيرهما من أسمائه تعالى، و الرحمن أبلغ من الرحيم لازدياد المعانى بازدياد المبانى،

و قول تغلب: إنّ الرحمن ليست بعربيّة لقول الكفّار و ما الرحمن «۲» شاذّ مردود لأنّه فى كلامهم موجود، منه رحمه الله.

[۲]: حاشية صفحة (۵) متن كتاب

از جمله نعم عظيمه و منن جسيمه حق تعالى بر خلق؛ تعليم خطّ و صنعت کتابت است که به وسیله آن هر کس می تواند که مطلب و

ما فى الضمير خود را به ديگرى بفهماند، با بعد مسافت و عدم اطلاع غير، فله الحمد و المنّة، منه رحمه الله.

[۳]: حاشیه صفحه (۶) متن کتاب

بدان که! علماء اعلام و اساطین اسلام در وجه اعجاز قرآن خلاف نموده‌اند: طایفه‌ای بر آنند که: حق تعالی علم و قدرت معارضین را در وقت معارضه آن سلب نموده. و فرقه‌ای گفته‌اند که: اعجازش از آن است که اسلوبش غریب و مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است. و بعضی گویند که: وجهش آن است که بحسب ظاهر بعضی از آن مناقض و مخالف بعضی دیگر است. و جمعی بر آنند که: راهش اشتغال بر اخبار غیوب است «۳».

(۱) تفسیر البیضاوی: ۷/۱ (مع تفاوت سیر).

(۲) التبیان: ۲۹/۱، مجمع البیان: ۴۱/۱.

(۳) الإیتقان فی علوم القرآن: ۲/۱۱۸-۱۲۱، بحار الأنوار: ۱۶۶/۱۷.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۱

و بر هر یک از این اقوال ایراد است و ایراد شده.

أشهر و اظهر آن است که جهت نظم و ترکیب است، زیرا که ترکیب را دو طرف است یکی کمال و دیگری نقص، کمال آن است که در فصاحت و بلاغت به مرتبه‌ای برسد که بهتر از آن صورت نبندد، و نقص عکس آن است، و اعجاز به اعتبار قسم اول است، و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنضید مفردات است به حیثیتی که از توحش و تنافر خالی باشد، یا از جهت رعایت محسنات تراکیب است از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن، به نحوی که در علم بدیع مذکور است، یا از دلالت ترکیب است بر کثرت فواید که تعبیر از آن به امثال آن حروف و کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند، یا از جمیع جهات مذکور است و در هر آیتی از آیات این جهات حاصل است، چه خلوّ الفاظش از تنافر به حدّی است که اگر در جمیع ساعات و همه اوقات کسی به تلاوت آن مشغول شود نه خواننده را از آن سامتی، و نه شنونده را از آن کلالتی و ملالتی برسد، بلکه پیوسته لذّت آن در ترقّی بوده.

و ظاهر است که انواع مراتب تراکیب و اصناف محسنات اسالیب- که بناء علم معانی و بیان و بدیع بر آن است- مأخوذ و متصور از قرآن است، و متفق علیه أرباب الباب است که از عهد ظهور نور رسالت، و ایام دولت ختم نبوت صلی الله علیه و آله و سلم تا این وقت غوّاصان لجرّ حقیقت و سایحان بیداء شریعت به انظار دقیقه و افکار عمیقه از حصر فواید و عواید آن به عجز و قصور ذهن و هن و فتور معترف گشته‌اند.

و از ابن عباس رحمه الله مروی است که: شب تا صبح حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فواید بسم الله می گفت چون صبح شد گفتم: یا امیر المؤمنین! هل بقی شیء بعد؟ قال: «یهات یا بن عباس لو کتبت فوائدها لزادت أوراقها حمل سبعین جملاً» «۱».

توضیح: در بحار الأنوار آمده است: خالی بودن از تناقض دلیل بر اعجاز است، ولی در الاتقان (۳/۱۲۱) جمع کردن بین چیزهائی که متضادّ به نظر می‌رسند إعجاز شمرده است، برای اطلاع بیشتر به کتاب یاد شده مراجعه فرمائید.

(۱) ینایع المودّة: ۷۴ (با اندکی اختلاف).

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۲

و حکایت ابن المقفع و رفقاء او در این مقام معروف است بین الاعلام «۱»، و بسط الکلام در این مقام محال است بر محالّش از

کتاب تفسیر و سیر و کلام، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۴]: حاشیه صفحه (۹) متن کتاب

به کسر کاف و لام، کارد کوچک مثل قلم تراش.
حرف نوشته به دل طفل خورد کز لک و نیشان نتواند سترد
منه رحمه الله.

[۵]: حاشیه صفحه (۱۱) متن کتاب

ظاهر آن است که: تفسیر ضارّ به نافع قرینه است بر تجوّز در ضارّ، زیرا که ضرر به معنی حقیقی عین ظلم است، و مراد به آن در اینجا فعلی است که به حسب ظاهر ضرر می‌نماید و در واقع محض خیر است، مانند: امر به قصاص و حصول امراض و آلام هرچند از برای اطفال و مجانین باشد، زیرا که: در آنها نظام عالم است با کفّاره گناه یا رفع درجه، یا نفع والدین و امثال ذلک، و از این قبیل است قول حق تعالی وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا «۲»، فلیتأمل. منه رحمه الله.

[۶]: حاشیه صفحه (۱۱) متن کتاب

از ظاهر این حدیث شریف مستفاد می‌شود جواز تکلم به ما لا یعنی، و سؤال از آن و جواب از آن، و حال آنکه شیخ صدوق رحمه الله در مجالس روایت کرده است از حضرت امام حسین علیه السلام که: «حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت بر شخصی که تکلم می‌نمود به فضول کلام- یعنی: به کلامهای بیکاره- پس حضرت امیر علیه السلام برابر او ایستاد و فرمود: «ای

(۱) الخرائج و الجرائح: ۲/ ۷۱۰ حدیث ۵، احتجاج: ۲/ ۳۷۷، بحار الأنوار: ۱۷/ ۲۱۳ حدیث ۱۹.

(۲) الشوری (۴۲): ۴۰.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۳

شخص بدرستی که تو املاء می‌کنی بر ملکیّن حافظین خود کتابی را که می‌فرستی به سوی پروردگار خود، فتکلم بما یعنیک، ودع ما لا یعنیک» «۱»، یعنی: پس تکلم کن به آنچه به کار تو آید و ترک کن آنچه به کار تو نمی‌آید.

و ممکن است حمل حدیث بر آنکه مراد یهودی امتحان بوده است که تا به وسیله آن مسلمان شود چنانکه شد.

و ظاهر آن است که: «اتل» که زنان و جهال در مقام ملاعبه اطفال به آن تکلم می‌نمایند و آنها را به آن مشغول می‌سازند از آن جمله الفاظ بی‌معنی و کلمات لا یعنی است.

لکن فاضل کامل عارف متفطن مولانا محسن کاشی- فیض تخلص [به] صاحب «وافی» و «صافی»- از برای آن معانی غریبه و تأویلات عجیبه ذکر کرده، چنانکه در بعضی از فواید به آن اشاره نموده به این عبارت که:

بر ضمیر منیر ادب‌دانش و اصحاب بینش مخفی نماند که هیچ لفظی نیست که آن را در حقیقت معنی نباشد به دلیل قوله تعالی: وَ إِنِّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ «۲» و الفاظ از جمله اسماء اشیاء است به دلیل حسّ چنانکه مخفی نیست، پس عارف کامل باید که هر لفظی که بشنود در تدبیر آن تفکر کند، و آن عبارت را به معنی حقیقت- به قدر امکان- بداند و آن الفاظ و عبارات را مهمل نگذارد و بی‌معنی نشمارد، زیرا که جمله اشیاء مظهر صفات باری تعالی است عزّ اسمّه، و از آن جمله اسماء الفاظ «اتل توته متل» است چنانکه گزارش خواهد یافت.

حکایت: گویند شخصی محمّد نام بود و پسری داشت احمد نام و آن پسر را نصیحت می‌نمود و به زبان کودکان با وی حرف می‌زد و به قدر فهم و عقل آن با وی تکلم می‌نمود به مضمون این خبر که: «کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ» (۳) بنابراین آن مرد به

(۱) امالی صدوق: ۳۶ و ۳۷ حدیث ۴.

(۲) اسراء (۱۷): ۴۴.

(۳) بحار الأنوار: ۸۵ / ۱ (با اندکی اختلاف).

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۴

فرزند خود گفت: «اتل توتۀ متل» بدان که همزه حرف ندا است و «تل» منادی است یعنی: ای فرزند آنچه بتو می‌گویم یاد گیر و بدان عمل نمای، و می‌تواند بود که «اتل» متکلم وحده باشد یعنی تلاوت می‌کنم از برای تو چیزی را که چون بخوانی و بدانی تو را اصول خمسۀ دین حاصل شود.

و در بعضی نسخ آمده است که: «یا تل توتۀ متل»، یعنی امثله‌ای که برای تو آوردم و بشنو مانند درّ شاهوار در گوش جان کش تا از شهد شیر و شکر بهشت بهره یابی.

ای پسر! مانند گوسفند غافل مباش و در مرغزار دنیا به خوردن و خفتن مشغول مباش که گرگ اجل در کمین است، و نقرۀ تن را مستعدّ ریاضت ساخته از پرستیدن آن دست بدار، که سبب فساد دین است، و مانند شتر اندیشه از بار گران کن تا به منزل سایرین و وطن راحلین سالکین (۱) آئی، و از راه بعید بیگانگی به میقات تحیات آشنائی در آئی و در آنجا خلع ثیاب خودبینی نموده در آب چشمۀ زمزم معرفت غسل نمائی، و مردانه در وادی تجرّد و یکتائی محرم شوی، و رو به جانب کعبۀ مقصود کرده به تقلید و اشعار عجز و نیاز و سعی تمام از اخلاص به راه صفا و صدق قربان نمائی و در زمرۀ سروران در آئی، و از نعیم جاودان بهره یابی که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * (۲).

یک جان چه بود نثار جانان کردن در هر قدمی هزار جان بایستی

«پنجۀ بشیر مال و شکر»، یعنی: پنجۀ خود را در پنج چیز استوار کن که آن اصول دین است تا در آن روزی که ظالمان دست خود را به دندان گزند که يَوْمَ يَعْصِي الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ (۳) پنجۀ تو در شیر و شکر بهشت باشد، یا در روزی که مردمان نادم و پشیمان و تلخ تلخ کام باشند؛ پنجۀ تو در شیر و شکر بهشت باشد و شیرین کام گردی، و اول از آن پنج چیزی که وصیت کرده اصول دین است و مقدم است بر فروع، این هر دو چون شیر و شکر در هم آمیخته است و این موقوف است بر معرفت؛ به دلیل قوله تعالی: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

(۱) الف: مسالکین.

(۲) انفطار (۸۲): ۱۳.

(۳) فرقان (۲۵): ۲۷.

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۵

وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ (۱) و مثل این آیه در کلام مجید بسیار است.

و اصول دین پنج است: اول: توحید. دوم: عدل. سیم: نبوت. چهارم: امامت.

پنجم: معاد.

و فروع دین؛ شش است که مذکور می‌گردد، و اصول مثل شیر است، و فروع مانند شکر، و فروع ششگانه این است:

اول: نماز، دویم: روزه، سیم: زکات، چهارم: حج، پنجم: خمس، ششم: جهاد.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: مراد به اصول خمس احکام و افعال است و آن افعال واجب و سنت و حرام و مکروه و مباح است، یعنی: باید بدانند که واجب و سنت و حرام و مکروه و مباح به فعل آوردن آنها به چه نوع است و امّا تارک واجبات و فاعل محرمات مستحقّ عقاب است، و فاعل واجبات و مندوبات و تارک محرمات و مکروهات مستحقّ ثواب است، و تارک مندوبات و فاعل مکروهات مستوجب ملامت و عقاب است، و مباح آن است که به فعل آوردن و نیاوردن آن علی السویه است.

و بعضی گفته‌اند که: فروع دین بر شش قسم است، و آن نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد و جوع است یعنی: گرسنگی به سبب قحطی و افلاس و نقص در اموال، و نقصان در نفسهای شما به سبب موت یا قتل، یا نقصان در میوه‌های شما که فرزندان میوه‌های دل شما نیستند، چون بعضی از شما را این مصایب برسد در آن صبر نمائید و جزع نکنید تا از جمله صابران باشید، که خدای تعالی ایشان را خبر داده به قوله تعالی وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ «۲» و در جای دیگر فرموده که: إِنَّمَّا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۳» جعلنا الله وایاکم فی زمرتهم.

ای فرزند! اگر آنچه بتو گفتم بجای نیاوری و نافرمانی کنی «هفتاد میخ آهنین زلزله پای احمدک»، یعنی: هفتاد عقبه در پیش است که آسانترین آن عقبات؛ سكرات موت

(۱) محمد (۴۷): ۱۹.

(۲) بقره (۲): ۱۵۵.

(۳) زمر (۳۹): ۱۰.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۶

است و فشار قبر - أعاذنا الله منها - چه هفتاد راه دور نیست.

می‌تواند بود که تهدید نموده باشد او را به کلمه خُذُوهُ فَعْلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ* ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ «۱» یعنی: ای فرزند چون وصیت مرا قبول نکنی و بجا نیاوری در روز محشر و عرض اکبر داخل آن جماعتی خواهی بود که خدای تعالی امر به ملائکه خواهد فرمود که: بگیرید او را! پس بند کنید او را در غل و زنجیر هفتاد ذرعی و بکشید، پس اگر سر از اطاعت شرع شریف بپچی و پای از این جاده بیرون نهی تو را چون دزدان در غل و زنجیر خواهند کشید، و سر زنجیر به دست ملائکه غلاظ و شداد خواهد بود، نه طاقت عذاب داری، و نه تاب شکنجه، و نه راه گریز، و نه جای «۲» ستیز، یاد کن روز رستخیز را که راهی به سوی عافیت و خیر می‌رود، و راهی به سوی هاویه و نار سقر، اکنون عاجز و سرگردان خواهی بود.

و می‌تواند بود که معنی این باشد که: ای فرزند! توسن نفس اماره به هفتاد میخ آهنین در بند و لجام تقوی و پرهیزگاری بر سر او کن، و او را به مراد هوا و هوس مگذار تا از صراط المستقیم تو را به سوی جحیم نبرد که سبب تزلزل قدمهاست، و احمد تو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است گوید که: «اعراض بر کسی که مستولی شود می‌لرزد و متزلزل می‌شود» «۳» بنابراین کاف حرف خطاب است نه تصغیر.

«احمدک جان پدر» ای عزیز! بدان که از بسیاری محبت که پدر را نسبت به فرزند می‌باشد در نصیحت تأکید کرد و مبالغه نمود، و گفت: «تیشه بردار و تبر» یعنی ای فرزند تا وقت باقی است فرصت غنیمت شمار و سر از خواب غفلت بردار، و در طاعت و عبادت پروردگار تقصیر جایز مدار، که صلاح تو در آن است و سرمایه ایمان است، یعنی: با تیشه و تبر طاعت و عبادت و دعاها با اثر زود نفس اماره را زیون ساز.

و می‌تواند بود که معنی چنین باشد که: ای فرزند! دست توّلّا در دامن ائمه هدی زده

(۱) الحاقه (۶۹): ۳۰-۳۲.

(۲) الف: حال.

(۳) بحار الأنوار: ۶۷/۶۱ حدیث ۴۲ (با اندکی اختلاف).

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۷

از دشمنان ایشان تبرّا کن زیرا که بی تبرّا درست نیست، و بعد از آن برو به جنگ شانه سر، که آن نفس اماره است، با او جنگ؛ جهاد اکبر است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که از جهاد و غزوات مراجعت می نمود می فرمود که: «رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر» (۱).

اما باید دانست که نفس به چهار قسم است: اول: اماره، دویم: لّوامه، سیّم: ملهمه، چهارم: مطمئنّه، اما نفس اماره: آتشی است و آن نفس کفّار است، و لّوامه: بادی است و آن نفس مؤمنان است، و ملهمه: آبی است و آن نفس اولیاء است، و مطمئنّه: خاکی است و آن نفس انبیاء است.

«شانه سر غوغا کند» یعنی: نفس اماره سرکشی و نافرمانی کند، و از اطاعت و عبادت تو را بازدارد و نتوانی او را مقهور سازی، زیرا که طینت او را به صورت خصومت سرشته اند، پس استیلا و غوغا به حدّی رسد که پوست به ... وا کند، یعنی: چندان طغیان کند که پوست ترا بکند، چنانکه ضرب المثل است که هرگاه شخصی آزار بسیار بکشد گوید: چندان آزار کشیدم که پوستم کنده شد. پس در آن حالت چاره آن است ای پسر من! برو به حوض توتیا خود را بشوی و زود بیا، یعنی: اولّ توبه و انابه کن و با آب استغفار سر و پای خود را بشوی تا آن که خدای تعالی تو را بیامزد و تو را از نجاست معصیت و پلیدیها و چرکها پاک گرداند، زیرا که نجاست گناه ازاله «۲» نمی شود مگر به آب چشمه چشم، و در حوض توبه غسل کن! زیرا که عبادت بی توبه و انابه مقبول نیست، و توبه مقدم است بر عبادت چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ «۳» و جمعی که توبه کنند و حرام نخورند خدای تعالی ایشان را به آتش دوزخ عقوبت نکند.

ای فرزند تو جدّ و جهد کن تا در شبهه نیفتی و خود را به دست خود در مهلکه

(۱) جامع الأخبار: ۲۶۹ حدیث ۷۲۹.

(۲) حجری: پاک.

(۳) توبه (۹): ۱۱۲.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۸

نیندازی، چنانکه حق تعالی فرموده: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ «۱» دل را به معرفت و حقیقت قوی دار.

آنچه دل خوانیش بر روی مجاز رو به پیش سگان کوی انداز

و می تواند بود که معنی چنین باشد که: اگر نفس اماره نافرمانی کند و تو را مغلوب سازد تو به آب ریاضت غسل کن و آن کثافت را از خود رفع نمای، چنانکه گفته اند:

اگر به آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد «۲» به تن چه نقره خامی اگر گداز شوی مس طبیعت خود را طلا توانی کرد «۳»

تا آنگاه که راجع به جناب او شوی و مخاطب بخطاب اقدس او گردی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً* فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي «۴» داخل بهشت شده در حالتی که راضی و خشنودی، و الله اعلم بالصواب «۵»، منه غفر له.

[۷]: حاشیه صفحه (۱۱) متن کتاب

و رواه الصدوق أيضا في «التوحيد»، و «معاني الاخبار»، و «عيون اخبار الرضا»، و «المجالس» عن محمد بن بکران النقاش بالكوفي سنة اربع و خمسين و ثلاثمائة، قال: حدثنا أحمد بن محمد الهمداني مولى بنی هاشم، قال حدثنا علی بن الحسن بن فضال عن أبيه، عن أبي الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام. قال: «إنَّ أوَّلَ [ما خلق الله عزَّ و جلَّ ليعرف به] الحديث «۶». قيل في الحديث الأوَّل: ذكر النافع مع الضارَّ علی الاستطراد لبيان أنَّ ضرره تعالی عین

(۱) بقره (۲): ۱۹۵.

(۲) حجرى: داد.

(۳) کشکول شیخ بهائی: ۱/ ۱۳۷، ۳/ ۱۴۵ (با اندکی اختلاف).

(۴) فجر (۸۹): ۲۷ - ۳۰.

(۵) در مظانّش نیافتیم.

(۶) التوحید للصدوق: ۲۳۲ الحديث ۱، معانی الأخبار: ۴۳ الحديث ۱، عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۱/ ۱۱۸ و ۱۱۹ الحديث ۲۶، أمالی الصدوق: ۲۶۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۰۹

النفع لأنّه خیر المحض، مع أنّه یحتمل أن یكون الضارَّ موضوعا لهما، و کذا الواو یحتمل أن یكون موضوعا للواحد و ما بعده، أو یكون ذکر ما بعده لبيان أنَّ واحده یستلزم تلك الصفات، و کذا الکلام فی لام الف، و الله یعلم «۱»، منه رحمه الله.

[۸]: حاشیه صفحه (۱۴) متن کتاب

و این خلاف در صورتی است که: جنایت به بریدن بعض زبان واقع شود، اما هرگاه به بریدن کلّ زبان باشد پس در آن تمام دیت است اجماعا، و همچنین هرگاه جنایت به غیر بریدن باشد، مانند صدمه زدن بر سر به عصا یا غیر آن، پس اگر منفعت نطق «۲» و تکلم بالمرّه زایل شود موجب تمام دیت می شود نیز اجماعا، و اگر بالمرّه زایل نشود تقسیم دیت بر حروف می شود و بس اجماعا، و در هر حال؛ فرقی نیست میان حروفی که زبان در آن دخلی دارد یا نه بلا خلاف، منه رحمه الله.

[۹]: حاشیه صفحه (۱۵) متن کتاب

چنانکه شیخ صدوق در «مجالس» از مجلس هشتم بسند معتبر روایت کرده است از حسن بن فضاله که گفت پرسیدم از امام رضا علیه السّلام از شب نیمه شعبان فرمود که: «آن شبی است که آزاد می کند- حق تعالی- در آن بندگان را از آتش و می آمرزد گناهان بزرگ را» گفتم: آیا نمازی هست زیاده بر نماز سایر شبها؟ فرمود: «نیست در آن چیزی معین لیکن اگر خواهی که در آن سنتی بجا آری پس البته نماز جعفر بن ابی طالب علیه السّلام را در آن بگذارد، و ذکر خدا و استغفار و دعا در آن شب بسیار به عمل آر! زیرا که پدرم مکرّر می فرمود که: دعا در آن شب مستجاب است»، گفتم به آن حضرت که: مردم- یعنی: سنیان- می گویند که: آن شب لیله الصکاک است یعنی شب برات است، حضرت فرمود: «شب

(۱) لم نعثر فی مظانّه.

(۲) حجری: تنطق.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۰

برات شب قدر است در ماه رمضان «۱» منه رحمه الله.

[۱۰]: حاشیه صفحه (۱۶) متن کتاب

و بعضی از متصوّفه «کلمن» را مصحّف کلّ من - به ضمّ کاف و تشدید لام - می‌دانند و می‌گویند که: مراد از آن خداست «۲».

قاصر گویند: بنابر احتمال تصحیف ممکن است که بضمّ کاف عجمی و سکون لام باشد و الله يعلم، منه رحمه الله.

[۱۱]: حاشیه صفحه (۱۷) متن کتاب

مستفاد از ظاهر این حدیث شریف آن است که: حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السّلام - در آن وقت به حسب ظاهر در سنّی بوده که قابل رفتن به مکتب و تعلّم بوده، و جواب دادن او معلّم را؛ از حیثیت ظهور فهم و علم او بوده نه از حیثیت صغر سن، و بنابراین؛ اگر نموّ آن حضرت به حسب ظاهر در هر روزی به قدر دو ماه مخصوص به روز اوّل ولادت بوده است، پس در هفت ماهگی؛ نه ماهه می‌نموده است، و در آن حال قابل تعلیم نبوده است، و اگر در هر روز مانند روز اوّل ترقی می‌نموده، پس در هفت ماهگی به صورت سی و پنج سالگی بوده، و از حدّ تعلّم و پسریت و دست او را گرفتن و به مکتب بردن گذشته بود، و حال آن که آن حضرت سی سالگی به آسمان رفت.

و به خاطر فاطر در رفع این اشکال چنین می‌رسد که: آن حضرت بعد از روز ولادت نیز ترقی می‌نموده است لکن به کمتر از قدر دو ماه به طریقی که در هفت ماهگی واقعی به حدّ امکان تعلّم رسیده و از حد صبا و پسریت نگذشته بوده است، و الله يعلم، منه رحمه الله.

(۱) امالی صدوق: ۳۲ حدیث ۱.

(۲) در مظانّش نیافتیم.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۱

[۱۲]: حاشیه صفحه (۱۹) متن کتاب

و رواه الصدوق رحمه الله فی «الخصال» ایضا بسند آخر نحوه، إلّا أنّ فیهِ: «غرسها الله عزّ و جلّ بیده [و نفخ فیها من روحه، و إنّ أغصانها لتری من وراء سور الجنّة، تنبت بالحلیّ] و الحلل و الثمار متدلّیه [علی أفواهم]» «۱».

و قال فی «معانی الأخبار» بعد ذکر هذا الخبر: حدّثنا بهذا الحديث أبو عبد الله بن [أبی] حامد - إلی أن قال - عن أنس قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «تعلّموا تفسیر أبی جاد فإنّ فیهِ الأعاجیب کلّها» فذكر الحديث مثله سواء حرفا بحرف «۲»، انتهى.

و فی خبر آخر أنّ شمعون سأل النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فقال: أخبرنی ما أبو جاد؟ و ما هوّز؟ و ما حطّی؟ و ما کلمن؟ و ما سعفص؟ و ما قرشت؟ و ما کتب؟ فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «و أمّا أبو جاد: فهو کنیه آدم علیه السّلام أبی ان یأکل من الشجرة فجاء فأکل، و أمّا «هوّز» هوی من السماء فنزل إلی الأرض، و أمّا «حطّی» أحاطت به خطیثته، و أمّا کلمن، «کلم» الله عزّ و جلّ، و أمّا «سعفص» قال الله عزّ و جلّ: صاع بصاع کما تدین تدان، و أمّا «قرشت» أقرّ بالسیئات فغفر له، و أمّا «کتب» فکتب الله عزّ و جلّ عنده فی اللوح المحفوظ قبل أن یخلق آدم بألفی عام، إنّ آدم خلق من التراب، و عیسی خلق بغير اب فأنزل الله عزّ و جلّ

تصدیقه: إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ (۳) قال: صدقت يا محمد! (۴)
و فی أول خبر أبي الجارود المذكور: «و جاءت به إلى الكتاب» (۵).

فی «القاموس»: الكتاب کرمان الكاتبون، و المكتب كمقعد موضع التعليم، و قول الجوهری: المكتب و الكتاب واحد؛ غلط، و جمع: کتاتیب، و سهم صغير مدور الرأس يتعلم

(۱) الخصال للصدوق: ۱/ ۳۳۱ و ۳۳۲ الحديث ۳۰.

(۲) معانی الأخبار: ۴۷ ذیل الحديث ۲.

(۳) آل عمران (۳): ۵۹.

(۴) معانی الأخبار: ۴۷ الحديث ۳، بحار الأنوار: ۲/ ۳۲۰ و ۳۲۱ الحديث ۵.

(۵) معانی الأخبار: ۴۵ و ۴۶ الحديث ۱، بحار الأنوار: ۲/ ۳۱۶ الحديث ۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۲

به الصبی الرمی (۱)، انتهى.

و الظاهر: أن تغليطه هنا كان كأكثر تغليطه، فإن كلام الجوهری فی «الصحيح» هذا:

و الكتاب الكتبه، و الكتاب أيضا و المكتب واحد (۲)، انتهى.

و ما ذكره مطابق لنص أكثر أعلام اللغة كالخليل، و صاحب بن عباد، و القاضي نشوان بن اسماعيل فی «شمس العلوم» (۳)، و العلامة الزمخشري فی «الأساس»، و غيرهم.

قال الخليل فی كتاب «العين»: المكتب المعلم، [و] الكتاب مجمع صبيانه (۴).

و قال ابن عباد: الكتاب و المكتب للصبيان (۵).

و قال الزمخشري: و سلم ولده فی المكتب، و الكتاب، و ذهب الصبيان إلى المكاتب و الكتاتيب، و قيل: الكتاب: الصبيان لا المكان (۶).

و قال السنجرى: فی «المهذب»: الكتاب دبرالستان قال المكتب دبرالستان ۷.

نعم؛ نقل الأزهري ما نقل الخليل من الليث، لم نقل الإعراض عليه عن المبرد بقوله:

المكتب المعلم و المكتب موضع التعليم و الكتاب الصبيان، و من جعل الموضع الكتاب فقد أخطأ ۸، انتهى.

فظهر تغليطه غلط.

ثم قوله: و جمع كاتب ۹ تكرار محض، و عدم تعرضه لكونه بمعنى الصبيان - كما ذكره غيره ۱۰ - قصور، فليفهم.

و فی «القاموس» أيضا: قرشه و يقرشه و يقرشه قطعه و جمعه من هاهنا و هاهنا و ضم بعضه إلى بعض، و منه قریش لتجمعهم إلى الحرم - إلى أن قال - و أقرش سعى به و وقع فيه ۱۱،

(۱) و ۹ قاموس المحيط: ۱/ ۱۲۶.

(۲) الصحيح: ۱/ ۲۰۸.

(۳) لم نعثر في مظانه.

(۴) العين: ۶۹۹.

(۵) و ۷ و ۸ لم نعثر عليه.

(۶) اساس البلاغة: ۳۸۶.

(۷) ۱۰ أساس البلاغة: ۳۸۶، تاج العروس: ۴/ ۱۰۴.

(۸) ۱۱ قاموس المحيط: ۲/ ۲۹۴ و ۲۹۵، تاج العروس: ۱۷/ ۳۲۳ و ۳۲۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۳

انتهی.

و كان الصواب تذكير الضمير كما ذكره الجوهري.

و «الإلمام» النزول.

و قوله: «فَصَّ بَفَصَّ» «۱» أى يجزى بقدر الفَصَّ إذا ظلم أحد بمثله، أى: يجزى لكل حقير و خطير.

و قوله: «كما تدين تدان» من دان أى: كما تفعل تجازى على سبيل مجاز المشاكلة «۲».

و قوله: «أبى جاد» لعَلَّهم كانوا يقولون مكان ابجد أبو جاد، اشعارا بمبدا اشتقاقه، فَيِّن صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ لهم ذلك.

و عن قطرب: إِنَّ أبجد كان اسمه أبو جاد و لَمَّا كان غرضهم من الوضع التعليم استكروها تكرار الألف و الواو فحذفوهما «۳»، انتهى فتأمل.

و قوله: «جاد» إمَّا من الجود بمعنى العطاء «۴» أى: جاد بالجنَّة حيث تركها بارتكاب ذلك، أو من جاد إليه أى: اشتاق «۵».

و قوله: «قرشت» يحتمل أن يكون معناه فى لغتهم الإقرار بالسيئات، أو يكون من القرش بمعنى الجمع «۶» أى: جمعها فاستغفر لها، أو به معنى القطع «۷» أى: بالاستغفار قطعها من نفسه، و كأنه لم يكن فى لغتهم أكثر من تلك الكلمات المذكورة كما هو المشهور «۸» و المشار إليه فى القاموس «۹».

[قوله: و أمَّا] كتب فلعله كان هذا اللفظ مجملا.

(۱) معانى الأخبار: ۴۷.

(۲) بحار الأنوار: ۲/ ۳۱۸.

(۳) لم نعر عليه.

(۴) لسان العرب: ۳/ ۱۳۵ و ۱۳۶، بحار الأنوار: ۲/ ۳۲۱.

(۵) لسان العرب: ۳/ ۱۳۶، بحار الأنوار: ۲/ ۳۲۱.

(۶) الصحاح: ۳/ ۱۰۱۶، قاموس المحيط: ۲/ ۲۹۴، تاج العروس: ۱۷/ ۳۲۳.

(۷) قاموس المحيط: ۲/ ۲۹۴، تاج العروس: ۱۷/ ۳۲۳.

(۸) بحار الأنوار: ۲/ ۳۲۱.

(۹) قاموس المحيط: ۱/ ۲۸۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۴

و فى تلك الأخبار و أخبار حروف الهجا دلالة على أَنَّ للحروف المفردة ضعفا؛ دلالة على معان، و ليست فائدتها منحصرة فى تركيب تلك الكلمات منها، و الاستيفاد فى ذلك، و قد روت العائمة عن ابن عباس رضى الله عنه فى «الم» أن الالف آلاء الله، و اللام لطفه و الميم ملكه «۱» و تأويلها بأن المراد التنبيه على أَنَّ هذه الحروف منبع الأسماء و مبادئ الخطاب و تمثيل بأمثلة حسنة تكلف مستغنى عنه.

بل ورد فى الأخبار أَنَّ لضربات الناقوس أيضا معنى، فروى فى «المجالس» و «المعاني الأخبار» - أيضا - مسندا عن الحارث الأعور قال:

بینا أنا أسیر مع أمير المؤمنين علی ابن أبی طالب علیه السّلام فی الحیره إذا نحن بديرانی يضرب الناقوس، قال: فقال علی بن أبی طالب علیه السّلام: «يا حارث! أ تدری ما يقول هذا الناقوس؟» قلت: الله و رسوله و ابن عم رسوله أعلم، قال: «إنّه يضرب مثل الدنيا و خرابها و يقول: لا إله إلاّ الله حقّا حقّا، صدقا صدقا، إنّ الدنيا قد غرّتنا و اشتغلّتنا» (۲) و استهوتنا و استغوتنا، یا ابن الدنيا مهلا مهلا، یا ابن الدنيا دقا دقا، یا ابن الدنيا جمعا جمعا، تفنى الدنيا قرنا قرنا، ما من يوم يمضى عَنّا إلاّ و قد أوهی مَنّا ركنا [قد ضیعنا دارا تبقى و استوطنا دارا تفنى، لسنا ندری ما فرطنا فیها إلاّ لو «قدمتنا».

قال الحارث: یا أمير المؤمنين! النصاری يعلمون ذلك؟ قال: «لو علموا ذلك لما اتخذوا المسيح إلها من دون الله عزّ و جلّ»، قال: فذهبت [إلى الديرانی] فقلت له: بحقّ المسيح عليك لما ضربت بالناقوس على الجهة التي تضربها، قال: فأخذ يضرب و أنا أقول حرفا حرفا حتى بلغ إلى قوله إلاّ لو قدمتنا، فقال: بحقّ نبيکم من أخبرك بهذا؟ قلت: هذا الرجل الذي كان معی أمس، قال: و هل بينه و بین النبی صلی الله علیه و آله و سلّم من قرابة؟ قلت: نعم، هو ابن عمّه، قال: بحقّ نبيکم أسمع هذا من نبيکم؟ قال: قلت: نعم، فأسلم، [ثمّ] قال لی: و الله إنّی وجدت فی «التوراة» أنّه يكون فی آخر الأنبياء نبی یفسّر الناقوس (۳).
أقول: فيه دلالة على جواز استماع صوت الناقوس، منه غفر له.

(۱) التفسير لابن عباس: ۳.

(۲) فی المصدرین: شغلّتنا.

(۳) أمالی الصدوق: ۱۸۷، معانی الأخبار: ۲۳۰ و ۲۳۱، بحار الأنوار: ۲/ ۳۲۱ و ۳۲۲، ۱۴/ ۳۳۴.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۵

[۱۳]: حاشیة صفحه (۲۰) متن کتاب

لکن واجب است بر زن و همچنین شوهر که سعی کنند در تحصیل غسل - مهما ممکن - به تحصیل آب و دیگ و هیمه از برای گرم کردن و امثال اینها، و در جائی که غسل ممکن باشد نماز به تیمم باطل است و اعاده و قضای آن واجب است، و در صورت عدم امکان غسل و نبودن آب، یا تعدّد استعمال به سبب خوف به هم رسیدن آزار یا شدت آن، یا دیر چاق شدن، یا هلاک نفس محترمی، در این صورتهای تیمم بدل از غسل و همچنین بدل از وضو واجب است و نماز به آن صحیح است، و حکم مرد و زن در همه صور یکی است علی المشهور الاظهر.

و بعضی گفته‌اند که: هرگاه به عمد و اختیار خود را جنب کرده باشد باید غسل کند هرچند که هلاک شوند (۱)، و این قول ضعیف است و دلیلش مأول است.

و همچنین حکم روزه هرگاه جماع را در اوّل شب کند و داند که قبل از صبح غسل از برای ایشان ممکن نخواهد شد که در این صورت باید قبل از صبح تیمم کند و بیدار باشد تا صبح را با تیمم دریابد، مگر آنکه بعد از تیمم بی اختیار ایشان را خواب رباید و بیدار نشوند تا صبح که در این صورت روزه ایشان صحیح است علی الاشهر الاظهر، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۱۴]: حاشیة صفحه (۲۰) متن کتاب

و اما اگر به دل راضی باشد، پس مشهور آن است که نیز ضرر ندارد مطلقا، و شیخ شهید فرموده است که: به شرطی است که به زبان نیاورد و الاّ گناه آن را نیز می‌نویسند نظر به جمع میان آیه شریفه و إِنَّ تَبَدُّوا مَّا فِی أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يَحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ (۲) و حدیث

(۱) خلاف: ۱/ ۱۵۶ مسأله ۱۰۸، هدایه شیخ صدوق: ۴۹، مقنعه: ۶۰.

(۲) بقره (۲): ۲۸۴.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۶

شریف ک «رفع القلم ... [و التفکر فی] الوسوسه ما لم ينطق بشفه» (۱)، و حق آن است که: اخفاء غیر عدم ابدأ است، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۱۵]: حاشیه صفحه (۲۱) متن کتاب

میان خود و خدا لکن از برای اثبات بر مردم هرگاه مطالبه دلیل از او کنند از برای اظهار یا قبول شهادت یا استحقاق زبر (۲) بر شهود خود اظهار نماید، منه مد ظله.

[۱۶]: حاشیه صفحه (۲۲) متن کتاب

و همچنین بدون تفریط نظر به عموم: «علی الید ما أخذت حتّی تؤدّی» (۳) مگر آنکه تصرّفش به اذن شوهر باشد پس ضرر ندارد، و اگر بدون تقصیر تلف شود پس ضمان بر او نیست، منه رحمه الله.

[۱۷]: حاشیه صفحه (۲۴) متن کتاب

تحقیق مرام به حسب مقتضای مقام آن است که: هرگاه جمع بشود اسباب مختلفه موجبّه وضوء متداخل می شوند قهراً علی الاظهر، و کافی است یک وضو به نیت رفع مطلق حدث یا رفع جمیع احداث به اجماع کل علماء، اما هرگاه به نیت رفع حدث معینی به عمل آید پس مشهور و اظهر آن است که: همه نیز مرتفع می شود، خصوصاً هرگاه متذکر غیر منوی نباشد یا متعرض نفی او نشود. و بعضی در این دو صورت در صحت آن وضو اشکال نموده اند نظر به اتحاد معنی

(۱) توحید صدوق: ۳۵۳ حدیث ۲۴ (با اندکی اختلاف).

(۲) زبر: صاحب رأی استوار. «لغت نامه دهخدا: ۱۷۵ / ۲۷» یعنی به دیگران نشان دهد که از عقیده محکمی برخوردار است اگر چه در بیان آن ناتوان می باشد.

(۳) عوالی اللئالی: ۲۲۴ حدیث ۱۰۶، سنن بیهقی: ۹۵ / ۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۷

حدث و عدم قصد رفع آن خصوصاً با قصد تعین غیر منوی؛ نظر به حصول تناقض (۱) و این قول ضعیف است.

و در صورت اجتماع اسباب غسل نیز در صحت تداخل و اکتفا به یک غسل خلاف است (۲)، و مشهور و اظهر جواز است نظر به اخبار بسیار از آن جمله حسنّه حریر از زرارّه در «کافی» و «تهذیب» - که صحیح است - و «سرائر» از حضرت امام محمد باقر علیه السلام، در صورت اجتماع اسباب از واجب و سنت که آن حضرت فرمود: «إذا اجتمعت لله علیک حقوق أجزأها عنک غسل واحد» (۳).

و بعضی تداخل را جایز نمی دانند (۴) نظر به اصل عدم، و توقیف عبادت، و اقتضاء تعدد اسباب و علل تعدّد مسببات و معلولات را، این قول ضعیف است و دلیلش مردود (۵).

و بنابر مشهور نیز خلاف است در آنکه عزیمت و واجب است چنانکه ظاهر مشهور و اقرب است، پس اگر متعدد به عمل آید غیر از غسل اول ثمری ندارد و در اول همان اشکال سابق در وضو وارد می‌آید. یا آنکه بر سیل اباحت و رخصت است چنانکه به مقتضای جمع بین الدلیلین و مؤید به مفهوم اجزاء است که در اقل واجب استعمال می‌شود غالباً، و بنابرین؛ تعدد جایز و صحیح است.

در وجوب تقدم غسل جنابت بر غیر آن؛ و همچنین واجب بر سنت- در صورت اجتماع- تردد است و بهتر تقدیم است، و به هر تقدیر در صورت اجتماع جنابت با غیر، در ثبوت وضو- بنابر مشهور اظهر که وضو با غیر غسل جنابت واجب است- اشکال می‌شود، و شاید اقرب عدم و احوط ثبوت باشد.

و بنابر صحت تداخل؛ هرگاه جمع شود اسباب بر مکلف پس همه یا سنت‌اند یا

(۱) مدارک الاحکام: ۱/ ۱۹۴.

(۲) مدارک الاحکام: ۱/ ۱۹۴، حقائق الناضرة: ۲/ ۱۹۸.

(۳) کافی: ۳/ ۴۱ حدیث ۱، تهذیب الاحکام: ۱/ ۱۰۷ حدیث ۲۷۹، سرائر ابن ادریس: ۳/ ۵۸۸، وسائل الشیعة: ۲/ ۲۶۱ و ۲۶۲ حدیث ۲۱۰۷ (با اندکی اختلاف).

(۴) مفتاح الکرامه: ۱/ ۲۲، تحریر الأحکام: ۱/ ۱۱ و ۱۲، ارشاد الاذهان: ۱/ ۲۲۱، قواعد الاحکام: ۱/ ۳.

(۵) مراجعه شود به حقائق الناضرة: ۲/ ۱۹۶-۲۰۶.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۸

واجب، یا بعضی سنت و بعضی واجب، و بر تقدیر اخیرین یا مشتمل بر جنابت هستند یا نه، و بر هر تقدیر یک غسل به نیت همه می‌کند یا به نیت بعضی دون بعضی، و بر تقدیر دویم یا نفی غیر منوی می‌کند یا نه، و بر تقدیر آخری یا متذکر غیر منوی هست یا نه، و بر جمیع تقادیر اشتغال اسباب بر جنابت با واجب دیگر و نیت بعضی؛ آن منوی یا جنابت است یا واجب دیگر یا غیر اینها.

و احکام شقوق مسأله آن است که: هرگاه یک غسل به نیت همه کند صحیح است نظر به صدق امثال و اخبار تداخل، و همچنین هرگاه به نیت بعضی کند بدون نفی غیر، خصوصاً با عدم تذکر غیر؛ نظر به اطلاقات و خصوص حدیث ناسی غسل جنابت در ماه رمضان تا آخر، هرگاه غسل جمعه کرده باشد؛ که ما قبل غسل جمعه را قضاء می‌کند نه ما بعد را «۱»، خصوصاً هرگاه منوی جنابت باشد بطریق اولی، بلکه بعضی علماء نقل اجماع بر این نموده‌اند «۲»، و همچنین هرگاه واجب باشد نسبت به سنت به طریق اولویت.

و هرگاه متذکر غیر بوده و نفی آن نموده است، پس در اجزاء از غیر؛ بلکه در صحت آن غسل- فی نفسه- اشکال هست نظر به تعارض ادله از اطلاقات اخبار تداخل؛ خصوصاً بر قول به عزیمت و نصوص ادله نیت مثل «لا عمل إلا بتیة» «۳» و «انما لكل امرئ ما نوى» «۴» خصوصاً بر قول به رخصت و حصول تناقض در نیت- نظر به اتحاد معنی حدیث ظاهراً- و عدم انصراف اطلاق به فرد نادر، لکن مشهور میان متأخرین صحت و اجزاء است خصوصاً بر تقدیر اجزاء نیت قربت فقط یا با ضم رفع حدث یا استباحث در طهارات مطلقاً.

و طریق احتیاط در جمیع صور آن است که: یک غسل کند به نیت همه و بعد از آن به نیت هر سببی یک غسل کند، و بعد از همه وضوئی به قصد قربت بسازد، و الله العالم، منه رحمه الله.

(۱) من لا يحضره الفقيه: ۲/ ۷۴ حدیث ۳۲۱، وسائل الشیعة: ۱۰/ ۲۳۸ حدیث ۱۳۳۱۲.

(۲) سرائر ابن ادریس: ۱/ ۱۲۳.

(۳) وسائل الشیعة: ۴۶/۱ و ۴۸ حدیث ۸۳ و ۸۵ و ۹۱.

(۴) وسائل الشیعة: ۴۹/۱ حدیث ۹۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۱۹

[۱۸]: حاشیه صفحه (۲۴) متن کتاب

محتمل است که رباعی مذکور را بر ناصر خسرو بسته باشند چنانکه در کتاب «ریاض الشعراء» در ترجمه او چنین گفته است: خواجه ناصر خسرو جامع جمیع علوم ظاهری و باطنی است، در حکمیات، و فقه، و حدیث، و تصوّف، صاحب دستگاه بوده، علوم غریبه را نیز خوب می دانسته، امور عجیبه از آن سر می زد، و ریاضات شاقّه بسیار کشیده ... وی در اوایل حال در خدمت شیخ ابو الحسن خرقانی استفاده نموده، گویند: با فاریابی مباحثه کرده و با شیخ رئیس مواخاّه داشته، و در زمان خود اهل غرض طعنش نموده و طعن آنها غلط است زیرا که از عارفان کامل واصل بوده.

گویند: حال ریاضت را به حدی رسانید که در ماهی یک مرتبه طعام خوردی، و برای تسخیرات و طلسمات مهارت تمام حاصل بوده وفاتش در سنه (۴۳۱) «۱» واقع شده است.

قرآن را یکی خانها هست کایزد حوالت به او کرده هر انس و جان را تو بر آن گزیده خدا و پیمبر گزیدی فلان و فلان و فلان را اگر دوستی خاندانت باید چو ناصر بده جان من خان و مان را گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا میراث خلافت به فلان داد و بهمان هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است رو دفتر شاهان جهان نیک تو برخوان با دختر و داماد و پسر عم و نبیره میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان «۲»؟

انتهی.

قاصر گوید که: مشهور آن است که سه بیت آخر از حکیم سنائی است «۳» منه رحمه الله.

(۱) لازم به یادآوری است که: در تاریخ وفاتش اقوال متفاوتی وجود دارد، مراجعه شود به ریحانه الادب: ۱۰۲/۶.

(۲) ریاض الشعراء: ۳۸۵.

(۳) تحفه الاخیار: ۲۷۰، ریحانه الادب: ۸۷/۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۰

[۱۹]: حاشیه صفحه (۲۵) متن کتاب

فی «الكافی» فی الحسن - ب: إبراهیم - و «التهذیب» بطریقین صحیحین عن ابن ابی عمیر عن حمّاد و غیره، و «الفقیه» مرسلا، جمیعا عن أبی عبد الله علیه السلام قال: «لا ینشد الشعر بلیل و لا ینشد فی شهر رمضان بلیل و لا نهار» فقال له إسماعیل: یا أبتاه! و إن كان فینا؟ قال:

«و إن كان فینا» «۱».

و فی «التهذیب» فی الصحیح عن حمّاد بن عثمان قال: سمعت أبا عبد الله علیه السلام یقول: «یکره روایه الشعر للصائم و للمحرم و فی الحرم، و فی یوم الجمعة، و أن یروی باللیل» قال: قلت: و إن كان شعر حق؟ قال: «و إن كان شعر حق» «۲».

و فی صحیحہ علی بن یقطین عن الکاظم علیہ السلام قال: سألتہ عن إنشاد الشعر فی الطواف؟ فقال: «ما کان من الشعر لا بأس به فلا بأس به» «۳».

و فی صحیحہ علی بن جعفر عن أخیه قال: سألتہ عن الشعر أ یصلح أن ینشد فی المسجد؟ قال: «لا بأس» «۴»، منه غفر له.

[۲۰]: حاشیہ صفحه (۲۸) متن کتاب

و خوردن غذا میان مراتب [رضاع] ضرر ندارد، و بر هر تقدیر نیز شرط است در تحقق رضاع آنکه: مجموع شیرها از جماع یک مرد به هم رسیده باشد، پس اگر از جماع دو نفر به هم رسیده باشد به اینکه - مثلاً - هفت مرتبه شیر از زوجه زید خورده بعد از آن به

(۱) الکافی: ۸۸ / ۴ الحدیث ۶، تهذیب الأحکام: ۱۹۵ / ۴ الحدیث ۵۵۶ و ۳۱۹ الحدیث ۹۷۲، من لا یحضره الفقیه: ۶۸ / ۲ الحدیث ۲۸۲، وسائل الشیعه: ۱۶۹ / ۱۰ الحدیث ۱۳۱۳۸.

(۲) تهذیب الأحکام: ۱۹۵ / ۴ الحدیث ۵۵۸، وسائل الشیعه: ۱۶۹ / ۱۰ الحدیث ۱۳۱۳۷.

(۳) تهذیب الأحکام: ۱۲۷ / ۵ الحدیث ۴۱۸، الاستبصار: ۲۲۷ / ۲ الحدیث ۷۸۴، وسائل الشیعه: ۴۰۲ / ۱۳ الحدیث ۱۸۰۷۰ (مع تفاوت سیر).

(۴) تهذیب الأحکام: ۲۴۹ / ۳ الحدیث ۶۸۳، وسائل الشیعه: ۲۱۳ / ۵ و ۲۱۴ الحدیث ۶۳۶۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۱

غذا یا شیر دوشیده پرورش یافته، تا آنکه مرضعه مذکور بعد از مفارقت زید و انقضای عدّه؛ شوهر به عمرو نموده و از او زاییده و به شیر عمرو هشت مرتبه دیگر با شرایط شیر به او دهد تا عدد پانزده مرتبه تمام شود، در این صورت علماء خلاف نموده‌اند در حصول رضاع محرم میان طفل مذکور و مرضعه و سایر اولاد رضاعی مرضعه مذکور.

و مشهوره آن است که: رضاع محقق نشده است و نکاح آنها به هم دیگر حلال است، و شیخ ابو علی طبرسی قائل به تحقق رضاع شده و گفته است که: بر هم دیگر حرامند «۱».

و نیز شرط است که: مجموع شیرها را مرتضع از پستان یک زن بخورد، پس اگر مجموع از پستان دو زن یا بیشتر خورد هر چند که آن شیرها از جماع یک مرد به هم رسیده باشد رضاع متحقق نمی‌شود اجماعاً.

و اگر احد مرتضعین شیرها را از یک زن زید بخورد و مرتضع دیگر نیز مجموع را از زن دیگر زید بخورد رضاع میان مرتضعین و میان آنها و زید و میان هر یک از آنها و مرضعه خودش متحقق می‌شود.

و اگر احد مرتضعین مجموع را مثلاً از زینب خورد از شیر زید، و مرتضع دیگر نیز مجموع را از زینب خورد لکن از شیر عمرو؛ در این صورت رضاع متحقق می‌شود میان مرتضعین و زینب، و همچنین مرتضع اول و زید، [مرتضع] ثانی و عمرو.

و اما میان هر یک از مرتضعین با دیگری؛ پس بنابر مشهور - که اتحاد فحل را شرط دانسته‌اند - [رضاع] متحقق نشده و بر هم دیگر حلالند، و بر مذهب شیخ طبرسی - شرط ندانسته - متحقق شده است و به هم دیگر حرامند ۲ چنانکه مذکور شد، و الله العالم.

[۲۱]: حاشیہ صفحه (۳۵) متن کتاب

بدان که! «احجیه» افعوله است از حجاً به معنی عقل ۳ یعنی: مسئله‌ای که آن را به

(۲) ۳ الصحاح: ۶/ ۲۳۰۹.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۲

عقل استخراج کنند، و جمعش احاجی است، و فن احاجی در اصطلاح عبارت است از معرفت متعلقات تراکیب غریبی که به جهت امتحان ایراد کرده باشند.

بعضی گفته‌اند که: عبارت است از حلّ تراکیب مغلقه و ابراز مسائل مستصعبه که جهت تعجیز و امتحان ایراد شده باشد، و بنابراین الفاظ معمیات بلکه جمیع مغالطات و بعضی از نکات اصول؛ داخل این فن می‌شود، و اکثر اهل عربیت لغز و معما را از صنائع علم بدیع از توابع آنها شمرده‌اند، و معما عبارت است از تضمین نام شخصی به تصحیف باقی است یا غیر آن، و لغز عبارت است از معما با زیادتی سؤال و جواب. و فایده اینها چند چیز است:

اول: تشدید خاطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا.

دویم: ریاضت نفس به صبر و ثبات از جهت مشکلات.

سیّم: وقوف بر انحای آغاز و اتمام و طرق امتحان در الزام.

چهارم: تصحیح تراکیب به لغات و توضیح کلام و معنی به قدر امکان.

پنجم: قدرت به اطلاع امور و سرائر جلیله که علماء از راه صنعت بر غیر اهل آن به رمز و ایما بیان کرده باشند.

و احجیه بر دو نوع است: یکی الهی و دیگری بشری، نوع اول: مثل حروف مقطعه است که در اوائل بعضی از سور واقعند، و علماء را در تأویل آنها اقوال بسیار است که در کتب تفسیر مذکور است «۱» و از لطائف غریبه و اشارات غیبیه آن است که: چون آنها را جمع کنند و مکزرات را حذف کنند این کلام برآید «صراط علی حق نمسکه».

و نوع ثانی بر سه قسم است، زیرا که انغلاق به اعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ است و بس؛ یا نه، و ثانی یا تعلق به مسأله دارد یا نه، منه رحمه الله.

[۲۲]: حاشیه صفحه (۳۵) متن کتاب

بل یجتمع فی مثل «عدنی» بکسر الدال ستّ کلمات فیکال:

(۱) مجمع البیان: ۶۸/ ۱- ۷۱، تفسیر فخر رازی: ۳/ ۲- ۱۳، جامع احکام قرآن: ۱۰۸/ ۱- ۱۱۰.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۳

ما کلمات سنّه نحویّه جمعن فی حرفین للاحجیه

منه رحمه الله.

[۲۳]: حاشیه صفحه (۴۲) متن کتاب

تصحیح این جواب: مبتنی است بر فرض وراثت عمرو چنانکه لفظ «باقی ورثه» موهم آن است، لکن فرض آن در این مجال «۱» بر مذهب حقّه امامیه؛ فرض محال است زیرا که: با وجود ولد ارث به ابعد نمی‌رسد، و حملش بر آنکه شاید منظور این باشد که ترکه مشترکه بوده است میان زید و دو برادرش که یکی از آنها پدر عمرو بوده است و ثلث مذکور حصّه ارثیه او بوده است، و منظور از امضاء عمرو امضاء عطیّه فضولیّه زید بوده است که از میان ترکه مشترکه چیز معینی به زوجه خود داده است، و صحت این حمل بعید موقوف است بر ظهور مراد از قرائن حالیه یا مقالیه، لکن حق آن است که: این حمل از محملات بارده است، و اعتراف به غلط

و توهم از باقی ورثه بهتر است از آن.

و بر تقدیر وارث «۲» نیز جواب مذکور صحیح نمی‌باشد علی‌الاطلاق، بلکه بر تقدیری است که زید تمام ثلث مشاعی خود را وصیت نموده باشد که اولاً به مصرف برسد، و بعد از آن املاک مذکوره را به زوجه دهد تبرّعا - مثلاً - که در این صورت وصیت ثانیه موقوف بر امضاء ورثه زید است نظر به آنکه زاید بر ثلث است، و همچنین بر امضاء عمرو نظر به آنکه تعلق گرفته است به عین مشترک میان زید و عمرو.

و بر تقدیر ترتیب در وصیت جواب مزبور تمام می‌شود هرچند که عمرو وارث نباشد به این طریق که زید ثلث مشاعی ترکه خود را وصیت نموده باشد که اولاً به عمرو دهند تبرّعا، و بعد از آن املاک مذکوره را تبرّعا به زوجه دهد که در این صورت وصیت زوجه موقوف است بر امضاء ورثه من حیث الزیاده علی‌الثلث، و بر امضاء عمرو من حیث

(۱) حجری: حال.

(۲) الف: وراثت.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۴

الإشاعة مع ترتیب، فتأمل منه رحمه الله.

[۲۴]: حاشیه صفحه (۴۴) متن کتاب

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۶۲۴

أیضاً: ما کلمة إن شتم حرف محبوب أو اسم لما فيه حرف حلوب؟

و الجواب: هو «نعم» لأنه حرف تصدیق، أو وعد عند السؤال وإن أخذته نفر الأنعام صار اسماً لما فيه ناقة حلوب.

أیضاً: ما عامل يتصل أوله بآخره و يعمل معكوسه مثل عمله؟ و الجواب؛ هو لفظ یا.

أیضاً: فی أي موطن تلبس الذکران براقع النسوان، و برز ربّات الحجال بعمائم الرجال؟

و الجواب: هو الأعداد، فتقول: ثلاثة رجال و ثلاث نسوة.

أیضاً: أي مضاف اخذ من عری الإضافة يعرفه و اختلف حكمه بین مساء و غداة.

و الجواب: هو «لذن» فإنه يجزّ كل ما اضيف إليه سوى غدوة فإنه ينصبه.

أیضاً: و ما اسم صحيح بلا علّة يكون إذا شئت فعلاً و حرفاً، ثلاث يعبر عن واحد، و إن اسكنت اوسطه جاز الف؟

و الجواب؛ هو لفظ «الف»، و من اللطائف المناسبة بهذا المقام ما ورد فی أخبار مسارة النبی صلی الله علیه و آله و سلّم فی مرض

موته للوصی علیه السّلام: «علّمني ألف باب من العلم يفتح من كل باب منه ألف باب «۱» - قال الامام علیه السّلام - ما خرج منها

الالف غير معطوفة «۲».

فيحتمل أن يكون المراد «بالمعطوفة» المعطوف عليها: أي لا يخرج منها [إلا الألف] لا أزيد فإنّ الزائد يصير معطوفاً لا محالاً و لو كان

بعنوان التثنية و الجمع فإنّهما فی قوة تكرير المفرد بالعطف، و يحتمل أن يكون المراد عدم انعطاف صورت الف التي هي بحساب

الجمال واحده، و إذا انعطف أحد طرفيها صارت تاء أو دالا أو ميما و غير ذلك، و المراد أنه لم يخرج من

(۱) بحار الانوار: ۳۸ / ۱۸۹.

(۲) بحار الانوار: ۲۵ / ۲۸۳.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۵

تلك الابواب التي هي الف الف باب إلّا باب واحد، هذا أوفق لفظا و أدقّ معنى، منه رحمه الله.

[۲۵]: حاشیه صفحه (۴۹) متن کتاب

بدان که: وطی دبر معقوده و مملوکه مختلف است میان اعیان اسلام و ایمان، و مشهور میان امامیه جواز است با کراهت «۱»، و مالک- از جمله فقهای اربعه عامه- نیز بر جواز است «۲»، و منقول است از او که مرتکب آن فعل می‌بود و می‌گفته است: بر نخورده‌ام به کسی که اقتدا در دین توانم کرد که شک در حلیت داشته باشد «۳».

و شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر «۴»، و قطب راوندی در «لباب» «۵» و سید ابو المکارم صاحب «بلابل القلاقل» «۶» آن را حرام دانسته‌اند چنانکه مشهور میان جمهور اهل سنت است «۷»، بلکه بعضی از ایشان قائل است به کفر مستحلّ آن «۸».

حتی آنکه: ملا جامی تلویحا طعنی بر مالک زده است در «بهارستان»؛ و گفته است:

گفت مملوکه به مالک خویش کز قفایش گرفت راه فساد ترک این فعل کن که جایز نیست نزد دین‌پروران شرع نهاد گفت خاموش که شیخ دین مالک به چنین عیش رخصت ما داد گفت مسکین ز زیر او که خدات در زد و گیر مالک اندازاد «۹»

(۱) نهایه المرام: ۵۷ / ۱.

(۲) تفسیر فخر رازی: ۷۶ / ۶، احکام القرآن جصاص: ۳۵۱ / ۱.

(۳) احکام القرآن جصاص: ۳۵۱ / ۱ و ۳۵۲، مغنی ابن قدامه: ۲۲۵ / ۷، المجموع: ۴۲۰ / ۱۶.

(۴) تفسیر ابو الفتوح رازی: ۲ / ۲۱۳.

(۵) در مظانّش نیافتم.

(۶) بلابل القلاقل: ۱۳ و ۱۴.

(۷) مغنی ابن قدامه: ۲۲۵.

(۸) شرح عقائد نسفی: ۲۴۹.

(۹) بهارستان جامی: ۶۰ و ۶۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۶

و اظهر در نظر احقر مذهب اکثر است به چند دلیل:

اول: اصالة إباحة اشیاء.

دویم: اجماعات منقوله از سید در «انتصار» «۱»، و شیخ در «خلاف» «۲» و ابن زهره در «غنیه» «۳»، و ابن ادریس در «سرائر» «۴».

سیم: آیه شریفه فَأْتُوا حَرْثَكُمْ در سورة بقره «۵» زیرا که کلمه «أَتَى» حقیقت در عموم به اجماع قائلین به وضع لفظی از برای عموم «۶»، یعنی: پیش آنکه محل زراعت شما است بروید از هر جای که خواسته باشید.

چهارم: اخباری که دلالت بر حلیت آن می‌کند مثل صحیحه علی بن الحکم از صفوان که گفت: گفتم به حضرت رضا علیه السلام

شخصی از دوستان تو امر کرده است مرا که سؤال کنم از مسئله‌ای که خودش پرسیده و حیا کرده است که از تو سؤال کند گفت: «چيست آن؟ گفتم: آیا مرد پیش زن خود برود در پس آن؟ حضرت گفت: این از برای او هست، گفت صفوان: که گفتم تو می‌کنی این فعل را؟ گفت: بدرستی که ما نمی‌کنیم آن را» (۷).

و طعن صاحب مسالك در سند این حدیث به اشتراك علی بن الحکم مذکور بین ثقه و ضعیف «۸»، ضعیف است زیرا که: علی بن الحکم مذکور همان کوفی ثقه جلیل القدر است به قرینه روایت احمد بن محمد بن عیسی از او، و غیر ذلک «۹».

و دیگر موثقه کالصحیحه معاویه بن حکیم از ابن ابی یعفور که گفت: سؤال کردم از

(۱) انتصار: ۱۲۵.

(۲) خلاف: ۳۳۸ / ۴.

(۳) غنیة النزوع: ۳۶۱.

(۴) سرائر ابن ادریس: ۶۰۶ / ۲.

(۵) بقره (۲): ۲۲۳.

(۶) مراجعه شود به: مفردات راغب: ۲۵، اقرب الموارد: ۱ / ۲۳، التبیان: ۲ / ۲۲۲ و ۲۲۳.

(۷) وسائل الشیعة: ۲۰ / ۱۴۵ حدیث ۲۵۲۵۹.

(۸) مسالك الافهام: ۱ / ۳۴۹.

(۹) تعلیقات علی منهج المقال: ۲۳۱ و ۲۳۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۷

حضرت صادق علیه السلام از مردی که پیش زن خود می‌رود و در پس او، گفت: «باکی ندارد (۱)» بلکه در بعض اخبار استحباب و رجحان آن مستفاد می‌شود «(۲)»، و ممکن است حمل آن بر صورت ضروره مانند هیجان شهوت در اوقات حیض و خوف مظنه ضرر به ترک نسبت به معتاد، و در مثل است که ترک عادت موجب مرض است.

و در احادیث صحیحه است که: «إِنَّ الضَّرُورَاتِ تَبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ» «(۳)» مانند اکل شیر «(۴)» نزد خوف هلاکت، و بر این تقدیر گاه هست که واجب شود. و از جمله مؤیدات قول حضرت لوط است: هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ «(۵)» و حال آنکه می‌دانست که قوم او رغبت به وطی قبل ندارند.

و اما دلیل محرمین چند چیز است:

اول: اصالت حرمت است، و جوابش بعد از معارضه به اصالت ادله اباحه؛ در اصول است.

دویم: قول حق تعالی است فَاتُّوا حَرَثَكُمْ «(۶)» وَ فَاتُّوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ «(۷)»، زیرا که امر فرموده است با بیان محل زراعت و آن قبل است و بس، و امر فرموده است که پیش زن نروند تا بعد از پاک شدن از حیض و معلوم است که منهی عنه در وقت حیض همین قبل بوده است که موضع اذیت و نجاست خون حیض است، پس مأمور به قبل خواهد بود و به مفهوم دلالت می‌کند بر منع از غیر قبل «(۸)».

(۱) وسائل الشیعة: ۲۰ / ۱۴۷.

(۲) در مظانن نیافیتیم.

(۳) وسائل الشیعة: ۲۴ / ۹۹ باب ۱ و ۲۱۴ باب ۵۶. توضیح: روایتی با این الفاظ نداریم بلکه برداشتی است از آیات و روایات، برای

اطلاع بیشتر مراجعه شود به «جواهر الکلام: ۳۶ / ۴۲۵ و ۴۲۶».

(۴) شیر: شجر و درخت گیاهی که بر ساق ایستد (لغت نامه دهخدا) ظاهراً مراد این است که در ناچاری از گیاهان و برگ درختان استفاده نماید.

(۵) هود (۱۱): ۷۸.

(۶) بقره (۲): ۲۲۳.

(۷) بقره (۲): ۲۲۲.

(۸) تفسیر فخر رازی: ۶ / ۷۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۸

و جوابش آن است که: در آیه اولی؛ آن را حرث نامیده یعنی: محل زراعت و بعد از آن حلال کرده است رفتن به محل زراعت را از هر جا که خواسته باشیم و این اختصاص ندارد به موضع زراعت، و از این جهت حلال است تفریح و امثال آن اجماعاً «۱»، و در آیه ثانیة امر بعد از حظر است و افاده زیاده [بر] اباحه نمی کند، و دلالت مفهوم ضعیف است و مقاومت به منطوق نمی کند. و سیّم: اخبار بسیار است که دلالت بر حرمت می کند «۲». و صاحب «کشف الرموز» - که از شاگردان محقق است - گفته است که: در اینجا شخصی است فاضل شریف که قائل است به تحریم که ادعا می کند که آن را بالمشافهه شنیده است از کسی که قولش حجت است یعنی: از معصوم علیه السلام «۳».

و جواب از اخبار؛ تضعیف سند است، بعد از آن حمل به کراهت و تقیّه جمعا بین الأدلّه، و الله العالم. و وطی دبر مثل وطی قبل است در جمیع احکام حتی در ثبوت نسب و به تمام مهر المثل و عدّه و تحریم به مصاهرت مگر در حصول تحلیل مطلقه و ثبوت احصان، و زوال بکارت از برای استنطاق نکاح، و عدم تحقق فئه در ایلاء. و در نقض صوم، و وجوب کفاره و غسل به آن؛ خلاف است «۴»، منه رحمه الله.

[۲۶]: حاشیه صفحه (۵۰) متن کتاب

یعنی: بر تقدیر صحت شراکت هر چند که بر این تقدیر ادعای ضرر و تلف در او مسموع است و تسلط زیاده بر قسمی بر او نیست زیرا که امین است مگر آنکه کذبش معلوم باشد یا خیانتش در آن قبل از تلف ثابت شود و الله العالم، منه رحمه الله.

(۱) المجموع: ۱۶ / ۴۱۹، التبیان: ۲ / ۲۲۳.

(۲) وسائل الشیعه: ۲۰ / ۱۴۱ - ۱۴۴ باب ۷۲، مستدرک الوسائل: ۱۴ / ۲۳۱ باب ۵۴.

(۳) کشف الرموز: ۲ / ۱۰۵.

(۴) کشف اللثام: ۲ / ۵۴.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۲۹

[۲۷]: حاشیه صفحه (۵۲) متن کتاب

اگر وصیت به نهجی باشد که موقوف به رضای ورثه نباشد ایشان را تسلطی نمی باشد و باید به مضمون وصیت عمل نمایند مثل آنکه وارث منحصر به یک پسر و دو دختر باشد و وصیت کند که مجموع ترکه را میان اولاد بالسویه قسمت کنند، زیرا که در این صورت ثلث خود را به دختران داده است و موقوف به رضای پسر نیست، منه رحمه الله.

[۲۸]: حاشیه صفحه (۷۰) متن کتاب

فاضل قاضی حسین میبدی شافعی در «شرح دیوان مرتضوی» از حکیم شمس الدین شهرزوری در «تاریخ الحکما» چنین نقل کرده است که: وبائی در زمان افلاطون پیدا گردید و مردم را مذبجی بود به شکل مکعب و وحی آمد به یکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبج کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبج مثل آن بساختند و وبا زیاده‌تر شد صورت حال با نبی بگفتند وحی آمد که ایشان در پهلوی آن مذبج مثل آن بساختند و این نه تضعیف مکعب است پس استغاثه به افلاطون کردند، گفت: شما را نفرت از هندسه بود حق تعالی شما را به این صورت تنبیه فرمود هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت واحده توانند کرد مقصود حاصل گردد.

و تحقق کلام در این مقام آنکه: خط «الف، ج» را طول مذبج فرض و خط «الف، ج» را ضعف آن بر وجهی که زاویه «ب، الف، ج» قائمه باشد، متمیم سطح «الف، ب، د، ج»، و وصل قطر «الف، د» و تنصیف او بر نقطه «ط» و اخراج خطین «د، ج» و «د، ب» به استقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه الف نهیم و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین «ب، ط» و «ه، ط» متساوی شوند اکنون «الف، ب» و «ب، ه» و «د، ج» و «ح، الف» اربعه متوالیه‌اند بر نسبت واحده یعنی نسبت «الف، ب» به «ب، ه» چون نسبت «ب، ه» به «د، ح»، و چون نسبت «د، ح» به «ح، الف»، برای آنکه اگر قطر «ب، ح» که مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۰

به ضرورت بر نقطه «ط» گذرد و وصل کنیم و از نقطه «ط، ح» بر خط «ح، د» اخراج کنیم البته منصف «ح، د» است و سطح «د، د»، در «د، ح» با مربع «ح، ح» مثل مربع «ح، ز» است به شکل ششم از مقاله دوم از کتاب اقلیدس و مربع «ح، ط» مشترک سازیم، پس سطح «د، ب» در «د، ح» با مربعین «ح، ج» و «ح، ط» یعنی: با مربع «ح، ط» به شکل عروس مثل مربعین «ح، ز» و «ح، ط» است یعنی: مربع «د، ط» به مثل این بیان کنیم که سطح «د، ه» در «ه، ب» با مربع «ح، ط» مثل مربع «ط، ه» است یعنی: «ز، ط»، پس سطح «د، ز» در «ز، ح» مثل سطح «د، ه» در «ه، ب» است پس نسبت «د، ز» به «د، ه» یعنی نسبت «الف، ب» به «ب، ه» به شکل چهارم از مقاله ششم، و شانزدهم از پنجم مثل نسبت «ه، ب» به «د، ح» است به شکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت «د، ح» به «ح، الف» است به چهارم و شانزدهم مذکور و بیان آن به وجهی دیگر در ذیل «تحریر اقلیدس» که خواجه نصیر الدین برای اقامه برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است، پس نسبت «الف، ب» به «ح، الف» چون نسبت «الف، ب» به «ب، ه» است مثلثه بالتکریر به صدر مقاله پنجم، یعنی نسبت مکعب معمول بر «الف، ب» به مکعب معمول بر «ب، ه» به شکل سی و ششم از مقاله یازدهم، و این مطلوب است «۱».

و شاید که پیغمبر آن زمان مأمور بیان آن از برای مأموران نبوده است، منه رحمه الله.

[۲۹]: حاشیه صفحه (۸۶) متن کتاب

و بعضی گفته‌اند که: اکمال سجده‌تین عبارت است از فراغ از ذکر واجب سجده دوم «۲»، و شاید مرادش گذشتن مقدار امکان ذکر باشد تا شامل صورت سهو از ذکر شود، و نظر به این قول احوط آن است که: در هر جائی که اکمال سجده‌تین معتبر باشد [] هرگاه شک واقع شود بعد از فراغ از ذکر واجب بنا را بر صحت گذارد و بعد از اعمال؛ نماز را احتیاطاً اعاده نماید. و بعضی شک بعد از رکوع را مانند شک بعد از اکمال سجده‌تین

(۲) ذکرى الشيعة: ۷۹/۴، مدارك الاحكام: ۲۵۷/۴، حقائق الناضرة: ۲۷۶/۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۱

می‌دانند، و این قول بسیار ضعیف است «۱» و دلیل احتیاط نیز واضح است.

[۳۰]: حاشیه صفحه (۸۷) متن کتاب

و بعضی در این صورت مصلی را مخیر می‌دانند میان آنچه مذکور شد و میان بنابر اقل و اتمام نماز بدون احتیاط «۲»، و بعضی نماز را باطل می‌دانند «۳»، و هر دو قول ضعیفند و طریق احتیاط واضح است، منه رحمه الله.

[۳۱]: حاشیه صفحه (۸۷) متن کتاب

و مخیر است میان تقدیم هر یک بر دیگری و بعضی حکم به وجوب تقدیم نشسته «۴»، و بعضی به وجوب تقدیم ایستاده کرده‌اند «۵»، و بعضی تجویز یک رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته کرده‌اند «۶»، و بعضی بنابر اقل و اتمام بدون احتیاط را نیز جایز دانسته‌اند «۷»، و طریق احتیاط در عمل واضح است، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۳۲]: حاشیه صفحه (۸۷) متن کتاب

و بعضی مخیر می‌دانند میان دو رکعت نشسته و یک رکعت ایستاده، و بعضی میان بنابر اکثر و بنابر اقل و اتمام بدون احتیاط «۸»، و هر دو ضعیفند و طریق احتیاط ظاهر است، منه رحمه الله.

(۱) ذکرى الشيعة: ۷۹/۴، مدارك الاحكام: ۲۵۷/۴، حقائق الناضرة: ۲۷۶/۶.

(۲) مدارك الاحكام: ۲۵۶/۴ و ۲۶۰.

(۳) المقنع: ۱۰۲، مدارك الاحكام: ۲۶۰/۴.

(۴) حقائق الناضرة: ۲۴۴/۹.

(۵) مقنعه: ۱۴۷، حقائق الناضرة: ۲۴۳/۹.

(۶) حقائق الناضرة: ۲۴۱/۹.

(۷) مدارك الاحكام: ۲۵۶/۴.

(۸) مختلف الشيعة: ۳۸۳/۲ و ۳۸۴، حقائق الناضرة: ۲۲۷/۹ و ۲۲۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۲

[۳۳]: حاشیه صفحه (۸۸) متن کتاب

و بعضی از صور شک در رکعات؛ در سؤال ۱۳۸ خواهد آمد ان شاء الله، منه رحمه الله.

[۳۴]: حاشیه صفحه (۱۳۴) متن کتاب

و همچنین اگر شک کند که این رکعتی که در آن ایستاده‌ام آخر ظهر است یا اول عصر بناء را بر آخر ظهر گذارد و بعد از آن شروع در عصر نماید.

و همچنین هرگاه شک کند که این رکعت آخر عصر است یا اول ظهر و در وقت مشترک میان ظهر و عصر باشد بنابر ظهر گذاشته بعد از اتمام ظهر نماز عصر گزارد، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۳۵]: حاشیه صفحه (۱۴۰) متن کتاب

و اشهر اظهر بطلان نماز است چنانکه گذشت در صورتی که شک میان دو و سه و پنج باشد، و بنابر اقل شود یک رکعت و دو رکعت و سه رکعت مشکوک باید به عمل آید و نماز خماسی یا سداسی به رباعی گردد. و هرگاه [بر] پای شش در میان آید به اینکه شک میان دو و شش واقع شود، صورت محتمله پانزده گردد، چهار [صورت] ثنائی «۱»، و شش [صورت] ثلاثی «۲»، و چهار [صورت] رباعی «۳»، و یک [صورت] خماسی «۴».

(۱) چهار صورت شک دوتائی به این شرح است: اول: شک میان دو و شش. دوم: شک میان سه و شش. سوم:

شک میان چهار و شش. چهارم: شک میان پنج و شش.

(۲) شش صورت شک سه تائی به این شرح است: اول: شک میان دو و سه و شش. دوم: شک میان دو و چهار و شش. سوم: شک میان دو و پنج و شش. چهارم: شک میان سه و چهار و شش. پنجم: شک میان سه و پنج و شش. ششم: شک میان چهار و پنج و شش.

(۳) چهار صورت شک چهارتائی به این شرح است: اول: شک میان دو و سه و چهار و شش. دوم: شک میان دو و سه و پنج و شش. سوم: شک میان دو و چهار و پنج و شش. چهارم: شک میان سه و چهار و پنج و شش.

(۴) صورت شک پنج تائی آن است که: شک میان دو و سه و چهار و پنج و شش نماید.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۳

و در مجموع بعضی بر بطلانند مطلقاً «۱» و این اقوی است نظر به عدم نصّ و دلیلی بر صحّت، و احتمال زیادتى رکن که مبطل است عمداً و سهواً، و عدم تیقّن به برائت ذمه، و بعضی بر صحّت اند در بعضی از شقوق چنانکه گفته اند «۲» و احوط عمل به مقتضای صحّت است با اعاده نماز.

[۳۶]: حاشیه صفحه (۱۴۰) متن کتاب

و صور شکوک نادره غیر مشهوره بسیار است:

اول: میان دو پنج، و آن باطل است مطلقاً.

دویم: سه و پنج که باطل است مگر قبل از رکوع که رکعت [اخیر] را منهدم می سازد و بعد از سلام به دو رکعت [ایستاده] احتیاط می کند.

سیّم: دو و سه و پنج، و آن باطل است مطلقاً.

چهارم: دو و چهار و پنج، و آن باطل است مگر بعد از اکمال سجده تین که بنابر چهار می گذارد و بعد از سلام به دو رکعت ایستاده احتیاط می کند.

پنجم: سه و چهار و پنج، و آن باطل است مگر قبل از رکوع که [رکعت اخیر] را منهدم می سازد و بعد از سلام به دو رکعت احتیاط می کند و مگر بعد از اکمال سجده تین که بنابر چهار می گذارد و بعد از سلام به یک رکعت ایستاده احتیاط می کند.

ششم: دو و سه و چهار و پنج، و آن باطل است مگر بعد از اکمال که بنابر چهار گذاشته بعد از سلام دو رکعت نشسته و دو رکعت

ایستاده به عمل آورد.

هفتم: میان دو و شش، و آن باطل است مطلقا.

هشتم: میان سه و شش، و آن نیز باطل است مطلقا.

نهم: میان چهار و شش، و آن باطل است مگر بعد از اکمال که بنابر چهار می گذارد

(۱) حقائق الناضرة: ۲۵۸ / ۹.

(۲) مختلف الشیعة: ۳۹۱ / ۲ و ۳۹۲، حقائق الناضرة: ۲۵۴ / ۹ و ۲۵۸.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۴

و بعد از سلام دو سجده می کند.

دهم: میان پنج و شش، و آن باطل است مگر قبل از رکوع که منهدم می سازد [رکعت اخیر را] و بعد از آن دو سجده سهو می کند.

یازدهم: میان دو و سه و شش، و آن باطل است مطلقا.

دوازدهم: میان دو و چهار و شش، و آن باطل است مگر بعد از اکمال که بنابر چهار می گذارد و بعد از سلام دو سجده سهو می کند.

سیزدهم: میان دو و پنج و شش، و آن باطل است مطلقا.

چهاردهم: میان سه و چهار و شش و آن باطل است مگر بعد از اکمال که بنابر چهار نهد و بعد از سلام به دو رکعت نشسته یا یک رکعت ایستاده احتیاط کرده [و] دو سجده سهو کند.

پانزدهم: میان سه و پنج و شش، و آن باطل است مگر قبل از رکوع که [رکعت اخیر را] منهدم ساخته و بعد از سلام دو رکعت ایستاده با دو سجده سهو بجا می آورد.

شانزدهم: میان چهار و پنج و شش، و آن باطل است مگر قبل از رکوع که بعد از انهدام [رکعت اخیر] و سلام به یک رکعت ایستاده احتیاط کند با دو سجده سهو، مگر بعد از اکمال [که] بنابر چهار گذاشته دو سجده سهو می کند.

هفدهم: میان دو و سه و چهار و شش، و آن باطل است مگر بعد از اکمال سجدتین که بنابر چهار گذاشته، بعد از سلام دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته به عمل آورد و بعد از سلام دو سجده سهو کند ..

هجدهم: دو و سه و پنج و شش، و آن باطل است مطلقا ..

نوزدهم: میان دو و چهار و پنج و شش، و آن باطل است مگر بعد از اکمال که بنابر چهار می گذارد و بعد از سلام دو رکعت ایستاده و دو سجده سهو می کند.

بیستم: میان سه و چهار و پنج و شش، و آن باطل است مگر قبل از رکوع که بعد از انهدام [رکعت اخیر] و سلام یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته، دو سجده سهو کند.

بیست و یکم: میان دو و سه و چهار و پنج و شش، و آن باطل است مگر بعد از اکمال

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۵

که بنابر چهار گذارده دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته با دو سجده سهو به عمل آورد، و در همه صور صحیح نماز را نیز اعاده نماید، و الله العالم، منه رحمه الله.

بهتر آن است که: قبل از خراب کردن حصه کنند، و بعد از قرعه آنچه بحصه زید افتد در خراب کردن آن به نحو مذکور مختار است لکن خراب کند از برای عامرین، منه رحمه الله.

[۳۸]: حاشیه صفحه (۱۷۰) متن کتاب

و تنقیح مرام به حسب اقتضای مقام آن است که: نفقه زوجه دائمه بعد از ظهور تمکن تمام واجب می شود بر زوج مطلقا به اجماع علماء اعلام و بعضی؛ مجرد عقد را با عدم ظهور نشوز موجب می دانند مطلقا، و علی التقديرین فرقی نیست میان قبل از دخول و بعد از دخول، و حضور زوج و غیبت او، و قدرتش بر انفاق و عدم آن، و احتیاج زوجه و غناء او «۱»، لکن در صورت تعدد استیفا به سبب فقر یا غیبت یا مماطله، نفقه بر ذمه او قرار می گیرد مانند سایر دیون.

و اما نفقه غیر زوجه پس واجب نیست نفقه بر هیچ یک از اقارب مگر بر پدر و مادر هرچند بالا روند، و بر اولاد هرچند پائین آیند به دو شرط، یکی آنکه: منفق قادر باشد به اینکه: زیاده بر نفقه خود و زوجه خود به قدر نفقه منفق علیه داشته باشد.

دویم آنکه: منفق علیه محتاج باشد یعنی: به قدر خود نداشته باشد بالفعل و نه قادر باشد بر اکتساب آن به کسبهای لایق به حال خود، زیرا که: قادر بر کسب لایق غنی است و ممنوع از وجوه مختصه فقراء به اجماع کل علماء هرچند که کسب نکنند. و بعد از تحقق دو شرط مذکور نفقه هر یک از ابوین بر اولاد، و نفقه اولاد به پدر، و با عدم او یا عجز او بر

(۱) تنقیح الرائع: ۳/ ۲۷۷-۲۷۹، نهایه المرام: ۱/ ۴۷۴-۴۷۶.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۶

مادر واجب می شود. و در صورت تعلق وجوب هرگاه منفق کوتاهی نماید حاکم شرع او را اجبار می کند، و با امتناع یا غیبت اگر مالی دارد که به مصرف وی باید برسد آن را به مصرف نفقه می رساند، و الا حاکم می تواند که او را امر به استقراض نماید. و در صورت عدم وصول به حاکم منفق علیه؛ خود می تواند که مال منفق را به مصرف خود رساند، و با تعدد قرض کند و بعد از آن از منفق بگیرد؛ علی الاظهر، نظر به عموم حدیث: «لا ضرر و لا ضرار» «۱» و نفی حرج در دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم «۲» و در این حکم زوج نیز شریک است.

و اگر منفق علیه صغیر یا عاجز باشد دیگری از مؤمنان می تواند که به نیت قرض و رجوع؛ انفاق بر او نمایند و رجوع بر منفق کنند، و اگر به عنوان تبرع دهند رجوع نمی کنند، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۳۹]: حاشیه صفحه (۲۹۳) متن کتاب

و ممکن فرض اکثر من نسبین لا- یحجب بعضه بعضا کابن ابن عم لأب، هو ابن ابن خال لأُم، هو ابن بنت عمّه، هو ابن بنت خاله. قد عرفت فی المتن تصور عمّ هو خال، و لا شک أن اخته من الأبوين یصیر عمّیه و خاله فإذا تزوّج ابن الشخص المذكور بنتها فأرادها ذاک ابنا اجتمع له القرابات الأربع المذكورة بالنسبة إلی من کان عمّا و خالا له کما هو ظاهر، و قد یعدد كذلك مع حجب بعضها لبعض كأخ لأُم هو ابن عم و ابن خال کذا فی «شرح اللمعة» «۳» و ظاهره وقوع ذلك صحیحا اسلامیا.

و لا یخفی امتناعه لأنّ کون شخص واحدا أخا لأم و ابن خال بغير واسطه لشخص لا یتصور إلاً بتزویج أخ الأم بالأم، و یمکن حمل العبارة علی الوطی بالشبهة أو علی نکاح

(۲) حج (۲۲): ۷۸، دعائم الاسلام: ۱/ ۱۱۱، بحار الانوار: ۷۷/ ۲۰ و ۲۱ حديث ۱۳، مستدرک الوسائل:

۱/ ۱۸۸ حديث ۳۱۰.

(۳) الروضة البهية: ۸/ ۱۷۱.

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۷

المجوس، و حمله على عطف ابن خال على أخ غلط لاستلزام التكرار فى الأخ مع ابن العمّ صيرورته من اجتماع النسيين مع أن المفروض اجتماع الأنساب، و حمل الخال على ما بواسطة كخال أو جدّ بعيد جدّا. و يمكن فرض قرابات متشابهة آخر.

منها: رجلان كل منهما عمّ لآخر، صورته أن ينكح كلّ من زيد و عمرو أم الآخر فولد لكل منهما ابن فكلّ من ابنيين عمّ الآخر. و منها: رجلان كل منهما خال الآخر، و صورته أن ينكح كلّ من زيد و عمرو بنت الآخر فولد لكلّ منهما ابن فكلّ ابن منهما خال الآخر.

و منها: رجلان كل منهما عمّ أب الآخر، و صورته أن ينكح رجلان كلّ منهما ام أب الآخر فتولد منهما [ابن فكل ابن منهما عمّ أب الآخر].

و منها: رجلان كلّ منهما عمّ أم الآخر، و صورته أن ينكح رجلان كلّ منهما بنت ابن الآخر فتولد لهما.

و منها: اثنان كلّ منهما خال أب الآخر، و صورته أن ينكح رجلان كلّ منهما أم أم الآخر فتولد لهما.

و منها: اثنان كلّ منهما خال أم الآخر و هو ان ينكح اثنان كل منهما بنت بنت الآخر فتولد لهما.

و منها: اثنان أحدهما عمّ الآخر و الآخر خال الأول، و هو أن ينكح رجل امرأة و ابنه امّا فتولد لكلّ منهما ابن.

و منها: عمّة هى خالّة، و تصويره فيما لو تزوج - مثلا - زيد بزینب فأولدها هند، ثم تزوج عمرو بن زيد من غير زینب برقیة بنتها من غيره فأولدها بكر، فهند عمّة و خالّة لبكر و ابن هند ابن عمّة و ابن خالّة له.

و منها: عمّة لأب هى خالّة لام، و تصويره فيما لو كان مثلا لزيد اخت لأب اسمها زینب و لها اخت من ام اسمها هند، فتزوج خالد بن زيد لغيره بنت هند فأولدها وليدا، فزینب عمّة لأبى الوليد و خالّة لامه، و لو أبدل فى هذا المثال زینب بمحمّد - مثلا - صار عمّا لأبى الوليد

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۳۸

و خالا لامه، و لو فرض لهما ولد صار ابن عمّ لأب هو ابن خال لام و ابن عمّة لأب هو ابن خالّة لام.

و فى «التنقيح» «۱» سهو فى هذا المقام، فليلاحظ.

و منها: خال هو عمّ، و هو أن ينكح أحد الأخوين من الأب اخت الآخر من الام فتلد له ابنا، أو ينكح أحد الأخوين من الام اخت الآخر من الأب فتلد له، أو ينكح زيد أم عمرو و عمرو بنت زيد فولد لهما، كما اتفق فى صاحب المعالم و المدارك على ما سبق. و قد نظم هذه الأمثلة بعضهم فقال:

و جارية عمّها خالها إذا ما مشّت صاح خلخالها احسبوا لنا أيّها الفارضون عن هذه الخود ما جالها

و بمثل ذلك يصور المصراع الثانى من البيت المعروف

حرف أبوها أخوها من مهبّنة و عمّها خالها قوداء شمليل «۲»

و يروى هذا البيت عن كعب بن زهير فى قصيدة مدح بها النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم و انشدها بين يديه أوّلها:

«بانت سعاد و قلبى اليوم مبتول»

«۳». و يروى عن أوس بن حجر أيضا فكان أحدهما ضمنه، و أما قوله أبوها أخوها فمثله لا يوجد فى الإنسان إلّا فى أنكحة المجوس،

أو في الشبهة، و ذلك بأن يطاء أمه فيولدها بنتا فهو أبوها و أخوها لأمها.

و اجتماع القرايتين المذكورين في المصراع الأول مع المذكورين في الثاني بأن يضرب فحل ابنته فتضع حملين فيصير بها أحدهما فتضع ناقه فالفحل الثاني أبوها و أخوها لأمها، و الذي كان معه عمها لأنه أخو أبيها و خالها لأنه أخو أمها. فالحرف؛ الناقه الضامر و يقال: الصلبه «٤». و المهجنه بنت الهجين، و هو الذي أبوه

(١) التنقيح الرائع: ١٨٧ / ٤، تنبيه: ما عثرنا على السهو فتلاحظ! لعلك تعثر عليه.

(٢) لسان العرب: ٩ / ٤٢، تاج العروس: ٢٣ / ١٢٩، تنبيه: جاء في المصدرين: «أخوها أبوها».

(٣) البداية و النهاية: ٤ / ٤٢٤.

(٤) الصحاح: ٤ / ١٣٤٢، تاج العروس: ٢٣ / ١٢٨.

مقامع الفضل، ج ١، ص: ٦٣٩

شريف عتيق و الام بخلافه «١». و القوداء الطويلة العنق «٢»، و الشمليل الشريعة «٣».

أقول: و من قبيل ما ذكر ما حكى في نسب بعض أعلام الإسلام، و امتحن به صاحبان بمحضر الرشيد الإمام الشافعي فأذعن به على ما نقل في كتاب «قرة العين و سبيكة اللجين» «٤» إلى غير ذلك من القرايات المتشابهة، و الله العالم، منه رحمه الله.

[٤٠]: حاشية صفحة (٢٩٣) متن كتاب

في «شرح الوجيز» عن حرمله: إن رجلا رفع إلى الشافعي رقعة فيها:

رجل مات و خلف رجلا ابن عم ابن أخى عم أبيه؟

فكتب الشافعي في أسفلها:

صار مال المتوفى كملا باجتماع القول لأمريّة فيه للذي خبرت عنه أنّه ابن عم ابن أخى عم أبيه

و ذلك لأن ابن أخى عم الأب هو الأب فابن عمه هو ابن العم «٥».

و يقرب منه أن يقال: ورثه خال ابن عمه دون أخيه من الأبوين لأنه الأب و الأعمام، و المراد هنا الأب و كذا قوله ورثته أم ابن خاله دون الجدة فإنّها هي الأم، منه غفر عنه.

[٤١]: حاشية صفحة (٣٨٨) متن كتاب

و يشبه ما ذكرنا ما رواه الجمهور عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه سأله امرأة ما مضمونه:

امرأة قالت أخى قد ذهب مستغنيا ذا ثروة من ذهب

(١) الصحاح: ٦ / ٢٢١٧.

(٢) تاج العروس: ٩ / ٨٠.

(٣) لسان العرب: ١١ / ٣٧١، تاج العروس: ٧ / ٣٩٨، تنبيه: جاء في المتن «الشريعة» و لكن الصحيح كما في الكتابين و غيرهما «السريعة».

(٤) لم نعثر على هذا الكتاب.

(٥) لم نعثر في مظانّه.

مقامع الفضل، ج ١، ص: ٦٤٠

خلف خاء دنایر من ماله الموروث و المكتسب اعطانی الدینار قسامها فاستخرجوا توریته إذا حسب؟ فقال لها أمير المؤمنين عليه السّلام: «أكان لأخيك بنتان و ام و زوجة و اثنا أخوا من ابنه معك؟» فقالت: نعم. فقال: «ليس لك أزيد مما أعطوك و هو دینار من ستمائة دینار لأنّ سهم ابنتین الثلثان - أربع مائة - و سهم الامّ مائة و سهم الزوجة خمسة سبعون، فبقی خمسة و عشرون، لكل أخ دیناران و لك دینار» (۱).
أقول: لو صح هذا عنه علیه السّلام لكان علی سبیل التعصیب علی مذهب العامة تقيّة، منه رحمه الله.

[۴۲]: حاشیة صفحه (۴۲۲) متن کتاب

و له ایضا:

داشت یکی مرد دو زن بی نظیر هر دو بخوبی چه مه مستنیر زان دو یکی مر پسر غیر را از ره نادانی خود داد شیر گشت بر او آن زن دیگر حرام تا به قیامت نشود حل پذیر
جواب: مرضعه اولاً زوجة آن پسر بوده و به سببی از اسباب شرعی عقدش منفسخ گردیده پس شوهر به آن مرد کرده و از شیر او همان پسر را شیر داده پس عقد آن مرد باطل می شود به سبب آنکه به منزله زوجة پسر رضاعی او گشته، زیرا که چنانکه رضاع سابق منع نکاح لاحق می کند رضاع لاحق نیز باطل می کند نکاح سابق را بلا خلاف (۲)، منه رحمه الله.

(۱) لم نعر فی مظانّه.

(۲) جواب این معما به صورت شعر در کتاب مشکلات العلوم آمده است:

بود زنی متعه طفل صغیر گشت از آن پس زن مرد کبیر مرد از آن پیش یکی زوجه داشت داد زن کهنه بدان طفل شیر گشت بر آن مرد زن نو حرام بود چه معقوده طفل صغیر
(مشکلات العلوم: ۳۶)

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۱

[۴۳]: حاشیة صفحه (۴۵۸) متن کتاب

و همچنین شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه مصنف کتاب «من لا یحضر» - که از کتب اربعه شیعه است - در کتاب «اعتقادات» حکم بر کفر و ضلالت حلاجیه کرده (۱).

و شیخ فرقه محقه شیخ أبو جعفر طوسی مصنف «تهذیب» و «استبصار» که هر دو از کتب اربعه شیعه‌اند در کتاب «اقتصاد» حلاج را از ساحران شمرده (۲)، و در کتاب «غیبت» گفته که: حلاج از جمله آن ملاعین است که به دروغ دعوی نیابت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام کردند، و نیز گفته است که: حلاج به قم رفته و دعوی و کالت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام می کرد تا آنکه علی بن بابویه خفت تمام به او رسانید و از این جهت از قم فرار نمود (۳).

و شیخ عطار در «تذکره الاولیاء» گفته که: حسین بن منصور حلاج از بیضای فارس بوده و در شهر «واسط» پرورش یافته (۴) و از برای وی چندین نام ذکر کرده‌اند و در هر دیاری او را به نامی خوانده‌اند.

و باز گفته که: حلاج در پنجاه سالگی گفت که: تا حال هیچ مذهب اختیار نکرده‌ام و امروز که پنجاه ساله‌ام نماز کرده‌ام و بهر نمازی غسلی کرده‌ام (۵)، انتهى.

[۴۴]: حاشیه صفحه (۴۸۰) متن کتاب

و مؤید است آنچه را گفتیم که مدت حمل آن حضرت نه ماه بود آنکه خال مفضال در کتاب «بحار» از کتاب فضایل فضل بن شاذان روایتی طویل ذکر نموده و در آن تصریح

(۱) اعتقادات صدوق: ۷۶.

(۲) اقتصاد شیخ طوسی: ۱۷۸.

(۳) غیبت شیخ طوسی: ۴۰۲ و ۴۰۳ حدیث ۳۷۷، بحار الانوار: ۵۱ / ۳۷۰ و ۳۷۱.

(۴) تذکره الاولیاء: ۱۳۶ / ۲.

(۵) تذکره الاولیاء: ۱۳۸ / ۲.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۲

فرموده به آنکه: چون نه ماه از حمل آن حضرت گذشت در شب جمعه نزدیک به طلوع صبح روز هفدهم ماه ربیع الاول تولد نمود، و در آن وقت نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم علیه السلام گذشته بود «۱». و نیز خال مفضال در کتاب «حیات القلوب» فرموده که: اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بود «۲». تمام شد کلام خال؛.

پس قول شیخ کلینی در کتاب «کافی» به اینکه تولد آن حضرت در دوازدهم ربیع الاول بوده «۳» سهو است یا محمول بر تقیه، زیرا که: مخالف روایات و اجماع امامیه است، و موافق است با مشهور جمهور، و بعضی از ایشان به هشتم، و بعضی به دوازدهم آن ماه قائل اند، و بعضی در ماه مبارک رمضان می دانند «۴».

و لنذكر بعض أقوال الأبطال في هذا المجال ليكون على مزيد بصيرة في الحكم والاستدلال.

قال شيخنا الكلّ في الكلّ البهائي- زيد بهاؤه:- إنهم كانوا في الجاهلية إذا أرادوا قتالا في الأشهر الحرم، و كان البرد شديدا فيها أو الحرّ أنسئوها أي: أخروها إلى شهر آخر بعدها و أجروا أحكامها عليه و استباحوا ذلك الشهر و فعلوا فيه ما أرادوا، و قوله تعالى إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُحَلُّونَهُ عَامًا وَ يُحَرِّمُونَهُ عَامًا «۵» إشارة إلى ذلك، فيمكن أن يكون الحمل وقع في أيام التشريق من ذلك الشهر الذي عيّنا مكان ذى الحجة، و يكون هو رجا بناء على الأغلب في مدة الحمل، أو لكونه من الأشهر الحرم فنقلوا أحكام ذى الحجة إليه لا اشتراكهما في الحكم، و يمكن غيره، فيحتمل الإشكال و كون آباء الرسول كانوا على الايمان لا

(۱) بحار الانوار: ۲۸۷ / ۱۵.

(۲) حیات القلوب: ۴۸ / ۲.

(۳) کافی: ۴۳۹ / ۱.

(۴) بحار الانوار: ۲۴۸ / ۱۵.

(۵) التوبة (۹): ۳۷.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۳

يمنع من حضورهم معهم و مؤانستهم فإنهم كانوا يكتمون الإيمان منهم أشد الكتمان «۱»، انتهى.

و قال الجدّ الفالح الصالح في شرح الاصول ما نصّه: هنا سؤال مشهور و هو أنّه يلزم منه مع تاريخ مولده أن يكون مدّة حملہ صلّى الله عليه و آله و سلّم ثلاثة أشهر أو سنّة و ثلاثة و هذا مخالف لما اتفق الأصحاب عليه من أنّ مدّة الحمل لا تزيد على سنّة و لم ينقل

أحد أن ذلك من خصائصه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «٢».

والجواب: أن المراد بأيام التشريق الأيام المعلومه من شهر جمادى الاولى وقع فيه حجّ المشركين فى عام الفيل باعتبار النسئ حيث كانوا يتأخرون الحج فى ذى الحجه فيحجّون سنتين فى محرّم و سنتين فى صفر و هكذا إلى أن يتمّ الدورة ثمّ يستأنفوه، و على هذا كانت مدّة حمله عشرة أشهر و نقصان.

بيان ذلك: أنه ذكر الشيخ الطبرسى رحمه الله فى «مجمع البيان» عند تفسير قوله تعالى إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ- نقلا- عن المجاهد:- أنه كان المشركون يحجّون فى كلّ شهر عامين فحجّوا فى ذى الحجه عامين ثمّ حجّوا فى المحرّم عامين و كذلك فى الشهور حتّى وقعت الحجه التى قبل حجه الوداع فى ذى القعدة ثمّ حجّ النبى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فى القابل حجه الوداع فى ذى الحجه فلذلك قال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فى خطبه ألا و إنّ الزمان قد استدار كهيئته خلق السموات و الأرض، السنه اثنا عشر شهرا منها أربعة حرم، ثلاثة متواليات: ذو القعدة و ذو الحجه و محرّم و رجب مضر بين جمادى و شعبان، أراد عليه السلام بذلك أن أشهر الحرم رجعت إلى مواضعها، و عاد الحج إلى ذى الحجه و بطل النسئ «٣»، انتهى.

إذا عرفت ذلك و عرفت أن النبى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ توفى و هو ابن ثلاث و ستين سنه و دوره النسئ أربعة و عشرون سنه ضعف عدد الشهور، فإذا كانت السنه الثالثه و الستون ابتداء الدور كانت السنه الثانيه و الستون نهايته، فإذا بسطنا دورين أخذنا من الثانيه و الستين على ما قبلها و أعطينا كلّ شهر عامين تصير السنه الخامسه عشر من مولده ابتداء الدور لأنّه إذا نقصنا من

(١) لم نعر عليه فى مظانّه.

(٢) شرح الكافى لملا محمد صالح المازندراني: ٢٣٨.

(٣) مجمع البيان: ٦٠ / ٣ (جزء ١٠).

مقام الفضل، ج ١، ص: ٦٤٤

اثنين و ستين ثمانيه و أربعين يبقى أربعة عشر، الاثنتان الأخيرتان لذى الحجه و اثنتان قبلهما شوال، و هكذا فتكون الأوليان منها الجمادى الاولى فكان حجّهم فى عام مولد النبى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و هو عام الفيل فى جمادى الاولى، فإذا فرض أنّ حمله كان فى ثانى عشر منه و تولّده كان فى ثانى عشر من ربيع الأوّل كانت مدّة الحمل عشرة أشهر بلا زياد و نقصان.

و ظهر مما ذكر بطلان ما ذهب إليه بعض الأصحاب من أن امّه حملت فى رجب «١» فإنه محض التخمين، و ما ذهب إليه ابن طاووس فى «الإقبال» من أن امّه حملت به فى اثنتى عشر [بقيت] من جمادى الآخرة «٢» هذا ما أفاده بعض الأفاضل، و الله أعلم بحقيقته ٣، انتهى.

قال الخال المفضال فى مرآة العقول بعد نقل كلام الجدّ الفالح ما لفظه:

أقول: و يرد عليه أنه قد أخطأ فى حساب الدورة و جعلها أربعة و عشرين سنه، إذ الدورة على ما ذكر تتمّ فى خمس و عشرين سنه، إذ فى كلّ سنتين يقسط شهر من الشهور السنه باعتبار النسئ، ففى كلّ خمس و عشرين سنه تحصل أربعة و عشرون حجّه تمام الدورة.

و أيضا: على ما ذكره يكون مدّة الحمل أحد عشر شهرا إذ لما كان عام مولده أوّل حج فى جمادى الاولى يكون فى عام الحمل الحجّ فى ربيع الثانى، فالصواب أن يقال: كان فى عام حملّه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الحجّ فى جمادى الاولى و فى عام مولده فى جمادى الثانيه فعلى ما ذكرنا تتمّ من عام مولده إلى خمسين سنه من عمره صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دورتان، و فى الحاديه و الخمسين تبتدى الدورة الثالثه من جمادى الثانيه و تكون لكلّ شهر حجّتان إلى أن ينتهى إلى الحاديه و الستين فيكون الحجّ فيهما فى ذى القعدة و يكون فى حجه الوداع [الحجّ] فى ذى الحجه، فتكون مدّة الحمل عشرة أشهر.

فإن قلت: على ما قررت أن كلّ دوره يتأخّر سنه ففى نصف دوره تتأخّر سنه أشهر، و من ربيع الأوّل الذى هو شهر المولد إلى جمادى

الثانیة التى هی شهر الحَجِّ نحو من ثلاثه أشهر فكيف يستقم الحساب على ما ذكرت؟ قلت: تاریخ السنه محسوبه من شهر الولاده فمن ربیع الأول من سنه الولاده إلى مثله

(۱) و ۳ لم نعثر علیه فى مظانّه.

(۲) اقبال الأعمال: ۶۲۳.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۵

سنه ثلاث و سنتین تتمّ اثنان و ستون، و يكون السابع و عشر [منه ابتداء سنه الثالث و الستین، و فى شهر العاشر] من تلك السنه - أعنى ذا الحجه - وقع الحجّ الحادى و الستون، و توفى صلی الله علیه و آله و سلم قبل [إتمام] تلك السنه على ما ذهب إليه الشيعه بتسعه عشر یوما، فصار عمره ثلاث و ستین إلّا تلك الأيام المعدوده.

و أمّا ما رواه السید بن طاووس رحمه الله أنّ حمل سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم كان لیله الجمعة لاثنی عشر لیله مضت من جمادى الآخرة «۱»، فیمکن أن يكون الحمل فى أول سنه و الحجّ فى جمادى الثانیه و من سنه الحجّ إلى سنه حجه الوداع أربع و ستون سنه، و فى الخمسین تمام الدورتن و تبدئ الثالثه من جمادى الثانیه، و يكون فى حجه الوداع و التى قبلها الحجّ فى ذی الحجه، و لا یخالف شیئا إلّا ما مرّ عن مجاهد من أنّ حجه الوداع كانت مسبوقة بالحجّ فى ذی القعدة، و قوله غیر معتمد فى مقابل الخبر إن ثبت أنّه رواه خبرا، و يكون مدّه الحمل على هذا تسعه أشهر إلّا یوما، فوافق [ما هو] المشهور فى مدّه حمله صلی الله علیه و آله و سلم عند المخالفین «۲»، انتهى، منه رحمه الله.

[۴۵]: حاشیه صفحه (۴۹۰) متن کتاب

و من هذا القیل ما قیل: إنّ مستهتر قلبی فاهجرینى فما بقى لك خط؟

فإنّ أصل «إنّ» هنا إن أنا، عومل به ما عرفت و قلبی فاعل مستهتر و لیس باسم إنّ و إلّا لاختلّ المعنى.

أیضا: امرتنى لحاظها ثمّ قالت اللحاظ التى یودّ اللحاظ؟

فإنّ اللحاظ الأول مرکّب من «ال» امر من تؤلى أى أبطئى، و حاض ماض أى راع، و الثانى فاعل یودّ و مفعوله محذوف أى یودّها، و لحاظها إمّا مجرور بتقدير الجارّ أى للحاظها، أو منصوب بنزع الخافض كما قیل فى قوله تعالى وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ «۳» ای من

(۱) اقبال الأعمال: ۶۲۳.

(۲) مرآة العقول: ۵ / ۱۷۲ و ۱۷۳.

(۳) الاعراف (۷): ۱۵۵.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۶

قومه، منه رحمه الله.

[۴۶]: حاشیه صفحه (۴۹۲) متن کتاب

و دیگر آن است که: لعل نیم مثقال است به پانزده دینار، و مروارید نه جزء از چهل و دو جزء مثقال به سه دینار و شش سبب دینار، و زر دوازده جزء از چهل و دو جزء مثقال به یک دینار و یک سبب «۱».

و دیگر آن است که: لعل ثلث مثقال است به ده دینار، و مروارید یازده جزء از بیست و یک جزء مثقال به نه دینار و سه سبب، و زر

سبع مثقالی به چهار سبع دینار «۲».

ایضا: گوشواره‌ای است از لعل و مروارید و زر و زرش چهار مثقال و مقوم شده به صد دینار از قرار لعل مثقالی به پنجاه، و مروارید به بیست، و زر به پنج، وزن هر یک از آنها چقدر خواهد [بود]؟

جواب: طریق استخراجش آن است که: بر تقویم مزبور فرض کنند دو مثقال لعل به صد دینار، و پنج مثقال، مروارید نیز به صد دینار، و بیست مثقال زر نیز به صد دینار، پس بیست را بر بیست قسمت کنند یک بیرون آید و نیز بیست را بر پنج قسمت نمایند چهار حاصل شود و از قسمت بیست بر دو ده بیرون آید و خارج قسمت یک و چهار و ده است و مجموع آنها پانزده، یک را که خارج اول است چون نسبت دهند به پانزده ثلث، خمس شود، پس از بیست ثلث خمس بگیرند و آن یک مثقال و ثلث است که وزن زر است،

(۱) روش محاسبه به این صورت است:

وزن به مثقال $۱/۴۲ + ۹/۴۲ + ۱۲/۴۲ = ۱/۲$

قیمت به دینار $۱۵ + ۳/۶ + ۱/۷ + ۱/۷ = ۲۰/۲۱$

(۲) روش محاسبه به این صورت می‌باشد:

وزن به مثقال $۱/۳ + ۱۱/۲۱ + ۱/۷ = ۲۱/۲۱$

قیمت به دینار $۱۰ + ۹/۳ + ۴/۷ + ۱۹/۷ = ۲۰/۷$

مقام‌الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۷

و چون وزن زر معلوم شد مقدار هر یک از باقیین را بر این قیاس دانند، پس هر یک یک مثقال و ثلث باشد و مجموع چهار مثقال و قیمت لعل شصت و شش دینار و دو ثلث، و قیمت مروارید بیست و شش دینار و دو ثلث و قیمت زر شش دینار و دو ثلث «۱»، منه رحمه الله.

[۴۷]: حاشیه صفحه (۵۱۶) متن کتاب

لکن در بعضی از اسطرلابات معتبره انحراف مدینه منوره به بیست و هفت درجه است، منه رحمه الله.

[۴۸]: حاشیه صفحه (۵۲۳) متن کتاب

در بعضی از اسطرلابات معتبره انحراف ری سی و هفت درجه و بیست و شش دقیقه ثبت شده چنانکه اشاره به آن در باب تهران خواهد شد، و الله العالم، منه رحمه الله.

[۴۹]: حاشیه صفحه (۵۳۰) متن کتاب

و تحدید انحراف تهران به سی و هفت درجه منافی تحدید ری است به سی و یک درجه چنانکه مذکور شد، و الله العالم، منه رحمه الله.

(۱) روش محاسبه به این صورت است:

وزن به مثقال $۱/۳ + ۱/۳ + ۱/۳ = ۳/۳$

قیمت لعل به دینار ۳/۲۶۶ / ۱۲۰۰ / ۵۰ * ۳ / ۴ * ۵۰ / ۱ / ۳ / ۱

قیمت مروارید به دینار ۳/۲۶۶ / ۱۸۰ / ۲۰ * ۳ / ۴ * ۲۰ / ۱ / ۳ / ۱

قیمت زر به دینار ۳/۲۶۶ / ۱۲۰ / ۵ * ۳ / ۴ * ۵۰ / ۱ / ۳ / ۱

قیمت به دینار ۳/۱۰۰ / ۶ / ۳۹۸ / ۲ / ۳ + ۲۶ / ۳ + ۲ / ۳ / ۶۶

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۸

[۵۰]: حاشیه صفحه (۵۹۰) متن کتاب

و حکایت ساربان را میرزا صائب مشهور به نظم آورده است و بعد از او دیگری، منه رحمه الله

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۴۹

فهرست موضوعات

اشاره

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۰

کتاب «مقامع الفضل» در موضوعات متفرقه تألیف گردیده، و دسترسی به مطالب مختلف سهل الوصول نبود؛ مرحوم مؤلف بر آن شد که فهرست موضوعی برای کتاب حاضر بنویسد تا خوانندگان و دانش‌پژوهان به آسانی بتوانند از مطالب آن استفاده نمایند.

مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی رحمه الله برای هرچه بهتر مورد استفاده قرار گرفتن فهرست موضوعی، عناوین و ابواب بیشتری به آن اضافه کرده است.

امید است مورد استفاده محققان و دانش‌پژوهان قرار گیرد ان شاء الله.

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۱

فهرست موضوعات

اجاره

حکم اجاره مال در ایام خیار ۶۴، ۶۵

حکم اجاره آب ۱۱۶

اجاره فضولی ۱۱۶، ۱۱۷

حکم اجاره ملک وقفی ۳۱۱

حکم اجاره با فوت موجر یا مستأجر ۳۱۱، ۳۱۲

حکم دستمزد صغیر ۳۳۳

احکام نماز و روزه استیجاری ۳۵۷، ۳۵۸

حکم مستأجری که در عین موجر احداث بنا نماید ۵۵۴، ۵۵۵

احیاء موات

آباد کردن ساختمان مخروبه بدون اذن ۱۸۴، ۱۸۵

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۲

احکام احیاء موات ۳۱۳، ۳۲۰

معنی لغوی موات ۳۱۴، ۳۱۵

شرائط احیاء موات ۳۱۴، ۳۱۷

معنی تحجیر ۳۱۴، ۳۱۹

حکم قرق ۳۱۷، ۳۱۸

مراد از حریم ۳۱۸، ۳۱۹

اختلاف در حق تقدّم احیاء ۳۱۹

مسأله حق اولویت در زمین موات ۵۸۹

اخلاق

حکم نیت خیر و شرّ ۳۲

وظیفه شوهران بر تعلیم احکام به همسران ۴۷، ۴۸

مسأله ضرب و شتم زنان ۴۸

مسأله سکوت در استماع قرآن ۵۸-۶۰

لزوم توجه به امورات صغار ۶۷

مسأله فوریت توبه از گناهان و کیفیت آن ۱۰۱

کیفیت توبه از حقّ الله ۱۰۱-۱۰۳

کیفیت توبه از حق الناس ۱۰۴-۱۰۶

چگونگی غسل توبه و حکم آن ۲۷۷

حکم دروغ گفتن به شوخی ۳۰۸

مسأله مستثنیات دروغ ۳۰۸

مراتب توبه ۳۳۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۳

مسأله خواندن فاتحه بعد از غذا ۳۵۹

میزان قبولی اعمال مستحبّه ۳۶۶

احکام توبه ۳۶۷

نماز شارب الخمر ۳۶۷

چگونگی توبه زانی ۳۸۱

مسأله غسل و عبادت زانی قبل از توبه ۳۸۱، ۳۸۲

مسأله فوریت توبه برای زانی ۳۸۵

احکام مترتبه بر عاق والدین ۴۰۳، ۴۰۴

شرائط اعانت به مستمندان و درویشان ۴۱۳

حكم اعانت به تارك الصلاة ۴۱۳

عاقبت ولد الزنا ۵۵۱، ۵۵۲

زمان لعن بر قاتل حضرت امير عليه السلام ۵۸۷، ۵۸۸

ادبيات

اشاره

معنی حروف هجاء ۱۰

تعداد حروف هجاء ۱۳، ۱۴

فرق بين همزه و الف ۱۳، ۱۴

معنی لالا و لولو ۱۵

معنی شب برات ۱۵

معنی کلمات ابجد ۱۶-۱۹

معنی جمله «إذا طلع ريشه» ۲۱

شعر ناصر خسرو و جواب فخر رازی راجع به زنده شدن پس از مرگ ۲۴

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۴

حكم خواندن شعر در ماه رمضان و روز جمعه و شبها ۲۵

صيغ مشكله ۳۵، ۳۶

صحت جمله «و أنت خير منزل به» در نماز میت زن ۴۴

نکته ادبی ۷۰

معنی جمله «و عرج بروحه إلى السماء» در دعای ندبه ۸۲

معنی هرّ و برّ ۹۸، ۹۹

تفسير حديث «من أكل البغبه و قذف ...» ۱۴۱، ۱۴۲

معنی: «من فضل عليّا على عمر فقد كفر» ۳۲۷

معنی جملات «اکثر من أن تحصي» و «أشهر من أن تخفي» و «الله أكبر من أن يوصف» ۳۳۱، ۳۳۲

نکته ادبی درباره حرف «من» ۳۳۲

تأويل رياضي برای حديث «خلقت حوّا ...» ۳۳۹-۳۴۱

تساوی کلمه «طه» با اسم حضرت آدم و حوّا ۳۴۰

معنی لغوی سید ۳۵۲

سید اشیاء و لغات و سور ۳۵۲، ۳۵۳

معنی جمله «من قال لا إله إلاّ الله فلعله الملائكة» ۳۷۳

مراد از «على رأى» در کلام علامه رحمه الله ۳۹۴، ۳۹۵

مراد از قول فقهاء «الأعلى للأعلى، و الأسفل للأسفل» ۴۲۴

مراد از قول فقهاء «الفقير و المسكين كالجار و المجرور...» ۴۲۴

نکته نحوی در جمله «جَلَّ اله الناس...» ۴۵۹

نکته نحوی ۴۵۹، ۴۶۰

مراد از جمله «لا تصلّوا على النبی صلی الله علیه و آله و سلّم» ۴۵۹، ۴۶۰

نکته نحوی در «زید کریم» ۴۶۱

نکات نحوی در جمله «من دخل البئر و يخرج الدلو فله کذا» ۴۶۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۵

معنی روایت «أنا اصغر من ربّي بستین» ۴۶۲، ۴۶۳

معنی روایت «من طال هن أیبه فقد تمنطق به» ۴۶۳

نکته نحوی ۴۶۴

ترکیب جمله «شاه رسید» - به عربی - ۴۶۴

معنی جمله «عَزَّكَ عَزَّكَ فصار قصار...» در نامه امیر المؤمنین علیه السلام ۴۶۵، ۴۶۶

اعراب «ذو» و اخوات آن ۴۶۷، ۴۶۸

اعراب «ابا» در «کان برذون ابا عصام...» ۴۶۸

اختلاف در اعراب اسماء سته ۴۶۸، ۴۶۹

علّت جزم «ان» در «... تعالوا الی ان یأتنا...» ۴۶۹

ترکیب آیه ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ ۴۶۹، ۴۷۰

ترکیب شعر

«بجفان تعتری نادینا...»

۴۷۰

مراد از زید و عمرو در جمله «ضرب زید عمروا» ۴۷۲-۴۷۴

نکته نحوی ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱

ترکیب «انّ القائم» - بفتح قائم - ۴۸۹

معنی کلمه «خنفسار» ۴۸۹، ۴۹۰

نکته نحوی در شعر «حاجیت اعلام...» ۴۹۰

نکته نحوی در شعر «ما منصوب ابدا...» ۴۹۰

ترکیب روایت «الحَمَام یوم و یوم لا، یكثر اللحم...» ۴۹۴، ۴۹۵

ترکیب شعر «لَمَّا رَأیت أبا یزید مقاتلا...» ۴۹۶

نکته نحوی ۵۰۱، ۵۰۲

معنی حدیث «ولد الزنا شرّ...» ۵۵۱، ۵۵۲

استعمال لفظ بر چند معنی ۵۵۶، ۵۵۷

نظریه سید مرتضی رحمه الله در اطلاق و استعمال لفظ ۵۵۷، ۵۵۸

اقوال اربعه در اطلاق ۵۵۸، ۵۵۹

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۶

فرق «هلم» و «هلموا» در حدیث وجوب حج ۵۸۹

معمّاهائی در ادبیات

معّمای نحوی ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۹

معّمای صرفی ۴۴

معّمائی در خانه‌های شطرنج ۸۴-۸۶

معّمای شعری ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۹۰-۴۹۲

ارث

حکم عقد اخوت و مسأله ارث ۲۲

ادّاعای ورثه بر نقض وصیت ۴۱، ۴۲

معّمائی در ارث ۴۲، ۴۳، ۲۹۲-۲۹۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۳-۴۳۷

حکم اموال مفقود الاثر ۶۱

مسأله ارث دختر با وجود جدّه مادری ۶۸

کیفیت تقسیم ارث بین وراث پدری و پدر مادری ۱۰۶-۱۱۱

تقسیم ارث بین دختر و زوجه و مادر ۱۱۱، ۱۱۲

مسأله ارث زوجتین ۱۴۲

ادّاعای حصّه در مال تقسیم شده ۱۴۷، ۱۴۸

مسأله ادّعاء طلب دین از وارث ۱۵۱

مسأله اعتراض وارث بر بیع شرطی ۱۵۳

تقسیم ارث بین والدین و ولد ۱۶۷

حکم ارث کسانی که در زیر آوار مرده‌اند ۱۷۱، ۱۷۲

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۷

مسأله تقسیم اموال غائب ۱۷۸

مسأله اختلاف ورثه و عاقله در تعیین قتل عمد یا خطا ۱۷۹، ۱۸۰

حکم ارث زوجه از املاک زوج ۱۸۵

حکم محروم نمودن وارث از ارث ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۶۱

حکم ارث ولد الزّنا ۲۴۹

حکم میراث وارث مفقود ۲۵۱-۲۵۳

ارث دو عمّ و دو خالّه امّی ۲۵۳

مسأله ارث زوجه بدون فرزند ۲۵۸، ۲۵۹

حکم مهریه‌ای که به مقدار ترکه باشد ۲۶۹
 مسأله اختلاف در ارث ۲۷۹، ۲۸۰، ۴۰۴
 کیفیت میراث غرقى و مهدوم عليهم ۲۸۴-۲۸۶
 مسأله ادعای زوجه مهرش را از ترکه ۲۹۰، ۲۹۱
 چگونگی تقسیم ارث بین ورّاث طبقه سّوم ۲۹۲
 چگونگی تقسیم ارث بین ورّاث ۲۹۷-۲۹۹، ۳۲۶، ۴۱۲، ۴۱۳
 مسأله خمس در میراث ۳۰۹
 احکام دوقلوی به هم چسبیده ۳۴۳، ۳۴۴
 حکم قول مدّعی ارث ۳۴۴، ۳۴۵
 مسأله اجراء قرعه در تعیین ورّاث ۳۴۵
 مسأله ارث زوجات ۳۸۶-۳۸۹
 مسأله سهم الارث حمل ۳۸۹
 وصیت در تقسیم اموال ۴۲۷
 حکم مصالحه ورّاث در سهم الارث ۵۶۹، ۵۷۰
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۸

اصول فقه

معنی علم، ظن، شک و وهم ۱۲۳
 معنی توقیفی بودن احکام شرعیه ۱۹۲
 مسأله اصالة الصحة در فعل مسلم ۱۹۶، ۱۹۷
 معنی واجب کفائی ۳۷۰
 نظریه سید مرتضی رحمه الله در اطلاق و استعمال لفظ ۵۵۷، ۵۵۸
 اقوال اربعه در اطلاق ۵۵۸

اطعمه و اشربه

حکم مأكولات افراد ظاهر الاسلام ۳۲
 مسأله اعلان به صاحب حیوان موطوئه ۴۶، ۴۷
 مسأله اعلان اطعمه و اشربه متنجّس به رفقا ۴۷
 طهارت و حلیت شیر زنان ۴۹
 حکم شرب آب آلوده و کثیف ۶۴
 حکم گوشت حیوان موطوئه ۹۱
 سرایت حرمت در نسل و غیره در حیوان موطوئه ۹۲
 حکم حیوان موطوئه ۹۲

- حکم حیوان موطوئه حرام گوشت ۹۲
- حکم حیوان موطوئه در شبهه محصوره و غیر محصوره ۹۲
- احکام حیوانی که نابالغ وطی نمود ۹۳
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۵۹
- حکم وطی حیوان بوسیله خنثی ۹۴
- شرائط تحریم حیوان موطوئه ۹۴
- حکم جنین حیوان مذکّی ۱۰۰
- حکم حیوان حلال گوشت شبیه به سگ یا خوک ۱۰۰، ۱۰۱
- مسأله آلوده شدن شیر با بول حیوان ۱۴۵
- حکم شرب بول حیوان حلال گوشت در حال اختیار ۱۴۵
- حکم خون و بول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۲۸۳

اقرار

- حکم اقرار مریض ۱۵۶
- مسأله اقرار بر ملکیت سابق ۳۲۴، ۳۲۵

امانات

- حکم امانات مفقوده ۴۲۷

اوزان و مقادیر

- مقدار فرسخ شرعی ۴۹۲
- مقدار شبر و وجب شرعی ۴۹۳
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۰
- مقدار ذراع شرعی ۴۹۳، ۴۹۴

ایلاء

- شرائط ایلاء ۴۲۳

تاریخ

- شخصیت ابو لؤلؤ ۱۵
- قصه مکتب رفتن حضرت عیسی علیه السلام ۱۷، ۱۸
- مسأله ازدواج حضرت ام کلثوم با عمر ۲۶۱-۲۶۵
- شخصیت ابن عباس ۲۸۷

شخصیت ابن شهر آشوب ۲۸۷
دیدگاه اهل سنت نسبت به ایمان پدر و مادر و اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۳۳، ۳۳۴
تحقیق در تعیین مکان قبر پدر و مادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۳۴-۳۳۶
دیدگاه اهل بیت علیهم السلام نسبت به مقام پدر و مادر و جد و عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۳۵، ۳۳۶
زمان و مکان امر بسجده آدم ۳۳۹
چگونگی خلقت حضرت حوا ۳۴۰
داستان ازدواج هابیل و قابیل ۳۴۱، ۳۴۲
تعداد نجات یافتگان از طوفان نوح علیه السلام ۳۴۲
لقب حضرت نوح علیه السلام ۳۴۲
نام مادر حضرت موسی علیه السلام ۳۴۳
مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۱
کیفیت تولد عبد الشمس و عبد المطلب ۳۴۴
احوال عشره مبشره ۳۴۷-۳۵۱
احوال فقهای اربعه اهل سنت ۳۵۱، ۳۵۲
فضائل علی علیه السلام ۳۵۳، ۳۵۴
فضائل امام حسین علیه السلام ۳۵۴
علت نامگذاری هاشم؛ و خطاب سید به او ۳۵۵
محل دفن هاشم ۳۵۵، ۳۵۶
کیفیت تولد هاشم، و عبد الشمس ۳۵۶
علت خونریزی بین فرزندان هاشم و عبد الشمس ۳۵۶

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ ه
ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۶۶۱
جدّ مادری حضرت علی علیه السلام ۳۵۶
شخصیت عبد المطلب ۳۵۷
مدّت نزول قرآن ۳۶۴
مدّت عمر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۶۴
مراد از شجره ملعونه ۴۰۱
لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ابو سفیان و معاویه و یزید ۴۰۲
نظریه ابن عربی راجع به قوم حضرت نوح علیه السلام و قوم فرعون ۴۵۴
مطلبی درباره بایزید بسطامی ۴۵۶

- مطلبی درباره منصور حلاج ۴۵۷، ۴۵۸
- نادرست بودن علت تألیف مثنوی ۴۵۸، ۴۵۹
- مراد از «حسام الدین» در مثنوی ۴۵۸
- شخصیت محمد بن جریر طبری ۴۶۴، ۴۶۵
- معنی جمله «إذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین» ۴۶۶
- نام اصلی ابو طالب و عبد المطلب و هاشم و قصی ۴۷۴
- معرفی نمودن امیر المؤمنین علیه السلام خود را به نام زید ۴۷۴، ۴۷۵
- مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۲
- اعتراف عمر به عجز خود در مقابل علم امیر المؤمنین علیه السلام ۴۷۵
- امیر المؤمنین علیه السلام و ابتکار علوم اسلامی ۴۷۶
- مدّت حمل و محلّ تولّد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۷۶ - ۴۸۰
- نظر اهل سنت در مدّت حمل شافعی و حجاج بن یوسف ثقفی ۴۷۷، ۴۷۸
- مکان فحّ و قبور شهداء فحّ ۴۹۶
- خلاصه‌ای از قیام فحّ ۴۹۶ - ۵۰۱
- جنگ فحّ در روایت امام محمد تقی علیه السلام ۵۰۰
- جنگ فحّ در روایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به نقل از امام محمد باقر علیه السلام ۵۰۱
- جنگ فحّ در روایت امام صادق علیه السلام ۵۰۱
- قصیده دعبل خزاعی درباره فحّ ۵۰۱
- پادشاهانی که گرد عالم را گشته‌اند ۵۰۴
- هبوط آدم علیه السلام در وادی سرانندیب ۵۰۴
- اشکال و ردّ آن بر مسأله «ردّ شمس» و «شقّ القمر» ۵۵۹ - ۵۶۱
- ایمان ابو طالب علیه السلام ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۶۸
- سال وفات ابو طالب علیه السلام ۵۶۵، ۵۶۶
- نام ساربان‌ی که دست حضرت سید الشهداء علیه السلام را برید ۵۹۰
- شخصیت حر و محل دفن او ۵۹۰
- محل قبر حبیب بن مظاهر ۵۹۰

تجارت و اقتصاد

- حکم فروش دین و بدهکاری به مبلغ زیاده‌تر ۳۴
- حکم غبن در معامله و صلح ۳۴
- مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۳
- اثبات ادّعا با بیّنه و یمین در بیع ۳۷
- حکم معامله جبری ۳۷، ۳۸

حکم معامله در مرض موت ۴۲، ۴۳، ۱۶۶، ۱۶۷

مسأله ربوی بودن معامله جنس همراه با پول نقد ۵۲

حکم غبن در معامله ۵۲، ۵۳

مسأله مصالحه غبن در معامله ۵۳

شرط فسخ در معامله ۶۴

حکم اجاره مال در ایام خیار ۶۴، ۶۵

حکم اجرت گرفتن عاقد و مطلق ۶۷

حکم بیع سلف ۶۸، ۱۴۵

مقدار دینار ۷۳

مقدار مثقال ۷۳

مقدار درهم ۷۳، ۷۴

مقدار اشرفی کریمخانی، و عباسی کریمخانی ۹۵

مقدار پول حویزه ۹۵

حکم بیع شرط ۱۱۳-۱۱۶، ۱۵۱، ۱۵۲

حکم بیع منفعت ۱۱۵

مسأله بیع فضولی ۱۱۶، ۱۱۷

مسأله بیع شرط ۱۱۷، ۲۶۰

بیع فضولی در مال مشترک ۱۲۲

حکم بیع ارثیه صغیر ۱۴۳، ۱۴۴

حکم معامله محاباتی (ربوی) ۱۴۶، ۲۶۵، ۲۶۶

مسأله اعتراض وارث بر بیع شرطی ۱۵۳

حکم معامله بدون اجرای صیغه ۱۵۳، ۱۵۴

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۴

صحت معامله محاباتی در حال مرض ۱۵۶، ۱۵۷

تعریف معامله محاباتی (ربوی) ۱۵۷

مسأله اختلاف در بیع فضولی ۱۵۸

حکم امضاء بیع فضولی ۱۵۸، ۱۵۹

حکم معامله زوجه در مال خود ۱۶۶، ۱۶۷

مقدار مثقال شرعی ۱۷۶

شرائط صیغ عقود و ایقاعات ۱۸۱

حکم شراء و تملك از ذی الید ۱۹۴

حکم بیع مکره ۲۴۹

حکم بیع فضولی در ماترک ۲۵۱، ۲۵۲

مسأله ضمانت در اختلاف قیمت مبيع ۲۷۰

مسأله اختلاف در بيع ۲۹۰

مسأله اختلاف در بيع شرط ۲۹۰

حكم معامله با حاكم جائز ۳۰۹

اسباب ملكيت ۳۱۶

حكم معامله با مال غير مخمس ۳۲۶، ۳۲۷

حكم فروختن انسان ۴۰۴

مسأله لزوم نیت در اداء واجبات مالیه ۴۱۳، ۴۱۴

معنائی در بيع ۴۳۷

حكم تلف مبيع قبل القبض ۵۵۱

حكم بيع شرط ۵۵۱

حكم بيع مدت دار ۵۵۳

حكم معامله فضولی ۵۷۰، ۵۷۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۵

تصوّف

نظريه ابن عربی راجع به قوم حضرت نوح عليه السلام و قوم فرعون ۴۵۴

اصطلاحات صوفيه ۴۸۲، ۴۸۳

انواع علم به عقیده صوفيه ۴۸۳-۴۸۵

انواع یقین به عقیده صوفيه ۴۸۵

فرق بین علم لدنی و علم الیقین به عقیده صوفيه ۴۸۵

مراتب نفس به عقیده صوفيه ۴۸۶

تفسیر

معنی: أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ در آیه و دعا ۲۵

معنی جمله لقد جعلهما فی موضع صدق ۳۶، ۳۷

تفسیر «النساء» در آیه إِنَّمَا النِّسَاءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ ۴۷۹

تفسیر حدیث «أَسْلَمَ أَبُو طَالِبٍ بِحَسَابِ الْجَمَلِ» ۵۶۲-۵۶۵

معنی و تفسیر: وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ ۵۸۴-۵۸۶

تفسیر و توضیح حدیث خواندن «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» در شب قدر ۵۸۸

تقلید

حكم تقليد از دو مجتهد ۲۸۲

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۶
 مسأله لزوم تقلید از مجتهد جامع الشرائط ۲۸۸
 حکم عبادت غیر مقلد ۲۸۸
 حکم تقلید میت ۲۸۸، ۲۸۹
 مسأله تقلید در حکم و قضاء ۲۹۵، ۳۲۱
 مسأله تقلید از میت ۳۲۱، ۴۱۰
 لزوم اخذ احکام از مجتهد جامع الشرائط در زمان غیبت ۴۰۹، ۴۱۰
 مسأله تقلید در اصول دین ۴۱۴
 حکم تقلید میت ۵۵۶
 مسأله ولایت عامه مجتهد جامع الشرائط ۵۷۰

تکلیف

مسأله شک در رسیدن به حد بلوغ ۲۰
 حد بلوغ دختر و پسر ۳۲۴، ۳۳۳
 مکلف بودن اجنه ۵۶۸، ۵۶۹

جغرافیا

مراد از بلاد اسلامی ۱۲۵
 حد حرم مکه ۱۷۷
 حد حریم شریفین ۲۶۷
 مراد از ربع مسکون ۵۰۲
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۷
 مرکز عالم ۵۰۲
 دایره معدّل النهار و خط استواء ۵۰۲
 دایره نصف النهار ۵۰۲
 قسمت آباد و عمارت زمین و مبدأ طول آن ۵۰۳
 گنگ در و مبدأ عمارت از جانب مشرق ۵۰۳
 مراد از طول بلد ۵۰۳
 لزوم دانستن علم هیئت ۵۰۳
 طول اقالیم ۵۰۴
 کعبه وسط زمین ۵۰۴، ۵۰۵
 مبدأ اقالیم ۵۰۶-۵۰۹
 تعیین قبله بسیاری از بلاد مشهوره ۵۱۰-۵۲۲

چگونگی استخراج قبله ۵۱۰-۵۱۲
 شهرهای مشهوره در اقالیم سبعة ۵۱۲-۵۱۴
 مساحت اقالیم سبعة ۵۱۴
 طول و عرض شهرها ۵۱۵-۵۳۱
 چگونگی تعیین مساحت بین البلاد ۵۳۱، ۵۳۲
 تعیین مسافت بین بلاد مشهوره و مکه و نسبت به همدیگر ۵۳۲-۵۴۵
 جهت قبله در بعضی از شهرها ۵۸۶، ۵۸۷

جناز

اشاره

حکم خواندن نماز میت در حال جنابت و حیض ۲۵
 مسأله خواندن نماز متعدّد بر میت واحد ۴۴
 مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۸
 کیفیت نیت در تجهیز میت ۴۴
 صحّت جمله «و أنت خیر منزول به» در نماز میت زن ۴۴
 کیفیت نیت نماز میت ۴۷
 حکم تجهیز عضوی که معلوم نیست از زن است یا مرد ۹۶
 مسأله غسل دادن کافر به میت مسلمان ۹۶، ۹۷
 غسل میت اجنبی ۹۷
 مسأله تیمم بدل از غسل میت ۹۷
 مسأله غسل دادن از وراء ثياب ۹۷، ۹۸
 تجهیز میت مجهول الحال ۱۴۸
 مسأله خیرات برای میت خردسال ۱۶۸
 مسأله مخارج میتی که فاقد وصیت است ۲۶۵
 حکم تجهیز و دفن میت در ملک غصبی ۲۸۲
 کیفیت غسل میت خنثای مشکل ۳۴۳
 مسأله خواندن قرآن برای میت ۳۵۸
 کیفیت و احکام نماز وحشت ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۰
 احکام کفن میت ۳۶۰
 احکام غسل میت ۳۶۱
 حکم اجرت بر تجهیز میت ۳۶۱-۳۶۳
 احکام نبش قبر ۳۶۳

حکم ترک تجهیزات میت ۳۶۳

نیت مأمومین در نماز میت ۳۷۰

کیفیت تجهیز میت مجهول الهویه ۳۷۱، ۳۷۲

حکم آب شهادتین دادن در وقت جان کندن ۵۸۳، ۵۸۴

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۶۹

منجّرات مریض

حکم وصیت در مرض موت ۳۳

حکم اجبار به وصیت در مرض موت ۴۰، ۴۱

حکم معامله در مرض موت ۴۲، ۴۳، ۱۶۶، ۱۶۷

حکم اقرار مریض ۱۵۶

صحت معامله محاباتیّه در حال مرض ۱۵۶، ۱۵۷

حکم مصالحه در حال مرض ۱۷۱

حکم هبه در حال مرض ۱۷۱

جهاد

حکم توبه مرتد ۲۵۷، ۲۵۸

حکم ناصبی و غالی ۲۸۹

حرمت خون و مال مسلمان ۴۰۵-۴۰۸

حکم ناصبی و اموال او ۴۰۷، ۴۰۸

حج

مسأله اجبار وراثت بر حج میت ۱۴۶، ۱۴۷

حدّ حرم مکه ۱۷۷

احکام حج استیجاری ۱۷۸، ۱۷۹

حدّ حرمین شریفین ۲۶۶، ۲۶۷

وظائف زن حائض در اعمال حج و عمره ۳۰۱-۳۰۴

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۰

مسأله تقیه در اعمال حج ۳۰۴

مسأله عمل حج در صورت اختلاف رؤیت هلال ذی الحجّه ۳۰۴

حکم گرفتن نایب در حال حیات ۳۰۵

شرایط استطاعت در حج ۳۰۵، ۳۰۶

وظائف مسلوس در عبادت و حج ۳۱۰

معنایی در حج ۳۲۳

فرق «هلم» و «هلموا» در حدیث وجوب حج ۵۸۹

حجر

حد بلوغ دختر و جواز تصرف در اموال ۲۶، ۲۷

مسأله ملکیت بر مجهول المالک ۱۵۵

حکم تصرف پدر در اموال فرزند ۲۸۰

حکم تصرف در اموال صغار ۲۹۰، ۲۹۱

حکم تصرف پدر و پسر در مال یکدیگر ۳۹۵-۳۹۷

حکم تصرف در حصه صغیر ۳۹۷، ۳۹۸

مسأله ولایت بر امور صغار ۳۹۷، ۳۹۸

حدود و تعزیرات

حد و تعزیر خیالات فاسده ۲۰

حکم خطور کلمات ظهار در ذهن ۲۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۱

حکم ناسزا گفتن به مسلمان ۳۹

حد گفتن کلمه «قرمساق» ۳۹، ۴۰

حد مفتری و تعزیر آن ۶۱

حکم رده گفتن به خداوند ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۸، ۲۹۹

حکم قذف و حد آن ۱۶۷، ۱۶۸

احکام قذف ۲۵۰

حکم تفخیز ۳۸۰

مسأله اجراء حدود و تعزیرات در زمان غیبت ۴۰۹، ۴۱۰

معنایی در اجراء حدود ۴۲۹

معنایی در اجراء حد ۴۳۰

معنایی در اجراء حدود و تعزیر ۴۳۰

معنایی در حد و دیه ۴۳۰، ۴۳۱

معنایی در حد ۴۳۱

معنایی در تعزیر ۴۳۱

معنایی در جریمه گناه ۴۳۲

معنایی در حد زنا ۴۳۲، ۴۳۳

حکم قتل خطائی و دیه آن ۵۷۲

حکم مشترکین در قتل ۵۷۲

حواله

حواله شرعی ۱۲۱، ۱۲۲

مسأله حواله کردن وجه المصالحه ۴۰۳

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۲

خمس

مسأله پرداخت زکات و خمس قبل از تعلق ۷۰، ۷۱

دخول مخارج ازدواج در مؤونه سال ۲۷۱

مسأله خمس در منفعت ۳۰۶

مسأله دخول قرض و مهر در مؤونه ۳۰۹

مسأله خمس در میراث ۳۰۹

شرط قبولی خمس و غیره ۳۲۵، ۳۲۶

کیفیت اثبات سیادت ۳۲۶

حکم معامله با مال غیر مخمس ۳۲۶، ۳۲۷

سید از نظر اهل سنت ۳۵۳

سید از نظر امامیه ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷

حصص شش گانه در خمس ۴۰۸

مستحقین خمس ۴۰۸، ۴۰۹

حکم مدعی سیادت ۴۰۹

شرائط مستحقین زکات و خمس ۴۱۳، ۴۱۴

مسأله لزوم نیت در اداء واجبات مالیه ۴۱۴

دعا

لزوم رعایت توجه به قبله در زیارت حضرت امام حسین علیه السلام ۵۸۶

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۳

کیفیت زیارت امام حسین علیه السلام در نیمه شعبان ۵۸۶، ۵۸۷

زمان لعن بر قاتل حضرت امیر علیه السلام ۵۸۷، ۵۸۸

اعمال شبهای قدر ۵۸۷، ۵۸۸

دیات

تقسیم دیه زبان بر تعداد حروف ۱۳، ۱۴

- دیه کندن ریش ۴۰
- مسأله ضرب و شتم زنان ۴۸
- مقدار دیه به پول رایج زمان مؤلف ۱۲۱
- مسأله تقسیم دیه بر ورثه ۱۵۰، ۱۶۵
- مسأله اختیار تعیین نوع دیه در قتل عمد و خطاء ۱۵۵
- اقل دیه در زمان مرحوم مؤلف رحمه الله ۱۵۵
- تحقق لوث به شهادت اطفال و فساق ۱۷۳
- حکم دیه در صورت قسامه ۱۷۳
- حکم دیه در جنایت خطائی ۱۷۳، ۱۷۴
- حکم انکار عاقله در جنایت ۱۷۴
- تقسیم دیه در قتل خطائی ۱۷۵
- مسأله مصالحه بر دیه ۱۷۵، ۱۷۶
- دیه بر عاقله ۱۷۶
- اختیار تعیین دیه ۱۷۶، ۱۷۷
- چیزهائی که به عنوان دیه داده می‌شود ۱۷۶، ۱۷۷
- دیه عمد و شبه عمد و خطا ۱۷۷
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۴
- مدت پرداخت دیه عمد و شبه عمد و خطا ۱۷۷
- حکم دیه قتل در ماه حرام ۱۷۷، ۱۸۰
- مسأله مصالحه در مقدار دیه ۱۸۰
- مسأله اختلاف ورثه و عاقله در تعیین قتل عمد یا خطا ۱۸۰
- مسأله دیه قطع انگشت ۲۴۸
- حکم ازدواج به عنوان دیه ۲۷۹
- مسأله دیه جراحات ۲۹۷
- مسأله قصاص یا تراضی به دیه در جراحات ۲۹۷
- معمائی در دیه ۳۲۲
- معمائی در حد و دیه ۴۳۰، ۴۳۱
- معمائی در دیه ۴۳۱
- معمائی در دیه حیوان ۴۳۲
- معمائی در دیه قتل ۴۳۲
- مسأله پرداخت دیه توسط عاقله فقیر ۵۵۲، ۵۵۳
- مسأله ادعاء فقر از ناحیه عاقله ۵۵۴
- تکلیف عاقله فقیر در پرداخت دیه ۵۵۴

حکم قتل خطائی و دیه آن ۵۷۲

تقسیم دیه مقتول بر قاتلین ۵۷۲

رد مظالم

حکم ردّ مظالم ۳۲، ۱۰۴، ۱۰۵

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۵

رضاع

حکم شیر دادن به خواهرزاده ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸

حدّ رضاع شرعی ۲۸، ۲۹، ۲۶۹، ۲۷۰

حکم ازدواج با اقوام رضاعی ۶۷، ۲۸۰، ۳۰۷

مسأله شیر دادن جدّه به نوه ۸۱

مسأله ازدواج با خواهر خواهر رضاعی ۱۴۸

حکم شیر دادن زوجه به نوه شوهر ۲۶۹

مسأله شک در تحقق رضاع ۲۸۰

معمّائی در رضاع ۳۲۳

رهن

حکم گرو گذاشتن فرزند برای اداء دین ۳۳۲، ۳۳۳

احکام رهن ۴۰۳

ریاضی

معمّای ریاضی ۷۰

تأویل ریاضی برای حدیث «خلقت حوّا...» ۳۴۰، ۳۴۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۶

زکات

مسأله پرداخت زکات و خمس قبل از تعلّق ۷۰، ۷۱

نیت زکات ۷۱

شرط صحت پرداخت زکات ۷۲

مسأله محاسبه دین از زکات ۷۳

مقدار صاع ۷۳-۷۵

مقدار مدّ ۷۳، ۷۵

مقدار رطل ۷۳، ۷۴

نصاب غلات ۷۶

مسأله غلاتی که زکات در آنها واجب است ۷۷

نصاب نقدین ۷۸، ۷۹، ۹۴، ۹۵

نصاب شتر ۷۹

نصاب گاو و گاومیش ۸۰

نصاب گوسفند ۸۰

حکم زکات در مال مشترک ۱۴۴، ۱۴۵

حکم مصرف زکات برای تنمّه معاش ۱۷۲

حکم مصرف زکات در تعمیر مسجد و حمام ۲۸۴

معمائی در زکات ۳۲۳

مسأله لزوم نیت در اداء واجبات مالیه ۴۱۴

شرائط مستحقین زکات و خمس ۴۱۴

حکم اخذ زکات جبراً ۴۱۴، ۴۱۵

کیفیت پرداختن زکات ۴۱۵

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۷

حکم تارک زکات و فروض آن ۴۱۶-۴۱۸

معمائی در زکات فطره ۴۲۹

شراکت

مسأله انکار شرط در شراکت ۴۳، ۵۰

اختلاف در مال الشریکه ۴۹، ۵۰

حکم شرکت بدون اجراء صیغه و عقد ۶۰

مسأله خسارت در مضاربه و شرکت ۸۰، ۸۱

تصرف در ملک مشترک بدون اذن شریک ۱۴۸، ۱۴۹

مسأله غبن در تقسیم ملک مشاعی ۱۵۱

مسأله اخذ اجرت در مال الشریکه ۱۶۹

مسأله انتخاب شریک در مال مشترک ۱۶۹، ۱۷۰

مسأله اجبار بر تقسیم مال مشترک ۱۷۰، ۱۷۱

مسأله شرکت در سرمایه ۱۷۹

حکم صلح در ملک مشترک ۲۶۵

مسأله ادعای غبن بعد از تقسیم ملک ۲۸۱

مسأله ادعای شرکت در ملک و حکم آن ۵۶۲

شفعه

حق شفعه ۱۴۳، ۲۸۱
مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۸

شهادات

شرائط شاهد بر بلوغ ۶۱-۶۳
حکم شهادت صغیر ۱۷۲
تحقق لوث به شهادت اطفال و فساق ۱۷۳، ۱۷۴
حکم تعارض بین ۲۶۰، ۲۶۱
مسأله علم به عدالت شاهدین عدلین ۲۷۰
مسأله شهادت مطلق بر طلاق ۲۷۰، ۲۷۱
لزوم شناخت شاهد بر مشهود علیه ۲۷۱

صلاء

اشاره

حکم مخارج حروف در نماز ۲۲
حکم اعراب جملات نماز ۲۲
حکم سوره در نماز ۲۲، ۳۶۸، ۳۶۹
حکم عبادت تقیه‌ای در میان سنّیان ۳۰
حکم ریاء در عبادت ۳۱، ۳۲
کیفیت نیت در عبادات ۴۶
حکم جواب سلام در حال نماز ۴۸، ۴۹، ۳۴۵
مسأله جهر و اخفات در نماز ۵۶-۵۸
مسأله سکوت در استماع قرآن ۵۹
حکم عروض حدث در حال نماز ۱۲۹
مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۷۹
حکم سجده و تشهد فراموش شده ۱۳۰
حکم خواندن نماز در حال حصر به بول ۱۴۵، ۱۴۶
حکم نماز جاهل به مسائل نماز ۲۸۲، ۲۸۳
کیفیت و احکام نماز وحشت ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۰
حکم سهل انگاری در نماز ۳۶۶
احکام قراءت نماز ۳۶۶، ۳۶۷

نماز در حال مستی ۳۶۷

نماز شارب الخمر ۳۶۷

حکم خواندن نماز در میان دود و غبار ۳۶۸

کیفیت قرائت بسم الله در نماز ۳۶۸

کیفیت نماز زیارت بعیده ۵۷۲، ۵۷۳

کیفیت نماز زیارت عاشورا ۵۷۳

نوافل

حکم خواندن نماز شب قبل از نیمه شب ۳۱

فرق میان نافله و فریضه ۱۳۶

شک در رکعات نوافل ۱۳۵، ۱۳۶

احکام نماز مستحبی ۳۷۰، ۳۷۱

لباس نمازگزار

حکم جهل به نجاست بدن و لباس در نماز ۱۲۴

حکم استفاده از پوست میتة در نماز ۱۲۵

حکم لباس مصلی ۱۲۵، ۱۲۶

مسأله نماز با اجزاء حیوان غیر مأکول اللحم ۲۸۷

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۰

حکم نماز در لباس و مکان غصبی ۲۸۸

مکان نمازگزار

حکم طهارت و نماز در ملک غصبی ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۷

مسأله استرضاء مالک بعد از خواندن نماز در ملک او ۳۳۷

شکوک و ...

احکام شکهای باطل ۸۶، ۸۷

احکام شکهای صحیح ۸۷، ۸۸، ۱۳۹

شک و نسیان در نماز احتیاط ۸۹

احکام شکهایی که نباید به آن اعتنا کرد ۸۹، ۹۰

حکم کثیر الشک و کثیر السهو ۸۹، ۹۰، ۱۳۴، ۱۳۵

حکم نسیان رکن و غیر رکن ۹۰

شرائط و کیفیت سجده سهو ۹۰

اقسام خلل در نماز ۱۲۲، ۱۲۳
 حکم سهو در نماز ۱۲۶-۱۲۹
 سهو در نماز جماعت ۱۲۷
 حکم خلل به غیر رکن ۱۲۹، ۱۳۰
 احکام شک در افعال نماز ۱۳۱-۱۳۳
 شک در نماز آیات و عیدین ۱۳۳
 معنی کثیر الشک ۱۳۴، ۱۳۵
 شک در رکعات نوافل ۱۳۵، ۱۳۶
 شک در رکعات نماز ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰
 شک امام و مأموم در نماز جماعت ۱۳۷، ۱۳۸
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۱
 وجوب دانستن شکهای صحیح ۱۳۹
 زوال شک قبل از انجام نماز احتیاط ۱۴۰، ۱۴۱

نماز مسافر

قاعده تعیین مقدار مسافت ۶۹، ۷۰
 حد مسافت شرعی ۳۳۱
 احکام نماز و روزه مسافر ۳۶۴
 احکام نماز مسافر ۳۷۲، ۳۷۳

نماز قضا

کیفیت نیت نمازهای قضا ۲۹، ۳۰
 حکم اذان و اقامه برای نماز قضا ۳۰
 احکام نماز و روزه استیجاری ۳۵۷، ۳۵۸
 مسأله وصیت به نماز قضا ۳۶۶، ۳۶۷
 احکام نماز قضا ۳۶۶، ۳۶۷

نماز جماعت

شرائط امام جماعت ۶۳، ۴۰۲، ۴۰۳
 سهو در نماز جماعت ۱۲۷
 شک امام و مأموم در نماز جماعت ۱۳۷، ۱۳۸
 معنائی در نماز جماعت ۳۲۲

نماز عیدین و جمعه و ...

حکم نماز عیدین در غیبت امام علیه السلام و نبود جانشین وی ۴۴، ۴۵

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۲

شک در نماز آیات و عیدین ۱۳۳، ۱۳۴

کیفیت نماز استسقاء و عید غدیر ۳۷۰

کیفیت نماز عیدین ۳۷۱

احکام نماز جمعه ۳۹۰

اقوال علماء درباره نماز جمعه ۳۹۰-۳۹۴

قبله

تعیین قبله بسیاری از بلاد مشهوره ۵۱۰-۵۲۲

چگونگی استخراج قبله ۵۱۰-۵۱۵

تقدّم قاعده ریاضیه در تعیین قبله بر قبور مسلمین و محاریب مساجد ۵۴۵-۵۵۰

جهت قبله در بعضی از شهرها ۵۸۶، ۵۸۷

صلح

حکم غبن در معامله و صلح ۳۴

مسأله مصالحه غبن در معامله ۵۳، ۵۴

حکم مصالحه اموال مفقود الاثر ۶۱

حکم صلح بر مال صغیر ۶۱-۶۳

حکم فسخ نمودن صلح ۶۷، ۶۸

چگونگی مصالحه و صلح شرعی ۱۲۱، ۱۲۲

مسأله مصالحه ملک مشاع ۱۴۷

ادّعاء غبن در مصالحه ۱۴۷

حکم مصالحه به مقدار مجهول ۱۵۴

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۳

حکم مصالحه اجرة المثل ۱۶۹

حکم مصالحه در حال مرض ۱۷۱

مسأله مصالحه بر دیه ۱۷۵، ۱۷۶

مسأله مصالحه در مقدار دیه ۱۷۹، ۱۸۰

حکم صلح در ملک مشترک ۲۶۵

حکم مصالحه وراثت در سهم الارث ۵۶۹

رعایت عمل به وصیت در مصالحه ۵۶۹

حکم ادّعاء غبن در مصالحه ۵۶۹

صوم

حکم خواندن شعر در ماه رمضان و روز جمعه و شبها ۲۵

کیفیت نیت در عبادات ۴۶

حکم روزه قبل از تکلیف ۶۸

کفّاره روزه نذری ۶۸

قاعده تعیین مقدار مسافت ۶۹، ۷۰

معمّائی در روزه ۳۲۳

احکام نماز و روزه استیجاری ۳۵۷، ۳۵۸

احکام نماز و روزه مسافر ۳۶۴، ۳۶۵

صید و ذبّاحه

شرط حلّیت ذبیحه ۱۷۸

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۴

حکم ذبیحه اهل سنت و ناصبی ۴۱۱، ۴۱۲

ضمان

مسأله ضمانت واطی قیمت حیوان موطوءه را ۹۳، ۹۴

حکم غرامت اتلافات طفل ۱۸۰

حکم غرامت بر عاقله ۱۸۰

حکم اتلاف به تسبیب یا به مباشرت ۲۵۶

مسأله ضمانت در اختلاف قیمت مبیع ۲۷۰

مسأله ضمانت پدر از مهریه همسر فرزند ۲۹۱، ۲۹۲

حکم اتلاف زراعت با منع از آبیاری ۳۰۰، ۳۰۱

اختلاف در ضمانت ۴۲۶، ۴۲۷

حکم ضمان بر ضامن ۵۵۳، ۵۵۴

طلاق

حکم اجرت گرفتن عاقد و مطلق ۶۷

مسأله حضانت صغیره ۱۱۲، ۲۹۰، ۲۹۱

سماع قول زن در باب عدّه و طلاق و ... ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۳

- مسأله طلاق گرفتن زن از شوهر ۱۷۰
 کیفیت اثبات فوت غائب ۱۷۸
 موارد اختیار زن بر طلاق ۱۸۵، ۱۸۶
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۵
 مسأله تکفل مادر بر فرزندان ۲۶۹
 مسأله شهادت مطلق بر طلاق ۲۷۰، ۲۷۱
 حکم طلاق گرفتن با امتناع شوهر از اداء نفقه ۳۰۸، ۳۰۹
 معنی قرء نزد امامیه و اهل سنت ۳۸۷
 معمائی در طلاق و نکاح ۴۲۵
 معمائی در طلاق ۴۲۵
 عدّه حامله ۴۲۵، ۴۲۶
 معمائی در عدّه ۴۲۶

طهارت

اشاره

- مسأله طهارت لباسی که یهودی رنگ نمود ۲۲
 مسأله طهارت ناصبی ۳۰، ۲۸۹
 حکم سقف و دیوار حمام ۵۴
 حکم طهارت اشیاء وارده از بلاد کفر ۵۵
 کیفیت تطهیر تنوری که سگ لیسیده باشد ۹۹، ۱۰۰
 حکم اشیائی که با ولوغ سگ نجس شده باشد ۱۰۰
 کیفیت تطهیر محلّ نجسی که چرب باشد ۱۱۸
 کیفیت طهارت تازه مسلمان ۲۷۷
 حکم خون و بول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۲۸۳
 حکم طهارت و نماز در ملک غصبی ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۷
 مسأله طهارت اهل سنت ۲۸۹
 وظائف مسلوس در عبادت و حج ۳۱۰
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۶
 حکم فرو رفتن اشیاء تیز در بدن ۳۲۷
 چگونگی تطهیر برنج نجس ۳۳۷
 حکم اجناس وارده از بلاد کفر ۴۱۰
 حکم وسواسی در عمل ۴۱۱

آبها

حکم آب قلیل و استخر ۲۴

کرمانشاهی، آقا محمد علی بن وحید بهبهانی، مقامع الفضل، دو جلد، مؤسسه علامه مجدّد وحید بهبهانی، قم - ایران، اول، ۱۴۲۱ هـ ق

مقامع الفضل؛ ج ۱، ص: ۶۸۶

مقدار کَرّ ۷۵، ۷۶، ۲۷۲، ۲۷۳

حکم اقسام آبها ۲۶۷، ۲۶۸

علائم آب متغیّر به نجاست ۲۶۸

حکم آب جاری متنجس ۲۶۸

کیفیت تطهیر آب جاری متنجس ۲۶۸

حکم آب حَمّام ۲۶۸، ۲۶۹

مسأله طهارت آب راکد ۲۷۲

حکم آب راکد قلیل ۲۷۳

حکم آب چاه ۲۷۳، ۲۷۴

حکم دو ظرف مشتبّه ۲۷۴

حکم آب مضاف ۲۷۴-۲۷۶

مسأله جواز استعمال آب مضاف نجس در حال اضطرار ۲۷۶

حکم غساله حَمّام و غیره ۲۷۶، ۲۷۷

حکم غساله حدث اکبر ۲۷۸

وضو

حکم وضو با تر بودن اعضاء وضو ۳۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۷

نیت وضو و غسل قبل از وقت نماز ۳۱، ۳۶۹

کیفیت نیت وجوب در وضو و غسل ۶۳

مسأله وضو و غسل جبیره‌ای ۹۹

حکم وضو و غسل با آب غصبی ۱۲۴، ۲۸۲

حکم غسل ثانی در وضو ۲۸۶

حکم وضو جبیره‌ای ۳۰۷

غسل ...

- حکم جماع با علم به عدم امکان غسل ۲۰
- حکم حیض دیدن زن در حال جنابت ۲۴
- حکم غسل در مکان متنجس ۲۴، ۲۵
- موجبات غسل جنابت ۲۶
- نیت وضو و غسل قبل از وقت نماز ۳۱، ۳۶۹
- حکم خروج منی مرد از زن بعد از غسل ۴۹
- مسأله غسل مشکوک الاحتلام ۸۳
- علائم تشخیص منی ۸۳
- حکم غسل عضوی که معلوم نیست از زن است یا مرد ۹۶
- غسل میت اجنبی ۹۶، ۹۷
- حکم جنابت عمدی با علم به تعدّر غسل ۱۴۴
- حکم جنب در حرمین شریفین ۲۶۶، ۲۶۷
- چگونگی غسل توبه و حکم آن ۲۷۷
- مسأله تداخل غسلهای مختلف ۲۸۳
- حکم حبس کردن منی ۳۰۷
- حکم غسل در صورت یقین به انزال و احتلام ۳۰۷
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۸
- موجبات غسل جنابت ۳۵۷
- احکام غسل ۳۷۱
- حکم غسل خنثی ۳۷۴
- مسأله غسل و عبادت زانی قبل از توبه ۳۸۱، ۳۸۲
- حکم عرق جنب از حرام ۳۸۲-۳۸۵

تیمم

- حکم تیمم با خاک غصبی ۱۲۴
- حکم تیمم اول وقت با گمان بزوال عذر ۲۶۶

حیض و نفاس

- حکم لکه دیدن بعد از حیض ۲۳
- حکم حیض دیدن زن در حال جنابت ۲۴
- مسأله تساوی حد اکثر حیض و نفاس ۴۶
- حد نفاس ۶۷
- مراد از زن قرشی و غیر قرشی ۱۶۱

وظائف زن حائض در اعمال حج و عمره ۳۰۱-۳۰۴

ظهار

حکم خطوط کلمات ظهار در ذهن ۳۱

حکم ظهار در حال غضب ۱۸۴

معمّائی در ظهار ۴۲۵

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۸۹

عبید و اماء

معمّائی در ازدواج عبد ۳۲۲

احکام عبید و اماء ۳۶۹

معمّائی در ملکیت بر عبد ۴۲۸، ۴۲۹

مسأله عتق و لزوم آن ۵۷۰

عرفان

مراد از کلمه «ابدال» در ادعیه و اخبار ۴۶۶، ۴۶۷

تعداد ابدال و اخیار و نقبا و نجبا و عمد و غوث و محل سکونت آنها ۴۶۶، ۴۶۷

مراتب نفس به عقیده صوفیه ۴۸۶

اقسام قلب و روح ۴۸۶، ۴۸۷

تعریف و معانی «عقل» ۴۸۷، ۴۸۸

عقاید

طریقه خداشناسی ۲۰، ۲۱

سماع قول زن در شیعه شدن او ۱۷۲، ۱۷۳

حجّیت قول اهل سنت و کفار در موضوعات احکام، و معانی الفاظ ۲۶۷

حکم ناصبی و غالی ۲۸۹، ۴۰۷، ۴۰۸

مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۰

احوال اهل سنت در آخرت ۲۸۹

معانی صفات سلبيه ۲۹۲

نظریات اشاعره و معتزله در صفات خدا ۲۹۲

بدعت اعتقاد به امور جعلی ۲۹۹، ۳۰۰

مسأله‌ای راجع به نقیبان و دعاگران و رمالان ۲۹۹، ۳۰۰

معمّای: «من فضل علیا علی عمر فقد کفر» ۳۲۷

دیدن روح در عالم رؤیا ۳۶۱
 چگونگی عالم ارواح ۳۶۳، ۳۶۴
 مسأله علم الهی در فعل بندگان ۳۹۹، ۴۰۰
 مسأله لعن بر یزید و شیطان و امثال اینها ۳۹۹-۴۰۲
 معنی اسلام و ایمان در روایات ۴۰۵-۴۰۸
 ادله قائلین به وحدت وجود و رد آنها ۴۳۸-۴۵۷
 نظریه ابن عربی در پرستش خداوند ۴۴۹، ۴۵۰
 نسبت دادن ابن عربی مذهب جبر را به جمیع عرفا ۴۵۱
 اشاعره و مذهب جبر ۴۵۱
 سؤال و جواب پیرامون خداشناسی ۴۵۸
 اشکال و رد آن بر مسأله «رد شمس» و «شق القمر» ۵۵۹-۵۶۱
 مسأله معراج جسمانی ۵۶۱-۵۶۲

غصب

حکم آب غصبی ۶۴، ۲۸۲
 حکم تیمم با خاک غصبی ۱۲۴
 مقام الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۱
 چگونگی اثبات ادعای غصیت ۱۸۰، ۱۸۱
 حکم متصرف غاصب ۲۵۲
 حکم تجهیز و دفن میت در ملک غصبی ۲۸۲
 حکم تطهیر و نماز در مکان غصبی ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۷
 حکم نماز در لباس و مکان غصبی ۲۸۸
 مسأله استرضاء مالک بعد از خواندن نماز در ملک او ۳۳۷
 حکم چریدن حیوان در ملک غصبی ۳۷۲
 عدم جواز تصرف در ملک غیر ۵۷۰
 حکم تصرف در امانت بدون اذن ۵۷۰، ۵۷۱

غناء

حکم خواندن شعر در ماه رمضان و روز جمعه و شبها ۲۵
 حکم شبیه خوانی ۳۲۸، ۳۲۹
 حکم طبل، سنج و دهل ۳۲۹، ۳۳۰
 معنی سنج ۳۲۹، ۳۳۰
 غناء از نظر اهل سنت ۳۳۰

حکم نواختن طبل جنگ ۳۳۰، ۳۳۱

فلسفه

ادله قائلین به وحدت وجود و رد آنها ۴۳۸-۴۷۵

شروط هشتگانه تناقض ۵۵۶

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۲

قرض

حکم فروش دین و بدهکاری به مبلغ زیادتیر ۳۴

حکم قرض ربوی ۶۰

حکم قرض گرفتن از مال صغیر ۶۶

مسأله محاسبه دین از زکات ۷۲، ۷۳

مسأله اداء دین متوفی ۸۳

تقاص طلب از مال میت ۱۴۶

مسأله ادعاء طلب دین از وارث ۱۵۱

مسأله اخذ ربا در تأخیر اداء دین ۲۶۰

حکم گرو گذاشتن فرزند برای اداء دین ۳۳۲، ۳۳۳

قرعه

مسأله اجراء قرعه در تعیین وراث ۳۴۴، ۳۴۵

حل مشکل با قرعه ۴۲۸

قسم

مسأله قسم دادن در صورت مظنه و احتمال ۱۸۴

کیفیت کفاره قسم در مرافعه ۲۷۷، ۲۷۸

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۳

حکم تحلیف بدون حاکم شرع ۲۹۴، ۲۹۵

حکم اقامه یینه بعد از تحلیف ۳۲۲

معنای در نذر و قسم ۴۲۸

قصاص

حکم قتل خطائی ۲۵۳-۲۵۶

مسأله قصاص یا تراضی به دیه در جراحات ۲۹۷

معنایی در قصاص ۴۳۳

قضاء

- اثبات ادّعا با بیّنه و یمین در بیع ۳۷، ۳۸
 حاکم شرع در کلام فقهاء ۹۸
 حکم لوث در قتل ۱۱۸، ۱۱۹
 حکم مدّعی و منکر ۱۱۹
 اختلاف در قتل عمدی و خطائی ۱۲۰، ۱۲۱
 تحقّق لوث به شهادت اطفال و فسّاق ۱۷۳
 حکم ادّعا بر مالی که در تصرّف دیگری است ۱۸۰، ۱۸۱
 حکم تصرّفات مسلم ۱۹۲
 صحت تصرّفات مسلم ۲۰۳، ۲۰۴
 حکم تعارض بیّنه ۲۶۰، ۲۶۱
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۴
 تشخیص مدّعی و مدّعی علیه ۲۹۵
 مسأله تقلید در حکم و قضاء ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۱
 حکم تحقّق لوث در قتل ۲۹۶، ۲۹۷
 حکم اقامه بیّنه بعد از تحلیف ۳۲۲
 شرائط قاضی ۴۰۲، ۴۰۳
 حکم تصرف در مال مسلم بدون اذن ۴۰۵

کفّارات

- کفّاره روزه نذری ۶۸، ۶۹
 کیفیت کفّاره قسم در مرافعه ۲۷۷، ۲۷۸

لقطه

- حکم مال مجهول المالك ۳۳۷

متفرقات

- اقلّ مدّت حمل انسان و بعضی از حیوانات ۴۷۷، ۴۷۸
 نظر علماء امامیه و اهل سنّت در مدّت حمل انسان ۴۷۷-۴۷۹
 توهم عوام در رابطه با عروه الوثقی و سرّ الدنیا ۵۰۵
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۵

مؤلف کتاب «شرح الولاء» ۵۵۲

حکم مجهول المالك ۵۷۰

مسأله سحر و افسون برای حیوانات ۵۷۳، ۵۷۴

تجربیات شیخ ابو علی سینا ۵۷۵-۵۸۳

مزارعه

مسأله مغارسه و بطلان آن ۱۵۹، ۱۶۰

مضاربه

مسأله خسارت در مضاربه و شرکت ۸۰، ۸۱

نجاسات

احکام کفار ۵۵۹

حکم نجاست مخالف ۵۵۹

نذر

حکم نذر بر انجام کار محال ۸۴

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۶

حکم نذر بر کارهای مشکل ۲۷۱، ۲۷۲

احکام نذر ۳۴۶

صیغه نذر و شرائط آن ۳۴۶، ۳۴۷

حکم مصرف نذر ۳۶۵

معمائی در نذر و قسم ۴۲۸

احکام عمل به نذر ۴۲۸

نکاح

اشاره

حکم ازاله بکارت ۲۶

حکم وطی در دبر مرأه ۴۹

حکم نکاح صغیره اجبارا ۶۰، ۶۱

حکم پیدا شدن شوهر اوّل ۶۳، ۹۵، ۲۳۵-۲۴۳، ۳۷۲

افرادی که با لواط حرام می‌شوند ۶۵

- حکم لواط قبل از نکاح و بعد از نکاح ۶۵، ۶۶
- حکم ازدواج با اقوام رضاعی ۶۷، ۲۸۰، ۳۰۷
- مسأله ضمانت مخارج در نکاح فضولی ۸۳، ۸۴
- احکام حیوان موطوءه توسط نابالغ ۹۱-۹۴
- ادّعی همسری بر زنی که شوهر دارد ۹۵، ۹۶
- حکم عقد صغیره بر برادر مقتول ۱۱۹، ۱۲۰
- مسأله ازدواج با خواهر خواهر رضاعی ۱۴۸
- مسأله ازدواج پسر مقتول با دختر قاتل ۱۵۰
- حکم ازدواج باکره بدون اذن پدر ۱۵۲
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۷
- مسأله اطاعت زوجه از زوج در نقل به بلد دیگر ۱۵۲، ۱۵۳
- مسأله سماع قول زن در حدّ یأس ۱۶۰-۱۶۱
- مسأله سماع قول زن در باب حیض و یأس ۱۶۰-۱۶۲
- سماع قول زن در عدّه و طلاق ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۳
- اقوال اهل سنت در حدّ یأس ۱۶۱، ۱۶۲
- حکم ازدواج پدر و پسر با دختر و مادرش ۱۶۸
- مسأله ادّعی نفقه زوجه و اولاد ۱۷۰
- حکم ازدواج دختر قاتل با برادر مقتول ۱۸۱، ۱۸۲
- حکم شوهر دادن پدر؛ دختر را بدون اطلاع او ۱۸۲، ۱۸۳
- حکم ازدواج دختر باکره ۱۸۲، ۱۸۳
- حکم ازدواج کسی که شوهرش مفقود شده باشد ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱
- سماع قول زن در نداشتن شوهر و عدّه ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸
- سماع قول زن در لسان روایات ۱۸۸-۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱
- مسأله تفتیش در شوهر داشتن زن ۱۹۱، ۱۹۲
- سماع قول زن در کلام علماء ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲
- اقوال علماء در مفقود الزوج ۲۰۵-۲۰۷
- نظری به آیات و روایات در باب سماع قول زن ۲۲۷-۲۳۶
- حکم ادعاء زن در عدّه و غیره ۲۴۳-۲۴۷
- مسأله نکاح فضولی ۲۴۸، ۲۴۹
- حکم هبه معوضه مهر و صداق ۲۴۹
- حکم ادعاء زن بر بطلان عقد نکاح ۲۵۰، ۲۵۱
- حکم زوجه مفقود البعل ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰
- حکم نکاح جبری ۲۵۷

حکم مهریه‌ای که به مقدار ترکه باشد ۲۶۹

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۸

حکم ازدواج به عنوان دیه ۲۷۹

حکم عروض عیب بعد از نکاح ۲۹۰

مسأله ادّعی زوجه مهرش را از ترکه ۲۹۰، ۲۹۱

حکم ازدواج با زن شوهردار ۲۹۴، ۳۷۷-۳۸۰

مسأله ازدواج دختر بالغه ۲۹۶

حکم نفقه زوجه ۳۰۰

حکم نکاح صبی و صبیّه ۳۲۴

حکم شیر بهاء ۳۴۵، ۳۴۶

جمع بین سیده و غیر سیده ۳۴۷

جمع بین فاطمیتین ۳۴۷

حکم ازدواج با نامادری همسر ۳۵۲

حکم وطی زن شوهردار ۳۷۴

حکم وطی به شبهه ۳۷۴، ۳۷۵

حکم ازدواج در حال عدّه ۳۷۵، ۳۷۶

حکم زانیه با شوهرش ۳۸۱

حکم تعدّد زوجات ۳۸۵، ۳۸۶

حلیّت نکاح ربیبه ۵۵۰

بطلان نکاح با شرط ضمن العقد ۵۵۴

محارم

معنائی در محرمیت و ازدواج ۴۶۱، ۴۶۲

مهر و صداق

حکم بخشیدن مهریه ۲۱

مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۶۹۹

اختلاف در مهریه ۱۲۰

حکم اداء مهر زن با مطالبه ۱۵۲، ۱۵۳

مسأله قرار دادن خدمت عوض مهر ۱۵۳، ۱۵۴

حکم مطالبه مهریه ۱۷۰

مسأله ضمانت پدر از مهریه همسر فرزند ۲۹۱، ۲۹۲

ثبوت مهر المثل بر زانی ۳۸۱

معماهایی در نکاح

- معماهایی در بطلان نکاح و غیره ۲۴۸، ۲۴۷
 معمائی در ازدواج عبد ۳۲۲
 معماهایی در نکاح ۴۱۸-۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹
 معمائی در طلاق و نکاح ۴۲۵
 معمائی در الحاق ولد ۴۲۶
 معمائی در محرمیت و ازدواج ۴۶۱، ۴۶۲

وصایا

- حکم وصیت برای طفل ۲۶، ۲۷
 حکم وصیت در مرض موت ۳۳
 حکم اجبار به وصیت در مرض موت ۴۰، ۴۱
 ادعای ورثه بر نقض وصیت ۴۱، ۴۲
 حکم امضاء و عدم امضاء وصیت ۵۱، ۵۲، ۳۹۵
 لزوم متابعت وصی با ناظر ۹۱
 مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۰۰
 موارد بطلان وصیت سابقه ۱۴۲، ۱۴۳
 حکم عدول وصی از وصیت بعد از فوت ۱۴۴
 مسأله اعتراض بر تصرّفات وصی ۱۵۷، ۱۵۸
 اختلاف وصی و ناظر ۱۸۳، ۱۸۴
 تخلف وکیل در وصیت ۱۸۳، ۱۸۴
 حکم محروم کردن وارث از ارث در وصیت ۲۴۸، ۲۴۹
 حکم وصیت زیاده بر ثلث ۲۴۹
 مسأله نافذیت وصیت ۲۸۱، ۲۸۲
 حکم وصیت بدون امضاء وارث ۳۳۸، ۳۳۹
 مسأله وصیت به نماز قضا ۳۶۷
 احکام وصیت ۴۲۷
 وصیت در تقسیم اموال ۴۲۷
 مسأله وصیت به مقدار مجهول ۴۲۷، ۴۲۸
 رعایت عمل به وصیت در مصالحه ۵۶۹، ۵۷۰

وقف

- مسأله وقف بر اولاد ۱۱۲، ۱۱۳
- مسأله ادعای متصرف بر وقفیت ملک ۱۵۵
- حکم تصرف در قبور مسلمین ۱۸۲
- حکم تصرف در مال وقفی ۲۵۹
- تصرف اولاد اناث در وقف اولاد ذکور ۳۱۰، ۳۱۱
- حکم اجاره ملک وقفی ۳۱۱
- مقامع الفضل، ج ۱، ص: ۷۰۱
- احکام اموال وقفی ۳۹۸، ۳۹۹
- حکم وقف بر نسلهای مختلف ۵۵۵، ۵۵۶
- چگونگی اثبات نسب در وقف ۵۵۵، ۵۵۶

وکالت

- حکم اخذ اجرت بر وکالت ۱۶۸
- مسأله انکار در اجرت وکالت ۱۶۸
- تخلف وکیل در وصیت ۱۸۳، ۱۸۴
- مسأله ولایت ولی در امور صغار ۳۲۴

هبه

- حکم هبه معوضه ۸۱، ۸۲
- حکم هبه در حال مرض ۱۷۱
- حکم هبه معوضه مهر و صداق ۲۴۹
- بطلان هبه چیزی که در ذمه دیگری است ۲۴۹
- حکم هبه پدر به فرزندان ۲۷۸، ۲۷۹
- حکم جایزه حکام و سلاطین جور ۲۸۴
- مسأله جواز و عدم جواز رجوع زوجین در هبه ۳۶۱

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی)
 آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
 بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

(ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

(ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱) ۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹